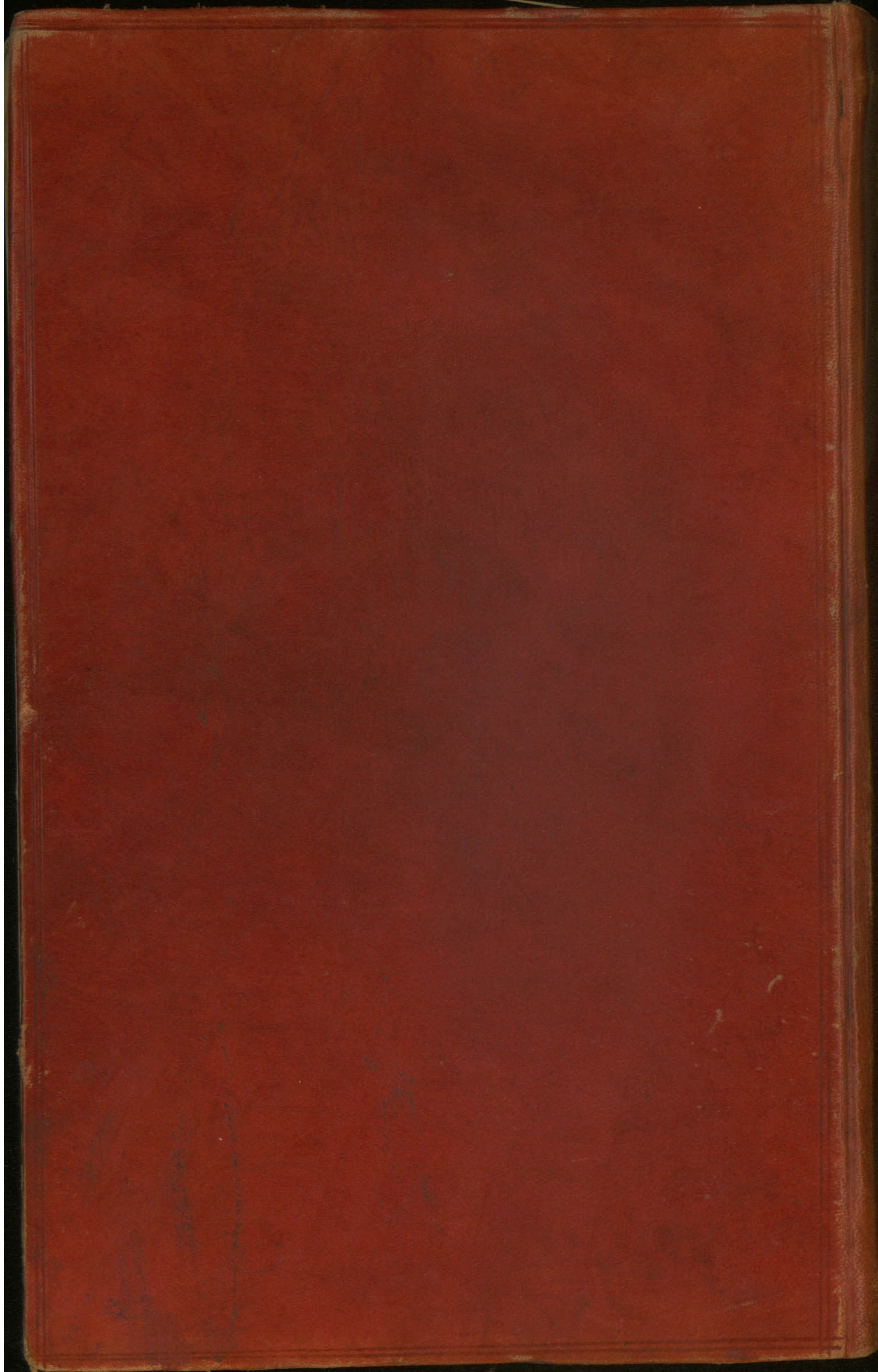



کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۶۱۷۶

بازجوید و بر حقیقت بیماری کار کند تا کدام نوع است و کدام علت است و علاج
واقف گردد

جزو دوم در نضج و از چهار باب است

ا در آنکه نضج چیست ب اندر صفت نضج و احوال آن ج اندر آنکه
اثر نضج از کجا و چگونه پدید آید د اندر فرق میان نضج ناقص و نضج تمام

جزو سیم اندر احوالی که دلالت کند بر نیکویی و بدی حال بیماری و از نه باب است

ا اندر نشانهای سلامت و خلاص از بیماری ب اندر نشانها بد که نشان مرگ
باشد ج اندر دلالتهای مختلف که از ذات بیماری خیزند و از احوال انواع
بیماریها د اندر آنکه علامتها کدام اندام قوی تر باشد و اعتماد بر دلالت
کدام بیشتر باشد ه اندر حالها که در تن پدید آید و خبر دهد از بیماری
که بر اثر آن خواهد بود و اندر بیماریها که بیماریهای دیگر زایل شود

گفتار یازدهم اندر بحران و از هشت باب است

ا اندر آنکه بحران چیست ب اندر آنکه بحران چند نوع است ج اندر وقت
بحران و نیک و بد آن د اندر روزهای بحران ه اندر ایام انذار و
اندر دور بحران ز اندر آنکه بحران هر بیماری کی و چگونه باشد ح اندر علاج

گفتار شانزدهم اندر حفظ الصحه شانزده باب است

و ادویه مفرده و قرابادین در میان کتاب نوشته است والله اعلم
و از بخش دوم مشتمل است بر نام و حد هر بیماری و اسباب و علامات
خاصه هر یک و بر علامت بیماریها که اندر عضوی به مشارکت عضوی
دیگر افتد و مقدمات و حکایتها در تن اندر هر بیماری و بحرانهای هر یک
و علاج آن و از بیست و شش گفتار است

گفتار اول اندر بیماریهای سر و از شش جزو است

جزو اول اندر استدلال کلی بر احوال و مزاج دماغ و اندامها
مشارک دماغ و غیر آن و تدبیرها کلی و از چهار باب است ا اندر حس نشا
سلامت و آفات زکاء دماغ ب اندر بیماریها که اندر اندامها مشارک د
جویند ج اندر نشانها که از مزاج دماغ جویند د اندر اصول و قوانین
بیماریهای سر جزو دوم اندر بیماریهای دماغ و از هفت باب

قرانیطس ب اندر صبارا ج اندر رحمه وقوبادماغ د اندر لیثرغس ه
اندر سبات سهرای وسهر سباتی و اندر شخوص وجمود ز اندر قطربوس ح
جزو سیم اندر بیماریها که سبب آن اندر گوهر دماغ بود وان نه بابست
ا اندر مالیخولیا ب اندر انواع دیوانگیها ج اندر غفلت ونسیان وصورتها
بستن چیزها باطل وسخن بیهشانه گفتن د اندر سبات ه اندر بی خوابی [illegible]
جزو چهارم اندر بیماریها که سبب آن بلغم غلیظ بود اندر بطون دماغ
وان چهار بابست ا اندر دوار وسدر ب اندر کابوس ج اندر صرع
د اندر سکته جزو پنجم اندر بیماریها که سبب آن رطوبت عفنی
بود اندر عصبها که آلت حس وحرکتست وان هشت بابست ا اندر خدر
ب اندر رعشه ج اندر علت فالج د اندر لقوه ه اندر تشنج و اندر کزاز
ز اندر اختلاج ح اندر علتی که آنرا تاری اللوی والفنجبرج گویند
جزو ششم اندر صداع وعلاج آن وان هشت بابست ا اندر صداع
گرم ب اندر صداع سرد ج اندر صداعی کز باد غلیظ خیزد د اندر
صداعی کز ضعف معده وقوت حس دماغ خیزد ه اندر صداعی کز [illegible]
[illegible] خیزد و واندر صداع کاندر جراحت وزخم خیزد ز اندر صداع خماری ح

گفتار دوم اندر بیماری چشم وعلاج هر یکی از آن و آن هفت بابست

ا اندر فواید علاج چشم ب اندر بیماریها ملک چشم خاصه ج اندر بیماریها
که بر ملک چشم ودیگر اندامها پیدا افتد د اندر بیماریها که در گوشه چشم افتد
ه دربیماریها که در طبقه ملتحمه پدید آید و دربیماریها که بر طبقه
قرنیه افتد ز اندر بیماریها که در طبقه عنبیه افتد ح اندر بیماریها
که [illegible] ای کنند واندر اجزاء چشم خلل ظاهر شود والله اعلم

گفتار سیم اندر احوال گوش وشنوایی وعلاج آن هفت بابست

ا اندر فضیلت آلت شنوایی ب اندر گرانی گوش وباطل شدن شنوایی
[illegible] اندامی که اندر بن گوش وزندرون گوش تولد کند د اندر درد
[illegible] ه اندر علاج ریش گوش و اندر آوازها در وی
[illegible] شود ز اندر کوفته شدن گوش از زخمی والله اعلم

گفتار چهارم اندر بیماریهای بینی وان [illegible] بابست ا اندر آفتهایی که اندر حس بویایی افتد ب
اندر خون آمدن از بینی ج اندر خارش بینی د اندر بسیاری عطسه ه اندر زکام ونزله **گفتار
پنجم** اندر احوال دهان وزبان ولب ودندان واین گفتار سه جزو است جزو اول
اندر بیماریهای لب ودندان واین جزو هفت بابست ا اندر کوفتگی لب ب اندر باسور لب وکوفتگی
[illegible] ج اندر خره لب ودندان د اندر سست شدن بن دندان ه اندر دمیدگی وبثرهای دهان
و اندر آمدن آب از دهان ز اندر ناخوشی بوی دهان جزو دوم اندر احوال زبان وبیماریها
وعلاج آن وان شش بابست ا اندر سستی زبان واسترخا ب اندر تشنج زبان ج اندر آماس
زبان د اندر گرانی زبان وثقلی که اندر سخن افتد ه اندر ضفدع و اندر علاج علازه جزو سیم
از گفتار پنجم اندر احوال دندان وان هفت بابست ا اندر آنکه گوهر دندان چیست ب اندر درد
دندان ج اندر جنبیدن دندان د اندر تغیر لون دندان ه اندر ضعیفی دندان و اندر تدبیر
دندان کودکان ز اندر نگاه داشتن دندان **گفتار ششم** اندر احوال بیماریهای حلق وحنجره
واین گفتار [illegible] بابست ا اندر تغیر آواز وباطل شدن آن ب اندر آواز تیره [illegible]
[illegible] ج اندر خناق وذبحه د اندر بثرهای که اندر حلق برآید ه اندر دیوچه که
بحلق درآویزد **گفتار هفتم** اندر بیماریهای آلت دم زدن واین گفتار هفت بابست
ا اندر ضیق النفس وانتصاب النفس ب اندر انواع سرفه ج اندر برآمدن خون بسرفه د اندر
ذات الریه ه اندر ذات الصدر و ذات الجنب ز اندر سل **گفتار هشتم** اندر
احوال دل واین گفتار شش بابست ا اندر انواع بیماریهای دل ب اندر خفقان دل
گرم ج اندر خفقان سرد د اندر خفقان کز خشکی بود ه اندر خفقان سوداوی و
اندر غشی وعلاج آن **گفتار نهم** اندر معده واین گفتار بیست ودو بابست
ا اندر دشوار فرو بردن طعام ب اندر سوء المزاج گرم اندر معده ج اندر سوء المزاج گرم با ماده
اندر سوء المزاج سرد در معده ه اندر سوء المزاج سرد با ماده و اندر معده با ماده ز اندر معده
سوداوی ح اندر ضعیفی شهوت طعام ط اندر شهوت کلبی ی اندر جوع البقر یا اندر تشنگی
یب اندر فواق بسیار یج اندر آروغ بسیار ید اندر اضطراب معده یه اندر قی بسیار یو
اندر قی خون یز اندر هیضه یح اندر ضعف معده یط اندر آماس معده ک اندر دبیله معده
کا اندر ریشهای معده **گفتار دهم** اندر احوال بیماریهای جگر واین گفتار هشت بابست

که ارجای برون اید ۱ اندر داد وثانی مجنون تمام شد فهرست بحثها و
ابواب قسم عملی از کتاب اغراض بحمد الله وحسن التوفیق
و صلی الله محمد و آله اجمعین
الطیبین الطاهرین

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد واله وصحبه اجمعین
باید دانست که هر که بمجلس پادشاه وسیلتی خواهد جست یا خدمتی
و تحفه خواهد برد هیچ وسیلت خدمت و هیچ تحفه چون تحفه
علمی نیست خاصه پادشاهی چون خداوند و خداوندزاده ملک عادل
ولی نعمت کریم الطرفین نصرة الدین علاء الدوله فخر السلاطین
ابو المظفر اتسز بن خوارزمشاه حسام امیر المؤمنین نصر الله لواءه وادام
علاه باشد که محک علوم نقاد سخن صراف خاطر دراک حقایق بحاث
دقایق مردم شناس مردم پرور نفس شریف او جز علوم حقیقی چون
گوهر پاک او جز بدان میل ندارد خاطر روشن او اندر بحث غوامض
چون آتش است فرو بخت درست او اندر حل مشکلات کلی اسرارست
دقایق علوم در طبیعت او سرشته است و حقایق آن در طبع او نهاده یعنی
است از فطنت آفریده و با مروت پرورده کرم خلق او وجود ذات
او عالم غذا او و حکمت زینت او و عدل سیرت او و دین حق شعار او
سنت دثار او نصرت دین کار او ایزد عز و جل عین الکمال از ساحت
دولت او دور داراد و این دولت و این مفاخر روزی او و اولیاء دولت
او باد بمنه وجوده. خادم دعاگوی اسمعیل بن الحسن الجرجانی
با قصور اندر علم و تقصیر اندر خدمت هر وقتی دلیری میکند و خدمتی
میسازد و بمجلس همایون خدمتی برحسب خداوندی عرضه کند
بقبول و اقبال میفرماید اما هر که خدمتی علمی بمجلس پادشاهی عرضه
دهد صواب آن باشد صواب آن باشد که آن خدمت از سرمایه خویش سازد
و از توبره خویش برارد و سرمایه خادم علم طب است و پیش ازین
مختصری خفی ساخته بوده است و اکنون بحکم فرمان و دستوری
مجلس عالی لا زال عالیا و سفارت امام اجل مجد الدین ابو
محمد البخاری و بحسب حق و تقبیل از خداوند و بحسب آرزو و در
خواست این بنده این خدمت ساخته آمد و هر صنفی که کتابی

ساخته است در خطبه کتاب محل و شرف کتاب خویش یاد کرده است
و فواید آن باز نموده و ترتیبی که داده است و نصی که اندر مسائل
علم کرده است همه حکایت کرده است و شرح داده اگر خادم نیز
مثل این یاد کند عجب نباشد و عجب بود از بهر آنک حجم کوچک است
و معنی بزرگ و بصورت مختصرست و بحقیقت فواید و شرح مشکلات
مبسوط هیچ نکتهٔ بی فایده علمی ازین کتاب بیرون نیست و هیچ
فرو گذاشته نیست مگر آنکه اندر مضایق و مواضع بحث تصرفها کرده
آمده است و بتحقیق رسانیده و کشف تمام کرده و بدین سبب این کتاب
را الاغراض الطبیه والمباحث العلائیه نام کرده شد و دعوی
خادم اینست که امروز در علم طب مختصری بدین کمال نیست و درستی
این دعوی بمطالعت معلوم گردد و بمطالعه ظاهر شود ایزد تعالی
جمع این کتاب بر خداوند ولی نعمت و بر دولت و ولایت او مبارک کناد
و برخورداری دهاد بمحمد واله وصحبه

کتاب اول اندر یاد کردن حد طب و موضوع و منفعت او و یاد
کردن جزو علمی اندر او و یاد کردن ارکان و مزاج و اخلاط بتمامی

باب اول اندر حد طب و موضوع آن

باید دانست که طب علمیست که طبیب بدان علم اندر حالهای تن مردم
و درستی و بیماری او نگاه کند تا چون درست باشد تن درستی بروی
نگاه دارد و چون بیمار گردد او را بحال تن درستی باز آرد چندانک
ممکن گردد حد طب اینست. واما موضوع طب آنست که بدانی
که جمله اسباب کاینات از تن مردم و غیر آن چهار چیز است مادی
و فاعلی و صورتی و تمامی. اما اسباب مادی باید دانست که
اندر تن مردم مادت نزدیک که تن درستی و بیماری اندر آن پدید آید
عضو است یا روح و ماده دورتر اخلاط است و دورتر از اخلاط
ارکانست چنانک از پس تر معلوم گردد و این اسباب همه ترکیب
پذیرد هم استحالت و النهایة از این ترکیب و این استحالت یکتایی
است و یکتایی اندر تن جای یا مزاجی باشد یعنی هیئتی از مزاجست

و هیئة ترکیب عضو و اسباب فاعلی اسبابی است که هرگاه که چنانک باید
باشد که باید چنانک باید و از وقت که باید احوال تن مردم را بر حال
خویش بدارد و سبب تن درستی باشد و هرگاه که برخلاف آن باشد
که باید و نه در آن وقت باید که باشد احوال تن مردم بگرداند و سبب
بیماری گردد و طبیبان این اسباب را ستّه گویند و آن هواست و آنچ ند
بدان پیوسته است چون احوال ماهها و شهرها و جایها و فصلهای سال و طعام
و شراب و حرکت و سکون و آنچ بدین ماند چون خواب و بیداری و چون
صناعتها و اعراض نفسانی و عادتها و استفراغ بودن و نابودن و اسباب
صورتی مزاجهاست و ترکیبها و قوتها که از پس مزاج پدید آید و اسباب
تمامی افعالست که از پس مزاج و ترکیب پدید آید و از معرفت افعال معرفت
قوتها و معرفت ارواح که ترکیب قوتهاست حاصل گردد چنانک پیش تر
یاد کرده آمد پس موضوع طب از آنجا که نظر طبیب اندر تن مردم از بهر
تن درستی و بیماریست از اسبابست و طبیب را از اسباب و احوال آن
و کیفیت تن درستی و تصرف اندر آن باید دانست والله اعلم بالصواب

باب دوم اندر منفعت طب

باید دانست که تن مردم جسمی است مرکب از مادت و صورت. و ماده ترکیبست
آمیخته از چهار رکن یعنی از چهار ماده یک بدیگر ناسازنده و ناآمیزنده
و از دیگر گریزنده یعنی هرگاه که هر چهار از یکدیگر جدا باشند فعل
و طبع هر یک دیگر باشد پس تن مردم بسبب ناسازندگی مادتها او لاجرم
تباه شونده است و ناسازندگی ماده آنست که هر یک جای خویش جوید بطبع
و میل بدان جانب دارد بطبع و از یکدیگر جدایی جوید بطبع و صورت
قوتی است که همیشه کوشان است تا این پیوند و آمیزش که مادتها را بهم
افتاده است گسسته نشود لکن کار صورت کاریست بقهر و کوشش
و کار مادتها کاریست بطبع و هر کاری که بقهر و کوشش باشد با کاری
که بطبع باشد برابر نبود از خود سببی است مر تغیر احوال تن
مردم را که بیرون از وست و زندرون او و اسباب سته که در باب
گذشته یاد کرده آمد همیشه در وی اثر می کند و احوال او می گرداند

و بدین سبب است که ماده صورت را چیزی بایست که صورت را یاری
دهد از بیرون تا قوت او تمامتر آید و از علم طب است که ایزد تعالی
تقدیر کرده باشد که شخصی را اتفاق افتد که از تدبیر طبی خالی باشد و اگر
این شخص را که فرض کرده آمد بیماری افتد آسان تر و زودتر بحال تن درستی باز

باب سوم اندر منفعت جزو علمی و عملی از علم طب

از بهر آنک منفعت طب یاری دادن طبیعت است و تدبیر نگاه داشتن
تن درستی و زایل کردن بیماری باستعمال چیزها سودمند و دور داشتن
چیزهای زیان کار طبیب باید که نخست موضوع طب که یاد کرده
آمدست بداند و تن درستی و بیماری و اسباب هر دو بداند بجمله و تفصیل
این جمله را جزو علمی گویند و جزو عملی آنست که بداند که طبیعت را
چگونه یاری توان داد و تن درستی را چگونه نگاه توان داشت و بیماری
چگونه توان زایل کرد و اسباب هر دو چگونه بکار باید داشت هر یکی سببی
که این معانی بدین جمله بداند طبیب تمام باشد اگر عمل کند و اگر نکند
از بهر آنک غرض از جزو علمی و شرط طبیبی نه آنست که عمل کند لکن غرض
آنست که بداند که عمل چگونه باید کرد والله اعلم و احکم

باب چهارم اندر قول کلی در ارکان

ارکان اجسامی است که ماده نخستین اند در همه کاینات از آنست و هر یک
جسمی است یکسان از هیچ جزو از هیچ یک صورت مخالف چیزی دیگر نیست
و از آمیختن ایشان انواع کاینات گوناگون پدید آید و ارکان چهارست
خاکست و آب و هوا و آتش هر چهار ضد یکدیگرند و اگر چه
ماده نخستین اندر همه کاینات این چهار رکن است اندر هیچ موجود هیچ
یک را بر طبع و صورت خاصه خویش نتوان یافت لیکن قوت هر یک
بسبب آمیخته شدن شکسته شده است و میان هر چهار را یک طبع مزاجی
پدید آمده و بساطت و صورت هر یک باطل شده و این چهار رکن دو سنگین
است و آن خاکست و آب و دو سبک است و آن هواست و آتش

باب پنجم اندر شناختن زمین و احوال آن

زمین جسمی است بسیط یعنی یکسان جایگاه او فرودین ارکانست

و اینجا بطبع آرام دارد و اگر چیزی را از جای خویش بقهر بیرون آرند بطبع
بجای خویش باز شود و معنی گرانی او این است که فرود از همه است و بدین
سبب است که او را ثقیل گویند و طبع او سرد و خشک است و منفعت او
اندر کاینات آنست که هر چیزی بدو پایدار گردد و بدان نهاد که نهند بماند

باب ششم اندر آب و احوال آن

آب جسمی است بسیط و جایگاه طبیعی او آنست که گرد همه روی زمین
در آمده باشد از بهر آنک از زمین سبک تر است و معنی سبکی او آنست که
بر بالاء زمین باشد و بدین سبب او را ثقیل بالاضافه گویند یعنی باضافه
با هوا گرانست و باضافه با زمین سبک است و سببی که پاره‌ی از زمین
برهنه گردد عنایت آفریدگار است تبارک و تعالی تا ربع شمالی را از آب
برهنه کرد تا هم آرامگاه مردم و دیگر جانوران باشد و هم خوش هوا
تر باشد و نباتها که روییدنی است تر باشد و چون معلوم بود که
جانوران را از آب چاره نیست اندر پاره‌ی زمین جایگاه آب و زمین
یکی کرد و آب در زمین پراکنده کرد تا همه جایها باندازه می‌رسد بدین
بدین عنایت درین پاره زمین سبکی از آب ستده شده است و بقهر جای
زمین و آب یکی کرده و گرانی و سبکی هر دو یکسان کرده از بهر صلاح
جانوران تبارک الله احسن الخالقین اما طبع آن سرد و تر است و
خاصیت او آنست که آسان از هم پراکنده شود و آسان بهم باز آید و جمع
شود و همه شکلها و نقشها بپذیرد لکن نگاه ندارد و منفعت او اندر کاینات
آنست که دیگر ارکان بدو قابل دیگر هیئتها شوند از بهر آنک چیزی تر
اگرچه زود از نهاد بشود زود پذیرا باشد چنانک چیزی خشک اگرچه نهادها
دیر پذیرد لکن نیک دیر نگاه دارد و بسبب آمیختگی خاک با آب خشکی
و دیر پذیرائی و قبول ناکردن نهادها از خاک برفته است و در آب تری دابکی
و نگاه داشتن نهادها پدید آمد والله اعلم بالصواب

باب هفتم اندر هوا و احوال آن

هوا جسمی است بسیط جایگاه او برتر از آبست و فروتر از آتش و طبع او
گرم و تر است و منفعت او در کاینات آنست که بسبب آمیختگی

او باد دیگران تخلخل و سبکی و گشادگی اندر هر چه می‌باید که سبک و متخلخل
و گشاده باشد پدید آید و از بهر آنک حال آب معلوم است هوا اندر
با آب فرمانبردار تر است و از غایت لطافت او است که جامه را تر
نمی کند چنانک آب کند از بهر آنک قوام آب بسیار غلیظ تر از قوام
هواست و هر چه غلیظ باشد بهر چه باز آید آن را آلوده کند و هر چه
غلیظ تر آلودگی بیش کند چون عسل و مانند آن و هر چه لطیف تر باشد
آلودگی کمتر کند این فصل و آنچ در برهنگی زمین یاد کرده آمد هر دو از
علم طبیعی است از طب نیست لکن بخواندن این کتاب تقاضا شناختن
سبب این هر دو معنی پدید آید خاصه که خواننده چنین پادشاهی باشد
بدین سبب واجب دیده آمد این هر دو یاد کردن و این قدر اشارت کفایت را

باب هشتم انچه جوش برد اندر شناختن آتش و احوال آن

آتش جسمی است بسیط و جایگاه او بر بالاء همه ارکانست و غایت سبکی
او این است و بدین سبب او را خفیف مطلق گویند و طبع او گرم
و خشک است و منفعت او از کاینات آنست که همه چیزها بدو آمیخته
و لطیف گردد و بدو پخته و رسیده شود و اجزاء هوا نفوذ او اندر
همه جسمها گذر کند و آن را که متخلخل کند و غایت سردی آب
و زمین از او شکسته شود و جمله‌ی ارکان از طبیعت یکسانی
مزاج باز آید و از بهر آنک کاینات را جز بدین چهار منفعت کی هر رکنی
یاد کرده آمد حاجت نیست و تمامی همه کاینات بدین چهار معنی حاصل
است دانستیم که ارکان بیش از چهار نیست والله اعلم

باب نهم اندر مزاج

طبیعت ارکان را که اندر باب گذشته یاد کرده آمد حکما صورت گویند
و ماده و گوهر همه ارکان یکسانست لکن بصورت مخالف یکدیگر
اند صورت اثر کننده است و ماده اثر پذیرنده هر گاه که دو ضد اندر
یکدیگر اثر کنند و صورت یک رکن بر ماده رکنی دیگر غلبه کند و صورت
او را مقهور گرداند نه شکل صورتی دیگر پدید آید این صورت که پدید آید

ان کویند وپدید آمدن انرا کون کویند واین صورت را که از حال خویش بکردد فاسد کویند وکردیدن انرا فساد کویند وهرکاه که صورت دو رکن با یک دیکر باز کوشند وهر یک اندر کوهر یک دیکر اثر کند انرا استحالت کویند وبدان استحالت قوت هر دو شکسته شود وصورتی طبیعی میانه پدید اید انرا مزاج کویند وهرکاه که از چهار صورت یکبا یک دیکر بکوشند وبا یک دیکر برابر ایند معتدل باشند واز دو که یکی قوی تر مزاج بدین قوی تر باز خوانند مثلا اکر در سردی وکرمی معتدل اید وخشکی بر تری غلبه کند کویند مزاج خشک است واکر تری بر خشکی غلبه کند کویند مزاج تر است واکر تری وخشکی معتدل وکرمی بر سردی غلبه کند کویند مزاج کرم است واکر سردی بر کرمی غلبه کند کویند مزاج سرد است این نوع مزاج چهار را مزاج مفرد کویند واین چهار مزاج مفرد است وبیرون ازین مزاجی مفرد نیست ازبهر انک ارکان فزون از چهار نیست وهرکاه که هیچ صورت برابر نیاید لکن دو صورت برابر غالب اید ودو مغلوب چهار مزاج مرکب پدید اید کرم وخشک وکرم وتر وسرد وخشک وسرد وتر بیرون ازین مزاجی دیکر ممکن نیست پس انواع مزاج نه بیش نیست یکی معتدل وچهار مفرد وچهار مرکب

باب دهم اندر مزاج معتدل وشناختن اعتدال

معتدل از روی قسمت عقلی چیزی باشد که ترکیب اجزا ارکان اندروی راست راست باشد وقوت صورتها با یک دیکر برابر اید واین اعتدال در جهان موجود نیست ونزدیک طبیبان اعتدال تمامی بخش هر اندامی باشد از هر اندامی وصورتی واین چنان باشد که هر اندامی از اندامها چنان چون کوشت وعصب واستخوان هر یک حد انک اورا باید از کرمی وسردی وتری وخشکی یافته باشد ومزاجی که اورا شاید پدید آمده ازبهر انک هر اندامی را از اندامها یکسان مزاجی واعتدالی خاصه است وهر اندامی که از مزاج خاصه خویش بکردد اعتدال ان اندام واعتدال از شخص باطل کردد ومزاج هر اندامی را اندر هر شخصی حدی است که اکر بدان حد باشد ان شخص معتدل باشد واکر

از ان بکردد اعتدال از شخص باطل کردد واین اعتدال برین کونه عنایت افریدکار است سبحانه وتعالی تا مزاج اندامی کرم چون دل با مزاج اندامی سرد وخشک چون استخوان برابری کند تا چون مزاجها اندامها با یک دیکر برابری کند ممکن تن را مزاجی معتدل پدید اید نه معتدل حقیقی لکن اعتدالی کان شخص بدان اعتدال تندرست باشد واز مزاج اندامها مردم مزاج پوست با اعتدال حقیقی نزدیکتر است خاصه مزاج پوست سر انکشتان دست وبدین سبب است که مردم چیزها سرد وکرم بکف دست وسر انکشتان ازماید

باب یازدهم اندر مزاج اندامها بیکسان

چون اندامها کرم مردم را واخلاط که درتن او است با پوست فرو دست او قیاس کنند دل او از همه کرمتر باشد پس خون پس شش پس جکر پس صفرا پس خون دیکر رکها پس کوشت پس رکهاش بانی پس رکها دیکر پس پوست وچون اندامهای سرد واخلاط سرد را با ان قیاس کنند بلغم از همه سردتر باشد پس موی پس استخوان پس غضروف پس رباط پس وتر پس غشا پس عصب پس نخاع پس دماغ وچون اندامهای تر را با ان قیاس کنند نخست بلغم است پس دماغ پس فربهی پس شش پس جکر پس سپرز پس کوشت عضله پس کوشت دل پس پوست کرده وچون اندامهای خشک را با ان قیاس کنند نخست موی است پس استخوان پس غضروف پس رباط پس وتر پس غشا پس رک پس عصبهای حرکت پس دل پس عصبهای حس

باب دوازدهم اندر سالهای عمر

مردم از روز نخست که ولادت باشد تا پانزده سال اندر حال پروردن وبالیدن باشد واین مدت را روزکار کودکی کویند وپس از پانزده سال تا مدت سی سالکی اندر حال جوانی باشد وانجا از پروردن وبالیدن فرو ایستند تمامی وپس از ان تا سی وپنج سالکی وبعضی تا چهل سالکی بحال جوانی ماند وبعد از ان تا شصت سالکی کهل باشد وپس از شصت سالکی پیری باشد اما مزاج اندر کودکی کرم وتر باشد تا

جوانی تری بتدریج کمتر می‌شود و گرمی غلبه می‌کند و بدین سبب مزاج جوانی
گرم و خشک باشد و گرمی جوان همان باشد که اندر کودکی بوده باشد
لکن اندر کودکی بسبب بسیاری تری گرمی چندانک هست پدید نیاید
و اندر جوانی آن تری بتدریج کمتر شده باشد گرمی پدید آید و مزاج جوانی
معتدل‌تر از مزاج همه عمر باشد لکن بقیاس بمزاج کودکی گرم
و خشک باشد و بقیاس با پیری گرم مطلق باشد از بهر آنک اندر پیری
تری اصلی سخت اندک شده باشد و آن تری که باشد غریب باشد و اندر
کهولت گرمی و تری هر دو بسیار کمتر شده باشد و اندر پیری باقی
گرمی و تری خرج می‌شود تا آخر عمر پس واجب آنست که تن مردم
همیشه پایدار و زنده نباشد و باید دانست که نقصان حرارت
از پس بهتر بیان ضروری است از بهر آنک مایه حرارت رطوبت است
خاصه رطوبت اصلی مادرزادی چنانک مایه فروغ چراغ روغن است
چون روغن کمتر می‌شود فروغ چراغ کمتر می‌شود پس همچنین
بسبب آنک رطوبت اصلی لختی هوا می‌ستاند و لختی گرمی اصلی
خرج می‌کند چنانک فروغ چراغ روغن را کم می‌کند و لختی
حرکتها و ریاضتها و کارها که مردم می‌کند می‌گدازد و خرج
می‌شود و لختی اندیشها و غمها خشک می‌شود و لختی بشادیها
تحلیل می‌پذیرد این خرجها پیوسته می‌باشد و از غذاها بدل
این خرجها تمام بجای باز نیاید از بهر آنک هرچند روزگار برآید هضم
کمتر می‌شود و چون هضم کمتر باشد بدل آنچ خرج شده باشد
حاصل نشود و بجایگاه باز نرسد لکن تری غریب سرد و تر جمع
شود تا یکبار از حرارت اندک را که مانده باشد هم از روی آنک
این تری بسیار باشد و هم از روی آنک این تری ضد آن حرارت است
فرو کشد و فرو میراند بدین سبب واجب است که تن مردم همیشه
باقی نباشد و این را طبیبان مرگ طبیعی گویند

باب سیزدهم اندر مزاج اصلی و احوال آن

هر آن شخصی که مزاج اصلی او بخشکی گراید حرکات و احوال او اندر همه عمر

حرکات و احوال جوانان ماند و آنچ مزاج اصلی او بسردی و تری باشد
گراید حرکات و احوال او بپیران ماند و پیری زود اثر کند و هر شخصی
که در عمر بدان سالها رسد که مزاج آن سالها مزاج اصلی او ماند ضعیف
و بدحال باشد از بهر آنک دو مزاج از یک نوع بر یک شخص جمع شود و یک
شخص دو مزاج از یک نوع بر نتابد مثلا اگر مزاج اصلی گرم و خشک
باشد اندر سالها جوانی گرمی و خشکی بروی زیادت گردد بدان سبب
بدحال شود چون از آن درگذرد بهتر شود و اگر مثلا مزاج اصلی
گرم و تر باشد اندر کهولت نیک حال شود و اگر مزاج اصلی سرد و تر باشد
اندر جوانی نیک حال شود و اندر پیری بدحال شود والله اعلم

باب چهاردهم قولی کلی اندر احوال اخلاط

خلط رطوبتی است روان اندر تن مردم و جایگاه طبیعی مر آن را رگهاست و اندامها
که میان آن گشاده است چون معده و جگر و سپرز و زهره و اخلاط
آن غذا گیرد و بعضی خلطها نیک باشد آن را طبیعی گویند و بعضی بد باشد
آن را ناطبیعی گویند اما خلط طبیعی اندر تن مردم مدد پرورش باشد و عوض
تریها که بتحلیل خرج شود بایستند و از خلط بد هیچ منفعت نیاید آن را بداروها
از تن بیرون کنند و اخلاط چهار است خون و بلغم و صفرا و سودا

باب پانزدهم اندر احوال خون

اما خون گرم و تر است و تولد آن اندر جگر باشد و طعام که اندر معده هضم
شود لون و قوام آن بچون کشکاب باشد آن را کیلوس گویند و کیلوس
از معده بجگر در آید و اندر آن جگر هضمی دیگر یابد و پخته شود و رنگ
جگر گیرد و خون گردد و از رگهای جگر در همه تن پراکنده شود
و غذا گردد آنچ از جگر بجانب دل آید از حرارت دل گرمتر گردد و لطیف‌تر
و بدین سبب قوام آن رقیق‌تر باشد و رنگ آن اشقر باشد و تولد خون
طبیعی اندر جگر معتدل باشد و از غذا معتدل و اندر سالها کودکی
و اندر فصل بهار و اندر پس حرکتها و شادیها معتدل لون آن سرخ باشد
و بوی آن خوش و طعم آن شیرین و قوام آن معتدل و خون ناطبیعی دو نوع
باشد یکی آنک مزاج [illegible]

خلطی گرم یا سرد با او بیامیزد نوع دوم آنکه فضلهٔ صفرا یا فضلهٔ سودا یا بلغم با او آمیخته شود و قوام و لون و طعم او بگرداند اما صفرا قوام او رقیق کند و طعم او تلخ کند و لون او درفشان کند و سودا قوام او را غلیظ کند و رنگ او تیره و سیاه کند و طعم او ترش کند و بلغم سرخی او کمتر کند و طعم او تافه کند تا شیرینی او کم کند و اگر حرارتی باشد طعم او شور کند قوام او غلیظ کند و اگر حرارت ضعیف باشد قوام او رقیق کند و طعم او ترش کند والله اعلم بالصواب

باب شانزدهم اندر بلغم و احوال آن

بلغم دو نوع باشد طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی غذا است که طبیعت او را تمام نپخته و گوارنده نیست و شایسته آنست که او را تمام بگوارد و غذا گرداند از بهر آنکه خون نیست تمام ناپخته و طعم آن شیرین باشد و بقیاس با مزاج صفرا و سودا سرد باشد و بقیاس با مزاج تن سخت سرد نباشد و ناطبیعی چهار نوع است یکی آنکه قوام او سخت رقیق باشد او را رطوبت مایی گویند نوع دوم غلیظ تر باشد او را مخاطی گویند نوع سیوم نیک غلیظ باشد او را زجاجی گویند نوع چهارم سخت غلیظ باشد او را جصی گویند قوام او چون گچ سرشته باشد و ذکر آن سپید باشد و سبب غلیظ شدن وی آن باشد که اندر مفاصل دیر مانده باشد و آنچه لطیف باشد از وی بتحلیل خرج شده باشد و باقی غلیظ مانده باشد و چنانکه قوام هر نوعی مخالف دیگر نوع باشد طعم آن هر یک مخالف طعم دیگر باشد اما طعم رطوبت مایی شیرین باشد پس اگر حرارت قوی باشد یا مادهٔ سوخته با آن بیامیزد طعم آن شور کند و بلغم غلیظ که سبب غثیان باشد خام بود و طعمی ندارد بتازی او را تفه گویند یعنی بی طعم و هر بلغمی که خام و خالص باشد سخت عفن و سرد باشد و آنچه صفرا سوخته با آن بیامیزد تلخ باشد و آنچه سودا با آن بیامیزد ترش و سلوک باشد و باشد که سلوک گردد نه آنکه سودا با وی بیامیزد از بهر آنکه حرارت ضعیف او را ترش کرده باشد و نه حرارت غریزی او را بر انباره باشد لکن بر جای مانده و سخت سرد باشد و ما ثبت از بعضی رد

و خشک شود و طعم زمین بگیرد از وقت عفن گردد والله اعلم

باب هفدهم اندر صفرا و احوال آن

خلط صفرا دو نوع است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی قوام او رقیق تر از قوام خون باشد و بوزن سبکتر از بهر آنکه صفرا کف خون است و لون او سرخ است و طعم او تلخ و تیز و طبع او گرم و خشک و تولد او اندر جگر باشد و صفرا ناطبیعی سه گونه است یکی آنست در تن زیادت از آن گردد که می باید دوم آنکه گرمتر و تیزتر گردد و بسوزد سیوم آنکه چیزی با وی بیامیزد و آن سه گونه باشد یکی آنکه هنوز با خون آمیخته باشد از وی جدا نشده باشد رنگ او سرخ باشد او را احمر و آن هنوز ناطبیعی باشد لکن از بهر آنکه هنوز بغایت خویش رسیده نباشد بقیاس با آنکه بغایت رسیده باشد او را ناطبیعی گویند نوع دوم آنکه چیزی بلغم با وی بیامیزد قوام او غلیظ کند و حرارت او ناقص و لون او بمجون زردهٔ خایهٔ مرغ او را محی گویند نوع سیوم تولد آن اندر معده کرم باشد و رنگ او سبز باشد او را کراثی گویند و از این نوع تب کمتر تولد کند از بهر آنکه زود او را بقی دفع کند یا باسهال چندان در معده نپاید که عفن گردد و تب آرد و باشد که صفرا کراثی یا نوع دیگر بسوزد و بطبع و رنگ زنگار شود او را صفرا زنگاری گویند بدترین انواع صفرا اینست و باشد که نوعی از انواع صفرا بسوزد قوام او غلیظ گردد و رنگ سیاه گردد او را صفرا سودایی گویند لون آن درفشان باشد و طعم آن تیز و ترش زمین او را برجوشاند و مگس نزدیک آن نرود و از گذشتن او بر دهان تیج تولد کند لکن زنگاری از این تیزتر باشد و کشنده باشد اما منافع صفرا یکی آنست که خون نفوذ تیزی اندر رگها چون بگذرد و باطراف رسد و دیگر آنکه اندامهای مردم شش را بصفرا حاجت بیشتر است یعنی بغذا صفرا از بهر آنکه او متخلخل است و سبک و همیشه متحرک و آن تخلخل و سبکی و حرکت بوسیله اندر وی بقوت صفرا است و بعد اصفرای که بدو می رسد فضلهٔ که از صفرا بماند بزهره اندر آید و بوقت حاجت از زهره بروده ها فرود آید و آن را از بلغم غلیظ بشوید و ثقل را دفع کند

وتری آن عضله مقعد را خس دهد تا مردم بحاجت برخیزد و هرگاه که منفذ
آن بسته شود و آن فضل صفرا بروده فرو نیاید مردم بحاجت برنخیزد و نوعی
قولنج تولد کند و اندر رودها کرم دراز و کدو دانه پدید آید نه بینی که این دو
علت کسانی را افتد که اندر تن ایشان صفرا کمتر باشد و تولد صفرا بیشتر
اندر فصل تابستان و اندر وقت جسم باشد و از غذاهای گرم و خشک و از
کارهای با رنج

باب هژدهم اندر سودا و احوال آن

خلط سودا ایمر دو نوعست طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی دردی خونست و
بدین سبب سطبر و گران تر از خونست و طبع او سرد و خشک است و رنگ
او سیاه و طعم او آمیخته است از شیرینی و ترشی و سکوکی و تولد او
اندر جگر باشد و اندر فصل خریف و اندر سالها کهولت و از غذاها
سرد و خشک و از غمها و اندیشها و کارها با رنج و سودا الطبیعی
انواعست یکی آنست که خلطی سوخته شود ثفل و رمادیت آن سودا
شود و باید دانست که ثفل جز از خون جدا نشود و جز خون را
دردی نباشد از بهر آنک بلغم خلطی است غلیظ و لزج از وی دردی
جدا نشود که اثر اندکی باشد و اگر اندکی جدا شود طبیعت او را دفع
کند از بهر آنک خلط صفرایی و دردی از وی برود گذرنده تر این
اخلاطست اما خلطی که سوخته شود و ثفل و رمادیت از سودا گردد
اگر از اخلاط بلغم رقیق باشد طعم سوخته او شور باشد اگر غلیظ
تر باشد طعم او ترش باشد یا سکوک و اگر خون سوخته شود
طعم او آمیخته باشد از شیرینی و شوری و اگر سودا عفص طبیعی
باشد سوخته شود سخت تر باشد و زمین از آن برجوشد چنانکه ذکر
کرده آید گردد و اگر نوعی از صفرا سوخته شود احوال اندر باب
گذشته یاد کرده آمده است و علتها که از تولد کند اگر علاج زود
پذیرد بازود تر باز رهاند و سوخته بلغم آهسته تر باشد و هر چه
از دیر تر پدید آید و علاج دیر تر پذیرد و مضرت سودا که طعم
آن سخت ترش باشد عظیم لکن از بهر آنک ترشی لطیف کننده است
علاج زود تر از آن پذیرد که سخت ترش نباشد و اما انواع دیگر

از سودا ناطبیعی یکی آنست که سپرز ضعیف شود و سودا بخویشتن کمتر کشد
سودا با خون اندر رگها بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود علتها
سودایی تولد کند چون مالیخولیا و یرقان سیاه یا در عضوی آماس
سودایی تولد کند و هر خلطی که اندر تن دیر ماند و لطیفا و تحلیل
پذیرد و غلیظ او سودا باشد و هر گاه که بلغم سرد و فسرده شود سودا
گردد و هر گاه که بیماریها دراز گردد حال از دو خالی نباشد یا همه
اندامها و رگها خصوصا که جگر ضعیف گردد و هضم ثانی و ثالث باطل
شود و خون بلغمانی تولد کند و بلغم سودا گردد و اگر جگر گرم
باشد کیلوس را بسوزد لطیف آن صفرا ناطبیعی باشد و غلیظ از سودا
ناطبیعی و اما منافع سودا آنست که خون بدو قوی گردد تا غذا اندامها
قوی باشد و نگاهداشت اندامی بدان سبب بر حال خویش ماند و بهره عضوی
که در غذا او سودا بیشتر باید بدو رسد چون استخوان و غضروف
و آنچ فضله باشد از خون جدا گردد و بسپرز اندر آید منفذی که
میان جگر و سپرز است و معده را بخارد و دغدغه کند و قوت
شهوت غذا را بیدار کند تا شهوت پدید آید و خون بر آن دخون
کسانی که اندیشه بسیار کنند سیاه باشد و بسودا ماند و فرق
آنست که خون بفسرد و سودا او هیچ خلط دیگر نفسرد والله اعلم

باب نوزدهم اندر هضم

هضم چهار است نخستین اندر معده دوم اندر جگر سیم اندر رگها
چهارم اندر اندامها و از هر هضمی فضله هضم تمام نا یابد که ناید
اما فضله هضم نخستین برودها فرود آید و بر راه طریق دفع شود و فضله
هضم دوم سه بخش گردد بیشتری بطریق بول دفع شود و بخش دیگر
صفرا باشد بزهره اندر آید و بخش سیم سودا بسپرز اندر آید و فضله
هضم سیم و چهارم بعضی بتحلیل دفع شود محسوس نباشد و بعضی بعرق
و وسخ دفع شود و بعضی بمنفذها محسوس و نامحسوس دفع شود اما
منفذها محسوس چون منفذ بینی و گوش است و نامحسوس مسامهاست
و آنچ بمسام آید بعضی طبیعی باشد و بعضی ناطبیعی و آنچ طبیعی باشد

موی است و ناخن و اگر نا طبیعی باشد چون ثؤلولها و کک و خارش و آبله و برص
و بهق و آماسها و دملها و ریشها و غیر آن والله اعلم بالصواب

گفتار دوم اندر شناختن اندامهای بسیط و آن هفت باب است

باب اول اندر فرق میان اندامها بسیط و مرکب

اندامها دو نوع است بسیط است و مرکب اما بسیط اندامها یکسان را گویند
چون استخوان و گوشت و عصب و غیر آن و این اندامها را متشابه
الاجزا گویند از بهر آنکه هر چه استخوان است همه یک جنس است بدین سبب
این اندامها را بسیط گویند و بپارسی یکسان گویند و اندامهای مرکب آنها مردم
را گویند چون دست و پای که آلت گرفتن و دادن است و آلت رفتن و بمقصد
رسیدن و مرکب از بهر آن گویند که از استخوان و گوشت و پوست و عصب
و رگ و عشا ترکیب کرده شده است

باب دوم اندر شناختن استخوانها

استخوان جسمی است خشک و زمینی و سخت‌ترین اندامها است و او را حس نیست
بنیاد همه تن است و اعتماد همه حرکتها بر وست و استواری همه تن
بدوست و پارها بسیار است بعضی آنست که قیاس از قیاس بنیاد است چون
مهرهای پشت و سرین و بعضی چون حصنی است اندامهای شریف را
که در میان اوست چون قحف دماغ و چون تنوره تن و بعضی چون سلاح
است که آفتها سببها باز دارد چون خارها که بر مهره پشت است
عدد پارها دویست و چهل و هشت پاره است بدین تفصیل استخوانها
سر و روی پنجاه و نه پاره است بعضی آنست که پیوندها از محکم است
و عدد پارها از درزها پدید آید که بر سر و رخسار هست عدد بینی
و شکوه چشم پیداست از جمله استخوانهای سر است هفت پاره دو پاره
استخوان قحف است از چهار درز اکلیلی و لامی و سهمی و قشری
هر یک را چهار حد پدید آید و چهار پاره دیوارهای سر است یکی
استخوان پیشانی و دو استخوان بنا گوش و یکی استخوان پس سر
و یکی استخوان وتدی که جمال سر است و قاعده دماغ است و همه
استخوانهای سر بدو باز بسته است و چهار پاره استخوان صدغ است
از هر سوی دو پاره این استخوان صدغ ظاهر است و از جمله آن نیست

که حد آن درزها پدید آید و استخوانهای فک زیرین چهار پاره است از این جمله
دو پاره اصل بینی است و ظاهر است و دوازده پاره آنست که حدها از از
درزها پدید اند و اندر کتاب ذخیره بشرح باز کرده آمده است و دو پاره
فک زیرین است و از بهر آنکه دندانها بر فک زیرین و زبرین است این را در
جمله استخوانهای سر و روی نتوان شمرد و عدد آن سی و دو است جمله
پنجاه و نه پاره باشد و مهرهای سی پاره است هفت مهره گردن است
و دوازده مهره پشت و پنج مهره کمرگاه است و سه مهره سرین
است که نشستن مردم بر آن است بتازی آن را عصعص گویند استخوانهای
هر دو پهلو بیست و چهار پاره از هر سوی دوازده پاره با مهره پشت
پیوسته است و تنوره تن استخوانهای سینه است و از پهلوها و مهرهای
پشت که دیگر سر این پهلوها بدان پیوسته است و استخوانهای سینه هفت
پاره است و از هر دو جانب با پهلوها سینه پیوسته است خنس کردن دو
پاره است کتف که بپارسی شانه گویند دو پاره است بعضی از اصحاب
تشریح گفته اند بر سر شانه مردم دو پاره استخوان است آن را اطراف الکتف
گویند مخصوص است بمردم و دیگر حیوانات ندارند است استخوانهای دست
شصت پاره است اندر هر دستی سی پاره بدین تفصیل استخوان بازو یک پاره
ساعد دو پاره خرده دست هشت پاره از آن جمله هفت پاره اندر دو صف
نهاده است و هشتم را العظم الزاید گویند و فایده عصبی است که
بکف اندر آمده است استخوان پشت دست چهار پاره است بتازی المشط
گویند بچهار انگشت پیوسته است و انگشت بزرگ که بتازی آن را ابهام
گویند با خرده پیوسته است پیوند مشط با خرده محکم است و اندکی
حرکتی ظاهر نیست و آن سر که بخرده پیوسته است جست بهم باز نهاده
است همچون خرده و آن سر که با انگشتان پیوسته است گشاده تر است
و دورا دور تر تا انگشتان گشاده باشند استخوان انگشتان پانزده
پاره است انگشتی سه پاره جمله سی پاره باشد استخوان نهیگاه دو پاره
استخوانهای پای از ران تا بقدم شصت پاره هر پایی سی پاره بدین تفصیل
استخوان ران یک پاره استخوان ساق دو پاره بر سر زانو یک پاره استخوان

کفهای که آنرا العظم الزورقی گویند خرده چهار پاره بر جانب وحشی
قدم دو پاره استخوانست که آنرا العظم النردی گویند از بهر آنک
شکل کعبتین نردست بعضی از اصحاب تشریح یکپاره را از استخوانها
خرده عظم نردی شمارند و بعضی گویند نردی استخوانی دیگرست
جز از استخوانها خرده استخوانهای پشت پای که آنرا بتازی مشط
گویند پنج پاره استخوانهای انگشتان چهارده پاره هر انگشتی سه پاره
ابهام دو پاره جمله دویست و چهل و هشت پاره بیرون استخوان لامی
که اندر حنجره است و بیرون استخوانهای سمسمانی که در میان اکحال
است و بیرون استخوان دل و استخوان لامی را که اندر حنجره است لامی
از بهر آن گویند که بحرف لام ماند بخط یونانی بر شکل لا والله اعلم

باب سیم اندر شناختن غضروفها

غضروف جسمیست نرمتر از استخوان و سختتر از پی لختی انعطاف
پذیرد یعنی بچسباند پیوندها و عضلها با استخوان بمیانجی غضروف نیک آید
تا پیوند عضله و پی نرم با استخوان سخت تند نباشد چنانک سر پهلوها
و بر سر شانه پیداست و اگر قوت و آسیبی رسد عضله از استخوان
کوفته نشود و غضروف از اسباب چندان انعطاف پذیرد که
کوفتگی و فشارش بیوفتد و حنجره غضروفست از بهر آنک دایم الحرکه
است تا افاده نباشد چون گوشت و پوست و اندر حرکات اسباب او
بحوالی حلق و لهاة نرسد چنانک اگر استخوان بودی رسیدی و فرود
از استخوان سینه غضروفی است همچون سر خنجری آنرا غضروف
خنجری گویند و قایه فم معده است و سر بینی غضروفست تا راست
ایستاده باشد و منفذ دم زدن اندر خواب بسته نشود و تا بوقت
استنشار بآسانی فراهم آید و باز شود و گوش غضروفست تا چون بادبانی
راست ایستاده و آوازها دور در وی افتد و پلک چشم غضروفست
و اعتماد حرکت عضلها چشم بر وی است و قصبه شش غضروفست
تا راه نفس پیوسته گشاده باشد و تا ماذنها بدر زود اثر نپذیرد و مهره
آخرین پشت از مهرهای پشت که نشستنگاه مردم بر آن است سه مهره است

کوچک و هر سه غضروفست تا هر سه آسان توان نشست و تا نشستنگاه
راست باشد و چنان نباشد که اگر استخوان بودی تا گوشت از بهر آنک
بر استخوان نشستن از رنج و الم خالی نباشد و گوشت اندام ندارد
و بر وی اعتماد آن نتوان کرد که بر غضروف والله اعلم

باب چهارم اندر شناختن عصبها

عصب یعنی پی جسمیست نرم ناگسلنده نامجوف دراز کشیده بعضی بهم
باز گسترده آلت حس است و آلت حرکت و از جمله عصبها یک عصب
مجوف است آنرا عصب مجوف گویند از دماغ رستست و بچشم اندر آمده
و نور بینایی در آن تجویف بگذرد و بچشم رسد و عصبها سه نوعست
هر سه بصورت مانند یکدیگر و لکن بفعل و منفعت هر یک دیگرست
نوع نخستین از دماغ رستست یا از نخاع که خلیفه دماغست و قوت
حس و حرکت اندر همه تن بدین عصبهاست نوع دوم از سر استخوانی
رستست و با استخوان دیگر که بوی نزدیکست پیوسته این نوع قوی تر
و محکم تر از نوع نخستین است این نوع را رباط گویند نوع سیم [illegible]
است از هر دو نوع آنرا وتر گویند سرهای عضل از این نوعست و آنرا
هم از حس بهره است و هم از حرکه و معلومست که فرق میان
حیوان و نبات بحس است و بحرکت اختیاری و اصل قوت حس و حرکت
از دماغ رستست یا از نخاع و نهایت همه عصبها پیوستست همه از آنجا
پراکنده شده است و اندر هم بافته و اندر پوست چون که دباغت
کرده باشد پراکندگی از همچون پراکندگی لیفی یا دیگر پیداست از لیفها
لحم و پایان عصبهاست و پایان رگها پوست از پایان عصبها و رگها بافته
شده است و همچنانک اندر چیزها بافته گشادگیها باشد در پوست نیز
هست آنرا مسام گویند و از مسام بگوش لطیف و اندک پوشیده است حس پوست
بدین پایان عصبهاست و حس او قوی تر از حس دیگر اندامهاست از بهر دو کار
یکی آنک پایان عصبها بدو رسیده است و دوم آنک پوشش اقرب محسوسات است
دوم آنک پوست از پایان رگها بدو می رسد و حرکت که در پوست است یعنی
از گوشت است که مسام بدان پوشیده است و بعضی از پایان رگهاست

که دروی یافته شده است و بعضی از بخارها کز همه تن روی بدو دارد دو رنگ سرخی که در پوست مردم است همه از پایان رگهاست و هم از گوشت و هم از خون کانجای رسد و موی و عرق که بر پوست پیدا آید از مسام پدید آید و بباید دانست از بهر آنک قوت حس و حرکت از دماغست و آلت هر دو عصب است و هر دو قوت بتوسط عصب از دماغ باندامهای رسد مقدار حجم از دماغ باندازه بایست که معلوم آفریدگارست جل و علا و معلوم ما نیست مصلحت نبود همه عصبها از دماغ برداشتن از بهر آنک همه از دماغ برداشته آمدی حجم او کوچک شدی و اگر حجم او بزرگ آفریدی تا چون عصبها ازوی برداشته شود باندازه خویش بازاید چهار آمدی آفت پدید آمدی یکی آنک سخت بزرگ آمدی تا دماغ بزرگ را جای بودی دوم چون عصبها ازوی برداشته آمدی بعضی جای خالی ماندی سیم آنک مسافت از مبدا تا مقصد دور افتادی و عصبها باندازه مسافت بایستی و اندر آن آفتها بسیار بودی چون تافته شدن و بر افتادن و گسستن و سستی اندر آمدن چهارم آنک دماغ عضوی است بغایت نازکی و نرمی قوت حرکت اندامها ازوی درست نیامدی و از اعتماد حرکتها بدو اسباب بسیار کی بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی بر سازی وی بزرگ کز چشمه روان شود و مردم از آن رود جویها بر دارند و آب بجایها در برند نخاع را بر طبع دماغ بیافرید و بدو پیوست تا قوت حس و حرکت بمیانجی نخاع و عصبهای نخاعی از دماغ باندامهای رسد باشد که بدین معنی گفته آمده است که اگر حجم دماغ بزرگ بودی و همه عصبها ازوی برداشته آمدی بسیار جای خالی ماندی اگر کسی را سوال افتد کوید جای خالی اکنون هم لازمست از بهر آنک هر حجمی که باشد چون چیزی ازوی برداشته شود باندازه آنک برداشته شود جای خالی ماند **جواب گوییم** از قدر جای که خالی مانده است آفریدگار تعالی و تقدس آن را بر سبیل منفعت بر کار برده است و از جای خالی تجویف و بطون دماغ ساخته است و بر آن شکل و نهاد که باید نهاد نهاده و این دو منفعت باشد در یک چیز یکی آنست عصبها از دماغ برنابست داشت برداشته شد و دیگر آنک از جای

خالی بطون دماغ ساخته اند تبارک الله احسن الخالقین و اگر حجم دماغ بزرگ بودی بزرگی سر و بزرگی تجاویف و بطون دماغ بزرگ و ناسایستن از بر انسان لازم آمدی و اگرچه حس لمس پوست و گوشت همه تن راهست حس دیدن و شنودن و بوییدن و چشیدن همه اندر سرست و عصبهای حس نرم تر بایست تا محسوسات زودتر اندریابد و زود خبر دهد این عصبها که آلت این حاستهاست از دماغ رستست تا گوهر آن همچون گوهر دماغ نرم باشد و از سه منفعت است اندر یک معنی کایج گفته اند تا گوهر عصبهای حس همچون گوهر دماغ نرم باشد دوم آنک حاستها که جاسوسان و طلایع اند بر بالا باشد و از محسوسات زود خبر یابد و عصبها همه جفتست یکی از سوی راست و یکی از سوی دست چپ برابر یکدیگر از پهلوهای مهرها گردن و پشت بیرون آمده است و باندامها پیوسته مگر یک عصب آخرین که فردست و پایان نخاعست از منفذ مهره آخرین که منفذ نخاعست بیرون آمده است اما عصبها کز دماغ رستست هفت جفتست و آنچ از نخاع گردن رستست هشت جفتست و آنچ از نخاع پشت دوازده جفتست و از نخاع بطن و کمرگاه پنج جفتست و از نخاع مهرها شش جفت و یک فردست و میان معده و دماغ مشارکتی است بعضی از جفت ششم از عصبهای دماغی که یک شاخ در غشای سینه و عضلها ازو و اندر دل و شش و اندر حجاب پراکنده شده است و باقی از آنجا بفرو آمده است اندر معده و دیگر احشا پراکنده و بدین سبب است که هرگاه که مردم بوی ناخوش یابد اگر چیزی کریه در وهم او آید غثیان کند و قی افتد و هرگاه که آب سخت سرد خورد حس آن در میان دو ابرو یابد و هرگاه که معده ضعیف شود و هضم تمام نکند کیلوس بد بر سر آید و مضرت آن بدماغ رسد و فایده معرفت عصبها آنست که هرگاه که در اندامی تشنجی یا سستی پدید آید سرهای عصبها علاج کند و بر سر و مهرهای گردن و پشت ضماد بر نهد تا قوت کار و بسیار عصب رسد باذن الله عز و جل

باب پنجم اندر شناختن عضلها

اصل عضله عصبی است که انرا وتر گویند و در شرح عصب یاد کرده امدست
یک سر عضله این وتر رست از سر استخوانی رستست و یک شاخ از میان او یعنی
از میان وتر راست کشیده شده است تا بدیگر سر عضله این شاخ را محور گویند
و باقی بر سان کتف از هم باز شده است و میان کتفها بگوشت اکنده شده
پس دیگر باره لیفها بهم باز شده است و با محور بهم بر تافته و با استخوان
عضو دیگر پیوسته و لیفها میانگاه عضله فراختر باز شده است
و بدان سبب میانگاه او ستبرتر است و هر دو سر باریک تر و بر شکل عضله
و غشا لطیف بروی پوشیده است مجموع این وتر و محور و لیفها
و گوشت و غشا را عضله گویند هر گاه که مردم بقوت اختیاری خواهد
که عضوی را نزدیک عضوی ارد عضله را که بدان عضو پیوسته باشد بجنباند
عضله بهم باز اید و کوتاه گردد و میان او بهن شود از عضو بدین عضو
نزدیک اید و هرگاه که خواهد که عضوی از عضوی دور کند عضله
دراز گردد و پهنا ان تنگ شود دوری میان هر دو عضو پدید آید
و هر کجا که خواست با حرکت است یا بعضله است یا بوتر عضله یا بغشا
اما عضلها اندامهای روی چون عضله پیشانی و رخساره و عضله چشم
و کنارهای بینی و لیفها و فک زیرین چهل و نه عدد است اما عضلها
پیشانی با پوست امیخته است چنانک از پوست جدا نشود و عضلهای لب و
عضلها منفعده مچین و تشریح عضلها در کتاب ذخیره خوارزمشاهی
یاد کرده امدست و انچ اندرین کتاب فایده باشد شرح از گفته اید
از جمله یکی عضله رخسارست و از دو عضله است پهن از سوی یک عضله
و هر یک را چهار وتر ست یکی از وترها از از خار مهره دوم رستست
از مهرها گردن و گذر آن نزدیک گوش است و در بعضی مردمان بگوش
نزدیکتر افتد با خود بگوش پیوسته باشد بدان سبب بعضی مردمان گوش
بتوانند جنبانید و عضلهاکه حرکتها سر سوی پیش بدان باشد یک سر
این عضلها از استخوان جنبر گردن رستست و از استخوان سینه و سر
دیگر با استخوان ناگوش پیوسته هرگاه که کسی را قوت بر جای باشد و سر از
پیش بر نتواند اورد افت اندرین عضلها باشد ضماد بر جنبر گردن و ناگوش

و استخوانها سینه باید نهاد و هشت عضله است که حرکت سر سوی قفا بدان
باشد او تار ان از مهرها گردن رستست و با استخوان پس سر پیوسته
است و هرگاه که سر سوی پس نتوان آورد آفت اندرین هشت عضله
باشد با اندر بعضی ضماد بر پس گردن باید نهاد و چهار عضله است که حرکت
سر بسوی چپ و راست بدان باشد دو اندر پیش گردن و دو از پس گردن
آفت و علاج آن بر قیاس دیگر عضلها باشد عضلها حنجره و عظم لامی
بیست و دو ست عضلها حلقوم شش است عضلها زبان نه است
اوتار شش عضله از جمله این نه عضله از کنار استخوان ناگوش رستست
که انرا العظم الحجری گویند و سوراخ گوش اندرین استخوانست و از
کنار استخوان پس سر دو عضله از کنار فک زیرین رسته و عضله نهم
از عظم لامی رستست عضلها کتف دوازده است هر کتفی را شش عضله
از پس گردن رستست و چهار از عظم لامی بر آمدن کتف نزدیک گوش
بدین چهار عضله است و دو عضله دیگر از خارها مهرها پشت رستست
از هر دوازده حرکت کتف بسوی زیر بدین دو عضله دیگر باشد عضلها
بازو بیست و شش عضله است هر بازوی را سیزده از این جمله سه عضله
از استخوانها سینه رستست و حرکت بازو بسوی سینه بدان باشد و دو
عضله از استخوان تهیگاه رستست و پیش سر باز پیوسته حرکت بازو
بسوی پشت بدان باشد و باقی عضلها بر کتف نهاده است و بیشتر گوشت
کتف و بازو انست و سرها آن با استخوان باز پیوسته است حرکت بازو
بسوی بالا بدین عضلها باشد و عضلها ساعد هژده است از این جمله ده عضله
است که ساعد را نزدیک بازو آرند و از وی دور کنند نه از این جمله نزدیک
آرند تا پیش و پس اندر گرداند و باز گرداند و این هشت همه بر ساعد
نهاده است و عضلها خورده و مشط و عضلها انگشتان بیست و شش است
اندر هر دستی سیزده بر ساعد نهاده است و از این سیزده یک عضله از بهر حس
است و باقی از بهر حرکتها خرده و مشط و انگشتان اما عضله حس
لطیف ترست و تر او اندر زیر پوست کف دست و انگشتان گسترده شده است
کف را و انگشتان را حس دهد و نگذارد که اخاموی بر آید عضلها

دم زدن عضلهای سینه است و عضلها که اندر میان پهلوها است اما عضلها
حرکت سینه بیست است و حجاب از جمله است و عضلها که در میان
پهلوها است هشتاد و هشت است و حجاب دو عضله است یکی سوی
راست و دیگر سوی چپ و سر هر یکی از مهره دوازدهم رستست از مهرها
پشت و از آنجا بر پهلو آخرین پیوستست و بر استخوان پهلوها بر آمده است
پیوسته با استخوان سینه بدو پیوسته و عضله نخستین اندر دم زدن و برد
آواز را جنبانیدن اوست و منفعت او دم زدن اندر خواب و اندر حال
غشی بحرکت حجابست و این حرکت قصد حیوان باشد عضلها حرکت پشت چهل
و هشت است از این جمله دو عضله است که بتازی عضله الصلب گویند
و این دو عضله بصورت دو است و لکن هر یک از بیست و سه عضله جمع شده است
و دلیل برین آنست که سرها عضلها هر یکی از مهرهٔ از مهرها پشت و
مهرها گردن گاه و سرین و نشستنگاه رستست و از مهرها بیست و چهار
استکان مهره نخستین از مهرها پشت از آنجا بیست سر عضله بیست
و سه باشد هرگاه که این دو عضله که وصف کرده آمد کوتاه شود
پشت سوی قفا میل کند و اگر از دو یکی کوتاه شود پشت بجانب آن
میل کند و دو عضله دیگر از مهرهٔ نهم و یازدهم رستست از مهرها
پشت و زیر اندرون شکم سوی زیر فرو آمده است این دو عضله که یاد کرده
آمد و عضله دیگر که اندر حرکت سر یاد کرده شده است که حرکت
بسوی پیش بدان باشد پشت را بسوی پیش آرند عضلهای شکم هشت
است عضلها قضیب چهار است عضلها انثیین مردان چهار است
دیگر از دو است عضله مثانه یکی است عضله بندگاه زانو هفده است
هر زانوی را نه عضله بندگاه قدم هفتاد است عضله انگشتان سی و دو است

باب ششم اندر رگهای اورده

رگها که اندر همهٔ تن روانست دو نوعست یک نوع از دل رستست آنرا
شریان گویند و نوع دیگر از جگر رستست آنرا ورید گویند و جمع
آن اورده و اورده دو نوعست یک نوع از جانب مقعر رستست و اصل
او اندرون جگر بیخ شاخسته هم شاخ شاخها بسیار گردنست رسانج

که اندر زمین پراکنده باشد آنجا که از جگر بیرون آمد ماساریقا گویند و
هر یکی از این رگها شاخها زده است و بقعر معده و بجملهٔ رودها پیوسته
و فعل همه آنست که کیلوس را بجگر رسانند بعضی بمعده پیوستست از
معده آرد و بعضی بر رودها پیوستست باقی کیلوس را که از معده
با ثفل برودها فرود آمده است بقوت مصاصه از ثفل جدا کند و بجگر
آرد تا غذا گردد تا مردم را زود طعام دیگر حاجت نیاید و زود گرسنه
نشود و نوع دوم از ورید از جانب محدب جگر رستست و زیر درون
جگر بیخ کرده چنانک رگ دیگر که یاد کرده آمد و سرها شاخها و خرد و
نوع بیک دیگر پیوستست و در هم کشاده تا هر چه شاخها ماساریقی
بکشند اندر بیخ هر دو بگذرد و در وی پراکنده شود تا بمجان باشد
که جمله کیلوس مماس جمله اجزاء جگر است و بقوت جگر پخته شود
و خون گردد و هرگاه که تمام پخته شد بدین رگ بر اندا نرا اجوف گویند
همه آنجا بر آمده است بدو شاخ شده است و از شاخی رگها بسیار برخاسته
است و شاخها یک بخش بنیمه بالا بر آمده است و در همه اندامها اندرونی
و بیرونی پراکنده شده و غذا می رساند و شاخها بخش دیگر بنیمه فرودین
آمده است و همچنان اندر همه اندامها پراکنده شده و غذا می رساند و این
رگها اجوف از بهر آن گویند که میان او تهی است و فراخ کشاده است
تا خون اندر وی بآسانی بگذرد و میان رگهای ماساریقی چنان گشاده نیست
و قیاس تا میان اجوف سخت نا پیدا و تنگ است و لکن قوت بیرون کشیدن
او قویست و منفعت آنک تجویف او چون تجویف اجوف نیست که جگر
جز کیلوس صافی نکشد و هیچ جزوی از ثفل که غذا را نشاید در گ
راه نیابد و حاجت باب کردن پس طعام دو باید از بهر آنست تا کیلوس
بدان آب رقیق شود و بعضی از در شاخها ماساریقی بگذرد و دیگر
سبب گفته اند آب خوردن پس از بهر دو کار یکی آنک قوام کیلوس
بآب رقیق شود و دوم آنک در معده بسبب سردی آب فراهم آید و معده
تا بدان سبب بر طعام مشتمل گردد و زودتر هضم کند و تخفیف گوارش

باب هفتم اندر شناختن شریانها

شریان رگهاست دو تو از دل بر رستند از جانب چپ حرارت غریزی و روح
حیوانی اندر وی بگذرد و از دل بهمه تن برسد بر رگها از رگها شریان باید توست
بدین سبب این شریان را وریدی گویند و شریان از آنجا که از دل برآمده است دو
شاخ شده است یکی کوچک و از دل بششش درآمده است شریان وریدیست و شاخ
دیگر بزرگست اورا بتازی ابهر گویند این دو شاخست و از هر شاخی
رگهای بسیار برخاسته است رگهای یک شاخ بنیمه بالا برآمده است و رگهای شاخ
دیگر بنیمه زیر فرود آمده است و همه رگها روح حیوانی و حرارت غریزی
باندامها میرساند و افزونکار غراسیه از بهر صیانت هر دو یعنی حیوانی
و حرارت غریزی شریان را که وعا و منفذ هر دوست از بهر آن او را غذا هذه
ششش است و گوشت ششش نرم است و متخلخل و همیشه متحرک است و شریان
هم متحرکست پس نشایست کاین شریان که در میان اوی گذرد مضاعف
و صلب باشد چون شریانهای دیگر لکن واجب کرد که نرم باشد و موافق گوشت
او تا از حرکت شریان و حرکت ششش که بهم گویند آسیبی بششش نرسد
و تا غذا باسانی از این شریان بیرون آید و از جمله رگهای دیگر که این را اورده
گویند رگیست دو تو همچون رگهای شریان این را ورید شریانی گویند و این رگ
شاخیست از شاخهای اجوف که بنیمه بالا برآمده است و آنجا که روی
سوی بالا کرده است بحجاب اندر آمده است و اندر وی بگذشته و دو رگ دیگر
از وی برخاستست و اندر حجاب پراکنده شده و آنچ از حجاب بیرون آمده
است چون برابر دل رسیده است از وی رگهای باریک چون موی برخاسته
است و اندر غلاف دل پراکنده شده و باقی چهار شاخ شده است یکی شاخ
نزدیک گوشه دل آمده است و بدل اندر آمده و ورید شریانی اینست و بزرگترین
رگی اندر رگهای دل اینست از بهر آنکه رگهای دل نسیم هوا بدل می رساند و این غذا
می رساند و قوام غذا غلیظ است و واجب کرد که منفذ غذا فراخ تر باشد
و این رگ آنجا که بدل درآمده است دو غشای صفیق یعنی محکم در وی
پوشیده شده است محکم تر از غشا رگهای دیگر از بهر آنکه این از تجویف
راست دل بجانب ششش رفته است و غذا می رساند و غذا ششش خونی رقیق
و لطیف بایست موافق گوهر او پس واجب کرد غشا این رگ محکم تر

باشد تا خونی که از وی تراید لطافت باشد تا موافق گوهر ششش آید
این بدین معنی کسی را سوال آید که اگر شریان وریدی باریک تو و نرم از بهر
ششش و نرمی و نازکی او نرم آید تا صلابت شریانی بر گوشت او آسیبی نرسد
و این را گوید پس ورید شریانی هم اندر میان گوشت اوست و بر وی دو غشا
صفیق همان صلابت شریانی حاصل است و این صلابت همان آسیب و همان
بکوفتن که احتراز از آنست بر جایست و این معنی متناقض و لجیجی کند
جواب گوییم فرق میان ورید شریانی و شریان وریدی ظاهر است از
بهر آنک شریان وریدی و گوهر دل هر دو متحرک اند و دو متحرک که ملاقی
و مماس یکدیگر باشند آسیبی حاصل آید خاصه که یکی صلبتر باشد
واجب کند که صلب نرم را بکوبد و پیوند استخوانها با عضلها
و با عصبها بمیانجی غضروف از بهر آنست تا صلب نرم را نکوبد
و پیوند میان هر دو بتدریج باشد و اینجا ورید شریانی متحرک نیست و حرکت
جز ششش را نه پس میان ایشان آسیب و زحمت نیست نه بینی که قصبهای
ششش که هم در میان گوشت سخت صلبست و از آن هیچ آسیب و زحمت
نیست از بهر آنک متحرک نیست پس از غشا ورید شریانی هم نباشد
و تناقض لازم نیست و از بهر آنک شریانی بزرگ که این را ابهر خوانند
رگی معروفست تشریح آن فرو نتوان گذاشت باید دانست که
این رگ آنجا که از دل برآمده است دو رگ از وی برخاسته است و هر دو گرد
دل اندر آمده یکی اندر همه اجزا دل پراکنده شده است و دیگر اندر تجویف
راست دل پراکنده شده است و باقی از ابهر دو بخش گشته است یکی خردتر
و دیگر بزرگتر آنچ خردتر سوی بالا برآمده است و هم بدو شاخ گشته میان
متفاوت شاخ بزرگتر بود بیرون اندر سینه بگذشته و نزدیک دو اجبین
آمده و این را وداج ظاهر گویند پس سه شاخ شده است دو شاخ نزدیک
وداج غایر آمده است از هر سوی یکی این هر دو شاخ را عرق سباتی گویند
و یک شاخ بقحف دماغ آمده است و آنجا متفرق شده و شبکه ساخته اندر
زیر دماغ است از شاخها او بافته شده است و آخر این شاخها جمع شده است
بدو بخش و هر دو بدماغ اندر آمده اما وداج رگیست از رگهای گردن یکی

سوی راست و دیگر سوی چپ و اصل او شاخیست از شاخهای رگ اجوف که
سوی بالا بر آمده است اندرون جنبش کردن و بکردن اندر آمده و بنی دیگر
قصبه شش و مری نهادست اندر پس شریان و حیوانرا که بسمل کنند تا این
دو رگ بریده نشود بسمل تمام نباشد و زود بمیرد والله اعلم

گفتار سیم اندر شناختن اندامهای مرکب و این هفده بابست

باب اول سخن کلی اندر اندامهای مرکب

بباید دانست که همه آلتها و قوتها که مردم محتاجست بدان تا زنده ماند و بغذا
که قوام تن بدانست و مدد قوتها او از آنست می یابد و فرزندی آرد با اوست
و از اندامهای مرکبست و قوتها که بمادت قوام آن بروز ازیشانست و از عنایت
آفریدگار تعالی از بهر بدست آوردن و بکار داشتن از اندامها که آلت
بدست آوردن و بکار بردن است حادثست و حاستها از آنی حاجتست تا
نیک از بد و سود از زیان بشناسد و سودمند بدست آرد و زیان کار دور
دارد و از آن دور باشد و از بهر آنست تا غذا بر وجه خوبتر بکار برد
و تا آن او هضم شود و مدد و زندگانی او گردد و او را چهار قوت دادست
یکی قوت نفسانی گویند و آغاز حرکت اختیاری و شناختن سودمند از زیان
کار و تدبیر بدست آوردن سودمند و دور داشتن زیان کار بدانست و معدن
آن دماغست دوم قوتیست آنرا قوت حیوانی گویند و مدد و آغاز حرارت
غریزی و روح حیوانی اوست و معدن او دلست سیم قوت طبیعی است
که پرورش طعام و لغذا کردن بدن از وست و معدن او جگرست چهارم
قوت مولده است غذا را ماده تخم و شایسته آن کردن پرورش و معدن
او اندامهای تولیدست پس جمله اندامها یا معدن قوتهاست یا آلت بدست آوردن
غذاست یا آلت بکار داشتن و گواریدن یا آلت پروردن یا آلت تخم
جدا کردن و یا آلت فضله از تن بیرون کردن و مادت پرورش تن خون
است و مرکب قوت طبیعی است این قوت را با خون از جگر بیرون آید
اندر شاخهای رگ اجوف بگذرد و اندامها از وی غذا یابد و بدان پرورده
شود و روح حیوانی و حرارت غریزی که مرکب آنست از خون شریانست از دل
بر آید و اندر شاخهای شریان بگذرد و بهمه اندامها برسد و همه تن بدان

زنده باشد و همه قوتها بدان بر جای باشد و حس لمس یعنی اندر یافتن سردی
و گرمی و بسودن و گوشت همه تن راه است و حس دیدن و شنیدن و بوییدن
و چشیدن اندر سرست و آلت آن چشم است و گوش و بینی و زبان
و کام و رساننده قوت حس بدان آلتها و جمله احشا عصبهاست که از دماغ
فرود آمده است و از نخاع رسته است چنانک اندر باب تشریح یاد کرده
آمد و مبدا این همه قوتها و این کارها قوت نفسانی است والله اعلم

باب دوم اندر تشریح دماغ

دماغ عضویست مرکب از ماده نرم و چرب و لزج و از شاخها با رگ گرد آمده
و شراین در وی پراکنده است و از دو غشا که در وی پوشیده است یکی که
مماس اوست لطیف ترست و نرم تر و دیگر که مماس قحف دماغست
غلیظ تر و صلب تر و مزاج او سرد و ترست و جمله او بدو بخش است اندر ازا
یعنی از پیش سر تا پس سر و در وی سه تجویف است آنرا بطون الدماغ گویند
گوشت و غشا و تجویف هر بخشی جداست و هر دو بخش مماس یکدیگر اند
و جدا هر بخش در پیش دماغ پیدا ترست بران دو زائده که آنرا الزائدتان
الشبیهتان بحلمتی الثدی گویند و حاست بوییدن بدان است اما منفعت
سردی مزاج او آنست که تا ادراک محسوسات و از قوت تفکر و
تذکر گرم نشود و حرارت روح حیوانی و حرارت غریزی که پیوسته از
دل بوی می رسد او را معتدل دارد و منفعت تری آنک از بس حرکتها
و حرکتها در وی خشکی تولد کند و منفعت چربی و لزجی آنک عصبها از
وی گسسته و شکسته نباشد و منفعت نرمی آنست محسوسات
و مدرکات را زود در یابد و اورده و شراین که بدماغ اندر آمده است
نخست اندر قحف و سوی دماغ در هم بافته شده است و دهنها هر یک در هم
گشاده و از آن گشادنها حتی فراخی حاصل آمده باشد آنرا اطبیبان
معصره گویند و چون اندرین رگها بگذرد نخست لختی گرد آید و اندر
توها و شکنها از پس در دو بمزاج دماغ نزدیک شود و شایسته غذا او
گردد و از تجویفهای دماغ نخستین بزرگ است و میان آن فی کهتر تا
پنداری که نخاع دنبال دماغست و هوا که اندرین تجویفها است

طبیبان آن را روح گویند و اجزاء این هوا در هم پیوسته است و محل قوت ادراک
محسوسات روح تجویف نخستین است و محل قوت بازداشتن جزو بازپسین
است و تجویف میانین همچون منفذی است میان هر دو تا هر چه جزو نخستین
ادراک افتد بر جزو میانین بگذرد و بجزو بازپسین سپرده شود بدین سبب
جزو میانین محل قوت تفکر آمد تا در هر چه ادراک افتد تصرف کند
و نیک از بد جدا کند و محل قوت حفظ سپارد و هنگام بازآوردن
از وی بازخواهد و محل قوت ادراک بازآرد و اما شکنها و نوردها
که در جرم دماغ است بر سان پارهای جوشن است که در هم بافته و پیوسته
است طبیبان آن را بروند گویند و یکباره زرد گویند و اجزاء دماغ که قاعده
سقف تجویف میانین است و دو جانب تجویف است آن را دوده گویند
از بهر آنک حجمی درازی در وی است و اندر طول دماغ است و حرکت انبساط
و انقباض بر سان حرکت کرم است گاهی بحرکت انقباض درازتر شود
و گاهی بحرکت انبساط پهن شود و کوتاه گردد و بدین سبب این تجویف
و اجزاء دماغ را که گرد جانب اوست قاعده و سقف او را دوده گویند
و معنی دوده اندر وی اینست که گاهی کوتاه و پهن همچون حرکت کرم
و گفته اند که شکل هر دو قاعده همچون شکل رانست و معنی شکل ران از
در وی آنست که گاهی هر دو یک دیگر نزدیک شوند و تجویف گشاده گردد
و این حرکت انبساط باشد و این قاعده هر یک یکباره است نزدیک نشستنها
حرکتها چیزی باشد که چند پاره باشد و فضله دماغ اندر دو مجری جمع شود
یک مجری آنست که حد مشترکست میان تجویف نخستین و تجویف میانین
و مجری دیگر آنجا که حد مشترکست میان تجویف میانین و بازپسین و تجویف
بازپسین را مجری خاصه هست لکن سخت باریک است از بهر آنک کوچکتر است
و فضله او بجانب نخاع دفع شود اما این دو مجری که یاد کرده ام آغاز
مجری و نهایت آن بر سان قمع است سر او فراخ و آخر تنگ و بدین سبب آن را
قمع گویند از میان دماغ بیامده است و اندر هر دو غشاء دماغ و اندر عظم
که اندر میان غشاء صلب و خشک است گشاده فضله دماغ بدین مجری
بکام فرود آید و تجویف نخستین را مجری خاصه هست و از دو فروی است

که آن را الزائدتان الشبیهتان بحلمتی الثدی گویند و فرو سوی آن استخوانست
پرشکل پالوده او را بدین سبب مصفاة گویند فضله این تجویف نخستین
بدین مجری فرود آید باذن الله عز و جل و علا ○

باب سیم اندر تشریح چشم

چشم عضویست مرکب از طبقها و رطوبتها و عضلها و عصبها و غشاها
و رگهای اجوف و شریانها و ترتیب هر یک چنانست که نخست سه طبقه
اندر سکرهٔ چشم گسترده شدست نخستین را که مماس استخوانست
الطبقة الصلبیة گویند دوم را مشیمیه گویند سیم را شبکیه
گویند و سه رطوبت اندر میان این سه طبقها نهادست نخست زجاجیه
و دوم جلیدیه و سیم بیضیه نخستین زجاجیه از بهر آن گویند که قوام
او همچون آبگینه است گداخته و رنگ او سرخست از بهر آنک از گوهر
خونست و دوم را جلیدیه از بهر آن گویند که صافی است و روشن و فرد
همچون یخ و شکل او گردست بر سان ژاله بدین سبب او را برودیه
گویند و روی بیرونی او اندکی پهنی دارد تا اشباح دیدنیها در وی
پدید آید و پشت او دیگر که تنگتر است با اندر عصب مجوف که گرد رطوبتها
اندر آمدست باندام اندر نشیند و رطوبت سیم را بیضیه از بهر آن گویند
که قوام او همچون قوام سپیدهٔ مرغست و جلیدیه اندر زجاجیه و بیضیه
است تا از زجاجیه غذا می ستاند و بیضیه قوت فروغ آفتاب و چیزها
درفشان از وی بازمی دارد تا رنج بدو رسد و چهار طبقه دیگر در پیش
رطوبتهاست نخستین را عنکبوتیه گویند از بهر آنک همچون تار عنکبوت
است بلطافت و دوم را عنبیه گویند از بهر آنک بر میانهٔ گاه او مواضع دیدار
ثقبه است بر سان ثقبه دانهٔ انگور که دنبال او برکشند هر گاه این ثقبه
بسته شود بینائی باطل گردد از بهر آنک هیچ رنگی نور دیده را موافق تر
از رنگ آسمانگون نیست سپیدی نور دیده را پراگنده کند و سیاهی فراهم گیرد
آسمانگون معتدل بدارد تا اندرون این طبقه خملهاست نرم [illegible]
تا که از چشم فرود آید بدستکاری [illegible] خمل پنهان کنند تا خمل آن را نهان
دارد و نگذارد که دیگر پاره بیش ثقبه آید طبقه سیم را قرنیه گویند

از بهر آنک صلب است و صافی و شفاف همچون سروی تراشیده طبقه چهارم
را ملتحمه گویند گوهر او گوشتی است سپید و چرب و با عضلها چشم آمیخته
و بر طبقه قرنیه سخت شده فلحام بذیرفته بدین سبب ملتحمه گویند و اما عصبها
دو نوع است یکی عصب حس بینایی است و مجوف برخلاف همه عصبها دوم
عصبهای حرکت است اما عصب مجوف از کنار تجویف پیشین رسته است از تجویفهای
دماغ و اندر میان دماغ بگذشته است و از نزدیک فروتنی دماغ که آنرا الحلمتان
گویند بیرون آمده یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ رسته است سوی راست
آمده است و بعض وزن درمیانه مسافت بهم رسیده اند برین شکل الخ اکه بهم
رسیده اند درهم سوسته اند تا تجویف هر دو درهم گشاده است و یکی گشته
و تجویف هر یک شر از آن نیست که سوزنی باریک در وی بگذرد نور دیده
آنرا نور باصره گویند اندرین تجویف بگذرد و برطوبت جلیدیه در آید
و بدو برنامد اینجایگه که هر دو عصب بهم رسیده اند و درهم گشاده آنرا
مجمع النور گویند از آن جایگاه دیگر باره عصب راست و چپ از هم
شده اند و عصب راست بچشم راست آمده است و عصب چپ بچشم چپ
آمده و هر دو عصبها لبها فراخ است و سطبر شده و گرد رطوبت زجاجیه
و جلیدیه اندر آمده و رطوبت بیضیه و طبقها که در پیش اوست گرد
دیگر همه او در آمده اند از بهر صیانت او را و او در میان همه نهاده است
و عضلها چشم هست و چهار است اندر هر چشمی دوازده عضلها یا چشم
نح است سه آنست که پلک را بر دارد و فرو خواباند و یک عضله زندرون
چشم عصب مجوف را نگاه دارد تا چشم بیرون نجهد و شش عضل است
که حرکات چشم بدان است جمله دوازده باشد والله اعلم واحکم

باب چهارم اندر تشریح گوش

گوش عضوی است از غضروف و عصب گوشت آفریده و برسان بادبان کشتی
برداشته تا هوا که آواز سخن جنبد و موج کند در وی افتد و اندر سوراخ
گوش بگذرد و بر عصب حس آید و سوراخ گوش پیچیده است برسان لبلاب
تا گذر هوا اندر آن پیچد که اندر مسافتی درازتر باشد تا آوازها قوی
یکبار بر عصب سمع نخورد و زندرون گوش فضایی است عصب حس

بر محیط آن فضا گسترده است و زندرون فضا هوا ایستاده است هرگاه که هوا
بیرونی آواز سخن گوی بجنبد و بگوش اندر آید آن هوا اندرونی
را بجنباند و آن هوا را در جنبیدن با عصب حس مصادمه باشد تا بدان سبب
شنوایی حاصل آید

باب پنجم اندر تشریح بینی

بینی آلت حس بوییدن است و آلت فضله دماغ بیرون آوردن و آلت صافی کردن
آواز و نالیدن و از استخوانست و غضروف و عصب و عضله نیمه بالا نزدیک
ابروست و استخوانست و فرو سوی غضروف است و حرکت کار بینی از سوی
بالا برابر استخوان که آنرا مصفاه گویند می رسد و از استخوان بگذشته اندر
هر دو غشاء دماغ برابر آن استخوان منفذی هست بویها بدان منفذ بدماغ
رسد و حس بوییدن بدان دو فروتنی است که آنرا الحلمتان گویند
و از هر دو منفذ بینی دو منفذ بکام اندر گشاده است آواز بدین دو
منفذ صافی شود و هرگاه که این منفذها گرفته شود آواز گرفته
شود چون آواز کسی که او را زکام باشد و هم از مجری بینی اندر
گوشه هر چشمی منفذی است و بدین منفذ بوی سرمه و عبره به
بینی باز آید و از بینی بدان منفذ که آواز صافی کند طعم سرمه کاست
ذوق رسد والله اعلم

باب ششم اندر تشریح زبان

زبان گوشتی است سپید و نرم غشا در وی کشیده و رگها بسیار
و وریدی و شریانی در گوشت او پراکنده سرخ لون او از خون آن
رگهاست و از عصب حس نصیب تمام اندر غشاء او آمیخته است حس
ذوق بدانست و گوشت زبان دو شاخست همچون زبان مار لکن بسبب آنک
هر دو شاخ در یک غشا است زبان یکیست و غشاء او نیز دو تا است
لیکن بهم سوسته است و درزی میان او پیدا است فقدره الله عز و جل

باب هفتم اندر حلق و حنجره و آلتها آواز و آلة دم

باید دانست که اندر گردن از سوی پس فضایی است خالی مری که مجری طعام
و شراب است قصبه شش که مجری آواز و مجری دم زدن است اندرین
فضاست و مری مماس مهره گردنست و قصبه شش اندر پیش اوست
و هر دو بهم سوسته است این فضا را حلق گویند و آلت آواز کنار قصبه

شش است از طبیبان لسان المزمار گویند و اعضا دیگر چون حنجره و لهاة و لوزتین
و غلصمه و عضلهاء سینه و حجاب همه یاری دهند اندر جنبش آلتی که هوا
را بجنباند و مادت آواز کردن بدینجا نیست . و عضلها سینه یاری دهند
اندر تا هوا با آلت آواز رسد اما لهاة عضویست بر زبر حنجره او نخسته
و هرچه از حنجره بر آید چون آواز و نفس و نفث و هرچه بدو فرو رود
چون هوا سرد و گرم و غبار و دود نخست بدو رسد و مضرت و قوت
آن از حنجره و قصبه شش باز دارد و بدین سبب است که هر که لهاة
ببرند آواز او متغیر شود و حنجره او را رنج رسد و اما لوزتین دو
غدد فرو نبیند از بن زبان برداشته بر سلاق دو گوش و هر دو چون دو اصل
اند هر دو گوش را و گوهر آن گوشتی است غلیظ چون غدد و طعامی
که بحلق فرو رود اندر میان این دو لوزتین گذرد و بر پشت حنجره
و غلصمه گوشتی است همچون صفاقی و غشایی چون کام باز پوشیده است
و بر سر قصبه شش استاده و منفعت لوزتین همچون منفعت لهاة
است و کام همچون قبه ای است که آواز اندر وی اندر مضاعف گردد
و هوا که ماده آواز است تا در قصبه است دوی است چون یکبار
قصبه اند آواز گردد حنجره را باز می گشاید و می فراید و می کاهد
و حرکت زبان بمعونت دندانها و لبها حرفها پدید آرد و آواز سخن گردد
اما قصبه شش را لسان المزمار گویند از بهر آنکه قصبه او همچون
نایی است که نای مزمار گویند لکن هوا اندر مزمار از بالا فرود
آید و همانجا آواز گردد که سر مزمار است و میان مزمار فرود آید
و زمار انگشتان تصرف کند بانگشتان که بر ثقبها از نیها بفهد
و بری دارد و اندر قصبه شش مادت آواز فرو سوی بر آید و یکبار
بالا رسد آواز گردد و حنجره اندر آن تصرف کند بتقدیر می بندد
و می گشاید و می کاهد و می فراید بدین سبب سر قصبه را لسان
المزمار گویند و بدان مانند کنند قصبه مزماری باز گونه است حنجره سه
سه عضو و نخست یکی را درقی گویند بر بن زبان پوشیده است بوقت
طعام خوردن سر سوی مهره گردن آرد و مجری طعام را بپوشد دوم را

طبیبان الذی لا اسم له گفته اند برابر درقی رسته است هنگام گشادن پشت
از سوی گردن مهره گردن باشد سیم را مکبی گویند میان این و الذی
لا اسم له مفصلی است هر دو بوقت طعام خوردن سوی درقی آیند و او را
بپوشند و فرو گیرند تا طعام و شراب بمجری او از فرو نرود و بوقت سخن
گفتن غضروف مکبی از پشت درقی دور شود و حنجره گشاده گردد و بدین
سبب است که هر گاه که مردم اندر میان طعام ناگاه سخن گوید چیزی اندر
قصبه افتد سعالی پدید آید و قوت دافعه آن بسعال باز گرداند از بهر آنکه
شش را منفذی دیگر نیست که چیزی اندر رفته و اندر آن منفذ بیرون شود
بضرورت همان از منفذ بر آید که فرو رفته باشد و بر آمدن بسعال باشد
و سبب عسری علت سل اینست و از جمله اجزا حنجره رطوبتی است
چرب و لزج اندر میان غضروفها او از بدان رطوبت صافی باشد و هر گاه
که کسی را تب محرقه آید و این رطوبت بسوزد آواز نتواند داد و همچنان
اگر کسی اندر هوا گرم و خشک سفر کند با سخن بسیار گوید آواز او ضعیف
شود و تا طلق تر نکند سخن دشوار تواند گفت و آواز نتواند داد و از آنجا
که نهایت لهاة و حنجره است و قصبه شش است تا آنجا که چنبر گردن
فرو گذرد و درازی قصبه چند درازی هفت مهره گردن است آنجا
که چنبر گردن فرود آید و بخش گردد از بهر آنکه فضا سینه دو بخش است
و حایل اندر میان غشاست و شش نیز دو بخش است یکی سوی راست و دیگر
سوی چپ و دل اندر میان هر دو بخش است و بخش سوی راست بزرگ
تر است و سه بخش است و بخش سوی چپ کوچکتر است و دو بخش است از
بهر آنکه دل میل سوی چپ دارد و از فضا از جانب سینه لختی گرفته است
و سوی راست لختی فراختر است بدین سبب بخش سوی راست زیادت آید
تا نقصان سوی چپ را بدان افزونی جبر افتد تا لختانه نسیم هوا از آن
اندازه که آفریدگار داند که می باید کمتر نباشد و گوهر نسیم هوا شش است
و جرم او بدین سبب نرم است و متخلخل تا همیشه از نسیم هوا تازه ذخیره
تمام در وی آماده باشد هر که مردم خواهد که آواز دراز کشد بسبب
غباری یا دودی و عیبی از تغیّر فرو گیرد و دو هوا ناخوش را راه بد

از هوا بیرون مستغنی باشد و از نسیمی که ذخیره دارد دم بستاند از بهر آنک
نشر مروحه دلست و حرکت او از بهر در آمدن نسیم تازه است اندر وی
رسانیدن و تازگی و خنکی او بدل و بیرون کردن هوای گرم شده و سوخته
را از وی پیوسته روح را تازگی باشد و از تازه و خوش مددی یابد و مدد دادن
نسیم هوا روح را چنان نیست که قومی گمان برده اند که هوا روح گردد
که همچنانک آب جوزده شود مرکب غذا شود و غذا را از رگها باریک
بگذراند و بهمه تن برساند و اما قصبه شش عضویست غضروفی حلقه حلقه
ساخته بعضی حلقها کوچک و تمام و بعضی حلقها بزرگ و ناتمام بغشای است تا بوقت
دم زدن فراختر تواند شد و هوا بسیار تواند گرفت و اندرون و بیرون قصبه
بدو غشا پوشیده است و غشاء اندرونی صلب ترست و املس تر تا ماده نزله
بدو فرود آید در وی اثر نکند و بیرونی لطیف ترست و با گوشت آمیخته تر
تا بحرکت انبساط فراختر تواند شد و هوا بسیار تواند گرفت و گفته ایم که
قصبه با مری مماس است و غضروفهای قصبه بعضی حلقها ناتمام است
اما جنانک درازی گردنست و با مری پیوسته حلقها ناتمام است بقسمت
دو بهر و سبک دو بهر حلقه راست و یک بهر ناقص و تمامی حلقه غشائی
نرم پیوسته مری تا قصبه بدین جانب ناقص است و بوقت طعام
و شراب خوردن که مری فراختر شود غشا بدان اندرون قصبه در
شود و منفذ دم زدن تنگ شود غشا بر آمده اندرون قصبه تا جای بر مری
فراخ شود و هرگز دم زدن و طعام و شراب فرو بردن هر دو اندر یک حال
نباشد بوقت دم زدن که غشا قصبه از هوا پر شود مری فراهم آید و جای
قصبه باز گذارد و شاخها قصبه که اندر میان شش است همه حلقها
تمامست از بهر آنک آنجا عضوی بشرح بر مماس نیست و منفعت آن
قصبه از غضروفست آنست که منفذ دم زدن پیوسته گشاده باشد و فراز
هم نشود تا پیوسته نسیم هوا در وی گذرد و مدد روح پیوسته بدل
می رسد و هوای گرم شده و سوخته از وی بیرون شود و شرح حجاب که
نخستین آلتی است از آلت دم زدن اندر تشریح عضلها یاد کرده آمدست

باب هشتم اندر تشریح دل

اجزاء دل گوشتست و عصب و غضروف و رگها شریان که از وی رستست و رگی
که بجوف راست دل از جگر بدو در آمدست و روح حیوانی و حرارت غریزی که اندر تجویفها
اوست و چون غذا و خون شریانی که اندر رگهاست و غشا که غلاف اوست
اما گوشت او گوشتی است سخت و شکل او صنوبریست و طرف بزرگتر
که قاعده اوست سوی بالاست و شریانها ازین طرف رستست و رباطها که
او را بر جای خویش می دارد بدین طرف پیوسته است و غضروف او قوی
تر از همه غضروفهاست و هم اندرین طرفست از بهر آنک بنیاد دلست و
غشا او صلب تر از غشاها دیگر اندامهاست و از بهر آنک عضوی بس شریفست
و معدن روح حیوانی و حرارت غریزیست و غشا از وی جدا است
و اندکی فراخی دارد تا چون دل بحرکت انبساط از وی فشرده نشود و تجویفها
دل سه است دو بزرگترست یکی سوی راست و یکی سوی چپ و میانین
کوچکتر بلکه چون منفذیست که هر دو تجویف بدان اندر هم گشادست
و قاعده تجویف راست فروترست تا راه غذا بدو نزدیک باشد و این تجویف
بزرگترست تا غذا بسیار اندر وی آماده باشد و گوشت جانب چپ سخت
ترست از بهر آنک اندر تجویف چپ روح بیشترست از خون و خون او رقیق
است پس گوشت این جانب صلب تر بایست تا نه خون بیرون تراود و نه روح
بتحلیل خرج شود و بر طرف بزرگتر که قاعده است دو پاره گوشتست
غلیظ که رستست بر شکل دو گوش و راه اندر آمدن نسیم هوا این
دو گوش است هرگاه که دل انبساط کند منبسط شوند تا نسیم بیشتر
گیرند و هرگاه که حرکت انقباض کند هر دو منقبض شوند تا نسیم که
گرفته باشند بدل اندر شود بتقدیر آفریدگار هر دو عالم والله اعلم

باب نهم اندر تشریح مری و معده

اجزاء مری گوشتست و غشاها و رگها که غذا دهد و شریانها که حرارت
و قوت حیوانی بدان دهد و عصب که قوت حس بدو رساند و غشاء او دو تاست یکی اندرون
او و یکی بیرون او و لیفها غشاء بیرونی از پهناست و کار قوت دافعه
اندر همه اندامها بلیف پهنا باشد و لیفها غشاء اندرونی از درازاست
و کار قوت جاذبه اندر همه اندامها بلیفها درازنای باشد پس فرو بردن

طعام و شراب بقوت دو آلت خاصه کاین آلت می تواند بود بیرون است و مری
بر استخوان مهرهای گردن فرود آمده است و دو عصب دماغی با وی همراه است
تا نزدیک حجاب و بدو فرود آمده و برباطها بدو پیوسته و مری و هر دو عصب که
همراه او است هر یک برباطی از این رباطها استوار است و از یکدیگر جدا تا هر گاه
که مری طعام فرو می برد و فراخ تر می شود این عصبها و رگها دیگر را که اندر
حجاب بدو نزدیک باشد بفشارد و زحمت نکند و تا هر گاه که معده از طعام
سنگی شود این عصبها را فرو نکشد و مری اینجا بحجاب فرود آمده است تدریج
فراخ تر شده است و انجایگاه که لغایت فراخ شده است فم معده گویند
و جرم معده بمری پیوسته است و غشاء معده و مری و غشاء اندرون دهان
همه یک دیگر پیوسته است و بدین سبب است که اندر دهان قوت هاضمه است
و چنین که مردم بخاید در حال اثر هضم در وی پدید آید و متغیر شود و بدین
سبب است که گندم خاییده بر دمل نهند اثر آید و اگر گندم بر نهند هیچ
اثر نکند و غشاء روده‌ها نیز بدین غشا پیوسته است و مری فراخ تر از روده است
و غشاء اندرون او قوی تر است از بهر آنکه مری مجرای طعام درشت و نا
گوارنده است و روده مجری چیزهای پخته و گوارنده است و معده دو طبقه
است و لیفهای طبقه اندرونین بعضی از دراز است و بعضی بوریب نهاده
است و در هم بافته با آنکه لیف دراز برای جذب کند لیف مورب نگاه دارد
از بهر آنکه نخستین کار معده جذب است و کار دوم امساک پس واجب کرد
که هر چه بمعده فرود آید از هر دو نوع لیف ملاقی بلجذب و امساک
هر دو تمام آید و لیفها طبقه بیرونین پهنا است از بهر آنکه وی آلت دفعست
و اولیتر آن بود که این آلت بیرون باشد تا کار او دیرتر پدید آید از بهر
آنکه دفع باز پسین کار معده است و اندر مری هیچ لیف مورب نیست
از بهر آنکه اینجا بامساک حاجت نیست و قوت ماسکه همه اندامها اندر لیف
مورب است و شکل معده گرد است و پشت او که ملاقی مهرهای پشت
است پهن گشته تا ملاقاة هر دو بهنجار باشد و طبقه بیرونی معده
انجا که قعر او است از همسایگی دل و جگر که او را گرم کند دو ترست
و شاخی از عصب حس بفم معده آمده است و اندر وی گسترده شده

تا حس نقصان غذا حاصل شدی و از دور اندر آید و حس گرسنگی و تقاضا
غذا بدین سبب از فم معده پدید آید و اگر همه اندامها حس گرسنگی
یافتندی چنانکه فم معده یابد همه اندامها روزه داران و گرسنگان
اندر خارش و سوزش مبتلا بودی و بی قرار شدی و شریانی و رگی اجوف
از دل و جگر بجانب محدب معده رسیده است و شاخها زده و در هم بافته
شده و اصل ترب باز است و از شاخها صفاق که بر همه احشا پوشیده است
و رطوبتی چرب که بجای رسد به ترب است و ظاهر معده و رگها ماساریقی
را گرم همی دارد از بهر آنکه رطوبت چرب حرارت را بهتر نگاه دارد
و شاخها رگها که اصل ترب است حرارت خویش ابر امدی دهد و از سوی
بالا حرارت دل بدو می رسد و از سوی راست جگر گرد دیگ نیمه معده
اندر آمده است و از سوی چپ سپرز اندر زیر او نهاده است و بر وی مشتمل شده
و از پیش ترب این اندامها از همه جانبها او را گرم دارد و از سوی پشت
رگی است بزرگ بدانای صلب فرو آمده است و حرارت هر دو هم بصلب و هم
بغشاء معده می رسد و بر بالای ترب غشای قوی است از اصفاق گویند
و بر بالای صفاق عضلها شکم است ازا موافق گویند این صفاق و این
عضلها حرارت احشا را نگاه دارند و اصل صفاق از سوی بالا از حجاب
رستست و بر همه پهلوها و زیر روی شکم گسترده و زیر مثانه اندر
آمده و انجا دو منفذ تنگ باندازه انگشت رگها و رباطها که بخایه مرد
پیوسته است اندر وی گذر یافته است هر گاه که این منفذ بسببی
فراخ تر شود روده بدان منفذ فرود آید فراخ شدن این منفذ را فتق
گویند و روده‌ها را همین صفاق بر نهاد خویش نگاه می دارد و منفذ
معده را که ثقل طعام بروده اثنا عشری فرود آید بواب گویند
از بهر آنکه تا طعام هضم نشود این منفذ را فراز آمده باشد و بسته
چون هضم تمام شود بواب گشاده شود تا قوت دافعه کار خویش تمام بکرد

باب ـــــ بواب گشاده باشد اندر تشریح جگر

جگر عضو است که کیلوس از معده بقوت مصاصه بطبع خویش کشد
و آلت او اندرین کار رگها ماساریقی است که از جانب مقعر او رستست.

وآن موضع را که رگها از وی رستست باب گویند واندرین رگها قوتی است مانند
قوت جگر چنانک اندر پوستها مانند قوت هاضمه معده قوتی است وگوشت
همچون خون فسرده است واندر جگر تجویفی نیست که کیلوس اندر آن جمع شود
لیکن اندر رگها باریک که با گوشت او آمیخته است پراکنده شود تا همچنان
باشد که همه اجزا کیلوس را هضم کنند وخون گردانند وهرگاه که
کیلوس تمام پخته شود وخون گردد جگر بهر اندامی بدو فرستند
وآلت وی اندرین کار رگهاست که اندر جانب محدب او رستست وهم
از جانب محدب ابتدا کرده شود باشد که از خون جدا کند واندر دو
رگ که از وی بکلیتین پیوستست بدو فرستند وقوت جذب کلیتین وقوت
دفع جگر که اندرین کار یار باشد وکف خون که صفرا است از جانب مقعر
اندر منفذی که زیر پایست بزهره فرستند ودردی خون را که سودا است
هم از جانب مقعر اندر منفذی که زوی بسپرز پیوستست بدو فرستند
وغشا از عصب اندر گوشت جگر پوشیدست تا گوشت ورگها او بر نهاد
خویش نگاه دارد وبدین غشا با معده ورودها پیوسته باشد وهم
بدین غشا حس آنها بیابد وعصبی باریک از عصبها معده با جگر پیوستست
وسبب باریکی از معده تا با جگر مشارکتی نیست وبیماری شرکتی نباشد
مگر بسبب المی وآفتی عظیم که اندر جگر پدید آید وبر جگر فرونهاست
بسان انگشتان بدین فرونها گرد معده اندر آمدست چنانک کسی چیزی
را بانگشتان بگیرد این فرونها معده را همچنان گرفته است واین فرونها
بتازی زوائد الکبد گویند اندر بعضی مردمان چهار باشد واندر بعضی
پنج وزهره بر بزرگترین زائده نهادست واندرین بعضی بدان پیوسته
است واندر بعضی مردمان پشت جگر مماس بعضی پهلوهاست واندر
بعضی نیست وبیماریها شرکتی جگر را حجاب وبا پهلوها باندازه مماس است

باب یازدهم والعلم کله عند الله اندر تشریح زهره

زهره بالوعه صفرا است خریطه است یک تو از هر سه نوع لیفها بافته
وبر زایده بزرگتر از زوائد جگر نهاده است وبدو پیوسته واز جانب
مقعر جگر منفذی است اندر وی گشاده وصفرا بدین منفذ اندر وی شود

ومنفذ دیگر از زهره بروده اثنا عشری گشادست ولختی صفرا بدین
منفذ بدین روده فرود آید وزوی بدیگر رودها رود وثفل را دفع
کند ورودها را از رطوبتهای غلیظ بشوید اندر بعضی مردمان زهره
را این دو منفذ بیش نیست واندر بعضی منفذ کوچک از زهره اندر قعر
معده گشادست ولختی صفرا بدین منفذ بمعده اندر آید وباشد که
اندر بعضی این منفذ بزرگتر از آن منفذ باشد که اندر روده گشادست
وبدان سبب صفرا بمعده بیشتر آید وچنان ... معده پیوسته صفرا
وتلخی دهان وتباه شدن غذا در معده او ازخشکی طبع وغثیان رنج
باشد واین از جمله بیماریها باشد که او را سوء هیئة الاعضاء الآلیه گویند هرگاه
که زهره صفرا جذب کند وقوتی از وی بیرون نشود آفتها پدید
آید چنانک اگر جذب نکند جگر آماس گیرد واگر صفرا اندر حلق عفن
گردد تبها گرم تولد کند واگر بیش از آن مقدار که باید باعضا بول
دفع کند رنجی وسوزش مثانه پدید آید واگر دفع آن بعضوی دیگر
افتد حمره ونمله اندر آن عضو پدید آید واگر بروده فرود آید اسهال
صفرای وپیچ پدید آید

باب دوازدهم اندر تشریح سپرز

همچنانکه زهره بالوعه صفرا است سپرز بالوعه سودا است شکل او شکل
زبانست وموضع او سوی چپ معده است بیشتری از وی در زیر معده
است گوهر او گوشتی است متخلخل تا خلط سودا در میان اجزا او تواند
بود ورگها وشریانها بسیاری سودا ابرابری کند وغشا در وی پوشیده
تا او را بر شکل خویش نگاه دارد واو را حس دهد بدین غشا او را
با حجاب شرکتیست واز یک سوی سپرز منفذی بقعر جگر پیوستست
آلت سپرز اندر جذب سودا آن منفذ است واز باطن سپرز منفذی دیگر
بمعده اندر گشادست ولختی سودا اندرین منفذ بمعده بر آید
دهن معده را جنبش دهد وشهوت طعام بجنباند هرگاه که سپرز سودا
جذب نکند اندر تن مردم بیماریها سودایی تولد کند چون مالیخولیا
وبهق اسود وبرص اسود وجذام وقوبا ودوالی وداء الفیل وآکله
جذب کند وقوتی دفع نکند سپرز را آماس گیرد وشهوت طعام

از بهر آنک اگر بفم معده رسیدی از سودا بدو نرسد و اگر بیش از اندازه بمعده
آید شهوت کلبی تولد کند و اگر سودا که بمعده آید ترشی و عفوصت
ندارد و اندک باشد غثیان آرد و اگر بسیار باشد قی آرد و اگر سودا از
ترش بروده فرو آید سحج سودائی تولد کند و هلاک کننده باشد والله اعلم

باب سیزدهم اندر تشریح روده

روده آلت دفع ثفل طعامست و گوهر عصبانیست و لیفها او همه از پهنا است
از بهر آنک قوت دافعه اندر لیف پهنا باشد و جمله روده شش نوعست
و همه بهم پیوستست نخست روده اثنا عشریست و بقعر معده پیوستست
و بواب دهانه او نست کز معده اندر وی گشادست و این روده اثنا عشری
از بهر آن گویند که هر شخصی را بدرازای دوازده انگشت او ست که بهم
بازنهد و این روده راست فرو آمده است و در وی هیچ خمی نیست تا حوالی
او از بهر آنست تا دیرتر خالی باشد و تا دفع او قوی تر باشد نوع دوم بدو پیوستست
آن را صایم گویند از بهر آنک پیوسته خالی باشد و سبب خالی بودن او آنست
که منفذ زهره که صفرا از وی بروده فرو آید و روده را از ثفل بشوید
و آن را دفع کند اندرین روده گشادست و نخست که بدو فرو آید صفرا
صرف باشد او را زود بشوید و ثفل را بقوت دفع کند نوع سیم بدین روده
صایم پیوستست روده ایست دراز تو بر تو نهاده تا هر چه غذا را شاید و با ثفل بدو
فرو آمده باشد دیرتر ازوی بیرون شود و اندر شکنها و توهای او می گردد
تا رگهای ماساریقی غذا را از ثفل جدا کنند و بکشند و بسبب
دیر ماندن ثفل اندر وی مردم تقاضای حاجت برخاستن دیر دیر آید
این سه نوع روده را امعاء دقاق گویند از بهر آنک گوهر
این رودها لطیف ترست و حرارت اندامهاء کرم زودتر بدو رسد
و آنج غذا شاید تمام پخته شود و از ثفل جدا گردد و از بهر آنک
رودها حرارت بیشتر باید بر ظاهر او پیه نیست و نیز درون او رطوبت
لزج که طبیبان آن را اصهروج الامعا گویند بیشترست تا صفرا
در وی بگذرد و او را نخراشد و سه نوع دیگر که بدین رودها
پیوستست آن را امعاء غلاظ گویند و اگرچه کیلوس که غذا را شاید

بدین رودها کمتر فرو آید هم از آن خالی نیست و ازین امعاء غلاظ روده
 ایست چون خریطه از سوی راست نهاده و اندکی میل سوی پشت دارد
و او را یک منفذ بیش نیست و آنج بدو فرو آید هم از آن منفذ بیرون آید
بدین سبب او را اعور گویند و او چون معده دیگرست تا چیزی
اندر معده هضم تمام نیافته باشد در وی هضم یابد بسبب همسایگی جگر
و نهاد این روده بر پهلوست تا هرچه در وی آید بهر آن منفذ بیرون آید
و اندر علت فتق این روده باشد که بخایه فرو آید از بهر آنک هیچ رباط
بسته نیست و روده دوم از امعاء غلاظ روده قولون است و باعور پیوسته
است و بسوی راست آمدست و نزدیک جگر رسیدست پس سوی راست
باز گشتست تا برابر مهره قطن و گرد ایشان همی رود تا آنجا که بسوی
چپ می گذرد چون نزدیک سپرز رسیدست تنگ شدست و فرا زیر آمده
و بدین سبب است که اماس سپرز نگذارد که باد از رودها بآسانی
فرود آید و حاجت افتد که تا از پائین بیرون آید و نام قولنج از نام این روده گرفته
اند و منفعت این روده همچون منفعت روده اعورست روده سیم از
امعاء غلاظ روده مستقیم است و بقولون پیوستست و این روده راست است
که فراخی او بفراخی معده نزدیکست و بر مهره قطن اعتماد کردست
و بعضی لیفها او لیف جاذبه است تا از دیگر رودها جذب تواند کرد
و قولون و اعور را تواند پاک کرد و منفعت فراخی او آنست که ثفل اندر
وی جمع می شود تا چون حاجت برخاسته شود یکبارگی خارج شود و هر
زمان برنباید خاستن و بر بیرون این هر سه روده پیه پوشیدست تا
حرارت اندر رودها نگاه دارد و همه رودها برباطها با مهرهای پشت
پیوستست پیوستنی که بر نهاد خویش بمانند و همه در توست تولد
کرم کدو کرم دانه اندر اعور باشد و ثفل اندر اعور و قولون عفن گردد
و بوی بگردد و بر آخر روده مستقیم چهار عضله است گرد او اندر
آمدست یک عضله مقعد را فراهم کشیده دارد چون سفره تا ثفل بی مراد
بیرون نشود و دیگر بربالا اوست بوقت دفع ثفل قوت کند تا ثفل تمام بیرون
شود و هر دو سر عضله دوم بر قضیب پیوسته است و دو عضله مقعد را

برجای می دارند و هرگاه که این دو عضله سست شود مقعد بیرون آید که تنگی مقعد
بدان دو عضله باشد

باب چهاردهم اندر تشریح گرده

گرده دو است یکی سوی راست و یکی سوی چپ شکل هر یک چون نیمه دایره و
پشت محدب او سوی مهره پشت است و گوهر او گوشتی است اگنده و سخت
و مزاج او میل بسردی و تری دارد از بهر آنک در وی رگها و شریانها
بسیار نیست و او را حس نیست لکن غشاء عصبانی در وی پوشیده شده است
قدر حسی که هست از غشاء عصبانی است و گرده راست برتر از چپ نهادست
اما دو از بهر آنست تن مردم اگرچه یکی است بحکم آنک بیشتر اندامها او دوگانه
است و استخوانها و عصبها و عضلها و رگها و شریانها همه دو بخش است
و دماغ هم بدو بخش است پس یک تن همچون دو تن است پس بدین سبب ایزد
کرد که گرده دو باشند تا هر یکی از جانبی کار خویش بکند و میان جگر و
گرده منفذی است همچون رگی و آب که از خون جدا شود و از جگر بیرون آید
بدین منفذ بگرده آید و آلت گرده اندر کشیدن آب این منفذ است تا غذاها
که باندامها رسد آبگونی باشد تا مردم اندر علت استسقا نیوفتد
از بهر آنک آب غذا نیست لکن مرکب غذاست و هرگاه که از خون جدا شود
حاجتمندی بدو زایل شود چیزی که تن را بدان حاجت نباشد اگر
در تن بماند از وی بیماری تولد کند و از بهر آنک شش لطیف ترین همه اندامها
دلست و شش نیز از بهر آنک خادم دلست غذا هر دو صافی تر و لطیف
تر از همه غذاهای اندامها باید و ایزد تبارک و تعالی یکی را که غذا
این دو عضو او رساند از جگر بسوی گرده فرو آورد و بر گرده گذارد
و باز بالا بر آورد تا گرده بوقت خویش آب تمامی از آن غذا جدا کند
و تا آن غذا اندر درازی راه فرو آمدن و بر آمدن تمام پخته شود تا چون
بدین دو اندام رسد پخته تمام باشد و بدین سبب بسیار باشد اندر اماسها
و ریشهای گرده بوی دهان ناخوش گردد و رنج و بیماری دل و شش
فرو شوند و بسیار باشد که بخار پلید بها که از ریش گرده می بالا بر شود
خفقان و غشی آرد و از گرده منفذی اندر مثانه گشاده شده است و آب
اندرین منفذ بمثانه آید طبیبان این منفذ را [illegible] گویند و جای محدب او

سوی مهره پشت است تا مردم پشت را بآسانی خم تواند کرد و گوشها و احس
نیست تا از تیزی و سوزانی صفرا که با آب آمیخته باشد بی حس باشد
تا آب را چندان نگاه دارد که وی پخته شود و با مقداری خون که آب
بدو آید از هضم کند و غذا او گردد و سبب تیزی و سردی مزاج او تیزی
صفرا شکسته شود تا چون بمثانه رسد او را بسوزاند و گوهر او سخت است
و اگنده تا جز آب رقیق در وی گذر نیابد و گرده راست از برابر گرده
چپ لختی برتر نهادست از بهر آنک روده اعور بسوی راست است لختی
جای بر وی باز گرفته است تا جای بر هیچ تنگ نباشد باذن الله عز و جل

باب پانزدهم اندر تشریح مثانه

مثانه آلت دفع بول است و شکل او بلوطی است همچون خریطه و هر دو
سر او تنگ دارد چون خایه مرغ و میان او فراخ است و جرم او عصبانی است
و دو تو است توی اندرونین از عصبها جاذبه و ماسکه و دافعه بافته
شده است تا هر سه کار حاصل می شود و توی بیرونین صفاقی است قوی تا
هرگاه که مثانه پر شود این صفاقی توی اندرونین را نگاه دارد تا از هم
باز نشود و منفذی که از گرده بمثانه اندر گشاده است لیکن نخست اندر
میان صفاق و عصب دو منفذ گشاده است پس هر دو منفذ که از گرده
آمده است اندرین منفذ گشاده است و آنجا که نزدیک بیرون شدن بول است آنجا
این دو منفذ که میان صفاق و عصب مثانه است یکی شده است و اندر
توی اندرونین گشاده آب آنجا بمثانه اندر آید و این منفذی است پوشیده
از بهر آنک اندرون مثانه غشا کوچک همچون پرده پیش این منفذ آویخته
هرگاه که مثانه پر شود یا نه پس بازگشتن آب بدین غشا بسته شود
و مثانه را گردنیست که آب از مثانه بدان بیرون شود و اندر گردن
مثانه مردان سه خم است و اندر دیگران یک خم بیش نیست و
بدین سبب است که مردان دیرتر پاک شوند از بول و بر دهانه مثانه
که آب بیرون آید عضله ایست لیفها از آن از پهنا گرد دهنه اندر آید
آلت باز داشتن بول و بیرون کردن بوقت حاجت این عضله است هرگاه
که مردم خواهد که بقوت اختیاری آب بیرون کند لیفهای عضله

سست گردد و دهنهٔ مثانه گشاده شود بفرمان آفریدگار همه عالم

باب شانزدهم اندر تشریح خایه

خایه آلت و معدن تولد منی است و مادهٔ منی از همه اندامها بدو می‌آید و آن
ماده خونیست که همه اندامها از هضم آن فارغ شده باشند و از پس هضم چهارم
از هر اندامی چیزی بدین عضو آید و بدان آید که فضلهٔ هضم چهارم است پس
ازین وجه مادهٔ منی خونیست بغایت بحکم مزاج و طبیعت و قوت
همه اندامها دروی موجود و گوهر این عضو گوشتی است مانند گوشت
غدد و سپید است چون گوشت پستان همچنانک خون اندر پستان سپید
گردد و شیر شود مادهٔ منی اندر عضو سپید گردد و منی شود خاصه
کین ماده اندر صحبت روح از اندامها دور اندر شاخها رگها اجوف و شریانها
بدین عضو همی آید و اندرین حرکت مستعد سپیدگشتن شود و شریانها
رگها که بدین عضو پیوندد در حال خصی کردن پدید آید از بهر آنک اگر
چه بصورت یک رگ باشد چون بریده شود معنی همچنانست که از عضوی
رگی همی بریده شود و اثر آن اندر مفاصل خصی و اندر رفتن و آواز
و اندر تدبیر و عقل او پدید آید و این رگها اندرین منفذها آید که اندر
بیغوله رانست و اندر حوالی آن و اندر صفاق که بر زهار پوشیده است
بگذرد و بوقت مباشرت بادی بر انگیزد و با اوعیهٔ منی آرد
قوت بیرون جستن منی بقوت آن باد باشد و اوعیهٔ منی خمیده
است بر شکل موری آنرا بتازی بربخ گویند طرف این موری
بخایه پیوسته نیست لیکن مماس اوست و طرف دیگر بسوی
قضیب آمدست و اندر زیر مجری بول بقضیب اندر آمده و اندر تشریح
مردان خایهٔ راست قوی‌تر باشد مگر شخصی که چپ باشد
اما قضیب مؤلف است از رباطها و عصبها و شاخها رگ اجوف
و شاخها شریان و از عضلها و اصل او از رباطی است کی از استخوان
زهار رسته است و اندروی تجاویف بسیار است و تعوظ از وقت
باشد که تجاویف پر باد شود و حوالی این رباط شاخها شریانست
افزون از آنک لایق این عضو باشد و عصبها از مهرهٔ سرین رسته است

و بدو پیوسته و او را چهار عضله است دو از استخوان زهار بر قضیب
پیوسته‌اند هر گاه که هر دو عضله بیکجا کوتاه شوند و بهم باز
نشینند قضیب راست باشد و هر گاه که هر دو سخت کوتاه شوند
قضیب بجانب زهار میل کند باذن الله عز و علا

باب هفدهم اندر تشریح رحم

رحم جایگاه تولد فرزندست و شکل او همچون آلت مردانست باژگونه
چنانک گویی رحم بجای خریطهٔ خایه است و گردن رحم بجای قضیب و رحم
میان مثانه و روده مستقیم نهادست و از سوی بالا از مثانه درازتر
است و درازی آن میان شش انگشت است بهم باز نهاده تا یازده انگشت
است و رباطهاست کی آن بر نهاد خویش دارد و از رباطها بعضی پس
و جانب ناف و مثانه پیوسته‌اند و رحم دو تو است توی درونی همچون
دو رحم است بهم باز نهاده چنانک اگر توی بیرونی جدا کنند دو رحم شود
و گردن یکی و منفعت این دو تا یکی آنست که اگر یک جانب را آفتی
رسد جانب دیگر درست باشد و توی درونی رحم عصبی است همچون طوقی
گرد حس او بدان عصب است و گردن رحم جسمی است چون گوشتی با
غضروف آمیخته یعنی سخت‌تر از دیگر گوشتها است و شکن بر شکن
نهادست و مقدار آن مردی که بدو رسد دراز گردد و بجوانب رحم
گشاده شود تا از تمام شود و از بالیدن فرو نماید و پستان همچنین
و شاخها و رگها پستان بر رحم پیوسته‌اند و فضله‌ای که بحیض بیرون آید از
رگها آید و گوهر رحم غشائی است که بعصب ماند و چنانک فرزند
دروی بزرگ می‌شود او کشیده می‌شود و چون فارغ گردد بهم باز آید
و او را حس نیست و دیگر آن دو خایه است لکن خایه ایشان کوچک است
و گردست و میل بپهنی دارد و هر دو اندر یک غشا نیست لکن هر یکی علی
حده گانه است و اندر هر دو جانب فرج نهادست و اوعیهٔ منی زنان
هم بر شکل اوعیهٔ مردانست لکن اوعیهٔ ایشان بخایه پیوسته است و این
سر کی منی از وی بیرون آید سوی رحم است تا منی اندر رحم آید و پرده
فم رحم دو فرونی است بر سان دو سر و آنرا قرنی الرحم گویند از سوی بغوله

را، آمدست یکی سوی راست و یکی سوی چپ و بوقت مباشرت هر دو تنگ
شود و نمرد رحم بدان تنگ بجنبد که بیشتر اند یعنی باستقبال منی اندر آید
راست گشاده تا منی اندروی افتد و اندر رحم دو تجویف است بعدد پستانها
باشد و زندرون گردن رحم رگهاست سخت باریک در هم بافته چون غشای
دو شیمی آستست تمام شد این باب از شرح اندامها بسیط و مرکب والله اعلم

گفتار چهارم در شرح قوتها و این پنج بابست

باب اول قولی کلی اندر قوتها

باید دانست که اندامها جانوران را قوتها و فعلهاست و فعل از قوت پدید آید
و قوت بفعل توان دانست و فعلها اندامها سه جنس است پس واجب کند که قوتها
سه جنس باشد نخستین قوت طبیعی است دوم حیوانی سیم نفسانی
و معدن هر قوتی عضوی است مخصوص اثر آن قوت و فعل آن ازان عضو پدید
آید از عضوها اعضا رئیسه گویند والله تعالی و تقدس اعلم بالحکم

باب دوم اندر قوت طبیعی

قوت طبیعی در اصل دو نوعست یکی غایت کار او آنست که اثر او از بهر غذا پدید
آید و تن حیوانی بدان پرورده شود و این اثر و این فعل از این قوت بر سبیل
تسخیر پدید آید نه قصدی و اختیاری که این قوت را با معدن او را در این کار
باشد و معدن این قوت جگر است نوع دوم غایت کار او آنست که
گوهر تخم از نبات و ماده منی را از امشاج و اخلاط تن حیوانی باجدا کند و اندران
تصرف کند و معدن این قوت در تن حیوان خصیه است و آلت هر دو نوع
اندرین کارها اندر تن حیوان رگهاست که از جگر رستست و اندر تحت این
هر دو نوع قوتها دیگرست و کار هر دو نوع ازین کار آن قوتها باشد اول
قوت جاذبه است پس ماسکه پس هاضمه پس غاذیه و بعضی گفته اند از پس
غاذیه قوتیست آن را قوت منمیه گویند و اندرین میان از پس هاضمه قوت
دافعه است که هرچه غذا را نشاید دفع کند و این قوتها بعضی خادمه
است و بعضی مخدومه خادمه مطلق جاذبه است و مخدومه مطلق
غاذیه و بقولی بعضی منمیه و دیگرها هر یک بوجهی خادمه اند و مخدومه
اما کارها هاضمه بوجهی چند نوعست گاهی چیزی که ماسکه دارد هضم کند

وگاهی فضله‌ای که اندر عضوی باشد بپزاند تا غذا گردد و گاهی فضله‌ای را مستعد
دفع گرداند و این چنان باشد که اگر فضله‌ای رقیق باشد ازان ابن اند با قوامی
کرد معتدل و اگر غلیظ باشد هم بطریق بزاید تا از آن بقوام معتدل
باز آرد تا دافعه دفع کند و همه قوتها معده را و همه اندامها را
که هست هر اندامی بسبب خویش بقوت جاذبه خویش جذب کند چنانک
از غذا یک آن مغز که هر استخوان را بشاید و از وی استخوان اندام استخوان
کشد و لیکن مغز گوهر دماغ را بشاید بدماغ کشد و دیگر اندامها همچنین لیکن
نخست هاضمه معده طعام را کیلوس گرداند و جگر کیلوس را خون
گرداند چون از جگر باندامها رسد پس جاذبه هر اندامی آن گوهر او را
شاید جذب کند و ماسکه نگاه دارد و هاضمه آن را کیموس گرداند و غاذیه
از اندام را بپروراند و این غاذیه مغیره گویند از بهر آنک کیموس را اندر
عضو ماننده کند و منمیه قبول کند و بدان اندام بیوند افزاید کار
جل جلاله این قوتها را اسباب بقا اشخاص گردانست تا جانداران مدتی باشند
باقی بود و دو قوت دیگرست که سبب بقا نوع کردست یکی قوت مولده
و دیگر مصوره اما مولده دو نوعست یکی تولید منی کند اندر نر و ماده
و دیگر قوتها را که در منی باشد از هم جدا کند و این چنانست که
منی اگرچه بصورت یکسانست از هر جزوی از وی عضو دیگر آید از جزو
گوهری استخوان آید مزاج دیگر دارد و آنچ عصب را شاید مزاج دیگر
پس قوت مولده این اجزا را بدان مزاج گرداند که آن عضو را شاید
طبیبان این قوت مغیره نخستین گویند و قوت مصوره بتسخیر ایزد کار
سبحانه و تعالی خطها و شکلها اندامها پدید آرد و باید دانست که
هرگاه که اندر کارها معده و جگر و یا اندر کار قوتهای اندامها تقصیر افتد
خللی اندر تن پدید آید مثلا اگر اندر کار قوت جاذبه یک اندام یا بهمه
اندامها تقصیر افتد علتی است که آن را عدم الغذا گویند پدید آید و اگر
اندر کار قوت مغیره معده و جگر و دیگر اندامها تقصیر افتد و قوت
دافعه اندامها نیز تقصیر کند استسقا لحمی تولد کند از بهر آنک غذا
جذب کرده شده است لیکن اندر گوهر اندام فزوده لیکن مانند آن نشود بهضم

و برص تولد کند

باب سیوم اندر قوت حیوانی

قوت حیوانی قوتیست که اندامها بوجود او پذیرای قوت حس و حرکت
گردد و فعل و معنی حیوة اندر همه بوجود او پدید آید و روح نزدیک
طبیبان گوهری لطیف است از بخار خون و لطافت اخلاط تولد کند
همچنانک مادت اندامها کثافت اخلاطست ماده روح لطافت اخلاطست
و همچنانک لطافت طعام در جگر خون گردد لطافت خون اندر دل
روح گردد و قیاس روح با خون همچون قیاس خون است با طعام و هرگاه
که روح تولد کند اندر حال پذیرای قوت حیوانی گردد و همه اندامها
بقوت حیوانی قابل قوتهاء نفسانی و غیر نفسانی شوند و اگر قوتهاء
نفسانی از عضوی زایل گردد و قوت حیوانی بر جای باشد عضو زنده
باشد چون عضو مفلوج که او را حس و حرکت نیست و زنده باشد
و تباه نشود و عضو مرده از بهر آنک قوت حیوانی او باطل شده باشد
زود تباه گردد و عضو مفلوج از جمله آنک قوت حیوانی با وی است
شایسته قبول حس و حرکتست تا چون علت زایل گردد حس و حرکت
بدو آید و نزدیک ارسطالیس روح نفس را که مبدا همه قوتهاست
بقوت حیوانی قابل گردد و لیکن کار قوتهاء نفس آن وقت پدید آید
که روح اندر همه اندامها در آید و هر جزوی اندر هر اندامی اشتغالی
دیگرگون پدید آید و مزاج آن اندام گیرد چنانک اندر تجویف دماغ
مزاج دماغ گیرد و دیگر اندامها همچنین تا بدان مزاجها شایسته
آن گردد که اثر قوت نفس از عضو پدید آید و نزدیک طبیبان نیز اگر
چه روح بقوت مزاج خویش قابل قوت حیوانیست بدان حاجتست
که اندر هر اندامی اشتغالی یابد و مزاج آن اندام گیرد تا افعال قوتهاء
نفسانی پدید آید و با آنک روح را مزاج خویش قابل قوت حیوانی کرده است
این کمال او را کفایت اندر آنکه قابل قوتهاء نفس گردد تا اندر هر اندامی
اشتغالی یابد و مزاج از اندام نگیرد قابل قوتهاء نفس نگردد و
افعال قوتها اندران اندامها پدید نیاید چنانک حس بصر و حس سمع و شم
و ذوق و لمس از اندامها که آلت این حاستهاست از وقت پدید آید که روح

قوت حیوانی از دماغ برطوبت جلیدیه و بعصب سمع و بینی و زبان
رساند تا افعال قوتهاء نفسانی اندرین اندامها پدید آید پس معلوم
گردد که روح بمجرد مزاج خویش قابل قوتهاء نفسانی گردد تا
نخست قوت حیوانی در وی موجود نگردد و قوتهاء نفسانی را تا وجود
قوت حیوانی قبول کند تا افعال قوتها پدید آرد چنانک یاد کرده آمد
والله اعلم

باب چهارم اندر قوت نفسانی

قوت نفسانی حس و حرکت گویند و بدان باید که قوت نفسانی جنس است
و در تحت او دو قوتست یکی قوت حس و آن را قوت مدرکه گویند
و دیگر قوت حرکت و قوت حس بر دو نوعست یکی را حس ظاهر
گویند و دیگر را حس باطن اما حس ظاهر محسوسات ظاهر را که
ملاقی او باشد ادراک کند و بدان باید که حس ظاهر پنج نوعست
حس بینایی و شنوایی و حس بوییدن و چشیدن و لمس کردن و گروهی
گفته اند که حس ظاهر هشت نوعست از بهر آنک حس لمس را چهار
نوع شمرده اند و گفته اند چنانک کیفیتهاء لمسی چهارست حرارت و
برودت و رطوبت و یبوست هر یکی از این کیفیتها بقوتی جداگانه ادراک
افتد لکن هر چهار یک بار اندر همه که آلت ادراک محسوساتست یا
قوت خاصه از اندام موجودست چنانک قوت بینایی و قوت لمس اندر
چشم موجودست و قوت چشیدن با قوت لمس اندر زبان موجودست
و اندر گوش و بینی همچنین اما حس باطن پنج نوعست یکی حس مشترکست
و آن قوتی است که ادراک همه محسوسات نخست بدو رسد و در وی
مجتمع گردد بدین سبب او را حس مشترک گویند و آلت او سنت که تاثیر
محسوسات اندر وی پدید آید و آن آلت جزو اولست از مقدمه دماغ
از بهر آنک این جزو لطیف و نرم ترست از همه اجزاء دماغ
دوم قوت مخیله است سیم مفکره چهارم متوهمه پنجم
حافظه اما مخیله قوتیست که صورتی را که ادراک افتد و از صورت
غایب شود این قوت خیال آن نگاه دارد و او را بعینه چنانک ادراک
افتاده باشد پیش حس باز آرد تا غایبی صورت تا بنازی که از صورت

حاضر می کند و آلت این قوت جزو باز پسین است از مقدم دماغ و این جزو
پسین بقیاس با جزوی که یاد کرده آمد کثیف تر است در جمله مقدم دماغ
آلت و محل این دو قوت است لکن جزو اول آلت حس مشترک است و جزو پسین
آلت قوت مخیله و مثال هر دو آلت مثال آب است و مثال خاک تر کرده
از بهر آنک آب همه نقشها زود پذیرد و هیچ نگاه ندارد و زود رها
نکند و مثال خاک تر کرده هم نقش پذیرد و هم نگاه دارد این جمله
قول محققانست و نظر طبیبان آنجا که صنعت اوست اندر سه قوت
بیش نیست یکی حس مشترک و دیگر قوت مفکره و سه دیگر قوت حافظه
پس نزدیک طبیب قوت دوم قوت مفکره است و بعضی محققان این
قوت را گاهی مخیله گویند و گاهی مفکره هرگاه این قوت را قوت
متوهمه بکار دارد تا این قوت خود بکار خویش قیام کند و او را مخیله
گویند و شرح متوهمه هم درین باب یاد کرده اند و اگر این قوت دوم را عقل
انسانی بکار فرماید او را مفکره گویند و فرق میان تفکر و تخیل آنست
که مخیله خیال صورت محسوس نگاه دارد و آنرا با معانی بی شرح حس باز آرد
چنانک یافته باشد بی هیچ تصرف و مفکره اندر صورتها که ادراک افتاده
باشد تصرفها عجب کند گاهی ترکیب و گاهی تفصیل و گاهی صورت محسوس
را که از قوت حافظه باز خواهد و گاهی صورت نامحسوس تصور کند
اما ترکیب این قوت کند چون صورت انسان پریده و انسان با دو سر و مانند
آن باشد و اما تفصیل چون صورت انسانی بی سر یا بی دست اما صورت
نامحسوس چون کوه زمرد و خانه‌ای که از یاقوت و مانند آن و آلت و محل
این قوت جزو میانین از دماغ است و قوت مخیله اندر حیوان بجای مفکره
است اندر انسان از بهر آنک حیوان را مفکره نیست البته و مخیله نیز
ضعیف است از بهر آنک صورت محسوس چندان نگاه دارد که مخیله
انسان و این قوت بعضی مخیله اندر حیوان آلت قوت متوهمه است و
متوهمه قوتی است حیوان را اگر چیزی محسوس ادراک کاری کند
نامحسوس و حکم کند بر چیزی محسوس و کار نامحسوس چنانک از صورت
گرگ دشمنی و درندگی ادراک کند و حکم کند بر وی بدشمنی و از صورت

کسی که او را بعلاقه تعهد کند صورت دوستی ادراک کند و حکم کند که
او دوست است و معلوم است که این حکم موافق کند که از چیزی
محسوس معنی نامحسوس ادراک کند و این قوت انسان را نیز هست
و فرقی است میان این قوت و قوت مفکره بدانچ این قوت این معنی
ادراک کند و این حکم کند که یاد کرده اند و قوت مفکره میان آن
و بدو فرق کند و ترکیبها و تفصیلها محسوس و نامحسوس کند چنانک
یاد کرده اند و اما قوت سیم نزد طبیب قوت حافظه است که نزدیک
محققان قوت پنجم است و این قوت را نیز قوت مذکره گویند و او خازن
معانی نامحسوس است که متوهمه از صورتها محسوس ادراک کند و این
حکمها یاد دارد و آلت و محل این قوت جزو پسین است از دماغ
و بر طبیب آنجا که صنعت اوست بیش از آن نیست که سه قوت را
که نطق او اندر آنست بشناسد و محل و آلت هر یک بشناسد تا اگر در کار
قوتی آفتی و تقصیری افتد آلت آن قوت را علاج کند و داند که موضع علاج کجاست

باب پنجم اندر آنک فعلی از افعال اندامها بچهار قوت تمام شود

باید دانستن که افعال بعضی اندامها بیک قوت تمام شود و بعضی بدو قوت
اما آنچ بیک قوت تمام گردد فعل اندامها متشابه الاجزاست اندر جذب غذا
از بهر آنک هر یک بطبع غذا موافق گوهر خویش جذب کند مثلا
استخوان غذا سرد و خشک جوید که موافق گوهر اوست و جگر آنرا
جذب نکند و دیگر اندامها برین قیاس کار همه بمجرد قوت
طبیعی باشد و اگر چه قوت جاذبه عضو جاذب را معونت کند
قوت دافعه از عضو کز وی جذب می کند بکار آید جاذبه این
و دافعه آن هر دو طبیعی است و فعل زهره و فعل سپرز و فعل گرده
اندر جذب فضله خون و جذب غذا خویش همه بقوت طبیعی مجردست
و دفع مثانه و دفع امعا مستقیم همه بمجرد قوت اختیاریست از بهر آنک
دفع هر دو بحرکت عضله است و حرکت عضله بقوت اختیاری مجرد
است و آنچ بدو قوت تمام گردد فعل معده است و فعل مری و فعل رحم
و اما فعل معده و رحم بقوت حساسه و قوت طبیعی است از بهر آنک

جاحتمیلی اورا بقوت حس ادراک کند و لیکن جاذبه او بطبع در حرکت
آید و دلیل برین آنست که هر غذا که بر گرسنگی خورده شود بدان ماند
که معده باستقبال آن چیز آید و از اشتیاب می رباید و هر غذا که بر سیری
خورده شود معده اندر قبول آن کسلان باشد و نیز هر گاه که معده
ممتلی گردد و حس گرانی یابد دافعه در حرکت آید بدین طریق درست
گردد که فعل هر دو عضو بقوت حس و قوت طبیعی تمام گردد و فعل
مری بقوت اختیاریست و قوت طبیعی است و آلت قوت طبیعی لیف
جاذبه است و آلت قوت اختیاری عضله حلق است و دلیل بر آنکه
فعل او برین دو قوتست آنست که دارو را طعم او خوش نیست اگرچه دارو
خوار کوشد که بقوت اختیاری فرو برد جاذبه او را دشوار جذب کند
و بدین سبب نفرت جاذبه گاه باشد که باز گردد یعنی قی کند و باید دانست
که حرارت را و برودت را اندر قوتها و فعلها اندامها معونتی است از
بهر آنکه حرارت یار قوت جاذبه است از بهر آنکه حرارت جذب کننده است
و ماده غلیظ را گدازنده و رقیق و قوت برودت یار شکننده و از
فعل خویش باز دارنده تا قوت جاذبه ضعیف نشود از بهر آنکه فعل
برودت باز داشتن ماده است از حرکت و از تحلیل و از غلیظ کردن
و قوت جاذبه را ضعیف کردن و قوت ماسکه را قوت برودت
یاری دهد بآنکه ماده را غلیظ کند و منفذها فراهم آرد و ترک کند
و حرارت آنکه اثر باز دارد تا امساک قوت ماسکه تمام اید و باید دانست
که بعضی طبیبان گفته اند که باطن معده از کیلوس که در تجویف
او باشد غذا یابد و این موضع عشاست از بهر آنکه معلومست که کیلوس
از معده اندر جگر آید و مستحیل نشود و خون نگردد و فضله خون
که صفراست و ثفل اوست و سودا که ثفل اوست و آبی که با وی آمیخته
از وی جدا نشود غذا را نشاید چگونه تواند بود که معده از کیلوس
غذا گیرد و اگرچه کیلوس خام غذا معده شود چگونه ممکن گردد
که بر مزاج صحت ماند و از او چگونه هضم کند تا غذای او گردد
پس رای صواب آنست که بدانی که قوتها جاذبه و ماسکه و هاضمه

و دافعه معده هر یک دو نوعست جاذبه نخستین طعام از مری و دهان
جذب کند از بهر همه تن و جاذبه دوم غذا حقیقی را از شاخهار رگها
جگر جذب کند از بهر خود و ماسکه و هاضمه و دافعه نخستین
امساک و هضم از بهر او کنند و طعام رقیق چون چیزها آشامیدنی
ماسکه معده او را چندان نگاه دارد که هاضمه او را هضم کند بجمله
طعام غلیظ را و اینج قومی گمان برده اند که طعام رقیق بر وی هضم
ناشده از معده فرو دآید گمان باطلست از بهر آنکه کار ماسکه نگاه
داشتن است رقیق را چندان نگاه دارد که غلیظ را و بر آن چندان
مشتمل شود که بر غلیظ تا هاضمه کار خود تمام کند پس این دافعه
باز گذارد بأذن الله تعالی تمام شد سخن اندر اجزاء بدن انسان از ارکان
و اخلاط و مزاج و اعضاء بسیط و مرکب و ارواح و قوتها طبیعی و نفسانی بحمد الله و منه

امساک و هضم و دفع از بهر همه تن کند و ماسکه و هاضمه دوم

گفتار پنجم اندر شناختن تن درستی و بیماری و سبب و عرض و بیماریها
شرکتی و مزاج و بیماریهای اندامهای مرکب و عنوان و آن نه بابست

باب اول اندر تن درستی و بیماری مطلق

تن درستی مطلق آنست که مزاج و ترکیب اندامهای بسیط و مرکب
بر هیئتی باشد که افعال همه اندامها تمام باشد و بی آفت و بعضی مزاج
اندامها بسیط معتدل باشد اعتدال الخاصه که هر یک را باید و اشکال
اندامها مرکب اندر کمیت و کیفیت بر هیئتی باشد که منفعت فعل
هر یک بی مضرت و بی آفت باشد و هر مزاج و ترکیب که از آنچ باید گردد
و بدان سبب ضرری اندر فعل او پدید آید بیماری باشد اما بیماری حالیست ناطبیعی
چون مزاج یا ترکیبی ناطبیعی و بدان سبب اندر یک قوت از قوتها
اندامها یا در بیش آفت پدید آید بدانک پس تن درستی مطلق یک جنس
است و یاد کرده آمد و بیماری سه جنس است یکی آنک مزاج اندامها
بسیط معتدل نباشد و آنرا سوء مزاج الاعضاء البسیطه گویند
دوم آنک ترکیب اندامها مرکب بر آن شکل و عدد که باید نباشد
و آنرا سوء الهیئه الاعضاء المرکبه گویند سیم آنک بعضی اندامها
که پیوسته باشد ناپیوستگی از گسسته شود و آنرا تفرق الاتصال
گویند

وبسیار باشد که قوتی از قوتها اندامها توقف کند واز کار باز ایستد
وان توقف ضرر نباشد چنانک قوت جاذبه معده که جذب او جز
بوقت غذا خوردن نباشد و ماسکه نیز چندان در کار باشد که هاضمه
کار خویش تمام کند و دافعه نیز جز بوقت دفع کار خویش نکند
دیگر وقتها متعطل باشد و گروهی پنداشته اند که قوت مغیره را هیچ
توقف و تعطل نیست و برخلاف آنست از بهر آنک بسیار وقتها متوقف
شود چنانک اندر تن مردم متفکر که اندر تفکری غایص گردد
واز احوال خویش بی خبر شود و اندر بعضی مردمان بوقت ترس نیز
متوقف شود علی الجمله وقتها کی چیزی پیش آید مغیره متوقف شود لکن
بوقت او و اندر فصل زمستان اندر جانوران اندک چون ظاهر بنشسته
پنهان شوند و حرز کنند و غذا نخورند و مغیره ایشان متوقف شود
و قوتهای نفسانی نیز اندر خواب معطل شود تا قوت مخیله نیز بسیار باشد
که متعطل شود و مردم خفته هیچ خواب نه بیند و توقف این قوتها
هیچ مرض نباشد پس معلوم شد که مرض آنست که توقف قوتی نه اندر آن
وقت باشد که شاید که توقف کند چنانک حاجتمندی بفعل آن عضو
که آلت اوست متوقف شود و سبب توقف مجرای او باشد پس توقف عرض
و مرض ضعف آلت چنانک توقف هاضمه عرض باشد و ضعف معده عرض

باب دوم اندر فرق میان سبب و عرض

اما سبب را چیزی گویند که نخست از او باشد و از هستی آن حالی نو پدید آید و عرض
حالی باشد ناطبیعی که بر تبع بیماری پدید آید و بیماری اندر باب نخستین یاد
کرده آمده است و عرض را سبب طلب بیمار نیست **مثال** سبب و عرض
و مرض هرگاه که اندر تن عفونتی باشد و از آن عفونت تب تولد کند و
نبض مختلف گردد عفونت سبب است و تب مرض و اختلاف نبض
عرض **مثال دیگر** شخصی را سنگ اندر مثانه تولد کند مجری بول
بسته شود عسر البول پدید آید سبب تولد سنگ است و مرض بسته شدن
مجری بول و عرض عسر البول **مثال دیگر** خلطی گرم اندر عضوی
گرد آید عضو اماس گیرد و پوست عضو و رگها تر بجهد شود درد پدید آید

سبب گرد آمدن خلط است و مرض اماس است و عرض تن بجبیدگی و درد
و سبب و مرض و عرض هر سه ناطبیعی است و مقصود طبیب
همیشه زایل کردن مرض باشد لکن اندر علاج نخست سبب زایل
کند تا مرض زایل شود و عرض را طبیبان گاهی عرض گویند و گاهی
علامت اما از آنجا که عرض تبع مرض باشد عرض است و از آنجا که طبیب
تامل اندر احوال آن بیماری بشناسد علامت است و بسیار چیز باشد
که یک چیز از یک روی مرض باشد و همان چیز بعینه از سوی دیگر
سبب باشد چنانک سل اندر منفذ شش پدید آید او از منجبس شود سل از آن
روی که منفذ گشاده را بسته است مرض باشد و از آنکه او از پی تبع از منفعل
شدنست سبب است و باشد که مرضی سبب مرض دیگر شود چنانک قولنج
سبب غشی و فالج سبب صرع شود و باشد که عرض سبب مرض دیگر
شود چنانک درد صعب سبب ورم گردد و باشد که عرض مرض گردد
چنانک تبع تب باشد محکم شود و مرض گردد و باشد که یک چیز با قیاس
با حال خویش و قیاس با حالی که پیش از وی بوده باشد و قیاس بحالی
که پس وی پدید آید هم مرض باشد و قیاس با سل عرض باشد و قیاس
با ضعف معده مثلا با اسهال که پس وی پدید آید سبب باشد چنانک
صداع صعب که عرض تب بوده باشد محکم گردد مرض شود و سبب
صعبی صداع ماده بجانب دماغ اند و سبب سرسام گردد و باشد که
بیماری عضوی سبب بیماری عضوی دیگر شود بسبب مشارکتی که میان هر دو عضو
باشد.

باب سیم اندر بیماریها که بسبب مشارکت اندامها پدید آید

بیماری بسبب مشارکت پنج نوع است یکی چون مشارکت معده با دماغ بسبب
عصبی از عصبها دماغ که بمعده پیوسته است و بقوت حس این عصب است
که بوی ناخوش که بدماغ رسد منش کشنه آرد و هرگاه که مردم
آب سرد خورد حس آن بدماغ اندر یابد دوم آنک چون دو عضو بهم
نزدیک باشد یکی که ضعیف تر باشد فضله عضو قوی تر قبول کند چنانک
گوشت بغل فضله دل و غدد بن ران فضله جگر بسبب آنک عضوی اندر
زیر عضوی باشد و فضله زبرین بعضو زیرین فرود آید چنانک فضله از

دماغ ششم فرود آید چهارم آنکه دو عضو اندر کار شریک باشند یکی مبدا باشد
و دیگر آلت آن کار باشد هرگاه که اندر مبدا آفتی پدید آید فعل آلت بسبب
مشارکت با آفت شود چون شش که آلت دم زدن است و مبدا کار
او حجاب است بدین مشارکت آفت حجاب اندر دم زدن که شش آلت است
پدید آید و چنانک حنجره آلت آواز است و ماده آواز از حرکت سینه بحنجره
رسد هرگاه که اندر حرکت سینه آفتی پدید آید از کار حنجره با آفت شود
و آواز یا با ضعف گردد یا باطل و چنانک عصب آلت حس و حرکت است
و مبدا او دماغ است آفت دماغ اندر فعل عصب پدید آید پنجم آنکه عضوی
با عضوی مشارکتی باشد و میانجی عضوی دوم عضو نخستین را با عضو
سیم مشارکت افتد چنانک دماغ را مشارکت افتد بر رگها از جگر بدماغ می برد
و غذای رساند و جگر را با گرده مشارکت است برگها غذا دهند و منفذ
که آب از خون جدا شود بدان منفذ بگردانند پس میانجی جگر دماغ را با گرده
مشارکتی افتد

باب چهارم اندر بیماریهای مزاج

بیماریهای مزاجی چنان باشد که مزاج عضوی یا مزاج شخصی از آن مزاج که
صحت او از آنست بگردد اما گاه باشد که مزاج اندر یک کیفیت بگردد
چنانک اندر گرمی با فراط شود یا اندر سردی یا اندر خشکی یا اندر تری
و این را سوء المزاج مرکب گویند این هشت نوع است چهار مفرد
است و چهار مرکب از بهر آنک بیرون از این هشت مزاج ممکن نیست
چنانک مزاج گرم و سرد و یا مزاج خشک و تر ممکن نیست و سوء
المزاج یا با ماده بود یا بی ماده سوء المزاج بی ماده را سوء المزاج
بی ماده می گویند و با ماده را سوء المزاج مادی گویند پس انواع سوء
المزاج مادی گویند پس انواع سوء المزاج شانزده اند چهار مفرد
و چهار مرکب و چهار ساده و چهار با ماده مثال سوء المزاج گرم
بی ماده تب دق است و مثال سوء المزاج گرم با ماده تبهای عفونی صفراوی
و مثال سوء المزاج سرد بی ماده چون سستی که اندر هوای سرد و باد دمه
باشد و مثال سوء المزاج سرد با ماده فالج و مثال سوء المزاج تر
با ماده استسقاء لحمی و مثال سوء المزاج خشک تر بس استفراغها

و از پس رنج و ریاضت پدید آید و مثال سوء المزاج خشک با ماده سرطان
و جذام و این شانزده نوع سوء المزاج گاه باشد که اندر همه تن افتد و گاه
باشد که اندر یک عضو و هر خلطی که فزونی از مقدار طبیعی گردد
یا کمتر یا کیفیت او قوی‌تر باشد فزونی او یا فزونی کیفیت او بر
تن یا بر یک اندام غلبه کند مزاج را از اعتدال بیرون آرد و هرگاه که
کمتر شود یا کیفیت او ضعیف شود ضد او از خلط غلبه کند و مزاج
را بگرداند و از سوء المزاج خون و از عفونت او تب دموی تولد کند
و از سوء المزاج دیگر اخلاط هیچ تب تولد نکند تا عفونت نپذیرد
و چون جز و اندر تجاویف عروق نباشد و دیگر اخلاط هم اندر تجاویف
عروق باشد و هم بیرون تجاویف عروق و هرگاه که خلط عفونت پذیرد
تب تولد کند و بسیار باشد که انواع سوء المزاج مفرد یا مرکب یک نوع
اندر عضوی پدید آید یا اندر همه تن این سوء المزاج نگویند یا از اعتدال
چندان دور شود که آفت و ضرر از او اندر فعل پدید آید و هرگاه که
سوء المزاج آفتی اندر فعل عضوی پدید آید درجه اول باشد و درجه دیگر
آن باشد که سوء المزاج طبیعت عضو را بگرداند و از مزاج و اعتدال
بیرون برد و تباه کند

باب پنجم اندر بیماریهای مرکب و غیر آن

انواع بیماریهای مرکب بسیار است بعضی اندر شکل اندام افتاده باشد
و خلقتی باشد چون عضوی که صحت و منفعت او اندر شکل مخصوص
است و شکل دیگر افتد چون تخت دماغ که مسطح و رطوبت جلیدیه
که مفرط باشد و معده که همه جانبا گرد باید و استخوان بازو
و استخوان ران که گوژ باید تا شکل او طبیعی باشد هرگاه که خلاف
آن افتد نا طبیعی باشد و بعضی فزونی عضوی باشد و بعضی نقصان
اما فزونی چون انگشت فزونی و لحمه اندر چشم و سلعه اندر اندامها
و سنگ و ریگ در گرده و مثانه و داء الفیل و دوالی اندر پای و علت
رحا و ثولول و بواسیر و نقصان چون چشمی که کوچکتر باشد و عضوی
که ناقص آید و چون علت ذبول و بسیار باشد که این علت اندر چشم و
ران پدید آید و بعضی چنان باشد که اندامی از جای خویش بیرون آید

و چون موی رسوخ اندر چشم و فتق اندر خصیه و اندر ناف و حوالی آن و چون
لقوه که شکل روی بگرداند و بعضی اندر منفذها و مجاری افتد
چون انتشار و سبل که اندر چشم پدید آید بسبب فراخ شدن ثقبهٔ عنبیه
و عروق چشم و چون خناق که بسبب آماس حلق افتد و چون دوالی
که بسبب فراخ شدن رگهای پای و چون صرع و سکته که بسبب سدهٔ
دماغ افتد و چون یرقان که بسبب سدهٔ جگر افتد و مانند آن و بعضی
درشتی و نرمی اندامها باشد چنانک خمل معده که درشت باید نرم شود
و چون حنجره و حلق که املس باید درشت گردد و بعضی تفرق الاتصال
است از بهر آنک تا آخر ماده آماس اندر میان اجزاء عضوی جای نگیرد
آماس پذیر نیاید و جای گرفتن آماس اندر میان اجزا ماده اندر اجزا عضو
تفرق الاتصال باشد و آماس را خاصیتی است که او مرضی است مرکب از همه
اجناس بیماریها از بهر آنک هیچ آماس از ماده و سوء المزاج و از تغیر شکل
و حجم عضو خالی نباشد و آماس بیشتر اندر اندامها نرم افتد و کروهی کمان
بردند که اندامهای که بغایت قوی باشد تا بغایت سختی آماس نیفتد
از بهر آنک نمد نپذیرد و این کمان باطلست از بهر آنک دماغ بغایت
نرمی است و استخوان که بغایت سختی است هر دو آماس پذیرند و معنی
که هر دو غذا پذیرند و بالیدن و فزون شوند و اندر طول و عرض و عمق
کشیده شوند مانع چیست از آنک بدین طریق فضله قبول کنند و آماس
پذیرد و اگر دندان فضله اخلاط قبول نکردی و فضله اندر گوهر او
نفوذ نیافتی رنگها ناطبیعی در وی پیدا نیامدی و حس ضربان دندان گواهی
دهد که اندر وی عصبی است و سبب ضربان حرکت شریانی بدان
باریکی باید بی طاقت شود چرا ممکن نباشد که ماده آماس در وی نفوذ
یابد و تا در عضوی جای آن نباشد که شریان اندر وی بسر کند ضربان
پدید آید و لیکن جای که نبض شریانی باشد چگونه شاید گفت که ماده
آماس در وی نفوذ نکند و هر آماسی که ماده آن از عضو بالاتر
بعضوی آماسیده فرود آید از آن گویند و بسیار باشد که ماده بد اخلاط
نیک آمیخته شود و بدان سبب بدی ماده ظاهر نشود پس اگر استفراغی

اتفاق افتد و اخلاط نیک بدان استفراغ کم شود خلط بد اندر تن بماند
مضرت آن ظاهر شود و باشد که طبیعت آن را بظاهر بشره دفع کند
و آماسها و بثرها پدید آید و باشد که دفع نتواند کرد اعیا و تکسیر
اندر تن پدید آید مثال این زنی که اندر تن او خلط بد باشد با نیک آمیخته
و بچه را شیر دهد خلط نیک بدان طریق خرج می شود و خلط بد اندر
تن او بماند مضرت او پدید آید و طبیعت آن را دفع کند بر تن او آماسها
و بثرها پدید آید و بعضی حالها آنست که طبیبان آن را از جمله حالها
شمرند چون داء الثعلب و داء الحیه و چون شکستن و ریزیدن موی
و از رنگ خویش بگشتن و چون بهق و برص و نمش که بر بشره پدید
آید و بعضی پوست را لاحق باشد چون پریدن و حصف و سحج و مانند آن
و بعضی اندر جثه پدید آید چون فربهی بافراط و لاغری بافراط و بعضی
بیماریهاست که اندر قبیله باشد و بمیراث یابند چون سل و نقرس
و برص و جذام و فی الجمله هر عضوی که از پدر ضعیف باشد از فرزند
همان عضو ضعیف آید اندر بیشتر حالها و بعضی بیماریهاست که از یک
دیگر گیرند خاصه اندر خانهای تنگ چون درد چشم و آبله و تب و وبا
و سل و برص و جذام و بر متوضا که خداوند بواسیر نشیند نشستن
زیان دارد و چون صحت مطلق و بیماری مطلق و فرق میان سبب و عرض
و مرض و انواع بیماریهای مزاجی و بیماریهای اندامهای مرکب از بهر آنک
اندرین موضع و این کتاب لایق باشد یاد کرده آمد اولیتر آنست
که بر اثر آن طریق استدلال بر احوال بیماریها که بنبض و بشره و براز
باید کرد یاد کرده آید ان شاء الله العزیز

گفتار ششم اندر نبض و آن بیست باب است

باب اول اندر نبض و احوال آن

نبض حرکت شریانست و هر نبضی بدو حرکت و دو سکون تمام شود فرض
کنیم که حرکت اول حرکت انبساط است و سکونی از پس آن از
بهر آنک ممکن نیست که جنبنده بجای حرکت کند و بنهایت آن جانب
برسد و از آن جانب باز گردد و بجای مخالف باز آید و اندر میان این

دو حرکت سکونی نباشد از بهر آنک دو حرکت مخالف یکدیگر پیوسته محال
باشد پس چاره نیست از آنک اندر میان نهایت رسیدن حرکت انبساط
و آغاز کردن حرکت انقباض و آغاز کردن انبساط سکونی باشد اگر چه
هیچ دو سکون محسوس نباشد و حرکت انبساط ظاهرتر است و همیشه
اثر او بیشتر توان یافت مگر وقتی که قوت بغایت ضعیف باشد
و نزدیک بعضی چنانست که حرکت انقباض اندر توان یافت لکن درست
آنست که اندر نبض عظیم و صلب و قوی و بطی اندر توان یافت اما اندر
عظیم و صلب چنان توان یافت که اندر حرکت انبساط بدین طریق
حرکت انقباض یافته شود و اندر نبض قوی قوت مصادمت حرکت انبساطی
نزدیک مصادمت حرکت انقباض اندر دوم حرکت انبساطی یافته شود و حرکت
همه شریانها با حرکت دل برابر باشد حرکت هیچ دو بیشتر و بیشتر از یک
دیگر نباشد از بهر آنک شریانها شاخ دلست و از وی رستست لکن هرگاه
که اندر عضوی بسبب جراحتی یا قرحه و غیر آن حرارتی افزوده
شود شریانی که بدان جراحت یا قرحه نزدیک باشد حرکت زودتر از حرکت
دل کند بسبب الم و حرکت شریانهای دیگر اعضا با حرکت دل برابر باشد
و زودی حرکت شریان آن عضو که اندروی المی است دلیل اشتعال
همه شریانها تبع حرکت دلست و اگر حرکت شریانها بطبع خویش بودی
حرکت شریان عضو با الم مخالف حرکت شریانهای دیگر اعضا نبایستی و
همچنین نفس حرکت شریان عضو با الم دلیل است بدان حرکت شریانها
بر سبیل مد و جزر نیست چنانک قومی پنداشته اند که حرکت انبساط مد
خون و روح است و حرکت انقباض جزر است از بهر آنک ممکن است
که اجزا مد و جزر مخالف گردد و اگر کسی را شبهت افتد که حرکت
اجزا و جزر اندر عضوی مخالف آن باشد که اندر اعضا دیگر بسبب المی
و المی که اندر آن عضو باشد باید شناخت که واجب کند که حرکت
شریان عضو با الم کمتر و دیرتر از حرکت شریانها دیگر اعضا باشد
از بهر آنک ورم سد باشد و رگها در هم فشار داده و جای حرکت بر وی
تنگ کند و نگذارد که مد و جزر اندر میان رگ پدید گردد و الم حرکت

شریان عضو با ورم و الم زودتر و بیشتر باشد پس این شبهات
باطل شد

باب دوم اندر منفعت نبض و احوال که از نبض معلوم گردد

باید دانست که مثل چون شریان همه تن است و شریانها هر یک چون دل یک عضو است
و همچنانک روح را که اندر دلست حاجت است بدم زدن از راه شش اندر
شریانها همان حاجتست از راه مسام پس منفعت نبض نسیم تازه بدل
رسانیدن است و بخار دودناک شده از وی دور کردن چنانک اندر موضع
آن یاد کرده آمد و از بهر آنک حرکت شریان و حرکت دل یکبارست
و مبدا قوت حیوانی و حرارت غریزی دلست و تن بقوت حیوانی
زنده است و حرارت غریزی و قوت حیوانی بهمه اندامها بقوت حرارت
غریزی رسد و اندامها همه و قوتها بدنی و نفسانی را بقوت حیوانی
قبول کند و قوام تن همه بدو قوتست یعنی قوت حیوانی و قوت
حرارت غریزی و مبدا او و معدن هر دو دلست بدین سبب حال همه
قوتها از حال دل معلوم توان کرد و حال دل از حرکت شریان و طبیب
را حاجتست بدانک حال قوت حیوانی و حال حرکت دل و شریانها و حال
روح بداند و این حال از حرکت شریان جستنست از بهر آنک فاعل قوت
حیوانی است و فعل او نبض است و دل و شریانها آلت است و اندر جوف
دل و شریانها خون است و روح پس طبیب که دست بر شریان نهد فاعل
قوت جوید و از فعل زودی و دیری و همواری و ناهمواری و درازی
روزگار و کوتاهی و از آلت سردی و گرمی و سختی و نرمی و از آنچ
در جوف دل و شریانهاست بسیاری و اندکی هرگاه که احوال اندر یابد
احوال همه تن و احوال سببها که قوام تن بدانست اندر یافته باشد اللهم

باب سیم اندر آنک نبض کجا و چگونه باید جست

نبض از شریان ساعد باید جست از بهر آنک ساعد بیرون توان داشت
و بتوان بود و از بودن آن شرم نباشد از بهر آنک این شریان برابر دلست
و بگوشت اندر نشسته نیست چون شریانهای دیگر و از بخارها ممتلی
نیست چون شریان صدغ و اما چگونه باید جست بچهار انگشت مسبحه
و وسطی و بنصر و خنصر بر شریان باید نهاد دو سلامی بر پهلو باید داشت

نه بیش اندر کرد اند و نه بس باز کرد امد و دست اسوده باید در آن حال کاری
نا کرده و بدان دست بر چیزی اعتماد نا کرد و نبض قوی و ضعیف آزمودن
باید آزمود اگر قوی باید انرا بقوت میانه باید گرفتن و اگر ضعیف باید
انگشتان بروی سبک باید داشت و بر فوق باید جستن و اگر طبیب دست
بر مجس بیمار رهند از نگاه دارد که سی نبض حاصل آید ممکن گردد که حالی
از احوال نبض درست بد رست بگردد و طبیب انرا در یابد منفعت آن
بزرگ باشد و حال حاصل گردد و ممکن نیست که شریان اندر وی اندر زمان
مدت از حال نرمی بصلبی شود یا از بس تری نهی گردد ولکن ممکنست که اندر
سردی و گرمی و عظیمی و صغیری و اندر تفاوت و تواتر بگردد
و اندر تقدم و تلخص و ضعف و در یافتن آن منفعت بزرگ باشد و
انگشتان طبیب لطیف باید و بر انگشتان کاری نکند که پوست آن
سخت شود و هر گاه که انگشت بر شریان نهد یک نوع از انواع نبض
که در وهم او باشد بجوید تا نبض از شخص دریابد و نبض وقتی باید جست
که مردم از خشم و شادی و اندوه و ماندن خالی باشد و از ماندگی
و ریاضت و گرمابه و از خواب بافراط و بیداری بافراط و از گرسنگی
و سیری دور باشد و همچنانکه مزاج هر شخصی دیگرست نبض نیز دیگرست
و نبض هر یک در خور مزاج و سحنه و عمر او باشد و در خور فصل سال
و در خور طبع و هوا مسکن پس باید که طبیب نبض هر شخصی که
دست بر شریان او نهد بسیار بارها دیده و دست بر نهاده باشد و نبضها
او از بس همه حرکتها و حالها که یاد کرده آمد آزموده باشد و عادت نبض
او اندر هر حالی بشناخته تا اگر وقتی از آن عادت بگردد دلیل تغیر اندر
یابد و سبب آن بجوید تا بر آن حکم توان کرد و همه انواع نبض را قیاس
با معتدل باید کرد تا سریع و بطی و طویل و قصیر و غیر آن معلوم گردد

باب چهارم اندر انواع و اجناس نوع

اجناس نبض هفت جنس است یکی آنک از مقدار مسافت حرکت رگ جویند
و انواع آن ده است طویل و قصیر و عریض و ضیق و عظیم و صغیر
و شاهق و منخفض و معتدل جنس دوم آنک حرکت جویند و انواع آن

سه است قوی و ضعیف و معتدل جنس سیم آنک از کوتاهی و درازی
زمان حرکتها جویند و انواع آن سه است سریع و بطی و معتدل جنس
چهارم آنک زمان سکون رگ جویند و از سکون نبض که اندر میان
دو حرکت انبساط یافته شود و انواع آن سه است متواتر و متفاوت
و معتدل جنس پنجم آنک از کیفیت رگ جویند و انواع آن سرد و گرم
و صلب و نرم و معتدل نوع ششم آنک از روح جویند که در میان
رگ است و از خون که مرکب اوست و انواع آن سه است ممتلی و خالی و معتدل
جنس هفتم از راستی و ناراستی حرکت رگ جویند و انواع آن شش است
مستوی و مختلف و منتظم و نا منتظم و موزون و ناموزون که انرا
ردی الوزن گویند و اما طویل نبضی است که درازای رگ انگشتان را
فزون از آن خبر دهد که معتدل را و افزون از آن باشد که عادت آن
شخص باشد و قصیر یک انگشت را خبر دهد و عریض نبضی باشد که انگشت
از حرکت سطبری رگ خبر دهد و سطبری که رگ بهنا او باشد و ضیق
ضد عریض باشد و عظیم نبضی باشد که حرکت او اندر درازا و پهنا
رگ تمام افراشته می شود و صغیر ضد عظیم باشد و شاهق نبضی باشد
افراشته و اندر افراشتگی تمام و او را نبض عمیق گویند و منخفض نبضی
باشد افتاده و هیچ افراشته نشود و ضد شاهق باشد و معتدل
اندر میان هر دو ضدی معتدل باشد و نبض قوی نبضی است که
بر انگشت کوبد بقوت و حرکت انبساط او با قوت انگشت اندکی
باز کوشد و ضعیف ضد قوی باشد سریع نبضی است که زمان حرکت
انبساط او سخت کوتاه باشد و بطی ضد او باشد متواتر نبضی باشد
که زمان سکون او اندر میان دو حرکت انبساطی اندک سخت کوتاه
باشد متفاوت ضد متواتر باشد و نبض سرد و گرم را شرحی
حاجت نیست نبض نرم نبضی باشد که قوت انگشت و اعتمادی
ضعیف حرکت انبساط او را دفع کند و فرو نشاند صلب ضد او
باشد ممتلی نبضی است که حس حرکت انگشت حرارت و رطوبت
چیزی که در میان رگ باشد اندر یابد و معنی حرارت و رطوبت گرمی

و نرمست با مقاومتی که بسیاری چیزی باشد نرمی نه از نرمی رگ باشد لکن از نرمی
آنچ در میان رگ باشد و متفاوت نه از عظیمی نبض و نه از قوت از
باشد لکن از بسیاری آنچ در میان رگ باشد حالی ضد ممتلی است و گفته ایم که
اندر میان هر دو ضدی معتدل باشد و بسیار باشد که فرق میان نبض صلب
و قوی مشتبه گردد و فرق آنست که نبض قوی بقوت انبساط باشد و حرکت
انقباض باز گردد و صلابت پیدا شود و قوت نبض صلب از قوت
حرکت نباشد و حرکت او انگشت را دفع نکند و اندر حال سکون
باز نگردد و صلابت و مقاومت او با انگشت بر جای باشد و نبض صغیر
و متواتر نیز مشتبه گردد بسبب کوتاهی زمان حرکت و فرق آنست که
کوتاهی زمان صغیر بسبب کوتاهی مسافت باشد و اندر سریع بسبب
سرعت باشد و سریع و متواتر مشتبه گردد و فرق آنست که اندر
سریع روزگار حرکت کوتاه هست اما نبض مستوی نبضی است که
حرکت بازپسین او بحرکت نخستین ماند اندر همه بابها بدین سبب او را مستوی
گویند و مختلف نبضی است که اندر یک باب حرکت بازپسین او بحرکت
نخستین ماند و اندر باب دیگر نه و تحقیق اندرین باب آنست که گفته ایم
که هر جزوی را از شریان حرکت بطبع خویش است و از بهر طبع
خویش و بدین اعتبار ممکن است که حرکت یک جزو از شریان مخالف
جزو دیگر باشد اندر یک زخم که بر انگشت گوید و مخالف این معنی
از طریق قیاس درستست از طریق تجربه نیز درستست و آزموده و یافته
پس خلاف دو گونه است یکی اختلاف میان دو نبض دوم اندر یک نبض
و این چنین باشد که حرکت رگ اندر یک انگشت با انگشت دیگر مخالف شود
و این یا دیگر تر باشد و از اختلافی باشد که اندر یک انگشت افتد حال
زخم بر نیم انگشت مخالف زخم نیمه باشد پس بدین سبب نبض مختلف
سه نوع آمد یکی آنک زخم پسین مخالف نخستین باشد اندر همه بابها
دوم نبض که زخم یک انگشت مخالف دیگر انگشت باشد سیم آنک
اختلاف در یک انگشت باشد پس آنچ از استوا و اختلاف چون گفته آید چهار
نوعست یکی مستوی و سه مختلف و آنچ از نظام و بی نظام چون نبد نوعیست

از مختلف از بهر آنک این نظام نظام اختلافست و این دو گونه باشد
یکی آنک نبض مختلف باشد و اختلاف آن با نظام باشد چنانک اختلاف
همبران ساز باز می آید و این دو نوع باشد یکی آنک اندر یک باب مختلف
باشد و همان اختلاف همبران نظام باز می آید مثلا اندر میان نبض
راست یک نبض مختلف افتد یا اندر نیم نبض دو نبض مخالف افتد اختلاف
هر یک اندر جای دیگر باشد لکن بر یک نسق باز می آید او را مختلف با نظام
گویند و اگر همبران نسق باز نیاید منتظم گویند و استوا و اختلاف
درنج یابست یا اندر عظیمی و صغیری یا اندر سرعت و بطو یا اندر
تواتر و تفاوت یا اندر صلابت و نرمی هر گاه که همه نبضها یا اجزا
یک نبض اندر یک باب از بابها مانند یک دیگر باشد او را مستوی
مطلق گویند و اگر نیم نبض یک نبض از جای دیگر شود یا از اجزا
یک نبض یک جزو از جای دیگر شود و دیگرها مانند یک دیگر
گویند مستوی است اندر فلان باب اندر قوت یا اندر سرعت
یا غیر آن و اگر مثلا از نیم نبض یکی یا دو مخالف آید گویند مختلف
است اندر فلان باب و فلان باب و اختلاف میان نبضها بسیار
افتد و گونه باشد یکی بتدریج و دیگر بی تدریج و بتدریج آن
باشد که مثلا از سریع آغاز کند و سرعت بتدریج کمتر می کند
تا بحدی باز آید کز آنجا پس باز شود اگر هم بران نسق که آمده شد
پس باز شود مختلف منتظم گویند و متصل نیز گویند و اگر خلافی
کند مختلف یا منتظم گویند و مختلف منتظم هر گاه که پس باز خواهد
شد یا از نبض سریع تر یا عظیم تر یا غیر آن باز شود و اگر باز گونه باز
شود و این را ... گویند بعضی باز ایستد از کوچکتر بزرگتر و اختلاف
کا بدرا اجزا یک نبض افتد شش نوعست یکی اندر نهاد رگ و این دو زیر انگشت
چنان نماید که یک جزو میل سوی راست دارد مثلا و دیگر سوی چپ
یا بدان ماند که یک جزو میل سوی بالا دارد و دیگر سوی زیر دوم اندر عظیمی
و صغیری و آن چنان باشد که زخم بر یک انگشت بزرگتر آید و دیگر انگشت
خردتر سیم اندر متواتر و متفاوت و آن چنان باشد که بر یک انگشت

متواتر و بر دیگر متفاوت چهارم اندر تقدم و تاخر و این چنان باشد که جزوی
که توقع طبیب آن باشد که نخست حرکت کند تا توقع افتد حرکت
باپس‌تر کند بر خلاف آن اندر پنجم اندر قوت و ضعف ششم اندر گرمی
و سردی و این اختلافها اگرچه ممکن است که باشد کمتر اتفاق افتد و
دشوار اندر توان یافت و اما نبض موزون نبضی باشد که زمان حرکت
انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان هر دو سکون کز پس هر دو حرکت
باشد همه متناسب باشد این را حسن الوزن گویند و مستقیم الوزن گویند
و نوعی دیگر از نبض موزون نبضی است اگرچه زمان حرکتها و سکونها
آن متناسب باشد طبیعی نباشد این را اضعف الوزن گویند و این چنین باشد که
وزن نبض کودک چون نبض جوان باشد یا وزن نبض جوان چون وزن
نبض پیر باشد و این را متغیر الوزن و متجاوز الوزن نیز گویند و نوعی
دیگر هست این را متباین الوزن گویند و این چنان باشد که وزن نبض کودک
چون وزن نبض پیر باشد و نوعی دیگر هست این را خارج الوزن
گویند و این چنان باشد که نبض کودک نه چون وزن نبض جوان باشد
و نه چون وزن نبض پیر و کیفیت نبض جوان و پیر و کودک اندر موضع
خویش یاد کرده آید

باب پنجم اندر اسباب نبض

اسباب نبض اگر اصلی و ذاتی است سه است این را اسباب ماسکه گویند نخستین
دل است و شریانها و این را آلت گویند دوم قوت حیوانی است و این را فاعل
گویند سیوم اندر کشیدن دل است و شریانها هوای تازه را بحرکت انبساط
و بیرون کرده هوای گرم را بحرکت انقباض و این را حاجت گویند این
سه جنس اسباب پدید آمدن نبض است و بدین سبب این را الاسباب الماسکه
گویند و اندر همه انواع نبض سبب حرکت انبساط حاجت است و انبساط همه انواع
باندازه حاجت است لیکن با حاجت قوت فاعل و نرمی آلت کند بحکم آنک اگر
چه آلت نرم باشد حرکت فاعل باندازه قوت و اندازه حاجت باشد و کمتر
نیست که حاجت بیشتر یا کمتر از معتدل باشد و قوت بر حال خویش بماند
از بهر آنک این حالها ناطبیعی باشد و با احوال ناطبیعی قوت بر حال خویش
نماند پس هر گاه که نبض از حال طبیعی بگردد سبب آن یا زیادت حاجت باشد

یا نقصان یا توانایی قوت باشد یا ضعف آن یا صلابت آلت یا نرمی آن از بهر آنک
اسباب ماسکه چنان نیست دفوی تر سبب حاجت است و اسباب زیادت
حاجت سه جنس است یکی زیادت حرارت دیگر درد صعب یا تب و ماندگی مفرط
سیوم بسیاری بخار دخانی که از عفونت اخلاط تولد می‌کند و سرعت نبض
دلالت کننده است بر این هر سه جنس پس هر گاه که حرارت انقباض سریعتر
باشد و زمان سکون کز حرکت انبساط باشد کوتاه‌تر معلوم گردد که
حاجت بیرون کردن هوای گرم دخانی بیش است و هر گاه که حرکت
انبساط سریعتر باشد و زمان سکون کز پس حرکت انقباض باشد کوتاه
تر معلوم گردد حاجت نسیم هوا تازه بیش است و هر گاه که دو حرکت
سریع باشد و زمان هر دو سکون کوتاه معلوم گردد که سبب ضعیفی
قوت است و تحلیل روح و فرق میان زیادت حاجت بسبب حرارت
عارضی چون حرارت خشم و گرمابه و میان زیادت آن بسبب حرارت
ثابت چون حرارت تب و سوء المزاج گرم آن است که حرارت عارضی
زود زایل شود و نبض بحال طبیعی باز آید و حرارت ثابت لازم باشد
و تا سبب زایل شود و فرق دیگر آنک قوت بسبب حرارت عارضی
ضعیف نگردد و بسبب حرارت ثابت ضعیف گردد پس معلوم
شد که هر گاه که اسباب ماسکه معتدل باشد و همه اسباب
بدان معتدل باشد نبض معتدل باشد و باید دانست که سبب قوی‌تر
اندر عظیمی نبض حاجت است پس نرمی آلت از بهر آنک اگر آلت نرم
باشد نبض سریع آید از جهت آنک هر گاه که قوت از عظیم کردن
نبض باز ماند تدارک کند و هر گاه که آلت سرعت مساعدت نکند
بتواتر تدارک کند و هر گاه که قوت قوی باشد و حاجت عظیم و آلت نرم
اندر عظیمی فزاید و اگر حاجت سخت عظیم باشد نبض با عظیمی سریع
آید و اگر حاجت زیادت باشد عظیم متواتر آید بیرون از این چاره دیگر
و نبض دیگر نیست که بدان تدارک افتد جهد و کوشیدن قوت ماند تا
عاجز آید تا حاجت کمتر شود و اگر حاجت عظیم باشد پس سبب نبض
سریع بسیاری حاجت است و ضعیفی قوت یا بسیاری حاجت و صلبی

آنست و اگر قوت ضعیف و حاجت سخت بسیار نبض متواتر آید پس سبب تواتر
ضعف قوتست و بسیاری حاجت و صلبی آلت و آنجا که قوت ضعیف باشد
و آلت صلب و حاجت اندک نبض متفاوت آید لیکن قوت اندر متواتر
ضعیف آنان باشد که اندر متفاوت ازجهه آنکه حاجت کمتر باشد و بمقدار
کمتری حاجت آید با توانایی قوت پدید آید پس سبب کمی حاجتست و قوی که
سخت ضعیف نباشد ازبهر آنکه چون حاجت کمتر باشد سرعت و تواتر نباشد
اندر عظیمی کوشد پدید سبب بجای سرعت و تواتر حرکت انبساط آهسته
تر آید و آهستگی بی تفاوت باشد و آنجا که اسباب زیادت گردد نبضی بطی
آید ازبهر آنک متفاوت زمان حرکت و سکون بطی اندر نفس یک حرکتست
و فرق میان هر دو آنست که اندر متفاوت زمان حرکت و سکون کز
پس حرکت انقباض باشد و صلبی آلت نبض صغیر باشد پس سبب نبض
صغیر سه حالتست یکی حاجت و ضعف قوت و صلبی آلت اسباب
صلبی آلت پنج نوعست یکی خشکی که از حرارت تبها محرقه و از
تحلیل رطوبتها تولد کند دوم ضعیف شدن حرارت غریزی
و فسرده شدن اخلاط بسبب بکار داشتن چیزهای سرد کننده
و نشستن در آب سرد سیم خشکی و کشیده شدن رگها بسبب استفراغها
مفرط چهارم ورم صلب اندر احشا پنجم بی خوابی و نایافتن
گرما و غذا خشک بکار داشتن یا کم غذایی و بسیار باشد که
نزدیک بحران نبض صلب شود بسبب فشارکی و مجاهدت طبیعت مگر
بحرانی که بعرق خواهد بود آنجا نبض موجی باشد و اسباب
نرمی آلت دو نوعست طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی بکار داشتن طعامها
و شرابها تری دهنده و گرمابه معتدل و مانند آن و ناطبیعی
استسقا زقی و لیثرغس و اسباب ضعف قوت سه نوعست یکی
استفراغ و نایافتن طعام و شراب دوم تعب و ریاضت بافراط
تخلخل مسام سیم بیماریها و دردها که غشی آرد و اصل هر سه نوع
تحلل بافراط است و اسباب باز ماندن قوت اندر بیماریها نیز مادامست
دگر از نبض و اندر تن درستی شادی معتدل و خشم معتدل و ریاضت

معتدل و طعام و شراب اندر کمیت و کیفیت معتدل و اسباب نبض طویل
و اسباب نبض عظیم است لکن مانعی باشد که از عرض او انتفاع باز
دارد اما مانع از عرض دو چیز ست یکی ذاتی و دیگر عرضی اما ذاتی
صلبی آلتست و عرضی فربهی و آکندگی گوشت و مانع از انتفاع
گوشتست که بر سر رگ نهاده باشد و اسباب نبض عریض است نرمی خالی
شدن رگ و اسباب نبض قصیر اسباب نبض صغیر ست بعینها ضعف
و کمی حاجت و صلابت آلت والله اعلم بالصواب

باب ششم اندر انواع نبضهاء مختلف و اسباب آن

هر نوعی از انواع سوء المزاج که اندر دل و شریانها پدید آید حال قوت گردد
و نبض بدان سبب مختلف گردد و هر گاه که اندر امتلا تولد کند یا سده
یا عارضی از اعراض نفسانی پدید آید نبض مختلف گردد و هر گاه که قوت
قوی باشد و نبض مختلف سبب مجاهدت طبیعت باشد اختلاف همه
تن باشد یا گرانی معده از طعام و هر گاه که قوت ضعیف باشد و نبض
مختلف سبب مجاهدت طبیعت باشد و بسبب بسیاری خون اندر تن
نبض مختلف گردد و از اختلاف بفصد زایل گردد و اگر خون غلیظ
و لزج باشد روح را اندر شریان حبس کند خاصه اگر امتلا از حوالی
دل باشد اگر فصد اتفاق نیفتد و قوام خون باعتدال باز نیاید خفقان
قلبی تولد کند و حالی مانند سکته پدید آید و هلاک کند و این امتلا
مردم شراب خواره را و کسانی که اندر طعام و شراب افراط کنند
بسیار افتد و از انواع نبضهاء مختلف یکی از نامهاست نبضی است که
آن را ذنب الفار گویند و ذنب الفار گاهی اندر یک نبض افتد و گاهی
اندر نبضها بسیار اما آنچه در نبضها بسیار افتد چنان باشد که نخست
نبضی قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعیف
یا صغیر یا بطی یا هم چون شکل مخروط و از دو حال بیرون نباشد یا بحدی
رسد که هیچ نماند و آن را ذنب منقطع گویند یا بحدی کمتر باز آید
و باز دیگر آغاز کند و بتدریج باز می آید قوی تر یا عظیم تر یا سریع تر
شود هم بر سان مخروط و اندرین باز آمدن از دو حال بیرون نباشد

باید پس از حد که آغاز کرده است باز آید یا کمتر از آن باز آید هر دو را ذنب الراجع
گویند لکن آنرا که پس از حد رسد که آغاز کرده است تام الرجوع گویند
و آنرا که کمتر باز آید ناقص الرجوع گویند و آخر در یک نبض باشد چنان باشد
که خنصر نبض قوی یابد و بنصر بتدریج ضعیف‌تر یابد و وسطی و مسبّحه
همچنین باز هم بدین نسق باز آید و سبب ذنب الفار ضعف قوت باشد لکن
بدان قدر که توانا جهد می‌کند و معلوم است که همه انواع حرکتها
انبساطی اندر همه انواع نبضها از بهر حاجت است و هرگاه که حاجت ضعیف
باشد و از بهر حاجت حرکت قوی‌تر آغاز کند مانده شود بتدریج آسودن
گیرد تا بحدی باز آید که قوت دیگر نتواند کرد تا منقطع گردد پس دیگر
باره همچنان باز دگر بدان قوی آغاز کند پس ذنب الفار دلالت کند
بر قوتی ضعیف و دلالت ثابت‌تر ضعف قوت بیشتر از دلالت ذنب
الفار باشد ذنب الراجع قوی‌تر باشد و ذنب الفار کاندر یک نبض باشد
سخت بد باشد از بهر آنک دلالت او بر قوتی سخت ضعیف باشد
نبض مسلی نبضی است که اندر قوت مثلا یا اندر عظیمی یا غیر آن نخست
ناقص باشد و بتدریج اندر نوع خویش می‌افزاید بر شکل
مخروط تا بحدی رسد و از آنجا باز گردد بتدریج بر شکل
دو ذنب الفار که هر دو بطرف بزرگتر یکدیگر پیوسته باشد
پس واجب کند که قوت مسلی دو بار چند قوت ذنب الفار باشد
از بهر دو معنی یکی آنک مسلی از ضعیفی آغاز کند و روی
بفزودن نهد دوم آنک دو ذنب الفار است بهم پیوسته و سبب
فزودن مسلی بر شکل فزودن حاجت است پس مسلی از آنجا که دلالت
او بر افزونی قوت است فاضل‌تر است و از آنجا که سبب فزودن او بر فزودن
حاجت است تامل باید کرد اگر مزاج مرض از نوعیست که فزودن حاجت
یعنی فزودن حرارت مصلحت است دلالت او بر حصر قوت نیست و اگر از
نوع نیست که مسلی و ذنب الفار از هر دو ناطبیعی است و اگر از نوع
نیست که مسلی و ذنب الفار ناطبیعی است و صلاح و فساد حال مرض
تعلق بتدبیر و علاج موافق دارد نبض منقطع اندر یک نبض باشد چنانک

باشد که حرکت انبساط مثلا نزدیک انگشت وسطی بگسلد و بر مسبّحه تمامی
آن بیاید و نبض دیگر هست مانند این آنرا ذوالفترة گویند سبب منقطع
و سبب ذوالفترة سقوط شهوت باشد و این چنان باشد که قوت
حرکتی آغاز کند و زود مانده شود تا آنگاه عارضی نفسانی پیش آید و بدان
سبب نبض فرو گسلد دلالت آن بر غایت ضعف باشد نبض عوالی
قوی‌تر از آغاز باشد و میان آغاز بدن حرکت و تمام کردن سکونی باشد نبض
ذوالقرعتین سبب این نبض و سبب عوالی بسیار حاجت باشد و توانایی
قوت و صلابت آلت قوت چه حکمت تارک را اندازه حاجت بجنباند لکن سبب
صلابت آلت حرکت بیکبار نتواند کرد و اندر میانه توقفی افتد اندک و پوشیده
پس حرکت تمام کند چنانک یک حرکت بدو دفعه آمده باشد و اندر میان این
دو دفعت حرکت انقباض نباشد این نبض و نبض عوالی هر دو دلالت بر
فزونی حاجت کند و از بهر آنک حرکت دفعهٔ دوم اندر عوالی قوی‌تر
باشد دلالت بر فزونی حاجت بیشتر است مختلف القرعه نبضی است که
آغاز حرکت انبساط او ضعیف و آخر آن قوی یا آغاز قوی باشد و آخر آن
ضعیف و سبب آن مجاهدت طبیعت است و این اختلاف اندر یک نبض
است و آنک آخر آن قوی‌تر باشد نبض موجی نبضی باشد پهن و نرم و اندر
بلندی معتدل حرکت او اندر درازا و پهنا بر سان موج باشد
چنانک یک نبض چند جزو از پس یکدیگر می‌آید این از پس گرمابه
و شراب خوردن بسیار باشد و اندر استسقا و فالج و سکته
و ذات الریه و اندر تب بدرآمدن نشان عرق باشد و سبب این
نبض ضعف قوت باشد و بدان سبب حرکت انبساط بیک دفعه
نتواند کرد جزو جزو را می‌جنباند از درازا و پهنا و نیز باشد
که قوت سخت ضعیف نباشد لکن بسبب نرمی آلت موجی شود نبض
دودی نبضی است مانند موجی لکن این صغیر باشد و متواتر همچو
حرکت دود و اندر یک نبض باشد و چنان گمان برند که سریع است
و نباشد لکن بدان ماند که مرکب است از نبضی بطی و متواتر و مختلف
و هر سه نوع از یک نبض باشد هر نوعی اندر جزوی دیگر از اجزاء رگ

و سبب آن سقوط قوت باشد و عاجزی آنک آلت را یکبار بجنباند نبض
نملی این بسیاری متواترتر و صعب‌تر از دودی باشد و افتاده‌تر مانند نبض
طفلی باشد که نوزاده باشد و این اختلاف هم از یک نبض باشد لکن
سبب غایت ضعف از یک نبض پدید نیاید پس دلالت آن بر غایت ضعیفی قوت
باشد و نزدیکی مرگ نبض منشاری موجی ماند از بهر آنک اجزاء رگ اندر بلندی
و افتادگی و نرمی ناهموار باشد و فرق میان هردو آنست که منشاری صلب
و متواتر باشد یا صلب و سریع و سبب ناهمواری منشاری گویند و بعضی نه
سبب نم خشکی اندر بعضی اجزاء رگ نرمی پدید آید و اندر بعضی صلبی و سبب
بسیاری حاجت و صلبی آلت سریع و متواتر باشد این نبض بیشتر اندر ذات
الجنب باشد بسبب آماسی که در غشاء عصبانی باشد نبض مختلف دو گونه
باشد یکی آنجا که حرکت کوشش دارند سکونی و سبب آن سقوط قوت باشد
این ذوالفتره گویند دوم آنجا که سکون کوشش دارند حرکتی افتد بسبب آن
بازآمدن قوت بود و فرو بردن حاجت و این را الواقع فی الوسط گویند
انواع نبض متشنج و متواتر و ملتوی رگها اندرین انواع همچون دوالی
کشیده باشد اما ملتوی برخود می‌پیچد و متواتر نبضی است که اندر انبساط
کمتر و پوشیده‌تر باشد و کشیدگی ظاهرتر این انواع از پس استفراغها
افتد و اندر بیماریهای خشک چون دق و ذبول افتد تا کشیدگی صلب‌تر از
دیگر انواع باشد این نبض ثابت گویند باریک باشد و کشیده و صلب
این نبض مختلف نباشد لکن از بهر آنک در بیماریهای خشک افتد اینجا یاد
کرده آمد نبض مرتعش نبضی است که گران نشان گرانباری قوت باشد
سبب گرانباری اخلاط و سبب ارتعاش صلابت آلت باشد و توانایی
قوت و کوشیدن او با علت و بسیاری حاجت نبض ناموزون سبب آن
حاجت باشد و مجاهدت طبیعت و گرانباری قوت اما اگر ناموزونی اندر
نقصان زمان و سکون افتد سبب آن قوی حاجت باشد و اگر اندر زمان
حرکت افتد سبب آن ضعف باشد یا عدم حاجت و نقصان زمان حرکت
سرعت که بسبب سرعت انبساط باشد نه انبست والله اعلم

باب هفتم اندر نبض سالهای عمر

نبض کودک سریع باشد یا متواتر و اندر عظیمی میانه باشد لکن بقیاس
با تن ایشان عظیم باشد و بقیاس با تن بالغ عظیم نباشد و قوت تمام
و سبب بسیاری حاجت بسیاری بخارها و بسیاری هضم باشد و سبب
ناتمامی قوت نرمی اندامها باشد و نارسیدگی و نبض جوان قوی باشد
از بهر آنک قوت دل و اندامها تمام شده باشد و نرمیها کودکی گرفته و
اگر عظیم شود سخت عظیم باشد بسبب بسیاری حاجت نبض کهل
بقیاس نبض جوان صغیرتر و بطی باشد و اندر عظیمی و قوت میانه باشد از بهر آنک
حاجت بدان بسیاری نباشد و قوت جوانی میانه باشد نبض پیر ضعیف و
متفاوت باشد و بسبب رطوبتهای غریب نرم باشد باذن الله عز و جل

باب هشتم اندر نبض مزاجها

اینجا که مزاج طبیعی گرم باشد اگر
فاعل قوی و آلت نرم نبض قوی باشد و عظیم و باسباب دیگر بگردد
و اینجا که گرمی مزاج ناطبیعی باشد هرچند که ناطبیعی قوی‌تر قوت ضعیف
تر باشد چنانک اندر تبهای محرقه دهد بر آن و نبض مزاج سرد یا صغیرتر باشد
یا متفاوت یا بطی باندازه مزاج و نخست صلبی و نرمی آلت و نبض مزاج
تر یا موجی باشد یا عریض و نبض مزاج خشک اندر بیشتر وقتها رقیق باشد
و صلب و اگر قوت قوی باشد و حاجت بسیار ذو القرعتین باشد یا

باب نهم اندر نبض نری و مادگی

منتشج باشد مرتعش والله اعلم
نبض نری با قیاس با نبض مادگی قوی باشد و عظیم از بهر آنک مزاج مردان
گرمتر باشد و اندامها صلب‌تر و حاجت بیشتر و از بهر آنک نبض عظیم
اندر مسافتها بیشتر تمام آید و قطع مسافتها اندر زمان درازتر باشد
واجب کند که نبض مردان بقیاس با نبض دیگران متفاوت باشد

باب دهم اندر نبض فربهی و لاغری

یا بطی والله اعلم
نبض لاغری بقیاس با نبض فربهی عظیم و بطی باشد اما بطی از بهر آنک
حرکتها و را اندر طول و عرض و عمق بالغ نیست و از بهر آنک عظیم
باشد واجب کند که بطی باشد چنانک اندر باب گذشته یاد کرده آمدست
و نبض فربهی بقیاس با نبض لاغری صغیر و سریع باشد از بهر ضد که
گفته شد لکن اگر فربهی از گوشت باشد سرعت و قوت بیشتر باشد و اگر به

باشد برخلاف آن باشد

باب یازدهم اندر نبض فصلهای سال

نبض بهاری اندر همه بابها معتدل باشد و اندر وقت بهار زیادت بسبب
اعتدال فصل و نبض شهرها معتدل همچنین باشد و نبض تابستان سریع
یا متواتر یا صغیر و ضعیف باشد اما سبب سرعت و تواتر حرارت
فصل باشد و بسیاری حاجت و سبب صغیری و ضعف بسیار تحلیل
و عرق و نبض شهرها و مسکنها گرم همچنین باشد و نبض خریف مختلف
باشد و بضعیفی میل دارد بسبب اختلاف هوا و بسبب ضدی طبع فصل
مر طبیعت حیوانی را و ضدی موجب ضعف باشد و شهرها و مسکنها
که هوای مخالف باشد همچنین باشد و نبض زمستان متفاوت باشد
یا بطی یا صغیر بسبب کمی حاجت لیکن نبض محرور قوی تر شود و نبض
شهرها و مسکنها سرد همچنین باشد این حد نبض و اسباب این الاسباب
الطبیعه اللازمه گویند از بهر آنک مردم در کودکی و جوانی و کهلی
و پیری و از محروری و مبرودی و نری و مادگی و فربهی و لاغری
و از فصلهای سال و مسکنها خالی نتواند بود و اسبابی دیگر هست این الاسباب
المتوسطه گویند از بهر آنک هرگاه که چنان بکار دارند که باید
و چندانک باید و دراز وقت که باید سبب تندرستی باشد و هرگاه برخلاف
این بکار دارند سبب بیماری باشد و این سببها را الاسباب السته
گویند و این حرکت و سکون و طعام و شراب و هوا و مسکن
و خواب و بیداری و استفراغ و احتقان و اعراض نفسانی و بهم
چندانک احوال تن مردم اندر درستی و بیماری بدین اسباب
بگردد و تغیر نبضها اکنون یاد کرده آید ان شاء الله العزیز

باب دوازدهم اندر نبض ریاضت

اندر ریاضت معتدل نبض بتدریج قوی تر و عظیم تر می شود از بهر آنک
حرارت غریزی می فروزد و قوت حیوانی قوی تر می شود و اندر آخر
ریاضت سریع و متواتر شود از بهر آنک حرارت تمام افروخته شود
و هرگاه که ریاضت از اعتدال بیرون شود نبض صغیر و ضعیف
گردد و اگر قوت سخت قوی باشد سریع گردد و سبب صغیری

و ضعف کشادگی مسام باشد و تحلیل بسیار و ماندگی شدن قوت و اگر ریاضت
سخت بافراط شود نبض دودی شود یا نملی و سبب آن بسیاری تحلیل
باشد و ماندگی قوت

باب اندر نبض خواب و بیداری

احکام خواب مختلف است و نبض ابتدا اول خواب صغیر و ضعیف شود
یا صغیری و ضعیفی نامتفاوت باشد یا بطی از بهر آنک حرارت
غریزی اندر خواب بقعر تن باز گردد و بهضم غذا و بر اندن
فضلها مشغول گردد و هرگاه که طعام هضم یابد و حرارت
غریزی و روح از غذا مدد گیرد و بظاهر تن میل کند نبض
عظیم و قوی گردد و هرگاه که خواب بافراط شود نبض بصغیری
و ضعیفی متفاوت و بطو باز گردد و از بهر آنک فضلهای غذا
اندر تن بماند و آنچه باید که بحرکت بیداری تحلیل پذیرد بخاران
باندرون آن باز گردد و حرارت و قوت بدان سبب گران بار شود
و اگر وقت خواب اندر معده چیزی نباشد که طبیعت آن را هضم
کند بدرد روح شود و قوت فرو نشیند نبض سخت صغیر و ضعیف
و بطی شود از بهر آنک حرارت غریزی از غذا گوارنده و باندامها
رسیده خرج کند و از خرج همچون استفراغی باشد که اندر تن
بکار آید بدان استفراغ خرج شود بدین سبب صغیر و ضعیف
زیادت شود و مزاج سرد شود و از بهر آنک گفته اند بامداد ناشتا
نشاید خفت و آنچ بتازی می آید که ترک العشا مهرمه هم از بهر
این معنی است و بیداری را همچنین احکامی هست از بهر آنک نبض
بیداری از پس خواب طبیعی نخست سریع و عظیم باشد پس نبض
طبیعی اکنون باز گردد و نبض کسی که او را ناگاه بیدار کنند
و بترسانند ضعیف باشد از بهر آنک روح از آن ترس هزیمت
شود پس عظیم و سریع و مختلف و مرتعش گردد از بهر آنک
بیدار شدن او طبیعی نباشد و از بهر آنک قوت بدفع و منع آن
ترس رنج کوشد نبض مضطرب و مختلف و مرتعش گردد لکن اگر
ترس حقیقی نباشد از حال زود باطل شود و نبض بحال طبیعی باز آید

وچون ترس حقیقی باشد مدتی بر آن حال بماند والله اعلم واحکم

باب چهاردهم اندر نبض طعام وشراب

طعام اندکی خورد یا بسیار یا قدری معتدل و یا چیزی بک خورده شود و یا چیزی
بد یا گرم یا سرد و چون لابد خالی نباشد از آنک محرور باشد یا مبرود
یا معتدل اما نبض بسیار خوردن از بهر آنک گرانی کند مختلف
باشد و اندر اختلاف سریع باشد و اما مقدار معتدل طعام و شراب
از بهر آنک روح و قوت از هضم آن مددی یابد نبض قوی و
عظیم و سریع گردد و نبض اندک خوار باندازه قوتی باشد که
از قدر باید و اما نبض محرور که چیزی گرم خورد ضعیف گردد از بهر
مزاج او کژمتر شود و سوء المزاج تولد کند و سوء المزاج ضعف واجب
کند و از بهر آنک سوء المزاج او گرم باشد حاجت باذن شود و حاجت
زیادتی سرعت واجب کند یا تواتر و اگر چیزی سرد خورد واجب کند
که مزاج او معتدل گردد و نبض او قوی باشد و همچنین اگر مبرود چیزی
سرد خورد سوء المزاج سرد تولد کند و نبض او ضعیف و صغیر و متفاوت
و بطی گردد و اگر چیزی گرم خورد معتدل گردد و نبض او قوی
باشد و اگر چیزی بد خورده شود با آنک بحسب هضم آن و بحسب مضرت
و منفعت آن نبض بگردد طبیب را تصرف باید کرد و از نبض که
واجب کند جستن و اما شراب اندرین موضع خمر را گویند بسیار کار
نبض را مختلف کند بسبب گرانی همچون بسیاری طعام لکن اختلاف
شرابی همچون اختلاف طعامی نباشد از بهر آنک جوهر شراب لطیف
است و سیال لیکن افراط شراب رگها را ممتلی کند و بیم باشد که
حرارت غریزی خبه کند و فرو میراند و اندر مستی هلاک کند و شراب
گرم بفعل و سرد همان واجب کند که طعام سرد و گرم بفعل لکن
شراب گرم بفعل از غریزت دور نباشد و طبیعت اثر او را تحلیل
کند و با تحلیل پذیرفتن همان واجب کند که طعام سرد و گرم بفعل
لکن سرد بفعل اگر بسیار باشد و گرم نباشد از معده بیرون شود
مضرت آن بزرگ باشد از بهر آنک سخت کننده است بیم باشد که

سردی معده حرارت غریزی رسد و فرو میراند و اما از بهر آنک
غذا را بگذارد قوت را مدد کند و نبض بدان سبب قوی
گردد و اگر از بهر آنک مزاج گرم نکند حاجت باذن بگرداند
اندر عظیمی و سرعتی و تواتر بیفزاید و حکم بسیاری و اندکی همچون
حکم بسیاری و اندکی طعام است والله تعالی اعلم واحکم

باب پانزدهم در نبض استفراغ و اختفان

نبض استفراغ تهی باشد و ضعیف
و بطی و اگر استفراغ با فراط باشد دودی باشد و نملی و نبض اختفان ممتلی
باشد و اگر اختفان با فراط باشد نبض مخالف باشد

باب شانزدهم اندر نبض اعراض نفسانی

اعراض نفسانی شادی است و غم
و ترس و خشم و مانند آن اما نبض شادی عظیم باشد و متفاوت و سبب
عظیمی حرکت روح و حرارت غریزی باشد بجانب ظاهر و طلب ادراک
زیادتی شادی و تمامی آن و سبب تفاوت عظیمی باشد چنانک معلوم است
و نبض غم ضعیف و صغیر باشد و متفاوت یا بطی بسبب هزیمت روح
از غم و میل کردن بجانب باطن و نبض خوف سریع باشد و مرتعش
و مختلف و مضطرب بسبب اضطراب روح و نبض غضب عظیم
باشد و شاهق و سریع و متواتر بسبب آنک غضب حرارت فروزاند
و در نبض غضب اختلاف نباشد لکن اگر غضب با خوف و خجالتی
آمیخته باشد یا دفع کند یا خشم نشاند مختلف گردد بسبب احوال
مختلف و نبض لذت عظیم باشد از بهر آنک لذت قوت را برفق
بجنباند نه سرعت واجب کند نه تواتر و از بهر آنک حرکت حالی است
اندر عظیمی فزاید و بس

باب هفدهم اندر نبض گرمابه شدن

اما اگر آب گرم استعمال کند نبض عظیم شود و قوی و نرم پس سریع
شود یا متواتر بسبب حرکت حرارت و بسبب حاجت و اگر مقام بسیار
کند و حرارت تحلیل پذیرد نبض ضعیف و متفاوت و بطی شود
و اگر آب سرد استعمال کند و سردی بقعر تن رسد نبض صغیر و متفاوت
و ضعیف و بطی گردد و اگر ظاهر تن سرد شود و حرارت اندر باطن
جمع شود نبض قوی و عظیم و سریع شود و آبهای معدنی

کننده است چون آب معدن شب وزاج نبض را صلب کند ولیکن گرم
کننده است چون آب معدن گوگرد نبض را سریع کند اسباب دیگر
هست انرا الاسباب الخارجة من الطبع گویند و از انواع دردها
است و بیماریها و هر یک نبض یکرد اند بصنع باری تعالی و تقدس

باب هژدهم اندر نبض آماسها و دردها

نبض درد سریع باشد و متواتر و اگر درد عظیم باشد و بی طاقتی ضعیف
و صغیر شود و دودی و نملی و سبب سرعت بجای بودن قوت باشد
و هرگاه که در درد بی طاقتی شود قوت ضعیف گردد نبض ا‌یکا آماس
تن بجیدگی و کشیدگی رگ واجب کند بدین سببها نبض منشاری و مرتعش
و سریع و متواتر شود نبض آماس صلب بسبب مجاهدت طبیعت منشاری
باشد و هر چند آماس صلب‌تر نبض منشاری‌تر و نبض آماس نرم موجی
باشد بسبب ناطو بجیدگی و بسبب نرمی آلت و نبض آماس سر متفاوت باشد
و بطی از بهر آنکه سر و صلابت واجب کند و نبض بسبب بزرگی
شود و نبض آماس پخته موجی باشد از بهر آنکه هرگاه که آماس پخته شود نزد آلم
گردد و آلت نرم شود و نرمی موج واجب کند والله اعلم

باب نوزدهم اندر نبض بیماریهای سر

نبض سرسام گرم صغیر و ضعیف و قتاده باشد و صلب و با صلابت موج کند
و هرگاه که تب گرم شود عظیم و سریع و متواتر شود و با عظیمی و سرعت
مختلف و مرتعش باشد اما سبب صلابت آماس باشد از بهر آنکه آماس تن بجیدگی
و تمدد واجب کند و تمدد صلابت واجب کند و با صلابت موج کند از بهر آنکه
اندر غشا لین باشد که مماس دماغ است و غشا لین موج واجب کند
و اندر ابتدا تب صغیر و ضعیف باشد و فشرده بسبب حرکت ماده رتب
و اندر میانه که تب گرم شود نبض بسبب فی حاجت عظیم و سریع و متواتر
شود و بسبب مجاهدت قوت و صلابت آلت مختلف و مرتعش گردد خاصه
که اگر قوت میانه باشد و انجا که قوت ضعیف باشد از نعاس مقدمه
غشی باشد و نبض سرسام سرد بسبب سوء المزاج سرد متفاوت باشد
و بطی و بسبب ماده بلغمی موجی باشد و نفس نیز بسبب بسیاری بلغم بزرگ باشد

نبض صداع گرم سریع باشد و متواتر و نبض صداع سرد بسبب سوء المزاج سرد
متفاوت و بطی باشد نبض دیوانه بسبب ماده سودا و سوء المزاج خشک
صلب و صغیر باشد و بحسب سریع و قوی باشد پس صلب و صغیر و ضعیف
شود نبض عاشق نامنتظم باشد و هرگاه که معشوق را ببیند یا آواز
او شنود عظیم و معتدل گردد از جمله خوش آمدن دیدار او
و شنیدن آواز او و نبض لقوه نمری صلب باشد و نبض لقوه استرخا ی
متفاوت باشد نبض فالج موجی باشد و ضعیف و متفاوت و بطی
و اگر قوت ضعیف باشد نبض ضعیف و نامنتظم باشد نبض صرع
انجا که ماده بلغمی باشد نبض متفاوت و بطی باشد و انجا که ماده
سودائی باشد صلب و صغیر باشد نبض سکته موجی باشد والله

باب بیستم اندر نبض انواع تبها

نبض حمی یوم میل بعظیمی و تواتر دارند و اگر مختلف گردد منتظم
باشد پس اگر نامنتظم گردد حمی یوم نباشد نبض تب عفونتی
اندر اول نوبت فشرده باشد یعنی عاسر و صغیر و مرتعش و مختلف
و اندر میانه تب عظیم و قوی باشد و نبض غب خالصه نخست ضعیف
و صغیر و متفاوت باشد پس نبض عظیم و سریع شود نبض غب
غیر خالصه ضعیف و صغیر و مختلف باشد و اندر میانه تب عظیم
شود لکن بعظیمی خالصه نشود نبض شطر الغب نخست بسبب
گرانباری طبیعت سخت مختلف و فشرده باشد و اندر میانه تب بعظیمی
تمام گردد بسبب حاجت نبض تب بلغمی نخست منخفض و ضعیف و صغیر
و متفاوت باشد پس متواتر و مختلف شود نبض تب مطبقه خونی
ممتلی و نرم و عظیم و قوی باشد و با عظیمی سریع شود بسبب حاجت
و اگر خون عفن باشد عظیم و سریع و مختلف باشد نبض تب ربع
اگر ماده بلغمی باشد نرم و بطی باشد و اگر صفرائی باشد سریع و متواتر
باشد و اگر خونی باشد نرم و بطی باشد و اگر سودائی باشد صلب و صغیر باشد
تمام شد علم نبض این کتاب بعون الله و حسن توفیقه و الصلوة علی نبیه محمد

گفتار هفتم اندر دم زدن و از یک بابست

باب اندر منفعت دم زدن

منفعت دم زدن همچون منفعت نبض است و حالها دل و تن و حالها قوتها
و حالها روح بسبب حالها دم زدن بگردد همچنانکه حال دم زدن بسبب حالها
دل و تن و روح بدین سبب احوال دم زدن همچون احوال نبض نشان دهنده
است از احوال دل و روح و احوال تن و اسباب دم زدن همچون اسباب
ماسکه سه است فاعل و آلت و حاجت اما فاعل قوت حیوانی است
و آلت قصبه حلق است و حاجت نسیم هوا خوش بسوی دل کشیدن
و هوا دود ناک شده از دل بیرون کردن هرگاه که این سببها طبیعی
باشد نفس طبیعی باشد و اگر یکی یا دو یا سه هر از حال طبیعی بگردد نفس نیز بگردد
یا عظیم شود یا صغیر یا سریع یا متواتر یا متفاوت یا بطی یا منقطع
یا سرد یا نوعی از این انواع مرکب باشد و هر نوعی از حالی که موجب آن
نوع باشد نشان دهد و هرگاه که با سوء المزاج گرم چون تب و مانند
آن نفس طبیعی باشد نشان قوت و اعتدال حرارت غریزی و نشان
آفتی [illegible] نها دم زدن و نشان سلامت احشا باشد چون معده و جگر
و سپرز و دم زدن نا طبیعی نشان صعبی بیماری و نشان آفت احشا و درد
و اماس باشد در جمله نشانها دم زدن همچون نشانها نبض است و تغیرها
این همچون تغیر آن است و اسباب این همچون اسباب آن بدین سبب
اندرین کتاب بدین اشاره اقتصار کرده شد یاد داریکرد دوملالت [illegible]

گفتار هشتم اندر تفسره و آن بیست باب است

باب اول اندر دلالت تفسره بر احوال هضم معده و جگر و بر احوال اخلاط دلالتی درست

از بهر آنکه هضم سه است نخستین اندر معده انجا کیلوس گردد و هضم
دوم اندر جگر است کیلوس اندر جانب مقعر خون گردد و هضم سیم
نزدیک اندامها ست چون انجا برسد بقوت مغیره هر اندامی غذا گردد
و قوام تن بغذا است و تولد خلط صفرا و خلط سودا از لوازم هضم
جگر است از بهر آنکه کیلوس بقوت جگر خون گردد و پخته شود و اندر
پختن لختی رقیق شود و لختی ثقل اما لختی رقیق شود صفرا است و انچه ثقل شود سودا است

وانگه صافی گردد و آبی که خورده شود قوام خون را رقیق کند و اندر رگها
باریک بگذارد و بجانب محدب جگر برارد انجا ببشری آب از خون
جدا گردد و بجانب گرده و مثانه فرود اید و لختی غذا را اندر راند
و اندر صحبت آن برود تا غذا انجایگاه رسد و بعضی بهمانجا که
رسیده باشد تحلیل و بعرق دفع شود و بعضی همدان طریق
که رفته باشد باز گردد و بگرده و مثانه اید پس بضرورت
از هر جه با خون تولد کرده باشد اثری با آب بمثانه رسد بدین
سبب گفته اند که آب از مثانه بیرون اید از احوال همه تن و احوال
هضم جگر و احوال اخلاط بحقیق خبر دهد و اندر معنی آب گز
صحبت غذا با اندامها رود و اندر باز گشتن از وی بجانب گرده و مثانه
باز آمدن سوال کرده اند والحق موضع بحث است سخن گفته اند و بتحقیق
رسانیده سوال اینست که گفتند شک نیست که رگها جگر با اندامها پیوسته
هر گاه از خون که ماده غذا است خالی نیست و جگر را و رگها اورا
قوت دافعه هست که غذا را دفع کند و بجانب اندامها فرستند
و اندامها را قوت جاذبه است که او را جذب می کند و از هر دو قوت
بمعاونت یکدیگر کار خویش تمام می کنند و دافعه بمعونت جاذبه
اندامها چیزی را که در میان آن است دفع می کند و جاذبه اندامها
چیزی که اندر میان رگها است جذب می کند پس چگونه ممکن گردد
آب در میان هر دو قوت متعاون حرکتی باشد ضد آنکه این دو قوت
واجب کنند بهمه حال واجب است که آب را اندر باز گشتن با غذا سوی
اندامها رود اندر تجویف دل ملتقاه و مصادمت افتد آب بیش از غذا
باز اید و غذا بیش از آب باز شود چگونه بر یکدیگر زنند و چگونه
هر یکی با آمیخته بجایگاه رسد جواب گفتیم که شبیه با آنکه قوت دافعه
جگر و جاذبه اندامها در کارند قوت دارو که خورده شود اخلاط
متمکن را از اندامها جذب کند و همبازان راه که رفته باشد باز گرداند
و اندر تجویف رگها اندر آرد نه جاذبه اندامها اخلاط را گر دارو جذب
کند از حرکت باز دارد و نه دافعه او را باز گرداند لکن خاصیت دارو

اندر میان هر دو قوت کار خویش بکند و اخلاط هر دو بگذرد نه چیزی
از اخلاط بغذا بیامیزد و نه چیزی را با خویشتن باز گرداند از بهر آنکه
خاصیت دارو تعلق با اخلاط دارد نه بغذا خاصه که فعل طبیعت آنست که
هر قوتی را بوقت خویش کار فرماید و بوقت دیگر ساکن دافعه را جاذبه
و جاذبه اندامها را بوقت خویش از غذا و بوقت تا بایستن طعام
توقفی است و در وقت دارو خوردن همچنین توقفی است تا خاصیت دارو
تمام اجمت از دو قوت کار خویش بکند حال بازگشتن آب همین است
چون غذا باندامها رسید هر دو قوت توقف کنند تا جاذبه کرده از
کار خویش باستند و آن آب جذب کند از بهر آنکه قوت کرده اندر جذب
آن آب همچون مغناطیس است اندر جذب آهن که اگر چند گوهر دیگر
چون سیم و مس و زر و غیر آن با آهن سوهان کرده بیامیزد خاصیت مغناطیس
تعلق با آهن دارد جز آهن جذب نکند همچنین خاصیت کرده تعلق
با آب دارد تا آن را از ممانعت و محادثت غو نها دیگر جذب کند

باب دوم هر آنکه آب کی باید گرفت و کی عرضه باید کرد

آبی که بر طبیب عرضه کنند نخستین آب باید که مردم پس از آنکه تمامترین
خوابی یافته باشد بخواهند یخت و پیش از آنکه بیمار شربتی یا غذایی بخورد
از بهر آنکه حرارت غریزی روی بدان آرد و رنگ آب تیزتر شود و آن
شب که بامداد دلیل عرضه خواهند کرد شام که عادت است نباید
خورد و نه آب و نه چیزی که رنگ آب بگرداند چون سبزیها
و زعفران و ابکامه و خیارشنبر و صبر و حنا که بر دست و پای
نهند رنگ آب بگرداند بخاصیت و گرسنگی و خشم و ماندگی آب را
رنگین کند از بهر آنکه مزاج آب را گرم کند و بی‌خوابی آب را تیره
کند و کم رنگ کند از بهر آنکه اندر بی‌خوابی طعام نیک هضم نیابد
و کیموس خام تولد کند و آب از کیموس خام بی‌رنگ گشته باشد تا تیرگی
و خامی با وی باشد و از پس جماع آب چرب شود و ثفل سپید بر شکل
رشته در وی باشد بدین سبب پس این احوال بر دلیل اعتماد نباشد و حیض
و نفاس نیز رنگ آب بگرداند و آب از پس یک ساعت عرضه باید کرد

تا آنچه بر سر آب خواهد آمد بر آید و آنچه رسوب خواهد کرد بکند و پیش
از آنکه عرضه کنند شیشه را ساکن باید داشت و بروشنایی هوا عرضه
باید کرد و از آفتاب دور باید داشت از بهر آنکه آفتاب اندر آب
خیال شیشه همچون سحابی نماید و از پس شش ساعت آب عرضه نباید
کرد از بهر آنکه لون و قوام او دیگر شده باشد و شیشه باید صافی
و شسته و بزرگ بر شکل مثانه تا آب جمله در وی گرفته شود و بدان
شکل تا آنچه اندر میان بوده باشد و بوقت عرضه کردن شیشه
بدست چپ باید گرفت و از سایه خویش دور باید داشت تا هیچ حال غریب
بنماید والله اعلم

باب سیم اندر آنکه طبیب را از آب چند چیز باید جست

طبیب از آب هفت چیز جوید رنگ قوام روشنی تیرگی بسیاری
اندکی ثفل کف بوی و باید دانست که حال روشنی و تیرگی آب جز حال
قوام است از آنکه بسیار چیزها است که قوام او غلیظ است لکن
روشن و شفاف چون سپیده خایه مرغ و صمغ و سندروس و بسیار
چیزها است که قوام او رقیق است و تیره چون شیر و آب تیره
و تیره آبی را گویند که چیزی غریب با وی آمیخته باشد نه از گوهر
آب تا شفافی از وی بستده

باب چهارم اندر عدد رنگهای آب

از بهر آنکه اخلاط چهار است بلغم، خون، صفرا، سودا، رنگها
اصلی آن چهار است سپید، سرخ، زرد، سیاه، لکن در زیر هر جنسی
انواع بسیار است اما سپید چهار نوع است سپیدی همچون آب دوم
چون فقاع سیم چون منی چهارم همچون شیر و جنس سرخ
چهار است گلگونست و ناری وردی گویند و سرخ بعانی است
و ناری احمر قانی گویند و سرخی است که بسیاهی زند الاحمر القاتم
گویند و سرخی است همچون بلکه خون که اندر درون قرحه باشد
نارنجی گشاده جنس زرد شش نوعست تبنی ترنجی اشقر
نارنجی زعفرانی ناری جنس سیاه دو نوعست یکی سیاه مطلق است
و دیگر سیاهی است که زردی بسیاهی زند چون آب یرقانی و در همه
انواع گمانیش بسیار افتد و رنگهای مرکب بعضی از ترکیب دو رنگ

اصلی باشد و بعضی از ترکیب سه رنگ یا چهار رنگ بدین سبب هر یکی مرکب را
نامی خاصه بنهند و آنچ از آن نامی خاصه است اغبر است آسمانگونست کراثی
است نیلی است مخاطی است رصاصی است نیل گونست ازرق است بغاریت
ارغوانی است غسالی است نفطی وان از زردی بسبزی گراید و گونی دیگر سـ

باب پنجم سخن اصحابنا اوسع گویند اندر آب سپید و دلالات آن

یکی از اسباب سپیدی آب بسیار خوردن و میوه تر خوردن است چون خیار
و خربزه و غیر آن و دوم بر آمدن حرارت و صفرای از جانب دماغ و نشان
اینست که بیماری گرم باشد و در آب رسوب نباشد یا اندک باشد و هرچه
قوام او رقیق تر باشد و سپیدی او خالص تر تر باشد و مقدمه اختلاط
ذهن باشد و سیوم آنک در تب صفرایی دماغ سلامت باشد و آب سپید
گردد سبب فرو آمدن صفرا بروده و بیم پیچ و اسهال صفرا این بود
سبب چهارم بسیاری بلغم اندر تن و نشان بسیاری بلغم سطبری قوام
و بسیاری رسوب و سپیدی آب چون سپیدی منی باشد یا سپیدی فقاع
و این نوع بر سکته و فالج دلالت کند و اگر آمدن آب بوی رنگ
و قوام باشد و بیماری بلغمی ظاهر نشود سلامت و نشان استفراغ
بلغم باشد بطریق ادرار بول و سبب پنجم کذا اختربیه باشد
و این نوع با سپیدی چرب باشد و زود بفسرد و اگر با این نوع تب
آید نشان دق باشد یا نشان بی طاقتی بیمار و نزدیکی مرگ و باشد که
سبب کذا اختربیه اسهال و ضعیفی رودها تولد کند سبب ششم
ریشی مثانه و آنها بول باشد برنگ فقاع باشد و رقیق باشد
و با ریم باشد پس اگر ریم نباشد نشان بسیاری بلغم خام باشد
یا نشان سنگ مثانه و در اصل قضیب خارشی و سوزشی باشد سبب
هفتم بحران بیماریها بلغمی باشد قوام غلیظ باشد و ثقل بسیار
و بیماری بلغمی حاصل سبب هشتم سده باشد و نشانها از ظاهر
و آب رقیق باشد سبب نهم سوء المزاج سرد باشد و قوام از معتدل
سبب دهم علت دیابیطس آب صافی باشد و تشنگی غالب و هر آب
که خورده شود در حال بیرون آید سبب یازدهم آماسی باشد اندر فرادی

جز آنها بول و میل کردن حرارت بدان اندام تا بدان سبب آب سپید آید
و باید دانست که زود سپید شدن آب پس از بحران نشان نکس باشد
و اگر روز نخست که تب آید آب سپید باشد و دماغ با سلامت و آب همان
سپیدی بماند نشان آن باشد که تب بربع باز خواهد گشت و اگر بیماریها
حاده بول سپید باشد و با سپیدی غلیظ و نتن باشد و تشنج پدید آید
نشان مرگ بود و اگر مدتی دراز آب رقیق و سپید باشد و دماغ سلامت
باشد نشان بحران انتقال بخراج و آماسی در عضوی که زیر تب باشد
خاصه اگر در آن عضو المی بوده باشد آب سپید و رقیق که بر سر او
ثفلی رقیق و زرد و ثفل آن باشد بد بود که نشان اضطراب بود
و زردی نشان حرارت و بر سر آب بودن ثقل نشان میل حرارت بجانب
دماغ بود و اگر با این نشانها رعافی کند خطر باشد از بهر آنک رعاف
نشان تیزی خون باشد که دماغ را می سوزاند نه نشان بحران
و اگر آب مرطوب و آب مادینه سپید باشد کم خطر باشد از بهر آنک

باب ششم مزاج او حار را حکمه اندر آب زرد و اسباب آن

آب زرد نخستین درجه او تیزی است و دلیل اعتدال است و هیچ کی
حرارت و تیزی هم نزدیک اعتدال است و اندکی میل بگرمی دارد
و آنجا که تیزی رقیق باشد رنگ او نشان نضج است و قوام
نشان خامی و آب ناری و رقیق هم نشان این دو حال باشد لکن
بر اثر آن زود سحابه ناری سوی پدید آید و هر چند آب زردتر
دلالت او بر حرارت قوی تر پس اشقر ناری بغایت گرمی باشد
و هرگاه که سرخ تر شود بدان مقدار که بسرخی میل کرده باشد
حرارت کمتر شده باشد از بهر آنک اندر لون سرخی اجزای تری
و زمینی بیشتر باشد و اندر لون زردی اجزا آتشی و هوایی پس
اشقر ناری کمتر از لونها باشد محمد بن زکریا گوید بسیار بیمار
حاده بدیدم که از روز اول آب ترنجی بود و بر آن بماند و بیمار بیش
روز چهارم هلاک شد و اشقر ناری اگر رسوب نکند سخت بد باشد
و مردم تن درست را بسبب رنج و ریاضت و بسبب کم طعامی آب زرد

شود و سبب از حرارت جگر باشد **باب هفتم اندر آب سرخ و اسباب آن**

آب سرخ سلیم تر از آب زرد باشد از بهر آنک سرخی نشان غلبهٔ خون است
و چون بهتر خلطی است اندر تن و حرارت خون کمتر از حرارت صفرا
است و اگر آب سرخ رقیق باشد نشان درازی بیماری باشد از بهر آنک رقت
نشان خامی باشد و آب سرخ رسوب نشان غلیظی ماده و بسیاری آب
باشد و نشان عاجزی طبیعت با نشان ضعف قوت و اماس جگر و اندر
آب سرخ رسوب سپید پدید آمد نشان سلامت باشد دلیل آن باشد
که بحران زود خواهد بود بقطیر آمدن آب سرخ و غلیظ
و کنده اندر بیماریهای حاده نشان خامی و عفونت و نشان عاجزی
طبیعت باشد یا نشان قرحه گرده و مثانه آب سرخ و اندک و رسوب
زرد سخت بد بود آب سرخ از آن پس که تبها زایل شده باشد نشان گرمی
جگر باشد آب سرخ رقیق با ضعیفی معده و خارش اندامها مقدمهٔ یرقان
باشد سرخی آب با خشکی طبع و با سعال نشان بیماری سل باشد خاصه اگر مدتی
دیر آن بماند و اگر آب با خون و اخلاط برآمیخته باشد و اندر شیشه زود
از اخلاط جدا گردد نشان آن باشد که منفذها گرده فراخ شده است
و اما اسباب سرخی آب یکی درد صعب است چنانک اندر قولنج صعب درد
بسبب صعبی درد جگر گرم شود و صفرا تولد کند آب رنگین شود سبب
دوم سده است و این چنان باشد کی منفذی که میان روده و جگر است
و صفرا اندران منفذ از جگر بروده فرود آید و بسبب آن سده صفرا
براه بول فرود آید و بدان سبب قولنج بد تولد کند سبب سیم ضعیفی
جگر و باجدا کردن آب از خون چنانک اندر استسقا باشد
دلیل سرخ و علت سرد و اندر بیشتری بیماریهای جگر همچون غساله
گوشت باشد هم بسبب جدا ناشدن خون از آب سبب چهارم
سده است کی اندر رگها افتد و رطوبتها اندر رگها بماند و عفن گردد
بسبب حرارت عفونت سرخ گردد سبب پنجم قوت حرارت و غلبهٔ
صفرا سبب ششم ضعیفی و عاجزی گرده از غذا گرفتن و از آن
قدر خون که بجنب آب بدو آید از بهر غذا او [illegible]

باب هشتم اندر آب سیاه و اسباب و دلالات آن

بول سیاه و آنچ رسوب او سیاه باشد و آنچ مدتی بر سیاهی بماند و بر طبعی
باز نیاید سخت بد باشد و رسوب سیاه معلق امیدوارتر است از راسب
و آنچ بر سر آب بایستد امیدوارتر از معلق باشد از بهر آنک رسوب سیاه
ضد رسوب سپید است احوال و قرارگاه آن باشد پس همچنانک رسوب
نیک راسب امیدوارتر از معلق باشد و معلق امیدوارتر از طافی رسوب
سیاه بر خلاف آن باشد بول سیاه هرچه اندک تر بیماری خطرناک تر
خاصه اگر بیماری حاده باشد از بهر آنک اندکی نشان نیستی رطوبت باشد
و همچنین هرچه غلیظ تر بد تر از بهر آنک نشان خامی و عجز قوت باشد
از پختن ماده و نشان عسری علت و خطرناک تر باشد که در اول بیماری
سیاه و غلیظ باشد و آنچ در آخر بیماری پدید آید بیشتر بر سبیل بحران باشد
رسوب طافی سرخ بر سر بول سیاه اندر بیماری حاده نشان ورم دماغ
و نزدیکی مرگ باشد ثفل معلق اندر بول سیاه و رقیق و بوی تیز اندر
بیماری حاده نشان صداع و هذیان باشد و ممکن باشد که برعاف
یا بعرق تحلیل افتد بول سیاه که بوی آن تیز باشد اندر تشنج نشان
آن باشد که غریزت منهزم است و اگر عرق کند نشان مقهوری
قوت باشد از بهر آنک عرق تحلیل است و بدان حاجت نیست بول اشقر
و غلیظ پس از بول سیاه رقیق نشان نضج باشد پس از آن زلحی پدید
نباید نشان خراج باشد اندر جگر یا سپرز و اندر تب محرقه بول سیاه
رقیق و ثفل معلق و پراکنده با سهر و گرانی گوش مقدمهٔ رعاف
باشد از بهر آنک محرقه دموی باشد و سیاهی بول از نشان سوختگی ماده
باشد و تعلق و پراکندگی ثفل و بخاری نشان اضطراب باشد و گرانی
گوش نشان برآمدن ماده باشد بر دماغ و نشان رعاف از بهر آنک خون
ماده بدماغ آید و قوت بر جای باشد طبیعت دفع از منفذی نزدیکتر
کند بول سیاه رقیق اندر ذات الجنب و ضیق النفس نشان درازی
بیماری باشد و خطرناکی از بهر آنک رقت نشان خامی باشد و سیاهی
نشان قوت عفونت باشد بول یرقانی که سرخی بسیاهی زند اگر

غلیظ وتیره بود نشان خیر وگشادن سده باشد اندر بیماری سپرز بول سیاه و رقیق
وسرخ رقیق وثقل اندک بد باشد سرخی نشان حرارت باشد وسیاهی
نشان سوختگی ماده وهزیمت طبیعت واندکی ثقل نشان ضعیفی سده باشد
بول سیاه وزنگاری تلخ باشد نشان نضج وخروج رطوبت باشد
وزنگاری تیره باشد اگر مدتی بول مردم تن درست سیاه باشد نشان تولد
سنگ باشد اندر گرده ومثانه وسبب سیاهی بول یا غایت حرارت وسوختگی
ماده باشد یا غایت سردی یا فسردن حرارت یا بحران سودایی

باب نهم اندر دلایل رنگهای مرکب ومختلف

بول سبز نشان ترکیب علت بود از سودا وبلغم از بهر آنک سبزی اندر
نبات ترکیب آب وزمین تولد کند وباشد که بول سبز مقدمه
سیاه باشد وگفته اند که بول سبز مقدمه جذام باشد سبزی بول اطفال
مقدمه تشنج باشد وقتال باشد بول اسمانگون بول کسی باشد که اورا
زهر داده باشند واگر درد بول ثفلی باشد امید خلاص باشد بول زیتی
مجهول روغن زیت خطرناک باشد ونشان اخلاط غفل از بهر آنک دلیل
گدارش وسوختن اخلاط باشد رسوب زیتی نشان بیماری سل باشد ونشان
گدارش پیه باشد صلاح بذیرد واخر از گدارش گوشت باشد نشان
افراط حرارت باشد واخر از پیه کرده باشد ناگاه بدید آید وبسیار باشد
وایخ از همه تن باشد بتدریج واندک اندک باشد بول زیتی اندر روز چهارم
نشان مرگ ششم باشد بول اادکن نشان خامی وافراط حرارت غریب باشد
وسرخ لعل گون آن دیگر را گویند بول بلی حکم آن مجهول حکم ادکن
باشد بول ازرق نشان اول حمل باشد وباخر حمل سرخ شود وبول حامل
اگر بجنبانند تیره شود آخر حمل باشد واگر تیره نشود هنوز اول باشد
بول ارغوانی نشان سوختن صفرا وسط باشد وسخت بد باشد بول
وسخ مجهول شراب بد رنگ واب نخود واب باجه باشد نشان الماس الخشا
باشد وبسیار باشد که بول حامل برین رنگ باشد وبول مستسقی برین
رنگ باشد مجهول رنگ وگویند بول مستسقی سی الفقوام کشکاب دیدم
وبعضی سرخ وبعضی را سرخ گمتر دیدم هرگاه که هر چند روزی بول

برنگ باشد نشان اخلاط گوناگون باشد والله اعلم

باب دهم اندر دلایل قوام بول

قوام بول یا غلیظ باشد یا رقیق یا معتدل وباشد که اندر بول تیرگی آن اند
که غلیظ باشد وفرق آنست که غلیظ خالص باشد وشفاف واندر
تیره چیزی جدا از گوهر او آمیخته باشد اما اسباب بول رقیق نه
است یکی نا گواریدن طعام دوم سده است سیم مزاج خشک است وسرد
چهارم ضعیفی حرارت غریزی وخامی ماده پنجم آب خوردن بسیار
ششم ضعیفی گرده تا بدان سبب هیچ چیزی از اجزاء اخلاط جذب
تواند کرد هفتم تولد سنگ است اندر گرده ومجاری بول هشتم
الماس نهم علاجی طبیعت همه قوتها از تصرف اندر آب تا بدان
سبب محالک جوزده شود فرود آید اما بیرون آمدن صافی هیچ تغیر
نا پذیرفته دو گونه باشد یکی آنک مدتی اندر تن نماید پس بهمان
صافی بیرون آید وسبب آن سوء المزاج سرد باشد وضعیفی قوت
مغیره وعلامت این آنست که تشنگی کمتر باشد دوم نشان
علت دیابیطس باشد وتشنگی غالب باشد وآب که خورده باشد
پس درنگی نکند زود بیرون آید وسبب آن حرارت گرده وضعف
قوت ماسکه باشد بول کودک آخر طبیعی باشد غلیظ وسبب
باشد رقیق نا طبیعی باشد بول رقیق از بالغ نیز بد باشد خاصه
اندر بیماری حاده واگر بس از مدتی نشان نضج ظاهر نشود ونشانها
دیگر نشان سلامت باشد علامت بحران از انتقال باشد بول رقیق
از مردم تن درست اگر عضو الم نیمی یابد پس الماس یا خراجی باشد اندرآن
عضو خاصه الم اندر گرده باشد وخلاص اندر از بدان باشد که
غلیظ گردد واگر غلیظ نشود واندر هیچ عضو المی ندارد لیکن
اندر پوست خارش واندر تن گرانی باشد نشان بیرون آمدن بثرها باشد چون
آبله وگرو غیر آن وباشد که بول رقیق اندر تن درست نشان سردی
مزاج باشد چون مزاج پیران لکن اندر بیماریها نشان خامی ماده باشد یا نشان
صداع واخلاط عقل باشد واما بول ازرق ورقیق اندر بیماری لغازنج باشد

و اگر از حال آمد سخت بد باشد از بهر آنک نشان نضج از قوام آمد جستن
نه از رنگ و زردی از امتحن صفرا باشد با آب پس نشان نیکی اعتدال
قوام است بول سرخ رقیق اندر تن درستی نشان غذا نا یافتن و بار
رنج و ریاضت باشد یا نشان خشم و از بیماری نشان قوت حرارت
و جایز باشد ثقل پراکنده و زرد و سرخ اندر بول رقیق نشان حرارتی
باشد که رنج تولد کند و اگر ثقل همچون سبوس باشد نشان سوختن
بلغم باشد و اگر باد در دستراسیفه بول رقیق بود و صافی همچو آب
نشان بسیاری بلغم باشد اندر تن آمدن بول رقیق نه اندر وقت عادت
مقدمه صداع و رمد و ضیق النفس و درد کردن و سقف باشد از معنی
اندک بیحس مطلق ادرار آمد نا معلل و اندر اول کتاب ضمان کرده
آمده است که اندر مواضع بحث بیانی و کشفی کرده آمد پس واجب است ایضاح بیان
کردن که چرا بول رقیق نه اندر وقت عادت حرارت غریب حادث باشد
و وقت بول الحرارت نشان خاستن ماده باشد از آب و بر آمدن بجانب
دماغ و اعالی تن و اندر آمدن ماده بجانب بالا این اعراض تولد کند و اگر بول
سرخ و صافی و رقیق باشد نشان بیماری دراز باشد و اگر بول گاهی صافی باشد
و گاهی تیره نشان تغیر و عجز طبیعت باشد گاهی بعضی اخلاط را می راند
و گاهی عاجز می شود بول رقیق از پس بحران نشان نکس باشد و اگر
پس از آنکه اثر نضج پدید آمده باشد بول رقیق شود و اندر بیمار از
نضج نشان بهتری پدید نیاید از آن سبب باشد که بیماری گرانتر است
بول رقیق یا درد گرده و ضعف ساقهای نشان آماس صلب باشد
اندر گرده بول رقیق بسیار از پس گرانی اندامها و سقوط شهوت
نشان خشکی و پاک شدن تن باشد اما بول غلیظ اگر یکبار بمقداری
منتشر آید و بر عقب آن راحتی پدید آید نشان نضج و نشان توانایی
قوت باشد و اگر اندک اندک آید نشان ضعف قوت بود و بسیاری
خلط غلیظ منفعت بول غلیظ آنجا پدید آید که نخست رقیق بوده
باشد و پس قوام گیرد و اگر از اول غلیظ و بار سوب باشد قوام آن
از تیرگی باشد قوام حقیقی نباشد و نیز که نشان بسیاری ماده باشد و این نضج
نیز باشد

[illegible]

و اعتماد بر حال بیمار باید بول غلیظ که سبب آن حرارت عظیم باشد
اندر ماده غلیظ اثر آن نشان باشد که بقراط می گوید من کان بوله خاثرا
مثل بول الحمیر فیه صداع حاضر او سیحدث با نشان تباه شدن اخلاط
باشد بول غلیظ که از پس یک ساعت رسوب بکند نشان حرارت عظیم
باشد و بسیاری ماده و اگر در وقت بحران شود خبر دهد از بحران و اگر
در اول بیماری تیره بوده باشد و پیش از وقت بحران صافی شود نشان خامی
و غلیظی باشد و نشان آنک هر چه رقیق است می پالاید و غلیظ می ماند
اگر اندر تب محرقه پس از آن رقیق بوده باشد غلیظ شود نشان
آن باشد که بحران بعرق خواهد بود و اگر غلیظ شود نشان آن باشد
که اندر دل و حوالی جگر آماس است بول غلیظ اندر فالج بحران فالج
باشد بول تیره سبز و بیماریها سودایی نشان طبیعت باشد بول غلیظ
که سبب آن نقصان حرارت غریزی باشد مقدار اندک باشد و رسوب
از چون چیزی فسرده باشد و اگر سبب آن گداختن تن باشد و رسوب آن
رنگ آن عضو باشد که می گدازد و زود بفسرد و اگر سبب آن بسیاری
غذا و ریاضت ناکردن باشد و رسوب همچون لیم باشد یا چون صدید و تن
بدان پاک شود و اگر سبب آن گشادن سده باشد رسوب آن نیز چون
لیم باشد و اگر تولد آن از سبب ریگ باشد رسوب بسیار کند و از درد
گرده و حوالی آن خالی نباشد و اگر گرانی و الم ران و ساق بود
آن ریگ از گرده باشد و اگر بن قضیب می سوزد و می خارد اندر مثانه
باشد و اگر تیره باشد و زود صافی شود نشان بهتری باشد اگر هنوز
اضطرابی مانده باشد و اگر همچنان تیره بماند نشان صعوبت اضطراب
باشد و اگر صافی بیرون آید پس تیره شود نشان آن باشد که علت هنوز
در حرکت است و اضطراب زیادت خواهد بود و باشد که نشان دیوانگی
باشد و دیر ماندن از دیوانگی و اگر روشن و صافی همچون آب بیرون آید
و رسوب نکند و تیره نشود از طریق نضج سخن دور باشد و نشان
عجز طبیعت باشد بول غلیظ و سپید نشان بسیاری رطوبت باشد و
غلیظ و سرخ نشان غلبه خون بود و اگر غلیظ و سرخ باد در معده حاریست

همه تن باشد مقدمهٔ یرقان باشد و اندر تب لازم خاصه علت باشد و اگر
و اگر مدتی بران حال بماند نشان آماس جگر باشد و اگر با درد گرده بول تیره
و لزج باشد نشان زیادت شدن علت باشد بول تیره و کدر و با عسر نشان سقوط
قوت باشد

باب یازدهم اندر دلالت بسیاری و اندکی بول

بسیاری بول با تشنگی نشان استفراغ رطوبت و بسیاری آن با آنکه بول
غلیظ و بسیار آید و بی عسر نشان حد قولنج باشد و نشان زوال علت بول
بسیار و رقیق بیش از مردم متنعم و کم ریاضت سودمند باشد خاصه از
خداوند سپرز و نقرس و خونی خاصه اگر رسوب آن بسیار باشد و لزج
بول سپید و اندک ازین طائفه بد باشد و مقدمهٔ استسقا باشد بول
بدرنگ هر چند بیشتر آید بهتر باشد اگر اندر بیماری حاده گاهی بول بیش آید
و گاهی کم نشان مجاهدت طبیعت باشد و درازی بیماری تقطیر بول [illegible]
اندر بیماری حاده نشان آفت دماغ باشد و اخلاط و اگر نشانهای دیگر نشان
سلامت باشد مقدمهٔ رعاف باشد بول اندک نشان ضعف قوت طبیعت باشد
بول اندک و سیاه و با عسر و درد سر و گردن اندر بیماریهای حاد نشان
سوختن ماده باشد و نشان کمی رطوبت و بسیاری اخلاط بول اندک
و رقیق و سرخ اندر یرقان نشان قوت سده و نشان استسقا باشد والله اعلم

باب دوازدهم اندر دلالت کفک

بسیاری کفک نشان بسیاری نفخ باشد بزرگی حبابهای کفک و ناگشادن از قبها
بر روی نشان لزج غلیظ باشد و اندر بیماریها کرده از سوختن خلط بد
باشد کفک بهر رنگ بول زرد و سیاه نشان یرقان باشد کفک همچون
کفک شش نشان بیماری شش باشد کفک همچون کفک دریا و بول سرخ نشان
ماده سودا و دوالی باشد باب سیزدهم اندر دلالت رسوب

رسوب اندر بول همچون ثفل اندر نبیذ است اندر آماسها و ریشها از بهر آنک
اخلاط کاندر رگها عفن گردد عفونت آن همچون عفونت ماده ریش
است همچنانک اندر ریشها ریم سپید و هموار نشان پختن ماده باشد اندر
بیماری رسوب سپید و هموار نشان آنست که طبیعت ماده بیماری را
بپزاند و از خون جدا کرد همچنانک ریم تباه و ناهموار و گنده نشان

ضعف قوت همه تن است و نشان ضعف طبیعت و همچنانک میان ریم پخته
و ناپخته درجهاست میان رسوب پخته و ناپخته نیز درجهاست و همچنانک
درد آماسها و ریشها از درد قوی تر باشد که قوت آماس بنهایت
و ماده پخته می شود صعوبت بیماری نیز از روز باشد که بیماری بنهایت
رسد و بحران خواهد کرد و همچنانک پیش پخته شود و سر او بگشاید
درد ساکن شود بیماری چون بنهایت رسد و بحران خواهد کرد ماده
از پخته شد صعوبت ساکن شود و خفتی اندر اول پدید آید بقراط
می گوید الرسوب هو ما یفوت الطبیعة احالته یعنی رسوب
فضله ایست که طبیعت بپالاید آن نرسیده است و این از بهر آن گفت
که هرگاه که غذا بکمیت و کیفیت معتدل باشد طبیعت آنرا هضم
کند و هرگاه که بکمیت زیادت شود یا کیفیت از بر طبیعت غالب
شود طبیعت از هضم و بپزانیدن آن بازماند و سبب بیماری گردد
چنانک از اسباب احوال ستّه معلوم است و غذا از بیمار بدین سبب
باز گیرند و تدبیر لطیف بدین سبب فرمایند از بهر آنک طبیعت
تن درست غذای معتدل را تمام هضم کند اندر بول تن درست
رسوب نباشد مگر اندر بول مردم فربه و اندر بول کسی که
غذا تمام خورد و ریاضت کمتر کند و از بهر آنک درست بدنست
که رسوب نشان تحلل اوست و نشان قوت طبیعت اعتماد بر تحلل
ماده علت بر رسوب توان کرد و اندر بول مردم لاغر و کم خورش
بیش از سحابه چشم نباید داشت لکن سحابه سپید و املس محمود باشد
و حملهای سحابه میل سوی بن قاروره باید که دارد و طبیب از رسوب
هفت حال جوید یکی حال خشکی و همواری و ناهمواری دوم حال درستی
و سستی سیم حال غلظی و رقتی چهارم حال رنگ پنجم قرارگاه
اندر قاروره ششم زود پدید آمدن آن هفتم آمیختگی آن با آب و منفصل
گشتن آن از آب اما فرق میان رسوب نیک و بد آنست که رسوب نیک اندر
قاروره باشد و سپید و هموار و روی از رقیق تر باشد و اگر جنبانند همچون
مخروطی برآید چون بر کنند پس جای از سود و مخروط بسته [illegible]

ورسوب خام وغلیظ باشد واجزا آن برهم نشسته واگر بجنبانند پاره
پاره شود پس اعتماد بر همواری قوام رسوب باید کرد و بسیار دیده
اند که رسوب بوده است لکن روی آن درشت بوده است و قوام
هموار نبوده است بیمار هلاک شده است و بسیار دیده اند که رنگ آن
سرخ بوده است یا زرد لکن قوام هموار بوده است بیمار سلامت یافته است
از بهر آنک بسیار باشد که رسوب سپید نشان نیکی نباشد لکن قوام
راستش نشان نیکی نباشد و رسوبها بیشتر هم رنگ بول باشد و اگر هم
رنگ بول نباشد سرخ بهتر پس زرد پس ترنجی و قوام رسوب بد هرچه
ناهموارتر واجزا آن پراکنده تر بتر و اما رسوب ناطبیعی سیزده است
مخاطی مدی خراطی سویقی نخالی کرسنی لحمی دسمی رمادی رملی
دموی شعری عجینی همچون پارها خمیر گداخته اما مخاطی غلیظ وسپید باشد
وقوام آن مخالف قوام رسوب پخته باشد نشان سردی مزاج باشد و بسیاری
رطوبت غلیظ باشد اندر تن واندر مجری بول باشد نشان [illegible] عرق النسا
واوجاع مفاصل باشد و نشان دو الیان مدی هم باشد نشان گشاده
شدن قرحه گرده و مجاری بول باشد و فرق میان ریم و رطوبت خام
آنست که ریم گنده باشد واگر بجنبانند اجزا آن پراکنده شود و باهم
بگسلد و بسیار باشد که ریم با آب آمیخته شود و رنگ آب سپید شود
همچون شیر خراطی همچون پارها پوست باشد سرخ یا سپید اما سپید از
مثانه باشد و سبب آن قرحه و جرب مثانه باشد و سرخ از گرده باشد
و سبب آن هم قرحه و جرب مثانه و بود نیز که بلون ادکن وتیره باشد
وهمچون فلوس پوست ماهی باشد و این سخت بد باشد از بهر آنک پوشش اندامها
اصلی باشد چون رگها و عصبها و بسیار وقتها باشد که خراطی سرخ یا
سپید باشد و گرده و مثانه بدان پاک شود نخالی کوچکتر از خراطی
باشد لکن ستبر باشد و سپید باشد یا نشان جرب مثانه باشد یا نشان ریزش
اعضا اصلی باشد اما اگر از جرب مثانه باشد گنده باشد واگر از اعضا
باشد گنده نباشد و لون ادکن نباشد و ضعف قوت و ذبول بر آن
گواهی دهد کرسنی بزرگتر از نخالی باشد و سرخ باشد تا از جگر باشد

یا از گرده و اگر از جگر باشد سیاه باشد از بهر آنک یا اجزا جگر باشد
سوخته یا خون کاندر جگر سوخته شده باشد و نازک باشد و اگر بمالند
پراکنده شود و اگر از گرده باشد همچون گوشت پارها باشد و سخت
باشد و لون آن بزردی گراید و گر سنگی از بهر آن شود کاندر درازی
مسافت میگردد و گرد می شود سویقی هم بزرگتر از نخالی باشد و
شکل اجزا آن مختلف از بهر آن باشد که گوشها بعضی نازکتر است
نخست آن گدازد و زود آب شود پس از فوت حرارت خشک شود همچون
سویق و بعضی همچون دانه ارزن باشد لکن جرم از ریزش وگدازش
رگها باشد و سبب دوری مسافت درهم پیچیده شود و بعضی همچون
سونش استخوان سوهان باشد وسپید و گران باشد یا اغبر باشد
وما تا اکنون هیچ کس بدین حد نرسید که ریزش استخوان او بیابند لکن
علی الجمله سویقی بد باشد لحمی نیز از گرده باشد دسمی نشان گدازش
پیه باشد و گاه باشد که همچون آب ارز باشد واگر بسیار باشد و از
آب جدا شود از گرده باشد و اگر از آب جدا نشود از اندامها
دورتر باشد اینجا بحثی کرده شد یا جزا گدازش پیه همچون آب
در باشد و سبب آن جستن بدان رسد تا بدانکه بعضی گدازش گوشت پاره
و نازک است اجزا صفرا با وی آمیخته از بهر آنکه حرارت صفرا است که
عضوی را تواند گداخت و این درفشانی و رونق و لون جز ماده صفرا
را نیست شعری بعضی سپید باشد و بعضی سرخ و تولد آن از رطوبتی
باشد کاندر مجریها با رگ خشک و غلیظ گردد پس شکل موی بسته
شود و بسیار باشد که درازی آن بدستی باشد و گفته اند تولد
آن در گرده باشد جالینوس گوید اما از هیچ باک نیست رملی نشان
سنگ و ریگ باشد اندر گرده و مثانه اگر از گرده باشد سرخ باشد و اگر
از مثانه باشد سپید یا اغبر رمادی نشان بلغم غلیظ باشد کاندر عضوی
بماند و محتقن شود و تری از تحلیل بدرد و باقی همچون اجزا خاک سوخته از
هم جدا می شود و سبب درازی مدت رنگ از گشته باشد دموی هرگاه
که خون با بول آمیخته باشد نشان ضعف جگر باشد و اگر آمیخته نباشد

پس از نضج نشان جرب و قرحه آلات بول باشد یا نشان عفونت ماده و
بیماری باشد پس درون رگها بوی تیز و گنده اندر بیماری و با تب نشان افراط
حرارت باشد و تیزی بوی بول نشان مستولی شدن حرارت باشد بر اخلاط
سرد و عفونت پذیرفتن آن اخلاط و بوی ترش اندر بیماری حاده نشان
استیلاء حرارت غریبی و باطل شدن حرارت غریزی باشد و اینجا که علامتها
سودا باشد نشان غلبه سودا بود بوی زهومت نشان تباه شدن رطوبت
لزج باشد بسبب حرارت غریزی و بول سپید و رقیق و گنده اندر نشان
اخلاط غلیظ باشد و نشان خامی عفونت و بدحالی و هرگاه که اندر تب حاده
بول کنند باشد پس ناگاه بوی بگردد از دو تب بر حال خویش باشد نشان
سقوط قوت و عاجزی طبیعت و باز ماندن از کار خویش باشد والله اعلم

باب سیزدهم اندر فرق میان بول مردان و زنان

بول زنان اندر همه حالها غلیظ تر و سپیدتر و بی رونق تر از بول مردان
باشد از بهر آنکه فضول اندر تن ایشان بیشتر بود و حرارت کمتر اما بی
رونقی رنگی باشد نه درفشان و نه خوب از بهر آنکه فضول رنگ و رونق
هرچه با آن باشد ببرد و از بهر آنکه مزاج ایشان گرم نباشد
سپیدی بول ایشان پدید باشد پس بر این قیاس زردی و سرخی بول ایشان
بد باشد و بول مرد هرگاه که بجنبانند تیره شود تیرگی میل سوی زیر
دارد بول آبستن صافی باشد و بر سر بول ضبابی باشد و بیشتر بلون
همچون نخوداب و آب بابچه باشد و زردی از بازرقی زند و در میان
آب ثفلی رقیق تر نماید و باشد که چیزی چون دانه اندر میان آب فرو می آید
و بر می شود و اندر اول آبستنی ازرقی ظاهرتر باشد و اندر آخر سرخی
گراید خاصه اگر بجنبانند تیره شود و متشنج گردد که آخر آبستنی است و از بهر آن
از اول هیچ تیره نشود گفته اند که هرگاه بر سر آب غمامه ای باشد که همه
روی آب پوشد پس خواهد آوردن و اگر بر یک جانب باشد آبستنی نباشد لکن
علامت بادها باشد گفته اند بول آبستن دو ماه یا سه ماه رقیق و صافی
باشد پس از آن رقیق و تیرگی شود و بر سر بول کفکی اندک باشد همچون حمرت
جرب و از پس چهار ماه تا پنج ماه بسرخی گراید و اندک مایه تیره شود

وگاهی بیشتر باشد وگاهی کمتر نشان ریگ گرده باشد یا نشان خدشی اندر مجری
بول و اگر بول اجزا باشد و چون جدا جدا خدش از مثانه باشد و هرگاه
که اندر بول مطحول بادها چون بسته اندر سر آن بدان ناگاه شود رسوب
همچون پارها چنین دلیل ضعف معده و ناگواریدن طعام باشد و بسیار باشد
که سبب آن بسیار خوردن شیر و پنیر و مانند آن باشد والله اعلم

باب چهاردهم اندر دلالت بسیاری و اندکی رسوب

رسوب اندر بول زنان باشد بسیار تر و رنگ اندک تر و بسیاری رسوب پس از
نضج نشان تمام شدن علت باشد و اگر رسوب نیک بسیارتر از آن باشد که
بدان شخص لایق باشد نشان بسیاری فضله باشد اندر تن و نشان حاجت
مندی به استفراغ

باب پانزدهم اندر دلالت رنگ رسوب

دلالت رنگ رسوب همچون دلالت رنگ بول باشد اما دلالت رسوب سیاه بر بدی
حال بیمار بیشتر باشد مگر آنکه بحران بیماری سودایی باشد و غمامه سیاه
و رسوب سیاه یا نشان افراط حرارت باشد یا نشان فرو مردن غریزت
و افراط برودت و رسوب سپید مقدمه رسوب سیاه باشد و رسوب
آسمان گون نشان سردی مزاج باشد رسوب سرخ نشان غلبه خون باشد و نشان
تخمه و خامی ماده و بدین سبب نشان درازی بیماری باشد لکن بیشتر با سلامت باشد
و رسوب تنی نشان سل باشد

باب شانزدهم اندر دلالت قوام رسوب

دلالت قوام رسوب اندر همه بابها که یاد کرده آمد نشست خاصه اندر این باب که
فرق میان رسوب نیک و بد نشست

باب هفدهم اندر دلالت زود پدید آمدن رسوب

هرگاه که روز چهارم غمامه سرخ پدید آید اندر هفتم بحران کند و اگر باز پس تر
پدید آید روز چهارم کند یا روز بیست و یکم و اگر روز چهارم رسوب
سپید پدید آید نشان آن باشد که بحران خواهد کرد و بیماری تحلیل پذیر خواهد
شد و اگر روز ششم رسوبی نیک پدید آید روز هشتادم بحران کند
و اگر غمامه یا رسوب متعلق اندر اول بیماری پدید آید و همچنان نشان
بحران خراجی باشد

باب هژدهم اندر دلالت بوی بول

بوی ناکردن بول بیمار نشان سردی مزاج و خامی ماده باشد و بودن بوی
که نشان باطل شدن غریزت باشد خاصه اندر بیماری حاد بول گنده

و هر گاه که تری بسیار گردد بچه بغلند و اگر تری اندک شود و اندرین ششه باشد علامت بازها باشد و بچه بکشد والله اعلم بالحکم

باب سیم اندر نثره یا بیها کذشتند

بول حمی یوم از بول تن درستی دور نباشد مگر حمی یوم که سبب آن عزالها گرم تابش بدان سبب لختی تیرگی دارد و اگر تیرگی اندر میان ششه باشد حمی یوم عفنی گردد و اگر تیرگی زرد باشد غب گردد و اگر سرخ باشد مطبقه گردد و اگر سپید باشد بلغمی گردد بول تب صفراوی زرد باشد و قوام آن اندر میان ششه باشد و ثقل میل بزیر ششه دارد و از دلیل خیر باشد و اگر بول تب مطبقه سرخ و غلیظ و تیره باشد بیماری سخت تر گردد و اگر تیره باشد و سرخ بباشد بیماری دراز باشد بول تب بلغمی غلیظ و تیره باشد و مدت آن دراز باشد و اگر رنگ آن زرد باشد زود گذرد اگر بول تب ربع صافی و ازرق باشد مدت آن دراز شود و اگر میل بسرخی دارد زود تر گذرد بول دق صافی باشد و اندکی سرخی گراید و روی اب چرب باشد بول یرقان زرد باشد و سیاهی زند و کفک سیم رنگ باشد بول خداوند سبرز بیشتری سیاه باشد و سخت تیره باشد بول خداوند درد جگر سرخ و غلیظ و تیره باشد بول خداوند درد سر سپید باشد و اندکی بزردی زند بول خداوند سرفه زرد و رقیق و صافی باشد و بود که اندر وی رسوبی سپید باشد بول خداوند درد پشت و درد مفاصل اندر بیشتر حالها سپید و غلیظ باشد و ثقل از بیم سپید باشد این جمله آنست که اندر بیشتر حالها چنین باشد و آنچه ازین بگردد علامتها و حالها از اندر باب گذشته یاد کرده شد سخن تمام شد سخن اندر نثره

گفتار نهم اندر شناختن احوال تن درست و بیمار از احوال ثقل طعام و آن هفت باب است

باب اول اندر بسیاری ثقل و اندکی

اما سبب بسیاری ثقل دو نوعست یا ضعیفی قوت جاذبه یا فرود آمدن اخلاط بجانب رودها و نشان ضعیفی قوت جاذبه کاهش تن است و لاغری و ضعیفی و نشان فرود آمدن اخلاط بجانب رودها آنست

که ثقل با اخلاط آمیخته باشد اگر با بلغم آمیخته باشد نشان بسیاری بلغم باشد اندر معده و اگر با صفرا آمیخته باشد نشان بسیاری تولد صفرا باشد اندر جگر و اگر با سودا آمیخته باشد نشان بسیاری تولد سودا باشد یا نشان ضعیفی سپرز و یا کشیدن سودا را بسوی خویش یا نضج ماده سودایی و نشان نضج آنست که پس بیماریها سودایی پدید آید و بیماریها بدان زایل می شود و اگر بچون غساله گوشت باشد نشان آن باشد که جگر ضعیف است و اگر اندر ثقل پارهای خون سیاه باشد نشان سده باشد اندر رگها و کمتر گشتن خون اندر رگ و اگر اندر ثقل خونی لزج باشد اما از نوعی که بروی رودها اندود است نشان گذشتن طعامی یا خلطی تیز باشد که روده را می رندد و اسباب اندکی ثقل سه نوعست یکی سده است که اندر مجری صفرا افتد که صفرا بدان مجری بروده فرو دادند از بهر مصلحتی که یاد کرده آمده است دوم تولد کرم اندر رودها و خرج شدن ثقل بغذا ایشان سیم قوت جگر اندر کشیدن کیلوس بخویشتن و از او خون کرد اندن و باید دانست که ثقل طعام فضله است که تن را بدان حاجت نیست و باز آمدن آن اندر روده اعور و قولون نشان قوت دافعه باشد و زمان کار باشد و نیز باید دانست که غذاها لطیف زود تر هضم شود و خون گردد و ثقل آن کمتر باشد و غذا غلیظ کز وی تولد کند خون کمتر تواند بود و ثقل از بیشتر باشد و غذاها که میان این و آن باشد باندازه آن باشد پس هر گاه که ثقل کمتر باشد یا بیشتر این معنی باید جست والله اعلم

باب دوم اندر تری و خشکی ثقل [illegible]

سبب تری ثقل آنست که تری و لطافت کیلوس که نمی رسد و اثقل زود فرود آید و سبب آن سه حال باشد یکی ضعیفی از جذب کیلوس و ضعف رگها ماساریقی دوم سده که اندر رگها ماساریقی افتد سیم نا گواریدن طعام از بهر سه سبب یکی آنکه طعام زیادت از آن خورده شود که باید تا طبیعت از هضم آن عاجز آید جمله ثقل گردد و تری کیلوس بدان فرو داید نا گواریده دوم آنکه اگر چه طعام باندازه خورده آید خلطی بد

اندر آید که طعام را ناگوارنده دفع کند سیم فرود آمدن نزلها از دماغ
و آمیخته شدن با ثفل و این حالها از رنگ ثفل معلوم گردد هرگاه که ثفل
هم رنگ غذا باشد دلیل ضعیفی جگر و سده ماساریقی باشد و هرگاه که
رنگی دیگر دارد نشان آمدن از خلط باشد که طعام را ناگوارنده دفع کند
و اسباب خشکی شش نوع است یکی ریاضت قوی است و تحلیل بسیار و حل
منید شدن اندامها تری غذا تا بدان سبب همه تنها را جذب کند
و ثفل خشک ماند دوم ادرار بول سیم بسیاری عرق چهارم حرارت اندامها
و نشف کردن تنها پنجم خوردن غذاهای خشک ششم ماندن ثفل اندر
روده اعور و قولون و ضعف قوت دافعه چنانکه اندر باب گذشته
یاد کرده آمده است و هرگاه که قوام ثفل مختلف باشد نشان ناهمواری
هضم باشد و ناگواریدن بعضی از طعام بهترین ثفلی آن باشد که قوام
آن هموار باشد و بهوشته فرود آید بآسانی و بقوام انگبین باشد و مقعد
را بسوزاند و اندکی بزردی گراید و سخت ناخوش بوی نباشد و بی بوی
نباشد و با قراقر بادها و با کفک نباشد و بوقت عادت آید و همواری
قوام ثفل با طبیعی یخنید باشد نشان گدازش باشد و نشان آنکه هیچ
جزوی از ثفل خالی نیست از جزوی از گدازش تن و گاه باشد که
صدیدی گرم از جگر بروده فرود آید و چنان در رنگ کند که با ثفل
بیامیزد بدان سبب ثفل بعضی خشک باشد و بعضی نرم والله اعلم

باب سیم اندر رنگهای ثفل

زردی غالب نشان بسیاری صفرا باشد و زرد شدن ثفل اندر آخر بیماری
نشان پرداختن ماده بیماری باشد و ثفل سبز یا رصاصی یا لونی تیره که
سبب آن لون طعام نباشد که ثفل را بدان رنگ کند نشان سردی احشا
باشد ثفل سپید نشان ناگواریدن طعام باشد یا نشان سده باشد و مقدمه
یرقان ثفل با ریم آمیخته علامت انفجار دبیله باشد بسیار باشد که
ثفل مردم تن درست همچون صدید یا همچون ریم باشد و سبب آن
ریاضت ناکردن باشد و تن بدان پاک شود سیاهی ثفل همچون سیاهی
بول بد بود اگر اندر اول بیماری سیاه باشد نشان آفتی و حرارتی عظیم

باشد اندر جگر و نشان سوختن اخلاط که اندر جگر تولد کند یا نشان
عفونت سودا باشد اندر جگر و مضرت این نوع همچون مضرت
تباه شدن طعام باشد اندر معده که سبب تولد اخلاط بد باشد
و رنگ ثفل سودایی همچون رنگ خون سیاه باشد و فرق آنست که
خون فسرده باشد و سودا فسرده نباشد و رنگ سودا روشن باشد
و مقعده را بسوزد و بوی ترش دهد و زمین از وی بر جوشد
و ثفل سودایی اندر آخر بیماری سودا نشان خیر باشد و هرگاه که ثفل
سودایی صرف باشد سخت بد باشد از بهر آنکه بیرون آمدن سودا نشان
غایت سوختگی و نشان نیست شدن رطوبت باشد والله اعلم

باب چهارم اندر ثفل منتفخ سبک

ثفل منتفخ همچون سرگین گاو باشد و نشان غلبه بادها باشد و بر سر آب باشد
و ثفل خداوند قولنج بادی چنین باشد

باب پنجم اندر ثفل بویها

ثفل گنده که سبب آن چیزی خوردن نباشد که بوی ثفل را ناخوش کند
چون انگدان و سیر و غیر آن دلیل بسیاری خلط عفن باشد اندر
تن و ترش بوی ثفل نشان سردی مزاج و بسیاری بلغم ترش
باشد والله اعلم

باب ششم اندر کف ثفل و قراقر

کف با نشان حرارتی عظیم باشد که اخلاط را بجوشاند یا نشان بادها
باشد که با اخلاط آمیخته گردد و هرگاه که ثفل با آواز بیرون آید نشان
تولد بادها باشد و آواز بارک نشان رطوبت رقیق باشد و هرگاه که
قوت دافعه قوی باشد ثفل با آواز بیرون آید و اندر معده و امعا سرد مزاج
باد تولد کند و معده گرم بخارها را لطیف کند و بادها بشکند
و حرارت معتدل رطوبت را تحلیل کند و بخارها بر انگیزد و بادها تولد
کند و آواز با قبقبه نشان رطوبت غلیظ باشد و آواز صافی دلیل
آن باشد که روده از رطوبت خالیست و ثفل خشک است و نزدیک
شرح رطوبتی است رقیق و آواز سخت همچون آواز در نشان باد
غلیظ باشد یا رطوبتی رقیق و اندک والله اعلم و احکم

باب هفتم اندر چربی و لزجی ثفل

ثقل چرب و لزج که سبب از خوردن چربو باشد نشان گدارش اندامها باشد لکن ثقل چرب نشان گدارش پیه باشد و لزج نشان گدارش گوشت اندامها

گفتار دهم اندر شناختن حالها از عرق و آن پنج باب است

باب اول اندر آنکه عرق چیست و از چه خیزد

باید دانست که غذا اندر رگها باریک نتواند گذشت مگر بصحبت لختی آب کاترا رقیق کند و لختی صفرا که بقوت تیزی و گرمی اندر ابکند یاری دهد و باندامها رساند بیشتری از آن آب باز گردد و بجانب گرده و مثانه باز آید و اندکی با غذا از رگها بیرون تراود آنچ غذا صرف باشد اندر اندامها فرا آید و آب بعضی بخار گردد و بمسام بیرون آید از اندامها و از بعضی با فضله که آنجا باشد بیامیزد و عرق گردد و بدین سبب از عرق هر شخصی بوی از خلط آید که اندر تن او باشد و اگر فضله غلیظ تر باشد باقی آب را نشف کند و بعضی از آن از مسام بیرون آید و بر ظاهر پوست بماند و از شوخ باشد و بدین سبب گفته اند که عرق از حال خون و از حال هضم خبر دهد و حال فضلها که اندر اندامها باشد خبر دهد والله اعلم

باب دوم اندر بسیاری و اندکی عرق

اسباب بسیاری عرق یا بسیاری رطوبت است یا رقیقی رطوبت یا گشادگی مسام یا قوت دفع دافعه یا ضعف قوت ماسکه و فرق میان آنچ از قوت دفع دافعه باشد و آنچ از ضعف ماسکه باشد آنست که دفع دافعه از امتلا باشد و سودمند باشد چه اندر تن درستی و چه اندر بیماری خاصه آنچ روز بحران اتفاق افتد و بیماری سبک تر شود و آنچ از ضعف ماسکه باشد ضعف آرد و عرق بسیار اندر تن درستی بی سببی ظاهر نشان آن باشد که طعام بیش از آن می خورد که قوت او تن فی یابد و اگر بسیاری می خورد نشان حاجتمندی باشد باستفراغ و بسیاری فضول اندر تن و بسیاری عرق با سهال اگر باد را ربو اگر با استفراغی دیگر سخت بد باشد و اسباب اندکی عرق یا اندکی رطوبتست یا خامی خلط یا بستگی مسام یا ضعیفی قوت دافعه و عرق اندک با علامت امتلا بد باشد و هر گاه که عرق جز از سر و گردن و سینه نبا

نشان ضعف قوت حیوانی باشد آنکه ضعف خواهد شد خاصه اندر حارهٔ محرقه و خاصه اگر عرق سرد باشد و عرق طبیعی سه نوع است یکی آنکه سبب آن قوت دافعه باشد چون عرق بحرانی دوم آنکه سبب آن حرکت و ریاضت باشد سیم آنکه از هوای گرم باشد چون تابستانی و عرق گرمابه و عرق ناطبیعی پنج نوع است یکی آنکه سبب آن گدارش اندامها باشد دوم آنکه سبب آن ضعف ماسکه باشد سیم آنکه سبب آن ریاضت بافراط باشد چهارم آنکه سبب از گرما بافراط باشد پنجم آنکه سبب آن صعوبت بیماری باشد و نه اندر روز بحران باشد و این نوع را ناطبیعی از بهر آن گویند که رطوبتها طبیعی از روی حرج شود و آنک از افراط امتلا باشد هم ناطبیعی باشد از بهر آنکه نه از قوت دفع دافعه باشد لکن از عاجزی و گرانباری قوت باشد از نگاه داشتن آن و از بر آمدن و بسیاری عرق از یک عضو نشان بیماری آن باشد اندر آن عضو

باب سیوم اندر رنگ و بوی و طعم عرق

عرق سپید و ترش نشان رطوبت باشد لکن ترش نشان رطوبت رقیق باشد عرق زرد و عرق تلخ و عرق تیز نشان غلبهٔ صفرا باشد عرق شوخگن نشان غلبهٔ سودا باشد و هر گاه که قوت ماسکهٔ رگها ضعیف باشد عرق همچون خون آبه باشد و باشد نیز که خون سخت بد باشد و غذا آن را نشاید و اندامها آن را قبول نکنند عرق لزج خون باشد و عرق گنده نشان عفونت اخلاط باشد والله اعلم

باب چهارم اندر عرق گرم و سرد

عرق سرد اندر تبها حال سخت بد باشد و اندر تبها هسته بد از بدی باشد از بهر آنکه نشان خامی خلط باشد و تبها که قوت را زود ضعیف کنند و خامی خلط از بحران غریزی و از بحران تب اثر تغیر و نضج دور کند بدیدی اند قوت را با آمدن نضج پای داری چگونه باشد بدین سبب اندر تبها هسته امید توان داشت که قوت چندان پای دارد که در خلط نضجی پدید آید و عرق گرم اندر تبها و بیماریها امیدوارتر باشد والله اعلم

باب پنجم اندر عرق رقیق و عرق لزج

عرق رقیق نشان رقیقی ماده باشد و عرق لزج نشان غلیظی و عسر و درازی بیماری باشد

گفتار یازدهم اندر احوال نفث و این پنج باب است

باب اول اندر بسیاری و اندکی آن

نفث رطوبتی را گویند که اندر نزله و علت ذات الریه و ذات الجنب
بسرفه بر آید و اگر خام باشد این نشانی نصاف خواهد اما پدید نا آمدن نفث
نشان خامی و نیز قوتی و عجز طبیعت باشد و نفث اندک نشان آغاز نضج
باشد و نفث باعتدال نشان آن باشد که بیشتری از ماده بیماری پخته
شد و نفث بسیار نشان پختگی باشد خاصه اگر باسانی و سرفه اندک بر آید
و بیماران از آن راحت یابد نشان بسیاری ماده باشد و نشان آن هر روز نزله تازه می گردد

باب دوم اندر رنگها نفث

سپیدی یا نشان خامی باشد یا نشان آنکه ماده بلغمی است و فرق اینست که خام
بدشواری بر آید و پخته باسانی و زردی نشان نزله صفرایی باشد و سبزی
و تیرگی یا نشان سوختگی ماده باشد یا نشان باطل شدن حرارت غریزی
سیاهی و کبودی هم نشان این دو حال باشد و فرق بعلامتها سردی و گرمی
پدید آید نفث سرخ نشان غلبه خون باشد یا نشان طرقیدن رگی که اندر
اندام دم زدن و آلودگی سپیدی بسرخی نشان بیماری سل باشد والله اعلم

باب سیم اندر بوی و طعم نفث

نفث شیرین یا غلبه نشان غلبه خون باشد یا نشان بلغم طبیعی و فرق میان
هر دو بلون باشد نفث بی طعم نشان بلغم معتدل باشد نفث شور
نشان بلغم گرم شده باشد و اگر از شوری در گذرد و تیز باشد نشان
سوختگی و غایت حرارت باشد و ترشی نشان حرارتی ضعیف باشد
نفث گنده و ناخوش مزه نشان عفونت باشد والله اعلم

باب چهارم اندر شکل و قوام نفث

نفث رقیق نشان خامی باشد لکن آغاز نضج باشد و غلیظ نشان خامی
و دیر پختن باشد و معتدل نشان پختگی باشد نفث گرد نشان آن
باشد که ماده غلیظ اندر قصبه شش است و حرارتی عظیم رطوبت
آنرا نشف می کند و اندر مسافت ... اندر گردی شود بقراط

گوید نفث بصاقی از کسی که رای تب غب باشد نشان ذبول باشد و هم گوید
بسیار دیدم که بیماری از بس نفث کردن تب باشد و علامتی اندک
از علامتها اخلاط نباشد روا باشد که اخلاط پدید آید

باب پنجم اندر زودی و دیری و آسانی و دشواری

زودی و آسانی نفث نشان سلامت و قوت طبیعت باشد و دیری و
دشواری نشان خامی و ضعف قوت و عجز طبیعت باشد والله اعلم

گفتار دوازدهم اندر شناختن اسبابی و احوالی که اندر تن پدید آید
و هر یک سبب حالی دیگر باشد طبیعی و نا طبیعی و این شانزده باب است

باب اول اندر شناختن اجناس سببها و انواع آن

سببها احوالیست که طبیعت تن را حالی از حالها و تدبیر زایل کردن آن
کند یا آنچ از هر یک تولد کرده باشد نا یک کرد از بهر آنک سبب چیزی
گویند که نخست از چیز باشد و تبع از اندر تن مردم حالی نو غیر از پدید
آید و از جمله سببها چیزهاست هرگاه که چنان باشد که باید و چنانک
باید و آن وقت که باید سبب تن درستی باشد و هرگاه که بر خلاف این باشد
سبب بیماری گردد این سببها را طبیبان الاسباب الستة گویند یکی
هواست دوم چیزها خوردنی و آشامیدنی سیم خواب و بیداری
چهارم حرکت و سکون پنجم استفراغ و احتقان ششم اعراض
نفسانی این سببها اندر تدبیر حفظ الصحة یاد کرده آید ان شاء الله
و از جمله این سببها سه نوع است که اتفاق وجود آن بر وجهی دیگر است
و بدان سبب نام هر یک نامی خاصه نیست و هر یک از آن بر وجهی
دیگر شناخته تر یکی را از آن الاسباب السابقة گویند
دوم الاسباب الواصلة گویند سیم را الاسباب البادیة گویند
اما مثال سابقه امتلاست از اخلاط و مثال واصله بزرگها
و تولد سده از امتلا و تباه شدن اخلاط بسبب دم نازدن و گرد
نا یافتن نسیم هوا بدان و تولد عفونت اندر آن و سبب گشتن سده
و عفونت پدید آمدن تب را امتلا از جمله اسباب سابقه است و سده
و عفونت واصله بیماری را و مثال بادیه نشستن اندر آفتاب یا حرکت

قوی کردن ناچیزی گرم خوردن چون سیر و پلپل و غیر آن و تولد تباهی از
و چون زخمی که بر سر افتد و فرود آمدن آب اندر چشم بدان سبب
یا علتهاء انتشار تولد کند و هر چه مانند این بود الاسباب البادیه کردد
گویند پس طبیب باید که اسباب واصله را بازجوید و این ازاله کند
تا مرض کران تولد کرده باشد زایل شود و اسباب سابقه بازجوید
از بهر آنک نخست سابقه بر باید داشت تا سابقه برداشته شود
و اسباب بادیه نیز بازجوید از بهر آنک اندر بسیار بیماریها سبب بادیه
تدبیر علاج دیگر گون باید کرد چنانک اگر شخصی را جراحتی رسد
از گزیدن جانوری که زهر دارد آن جراحت بزرگ تر باید کرد
و باید گذاشت که زود بسته گردد بر خلاف جراحتها دیگر و بعضی
سببها باشد که بدان سبب پدید آمدن حالی نو باشد چون پلپل خوردن
تولد گرمی را و خوردن افیون تولد سردی را و بعضی باشد که
بعرض سبب گردد چون نشستن در آب سرد و بسته شدن آب و کثیف
شدن پوست و فرو مردن حرارت تا اندرون تن بدان سبب و چون
خوردن سقمونیا و استفراغ صفرا سبب سکون حرارت گردد بدان
سبب اگرچه سقمونیا گرمست بسبب استفراغ صفرا سبب سکون بعرض
و بسیار باشد که یک سبب در شخصی اثری دیگر کند و اسباب جنس
اسباب واصله باشد و از بهر آن باشد که اندر هر شخصی اسباب سابقه
از جنس دیگر باشد و باشد نیز که سببی حاصل گردد و اندر تن
اثری نکند از بهر آنک تن مستعد قبول اثر آن نباشد و سبب نیز
مانده نباشد زود زایل گردد و باشد نیز که سبب زایل شود
و اثر بماند از بهر آنک سبب قوی باشد و تن از وی اثری تمام پذرفته
باشد والله اعلم

باب دوم اندر سببها که تن را گرم کند

سببها که تن گرم کند یازده است ده سبب از جمله تن را
گرم کند گرم کردنی طبیعی و یک سبب سوزاننده است و گرم
کننده نا طبیعی اما آنچ گرم طبیعی کند طعام و شراب معتدلست
بمزاج و مقدار دوم حرکت و ریاضت معتدل سیم ضمادهای طبیعی

معتدل و محجمه بر نهادن و خون بیرون نا کردن چهارم گرمابه
معتدل پنجم خواب و بیداری معتدل ششم خشم معتدل هفتم
شادی معتدل هشتم مالیدن معتدل نهم دارو معتدل
دهم اندر آب سرد نشستن چنانک باید و از وقت کی باید و سبب
گرم کننده نا طبیعی عفونت است و این چنان باشد که حرارتی
غریب اندر رطوبتی اثر کند و این از آن باشد کی مزاج تن بگرداند
اجزا رقیق را بتحلیل خرج کند و باقی را غلیظ کند و بسوزاند
این را عفونت اختراقی گویند و باشد نیز که اجزا رقیق کند
لکن گرم کند و بجوشاند و عفن گرداند و گرم کردن طبیعی چنان باشد
که حرارت غریزی اندر رطوبت اثر کند و این از اعتدال
بیرون نبرد

باب سیم اندر سببها که تن را سرد کند

سببها که تن را سرد کند یازده است یکی حرکت و ریاضت بافراط
از بهر آنک حرارت بتحلیل خرج شود دوم حرکت و ریاضت نا کردن
و حرارت را نا جنبانیدن تا همچون مرده فرو مرده بماند سیم بسیار
خوردن طعام و شراب و نا گواریدن و رطوبتها تولد کردن
چهارم غذا نا یافتن و ماده حرارت غریزی گسسته شدن بدان
سبب پنجم بکار داشتن طعام و شراب و داروهای سرد ششم
هوا سخت گرم و ضمادهای گرم و غسل کردن بآبهای گرم تحلیل کننده
هفتم غسل کردن بآبهای قابض که مسام را ببندد و پوست را کثیف
کند و حرارت غریزی بدان سبب خفه شود و فرو میرد هشتم
ضمادها سرد بغایت قوت نهم استفراغ بافراط و بسیاری جماع
ازین جمله باشد از بهر آنک ماده حرارت گسسته شود و روح تبع
استفراغها پرداخته گردد دهم سدد از بهر آنک گذرها
حرارت غریزی بسته شود و بدان سبب بعضی از اندامها بهره
حرارت نیابد سرد شود یازدهم اندوه عظیم از بهر آنک حرارت
پراکنده شود بتفرق دل باز گردد و خفه شود دوازدهم شادی
بزرگ از بهر آنک حرارت پراکنده شود سیزدهم لذت عظیم

چون جماع و مانند آن نیم از بهر آنک سبب چهارم صناعتها که سردی
آرد چون خوشتن گرمابه که حرارت تحلیل کند یازدهم بسیاری
خلط خام اندر تن ه باب چهارم اندر سببها تری فزاینده ۲
سببها تری ازینه یازده نوعست یکی آسودگی و ریاضت نا کردن از
بهر آنک بدان سبب حرارت غریزی نیفروزد و هضم نیک نباشد و رطوبتها
خام تولد کند و فضله تحلیل نیابد دوم بسیاری خواب که حرارت
را ساکن بگذارد و تحلیل را باز دارد تا فضلها اندر تن بماند و رطوبت
زیادت گردد سیم باز ایستادن استفراغها که عادت رفته باشد و
باز ماندن فضله اندر تن چهارم استفراغ صفرا تا بدان سبب رطوبتها
بیشتر تولد کند پنجم بسیاری غذا و بسیاری مستی ششم بسیار
خوردن شیر و جغرات و ثرید و امثال این مانند و بسیار خوردن میوه
تر هفتم گرمابه پس از طعام هشتم اندر هوا سرد مسکن ساختن
نهم هوا معتدل از بهر آنک رطوبت بجنباند و تحلیل نکند
دهم نشستن اندر آبها خوش خاصه هنگام اعتدال یازدهم
شادی معتدل از بهر آنک حرارت بجنباند و تحلیل نکند والله اعلم

باب پنجم اندر سببها خشکی کننده

سببها خشکی ازینه یازده نوعست یکی حرکت و ریاضت افراط که تری
را بگدازاند و تحلیل کند دوم بی خوابی افراط سیم استفراغ افراط
و مجامعت بسیار و نا یافتن غذا چهارم داروها و غذاها خشک پنجم
خشم افراط ششم اندیشه بسیار هفتم سرما سخت که باندامها رسد
و بسبب سوء المزاج سرد قوت اندامها را از غذا کشیدن و پروردن
باز دارد هشتم غسل کردن آبها قابض نهم سده که منفذ غذا
بسته دارد دهم ضمادها گرم که تر را بگدازاند و تحلیل کند یازدهم دردی
بسیار اندر گرمابه و عرق بسیار آوردن والله اعلم بالصواب

باب ششم اندر اسباب سده

اسباب سده هفت جنس است یکی تولد سنگ اندر مجری بول دوم فسرده شدن
خون بر سر جراحت سیم ملتحم شدن ریشی و جراحتی دوم گوشت فزونی

رستن چهارم ثولولی اندر منفذ پدید آمدن پنجم اندر تن دبیلی منفذی
آماسی پدید آمدن و منفذ را تنگ کردن یا داروها قابض بر عضوی
ضماد کردن ششم غبار بر بشره گرد آمدن و مسام را بسته کردن
هفتم غذاها لزج و مغری خوردن چون شیر و نان میده و حلوا
که در وی نشاسته باشد و چون هریسه و ماجه و مانند آن خاصه کز پس

باب هفتم غذاها در گرمابه شوند اندر اسباب گشادن سده

اسباب گشادن سده و مسام سه نوعست یکی داروها گشاینده بکار داشتن
دوم داروهاء که رگها و اندامها را نرم کند بکار داشتن سیم نفس باز گرفتن

باب وخوشتن فرو گرفتن هشتم اندر اسباب نرم کننده

اسباب نرمی کننده سه نوعست یکی بکار داشتن چیزها نرم و لزج
چون لعابها و کتیرا و مانند آن دوم چیزها نرم و چرب چون مسکه
و روغن گاو و شیر سیم شیرینها چون فانید و شکر و مویز و انجیر

باب و بادام و مانند آن نهم اندر سببها درشتی کننده

اسباب درشتی پنج نوعست یکی داروها قابض چون هلیله و خرنوب و مانند
آن دوم غذاها زداینده و تیز چون سرکه و انگبین و خردل و جمله
تیزیها سیم هوا سرد و داروها سرد چهارم دود و گرد پنجم غذاها درشت

باب دهم چون ارزن و بلوط اندر اسباب تخمه و امتلا

اسباب تخمه و امتلا پنج نوعست یکی بسیار خوردن طعام و شراب از بهر آنک
بسیاری آن اندر تن تری فزاید فزون از مقدار که وی بدان حاجت
بود تا قوت هاضمه از هضم آن عاجز آید و بدان سبب تخمه و امتلا
حاصل شود دوم گرمابه پیش از طعام یا پس از طعام تا بدان سبب
تصرف طبیعت اندر طعام تباه گردد و طعام نا گوارنده و اندامها
تشنه شود سیم بکار داشتن سببها تحلیل کننده چون استفراغ
و ریاضت و مانند آن چهارم ترتیب بد اندر طعام خوردن پنجم ضعیفی

باب یازدهم قوت هاضمه و دافعه اندر اسباب صحت اندامها

باید دانست از بهر آنک معلوم شده است که فعلها اندامها طبیعی و اختیاری
همه بقوتها و آلتها و عصبانیست و با فعلی و محکمی نهاد آن بر قوت

مطلق آنست که با فکی و نهاد از محکم باشد و ضعف مطلق آنک با فکی
و نهاد از سست گردد از بهر آنک معلوم شده است که قوت جاذبه از قوت
لیفها حاصل آید گر دراز نهاده است و ماسکه از لیفها که بوریب نهاده است
و دافعه از لیفها که بپهنا نهاده است و معلوم شده است کاین لیفها در هم
بافته شده است چنانک هر یک بجای آید و چنانک بباید نهاده آمده است و فعلها
اندامها با فکی و نهاد از قوتها از حاصل می گردد و هرگاه که با فکی از سست
گردد ضعف مطلق پدید آید و چنانک قوت از عضو و حال قوت لیفها
عصبها از عضو همچون حال قوت جاذبه گردد گر سبیلی شستن و داشتن
سست گردد و از سستی تازی نهادها گویند ضعف مطلق اینست
اما تفصیل آنست که بدانی که ضعف پنج نوع است یکی آنک گوهر عضوی
ضعیف گردد دوم آنک روح ضعیف گردد سیم آنک قوت ضعیف گردد
چهارم آنک آفرینش گوهر عضو نازک باشد پنجم آنک در عضوی مرض
باشد از امراض ترکیب اما سبب ضعف گوهر عضو سوء المزاج باشد
خاصه سوء المزاج سرد که حس عضو را باطل کند و تازی از لخدر خوانند
از بهر آنک عضو چون خفته گردد و سوء المزاج گرم تر مزاج عضو
یا روح را ضعیف کند و سوء المزاج منفذها را فراهم آرد و راه
قوتها بدان سبب بسته شود و سوء المزاج تر اندامها را نرم کند و از
نرمی تولد سستی کند و هرگاه که سوء المزاج تر با ماده باشد سده کند
و منفذها قوتها بدان سبب بسته گردد و ضعف حاصل شود و سبب ضعف
روح یا سوء المزاج باشد یا تحلیل استفراغها و از وجهی دیگر هرگاه که اسباب
ضعف شمرده اند انواع از بسیار است چون سوء المزاج و تباهی هوا و تباهی
آب و تباهی غذا و بویها ناخوش که بسبب آن روح اندوه بخارها
آبها ایستاده و تباه شده و دودها و بخارها زهرناک که اندر هوا آمیخته
گردد و دردها صعب و از دردها درد معده و دردها که در
همسایگی دل باشد اثر بیشتر کند و ضعیفی فم معده سخت صعب باشد
و از اندک سببی دل و دماغ او از جای بشود و اندر انواع بیماریها
و تبها همه سببها ضعف است و کشادن از اندر استسقا و بیکبار

چون بسیار سوزش کردن از اسباب ضعف است و کشادن آب اندر
استسقا و اما آنک آفرینش گوهر عضو نازک باشد چون گوهر دماغ و گوهر
شش دماغ بسبب نازکی بخارها قبول کند و شش دماغ فضله دیگر
اندامها که زوی قوی تر باشد قبول کند و اگر نه آنستی کافرید کار بار
و تعالی دماغ را بر بالا همه تن نهاده است و الا همیشه فضله اندامها بدو
آمدی و او بسبب نرمی و نازکی از دفع نتوانستی کرد همه قوتها
و فعلها دماغ را آفت بودی فتبارک الله احسن الخالقین و جل الله جلاله

باب دوازدهم اندر سببهای درد

معنی درد آگاه بودن عضو است بنا خوشی حالی نا طبیعی اندر وی و اسباب
درد دو نوع است یکی آنک مزاج عضو بیکبار بگردد ناگاه و این را سوء
المزاج مختلف گویند دوم تفرق الاتصال و معنی سوء المزاج مختلف آنست
که بدانی که هر عضوی را مزاجی خاصه است متمکن و هرگاه که این
مزاج متمکن ناگاه بگردد و مزاجی غریب ضد آن پدید آید قوت
حساسه از عضو از پدید آمدن مزاج غریب بیکبار آگاهی یابد این
آگاهی درد باشد و سوء المزاج دو نوع است یکی این مختلف دوم سوء المزاج
متفق و متفق از بهر آن گویند که حس را از پدید آمدن آن آگاهی
نباشد و درد آن نباشد اگرچه مزاج غریب باشد و بد از بهر آنک بتدریج
پدید آید و بتدریج متمکن شود و همچون مزاج اصلی گردد و بجای آن
بایستد و این باطل کند حس را از ادراک آگاهی نباشد و از بهر
اینست که خداوند تب دق بتدریج متمکن شود و غب و حرارت
آن ناگاه پدید آید و مزاج اصلی بر جای باشد و چون تب کاربله
و مزاج غریب باطل گردد مزاج اصل بحال سلامت باز آید و الم
غریب زایل شود و اگرچه بسبب حس الم سوء مزاج مختلف است هر
سوء المزاج که مختلف باشد سبب الم نیست لکن سبب بذات سوء المزاج
گرمست و سوء المزاج سرد اما سوء المزاج سرد بهیچ وجه سبب
الم نیست و سوء المزاج خشک بعرض سبب الم است از بهر آنک مزاج
گرم و سرد هر یک فعل ارنده اند و اثر کننده و مزاج تر و مزاج خشک

هر یک چون فرع اند کی مزاج گرم و سرد پدید آید و بدین سبب طبیبان مزاج
گرم و سرد را الکیفیتان الفاعلتان گویند و تر و خشک را
الکیفیتان المنفعلتان گویند و دلیل راستی این معنی آنست که می‌بینم
که هرگاه که مدتی مزاج گرم دراز گردد و خشکی تبع آن پدید آید
از بهر آنک مزاج گرم تری را می‌گدازد و تحلیل می‌کند و هرگاه که
مدتی مزاج سرد دراز گردد تری تبع آن تولد کند از بهر آنک هر روز
از غذاها و نبیذها تری فاضل آید و هیچ تحلیل نیابد تری بسیار گردد
و معنی آنچ گفتیم که سوء المزاج خشک سبب حس الم بعرض است آنست که
خشکی فراز هم آرنده است و بدین طریق کنارهای عضو را کشیدن گیرد
و این تفرق الاتصال باشد و بسبب تفرق الاتصال حس الم یافته شود
پس سوء المزاج خشک سبب حس الم بعرض است و بذات تفرق الاتصال
و نزدیک جالینوس چنانست که سبب ذاتی حس الم را تفرق الاتصال
یافته شود از بهر آنک گرمی محال است و تحلیل تفرق و سردی اجزا
اندامها را فراهم آرد و هر جزوی که بجزوی دیگر نزدیک آید بضرورت
از جزوی دیگر دورتر شود و دوری تفرق الاتصال باشد پس حس الم
از تفرق الاتصال نه از مزاج و اندر ادراک محسوسات ازین نوع تعلیل
کند اندر ادراک بصر می‌گوید سپیدی مفرق است و سیاهی جامع
و اندر حس سمع می‌گوید الم سمع آوازهای قوی بسبب تفرق الاتصال
باشد و اندر حس بوییدن همچنین گوید الم حاسه بوییدن از بوییدن
بویها قوی بسبب تفرق الاتصال و اندر حس ذوق گوید ترشی و شوری
مفرق است و عفوصت جامع و تحقیق این بر طبیب نیست لکن این
قدر باید دانست که حس الم هموار باشد و تفرق الاتصال اندر سطح متصل
هموار نباشد پس اولیتر آنست که گویند سبب حس الم جمع سوء المزاج است

باب سیزدهم یا تفرق الاتصال اندر انواع الم و سبب هر یک

الم پانزده نوعست یکی خارش است و سبب آن خلطی باشد شور یا تیز و خارش
گر خلط تیز تولد کند سوزان‌تر باشد و باید دانست که الم خارش
گاهی است از حال ناموافق و لذت گاهی است از حالی موافق و سبب

ازین دو حالت آنست که هر یک تن مردم رسد و خارش المی است کی خلط
شور یا تیز تولد کند و چون مردم خویشتن بخارد مسام گشاده شود
و خلط تحلیل پذیرد و بسبب تحلیل خارش زایل شود و بدین سبب لذت
یافته می‌شود از بهر آنک تحلیل حالی موافق است و بهر جزوی که تحلیل کند
لذتی یافته می‌شود پس لذت خارش گاهی است از حال موافق و از حال
تحلیل خلط بدانست که سبب خارش است نوع دوم المی است گویی چیزی
درشت بدان می‌رسد و بتازی آنرا خشونت گویند و سبب آن خلطی
تیز باشد یا چیزی غریب چون ریگ که اندر گرده باشد و مجری بول فرود
آید نوع سیم المی است خلنده و بتازی نخس گویند و سبب آن هم تفرق
الاتصال باشد بسبب ماده افزونی که غشاء عضوی را از هم بکشد
نوع چهارم المی است که گویی از موضع را می‌فشارند و بتازی ضاغط گویند
و سبب آن خلط بسیار باشد یا باد بسیار که در عضوی جمع شود و جایگاه
بر عروق و اعضا عضو تنگ کند و در هم فشارد نوع پنجم المی است که گویی
از عضو را و اجزا از هم بکشد و بتازی تمدد گویند و سبب هم بسیاری
خلط یا بسیاری ماده باشد که از عضله را از هم بکشد نوع ششم
گویی اجزاء از عضو از هم باز می‌شود و بتازی منفسخ گویند و سبب
آن ماده باشد اندر میان اجزاء عضله و میان گوشت و غشاء او و
غشا را و عضلها را از هم باز می‌کشد نوع هفتم گویی ضعیفی
اندر آن موضع پدید آید و بتازی مرضّض گویند و سبب آن ماده باشد
اندر میان گوشت عضله و وتر عضله و عصب غشاء او نارسیده
و این المی باشد نرم و آهسته از بهر آنک عضوی نرمست چه
اندامها مرکب گوشت عضله نرم است نوع هشتم گویی از عضو
را می‌شکند و بتازی تکسر گویند سبب آن ماده باشد یا بادی
اندر میان استخوان و غشاء او یا سرمایی که بغشاء استخوان رسد
و اجزا فراز هم افشارد اینجا موضع بحث است **سوال** گفته
اند که تکسر استخوان لابد تواند بود و گوهر استخوان را حس نیست تا
الم تکسر و فشردن یابد و گوهر غشاء او شکننده نیست و درگی

بیش از آنکه دی تواند بود و کیفیت و سبب آن معلوم است پس موجب نکسر چیست
و این الم از کجا یافته شود **جواب** گفتیم بدان که مانند این نوع الم استخوان
نیابد اگر چه هر رباطهای یابد گرش استخوان شکسته است و با اوتار عضلها
پیوسته و پیوستگی استخوانها همه تن و پیوستگی اندامها یک دیگر راست
و سبب پیوستگی رباطها اوتار عضلها و سبب آمیختگی اوتار از رباط و
از عصب حس این الم که هر رباط یابد و این فشارش بوی آید یا الم قصر
یافته شود و نشان درستی این معنی است که این انواع الم‌ها اندر مفاصل
یافته شود و موضع رباط مفصل است و اوتار عضلها بر رباط پیوسته است
نوع نهم گویی آن عضو را نیزه‌ها همی سنبند و تازی ناخس گویند و این
الم بیشتر اندر علت قولنج یافته شود سبب از مادهٔ غلیظ باشد اندر
روده قولون هر وقت که از آن بجنبد این الم‌ها یافته شود بسبب غلیظی
ماده و بسیاری آن و تنگی جای نوع دهم گویی جوال دوز اندر و خلد
و تازی مسلی گویند سبب آن هم از این نوع باشد نوع یازدهم گویی
آن عضو خفته است و تازی خدر گویند سبب آن یا سرد شدن مزاج عضو
باشد یا سدّه‌ای که منفذ روح حساس بدان عضو باشد بندد نوع دوازدهم
المی است که تازی ضربانی گویند سبب آن آماسی گرم باشد یا سرد
یا صلب یا نرم و نزدیک آماس شریانی باشد بسبب حرکت شریان الم ضربانی
پدید آید نوع سیزدهم المی باشد گران و تازی ثقیل گویند سبب آن
یا آماسی باشد اندر عضوی که گوهر او حس نباشد چون شش و جگر
و گرده و سپرز و بسبب آماس مر الیق او کشیده شود حس ثقل
و الم از آن یافته شود یا آماس اندر عضوی لکن صعبی علت حس عضو
را باطل کند چون سرطان که اندر فم معده باشد بیمار حس گرانی
همی یابد و حس الم نیابد نوع چهاردهم انواع ماندگی است
و تازی اعیا گویند سبب آن امتلاء همه تن باشد از نوعی از اخلاط
و خوردن غریزی خدا از قوت پدار دکانها تحلیل کند اگر بحساید
و از مادی و بخاری تولد کند اگر ماده امتلا لطیف‌تر و کمتر باشد
اندامها باز دن سازد و تازی تمطّی گویند و اگر بسیارتر یا غلیظ‌تر باشد

حرکت تمطّی دفع نشود الم اعیا تولد کند و اگر این ماده حرکت کند
اعیا تمددی و قروحی باشد نوع پانزدهم المی سوزاننده است تازی
لذع گویند سبب آن خلطی گرم باشد اندر آن عضو والله الحاکم

باب چهاردهم اندر سببها که اندامها از جای خود بیرون آیند

این سببها چهار نوع است یکی کشیده شدن رباط و عصب و عضوی است
بسبب امتدادی که بر آن عضو کرده شود اندر سقطه و آسیبی و مانند
آن دوم رطوبتی لزج که عضو را از جای خویش بلغزاند سیم ماده
غلیظ که اندر مفصلی بماند و جای بر عضو تنگ کند و سر استخوان
عضو دیگر را از مفصل بیرون آرد چنانک اندر نقرس و علت عرق النسا افتد
چهارم ماده بد که گوهر رباطی یا عصبی را تباه کند چنانک اندر علت
جذام افتد والله اعلم

باب پانزدهم اندر سببهای آماس

سبب آماس دو جنس است یکی ماده است و دیگر هیئت اندامها اما آنچ از
جهت ماده است فزونی ماده یا طبیعی باشد اندر عضوی و آنچ از جهت
هیئت اندامها باشد هفت نوع است یکی آنک گوهر عضو فضله پذیرتر باشد
و از بهر این کار آفریده باشد و طبیعت او قبول اخلاط باشد چون
پوست که با فیها و فضلها روی بدو دارد چون عرق و شوخ و بخار
خالص که بمسام بیرون آید و بخار دخانی که ماده مویست و چون ماده
بثرها و ریشها دوم آنک گوهر عضو نرم و متخلخل باشد و بدان سبب
پذیرتر اندامهای دیگر باشد و فضلها بدو آید چون گوشت نرم کز
پس گوش است و چون گوشت بغل دست و بغل ران سیم آنک عضوی
کوچک باشد و درو تنگ ماده بسیار نباشد بدان سبب درد آماس
گیرد چهارم آنک عضو ضعیف باشد بذات خویش یا بسبب آفتی
ضعیف شده باشد از هضم غذا و از دفع فضله عاجز باشد پنجم
آنک عضوی را زخمی رسد و دردمند شود و بسبب درد ماده‌ها روی
بدو نهد بسبب ضعف و درد ماده که بدو آید در وی بماند و سبب آماس
گردد ششم آنک عضوی باشد کز ریاضت نصیب کمتر یابد بدان سبب تحلیل از
وی کمتر باشد هفتم آنک مزاج عضو گرم باشد و گرمی ماده‌ها سوی خویش کشد

گفتار سیزدهم اندر اسباب احوال زادن و مردن و آبستن بودن

باب اول اندر سبب لذت جماع و سبب بیرون جستن آب مرد

هر عضوی که با عضوی گرم که نکو می باشد و باشد بساید و باکرمی نرم
باشد از بسودن آن لذت یافته شود چنانک دست و پای مردم کسی
بدست گرم و نرم بمالد و بسینه باز نهد و گرم کند از آن لذت یابد
قضیب عضوی عصبانی است و حس او قوی است لاجرم از بسودن
با رحم لذت بسیار یافته شود و اما سبب بیرون جستن آب آنست که
سبب حرکت جماعی حرارت بجنبد این حرارت که جنبنده باشد و انزال
که قضیب را بر انگیزاننده باشد هر دو بار شود سبب بیرون جهانیدن
آب باشد همچون حال زراقه که بقوت هوا آب از وی بیرون جهد
والله اعلم

باب دوم اندر باز ایستادن حیض اندر مدت آبستنی

سبب باز ایستادن حیض اندر مدت آبستنی آنست کانچ بحیض خواهد پالود
از جهت پروردن نطفه بکار می آید تا چنانک تخم اندر زمین که رود نهند
پرورده شود و غذا یابد نطفه هم بدان طریق پرورده شود و از
بهر اندک تر درستی زنان اندر آنست که حیض ایشان بوقت و اندازه
بود و اخلاط بد از تن ایشان بدین طریق پاک شود هرگاه که آبستنی از
پس پاکی اتفاق افتد قیاس آنست که فرزند درستر حالها تن درست و
خوش خوی باشد و آفت ابله کمتر رسد از بهر آنک رحم از مادتها بد
پاک شده باشد و مدد پرورش فرزند از غذا پاکیزه باشد و هرگاه
که فرزند بزرگتر شود و آن غذا اندر رحم همی طلبد و او را تمام نباشد
از بهر غذا بجنبد و پیوندها که او بدان با رحم پیوسته است گسسته شود
و هرگاه که پیوندها گسسته شود بیش نتوان بود در راه بیرون آمدن جوید
بالهام ایزد جل جلاله و زادن و سبب از اینست و شرح پروردن فرزند
و کیفیت احوال آن در کتاب ذخیره خوارزمشاهی یاد کرده آمده است

باب سیم اندر سبب آنک بچه هفت ماهه زاید زنده بود و بماند
و آنچ هشت ماهه زاید بمیرد یا مرده از مادر زاید

باید دانست که نطفه اندر رحم تا شش چهل روز جنین گردد و بچه را که اندر

باب شانزدهم اندر آنکه از خوردن بعضی چیزها زیان دارد و بیرون از تن اثر
کند و بیرون اثر نکند و صفت علت آن

اما هرچه بمجرد ملاقات اندر پوست اثر کند و بسوزد و اگر بخورند اندرون اثر
کند چیزی باشد گرم و تیز و در طبیعت از قوتی باشد قوی بدان قوت
اجزا لطیف بمسام اندر شود و با هرچه ماس گردد او را بسوزد و از حال بگرداند
و حرارت غریزی قوت او را بفعل آرد و چیزها دیگر هست که خوردن اثر کند
و بیرون هیچ اثر نکند اما آنچ از بیرون اثر کند چیزهایی است چون سیر
و پیاز و سبب اثر نا کردن آن اندرون اینست که هرگاه که خورده شود قوت
او چندان با او نماند که فعل خویش تواند کرد از بهر آنک قوت هاضمه
اندر حال قوت او را شکسته گرداند پیش از آنک او فعل خویش پدید کند و سبب
دوم آنک چون مردم چیزی بخورد آن چیز با رطوبت دهان و رطوبت معده
و احشا سرشته شود و قوت او بدان شکسته شود و سبب سیم آنکه چون
خورده شود تصرف طبیعت او را از حال خویش بگرداند آنچ هضم را شاید
هضم کند و آنچ دفع را شاید دفع کند بدین سبب قوت او ظاهر نشود
سبب چهارم آنک اگر آن چیز را ضماد کنند مدتی بر یک موضع لازم باشد
تا بس اثر کند و چون خورده شود بر یک موضع ساکن نگردد و هر اندامی
قوت او ضعیفتر کند و چیزی که ازین اثر نتواند بود که چیزی
را که بر یک موضع لازم باشد خاصه کاندر گذشتن هر اندامی قوت او ضعیف
تر می کند سبب پنجم آنک مردم از این نوع چیزها را با نان و گوشت و غیر آن
خورد و در اندرون مردم آمیخته و سرشته شود بدین سبب اثر فعل او
پدید نیاید و اما آنچ از بیرون اثر نکند و بخوردن اثر کند چون
اسفیداج و مانند آن سبب آنست که وی چیزی غلیظ است و اجزا او
قوت آن نیست که بگذرد و اگر چیزی بگذرد و بقعر پوست
و منفذ روح نرسد و اندر وی لطافت و تیزی نیست لکن چون خورده
شود بقعر تن رسد و از بهر آنک کثیف است و سخت غلیظ است طبیعت
اندر وی اثر نتواند کرد کاندر چیزها دیگر کند و هیچ جزو از وی هضم
نتواند کرد و او را نشاید بدین سبب بر حال خویش ماند و اثر فعل او پدید آمدن

شکم مادر باشد تا بازی جنین که بیداء آنچ روز پنجم جنین گردد اندر سی و پنج روز باشد و آنچ درین چهل و پنج روز جنین گردد از پس هفتاد روز بجنبد و آنچ در چهل روز جنین گردد از پس نود روز جنبد علی الجمله هرگاه که مدت آن روزگار که اندروی جنین گردد مضاعف شود جنبیدن آغاز کند و هرگاه که جنبیدن سه بار گردد وقت زادن باشد بر قیاس این حساب واجب کند کانچ در مدت هفتاد روز جنبد از پس دویست و ده روز زاید که هفت ماه تمام باشد و آنچ در مدت نود روز جنبد از پس دویست و هفتاد روز زاید که نه ماه تمام باشد لکن اندرین حساب کم و بیش بسیار افتد و شرح و تحقیق آن و تفصیل در کتاب ذخیره یاد کرده آمده است آنجا بباید خواند

باب چهارم اندر سبب دندان آمدن کودکان

از بهر آنک ماده دندانها نخستین باندکی و ضعیفی در خور اندامها طفل باشد و هرگاه که قوی تر شود و بغذاها قوی تر و بسیار تر حاجت آید قوت دندان نخستین نخواهد همه عمر و کار خاییدن و شکستن غذاهای غلیظ وفا نکند بدین سبب طبیعت بفرمان آفریدگار جل جلاله دندان نخستین بیرون اندازد و از ذخیره که دارد دیگر قوی تر آرد و دندان خرد بعضی از مردمان از پس بلوغ برآید و دندان فرونی که بعضی مردمان برآید و آنچ بعضی پیران بعضی دعوی کنند که عوض دندانها افتاده باز برآمده است هم از آن ذخیره تواند بود طبیعت آن ذخیره را بر سبیل تسخیر نگاه دارد و هم بر آن سبیل بکار برد و از عجایب آفریدگار است تبارک و تعالی که طبیعت را مسخر این معانی کرده است

باب پنجم اندر سبب برآمدن موی

موی از دخان بخاری روید و همیشه بخارها از مسام بیرون می شود آنچ لطیف باشد هیچ دیر نکند و آنچ کثیف تر باشد اندر مسامها بماند و موی گردد و اندر حال کودکی از بهر آنک بخار دخانی کمتر باشد و پوست کودک لطیف باشد از قدر بخار کی بخار رسد باز نتواند ماند بتحلیل دفع شود بدین سبب موی روی نروید و چون از کودکی درگذرد و پوست از کثیف تر شود و ماه موی بیشتر گردد موی روی برآید بفرمان خدای تعالی

باب ششم اندر سبب مرگ طبیعی و مرگ مفاجا

بباید دانست که سبب زندگی حرارت غریزی است کاندر دل است و از دل بهمه تن می رسد چنانک اندر خانه آتش باشد و اجزا لطیف از آتش اندر هوا خانه پراکنده می شود و همه خانه گرم شود و اصل تولد حرارت غریزی قوت حیوانی است و شرح این قوت اندر موضع خویش یاد کرده آمده است و معنی زندگی آنست که حیوان را ادراک محسوسات و حرکت اختیاری باشد و مرگ باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی دو نوع است یکی انواع سوء المزاج دیگر آنک ترکیب تن حیوانی بر کسی پایدار نیست و ماذتها همه اش بدین و تباه شونده اند بلک اندر یکدیگر اثر کننده است و از یکدیگر اثر پذیرنده چنانک معلوم است اما آنچ از جهت مزاج است چنانست که همه انواع سوء المزاج که بر عضوی غالب گردد فعل از عضو باطل کند پس هرگاه که سوء المزاج سرد بر دل غالب گردد چون دل بفسرد و حرارت غریزی باطل شود چنانک یاد دمه و سرما سرد حیوان را هلاک کند و سوء المزاج گرم مفرط روح را ضعیف کند و بسوزاند و معنی ضعیف کردن و بسوزانیدن آنست که قوت حرارت همه چیزها لطیف کند و اتصال اجزا او را مستعد قبول پراکندن و متلاشی شدن گرداند تا بدان سبب باطل گردد و سوء المزاج خشک بافراط مرد روح را منقطع کند و سوء المزاج تر بافراط غلبه سوء المزاج سرد شود از بهر آنک سردی تبع تری است و سردی و تری ضد حرارت است و اندر امراض حاده سوء المزاج دل دو ذتر با فراط گرم اندران سبب در از گردد و اما آنچ از جهة ترکیب ماذتها ست آنست که ماذتها همیشه اندر تحلیل است و ممکن نیست که تن حیوان از تحلیل نگاه توان داشت تا همیشه بدل آنچ بتحلیل از تن او بخرج می شود هم چندان و همان باز توان آورد بدین سبب بضرورت ماده پایداری او منقطع گردد و معلوم گشتست که مزاج جوانی معتدل تر از مزاج همه عمر باشد و از پس سالها جوانی گرمی نقصان گیرد تا چون بکهولیت رسد گرمی و تری بسیار نقصان گرفته باشد و اندر پیری گرمی و تری اصلی سخت اندک

اندک شده باشد و روی اندر نقصان دارد تا هیچ نماند و این نقصان ضرورتی
است از بهر آنکه ماده گرمی و تری نیست چنانکه ماده فروغ چراغ روغن
است از بهر آنکه تری اصلی همیشه نقصان می پذیرد و حرارت اصلی
همچنان نقصان می گیرد و اسباب نقصان تری اصلی بسیار است لختی
حرکتها و کارها و رنجها می گدازد و تحلیل می پذیرد و لختی حرارت
اصلی خرج می کند چنانکه فروغ چراغ روغن خرج می کند و لختی باسباب
دیگر چون شادی و غم و مانند آن خرج می شود و از غذا بدل آن تمام
بجای باز نیاید از بهر آنکه اندر پیری هضم کمتر باشد و تولد رطوبت غریب
بیشتر پس بیکبارتر بها غریب سرد و تر از حرارت اندک را که مانده باشد
بمیراند وی آمد این تری بسیار باشد و حرارت اندک و همی اندر روی آنک
برتبع تری سردی غالب تر شود و سردی فتری ضد حرارت باشد آنرا
بتدریج فرو گیرد و فرو میراند و بدین سبب ضرورتی است که تن
حیوان همیشه پایدار نباشد و زنده نماند و طبیبان این مرگ طبیعی گویند
و اما مرگ مفاجا بیرون آمدن روح باشد از دل بیکبار چنانکه اندر شادی
با افراط و با فزودن خون اندر دل چنانکه از حال بادمه و سرما یاد کرده باز
اندرون گریختن خون و خفه شدن روح اندر دل چنانکه از غمی بزرگ ناگاه افتد
یا پر شدن تجویف دل از خون چنانکه هرگاه که خون اندر تن بسیار گردد و
منفذها و رگها ممتلی شود روح و حرارت غریزی را جای دم زدن نماند
و روح بیرون گریزد و حرارت فرو میرد و بیشتری چنان باشد که تجویف
دل و منفذها روح همه ممتلی گردد و خناق قلبی تولد کند و مردم
مفاجا بمیرد و مدتی یا بیش گرم باشد و طبیب جاهل پندارد که سکته
است و مرده باشد این کسی را افتد که پیوسته شراب خورد و گوشت
بسیار خورد و اندر حال مستی مباشرت افتد خاصه که فصد و استفراغها کم اتفاق افتد

گفتار چهاردهم اندر تقدمة المعرفه

اینها فنیست که تقدمة المعرفة نام طبیب است اندر احوال که اندر بیمار
روی بیماری پدید آید و استدلال کردن است از آن حالها تا بداند که حال بیمار
چه خواهد بود پس واجب است که استدلال پس از آن کند

که نوع بیماری را شناخته باشد و دانسته که بیماری کدام نوع است و کدام
بیمار است و بر حال خامی و پختگی بیماری واقف شدن یا بر نبض و استدلال
باشد بدین سبب تن بنیاد گفتار بر نبض نهاده آمد و این گفتار سه جزو است

جزو اول در شناختن آنچه بیمار را که کدام بیماری است سه باب است

باب اول اندر طریق باز جستن بیماری که کدام نوع است و کدام بیمار است و کدام است و چگونه است

طریق شناختن بیماری که کدام نوع است و کدام بیمار است آنست که نخست
بر سبیل اطلاق جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بداند و چون نظر
او اندر بیمار بیفتد جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بر خاطر آید
و جنس را قسمت کند و نوعها که اندر زیر آن باشد یک یک بجوید و فصل
هر نوع اعنی آنچه هر نوعی بدان از نوع دیگر جدا شود همچنان بجوید
و نوع آخرین بدست آرد و نگاه می کند تا هیچ نوعی از میانه فرو
نگذارد تا هرگاه که بخواهد شناسد که هر بیماری از کدام نوع است
و کدام بیمار است و جنس و نوع و فصل و از بیماری زود تواند شناخت
و بر حقیقت آن واقف تواند شد و از خطا و غلط ایمن باشد والعلم عند الله

باب دوم اندر بیان جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض

جنس بر دو وجه است یکی جنس الاجناس است که اندر زیر آن جنسها بسیار
باشد چون جسم که در زیر او جماد و نبات و حیوان آید و این را جنس
اعلی نیز گویند از بهر آنک نام جنسی هم بر نبات و هم بر جماد و هم بر حیوان
افتد را شناسا است و جماد و نبات و حیوان که انواع جنس اعلی است هر
نوعی از این قیاس با انواع دیگر که اندر زیر هر یکی است جنس است چون
حیوان که اندر زیر او مردم و اسب و مرغ و غیر آن در آید پس حیوان
جنس خاص باشد و مردم و اسب و دیگر جانوران هر یک نوعی باشد
اندر زیر او پس جنس نامی است که بر چیزها افتد که بنوع و معنی از یک
دیگر جدا باشند و نوع خاص تر است از جنس نامی است کلی و دانی
که اشخاص بسیار افتد که بعدد از یک دیگر باشد چون نام مردم که بر
زید و عمرو و بنوع یکی اند و بشخص و عدد از یک دیگر جدا اند و فصل

خاص تر از نوع است تا ماهیت و صفتی کلی و ذاتی که بر نوع افتد و هر نوعی
بدان از یکدیگر جدا شود چون ناطق که مردم بدان از دیگر جانوران
جدا گردد و خاصه صفتی است خاص تر از فصل کلی است لکن ذاتی نیست
بلکه عرضی است چون ضاحک و کاتب مردم را و عرض عام صفتی است
نه ذاتی و اندر بسیار چیزها که بنوع مخالف اند موجود باشد چون
سپیدی اندر برف و غیر آن و سیاهی اندر غراب و غیر آن والله اعلم

باب سیم اندر آنکه طبیب جنس و نوع و خاصه و عرض بیماری چگونه باز جوید و بر حقیقت بیماری کی کدام نوع است و کدام بیمار است چگونه واقف گردد

طریق آنست که جنس اعلی بگیرد گوید بیمار بیست و علاج بیماری بضد مزاج
باید پس انواع که در زیر جنس اعلی باشد بجوید و هر یک بفصل ذاتی از یکدیگر
جدا کند مثلا گوید انواع بیماری بسیارست درد است اماس است
تب است اسهال است قولنج است و مانند آن و اندر زیر هر نوعی انواع
دیگرست پس هر نوعی بقیاس با آن انواع که در زیر اوست جنس خاص است
از جنس خاص بگیرد مثلا گوید این بیماری تب است و تب انواع است
حمی یوم است تب دق است سونوخس است تب عفونی است دیگر
باره فصل هر نوعی بجوید با نوعی خاص تر بدست آرد مثلا گوید این تب
عفونی است و تب عفونی از عفونت همه اخلاط باشد پس تب عفونی
انواع است دیگر باره فصل هر یک بدست آرد کاین تب غب است و تب غب
خالصه است و غیر خالصه است و شطر الغب است و فصل هر یک بجوید
تا خاصه و بیماری بدست آرد مثلا گوید این بیماری غب خالصه است و از
عفونت صفرا است تا بدین طریق بیماری او را مشخص گردد و غیر آن
و حقیقت آن بداند و بر طریق علاج واقف گردد و بداند که این بیماری
سخت گرم است و علاج آن تسکین حرارت است و استفراغ صفرا و خاصه
صفتی باشد که یک نوع از انواع را باشد و روا باشد که گاهی باشد
و گاهی نه لکن هرگاه که باشد جز آن انواع را نباشد چون تلخی دهان
اندر تب صفرایی و عرض حالی باشد که بر تبع بیماری پدید آید چون تشنگی
و صداع و غیر آن هرگاه که طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض

بیماری بر بین نسق باز جوید زود بر بیماری واقف گردد و اگر از بن طریق
غافل باشد ممکن نیست که بر هیچ بیماری واقف گردد والله اعلم

جزو دوم اندر نضج و آن چهار باب است

باب اول اندر آنکه نضج چیست

نضج پخته شدن بیمارست لکن نضج از دو گونه است یکی نضج حقیقی است
و ستوده است و یکی نضج بد نا ستوده است لکن از بهر آنکه اندر هر دو ماده
بیماری از حال بگردد هر دو نضج گویند اما نضج حقیقی آنست که قوت
مغیره ماده بیماری را ساخته دفع طبیعت گرداند و بر وی غالب
شود و عجز او پدید آید و عفونت اندر ماده ظاهر گردد و از قبول
صلاح دور افتد مثال نضج ستوده است که اندر ذات الجنب مثلا
بسرفه رطوبتی پدید آید بقوام معتدل و بلون سپید و اندکی زرد
رنگ و بآسانی بر آید و اگر بر آتش افتد بوی ناخوش نباشد و اگر
بقوام غلیظ باشد یا رقیق و بلون سیاه یا سبزی گراید و ناخوش
بوی باشد نشان عفونت و تباهی باشد و اگر هیچ بر نیاید نشان
خامی و دوری باشد از نضج و نشان عجز قوت والله اعلم

باب دوم اندر منفعت نضج و احوال آن

خطر و خوف اندر بیماری بیش از پدید آمدن نضج حقیقی باشد و هرگاه
که نضج پدید آید بیماری اندر نقصان افتد و خطر بگذرد مگر
که اندر تدبیر و علاج خطایی رود و اگر چه نضج نشان سلامت است
پدید نا آمدن نضج نشان هلاک نیست از بهر آنکه بسیار بیماریها
است که دراز گردد و بتحلیل دفع شود و اعتماد بر قوت باید اگر
قوت بر جای باشد امیدوار باشد و اگر قوت ضعیف باشد با خطر باشد
و حال چنانکه تب همچون حال عضوی باشد که در وی اماس بود که
نخواهد پخته شدن چنانکه چون اماس از دو صعب تر باشد لکن پخته شود
تب از روز گرمتر باشد که ماده از پخته گردد هرگاه که پخته شد
تبها که از پس آن آید آهسته آید پس منفعت نضج آنست که علت قوت
بیماری تا بوقت پدید آمدن نضج بیش نباشد و از بهر آنکه حال تب در حال

ماده تب بیجون حال اماس است که پخته خواهد شد یا اندر اماس ریم بسید
و بسوا و ربد بلغا بیم پخته نباشد و از پس نضج ایمنی از خطر بیماری باندازه
اثر نضج باشد و اگر چه بیماری صعب باشد و علامتها بد بود اما اگر یک
علامت نیک از اثر نضج پدید آید بدان مقدار نقصان قوت بیماری ظاهر
گردد و هر گاه نشان نضج حقیقی باشد نشانهای مرگ یکجا نباشد لکن اندر بعضی
بیماری نشان نضج حقیقی با نشان خطرناکی یکجا افتد و بدان مقدار که نشان
نضج باشد خطر کمتر باشد

باب سیم اندر آنکه اثر نضج از کجا و چگونه پدید آید

از بهر آنکه نضج اندر ماده بیماری تواند بود طبیب نگاه کند تا ماده اندر
کدام عضو است اثر نضج آنجا جوید چنانکه اندر بیماریها آلات دم
زدن اثر نضج از نفث جوید و اندر بیماریها جگر اندر حال بول و اندر
بیماریها دماغ چون زکام و سرسام اندر حال رطوبتها که از بینی فرود آید
و اندر بیماری چشم اندر حال رمص و اندر تب اندر رسوب بول نگاه
کند از بهر آنکه ماده تبها عفونتی بیشتر اندر رگها باشد و اگر تب از اماسی
باشد اندر عضوی اثر نضج هم اندر رسوب بول و هم اندر موضع اماس
باید جست و همه بیماریها که اندر همه تن چنانکه خشک افتد اثر نضج اندر
وی کمتر پدید آید و استفراغ بی دشوار نتوان کرد مثلا اندر ذات
الجنب اگر مزاج بیمار خشک باشد یا آنکه قوت برجای باشد و نضج
نفث نباشد یا اندک باشد و اگر بیماریهای جگر و سپرز و معده و رودهها
طبع خشک باشد و اندر تبها دهان خشک و زبان درشت و سیاه
باشد و اندر درد چشم رمص نباشد و اندر زکام و سرسام مجری بینی
خشک باشد و اندر اماسها و ریشها موضع از نضج باشد و چیزی کمتر پالاید

باب چهارم اندر فرق میان نضج ناقص و نضج تمام

هر گاه که اندر بیماریها چون زکام و سرسام رطوبتی رقیق و تیز پالودن
گیرد آغاز نضج باشد و اگر هم بر آن باشند نضج ناتمام باشد و اگر
قوام آن معتدل شود نضج تمام باشد و اندر درد چشم اول رقیق
و گرم و بسیار نشان خامی و آغاز نضج باشد و اگر اندکی باز اید و رمص
کند نضج تمام باشد و اندر بیماریها سینه و آلات دم زدن حال نفث

هم بر این قیاس باشد و نیکی گیرد و رسوب نکند تا بقوام رقیق باشد
و اما اندر بول نشان خامی و نضج ناقص و نضج تمام از سه وجه باید
جست نشان خامی آنست که سپید و رقیق باشد و اگر پس از آن
اندکی زردی گراید یا از پس آنکه رقیق باشد و اندر ریشها حال صدید
و ریم هم بر این قیاس باشد و برنگ ناری هم نشان آغاز نضج باشد و اگر
بر سر آب یا در میان آب چیزی هموار چون ابری سپید پدید آید
نشان نضج ناقص باشد و اگر در بن شیشه رسوبی سپید و هموار
پیوسته پدید آید نضج تمام است و اگر نضج ناقص باشد بحران هم ناقص
باشد و هوا سرد نضج را باز پس افکند و غذاها و شربتهای نیک
همچنین بدین سبب مالیدن و گرمابه و نطولها و شربتهای معتدل
اندر نضج یاری دهد و هر گاه که ماده اندر عضوی باشد و مزاج
عضو با اعتدال باشد قوت عضو ماده را بپزاند و اگر مزاج عضو تباه
شود و مزاج ماده گیرد علت متمکن گردد و قوت عضوها عاجز آید

جزو سیم اندر احوالی که دلالت کند بر نیک و بد حال بیمار و بیماری و آن شش باب است

باب اول اندر نشانهای سلامت و خلاص یافتن از بیماری

نشانهای سلامت و امید خلاص از بیماری از نه چیز باید جست یکی اول از قوت
طبیعت و از نشان آن باشد که نبض قوی باشد و دم زدن طبیعی و برخاستن
و نشستن و حرکتهای دیگر بروی آسان باشد و اگر بر پهلو خسبد بر آن شکل
نماید و اگر بنشیند از افتادن مراد و اندر بستر بجانب پای فرو نگراید و اندر
شبها خواب یابد و از خواب آسایش یابد و خواب مضطرب نباشد اگر
اثر طالها بدین جمله باشد و قوت برجای باشد خلاص زود یابد و اگر قوت
ضعیفی دارد خلاص دیرتر یابد لکن نومیدی نباشد دوم از حال دماغ
باید جست و از نشان آن باشد که نظر او و نطق درست باشد و حاسها بلاآفت
و اندیشها درست و عقل برجای و هیچ غفلت و شوریدگی نباشد و صداع
نباشد و اندر بیماری حال انتهاء عطسه اندر نشان قوت دماغ باشد سیم
از حال تب باید جست و از نشان آن باشد که حرارت تب اندر همه تن یکسان باشد

و بر موضع دل و معده و احشا کرمی از جای دیگر نباشد و پدید آمدن لرزه اندر
تبهاء مطبقه نشان بیرون آمدن ماده عفونت باشد از رگها خاصه اگر اندر روز
بحرانی پدید آید و بثرها که بر لب و بینی پدید آید خاصه اندر غب خالصه نشان
خیر باشد چهارم از حال سحنه باید جست و آن چنان باشد که هیئت روی
بر حال خویش باشد و باریک شدن و انخراط و تغیر لون و چشم دور اندر
افتادن و گرانی پلک چشم اگر بسبب تفکری و استفراغی و بی خوابی
پدید آید باکی نباشد و زود بحال طبیعی باز آید و اگر بخلاف این باشد بد باشد
پنجم از حال بحرانها باید جست و آن چنان باشد که روزی از روزها
بحران نیک مثلا رعافی یا پالودن رطوبتی از بینی پدید آید و صداع از زایل
شود یا اندر روز بحرانی اندر بیماریها حاده یرقان پدید آید یا اندر بیماریهای
عفونتی قی یا اسهال اندر روز بحران کرمی بزرگ بیرون آید نشان دفع سخت
باشد و بیرون انداختن ماده عفونت را و پدید آمدن بواسیر اندر خداوند
مالیخولیا و خداوند سرسام نشان بحران انتقال باشد و نفث پخته بر آمدن
اندر بیماریها ذات الریه و پدید آمدن خراج اندر عضوی نزدیک بحوالی
سینه نشان انتقال و امیدواری باشد لکن با شکافتن خراج ناسور گردد
بسبب بدی ماده و بسیاری باشد که اماسی اندر خایه پدید آید و سعال
مزمن بدان زایل شود و باشد که جرب و بهق و برص بحران انتقال
باشد و از مرض قوی بدان خلاص یابد ششم از حال نفث باید جست
و آن چنان باشد که از پس نفث رقیق و سپید یعنی با قوام و معتدل آمدن
گیرد و لون آن اندکی میل بزردی دارد و باسانی بر آید نشان پختگی ماده باشد
و اندر ذات الجنب نفث لزج سپید هموار که ناخوش بوی نباشد هم نشان
پختگی باشد خاصه که از پس آن تب زایل شود هفتم از حال شهوت و هضم
باید جست و این چنان باشد که شهوت غذا پدید آید و آنچه بخورد هضم شود
و در وقت او پدید آید هشتم از حال استفراغ و احتقان باید جست و آن
چنان باشد که اندر بیماری صفراوی گوش گران گردد نشان بر آمدن ماده
باشد بر پس و بشتابی خشکی طبع و هرگاه که اسهال پدید آید گرانی گوش زایل
گردد و درد چشم باسهال صفرا زایل شود و استسقا باسهال رطوبت

زایل گردد نهم از حال بول باید جست و آن چنان باشد که اگر بول نضجی
باشد و اندر میان آب غمامه باشد معلق و ثفلها از آن میل سوی زیر دارد
نشان سلامت باشد و نشان اثر نضج و اندر بن قاروره ثفلی باشد سپید
و هموار نشان تمامی نضج باشد و نیکویی لون بول و رسوب ثفل اندر تبها
و بیماریها احشا و اماسها نشان خیر باشد و اندر بیماری دماغی با آن نشانها
سلامت دماغ باید تا امیدواری باشد والله اعلم

باب دوم اندر نشانها بد که نشان نومیدی باشد

نشانها بد بسیارست و بقراط نشانی را که بغایت بد باشد اندر بعضی جایها
مهلک گوید و اندر بعضی جایها قاتل و اندر بعضی جایها گوید الموت قریب
و انرا که دون آن باشد گوید مذموم جدا و آنچه دون او باشد گاهی
مذموم گوید و گاهی ردی و آنجا که نشانها بد یکی باشد یا دو هیچ نشان
نیک با آن نباشد سخت بد باشد و بعضی نشانها قوی تر است و از نشانها
بد یکی آنست که سحنه چو بند و آن چنان باشد که چشم دور اندر شود
و بینی تیز و گوش سرد شود و نرمه گوش باز گردد و پوست پیشانی
کشیده شود و رنگ روی سبز گردد یا زرد یا سیاه و چون غباری برو
پدید آید و رونق و تازگی رنگ زندگانی نماند مرگ نزدیک باشد و سبب این
حالها قوت حرارت غریب و ضعف حرارت غریزی باشد و از بهر آنکه چشم
و گوش و صدغ نرمست و نازک و گوشت پیشانی و بینی اندکست حرارت غریب
اندرین گوشتها اثر کند و از آب گدازد و روح بینی با آن گوشتها و تریها
تحلیل پذیرد و سحنه متغیر شود و گوش و بینی و اطراف سرد شود دوم
از احوال سر جویند و آن چنان باشد که اگر قوت ضعیف باشد و بیماری گرم
باشد و با صداع علامتی بد ظاهر باشد بیماری قتال باشد و اگر علامتی بد نباشد
و اندر پیشانی و صدغ گرانی باشد و بیمار جوان باشد توقع کنند که روز
هفتم رعاف کند و اگر رعاف نکند توقع کنند که پس از آن سیلان
رطوبتی یا سیلان ریمی باشد از گوش یا از بینی یا از پس گوش خراجی پدید آید
خاصه پس از بیستم روز و از پس از رعاف نباشد یعنی پس از بیستم روز
از پس آن رعاف نباشد یعنی پس از بیستم روز و بیشتر چنان باشد که اندر

ابتداء بیماری صداع پدید آید روز چهارم زایل شود سیم آنک از احوال حاسها
چونانک اندر بیماری چیزی نه بیند و نشنود و روشنایی نخواهد و رمد
و صداع نباشد از جمله باشد که بقراط مهلک گوید نشان ضعیفی روح
نفسانی و باطل شدن قوت حس باشد و اگر دست پیش روی می آرد و بر ساز
اندکلی گرد یا رشتها از جامه بر می چیند یا گاه از دیوار می کند از آن
نوع باشد که بقراط ردی گوید و اگر این حال پیوسته گردد و دائم باشد و قوت
ضعیف باشد مهلک باشد و اگر خیالی بیند که قصد او می کند و او از
وی بترسد علامت خلط سودا سوخته باشد اندر دماغ و اگر در میان تب
وی پندارد که برف بر روی وی بارد یا اندر میان برف است علامت بسیاری خلط
خام باشد چهارم از هفت چشم چونانک اگر چشم فراز کند سببی
چشم پدید آید و عادت او در تندرستی این نباشد علامت ضعیفی عضلها چشم
باشد و پیچیده شدن چشم علامت تشنج باشد یا علامت ضعیفی عضله چشم
یک چشم از دیگر کوچک تر شدن علامت باطل شدن قوت چشم باشد سرخی
چشم علامت بسیاری ماده باشد اندر دماغ یا علامت آماس احول شدن علامت
تشنج باشد و اگر اختلاط عقل باشد تشنج اندر عضلها چشم باشد خاصه
اشک از چشم علامت ضعیفی قوت ماسکه دماغ باشد خاصه اگر علامتی
دیگر از علامتها رعاف نباشد بیرون خاستن چشم اندر بیماریها حاده بی سببی
ظاهر علامت بسیاری نزله باشد و بسیاری ماده اندر دماغ یا علامت ورم
دماغ باشد و هر گاه که چشم گشاده ماند چنانک بوی نزدیک برند بر هم نزند
قاتل باشد گرد آمدن رمص اندک اندک یا بسیار شود و رمص خشک ردی باشد
اگر بر دیده گشاده چیزی چون خانه عنکبوت پدید آید پس پیاله
چشم اندر چون رمص از آن جمله گوید که بقراط گوید الموت قریب چشم
سخت فراخ باز کردن و هذیان گفتن قاتل باشد خیالها سیاه پیش چشم اندر
پیش حالها علامت قی باشد و سرخ علامت رعاف خاصه اگر علامتی دیگر
یار باشد و خیالها در فشان علامت بسیاری ماده گرم باشد گفته اند که
هر گاه که اندر زیر چشم بثره سپید پدید آید چند عدسی بیمار پس از ده روز ترک
آرزو کند هلاک شود پنجم از احوال بینی چونانک اگر بینی پیچیده شود

یا بهتر شود علامت تشنج باشد اندر دم زدن بینی اعتماد بر بینی کردن ردی باشد
هر گاه که بیمار گوید بوی مشک همی آید یا بوی روغن گاو یا بوی کلاب کرده
ردی باشد هر گاه که اندر تبهای حاده زرداب از بینی گشاده شود علامت
انحلال قوت و قرب الموت باشد اگر بیمار را دواهاء عطسه آرنده عطسه نیاید
علامت باطل شدن قوت حس باشد و هلاک نزدیک اگر بینی یا کژ گردد بی سببی
ردی باشد ششم از احوال گوش چونانک نرمهٔ گوش خشک شدن و باز کشش
ردی باشد درد گوش اندر تبهای حاده قاتل باشد از بهر آنک علامت آماس
باشد اندر عصب حس پس اگر ریش گردد و ریم پالاید امیدی پدید آید و اندر
گوش پیران ممکن است که ریش گردد و ریم پالاید اما جوان بسبب قوت
حس پیش از آنک ریش گردد هلاک شود هفتم از احوال دندانها چونانک
خایک بر هم زدن دندان بر سان آنک کسی چیزی خورد مذموم است
بر هم سودن دندانها و صریر از ردی است خاصه اگر عادت او نباشد علامت
تشنج عضلها فک باشد از بهر آنک علامت خشکی یا فراط باشد لزوجت بر
دندانها نشستن نشان ماده غلیظ باشد و نشان افراط حرارت خاصه اندر
تبهای حاده هر سلغت دندانها پاک کردن که عادت او بوده باشد ردی
باشد سبز شدن دندانها و کمی آب دهان ردی باشد هشتم از احوال زبان
و دهان چونانک خشکی دهان و زبان و کمی آب دهان ردی باشد هر گاه
که خشک زبان درشت گردد پس خشک شود خاصه نزدیک التهاب
سیاه گردد قاتل باشد گشاده ماندن دهان اندر بیماری حاده علامت تباهی
اخلاط باشد اگر سخت گشاده باشد مهلک باشد پیچیده شدن لب علامت
تشنج باشد طرقیدن لب علامت خشکی لبها به پس باز جستن چنانک تازی
بلغض و سرد شدن ردی باشد گفته اند هر گاه که اندر بیماری حاده بثره سیاه
بر آید چند نخودی و بیمار چیزهای شیرین آرزو کند علامت آن باشد که اندر
مجاری غذا بثرات بسیار است و علامت نزدیکی هلاک باشد نهم از احوال
فم معده یا بد جستن چنانک اندر بیماری حاده فواق خاصه از پس استفراغ
ردی باشد از بهر آنک علامت تشنج فم معده باشد دهم از احوال مرگ
و حلق چونانک اندر بیماری حاده ناگاه خناق افتد ردی باشد خاصه

اگر اندر درد زحیر افتد سکون شدن کردن و چیزی بحلق فرو بردن مذموم باشد
و چیزی بحلق فرو نا رفتن بی کوشش خوردن هم مذموم باشد آب
دهان فرو نا رفتن و آن که خورده شود اندر حلق بماند و بجانب بینی آمدن هم
مذموم باشد و بسیاری باشد که سبب از ریشی یا بثره باشد اندر حلق ملازم
باشد و هرگاه که آماس خناق اندرون شود و بر ظاهر تن و حوالی حلق و سینه
و نزدیک یا دورتر خراجی تولد کند بیمار بقی رهد هر بیماری درد ساکن
شود علامت نزدیکی وقت هلاک باشد یا علامت انتقال ماده باشد و سبب
ساکن شدن درد آن باشد که ماده بشش انتقال کرده باشد و شش
را حس نیست پس اگر نفث رهد برآید امیدوارتر باشد یازدهم از
احوال دم زدن چون تند چنانک تواتر دم زدن علامت حرارت با فراط
باشد عظیم و متفاوت علامت اختلاط عقل باشد اندر بیماری حاده علامت
دم زدن سرد علامت باطل شدن غریزت باشد دم زدن منقطع علامت
آفتی باشد اندر عضله سینه دم زدن کشیده علامت عفونت باشد اندر
الثها دم زدن هرگاه کاندر آخر بیماری حاده دم زدن ضعیف و متواتر گردد
و شکم منتفخ شود و گاه گاه نفس بزرگ برآید چنانک تازی نفس الصعدا
گویند علامت نزدیکی وقت هلاک باشد دوازدهم از احوال خواب و بیداری
چون خواب روز و بیداری شب مذموم باشد از بهر آنک مخالف حال طبیعی باشد
خاصه که عادت بیمار آن نباشد و بی خوابی شب و روز علامت خشکی دماغ باشد
و ردی و مذموم باشد غنودن بسیار با ضعیفی نبض علامت ضعف باشد
نه علامت تری دماغ و بتر آن باشد که بیدار شود صداعی یا الم عضوی دیگر
الحادث شده باشد از بهر آنک طبیعت اندر خواب بهضم و برانیدن
مشغول باشد و بیدار شدن با درد علامت صعبی بیماری و عجز طبیعت باشد
سیزدهم از هیئت خفتن چون بر هر شکل که عادت تن درستی نباشد مذموم
باشد خاصه اگر بر پهلو خسپد و بی مراد نشست باز افتد و اندر بستر نشیب
فرو داید از جانب پای و اطراف برهنه کردن و از هر جای انداختن نه بر عادت
خوش و نه بر شکل طبیعی خاصه اگر بلمس سخت گرم نباشد علامت گرمی
عظیم باشد اندر باطن پس اگر بیمار فربه باشد و اندامهای وی بروی گران کند

و اندر درستی رود مسترخی شود عادت او بوده باشد سلیم تر باشد و کمینه
آنک اندر باز افتادن بیمار بنشستن بی اختیار خویش و فوتی میان مردم علیل
و ضعیف نباشد از بهر آنک این باز افتادن علامت بسیاری اخلاط باشد
اندر احشا یا علامت سقوط قوت و بر شکم خفتن علامت اختلاط عقل
باشد یا علامت درد شکم چهاردهم از احوال پوست باز چون بیند
چنانک اگر بکشند زود بجای باز نشود علامت نیستی رطوبت غریزی
باشد دوم دم سرد و بر خاستن بخار گرم از پوست علامت باطل شدن
غریزت باشد و از بخار گرم از حرارت غریب بر می خیزد و زود فرو ایستد
پانزدهم از احوال سرها و پهلوها و عضلها شکم چون چنانک جفاف عضلها
شکم علامت ضعیفی و خشکی احشا و علامت کمتر گواریدن طعام باشد
از بهر آنک شرب و عضلها شکم یاری دهند بر هضم و سبب جفاف از
هضم یا نقصین باشد خاصه که استطلاق با آن باشد مذموم باشد شکم
باز گرفتن و هضم نیک نابودن با استطلاق علامت نزدیکی مرگ باشد خاصه
اگر بتی رهد و لون او تیره بدید آید بر تن هرگاه که سر پهلوها طرحیله
شود و یک جانب از دیگر جانب بر خاسته تر باشد مذموم باشد هرگاه
که عضله شکم بر آمده او جنبیدن بادها و پوست شکم خشک باشد
علامت آماسی باشد اندر احشا شانزدهم از احوال رگها چون چنانک هرگاه
که رگها بجهد که حوالی چشم و پیشانی است و آنچ در حوالی بندگاه ساعد
دست و بازو است سپید شود مذموم باشد هفدهم از احوال مقعده
چون چنانک مقعده بیرون آید و شروع باز گردد بدان خویشتن اگر
تن حرکت کند با قصری علامت سقوط قوت باشد هژدهم از احوال
قضیب و خایه چون چنانک هر دو منقلص شود اندر بیماری حاده علامت
باطل شدن غریزت باشد یا علامت درد صعب نرم شدن خایه اندر
بیماری حاده و آماس بدن مذموم باشد احتلام اندر اول بیماری علامت درازی
بیماری باشد و در آخر نافع بود نعوظ اندر رحم اندر تبها حاده مذموم باشد
نوزدهم از احوال اطراف چون چنانک سرد گشتن انگشتان پای و دست علامت
آماس احشا باشد یا علامت ضعیفی حرارت غریزی باشد یا مقدمه غشی باشد

و مهلک بود و کبودی اطراف و ناخن علامت نزدیکی مرگ باشد و سبزی و بنفشی
علامت قوی‌تر باشد و باشد که با این حال علامتی نیک پدید آید و اطراف عفن
شود و سوفل و بیمار خلاص یابد و از سبزی و بنفشی و غیر آن علامت نفع
طبیعت و علامت عفونت اطراف و انتقال ماده باشد سوزش پوست
و اطراف و باطن سرد علامت نزدیکی مرگ باشد که از با هذیان و تب مقدمه
مرگ باشد بیستم از احوال دردها چون چنانک درد سخت اندر اختلاف تب
گرم علامت اماسی باشد با حاجتی با حرارت با فراط و ساکن شدن درد ناگاه
بی سببی معلوم مذموم باشد بیست و یکم از احوال آواز و سخن بیمار چون
چنانک هذیان علامت اختلاط عقل باشد و آواز ضعیف علامت ضعف
قوت باشد خاموشی و هیچ سخن ناگفتن مذموم باشد یا علامت وسواس
یا علامت سستی عضلهای زبان یا علامت آفت دماغ باشد و بسیار گفتن از مردم
کم سخن علامت اختلاط عقل باشد سخن شتاب گفتن علامت حرارت و آفت
دماغ باشد نام مردگان بردن و آواز دادن علامت سوختن ماده باشد اندر دماغ
هذیان و حرکت دست و اطراف بینی و دیگر اندامها ساکن مهلک باشد
بیست و دوم شهوت غذا باطل شدن اندر بیماری مزمن مذموم باشد و اندر علتهای
حاده سلیم‌تر باشد هرگاه که اندر تبها محرقه تشنگی ساکن شود علامت باطل
شدن قوت طبیعی و نفسانی باشد خاصه اگر زبان و دندانها سیاه شود بیست
و سیم از احوال حرکتها بیمار چون چنانک بی‌قراری و اختلاط علامت
برآمدن بخارها بد باشد بجانب دماغ و لرزیدن دستها و پای و سر که از
بحران نباشد علامت سستی عضلها و سقوط قوت باشد برجستن بیمار
و در هر کسی آویختن علامت اختلاط و علامت آمدن بخار عظیم سوخته
باشد بدماغ برخاستن و نشستن هر ساعت علامت اماس آلتهای دم زدن
باشد و علامت آنک خفته نتواند بود و دم نتواند زد و هر ساعتی
اندامها باز زدن و دهان باز کشیدن چنانک تازی تمطی و تثاوب گویند علامت
فضله‌ای باشد اندر عضلها و علامت آنک طبیعت از فضله را دفع می‌کند
اگر با تمطی حس سرما یابد و گرانی بد باشد بیست و چهارم از احوال اماسها
چون هرگاه که اندر تبها حادث اندر اطراف و بغل دست و بغل ران از اماسها
بدید آید

مذموم باشد و اگر نخست اماس باشد پس تب آید هم مذموم باشد لکن این
مذموم‌تر که نخست تب آید و اگر اندر پس گوش اماسی پدید آید و پخته سود
بد باشد و اگر نه پخته شود و اخلاط دیگر اندر تن پخته نباشد بدان
مغرور نشاید بود از بهر آنک از ماده اندکی بجز از اماس کهانت
بود سست و بیمار هلاک شده سست همه ریشها و اماسها که باز گردد بد باشد
مگر که باز بیرون آید تا ایمن سلامت باشد و علامت باز آمدن قوت طبیعت
باشد بیست و پنجم از احوال ریشها چون چنانک اگر بر تن بیمار ریشی
کهن باشد لون از سبز گردد یا سیاه مرگ نزدیک باشد و سیاهی ریش
علامت مردن از عضو باشد از بهر آنک درد منقطع شود ترمرد از بهر آنک
غریزت از عضو ضعیف شده باشد گفته‌اند هرگاه که بر زانو بیمار
بثرها چند دانه انگور سیاه پدید آید و حوالی آن سرخ بیمار زود هلاک شود
پس اگر مهلتی درمیان افتد تا پنجاه روز بماند عرق سرد کند پس هلاک
شود هرگاه که اندر تبها حاده بثرهای خرد پدید آید بر سان چاورس پدید آید
از بهر آنک ماده از غلیظ باشد و بیم باشد که قوت تب مهلت ندهد چنانک
ماده از پخته شود بثرها چند نخود اندر تبها حاده سخت بد باشد و بیم بود
که بیمار روز دوم هلاک شود هرگاه که بر رگ گردن بثره چند
دانه‌ای پیدا لحبی پدید آید با کسل زنده بسیار و سپید که بتازی الحصف خوانند
بیمار چیزها ترش آرزو کند روز بیستم هلاک شود هرگاه که اندر تب گرم
بر انگشتان دست اماسی سیاه چند دانه‌ای که بتازی گرسنه گویند پدید
آید با درد صعب روز چهارم هلاک شود و اگر با آن گرانی سبات پدید
آید و طبع خشک بعلت سرسام میرد بیست و ششم از احوال یرقان
چون هرگاه که اندر تبها حاده پیش از روز هفتم یرقان پدید آید بد باشد
پس اگر یرقان اسهالی افتد از قیاس راحت کند که بد نباشد و اگر از پس
هفت روز پدید آید هم نیک نباشد الا اگر بیمار خفتنی یابد از آن علامتی نیک
جز از یرقان پدید آید و اگر پس از یرقان اسهالی افتد کفک ناک و زمین
از آن برجوشد بد باشد پس اگر تن بدان اسهال پاک شود یا عرقی
شامل کند و خفتنی یافته شود امیدوار باشد بعضی حکما اندر یرقان

بد باشد با ستسقا ادا کند بیست و هفتم از احوال نافض چون هرگاه
که نافض معاودت بسیار کند و نیها نوبت صعب می دارد و موت
قوی باشد مهلک باشد و اگر قوت قوی باشد و بسبب نافض تب گسسته
نشود بد باشد و اگر اندرین میان اسهالی افتد و تب بریده نشود بد باشد
و اگر اسهال نیوفتد علامت آن باشد که ماده تب متحرک است و طبیعت
عاجز و اگر یکبار نافض پدید آید و بر اثر آن عرق شامل کند و خفت
حاصل آید سخت نیک باشد بیست و هشتم از احوال عرق باید جست بسیاری
عرق از یک عضو علامت بسیاری ماده باشد اندر آن عضو و عضوی که
عرق نکند یا در وی ماده نباشد یا مسام او بسته باشد بیمار از آن پهلو
که بر وی خفته باشد عرق نکند یا کمتر کند از بهر آنکه چون بر آن
جانب خفته باشد مسام از تنگ فرو کرده و فشرده شده باشد عرق بسیار
اندر خواب بی سببی معلوم نشان آن باشد که مگر غذا بیش از آن خورد
که طبع او بر تابد پس اگر بسیار نمی خورد نشان حاجت مندی باشد
باستفراغ و بباید دانست که هر چند حرارت غریزی قوی‌تر تحلیل پوشیده
تر باشد و عرق بسبب تری هوا و بسیاری بارانها بیشتر باشد و هرگاه
کاندر اول بیماری عرق آید علامت بسیاری خلط و مجاهدت طبع باشد
و عاجزی از هضم و قشعریره از پس عرق بد باشد نشان پراکنده شدن
خلط باشد اندر تن عرق سرد اندر تب حاده بد باشد خاصه اگر جز
از سر و گردن نیاید و عرق گرم نیز اگر همه تن نباشد و جز از سر
و گردن نیاید بد باشد لکن سرد بدتر باشد علامت غشی باشد و اگر
با عرق سرد تب سخت گرم باشد علامت نزدیک آمدن مرگ باشد و هرگاه
که عرق اندکی پدید آید و زود منقطع شود علامت ضعف غریزت
باشد و علامت خامی ماده و عرق بسیار که تب بدان منقطع نشود
و بیمار از آن راحت نیابد نشان بسیاری ماده و ضعیفی قوتها باشد
خاصه ضعیفی ماسکه و نشان درازی بیماری باشد و نشان آنکه نه
فصدی شاید کرد و نه استفراغ دیگر بیست و نهم از احوال رعاف
چون بود رعاف اندک و رعاف بسیار و رعاف سیاه بد باشد رعاف سیاه

و پراکنده که بر سبیل ترشح آید علامت طاعون باشد اندر دماغ رعاف سرخ
و زرد علامت سوختگی صفرا باشد و سوزاینده از بد باشد دماغ را رعاف
نیک آن باشد که از آن بینی آید که بیماری اندر آن جانب تن باشد و اگر از بینی دیگر
آید بدان نیکی نباشد بحران رعافی اندر بیماریها باشد که بالای ناف باشد سی ام
از احوال ثفل طعام باید جست ثفل سیاه و سبز و گنده و چرب اندر
بیماریها حاده قاتل باشد و ثفل زرد اندر اول بیماری علامت بسیاری صفرا
باشد و بد باشد لکن اندر وقت انتها نیک باشد و اگر از پس ثفل صفرایی ثفل تلخی
بیاید علامت آن باشد که اخلاط همه صافی شده است و نشان سقوط شهوت
باشد ثفل سپید چون آب بازرد یا کفک ناک بد باشد ثفل زرد که بر زمین
پهن باز شود و کناره آن بارک بود درد ابجگر باشد و نشان سوء المزاج
باشد اگر در ثفل چیزی بود چون گوشت پاره علامت ریش روده باشد و علامت
عفونت ریش ثفل سوداوی از پس بیماری دراز و از پس اسهال کهن هلاک
کننده باشد از بهر آنکه علامت ضعیفی قوت ماسکه باشد لونها مختلف
روز دارو ها خوردن و روز بحران سودمند باشد سی و یکم از احوال
بول چون بند شدن بول که گاهی اندک و گاهی بسیار و گاهی باز گیرد علامت
مجاهدت طبیعت باشد که گاهی علت قوی‌تر آید بول باز گیرد و گاهی
طبیعت قوی‌تر آید دفع کند و علامت غلیظی ماده و درازی بیماری
باشد سپیدی و رقیقی بول اندر بیماری حاده علامت عجز طبیعت باشد
یا علامت باز کشش ماده از مجرای بول و از دو بیرون نباشد یا جانب
دماغ بر آید و سرسام تولد کند یا جانب احشا میل کند و اماس تولد کند
یا اندر حوالی شراسیف یا اندر اسافل خراج کند و هرگاه که بول سپید
و رقیق دشوار بیرون آید علامت ضعیفی قوت ممیزه و علامت ضعف
طبیعت باشد و هرگاه که بول سپید و رقیق غلیظ شود و تیره و بر آن
تیرگی بماند خاصه اندر بیماریهای حاده علامت تشنج و هلاک باشد و هرگاه
که اندر بیماریهای حاده بول غلیظ و تیره صافی شود بحران نابوده علامت
عجز طبیعت باشد گفته اند هرگاه که بول سیاه و رقیق باشد و بیمار طعام
آرزو کند علامت مرگ باشد هرگاه که بول سرخ و رقیق باشد و باز

و اگر از علامت نیک باشد دلیل زودی بحران باشد و اگر از علامتی بد باشد
دلیل زودی مرگ باشد بول دُکین که دروی دسوب نباشد علامت
خامی و علامت خبیث باشد از بهر آنک بسیار باشد که بسبب درد
یا بسبب قوت حرارت غریب یا بسبب غذا نایافتن رنگین شود باز گردن
بول اندر تبها لازم که با درد سر باشد و عرق بسیار کند علامت بحران
باشد تقطیر بول اندر تبها آهسته علامت رعاف باشد یا علامت ضعف
طبیعت و اگر تب محرقه باشد علامت آفتی باشد اندر دماغ سی و دوم از
احوال نفث چون نفث که با صفرا و بلغم آمیخته نباشد نافع نباشد خاصه
اگر هر دو غلیظ باشد و نفث صفرا صرف و بلغم صرف نیک نباشد از بهر آنک
صفرا علامت سوء المزاج گرم باشد بلغم علامت مزاج سرد و هر نفثی
که مخالف لون معتاد باشد بد باشد لون معتاد سپید آب ناک باشد یا زرد
یا بلغم آمیخته با اندک لون و قوام کشکاب باشد و آنچ معتاد نیست سبز
و کراثی باشد خاصه اگر گنده باشد و سلقی و سرخ و نیز بدتر از همه
زنگاری است و سیاه سی و سیم از احوال نفث چون نفث نافع است
که بسرفه اندک برآید و بد رنگ نباشد و گنده نباشد و خلط صرف باشد
لکن با آب دهان آمیخته باشد و اندکی بزردی گراید برآمدن نفث صرف
همچون نفث صرف بد باشد نفث سرخ سخت و زرد و آنچ بسرفه بسیار
برآید و نفث سبز و گنده ناک و سیاه هم بد باشد و بدتر از همه
سیاه باشد هر نفثی که درد سینه بدان زایل نشود بد باشد خاصه
سیاه نفث اندک و برآمدن بدشواری خاصه اندر علت سل سخت بد
باشد علامت ضعف قوت [illegible] خامی ماده باشد و ثقل باشد اندر نفس
انتصاف نفث نابودن دلیل آماس عظیم باشد اندر آلتهاء دم زدن
و دلیل ضعف قوت هرگاه که در علت ذات الریه بفصد و اسهال
و ضماد ساکن نشود علامت آن باشد که ریش خواهد گشتن و ریم
خواهد کرد و هرگاه که ریم کرده باشد اگر نفث گاهی بریان باشد
و گاهی رطوبت صفرائی علامت عجز طبیعت باشد هرگاه که اندر
ذات الریه اندر اول بیماری تا اندر روز چهارم نفث بپدید آید

روز هفتم بکشد و علامت اگر نیک باشد ممکن باشد که تا هفدهم یا بیستم
مهلت دهد پس اگر قوت ضعیف باشد اندر نهم یا اندر یازدهم
بکشد علت ذات الجنب اندر کهولت و پیری بد باشد از بهر آنک قوت
ایشان اندر برآمدن از وفا نکند و اگر چیزی پخته شود بر نتواند آورد
علت ذات الصدر در جوانی بد باشد از بهر آنک حرارت جوانی قوی
تر باشد و تبها محرقه رطوبت اصلی بگدازد و قوت ساقط گردد باز
ایستادن نفث اندر علت سل نشان ضعف قوت و نزدیکی مرگ باشد
اگر ریم اندر سینه بماند شش را بسوزد و بخورد و فساد از بدل باز دهد
و دگر شد سی و چهارم از انتقال بیماریها چون حال [illegible] عرق
گردد ماده گرم تحلیل دفع شده باشد و ماده [illegible] و هرگاه که با رعشه
اختلاط عقل پدید آید ماده رعشه از رگها بعصبها انتقال کرده باشد
و مضرت از بهر دماغ دهد بیماری دو گردد و العلم عند الله

باب سیم اندر دلالتها مختلف کردن بیماری چونیه از احوال انواع

بیماری مطلق باید دانست که هر بیماری که مخالف طبع و مزاج بیمار
باشد و مزاج عمر او و مخالف فصل سال بد باشد و هر بیماری که پرهیز و
علاج صواب درو اثر نکند بد باشد و هرگاه که بیماری زایل شود و براثر
آن بیماری قوی‌تر از آن پدید آید بد باشد همچنین هرگاه که بیماری از عضوی
زایل گردد و اندر عضوی شریف‌تر بیماری پدید آید بد باشد **صداع**
هرگاه که با صداع سخت و با تب علامتی ضعیف از علامتها پدید
آید سخت بد باشد از بهر آنک صداع سخت با تب علامت آماس باشد اندر غشاء
دماغ و علامت بد با آن اگرچه ضعیف باشد دلیل ضعف طبیعت
باشد و اگر علامت بد نباشد و بدل از علامتی نیک پدید آید اگر بیمار
جوان باشد روز بیستم رعاف کند و اگر باز پس‌تر افتد خراجی کند
خاصه اگر بیمار کهل باشد یا پیر **سرسام** سرسام با صداع
و گرانی سر دلیل حدوث کزاز و قی زنگاری نزدیک اندر مرگ باشد
از بهر آنک صداع در سرسام از بسیاری صفرا و قوت برآمدن حرارت
بود بدماغ و حرارت مفرط دماغ را و غشا را خشک کند تا بدان سبب

گر از تولد کند و هرگاه که حرارت بدان حد بد باشد که سبب لن ارکردد و ماده
را بسوزاند و ماده سوخته زنگاری باشد اما اگر قوت قوی باشد ممکن گردد
که پس از فی سه روز مهلت دهد و اگر ضعیف باشد در حال بکشد

ذات الجنب هرگاه که ذات الجنب ذات الریه گردد علامت بسیاری
ماده و عجز طبیعت باشد که نمی تواند بر اند و نه دفع می تواند کرد هرگاه که اندر
ذات الجنب جایگاه علت سیاه شود مرگ نزدیک باشد جایگاه علت نخست
مرده باشد پیش از روز هفتم اندر ذات الجنب و ذات الریه اسهال بد باشد
و علامت ضعف قوت ماسکه باشد و علامت عجز طبیعت از نضج

سل اسهال اندر سل باشد علامت کدارش و علامت ضعف ماسکه
باشد اختلاط عقل اندر سل بد باشد از بهر آنکه درین علت عارضی غریب است
و سبب قوی باید تا عارضی غریب افتد درد سر و موی ریختن اندر سل
علامت ضعیف شدن ماسکه باشد و بی طاقتی و نزدیک آمدن مرگ عرق
بسیار علامت کدارش و تحویل تریها باشد

فتادن غشی بسیار
افتادن غشی بی سببی معلوم مقدمه مرگ مفاجا باشد از بهر آنکه دلیل
کند که ماذنها بد روی بدو نهد بجانب دل و خفقان دایم همه از دلالت
کننده

استسقا پدید آمدن استسقا با تب پس از بیماریها حاده بد باشد
از بهر آنکه سبب استسقا سرد شدن جگر باشد و ضعیفی قوت مدبره
و تب و استسقا ضد یکدیگر اند علاج تب اندر استسقا فزاید
و علاج استسقا اندر تب فزاید و استسقا با سرفه بد باشد خاصه
اگر رطوبت شش باشد پس اگر جگر از سببی دیگر باشد سهل تر
باشد استسقا که بدی بی سبب از بر آمدن بثرها بزرگ بر جگر باشد
و آنرا بتازی نفاخات گویند و اندر غشا جگر افتد هرگاه که آن
نفاخات شکافته شود و صدید از بر شکافته شود غشا از
بسوزد و بیمار هلاک شود استسقا با اسهال صفرای بد باشد از بهر آنکه
بسبب اسهال صفرا استسقا محکم گردد

فواق و قی فواق
و قی اندر قولنج بد باشد و سبب فواق و قی بر آمدن ماده باشد معده
و بخار از بد دماغ بر آمد و سبب اختلاط عقل و تشنج گردد و بکشد

قولنج ایلاوس یا تقطیر بول بد باشد روز هفتم بکشد پس اگر تب ظاهر
شود و ادرار بول کند امید سلامت بدارد

معض و قی هرگاه
که معض و قی و اختلاط عقل بهم باشد مهلک باشد هرگاه که
بقی خلطها گوناگون بر آید یا اسهال گوناگون باشد یا عرق بر اکنده
اندر تشنه و لون هوا و انواعی دیگر باشد علامت بسیاری اخلاط بد باشد
و علامت ضعیفی قوت ماسکه و عجز طبیعت باز ایستادن اسهال سیر
و کننده و ماده بدان زشن ناک باشد بد باشد از بهر آنکه فساد از بد دماغ
رسد و بکشد

اختلاج سراسیف یا اضطراب حرکت چشم بد
باشد خاصه اندر تب علامت آماس باشد یا علامت نفخ اندر جایگاه
اختلاج

سست شدن نبض حرکه بی آنکه بحران کند ساکن شدن
نبض سریع و ساکن شدن نبض حرکه بی استفراغی و انتقالی و تبدیل مزاجی
بنوعی اندر تب بی صواب علامت فرو مردن غریزت باشد و بد بود

خفقان ناگاه اندر تب با میل طبع مقدمه مرگ باشد سرد شدن
ظاهر تن با سوزش باطن و غلبه تشنگی اندر تب لازم کشیده باشد بول
صفرایی که نخست سپید بوده باشد و کف باشد و یا از خونی سیاه
از سببی زود بد باشد از بهر آنکه نشان غلبه حرارت غریب و جوشیدن
ماده و سوختن خون باشد والله اعلم بالصواب

باب چهارم اندر آنکه علامتها کدام اندام قوی تر باشد و اعتماد بر دلالتها کدام

دلالتها لون چشم سخت قوی باشد از بهر آنکه هر چه بر و رسد سبب
صفا لون او در وی پدید آید و دلالت زبان هم قویست لکن ضعیف تر
از دلالت چشم است و سبب قوی دلالت زبان آنست که اندر وی
رگهای بزرگست و گوشت او متخلخل است و رگها از زود قبول کند
و بدین سبب است که سپیدی زبان دلیل سردی معده است و سردی
جگر و نشان بسیاری رطوبت اندر سر و نشان یرقان و خشکی زبان
یا سرخی نشان آماس خونیست اندر معده یا اندر دماغ و زردی زبان
و سبزی رگها بر زبان علامت صرع است و علامت آرزوها بر قوت
نیست از بهر آنکه گاه باشد که جنبی موافق آرزو کند و گاه باشد

کی جیزی ناموافق و علامتها بول سخت قوی است از بهر آنک اخلاط باوی
آمیخته باشد جنانک اندر تفسره معلوم است علامتها خوابها نیز قوی است
خاصه اگر چند کرت یک نوع بینند جنانک اگر باران و برف و سرما بینند نشان
غلبه رطوبت باشد و اگر آتشها و چراغها و چیزهای زرد بینند علامت غلبه
صفرا باشد و سرخیها دیدن علامت غلبه خون باشد و خرابی و تاریکی
و دود و چیزهای تاریک دیدن غلبه سودا باشد والله اعلم بالصواب

باب نهم اندر حالها که اندر تن پدید آید و خبر دهد از بیماری که از آن خواهد بود

سرگشتن دایم و کابوس بیم کننده است از صرع و سکته و اختلاج همه اندامها
بیم کننده است بر تشنج و سکته اختلاج یک چشم و یک نیمه روی بیم کننده
است بلقوه و گرانی و خدر و کندی حاسها بیم کننده است بفالج
اشک بسیار و سرخی چشم و روی و کراهیت از روشنایی خاصه روشنایی
آفتاب بیم کننده باشد بسرسام دل ناخوشی و ترسیدن و غم بی موجبی مقدمه
مالیخولیا باشد روی سرخ و تیره و ضمنی مقدمه جذام باشد گرانی همه تن
و امتلاء رگها بیم کننده باشد بسکته یا بشکافتن و بطرقیدن رگی یا مفاجا
مردن چشم و روی و اطراف برنجیده شدن و بثاری متهیج گو بندیم
کننده باشد باستسقا بول بسیار کردن بیم کننده باشد بتبها عفونی را
تغییر عادتها طبیعی و ناطبیعی از حال معهود جون شهوت غذا و خواب
و بیداری و عرق و ادرار بول و اجابت طبع و خوابها دیدن و شهوت
مباشرت و سیلان لعاب و نفث و مخاط و قی و سیلان خون بواسیر
هر کدام که بگردد از عادتها خبر دهنده باشد از تغییر حال تن دردسر
صداع و شقیقه دایم بیم کننده باشد بفرود آمدن آب اندر چشم
نقطه سیاه و خطها سیاه و جون دودی و ضبابی پیش چشم پوشنه
دیدن مقدمه فرود آمدن چشم باشد هرگاه که اندر جانب پشت
گرانی یافته شود و عادت معهود اندر بول بگردد علامت
آفتی باشد اندر گرده خارش پیوسته اندر مقعده بسبب کرم
خرد مقدمه ناسور باشد حس گرانی اندر پهلو راست علامت
آلمی باشد اندر جگر و گرانی از سپرز بیم کننده باشد بیرقان زرد

و سوزانند بیم کند بسح بسیاری دمل و بثرات مقدمه خراج باشد
عظیم یا مقدمه دبیله و سلعه عظیم قوبا بسیار مقدمه برص
سیاه باشد بهق سپید مقدمه برص سپید باشد سقوط شهوت
و قی و نفخ اندر امعا و درد اطراف مقدمه قولنج باشد بیجیدن ناف
و درد پشت هر دو با یک دیگر دایم باشد و بداروی مسهل و غیر آن
گشاده نشود استسقاء طبلی باشد کند شدن حاسها فاقه و خدر
شدن موضعی از تن او بیم کننده باشد بفالج اندر آن موضع والله اعلم

باب دهم اندر بیماریها که بیماری دیگر زایل شود

هرگاه که مصروع را نقرس و دوالی و داء الفیل و اوجاع مفاصل پدید آید
از صرع خلاص یابد از بهر آنک ماده صرع بدین اندامها انتقال کند
اصلع و داء الثعلب و تباه شدن موی بدوالی زایل شود درد
چشم مزمن باسهال صفرا زایل شود و این معنی شبه دستوری
است طبیب را تا بطبیعت اقتدا کند گری باسهال صفرا زایل شود
صداع صعب مزمن بسیلان ریم و صدید از گوش یا از بینی زایل شود
اسهال مزمن هر نوع که باشد بقی زایل شود که بخود حادث گردد
دیوانگی و مالیخولیا بدوالی زایل شود من دیدم که مالیخولیا بعرق
مدنی زایل گشت و درد جگر که سبب آن باد غلیظ باشد تب
گرم زایل شود از بهر آنک آن باد غلیظ بحرارت تب گشاده شود درد
سرین و کلیه و رحم بسیلان خون مقعده زایل شود دردهاء شراسیف
که با تب و آماس نباشد بتب که گشاده شود بیماریها حاده و
تبهای محرقه بحران بیرقانی زایل شود گر و خارش و دردهای سوداوی
بتب ربع و اندر تونیها از تخمه شود فواق امتلائی بحرکت عطسه
زایل شود کسی را که طعام اندر معده او ترش گردد علت
ذات الجنب نباشد از بهر آنک ذات الجنب از ماده صفرا تولد کند
و اندر معده ای که طعام در وی ترش گردد صفرا تولد نکند

گفتار یازدهم در بحرانها و آن هشت باب است

باب اول اندر آنک بحران چیست

بحران بلغت یونانی لفظی است مشتق از جبره کشش خصمی بر خصمی دیگر
از بهر آنک بحران دو خصم هستی بر یکدیگر چیره گی جویند و هر گاه که
فرصت چیره گی یابند آنک چیره شود در حال کار خویش بکند و هیچ
مهلت ننهد همچنین طبیعت با ماده بیماری پرسان دو خصم اند کوشند
تا در وقت کوشیدن با ماده پخته گردد و طبیعت چیره شود در حال نشان
چیره گی طبیعت پیدا گردد و بحران نیک پدید آید تا طبیعت عاجز آید
و ماده مستولی گردد و در حال نشان عاجزی طبیعت پیدا گردد
و بحران بد پدید آید پس بحران تغیر حالها بیمار است از حالی بحالی بهتر یا بدتر

باب دوم اندر آنک بحران چند نوع است

بحران شش گونه است یکی آنک طبیعت بیکبار قوت گیرد و ماده بیماری
بیکبار دفع کند این را بحران تام گویند و بحران نیک گویند دوم آنک طبیعت
بیکبار عاجز آید و ماده مستولی گردد و حال بیمار بیکبار بد شود و بیمار هلاک شود
و این را نیز بحران تام گویند و اندر بیماریهای حاده باشد سیم آنک طبیعت اندک
اندک قوت گیرد و ماده را می پزاند و دفع می کند و مدتی آید تا تمامی قوت او پدید
آید و ماده را تمامی پزاند و دفع کند این را تحلیل گویند چهارم آنک ماده پخته
نگردد و طبیعت عاجز باشد لیکن عجز او بتدریج پدید می شود و بیماری
مستولی می گردد تا پس از مدتی عجز طبیعت پدید آید و بیمار هلاک شود
این را ذبول گویند و کاهش نیز گویند از بهر آنک اندامها هر روز چیزی از
غذای اندک اندک نقصان می کند تا سپری شود و این هر دو اعنی تحلیل
و ذبول اندر بیماری مزمن باشد پنجم آنک حال بیماری بگردد لیکن بی
امتحانی بحرانی کند مرکب و لیکن بسلامت کند و این چنان باشد که
نخست بحرانی کند سره لیکن ناقص و باقی سره که بحران اندر مدتی دیگر تمام
و خلاص پدید آید و این از جمله بحرانهای نیک باشد لیکن ناقص باشد ششم
آنک بحران مرکب باشد لیکن نخست بحرانی کند بد ناتمام و از پس آن اندک
اندک قوت بیمار ضعیف می شود تا آنگه بیکبار ساقط شود و بمیرد اکنون
و این هر از جمله بحرانها ناقص باشد و این نوع پنجم و ششم اندر بیماریها
باشد که از جمله بیماریهای حاد باشد و نه از جمله بیماریهای مزمنه لیکن اندر بیماریها

متوسط و بحران تام با صعوبت و اضطراب عظیم باشد و اعراض بیماری
قوی تر گردد و اندر بحران ناقص اضطراب و صعوبت کمتر باشد
و سبب صعوبت مجاهدت طبیعت باشد با ماده علت و مقاومت که
میان طبیعت و ماده می رود و بسیار باشد که طبیعت غالب تر آید و بحران
پیش از وقت خویش آید و هر گاه که قوت طبیعت قوی باشد بیماری
اعضاء رئیسه از همه تن دفع کند و اگر چنان قوت نباشد از اعضا
رئیسه دفع کند و از اعضاء دیگر و از اطراف دفع تواند کرد و اندر عضوی
خوارج یا آماسی یا بیماری دیگر کند از ماده تواند بود پدید آید و این
را بحران انتقال گویند و بحران انتقال بسیار گونه باشد یرقان و عرق
و قوبا و غدد و دوالی و اوجاع مفاصل و نیست و اما سبل و دملها
گرانی گوش لقوه دبیله برص حمله سرطان داء الفیل تشنج طاعون
آتش پارسی گرانی زبان بواسیر خناق خوره و امثال این والله اعلم

باب سیم اندر وقت بحران نیک و بد آن

باید دانست که بیماریها را ابتدا است این وقت ابتدا گویند و فرود آمدن این را
وقت تزاید گویند و بغایت رسیدن است این وقت انتها گویند و نقصان
گرفتن است این وقت انحطاط گویند و بحران تام نیک جز بوقت انتها
نباشد و مرگ هم اندر وقت ابتدا و هم اندر وقت تزاید و هم اندر انتها
باشد و هرگز اندر وقت انحطاط نه بحران افتد و نه مرگ و هر بحرانی که
اندر ابتدا بیماری افتد هلاک کننده باشد و آنچ در وقت تزاید افتد اگر
نیک باشد و اگر بد باشد بیمار اندر بحران میخنه تنج باشد و آنچ در وقت انتها
باشد تمام باشد تا بیکبار بیمار از خطر بیرون آید یا بیماری یکبارگی
مستولی گردد و طبیعت عاجز و هر بحرانی که اندر روزها بحرانی افتد
امیدوار باشد و هر چه پیش از آن افتد نشان بسیاری ماده و گرانی
بیماری طبیعت باشد و با صعوبت باشد مثلا اگر اندر روز چهاردهم
باشد پس از روزی دیگر افتد بیش از چهاردهم اگر این روز بحرانی باشد
چون روز یازدهم اگر بحران نیک افتد ناقص باشد از بهر آنک سبب
دوری حرکت بحران ضعیفی طبیعت باشد و بدین سبب است که اندر

بیماریها با سلامت بحران بوقت خویش باشد از بهر آنک طبیعت باهستگی ماده را
می پزاند وانجا بی طاقتی واضطراب نباشد علی الجمله حرکت بحران پیش از وقت
انها یا بسبب قوت بیماری وبی طاقتی طبیعت باشد یا بسببی بیرونی که طبیعت
را بی هنگام بجنباند چون اعراض نفسانی یا طعامی وشربتی نه بوقت ومانند
این واگر اندر روزی بحران نیک توقع کنند علامتی پدید آید سخت بد باشد
وباید دانست که اعراض نفسانی را هم قوت آنست که بحران را بجنباند وهم
قوت آنک جمله حرکت آن بگرداند چنانک اگر عارض خوف باشد بحران باسهال
باز گردد یا بقی یا بادرار بول واگر شادی باشد بحران با بعرق باشد یا برعاف
وبسیار باشد که بیماری اندر اول سخت مضطرب باشد پس ساکن گردد
وبسیار باشد که ساکن باشد پس مضطرب گردد والله تعالی اعلم بالحکم

باب چهارم اندر روزهای بحران

بباید دانست که روزگار بیماری بعضی روزها بحرانست آنرا الایام الباحوره
گویند وبعضی روزها خبر دهنده است که بحران خواهد بود وکدام
روز خواهد بود آنرا الایام الانذار گویند وبعضی روزهاست اندر میان
این روزها آنرا الایام الواقعة فی الوسط گویند اما بحرانها قوی تا روز
چهاردهم باشد تا روز بیستم بدان نزدیک باشد پس هر روزی که پس تر
باشد قوت بحران بتدریج ضعیف تر باشد تا تمام چهل روز محصول سخن
آنست که بحرانها قوی تا روز بیستم باشد علاج از پس بیستم باشد آهسته
تر باشد بقراط گوید از پس چهل روز جز روز شصتم وروز هشتادم
وروز صد وبیستم را از روزها بحران نشمرده است واین نیز نادر باشد وسخت
ظاهر نباشد وروزها که درو بحرانها باشد نیک باید تمام یا ناقص بیست
ونه روزست روز سیوم • وچهارم • وپنجم • وششم • وهفتم • وهشتم •
ونهم • دهم • ویازدهم • ودوازدهم • وسیزدهم • وچهاردهم • وپانزدهم •
وشانزدهم • وهفدهم • ونوزدهم • وبیستم • وبیست ویکم • وبیست وچهارم •
وبیست وهفتم • وبیست وهشتم • وسی یکم • وسی چهارم • وسی هفتم • وچهلم •
گروهی روز نخستین وروز دومین را از روزها بحران شمرده اند از
بهر آنک حال حمی یوم روز نخست یا دوم بگردد وبیماری بگذرد وگفته اند

پس از چهل روز بحران نباشد لکن بیماری بتحلیل بگذرد وبهترین روزها بحران
روز هفتم است از بهر آنک بحران او تمام اندر وی صعوبت وبا استفراغ
وهمیشه روز چهارم از روز هفتم خبر دهد بتغیر ظاهر اندر دلیل
پدید آید یا اندر نفث یا اندر ثفل یا اندر حاستها وهرگاه که اندر حالها که
روز چهارم پدید آید نیک باشد روز هفتم نیک باشد وکم اتفاق افتد که
بیمار روز هفتم بمیرد گروهی گفته اند اگرچه حالها که روز چهارم پدید آید
بد باشد بحران روز هفتم بد نباشد از خاصیت روز هفتم است وبیشتر
چنان باشد که اگر حالها روز چهارم بد بوده باشد بیمار از پس روز هفتم
روز دیگر بمیرد یا روز ششم بمیرد وگاه باشد که روز چهارم حالی خوب
پدید آید وبحران بسببی از اسباب پیشتر افتد وروز ششم بحران کند
بحرانی با خطر واضطراب واگر استفراغی افتد با غشی وبا سقوط قوت
باشد واگر در خواب شود خوابی باشد که بسکته ماند وبدان ماند
که روز ششم ضد روز هفتم است در جمله روز بحران روز سیم
اگر نیک باشد ناقص باشد وعکس کند روز هشتم ودهم بروز ششم
نزدیکست وبحران اندرین روز نادر باشد وسخت ظاهر نباشد ناقص
باشد باید باشد وبران اعتماد نتوان کرد وهیچ روز از بحران این
دو روز خبر ندهد چنانک روز چهارم از روز هفتم خبر دهد وروز
دوازدهم وشانزدهم ونوزدهم بدین دو روز یعنی روز هشتم
ودهم نزدیک است لکن بحران روز نوزدهم بد نباشد وروز چهاردهم
اندر فضیلت وقوت بروز هفتم نزدیکست وپس از وی نهم ویازدهم
لکن اینان بر حاله که نوبت از روزها طاق باشد واز پس یازدهم
روز بیستم پس هفدهم وچنانک یازدهم مناسب چهاردهم است هفدهم
مناسب بیستم است واز پس هفدهم اندر درجه قوت روز بیستم است
وروز چهارم پس روز سیم پس هژدهم واسباب این اندر باب دیگر
یاد کرده آید ان شاء الله عزوجل واندر بیست ویکم بسیار بحرانها افتد
وهژدهم بدان اندازه نرسد لکن قوت آن کمتر از قوت بحران بیستم
باشد وقوت بحران بیست وهشتم نیز کمتر از قوت بحران بیست وهفتم
باشد

وبحران سی چهارم نیز قوی دارند لکن چهلم قوی تر از آن باشد وبحران بیست وچهارم
وسی یکم ضعیف تر از بحران این روزها باشد که یاد کرده شد وضعیف
تر از هر دو بحران سی وهفتم است وایام بیماری از روز نخست تا چهل
روز بعضی روزها است که در وی بحران حقیقی باشد انرا باحور حقیقی
گویند وبعضی در وی بحران نباشد الا نادر وانچ باشد وبعضی در وی هیچ بحران
نباشد البته وروزها باحوری را درجات است درجه نخستین وقوی تر روز هفتم
است چهاردهم وبیستم را ودرجه دوم بیست وچهارم را وبیست هفتم
چهلم را ودرجه سیم روز چهارم را وبیست ویکم را وسی چهارم را وسی هفتم
را ودرجه چهارم روز سیم وپنجم را ونهم را ویازدهم را وسیزدهم
را وهفدهم را روزهای درجه چهارم باحوری منذر گویند وروزها
که در وی بحران نادر باشد وبد باشد روز ششم است وهشتم ودهم
ودوازدهم وپانزدهم وشانزدهم وهژدهم ونوزدهم وباقی روزها
بیست دوم است وبیست سیم وبیست پنجم وبیست ششم وبیست هشتم وبیست
ونهم وسی ام وسی دوم وسی سیم وسی پنجم وسی ششم وسی هشتم وسی نهم
جمله سیزده روز است از جمله چهل روز اندرین سیزده روز بحران نباشد البته

باب پنجم اندر ایام انذار

ایام انذار نامی است که اندران ایام از دست یافتن طبیعت بر ماده بیماری اثری از آثار عاجزی طبیعت از براندن و دفع آن پدید آید و همچنانک دو لشکر مخالف حرب کنند نخست نعره و غبار برخیزد پس هزیمت و ظفر ظاهر گردد اندر ایام انذار بسبب کوشش طبیعت با ماده بیماری اثری پدید آید چون عرقی اندک یا صداعی یا خیالی پیش چشم همی آید تا نفس تنگ می شود یا کرمی و تاسه می کند یا استفراغی اندک پدید آید تا مانند این حالی و تمامت این روز بحران باشد مثلا اگر اندر بیماری حاده روز نخست اثر نضج پدید آید تمامت آن چهارم باشد و اگر ماده سخت گرم و سریع الحرکه باشد بحران روز سیم باشد و اگر آهسته تر بود بحران روز پنجم بود و اگر روز انذار روز چهارم بود نشانها بد باشد بحران روز ششم بود و اگر روز انذار روز هفتم بود بحران اندر یازدهم باشد یا اندر چهاردهم و زودی و دیری بحسب گرمی و آهستگی بیمار باشد و اگر اندر روز یازدهم سه حال جمع شود یکی آنک نوبت تب زودتر آغاز کند دوم آنک تب کمتر باشد سیم آنک اثری از آثار نضج پدید آید بحران اندر چهاردهم باشد و اگر اثر نضج روز چهاردهم

پدید آید بحران اندر هفدهم باشد یا اندر هژدهم یا اندر بیستم یا اندر بیست و یکم و بیست و ششم اندر بیستم باشد و همچنانک چهارم انذار بر روز هفتم کند یازدهم انذار بر روز چهاردهم کند و روز هفدهم انذار بر روز بیستم کند تا بیست و یکم و بسیار باشد که اثر نضج اندر هفدهم پدید آید ضعیف باشد بحران از بیستم بگذرد و بچهلم افتد و انذار بیستم بر روز چهلم باشد و روز کاندر میان افتد چون روز سیم که انذار بر روز پنجم کند و اگر نشانها که روز سیم پدید آید بد باشد بحران بر روز ششم افتد و چون روز پنجم که انذار بر روز نهم کند و اگر نشانها روز پنجم بد باشد بحران روز هشتم کند و اگر پس از روز انذار همان نشانها که روز انذار بوده همی باشد نشان گرمی و حرکت بیماری بود والله اعلم

باب ششم اندر دور بحران

روزهای بحران سه است چهارگانی و هفتگانی و بیستگانی چنانک اندر مدت چهل روز دوازده روز بحران چهارگانی افتد و شش بحران هفتگانی و پیوستن روزها یک دیگر بر دو وجه است یکی پیوستن اتصالی است و دیگر انفصالی اما اتصال چنان باشد که یک روز در میان دو دور مشترک باشد یعنی یک نیمه روز از حساب روز نخستین باشد و دیگر نیمه از دور حساب دوم چنانک اندر دور چهارگانی روز مشترک روز چهارم است یک نیمه روز آخر دور نخستین است و دیگر نیمه آغاز دوم و چون دور چهارم آغاز دور دوم باشد آخر از روز هفتم باشد از بهر آنک چون روز آغاز آغاز را با دورهای دور دوم منفصل باشد یعنی پیوستن از بدور دوم بر دور مشترک نباشد و روز هفتم میان دور دوم و سیم مشترک نباشد بدین سبب بحران سیم اندر دور چهارگانی روز یازدهم باشد پیوستن انفصالی بدین گونه باشد و پیوستن روز چهارم بدور سیم اتصالی باشد و روز یازدهم میان هر دو مشترک باشد بدین سبب بحران اندر چهاردهم افتد از بهر آنک روز چهاردهم روز چهارم باشد از روز یازدهم و اگر پیوستن دور پنجم بدور چهارم اتصالی باشد بحران اندر هفدهم افتد

از بهر آنک هفدهم چهارم باشد از چهاردهم و اگر انفصالی باشد بحران
اندر هژدهم افتد و اگر پیوستن دور ششم بدور پنجم اتصالی باشد
بحران اندر بیستم افتد از بهر آنک روز چهارم اندر دور هفدهم روز
بیستم باشد و اگر انفصالی باشد بحران اندر بیست و یکم افتد و پیوستن
دور هفتم بدور ششم انفصالی باشد و بحران اندر بیست و چهارم افتد
و پیوستن دور هشتم بدور هفتم اتصالی باشد و بحران اندر بیست و هفتم
باشد و دور نهم از بیست و هفتم تا سی و یکم انفصالی باشد و روز
دهم از سی و یکم تا سی و چهارم اتصالی باشد و روز یازدهم از سی
چهارم تا سی و هفتم اتصالی باشد و دور دوازدهم از سی و هفتم
تا چهلم اتصالی باشد بدین سبب بحران نخستین روز هفتم باشد و بحران
دوم روز چهاردهم و هفته سیم بهفته دوم متصل باشد و بحران روز
بیستم کند و روز چهاردهم مشکل باشد میان دور دوم و سیم
بدین سبب اندر هر بیست روزی سه دور افتد روز نخستین و دوم منفصل
و سیم با دوم متصل تا تمامت چهل روز و از چهل تا شصت و تا هشتاد
و صد و بیست و باید دانست که بحران چهارگانی تا روز بیستم قوی
باشد پس ضعیف شود لکن از آن بیرون نشود که از جمله روزها
انذار باشد و بحران هفتگانی تا چهل روز قوی باشد پس ضعیف شود
و قوت بحران بیستگانی را باشد تا صد و بیست روز و پس از صد و بیست
روز بحران یا پس از هفت ماه باشد یا پس از هفت سال یا پس از چهار
ده سال یا پس از بیست و یک سال و بحران همه بیماریها حاده اندر روزها
طاق باشد و بدین سبب است که بحران تب غب روز یازدهم بیشتر
افتد از چشم دارند که روز چهاردهم و اندر بیشتر بیماریها دور تبها
بجز عدد روزها بحران باشد مثلا هفت دور غب بجز هفت
روز تب محرقه باشد و اندر بیماریهای مزمنه عدد ماه و سال بجز
عدد روزهای بیماری حاده باشد مثلا اندر تب ربع هفت ماه بجز
غب باشد و اندر بحران بیماری مزمن تن تقدیم و تأخیر افتد بحال آنک
اندر بحران بیماریها باشد و باید دانست که حرکت بحرانها بر حرکت

و گردش ماه قسمت کنند از بهر آنک هر کاری که زود متغیر شود بحرکت
ماه منسوب کنند و نیز ماه را نشان کنی است اندر دلالت بر کارها
که بحرکت ستارگان دیگر منسوبست از بهر آنک ماه بدین عالم نزدیک
ترست از دیگر ستارگان و اثرها حرکت ماه ظاهرتر باشند که هرگاه که ماه
از نقطه اجتماع چهل و نه درجه دور شود یا نود درجه یا صد
و هشتاد درجه اثری پدید آید اما چهل و نه درجه نیمه تربیع باشد
از بهر آنک جمله فلک سیصد و شصت درجه قسمت کرده اند و چهل
و نه درجه هشت یک فلک باشد و نود درجه تربیع تمام باشد از بهر آنک
نود درجه چهار یک فلک باشد و صد و سی و نه درجه تربیع و نیمه
درجه تربیع باشد و صد و هشتاد درجه مقابله باشد از بهر آنک نیمه
فلک باشد و برابر نقطه اجتماع باشد و نیمه تربیع روز چهارم باشد
اثر آن سخت قوی نباشد و تربیع روز هفتم باشد و اثر آن قوی باشد
و تربیع و نیمه تربیع روز یازدهم باشد و اثر آن ضعیف تر از اثر روز
هفتم باشد و مقابله روز چهاردهم باشد و اثر آن قوی تر از هفتم
باشد و حال ضد آن گردد که بوده باشد و روز هفدهم از موضع
مقابله چهل و نه درجه دور شده باشد و شکل دوری او از نقطه
مقابله نیمه تربیع باشد و از نقطه اجتماع تربیع و نیمه تربیع باشد و روز
بیستم از نقطه مقابله نیمه تربیع باشد و از نقطه اجتماع تربیع و نیمه
تربیع باشد و روز بیستم از نقطه مقابله نود درجه دور شده باشد
و شکل دوری او از هر دو نقطه تربیع تمام باشد و روز بیست و چهارم
از نقطه مقابله صد و سی و نه درجه دور شده باشد و شکل دوری
از نقطه اجتماع بر نیمه تربیع باشد گفتند هر چهار روزی که
ماه بدین جایها رسد و از شکلها پدید می آید اندر کارها که بحرکت
ماه منسوبست اثری و تغییری پدید می آید و گفتند اگر ماه اندرین
روزها بدین جایها رسد و بستاره سعد پیوند دو بجای نیک باشد اثرها
که پدید آید خوب باشد و اگر بستاره نحس پیوسته باشد یا بجایگاهی
نیک نباشد اثرها که پدید آید بد باشد و از بهر آنک بیماری حاد از جمله

از جمله کارها است که زود بگردد و گفتند که هر گاه که ماه از آن نقطه
که در ابتدا بیماری بوده باشد بدرجات نیمه تربیع و درجات تربیع
و درجات مقابله دور می‌شود باندازه آن تغییری اندر بیمار پدید آید
اگر بیماری سخت گرم باشد بحران اندر نیمه تربیع کند و اگر آهسته‌تر
باشد اندر تربیع کند یا اندر مقابله و این بر وجهی دیگر یاد کرده اند
گفته اند گردش ماه اندر فلک بروج اندر بیست و نه روز و نیمی روز
تمام شود یعنی بدین مدت بدان نقطه باز رسد کز وی حرکت کرده
باشد و چون ایام اجتماع ازین مدت بیفکنند بیست و شش
روز و نیم ماند و ایام اجتماع دو روز و نیم و نیمی روزی است
و ماه اندرین ایام اندر نور آفتاب ناپیدا شود و اگر مدت بیست
و شش روز و نیم را که ماه پیدا باشد و بیست و نه روز و نیمی روزی
را که مدت گردش ماه است اندر فلک بروج هفته هفته قسمت
کنند هفته مدت گردش ماه اندر فلک بروج درازتر از هفته روزگار
پیدا بودن ماه باشد و چون روزگار پیدا بود ماه بچهار هفته قسمت کنند
هر هفته شش روز و نیم و هشت یک روزی باشد و سه هفته بیست روز
باشد و نیم یک هشت یک بدین سبب گفتند که بحران بروز بیستم اولیتر از آن
باشد که بروز بیست و یکم و اندر بیماری مزمن بحران تقابل با گردش زحل
و بحران آفتاب بشش ماه همچون چهارده روز باشد و بحران زحلی چهارده
سال همچون چهارده روز باشد از بهر آنک آفتاب صد و هشتاد درجه
که نیمه فلک است بشش ماه رود و زحل بچهارده سال و ماه بچهارده روز
و قیاس بحرانها چارکانی با گردش آفتاب و زحل بهمان مثال که یاد کرده
آمدست لکن عدد ماه و سال این بحرانها همچون عدد دور بحران باشد و
میان طبیبان اندر روزهای بحرانی تا چهارده روز هیچ خلاف نیست
لکن از پس چهارده خلاف کرده اند بقراط می‌گوید روز بیستم هم روز
بحران است و انذار کننده است بحران روز بیستم و ارکاغانیس و دیگران
می‌گویند روز هژدهم روز بحرانست و انذار کننده است بحران بیستم
از بهر آنک روزهای بحران هفتگانی هفت هفت تمام شمرده است و بحسب

روز بیست و هشتم را بروز بیست و هفتم فضل نهاده است و سی و دوم
بر سی و یکم و سی و پنجم را بر سی و چهارم و چهل دوم بر چهلم و گروهی
دیگر چهل پنجم را و چهل و هشتم را از جمله روزهای بحران شمرده
اند بقراط آنچ بتجربه یافته است اندر مقالت نخستین از اپیدیمیا یاد کرده
است و روز هفدهم را با روز هژدهم قیاس کرده است و روز بیستم
را با روز بیست و یکم و بیست و چهارم را با بیست و پنجم و بیست و هفتم
را با بیست و هشتم و سی و یکم را با سی و دوم و سی و چهارم با سی و پنجم
و چهلم را با چهل دوم و این همه روزها با یک دیگر قیاس کرده
است و تجربه که دیده است و قیاس که کرده است حکایت کرده است این
حکایتها اندر ذخیره خوارزمشاهی یاد کرده آمدست و باید دانست
که بسیار باشد که نکس اندر روز بحران افتد و حرکتها بیماری که نکس
باز آمده باشد اندر روزها بحران باشد و روز بحران زایل شود و هر
دوری از دورها بیماری حاده باشد که حادث می‌شود لکن بسبب
پیوستگی دورها با یک دیگر بیماری دراز بماند و طبیب نا آزموده اندر غلط
افتد و پندارد که بیماری مزمن است والله اعلم و احکم

باب هفتم اندر بحران هر بیماری که کی و چگونه باشد

مدت بیماری گرم هفت روز باشد و روز هفتم بحران کند و لیکن بران
گرمی باشد مدت آن چهارده روز باشد و بحران روز چهاردهم
زایل شود و اگر آهسته‌تر باشد مدت آن بیست روز باشد تا چهل
روز و بحرانها بر آن ترتیب افتد که اندر باب گذشته یاد کرده آمدست
و هر گاه که نوبتها تب محرقه اندر روزها جفت گرمتر شود
بد باشد و باشد که روز بیستم بحران بد کند و روز چهارم از آن
خبر دهد چنانک حالی از حالی بد پدید آید چون عرق سرد و غیر آن
و بحران سرسام گرم بیشتر اندر یازدهم باشد از بهر آنک سر از
روز سیم و چهارم قوی گردد و بحران بهفت روز کند و
بحران بیماری تابستانی مزمن اندر زمستان باشد و بحران بیماری زمستانی
مزمن اندر تابستان و بحران تبهاء محرقه یا بعرق باشد یا برعاف

وبحران تب بلغمی وتب ربع یا بعرق باشد یا باسهال واما سرجگر اندر جانب
مقعر باشد بحران یا بعرق کند یا باسهال واگر اندر جانب محدب باشد
یا بعرق باشد یا بادرار بول وبحران بیماریهای سر بیشتر بمخاط باشد یا بدمعه
یا برص وبحران بیماریهای سینه نفث باشد وبسیار باشد که یک بیماری دوگونه
بحران کند چنانک تب محرقه گاه باشد که بحران برعاف آغاز کند وپس بعرق
بازگردد وعرق بسیار کند وباشد نیز که بیماری هم بعرق بحران کند
وهم بقی وباشد که هم رعاف کند وهم قی وبسیار باشد که بیماری
زن حامل باسقاط بحران کند وبیماران خلاص یابد وبسیار باشد که نشان
بحران پدید آید وبحران یا بازگردد یا بازپس افتد وباشد که بسبب بازگردیدن
بحران نزدیکی مرگ باشد یا عسر بحران وبقراط اندر ابیذیمیا گوید ان
الاعراض التی یکون فی وقت البحران اذا ظهرت ثم لم یکن بحران ربما
دلت علی الموت وربما دلت علی ان البحران یعسر والله اعلم بالصواب

باب هشتم اندر علامتهای بحران

بحران حالی باشد که ماده بر بالا میل کند ودفع آن برعاف باشد یا بقی
یا بدمعه وبمخاط ومانند آن یا بسوی زیر میل کند ودفع او یا باسهال باشد
یا بادرار بول یا بطمث یا بظاهر پوست میل کند ودفع او بعرق باشد
یا بجرب وبثرات دیگر یا اثری که بر پوست پدید آید چون بهق و
برص ویرقان یا بعضوی میل کند واماسی وخراجی کند وشکی نیست
اندر آنک بعضی بحرانها نیک باشد وبعضی بد وهر نوعی را علامتهاست
اما علامت میل کردن ماده بسوی بالا آنست که ناگاه صداع وگرانی
در سر پدید آید وسر کشیدن وطپیدن ودوار وصدغها ممتلی گردد و
خیالها گوناگون پیش چشم آید وگوش ناگاه کر شود ونفس تنگ شود
سر پهلوها وعضلها وشکم بالا بر کشیده شود بی دردی اگر با این
نشانها لب زیرین اختلاج کند ولعاب دهن گیرد وغشی پدید آید ومعده درد
کند ودل بطپد ونبض بسته وفشرده باشد ونافضی پدید آید نشان آن
باشد که بحران بقی خواهد بود خاصه اگر بیماری صفرایی باشد واگر بیمار پیش
چشم خیالها سرخ بیند وروی وچشم وبینی سرخ گردد واشک اندر گیرد

ونبض بلند وسریع وموجی باشد ورگها سر ضربان کند وبینی خارش گیرد
علامت رعاف باشد خاصه اگر بیماری دموی باشد وعمر کمتر از سی سال
باشد وگاه باشد که ماده صفرایی نیز رعاف کند وعلامت آن خیالها زرد
باشد اما آنچ علامت رعافست خاصه سرخی روی وپیشانی وخیالها سرخ وخارش
بینی ودمعه وآنچ علامت قی است خاصه تنگی نفس است وبر کشیدن سر
پهلوها واختلاج لب فروسوی وسرما یافتن بیمار روز بحران وخشکی پوست
هم از علامتهای رعافست اگر دیگر نشانها بود نشان سلامت بود واگرنه
علامت مرگست وعلامتهای میل ماده بطریق اسهال گرانی است زیر ناف
وقراقر ونفخ وهیچ عرق نکند ونبض صغیر وقوی باشد وبول سپید و
رقیق یا سبز وعادت بیماران باشد که بیشتر وقتها طبع او نرم باشد
اگر دیگر نشانها باشد نشان سلامت بود این همه از علامت باشد که بحران
باسهال خواهد بودن وعلامتهای میل ماده بطریق بول گرانی اندر
مثانه وسوزش سر قضیب وطبع خشک وعرق ناکردن وبول غلیظ
تر شدن این جمله علامتهاست که بحران بطریق بول اندر زمستان
بهتر باشد وعلامتهای میل ماده بطریق حیض آنست که هیچ نشان از نشانها
بحران دیگر ظاهر نباشد واندر پشت ورحم گرانی پدید آید خاصه اگر
روزگار عادت نزدیک باشد وعلامت گشادن رگهای مقعد آنست
که اندر آن موضع گرانی یابد وپشت وکمرگاه درد کند ونبض عظیم
وقوی باشد وعادت بیماران باشد که گاه گاه این رگها گشاده شود
وهیچ نشان دیگر از نشانهای بحران ظاهر نباشد وعلامتهای میل ماده
بجانب پوست وبحران عرق آنست که بول کمتر باشد وطبع خشک
وظاهر بشره سرخ شود وگرم ونبض موجی نرم وگرمابه وآبدان
بخواب دیدن ومانند آن وحرارت تب روز بحران قوی تر باشد
وابتدا نافض کند وبخاری گرم از پوست او بر می خیزد ودیر کم
شدن بول نیز علامت عرق باشد از بهر آنک دفع شدن بول
نشان میل ماده باشد بجانب رگها وهرگاه که ماده بجانب رگها میل کند
استفراغ یا بعرق باشد یا بادرار بول وعلامتهای بحران اسهال آنست

که نبض قوی باشد و هیچ استفراغی نباشد و هیچ علامتی از علامتهای بحرانها
و استفراغها ظاهر نباشد و اندر بول اثر نضج نباشد و اندر همه
اندامها یا اندر یک عضو المی باشد لازم لکن قوت قوی باشد و از علامتها
بحرانی و نضج نباید بر رفتن ماده چیزی دیگر نباشد اما علامت انتقال
اینکه کدام عضو خواهد کرد آنست که اندر عضوی حرارت و الم
زیادت از اعضا دیگر باشد و بوقتها دیگر عادت بوده باشد المها
و اماسها بیشتر از آن عضو آفتی افتاده باشد که بدان سبب زبون دیگر
اعضا شده باشد و اماس و خراج انتقالی بیشتر اندر بیماریهای سرد و اندر
فصل خریف و زمستان و اندر سالهای کهولت افتد از بهر آنکه ماده بیماری
سرد تحلیل و نضج کمتر پذیرد و فصل زمستان و مزاج از طبیعت را از
نضج و تحلیل باز دارد و اندر سالهای کهولت نیز قوت ضعیفتر باشد نه نضج
تمام تواند بود و نه دفع تمام این اسباب هرگاه که طبیعت قوتی باید دفع
ماده جز بر طریق انتقال ممکن نشود و گاه باشد که علامت بحران انتقالی
پدید آید و بر اثر آن استفراغی افتد خاصه بادرار بول و ماده بدان
استفراغ پاک شود و انتقال باطل گردد و هر عضوی که اندر بیماری
عرق بیشتر کند انتقال بدان عضو کوشش باید داشت و اگر اندر وقت
زیادت تب بول سپید آید نشان آن باشد که اندر سینه ریش دردی
تولد کند و اگر بیماری بگرمی میل دارد و هیچ بحران نکند و از سخت
روز اندر گذرد ناگاه عضوی را المی پدید آید علامت آن باشد که اندر
یکی از روزهای بحران اندر آن عضو خراجی پدید آید و علامتهای آنکه
بیماری خاص بیماری دیگر خواهد شد آنست که بیماری چاره نزدیک
اخلاط قوی تر شود یا عارضی دیگر زیادت شود خاصه اندر علاج
و تدبیر خطای بود دلیل آن باشد که بیماری دیگر حادث شود و علامت
آنکه بیماری اندر بحرانست صداع است و گرمی سر و بی قراری بیمار و کشش
از دست بدست و بر جستن و در هر کسی و چیزی او خیره و سبات و اختلاط
عقل و غفلت و گنده شدن حاستها و تنگی نفس و سرخی روی و چشم و
علامتهای بحران نیک نضج است و آمدن بحران اندر روز نیک از روزهای بحران

و اندازه کردن روزی مناسب آن روز و استفراغ از ماده بیماری باندازه
نه تقصیر و نه افراط و بدان طریق که لایق آن بیماری باشد چنانکه اندر تب
محرقه رعاف و اندر تب عرق یا قی و نبض چنانکه باید و به
نشان صعوبت بحران پدید آید و نبض قوی تر و با نظام می شود پس
اندر همه احوال اعتماد بر قوت باید کرد و علامتهای بحران بد نیز خلاف
علامتهای بحران نیک باشد خاصه اگر پیش از نضج و پیش از وقت انتها
و نه اندر روز بحران نیک پدید آید از بهر آنکه سبب حرکت آن بحران
بسیاری و تیزی ماده است و بی طاقتی و عجز طبیعت والله اعلم

گفتار [نشان دهم] در تدبیر حفظ الصحه شانزده باب

باب اول اندر تدبیر هوا

باید دانست که اسباب تن درستی و بیماری شش نوعست و طبیبان این را اسباب
الستّه گویند و آن هواست و حرکت و سکون و خواب و بیداری
و طعام و شراب و استفراغ و احتقان و اعراض نفسانی اندر تدبیر
نگاه داشتن تن درستی این سببها واجب است از بهر آنکه این شش سبب
کارهاست که هرگاه که چنان باشد که باید و چندانکه باید و آنگاه
که باید سبب تن درستی باشد و هرگاه که بر خلاف این باشد سبب بیماری گردد
و از این سببها هیچ بمردم نزدیکتر و با او ملازم تر و تن او بدان محتاج تر
از هوا نیست از بهر آنکه قوام همه تن بسه قوتست طبیعی و حیوانی
و نفسانی و این قوتها کار خویش بمیانجی روح تواند کرد و ماده و
مرکب روح هواست که حیوان او را بتنفس همی رساند و بدین سبب است
که همه چیزها که بیرون تن حیوانست هواست که باید روز او را سبب
تر است و اگر چه هوا گرم و ترست از هوا که نزدیک ماست بقیاس با مزاج
روح و حرارت غریزی سردست و این هوا که بدم زدن بجوار حرارت
غریزی رسد با روح بیامیزد و گرم شود و از حرارت روح دود
پاک شود و اگر بدم زدن دیگر از روح جدا شود مزاج روح از اعتدال
بگردد و از روح و هوا مدد او گسسته شود و هرگاه که بدم
زدن دیگر هوا دود ناک از روح جدا گردد و هوا تازه اندر آید

وهوا تازه بروح برسد ازینجا معلوم شد که هوا مددی و مرکبی نافع
است بدلیل براینک هوا که نزدیک ماست بقیاس با مزاج روح سرد تر است
که هرگاه کاندر گرمابه سختن هوا را اجنبانیم خنکی هوا یابیم از بهر آنک این
هوا که مماس پوست ما باشد و ساکن است اندر مدت سکون از پوست ما
حرارت یافته است و کیفیت از بهر آنکه کیفیت پوست گشته و حس لمس
از کیفیت چیزی که مانند او باشد خبر نیابد و هرگه که هوا را اجنباند
آن هوا که مماس پوست باشد دور شود و هوا تازه مماس گردد پوست
از کیفیت هوا تازه خبر یابد و بباید دانست که این هوا که نزدیک ماست
هوا محض نیست لکن با بخارها و دودها و غبار آمیخته است و از هر چیزی
اثری پذیرد و همچنین اندر هر فصلی از فصلها سال از طبع خویش بگردد
و طبع از فصل دیگر بود و بهتر آن باشد که هر فصلی بطبع خویش باشد
و هرگاه که فصلها سال از طبع خویش بگردد سبب بیماریها گردد
و بهترین هواها هوایی باشد که از بخار دریا و دیگر آبها و از بخار
مرغزارها و بیشها و درختان بر چون انجیر و گوز و بید انجیر و از
بخار با تره که دوی کرنب و باقلی و سیر و جرجیر باشد و از بوی
آهک و گلخن و از عفونتها دور باشد و اندر میان درختان انبوه
و دیوارها بلند نباشد و گذرگاه او از جانب شمال گشاده باشد
و اندر تابستان بخار و غبارناک و اندر زمستان نم‌ناک نباشد و
حرکاتش معتدل باشد و هوا گرم تن را لاغر کند و روی
زرد کند و تشنگی آرد و دل را گرم کند و قوتها ضعیف کند
و اندر رطوبتها فزونی عفونت پدید آرد و مردم سرد مزاج را
سود دارد و همه خداوندان بیماری سرد سخت موافق و سازگار
بود و رطوبتها را تحلیل کند و مسام بگشاید و هوا سرد اندر
بیشتر حالها مر تن درستان را موافق بود و مادتها را غلیظ
کند و فرو آرد را ماند بدین سبب اماسها و خراجها کمتر افتد
لکن زکام و نزله بسیار افتد و مسام بسته شود و سینه درشت
گردد و هوا نرم مردم لاغر را سود دارد و پوست را نرم کند

و هوا خشک ضد این باشد و هوا غلیظ هوایی باشد کاندر وی بخارگان خرد
اندر شبها پدید باشد و دم زدن در وی ناخوش بود و هوا نم‌ناک زیان‌کار
تر از هوا غلیظ باشد و هوا خانه گران تر از هوا صحرا باشد و هرگاه که
هوا بد شده باشد و مرگ بسیار گردد و هرگاه که وبا پدید آید سوختن عود
و عنبر و کندر و مصطکی و صندل و سعد و لادن و قسط و چوب سرو
و چوب گز و بادام تلخ سود دارد و اصلاح هوا بود و سرکه اندر خانه
و حوالی خانه بر افکندن سود دارد خاصه اگر انگشت در وی حل کنند

باب دوم اندر تدبیر فصلها سال

اما اندر فصل بهار مادتها که اندر زمستان در تن گرد آمده باشد و فسرده بیش از آنک
بحرارت تابستان گداخته شود و منبسط گردد کم باید کرد از دو وجه
یکی آنک طعام کمتر و لطیف تر خورند و معده را از طعام لطیف پر نکنند
و هر بامداد پیش از طعام اندکی ریاضت کنند و از طعامهای گرم چون
و تنشه و تتماج و گوشت بسیار و از شراب و از طعامهای تلخ و شور و تیز
پرهیز کنند دوم آنک استفراغ کنند تا ماده کمتر گردد و اولیتر
استفراغی اندر فصل بهار استفراغ خون باشد و اندر فصل تابستان
ریاضت و طعام و شراب و جماع کمتر باید کرد و آسودگی باید گزید و شربت
و غذا باید که میل بخنکی دارد و کسانی که قی توانند کرد قی باید کرد
چندبار و مسهل قوی نشاید خورد و اگر ضرورت بود آب میوها و لعاب
لبلاب و شراب بنفشه و شراب گل و خیار شنبر و سفوف بنفشه کفایت
بود صفت آن بگیرند بنفشه خشک هفت درم با ده درم و تلو بند و بوزیدان
و با همچندان شکر سوده بیامیزند و با آب سرد بخورند و فصل تابستان بیمار
پیران او جوانان و مزاج سرد را و بیماریهاء سرد را سود دارد و اندر فصل
خزان گوشت صید و گوشت غدد و از جماع و از هر چه خشکی فزاید دور باید
داشت و شبها بر امتلا نشاید خفت و چاشتگاه خفتن نشاید خفت و اندر
گرمابه روز و خنکی امداد خون را نگاه باید داشت و اندر آب سرد
نشاید نشست و اندر آخر فصل استفراغی باید کرد تا داروی مسهل تا اخلاط
از میوه خریفی تولد کرده باشد و جمع شده پاک شود و قی باید کرد و شراب

لهن را ممزوج باید کرد و اندر فصل زمستان طبع زمستانی ندارد غذاها را اندازه
و ریاضت تمام علی الجمله غذا اندر زمستان اسپیدباها باید و قلیه خشک
و کباب و مانند آن همه با دارچینی و کرویا و غیر آن و شراب صرف باید
خورد و هر که اندر زمستان بیمار شود زود تدبیر استفراغ نباید کرد از بهر آنک
تا سبب قوی نشود اندر سرما زمستان ماده‌ها حرکت نکند و استفراغ اندر
زمستان نا سهل صواب نزدیک بقی والله اعلم بالصواب

باب سیم اندر تدبیر شهر و خانه و مسکن

هر مسکنی که فراخ‌تر هوا از خاک‌تر و بسیار از خوشتر و دم زدن در هوا
آن آسان‌تر و هر مسکنی که نشیب‌تر هوا از گرم‌تر و گرفته‌تر و بخارها از
بلند و دم زدن در وی تلخ‌تر نش و هر مسکنی که یک جانب آن کوه باشد و از
دیگر جانب دریا هوا آن تر باشد و باران‌ها بسیار آید و اگر زمین آن صلب
باشد و خشک و کوه از سنگ منزف کمتر باشد و اگر کوه گل باشد و زمین
سست‌تر تری از زیان کارتر و اگر مزاج ولایت گرم باشد عفونت‌ها
و بیماری‌ها عفونی بسیار افتد خاصه اگر مسکن اندر نشیب باشد و اگر آن
جا لها جانب شمال بسته باشد و دریا از جانب جنوب باشد وبا و بیماری اندر آن
شهر بسیار باشد و مسکنی که در میان شوره و معدن گوگرد و نفط
و مانند آن بود همه از اعتدال دور بود و مسکن‌ها با باران خشک باشد و هوا
آن درست و مسکن درازتر باشد و مسکن کوهی خاصه اگر کوه مقابل
مشرق باشد هوا آن درست باشد و مردم با قوت و دراز عمر و درشت
سخن باشند و مسکن که زمین آن گل پاکیزه باشد و کوه و دریا از وی دور باشد
هوا آن خوش و معتدل باشد و مسکن که در میان ایدانها باشد و در میان
بیشه باشد بد باشد خاصه که حشرات آبی و غیر آن تولد کند و مسکن که
بر ساحل دریا باشد هوا آن درست‌تر باشد از بهر آنک دریا عفونت
پذیرفته است و اگر نهاد شهر بد افتاده باشد و کسی خواهد که خانه و مسکن
بر نهاد نیک کند تواند کرد و آن چنان باشد که خانه بلند برآرد و غرفه‌ها
سازد و همه منظرها را روی سوی مشرق کند و گرد شمال در وی کند و چنان
سازد که شعاع آفتاب اندر سرای و خانه‌ها در آید و سقف خانه بلند و دریچه‌ها

فراخ سازد تا نیک آید

باب چهارم اندر تدبیر جامه پوشیدنی

هر جامه که مردم پوشد نخست جامه از تن گرم شود پس وی را گرم کند و
جامه گرم جامه را گویند که مردم را گرمی بسیارتر از آن دهد کز تن وی
پذیرد چون جامه پشمین و پوستین و آن از بهر آنست کانچ جامه از تن
مردم پذیرد بخاری گرمست کز تن او برآید و اندر میان درشتی و لیفها
پشمین و اندر میان پوستین باز ماند و اندر وی جمع گردد و از وی بزودی
جدا نشود و چنانک هوا سرد اندر تخلخل و مسام از راه اندر آمدن نیابد
بخار تن مردم همچنان بزودی راه بیرون شدن نیابد بدین سبب آن گرمی
که بیابد نگاه دارد و جمع کند و فزون از آنک یافته باشد باز دهد
و هم بدین سبب است که قبا و صدره تنگ مردم را زود گرم کند و هوا
خنک بنی اندر میان تن مردم و میان قبا راه نیابد و جامه خشک جامه را
گویند که گرمی کم از آن باز دهد که پذیرفته باشد و این جامه باشد
متخلخل و مسام او گشاده و بخار تن مردم بدان مسام بیرون شود و اندر وی
باز نماند و جمع نشود بدین سبب گرمی بیش از آن نپذیرد که باز دهد چون جامه
کتان و توزی و مانند آن و جامه پنبه میان این و آن باشد و ابریشم از
کتان گرمتر است و از پنبه خشک‌تر اما گرمتر از بهر آنست که حیوانیست
و از جمله اجزاء آدمیست چون گوشت و پوست و غیر آن و خشک‌تر از پنبه
از بهر آنست که املس است و زبر ندارد چنانک پنبه دارد و جامه نرم
آنچ خمل و زبر دارد تن را گرم کند جامه زمستان باشد و آنچ تنک
باز تخیره و صقال کارزار دارد جامه تابستان باشد و جامه درشت
تن را درشت کند و لاغر و پوست را سخت کند و جامه نرم ضد این
باشد و سمور و روباه و مرغزی پشت را نرم کند و پوست بره
گرمست و گرمی سنجاب کمتر از گرمی بره و روباهست و قاقم و سنجاب
نزدیک یکدیگرند و حواصل گرمتر از هر دو است و هر سه جامه بهار
و خزانست

باب پنجم اندر غذاها و تدبیر آن

غذا آن چیزی باشد که در وی هیچ معنی دارو نباشد چنانک اندر تره
و میوه باشد و هرچه از این نوع باشد در وی معنی دارو ستان اغذادوی
گویند

این لحم بر سبیل علاج نباید خورد از بهر آنکه هر چه گرم است خون را بسوزد و صفرا
زیادت کند و هر چه گرم نیست غلیظ است تری و بلغم آرد لکن غذا انک
نان آکنده است از گندم آفت نا رسیده و گوشت گوسپند بخته تر دوست
و آسوده و شبیه بها که در خور مزاج هر شخصی باشد و بهتر و مانده تر
میوه بغذا انگور است و انجیر که تمام رسیده باشد و هرگاه که غذا اینک
اندر تن فضلها پدید آید زود استفراغ باید کرد و بطریقی که عادت دارند
یا بطریقی که آسان تر بر آید و هرگاه که غذاها دارو چیزی خورده
شود بر عقب آن چیزی ضد آن باید خورد تا مضرت آن باز دارد مثلا
اگر خیار و کدو و کوک و مانند آن خورده شود و از مضرت آن ترسند
مقداری سیر و گندنا و نعنع با آن باید در عقب آن بخورند و اگر سیر و پیاز
و گندنا و مانند آن خورده شود چون کدو و کوک و خیار بر عقب آن بخورند
و اگر طعامی غلیظ خورده شود که از سدّه تولد کند چون هریسه و کله
و نان فطیر و حلوا نشاسته پر ضد آن چیزی سده گشاید و لطیف
کننده با آن بکار برند چون ابکامه و ترب بسرکه و کبر بسرکه و پیاز بسرکه
و صعتر ریخته و خردل خوش کرده و دیگر روز سکنگبین خورند و طعام
اندک خورند و اگر چیزی تر و شور خورده شود بر عقب آن چیزی
تر و نقه خورند و طعام اندک چون خیار و کدو و مانند آن و نقه چیزی
را گویند که طعمی قوی ندارد و اندر زمستان تخمی و بوارد و مانند
آن نباید خورد و اندر تابستان بوارد بیشتر باید خورد و هرگاه که شهوت
راستینی پدید آید اندر طعام خوردن تاخیر باید کرد و چنان باید که
دست از طعام بدارند هنوز شهوت باقی باشد و پس از آنکه طعام
خورده باشد طعامی دیگر خوردن و معده گران کردن سخت بد
باشد و اگر روزی معده گران کرده شود روز دیگر بسیار باید خفت
و ریاضتی بسیار کردن آهستگی پس از آنکه از خواب برخیزند و اندکی
گوارش موافق مزاج یا اندکی شراب صرف خوردن و اندر خوردنها
ترتیب نگاه باید کرد هر چه نازک تر و لطیف تر و اشامیدنی نخست
باید خورد مثلا شوربای باید اشامید پس ثرید خوردن پس گوشت

و از پس ریاضت چیزها تر چون شیر و ماهی تازه و مانند آن نشاید خورد از
بهر آنکه معده گرم شده باشد و چیزها تر زود اندر معده گرم تباه شود
و اخلاط را تباه کند و کسی که غذاها بد گوارند می شود بر آن اعتماد نشاید
کرد از بهر آنکه بر عقب کار اخلاط بد تولد کند و بسیار گردد و از بیماریها
تولد کند و بسیار غذاها است که اندر آن نوعی مضرت است و گروهی با آن
خو کرده باشند آن گروه را آن غذا به و از غذا بهتر باشد که اندر آن هیچ
مضرت نباشد و با آن خو کرده باشد و بسیار کسان باشند که غذا اگر چه
نیک باشد ایشان زیان دارد از کسها آن غذا پرهیز باید کرد و چند گونه
طعام مخالف خوردن اندر یک نوبت سخت بد باشد و مدت دراز اندر یک
نوبت بودن بد باشد از بهر آنکه آنچ در اول نوبت خورند هضم پذیرد
و آنچ در آخر نوبت خورند از آن دور افتد و هضم ناهموار گردد و بهترین
نوبتها طعام خوردن اندر دو روز سه بار طعام خورند یک روز بامداد
و شبانگاه و روز دیگر نماز پیشین و هر که اندر یک روز دو بار خوردن
عادت دارد اگر یکبار باز اید ضعیف شود و هر که یکبار عادت
دارد اگر دو بار خورد گرانی و ضعف و امتلا پدید آید و هر کرا معده
گرم را صواب آن باشد که بامداد چند لقمه نان با شراب غوره یا با
شراب انار یا با شراب لیمو و مانند آن بخورد پس بریاضت و حرکت مشغول
شود و طعام باید که بر اشکنه و اندک خورد و هرگاه که گرسنه گردد و صفرا
را جنبش پدید آید ساکن کرده نباشد صفرا اندر معده او بسیار گردد و طعام
را که بخورد تباه کند و هرگاه که حس آن بیابد که طعام تباه شد زود
معده و رودها را از آن پاک باید کرد و طبع را نرم کردن بشراب آلو
و شراب بنفشه و اگر قی تواند کرد با آب گرم و سکنگبین قی باید کرد و حدت
صفرا را ساکن کردن بشراب انار و شراب غوره و غیر آن پس طعام
خوردن و هر که از پس طعام بخواهد خفتن لختی باید رفتن بآهستگی
تا طعام از فم معده فرو رود پس بخسبد و هر که اندر درستی هرگاه
که طعام خوردن تن او گرم شود و بر آن جمله از طعام که کفایت او باشد
یکبار نشاید خورد یک بار نیز باید خورد و هر که ریاضت کمتر کند

قوت هاضمه او ضعیف باشد و مردم بی‌جنبش باشد طعام کمتر و لطیف‌تر باید خورد
و گوشتهای قوی نشاید خورد بگوشت مرغ و مزوّره قناعت باید کرد خداوند
صفرا را غذا سرد و تر باید خورد چون کشک جو و قلیهٔ اسفاناج و قلیهٔ کدو
و ماش مقشر با کدو و کوک و آبهای ترش چون غوره و آلو و ریباس و دوغ مالوده
سازند و مانند آن و غذاهای خداوند سودا باید که میل تری دارد و اندک مایه
گرم باشد چون رشته و اسفیدباها و شوربا گوشت برهٔ فربه و مرغ فربه
و خایهٔ مرغ نیم‌برشت و مبرود و مرطوب را غذا گرم لطیف کند باید
خورد چون نخوداب و اسفیدباها بگوشت تخشک و کبک و تذرو و آهو
و بط فربه و نوالها بدارچینی و کروبا و زیره و سعتر و مرطوب را خاصه
قلیهٔ تخشک و قلیهٔ آبکامه و سعتر و اندکی سیر و گوز مغز و قلیه
خشک از گوشت سرخ باید ساخت که سبیدی از وی جدا کرده باشند
و بروغن گوز بریان باید کرد یا بروغن زیت یا بروغن مغز زردالو
و غذا لطیف و بسیار چون گوشت جوزهٔ مرغ خانگی و گوشت دراج
و طیهوج و مانند آن تن درستی بهتر نگاه دارد و از آن فضول
کمتر خیزد و غذاهای لطیف قوت بیشتر دهد و هر که غذا لطیف
از بهر قوت خورد بی گرسنگی راستی باید خورد و باندازه باید خورد
که قوت معده آنرا هضم کند تمام تا همه قوت گردد و فضول تولد
نکند و لونها بسیار اندر یک نوبت بسیار نباید خورد از بهر آنکه قوت
معده اندر هضم الوان بسیار عاجز شود و مختلف ماند و هضم آن
تمام و بهموار نیابد و بیشتر فضول گردد و بر یک لون اختصار باید کرد
و بدان قناعت نمود و غذا خشک چون گاورس و عدس و گوشت نمکسود
شهوت طعام ببرد و معده را ضعیف و گرانی و کسلانی آرد و غذاها سرد سستی
و گرانی کند تن‌ها را اعراض بسیار پدید آرد و غذاهای شور فربهی تن را زیان دارد
بسیار غذاهاست که اندر یک روز یک نوبت دو بهم نشاید خورد چون دوغ با غوره
با و هیچ دو از پس انار ترش و از پس آلو و شفتالو و زردالو نشاید خورد
سرکه با چیزی که از سرکه سازند نشاید خورد کبوتر بچه و سیر و پیاز و نخود
ازین هیچ با یکدیگر نشاید خورد گوشت نمکسود با سرکه و شیر نشاید بجنس شیر و جغرات

و ماهی تازه و انجیر اندر یک مجلس و اندر یک روز نشاید خورد سیر و پیاز بیکجا نشاید خورد
انگبین و خربزه از پس یکدیگر نشاید خورد بسیار خوردن پیاز کلف و سر گشتن
آرد سیر و شراب اندر یک روز خوردن نقرس آرد و از پس فصد و حمام چیز
شور خوردن گر و بهق آرد سرکه اندر چیزی که مس و ارزیر و روی باشد
نشاید داشت و روغن و شیر اندر ظرف مس و روی نشاید داشت ماهی تازه
و شیر و خایهٔ مرغ و شیر بیکجا نشاید خورد باقلی و جغرات بیکجا نشاید خورد

باب ششم اندر تدبیر آب

آب سرد و تر است و باشد که بسبب نزدیکی آتش یا بسبب گرمی هوا گرمی عارضی
بپذیرد لیکن تا وی چیزی نیامیزد با طبع او نگردد و هرگز آب خشکی نپذیرد مگر آن
وقت که بفسرد اما فعل خاصه آب تری کردن است و اگر آبی باشد که گرمی
یا خشکی از وی پدید آید آب باران تابستانی بر خلاف آب باران زمستانی باشد و باران
بهاری میان این و آن باشد و آب باران اگر چه سخت نیک باشد زود
عفن گردد از بهر آنکه لطیف‌تر است و لطیف زود اثر پذیرد و اگر
بیزند در عفن گشتن که از آب نیک فسرده شود و برف که بر زمین
پاک افتد فرقی نیست میان آن و در آب افکنند یا ابتدا از بیرون بدان
سرد کنند آب سرد عصبها را زیان دارد بدین سبب خداوند اوجاع
مفاصل را و کسانی را که اندر عضو عصبانی علتی و عارضی دارند چون
معده و مثانه زیان دارد و خداوند بیماریهای سرد و تر را و خداوند نقرس
بلغمی را و خداوند رعشه و استسقا و فالج را سخت بد باشد آب دریا
و آب شور مردم را لاغر کند و خداوند ریشها و دملها را سود دارد و
آب خوش را نمک در افکنند و بجوشانند و روز در آفتاب نهند بجای آب
دریا باشد و آب شور خوردن خون را تباه کند و خارش آرد و نخست اسهال
آرد پس طبع را خشک کند و آب تلخ همیشه اسهال آرد و از آب تیره سنگ
گرده و مثانه تولد کند آب گرم طعام را بر سر معده آرد و تشنه را تسکین
ندهد آب سرد باعتدال همه تن درستان را سود دارد معده گرم را بهجوش
گوارش بود و اگر گرم را بجای هوا خشک بود و بخارها را از دماغ باز دارد لکن
آنجا باید که ماده پخته شود زیان دارد و آب گرم منش گشتن آرد و اگر سخت

گرم باشد بادها بشکند وقولنج را سود دارد وتشنگی دروغین باطل کند ومعده
را بشوید وخداوند نزله ومالیخولیا وخداوند درد چشم را سود دارد و
ادرار کند وحیض فرود آرد آب چاه وکاریز ایستاده خاصه اگر در میان
درختان باشد بد باشد وآب جوی وچاه بهم باید آمیخت وآب ایستاده خاصه
اگر درمیان درختان ومیان نی بود سخت بد بود سپرز را بزرگ کند وهمه احشا
را زیان دارد وباشد که استسقا پیدا کند وخصلتهای بد بسیار دارد وآبهای بد
را بصلاح توان آورد بتدبیرها بسیار واسان تر وبهتر آنست که آب را بخاک
پاکیزه بیامیزند خاصه خاک شهر خوش وبجنبانند وبنشانند کمتر تیرگی
اینست که بزنند وبنشانند واگر همچون گلاب بجوشانند سخت نیک باشد وآب
غلیظ با شراب باید خورد که با سیر وآب شور با سرکه وسکنجبین
واگر چیزی قابض چون خرنوب مصحه آس وماننده آن دروی افکنند یک شبانروز
مضرت آن باز دارد وآب زاک با شراب خورند یا با چیزی که طبع را نرم
کند وآب تلخ با چیزی چرب یا شیرین خورند وآب نیز با سیر خورند وبرف
همه آبها مخالف پیازست خاصه سرکه برفراه وبا آب ایستاده هیچ چیز
گرم نشاید خورد چیزها خنک باید خورد وآنجا که آب اندک بود وراه کار
گرم آب را باسرکه بیامیزند ونان دروی زنند تا بگشن حاجت آید وپس
طعام آب نشاید خورد واگر کسی را صبر نباشد اندکی آب سرد بباید مزید
وهرچه سردتر تشنگی زودتر نشاند وصبر کردن بر تشنگی مرطوب ومبرود
را سود دارد ومحرور را زیان دارد وآب خوردن ناشتا وازپس باضت
وگرمابه سخت زیان دارد وجگر وگرده را سرد کند وبیم باشد که
باستسقا تولد کند واگر کسی را از آب خوردن ناشتا صبر نباشد آب با شراب
ممزوج کند تا ناشتا خورند گرم کرده باید واندر تابستان سرد باید وآب
خوردن بشب که از خواب بیدار شوند زیان دارد خاصه اگر تشنگی را سببی
نباشد لکن محرور را ومخمور را باشد که زیان ندارد وازپس طعام گرم آب سرد
زیان دارد واگر چاره نباشد آب زمانی در دهان نگاه باید داشت پس
فرو بردن واگر تشنگی دروغین غلبه کند صبر باید کردن وخفتن از بهر آنکه خفتن
اندر خواب آن ماده را که تشنگی آرد بپزاند وتحلیل کند واگر بر تشنگی دروغین

آب خورده شود تشنگی زیادت گردد از بهر آنکه ماده مدد یابد وقوی تر شود
تم باذنانه آب دادن تر تشنگی را زایل کند والله اعلم

باب هفتم اندر تدبیر شراب

اگرچه اندر دین اسلام شراب حرامست از بهر آنکه در ملتهای دیگر مباح بوده است
وطبیبان سود وزیان آن اندر کتب آورده اند وبعضی مردمان از اهل اسلام
لذت ومنفعت آن طلبند زانجا که طریق طب است شرط آنست که منفعت
ومضرت آن یاد کرده شود اما منافع شراب آنست که مزاج وحرارت
آن مناسب حرارت غریزی است وبدین سبب است که حرارت غریزی بیفزاید
وطعام را نیک بگوارد وخلطهای خام را بپزاند وپس از آن بعضی باسهال
وبعضی بادرار بول وبعضی بعرق وبعضی بقی دفع کند واز بهر آنست
که هرکه شراب خوردن عادت دارد هرگاه که دست از آن کوتاه کند
هضم او ناقص گردد وحرارت غریزی وقوتها اندامها همه ضعیف شود
وخلطها که باسهال وبادرار وبعرق وبقی دفع شدی اندر تن بماند وبسیار
گردد وبدان سبب بیماریها گوناگون تولد کند اما منافع دیگر آنست
که رنگ روی را برافروزاند وقوت روح وقوت اندامها را مدد کند
ورگها را از اخلاط بد بشوید وشهوت کلی برد وقولنج وسده
بگشاید ورگها را فراخ کند وغذا بهمه تن برساند بدین علت
ناقه را سود دارد وفربه کند وخواب خوش آرد ومضرت زهرها باز
دارد چون افیون وشوکران وماننده آن وکژدم زده را شراب
قوی گرم کرده آرام دهد لکن منفعتهای این از وقت باشد که بوقت واندازه
بکار برند وهرگاه که از اندازه بگذرد همه مضرت گردد از بهر آنکه
منفعت بزرگ اندر شراب آنست که حرارت غریزی را مدد کند وهرگاه
که بسیار خورده آید حرارت ضعیف گردد از بهر آنکه شراب حرارت
غریزی را غذا است وغذا اندر بنده آنگه قوی گردد که ناگاه بپذیرد
که غذا باندازه قوت او باشد وهرگاه که غذا افزون تر شود قوت
هاضمه وغاذیه از تصرف کردن اندر آن عاجز آیند وچون این دو قوت
عاجز آیند ناچار غذا بپذیرند غذا نیابد وضعیف شود وحال حرارت

غریزی با شراب بسیار همچون حال آتش اندک بود که هیزم بسیار بر وی نهند
چنانک آتش اندک از فروزانیدن هیزم عاجز آید حرارت غریزی همچنان
از هضم شراب بسیار عاجز آید و ضعیف گردد و بدین سبب است که هرگاه
که افراط کنند بیم باشد که مفاجا اندر میان شراب خوردن یا اندر خواب
مستی هلاک شود از بهر آنک شراب با خون بیامیزد و رگها همه تن و اندامها
ممتلی گردد و هوا که مدد روح است اندر رگها و منفذها نشیند و
منفذهای دل راه نیابد در حال مفلوج افتد و بمیرد و مضرتهای دیگر وسواس
است و مالیخولیا و غفلت و کندفهمی و رای ناصواب و خیرگی چشم
و تباه شدن حاسها و اندر خواب ترسیدن و بیداری بی سببی و سکته
و صرع و رعشه و فالج و نقرس و سرسام و خناق و دیوانگی و تبها محرقه
وهـ زبان و استسقا و چگونگی تولد این علتها اندر کتاب بجای خویش یاد کرده
آمده است و باید دانست که بعضی مردمان باشند که هرگاه که قدحهای بزرگ
خورند دیرمست شوند و اگر قدحهای کوچک خورند زود مست شوند
از بهر آنک معده و جگر ایشان گرم باشد و از قدح بزرگ بخار بر نتواند
انگیخت و چون بخار بدماغ بر نشود دیرمست شوند و از قدح کوچک
بخار زودتر تواند انگیخت بدین سبب دماغ زودتر از بخار شراب ممتلی
گردد و زود مست شوند و باید دانست که محرور را شراب سپید و
رقیق موافق‌تر باشد و اگر شراب قوی را اندر کعک کوفته بچکانند
رقیق شود خاصه اگر ممزوج کنند و شراب زرد قوی‌تر باشد و هر که
قوی‌تر و تیزتر و مرطوبان را نشاید و شراب سیاه غذا
بیشتر دهد لکن حرارت آن کمتر از شراب زرد باشد خاصه شرابی که
رنگ آتش دارد و شرابی که طعم و بوی آن ضعیف باشد محرور را
نشاید لکن از معده دیر بیرون شود و شراب ریحانی یعنی لطیف
و خوش بوی و خوش طعم خداوند خفقان و غشی را نشاید و شراب
ناخوش بوی دماغ را زیان دارد و اخلاط بد فزاید شراب شیرین
فربه کند و او آن صافی کند لکن دیر گوارد و از وی سده تولد کند
و جگر و سپرز را زیان دارد شراب تلخ زود گوارد و سپید باید

و خلط خام بلغمی را لطیف کند شراب زرد برگها بگذارد و بدماغ رسد
و زود مست کند و ادرار بول بیشتر کند شراب غلیظ بر خلاف این
باشد و از شراب خام ناجوشیده مستی و هوشیاری زودتر باشد و نشاط
زیادت کند و خون صافی کند لکن از مداومت آن طبعها ناخوش
گردد و دماغ را نیز فایده شراب جوشیده اگر تلخ باشد گوارنده
باشد و هوشیاری از وی دیر باشد و خمار قوی و نشاط آن همچون نشاط
خام باشد و اگر شیرین باشد اندر مثانه سنگ و ریگ پدید آرد و باشد که
سده افکند و با ستسقا ادا کند و شراب مویزی را حرارت
و رطوبت کمتر از شراب انگوری باشد و غذا کمتر دهد و نفخ کند
و کسانی را که مزاج ایشان خشک و سرد باشد نشاید و پیران را هم بدین
سبب نشاید و از انواع شرابها که گرنج و کاورس و غیر آن کنند فعل
و منفعت آن شراب را نباشد خاصه آنک دماغ ممتلی کند و شراب کهن
حکم آن حکم داروست و شراب تمام نارسیده جگر را زیان دارد
و باشد که اسهال کبدی آرد و محرور را شراب بر غذاها موافق
مزاج باید خورد چون غوره با و ریواج با و مانند آن و نقل انار و لیمو و ترشی
ترنج باید خورد و آنرا که شراب صداع آرد نقل آبی و انار باید کرد
و اندر میان هر دو سه شرابی اندکی آب سرد خوردن تا قوت شراب
از دماغ باز دارد و آنرا که معده گرم و ضعیف باشد حب الآس و
آبی ترش باید خورد و اگر معده سرد باشد نقل کمونی و سعد و قرنفل
و پوست ترنج باید کرد و آنرا که شراب غثیان و قی آرد نقل از به و نمک
باید کرد و پوست پسته که بر ظاهر سفال باشد و شراب خوردن ناشتا
دماغ را و عصبها را زیان دارد و تشنج آرد و خرد را کند کند مستی
متواتر مزاج جگر و دماغ را تباه کند و بیماری عصبها آرد و بیم سکته
و مرگ مفاجا باشد و کودکان نارسیده را شراب سخت زیان دارد حرارت
غریزی را ضعیف کند و تحلیل ناقص کند کسی که خواهد که مستی
زود هشیار شود سرکه با آب بیامیزد مقدار دو سه پیاله و بخورد و
دوغ ترش و ترف گداخته خورد و کافور و صندل بوید و روغن گل

وسرکه بر سر او می نهند و کسی را که خواهند که مست شود با جرعتی یا اغیران
علاج کنند بزر البنج و قشور اليبروح اندر آب برند تا آب سرخ شود از
آب با شراب بیامیزند و بدهند و انسه اندر شراب فرغار کنند با عود خام
و از شراب بپالایند و بدهند زود مست شود والله تعالی اعلم

باب هشتم اندر تدبیر خواب و بیداری

بهترین وقتی خواب را آن وقت باشد که طعام از قعر معده گذشته باشد و در
افاده و قوت هاضمه اندر او تصرف تمام کرده و معده خالی خفتن حرارت
غریزی را ضعیف کند و تن لاغر کند و خواب روز بیماری رطوبتی و
نزله آرد خاصه و رنگ روی تباه کند و تن را سست کند و کلانی آرد و سقوط
شهوت آرد زیان کارترین حالتی مزاج سرد را خفتن است و کسی
که بروز خفتن عادت دارد تدریج از آن عادت باید گشت و خواب
روز را بخواب شب بنشنند و هنگام خفتن نخست بر پهلو راست باید
خفت یک زمان پس بپهلو چپ باز گشتن و شکم را گرم باید داشت بوجگر
چون سمور و مانند آن بر شکم باید پوشید و اگر بر شکم خسبد
حرارت جمع شود و غذا نیک هضم شود و بپشت باز خفتن زیان دارد
از بهر آنک فضلها دماغ که منفذها از سوی پشت است چون بینی و کام
و بدین منفذها باید که فرود آید بسبب باز خفتن بپشت بسوی پس میل
کند و سینه و عصبها فرود آید نزله و سل و درد عصبها و فالج و درد
پشت تولد کند و همچنین کابوس و صرع و سکته و بی خوابی و پشت باز خفتن
گوهر دماغ را گرم کند و طعام و شراب نا تمام و ناگوارنده ماند و قوت را
ضعیف کند و خواب بامداد زیان دارد از بهر آنک اندر شب غذا هضم
یافته باشد و معده خالی باشد همچنانک بر گرسنگی خفتن و آوازهای پیوسته و
هموار و معتدل چون آواز آب و آواز درخت و آواز آسیا و مانند آن مردم
تندرست را خواب آرد و آنرا کز خوابی رنج باشد بدارند که نفیه کند
و چشم فراز کند و اطراف بمالند و آواز اندک یا به عنوان که باشد باز
دارند و شاید و جماعتی سمرها گویند و کتاب خوانند چنانک طول گردد و مانده سود
پس یکبار از پیش برخیزند و روشنایی بردارند در حال بخسبد والله اعلم

باب نهم اندر تدبیر حرکت و سکون

باید دانست که از بهر آنک حرارت غریزی از سببها بیرونی و اندرونی اثرها
می پذیرد و اندک اندک تحلیل خرج می شود و حاجت است بدانچ عوض آنک خرج
می شود باز آوردن و او را مددی دادن هم از گوهر او و هر حرارتی که
زندرون یا از بیرون تن مردم رسد همه غریب است و از گوهر او نیست
و حرارتی که مدد حرارت غریزی را شاید و از گوهر او نیست حرارتی است
که حرکت اندامها او تولد کند از بهر آنک هرگاه که مردم حرکت کند
اندامها او گرم شود و حرارت غریزی بدان سبب برافروزد و مددی
یابد هم از گوهر خویش این حرکت را ریاضت گویند و اصلی بزرگ اندر
نگاه داشتن تن درستی ریاضت است از بهر آنک بحرکت ریاضت
حرارت غریزی برمی افروزد و فضله که در تن مانده باشد از غذا روز
گذشته تحلیل خرج می شود و بهترین وقتی ریاضت را آن وقت باشد که
طعام روز گذشته هضم یافته باشد و طبع اجابت کرده و روده از
فضله طعام خالی شده و نخست که بریاضت مشغول خواهد شد باید فرمود
تا اندامها با لند مالیدنی نرم و تدریج سخت تر می مالند تا آخر سخت بمالند
پس بریاضت مشغول شود این مالیدن را مالیدن استعداد گویند
و چون از ریاضت فارغ شود دیگر باره بمالند مالیدنی نرم و در میان
این مالیدن دوم چند بار اندامها خویش بکشد و باز دود نفس باز کرد
چنانک تواند تا فضلها که بریاضت دفع نشده است بدین طریق دفع
شود این مالیدن دوم طبیبان مالیدن استرداد گویند و ریاضت چندان
باید که رنگ روی افروخته می شود و حرکت بنشاط می توان کرد و هرگه
ماندگی خواهد شد و عرق آمد زکبیر از ریاضت باز ایستند و ریاضت
بر گرسنگی زیان دارد و انواع ماندگیها که از ریاضت و غیر آن پدید آید
سه نوع است قروحی و تمددی و ورمی گروهی گفته اند نوعی دیگر
هست آنرا قشفی گویند اما قروحی چنان باشد که اگر دست بر روی پوست
المی یابد چنانک از قرحه یابد و سبب آن از فضله باشد رقیق بسیار و حرارتی
قوی که اندامها را گرم کند و گوشت و پیه را بگدازد و اندر نواحی پوست

پراکنده کند و اگر این فضله بسیار تر بود سرما اندر نشستن آید و اگر بسیار
بود لرزه سخت و تب تولد کند و علاج آن آبزن نشستن باشد و مالیدن
نرم بر روغنها گشاینده چون روغن بابونه و روغن شبت و روغن بیخ خطمی
و گرمابه فاتر و غذاهای لطیف دهند چون فروج که به آب پخته
باشد و کشکاب جو بزید و چون قلیه کدو و اسفاناخ و ماش مقشر و ماندگی نزدیک
چنان باشد که مردم پندارد که اندامها او کشیده شده است و امتلائی و حرارت
می‌یابد اندر همه رگها و بندها و حرکت دشوار تواند کرد و سبب آن فضلهای
باشد که اندر عضلها مانده بود از ماندگی و علاج آن گرمابه باشد و آبزن و
روغنها که در علاج فروح یاد کرده آمده است و این ماندگی نه از ریاضت
تولد کرده باشد از استفراغ چاره نباشد و ماندگی ورمی نوعی است که
تن گرم باشد و رگها و عضلها ممتلی و اگر دست بر وی نهند المی یابد چنانکه
عضوی ماسیده باشد و سبب آن چون سبب نزدی باشد و علاج از سده چیز
تمام شود امتلا را باستفراغ باید و کم کردن و حرارت را بشربتها خنک
تسکین دادن و باقی فضلها که اندر عضلها باشد و الم را بگرمابه و آبزن
و تمریخ و آسایش علاج کردن و ماندگی قسمی چنان باشد که پندارند که
در اندامها خشکی است و سبب آن رنجی باشد که عرق بسیار کند تا اندر هوا گرم
سفری و رنجی اتفاق افتد و روزه و کم خوردن و علاج آن آبزن باشد و گرمابه
و تمریخ و شربت کشکاب و روغن بادام و شکر و لعاب اسبغول و شکر
و غذا بگیچه اندر کشکاب پخته و فروج و مانند آن والله اعلم بالصواب

باب دهم اندر استفراغ بدارهای مسهل

بباید دانست که مردم تن درست را و کودک را و مردم پیر و نحیف اندام را و لاغر
و کسی که گوشت عضلهای شکم او اندک باشد و کسی که قوت ضعیف باشد
و کسی را که عضلها زبان ضعیف باشد و آن کسی باشد که اندر سخن بجای حرف
سین ثا گوید و کسی را که اندر تن او خون زیادت از دیگر خلطها باشد این
گروه که یاد کرده آمد داروی مسهل نشاید خورد و نیز اندر فصل گرما
و سرما نشاید خورد خاصه اندر فصل گرما بیست روز پیش از برآمدن شعری
و بیست پس از برآمدن هیچ کس را نه داروی مسهل نشاید خورد و نه فصد

نشاید کرد و نه حجامت الا که ضرورتی باشد نیک مضطر گشته و شرط احتیاط
و سایر نگاه دارند و مباشرت نیز نباید کرد خاصه اندر ایام باحور و اول
باحور نوزدهم روز باشد از ماه تموز و برآمدن شعری بر روزگار نقاط
باول ایام باحور اتفاق افتاده است بدین سبب این مدت یاد کرده آمد از دارو
خوردن نهی کرده است و بیست روز پیش از آمدن شعری و بیست روز پس
از برآمدن او را احتیاط داشته فی الجمله دو روز از آخر حزیران و جمله
ماه تموز هیچ استفراغ نباید کرد و کسی را که شادی بزرگ یا غمی بزرگ یا سد
یا مهمی و اندیشه بزرگ دارد دارو نشاید خورد و بسیار خوردن دارو
مسهل عادتی ناستوده است از بهر آنکه دارو خوردن آزموده نباشد
طبیب نشاید که او را دهد و صواب آن باشد که بغذا لطیف و اندک
تدبیر او می کند و اگر چاره نباشد چیزی لطیف دهد از آن نوع که بستر
یاد کرده اند بمردم خشک مزاج داروی نرم لعنت انداز نیز از استفراغ
آرد که دارو تش دارو خوار نخست باید که تن را برارده دارو خورد
کند تا مقصودی نه مضرت حاصل آید و آن چنان باشد که چند روز
چیزی که آخشار اضعیف کند بخورند و معده را مرطات کنند و گذرها
دارو گشاده و طبع نرم دارند و خلطها بر انگیزد پس مسهل خورند و آن
ساعت که مسهل خورند طعام باید که هضم شده باشد و شهوت طعامی دیگر
هنوز نا جنبیده و دارو سخت شیرین نباید تا معده ابتدا بعوض غذا
قبول نکند و بهضم آن مشغول نشود و اگر دارو قوی باشد پیش از آنکه
دارو در کار آید خفتن دارو بهتر کار کند و پس از آنکه در کار آید نباید
خفتن و اگر نخسبد فعل دارو باطل شود و اگر دارو نرم و لطیف باشد
و دارو خوار پیش از آنکه دارو در کار آید بخسبد دارو کار خویش نکند
یا کمتر کند و آب گرم پس از دارو و مطبوخ قوت دارو را ضعیف
کند و از پس چیها قوی اگر در کار تقصیری بود آب گرم و سور
آن را دفع کند و در کار آید و اگر بگردد مسک مصطکی سوده با جلاب
شکر بخورند دارو باری تمام کند و تا دارو کار تمام نکند طعام
و شراب نباید خورد و اگر معده سخت گرم بود صبر کردن احتمال نکند

پس از دارو بزمانی اندک چند لقمه نان اندر شراب ترید باید کرد و بخوردن یا شربتی
کشکاب یا آب انار و اگر کسی را بفصد و اسهال حاجت آید نخست مسهل
باید داد و اگر کسی را دارو کار نکند و تاسه و بی آرامی افتد اندر اعضا
پدید آید شیافی یا حقنه بکار باید داشت یا دو شیاف مصطکی چون پا میکر
اندر آب گرم باید داد تا معده و احشا را قوت دهد و دارو را و اخلاط
بد را دفع کند و اگر رگها ممتلی گردد و چشمها سرخ گردد رگ باید زد
و بسیار باشد که آبی و سبب غثیان که از دارو باشد دفع کند و دارو را
در کار آرد و اگر این اعراض تولد نکند لکن اجابت نیفتد هم فصد باید کرد
اگرچه پس از دو روز یا سه روز باشد و اگر دارو کاری تمام نکند و
تن از آن ماده که مقصود باشد پاک نشود دیگر باره بکار باید داشت چند
روز و عرق آوردن تا ماده که بسوی رودها میل نکرده است و سوی
پوست میل کرده است بعرق دفع شود و باید آزمود اگر از گرمابه لذت
یابد نشان دفع شدن ماده باشد و اگر لذت نیابد و تاسه دروی
پدید آید در حال بیرون آید و شربت و غذا موافق اندک تدبیر کردن
و چون از دارو بیرون آید از همه چیزها که حالی از احوال مردم
بگرداند چون شادی بزرگ و غمی بزرگ و چون جماع و چون خشم
عظیم خویشتن را دور باید داشت و طعام اندک و لطیف باید خورد
و پس از دارو کردن تا بیست روز که از آن فارغ شوند مرطوب و مبرود
را حب الرشاد باید خورد با جلاب خام و محرور و صفراوی را اسبغول
و معتدل مزاج را تخم شاهسفرم و اگر کسی را حرارت سخت غالب
شود اسبغول را بروغن گل چرب کنند پس اندر جلاب کنند
و کسی که سخت مبرود باشد حب الرشاد بروغن بشچرب کنند و شراب
خوردن روز دارو و پس از آنکه غذا خورده باشد بیم باشد که تب و
اضطراب آرد و اگر دارو اسهال فزون از اندازه کند شیر تازه دهند
تا بتری و قوت دارو رودها باز دارد و اگر تخم لسان الحمل اندر شیر
بجوشاند و بدهند در حال باز دارد و اگر تشنه باشد اسبغول و گل
ارمنی و صمغ عربی بروغن گل چرب کرده با شراب آبی یا شراب مورد
بدهند

و تریاق فاروق و فلونیا اسهال باز دارد و هرگاه که اسهال چندان شود
که فواق پدید آید اسبغول بروغن گل چرب کرده با آب سرد بدهند
و اطراف به بندند و عطسه آرند و فلونیا دهند و اهل تخمه را و ملوک
را و کسانی را که دارو دشوار توانند خورد تدبیرها لطیف باید کرد
امّا خداوند معده ضعیف و گرم را چون باستفراغ حاجت آید بگیرند
سقمونیا مقدار یک شربت و اندر جلاب خام حل کنند و آبی یا سیبی ترش
و شیرین پاره کنند و بس کارد بیارند و اندرین جلاب نهند یک شب
تا ازین جلاب لختی اندر خورد و بامداد آن آبی برچینند بر خلال
و بدهند و از جلاب دور کنند مضرت سقمونیا نباشد و مزه داروها
ندهد امّا اگر مقدار سقمونیا زیادت از یک شربت کنند تا الخ آبی
بستاند مقدار یک شربت بود صواب بود و اگر باستفراغ صفرا و رطوبت
حاجت آید ترید تر باشد نیم کوفته بگیرند دو درم تا شش بحسب قوت
و طبع دارو خوار و اندر صد درم آب بجوشانند تا بنیمه باز آید و پالایند
و قدری سقمونیا درین آب حل کنند و قدری سوده در افکنند پس آبی
یا سیب پاره کرده و کارد زده در افکنند و یک شب بنهند بامداد آن
آبی بدهند مقصود حاصل شود صفت مطبوخی که خداوند نزله را سود
دارد بگیرند بنفشه خشک پنج درم بیخ سوس مقشر نیم کوفته ده درم اندر
بیمن آب بپزند تا بنیمه باز آید و پالایند و بیست درم شیرخشت اندر وی
گدازند و پالایند این شربت باشد صفت حبی لطیف بگیرند بنفشه
خشک دو درم رب السوس یک درم عسل و خیار شنبر چندانکه کفایت بود هر دو
بدان بسرشند حب کنند

باب یازدهم اندر تدبیر قی کردن

کسی را که سینه تنگ و از گوشت برهنه باشد و گردن دراز و قصبه سر
پیش گردن بیرون بود پوست بیرون جسته و پیدا باشد و کسانی را که اندر
سینه بیماری باشد قی نشاید کرد و کسانی را که دماغ و اندامها سر ضعیف
باشد و کسانی که سخت فربه باشند دارو مسهل اولیتر از قی کردن
باشد اما منفعت قی کردن آنست که همه بیماریها و دردها را که فرود سر
ناف باشد سود دارد و معده را پاک کند و آرزوها بد چون آرزو

کل و مانند آن زایل کند و آرزوی غذا باز آرد و خداوند یرقان و رعشه و فالج
و نقرس و مالیخولیا و قوبا را سود دارد و خداوند جذام را و کسانی را که
بدرنگ و زرد روی باشند سود دارد و کسانی را که داروی مسهل غثیان آرد
اگر پیش از دارو سه روز قی کنند چون دارو خورند غثیان و قی نباشد
و اما مضرتهای قی آنست که معده را زبون کند و اخلاط روی بدو آرد
و دندانها را و چشمها را و بیماریهای سینه را زیان دارد لکن اگر قی باندازه حاجت
و بوقت کنند گرانی سر و گوش و خیرگی چشم زایل کند و اما آن روز
که خواهند که قی کنند چند گونه طعامهای مختلف باید خورد و چون
طعام و شراب خورده باشند یک زمان صبر باید کرد تا طعام و شراب
با اخلاط بیامیزند و کسی را که قی دشوار افتد سه روز پیش از قی هر روز
یک وقیه روغن شیرخشت با یک اوقیه شراب صلب آمیخته باید خورد
و هر روز اندر گرمابه رفت و روغن اندر همه اندام مالیدن و غذا
شوربا چرب و طعامها گوناگون خوردن و اگر هوا سرد باشد جامه
گرم باید کرد تا قی اندر گرمابه باید کرد و در وقت قی کردن دستاره بر
پیشانی و چشم باید نهاد و ببستن و راست باید نشست و چون فارغ
شود چشم و روی به آب باید شستن و دهان به آب گرم شستن
و چند بار غرغره کردن بسکنگبین یا بکامه و بهترین لونکار
قی را نانبشتا نسبت و مرطوب را قی پس از ریاضت و پیش از طعام
و شراب و پس از آنک از قی و غرغره فارغ شده باشد یک مثقال گل
یک درمسنگ مصطکی سوده با اندکی شکر یا بی شکر اندر آب سیب خورند
تا مادتها که روی به معده آورد باز دارد و باقی فضله که اندر معده ماند
بجانب رودها دفع کند و اگر بجای مصطکی گلشکر خورند با طرنیفل
کوچک روا باشد و اگر از داروی قی سوزشی اندر معده پدید آید
شوربا مرغ فربه آرام کند و اگر فواق پدید آید جرعه جرعه
آب گرم و عطسه آوردن سود دارد و اگر اندر سینه و پهلوها دردی
و تنگی پدید آید بروغن بنفشه یا بروغن بابونه مالند و آب گرم تکمید کنند
داروهای قی آنچ نه خطرناک است دیگر بند تخم ترب که دو درم

شبت یک درم بوره تا آن چهار دانگ همه بکوبند و با انگبین سرشته شود و پیش از
طعام بخورند آن یک شربت باشد صفت داروی دیگر ترب پاره پاره
کرده درم درم و اندر عصاره‌ی سغند نو نو و بر هر توی اندکی نمک
بر افکنند پس مقداری سکنگبین بر سر آن کنند و یک شب بنهند دیگر
روز پیش از طعام ناهار قی کنند و اگر سازند ترب دو یا سه در میانه
طعام بخورند با ماهی قی آرد و فقاع گرم با آب شبت و ماء العسل بخورند قی آرد

باب دوازدهم اندر بیان فصد و حجامت

فصد استفراغی کلی است از بهر آنک همه اخلاط خون است پس هر گاه که فصد
کرده شود از هر خلطی چیزی استفراغ افتد بدین سبب فصد را استفراغ کلی
گویند و فضیلت فصد آنست که هر گاه که رگ بگشایند رنگ و قوام خون وقت
بیرون آمدن از رگ توان دید و چندانک مصلحت باشد بیرون کرد اندک یا بسیار
و دارو مسهل و داروی قی اگر تقصیری کند تدارک تقصیر آن بداروی
دیگر خطر باشد و اگر افراط کند باز داشتن دشوار بود بدین معنی
فضیلت فصد فزون از فضیلت دیگر استفراغهاست منافع خون اندر
تن بسیار است بعضی از منافع او اینست که معلوم است که جگر گرم است
و معدن قوت طبیعی است و تولد خون از جگر باشد بدین سبب اندر
خون حرارت طبیعی است و همه تن را از آن بهره است و بدان پرورده سود
و مرکب حرارت غریزی که معدن آن دل است هم خون است و خون آن را
بهمه تن می رساند و بدین سبب است که هر گاه که خون لختی بیش از اندازه
بیرون کنند ضعف قوت و غشی تولد کند و سبب آنک تن آنست که
رگی بزرگ از جگر بدل پیوسته است و نصیبی تمام از خون بدل می
رساند و از خون اندر دل مرکب قوت حیوانی گردد و اندر همه شریانها
برود بهمه تن رساند و بدین سبب است که هر گاه که خون از شریانها
بیرون شود قوت حیوانی باطل گردد جوان مرد کمترین منافع خون
آنست که پوست را رنگین کند و تازه دارد و از بهر این منافع پیشینیان
خون بیرون کردن روا نداشته‌اند بهیچ حال الا بر آن رای خطاست از بهر
منفعت خون از وقت که مقدار آن در تن چندان باشد که باید

ومزاج از خیال ماند و هرگاه که مقدار از بیش شود با مزاج از نگردد با طبع
شود سبب بیماری گردد زایل کردن حال نا طبیعی و ماده نا طبیعی و لحاجت
و عذری خواسته اند و گفته که هر گاه که غذا از بیمار باز گیرند بچیزی
اندک و نافع دهند بمزاج خون و هم مقدار آن با اعتدال باز آید بیرون کردن
خون حاجت نیاید جواب گفته اند اگرچه این تدبیر صوابست مهلتی و تمکنی
باید تا خون فاسد و بسیار با اعتدال باز آید اینجا ایمن نتوان بود که افتیش
دستی کند مهلت ندهد پس بضرورت مقدار خون کم باید کرد و صواب آن
باشد که اندر چنین حال هر دو تدبیر کرده شود و غذا نافع و اندک دادن و مقدار
خون فاسد کم کردن تا عوض حاصل آید و اندر بیرون کردن خون اعتماد بر قوت
و حال دل باید کرد و این از نبض نگاه داشت و اولیتر آنست که در حال فصد
طبیب دست بر نبض دارد تا هرگاه که اثر تغیر و ضعف پدید آید در حال
ببندد و آنجا که خون فاسد باشد تا رنگ و قوام از نگردد نباید بست مگر که
اثر ضعف پدید آید و آنرا که سبب فصد بسیاری خون بود تا قوت بیرون
آمدن خون کمتر نشود نباید بست تا اثر ضعف پدید آید و آنجا که سبب فصد
اماسی باشد تا رنگ خون نگردد نباید بست مگر بدو سبب یکی آنکه ضعف
پدید آید دوم آنکه اماسی قوی باشد و رنگ خون دیگر نگردد و بیم ضعف
باشد از بهر آنکه اماس گرم و بزرگ گذرها خون بسته باشد و خون را
اندر آن موضع باز داشته و بدشواری بیرون آید و محرور و مردم لاغر را
که اندر معده صفرا تولد کند و کسی را که مسام گشاده باشد و کسی را
که فم معده ضعیف باشد و کسی را که حس فم معده قوی باشد از غشی
نگاه باید داشت طبیب باید که دست بر نبض دارد تا هرگاه که اثر تغیر
پدید آید در حال رگ باید بست و قی کردن پیش از فصد غشی باز دارد خاصه
کسی که در معده او صفرا تولد کرده باشد و فم معده ضعیف باشد
و باید دانست که اندر حال خون آمدن غشی کمتر افتد بیشتری از پس آن افتد
که رگ ببسته باشد و اگر اندر حال غشی افتد قوت باز آید و غشی زایل
شود و پیش از فصد بر مانی اندک شراب انار یا شراب غوره یا شراب
سیب ترش و مانند این بدهند غشی باز دارد و مقصود را شراب بوده

شراب بوده دهند یا میبه یا جلاب که در وی افاویه تخته باشد
و مقصود را بیشتر با زحمت فصد کند و بر بیمار شکل باشد تا
خون چندانکه باید بیرون کنند یا کمتر بدین طریق از غشی نگاه دارند
و از پس فصد ماء اللحم دهند و فصاد باید که نافه مشک و آلتی که بدان
قی توان کرد چون پر مرغ و مانند آن حاضر دارد و دوا المسک حاضر
دارد تا اگر غشی افتد در حال پر مرغ فرو کند و قی افکند و مشک
ببویانند و دوا المسک اندر جلاب یا اندر آب انار حل کنند و بحلق او
اندر چکانند و کسی را که تب آید اندر میان تب و روز نوبت تب رگ
نشاید زد و کسی را که دردی صعب باشد رگ نشاید زد نخست درد ساکن
باید کرد پس رگ زدن از بهر آنکه درد اخلاط را بسوی خویش کشد
و رگ زدن خلط را بیرون کشد میان غشی میان این دو کشیدن پدید آید
و ضعف و اضطراب تولد کند و آن روز که رگ زنند دیگر روز طعام
کمتر و لطیف تر باید خورد و چیزی باید خورد که صفرا بنشاند خاصه
محرور را در جمله طعامی که قوت بسیار دهد چون کباب و قلیه و مانند
آن نشاید خورد از بهر دو کار را یکی آنکه مقصود از فصد باز گرفتن قوت
خون باشد و طعام قوی مقصود باطل دیگر آنکه آن روز که فصد کنند
قوتها معده و دیگر اندامها اندکی ضعیف شوند و قوتها قوی باید تا طعام
قوی را هضم کند و چون قوت ضعیف شده باشد و طعام قوی خورده
شود هضم نیک نباشد و خلط بد تولد کند و در حال گرانی و کسلانی
آرد و از پس قی و از پس اسهال و از پس جماع و از پس بیخوابی و رنج و
از پس ناگواردن طعام و از پس هیضه و از پس هر کاری که تن را گرم کند یا بسیاری
آن تحلیل بسیار افتد و مسام گشاده شود رگ نشاید زد و اگر ضرورتی بود صاحب
این حالها و میان رگ زدن آسایش و یا زمانی بدادن صواب باشد لکن نشاید
خفت از بهر آنکه کسلانی آرد و باشد که اختلاج افتد و ضعف آرد و بر
سر رگ بزرگ باید نهاد در هیچ عطر و خلخله باید مالید و اگر بر سر رگ گرم
شود هر ساعتی می باید گشاد و رفاده به جلاب سرد تر باید کرد و باز بست
و مرطوب را پیش از آنکه رگ زنند ریاضتی معتدل باید فرمود تا حرارت برین
افروزد

و در طوبتها بکار دارد و اما رگها که بیشتر زدن نیکو است الکحل و باسلیق و حبل
الذراع و اسیلم و باسلیق ابطی و صافن و مابض و عرق النسا و هر یکی را
منفعتی دیگر است اما فصد قیفال علتهای سر و چشم و بینی و کام و زبان
و لب و دندان را سود دارد و الکحل همه اندام و باسلیق علتهای جگر و سپرز
و ذات الجنب و شوصه و دردهای سرین و زانو و ساق و قدم و اسیلم
دنبال باسلیق است اندر دست راست جگر را سود دارد و از دست چپ سپرز
و حبل الذراع اندر بعضی دستها بارگ باسلیق است و اندر بعضی با اکحل
آمیخته است و بر زند الاعلی نهاده است نزدیک خرده دست و اندر کتب آمده
که منفعت آن منفعت قیفال است و قیاس بر خلاف این واجب کند مگر آنکه
این خلاف از سهو ناسخان افتاده باشد و فصد صافن خون از اندام فرود آرد
و حیض بگشاید و ریش و خارش ران و خایه و قضیب را ببرد و مابض اندر زیر
زانو است بعضی گفته که مابض دنبال رگهاست و شاخها آن که بر یکدیگر
شاخه است فصد آن درد احشا و درد پشت را سود دارد و منفعت آن نزدیک
از منفعت صافن است و فصد عرق النسا درد عرق النسا زایل کند و منافع
آن بمنافع صافن نزدیک است اما قیفال را بورب باید زد یا از پهنا یا از
ربوده باید زد تا پیش از روی دیگر رگ بیرون نشود و بر کرانه و زیر عصب
و عضله و غشا آن بر نیاید و اندر زیر اکحل عصبی است احتیاط باید کرد
و ربوده باید زد و از درازا باید زد از بهر آنکه بسیار باشد که این رگ
در میان دو عصب باشد و باسلیق را از بهر آنکه در زیر او شریانست
از موضع جستن یکسوی باید زد و بورب باید زد یا از پهنا درازا باید
زد از بهر آنکه از درازا رنج باز گیرد و باشد که از هر دو جانب او شریان
بود اگر چنین باشد دست از آن باید داشت و رگی دیگر باید جست و اندر پیش
گفتها که باسلیق را به بندند باز گیرد و نشان باز داشتن که بر رگ مانند عدس
فی‌بود و ناهمواریها بر آید بباید گشاد و با هستگی بالیدن تا ناهمواری برود
و دیگر باره ببستن و اگر دیگر باره باز گیرد هم باید گشاد و اگر بهوشنه
باز گیرد دست از آن رگ باید داشت و باسلیق و ابطی باید جست و هر
رگی دیگر مجستن که باز گیرد باید زد و باسلیق اولیتر از آن باشد که پیشتر

بیشتر زنند چنانک پیش گفته شد باسلامت باشد و باسلیق و ابطی را بسیار باید
مالید و آب گرم بر ریختن بسیار به از بستن و بند بزرگ باید افکند و دست
مقصود راست باید داشت چنانک تا او به بغل قایمه باشد و رگ را
بابهام فرو باید گرفت و بیش از بالا رگ فرو باید برد و فصد اسیلم را
ساعد باید بست و بورب باید زد یا از درازا او و دست در آب گرم
باید نهاد تا خون چندانک باید برود و رگ صافن را از بالا اشتالنگ باید زد و پای
چند بروند و گرم بهی از سر در زیر پای او نهند تا پای در وی نفشارند
تا رگ پدید آید و از اصل رگ دو شاخ بر خاسته است از دو جانب و اصل در
میان هر دو است اصل را باید زد و مابض را ساق و ران هر دو باید بست
و چند گام باید رفت و چند بار فرو باید نشست و بر باید خاست تا رگ
پدید آید و عرق النسا را دستاری بگیرند دراز یک سر دستار بر میان
مقصود ببندند و باقی بر ران و ساق او می پیچند و می بندند سخت تا نزدیک
شتالنگ و چند بار فرو نشیند و بر خیزد و پای بر وحشی نهد و فصد بر
پشت پای میان خنصر و بنصر باید جوید اگر یافت از خطا ایمن باشد
و اگر نیابد از بر شتالنگ از جانب وحشی بجوید و نشان عرق النسا
آنست که بر روی چند گره یابند و از درازا باید زد از بهر آنکه از دو جانب
او عصب است و هر گاه که فصاد را خطا افتد و سر نیش بغشاء عصبی باز آید
اگر دست باشد یا پای آماس گیرد و کزاز تولد کند همه تن بروغن
نفش یا روغن باذام چرب باید داشت و آب گشنیز و صندل سرخ و سپید
و شیاف مامیثا بر آماس ضماد می کنند و اگر قوت بر جای بود از دست
دیگر رگ باید زد هم از آن جانب و اگر جراحت ریم کند جراحت
فراخ باید کرد و رفادها بر می نهند چنانک ریم را دفع کند و اگر
خطا نیفتد و چنان باشد که رگ بکشاید و خون در زیر پوست جمع شود
و جایگاه رگ کبود شود تا اثر آن زایل شود بدان دست هیچ کار نباید
باید کرد و اگر کبودی کمتر می شود نشان سلامت باشد و اگر کبودتر می شود
یا سیاه شود از دست دیگر رگ باید زد و رگ صافن باید زد و از ضماد که پیشتر
یاد کرده اند بر نهادن و اگر بیش شریان رسد در حال سر رگ باید زد

است آنرا الاروق گویند بنهادن و بستن و دست بر بالشی بزرگ باید نهاد و بازو
و دست دیگر و پای که برابر این دست مجروح باشد ببستن تا خون بدین دست
مجروح میل نکند و اگر از بستن رنج باشد باید گشاد و باز بستن صفت
الاروق دم الاخوین انزروت شب یمانی قلقطار اقاقیا جلنار صبر کندر
ناسنار است صمغ اعرابی حنا اگر دو بار دارو اعنی هر یکی درمسنگی جمع دوم
همه را بکوبند و ببیزند و بسپیده خایه مرغ بسرشند و آنرا با وبر خرگوش
یا با تار عنکبوت بر جراحت و حوالی آن نهند و ببندند
و ده روز نگشایند و از پس ده روز برفق بگشایند و اگر چه خون ساکن
شده باشد باز ببندند و هر چند روزی بگشایند و باز می بندند تا معلوم گردد
که جراحت محکم شد و اندرین مدت طبع مقصود نگاه می دارند تا نرم شود
و باعتدال باشد و نشان رسیدن جراحت بشریان آنست که حرکت بیرون آمدن
خون حرکتی باشد بر نظام همچون حرکت نبض و در حال نبض ضعیف
شدن گیرد و خون شریان رقیق تر باشد و اشقر باشد اما حجامت بود کار
و بر اینجای فصد باشد و بر هر عضوی که حجامت کنند از عضو پاک
کنند و تا خون حجامت از گوهر روح چیزی خرج نشود و با خون فصد
بسیار شود و کودکان را تا از شیر باز نکنند ضرورتی سخت حجامت باید
کرد و پیران از پس ضرورت نباشد نشاید حجامت کردن از بهر آنک
ضعیف شوند و پیران ضعیف بمانند و بندگان را از پس شصت سال حجامت نشاید
کرد از بهر آنک خشکی بر پوست ایشان غلبه کند و اولیتر آن باشد که
روز چهاردهم و پانزدهم از ماه حجامت نکنند توقف باید کرد
تا نور ماه نقصان گیرد و از روز شانزدهم و هفدهم باشد از بهر آنک
ماه روز چهاردهم ممتلی باشد از نور و اخلاط در تن حرکت کرده باشد
و میل بجانب پوست کرده و رگها باریک و شاخها از پر شده و رگ زدن
اندرین وقت خون صافی بیشتر خرج کند و خلط بد کمتر و هر گاه که نور
ماه نقصان گیرد خون صافی زودتر باز گردد و اخلاط که با خون بجانب
پوست میل کرده باشد بسبب آنک غلیظ تر باشد باز پس تر ماند و دیر از زودی
که خون صافی باز گردد باز نتواند گشت بدین سبب تا خون حجامت اندر نقصان

نور ماه خلط بد بیشتر خرج شود والله تعالی اعلم واحکم

باب سیزدهم اندر تدبیر استفراغها دیگر

استفراغها دیگر هشت نوع است ادرار بول عرق مخاطی که از بینی باید
لعاب که از دهان و بن دندان آید جماع استفراغ نشاف استفراغ تحقنه
اما ادرار بول باید دانست که هر طعامی که خورده شود آنرا سه هضم است
هضم نخستین اندر معده است و هضم دوم اندر جگر و هضم سیم
اندر اندامها و از هر هضمی چیزی که قوت مغیره آنرا تمام هضم کرده نباشد
بماند و اندر تدبیر حفظ الصحه دفع آن واجب و هر فضله را طریقی
است که بدان طریق دفع توان کرد و دفع فضله نخستین بقی توان کرد
یا باسهال و تدبیر آن یاد کرده آمد و دفع فضله دوم بادرار بول توان کرد
از بهر آنک این فضله اندر رگها بود پس هر گاه که فضله اندک باشد بادرارو
ادرار کننده خرج شود و اگر بسیار باشد داروها که آنرا از خون جدا کند
و باسهال خرج کند حاجت آید و تدبیر اسهال یاد کرده آمدست و تدبیر ادرار
بول اندر بخش عملی اندر علاج عسر بول یاد کرده آید اما منفعت ادرار
بول که اندازه حاجت باشد بزرگست درد بندها و درد پشت و گرانی و
کسلانی و استسقا و بیشتر بیماریها را که از تری بود سود دارد و افراط کردن
اندران بیم باشد که مثانه ریش کند و تشنگی آرد و دق و گداز آرد و اما
اندر تدبیر عرق باید دانست که طریق دفع آن گذرها باریک است و ناپیدا
کانرا مسام گویند بعضی ازین فضله بخار است که از همه تن بتحلیل خرج شود
و آنرا نتوان دید و بعضی شوخست که بر پوست بماند و اندر گرمابه پاک کنند
و بعضی عرق است که بطریق مسام بیرون آید و اندر تدبیر حفظ الصحه
و اندر علاج بعضی بیماریها عرق آوردن سخت نافع است و بدین سبب است
که هر گاه که بیمار عرق کند راحت یابد و هوا گرم چون هوای گرمابه و رفتن
و ریاضت عرق آرد از بهر آنک ریاضت اندرون تن را گرم کند و فضله
را بگدازد و هوا گرم آن فضله را بیرون کند و داروهای لطیف که
خون را گرم کند و عرق آید لکن اندر تدبیر حفظ الصحه عرق آوردن بدارو
زیان دارد حرکت و ریاضت کفایت بود از بهر آنک ایمن تر باشد و بود که

داروها تیز اند و عروق بسیار دارد و تن را لاغر و خشک کند و رطوبتهای اصلی
بکدازد و دق و ذبول تولد کند و اما تدبیر مخاطی باید دانست که
مخاط رطوبتی غلیظ است کز سر براه بینی فرود آید و دماغ بدان پاک شود
و بیماری دماغی کز اخلاط غلیظ خیزد بدان پاک گردد چون صرع و سکته
و مانند آن و تدبیر فرود آوردن آن عرعره است و عطسه و بخار سرکه
و شراب که سنگهای گرم چکانند و مانند آن و بخار طبیخ مابونج و بودنه
کوهی نافع است و خربق سپید و فلفل و عرطیثا سوده بوییدن عطسه و مخاط
بسیار آرد و این تدبیرها پس از استفراغ باید کرد که دماغ را و تن را الحتی
پاک کرده باشند تا باقی بدین طریق خرج شود اندرین لعاب کز بن دندان
و کام آید باید دانست که آمدن آن از دماغ و چشم و گوش و حلق و خنجره
و فم معده سود دارد خاصه اندر زمستان و خاصه مردم مرطوب را
از بهر آنک اندر زمستان رطوبتها بیشتر گرد آید و تدبیر آن بعاقرقرحا
و میویزج و مانند آن باشد که الحتی بخایند و سرکه زیزی و با سکامه
و باسعتر و خردل و با ابارج فیقرا غرغره کردن نافع بود خاصه اندر
گرمابه یا اندر جایی گرم و اندر تدبیر شیاف باید دانست که فعل شیاف
اندر استفراغ ضعیف است و جز ماده که بدو نزدیک بود نتواند آورد
و منفعت او اندر درد پشت و سرین و حوالی آن باشد و از بهر هر مقصودی
شیافی از داروها بود که بدان لایق باشد مثلا از بهر محرور اندر
تب از بنفشه و شکر و سقمونیا باید ساخت و از بهر مرطوب از سکبینج
و جاوشیر و مقل و نمک هندی و شحم حنظل و زنجبیل و سورنجان و تخم کرفس
و جندبیدستر و قنطوریون باد و عنبر رومی و برگ سداب و ماهی زهره
باید ساخت و اندر تدبیر حقنه باید دانست که فعل حقنه قوی‌تر از شیاف
است از بهر آنک مقدار بیشتر باشد و روان‌تر باشد و گرم باشد و کسانی
را که معده ضعیف باشد و داروی غثیان آرد تا معاد داروی را دفع نکند
چنانک باید پس بحر الحتی افتاده باشد یا اندر احشا آماسی باشد هیچ
تدبیر چون حقنه نیست از بهر آنک ماده را از دماغ فرود آرد و بخار بر سر
فرستد و داروی حقنه گاه باشد که بمعده بر آید و بیشتری بروده‌ها

١٠٢
بارگی و اندرین سبب بدین نوع حقنه نباید کرد لکن شربتی که قوت دهد باید داد
تا قوت حار و از معده باز دارد و نگاه باید کرد اگر حقنه از بهر درد
کرده و گمرگاه می کنند بیمار نقفا باز خسبد و سر بر بالش دارد چنانک
سینه او افراشته باشد و سرین او هم بر بالش افراشته باید و میان سفت
بر زمین و اگر از درد ناف می کنند بیمار بر روی خسبد چنانک شکم او
آویخته باشد و سر و سینه بر بالش افراشته و بیمار باید که خویشتن را
نگاه دارد تا در آن حال سعال نکند و عطسه نزند و فواق نکند
و مقدار معتدل از حقنه بنجاه مثقال است و سبوس آن حقنه با نطرون
روده را از ثقل پاک کند و طبیخ چغندر با روغن زیت بهمین منفعت کند
و اندر حقنه خداوند درد روده و معده و درد اندامها و خداوند
سبرز و خداوند سده و فواق از قنطوریون باریک چاره نیست و حلبه
و زیره و هزار اسفند و تخم سداب نافع بود و اندر بعضی حقنها از آب
کامه چاره نباشد و جای باشد که سرگین کبوتر و فربیون و جندبیدستر
مقدار دو درمسنگ در افکنند و از بهر درد سر و لیثرغس و مالیخولیا
و درد چشم و درد گوش از شحم حنظل چاره نیست و اندر حقنه خداوند
تب نمک و بوره نشاید کرد لکن از لعاب اسبغول و از شکر و طبیخ بنفشه
و کشکاب باید ساخت و از بهر تب محرقه روغن گل با آب تیمر گرم
آمیخته حقنه کنند و از بهر سوزش روده‌ها و ریش روده از طبیخ
خشخاش و روغن گل کنند و اندر طبیخ حقنه افیون و آب کشنیز
تر نشاید کرد و صبر اندر شیاف و حقنه نشاید کرد صفت طلی که
بر شکم مالند طبع را نرم کند موم روغن سازند از موم زرد و روغن
بید انجیر و دردی روغن زیت و شوخ خانه مکس انگبین و نزدی عصاره
قثاء الحمار با شبرم با سقمونیا با شحم حنظل یا زهره گاو یکی از این
همه یا دو سه بدین موم روغن بسرشند و بر شکم طلی کنند استفراغی
تمام افتد و خداوند تب را که طبع خشک باشد باید روغن شکم اماس باشد
روغن تازه با آب تیمر گرم بزنند و بسیاری بر ناف و شکم و پهلوها او
مالند تا هستکی طبع نرم شود اندر تدبیر جماع باید دانست که جماع نوعی

استنانا استفراغها طبیعی و از جمله اسباب ستّه است و هرگاه که بوقت
حاجت جماع اتفاق افتد مردم سبکی و نشاط یابد و اندیشها و وسواس و دیو
عشق بدان زایل گردد و اگر این استفراغ نیفتد اندر تن گرانی پدید آید
و باشد که منی از جای خویش گرم شود و بسوزد و بخار از بدماغ و دل
بر آید و بدان سبب تبها تولد کند و مالیخولیا و تنگی خشم و طپیدن دل
و سرگشتن پدید آید و باید دانست که تولد منی از خون صافی تر است که
غذا اندامها اصلی را شاید و اندر یابنده ترین خونی باشد کاین معنی را شاید
و بدین سبب است که هرگاه که مردم جماع فزون از عادت کند تن او سرد
و ضعیف گردد نه بینی که اگر مردم اندر جماع اسراف کند جمله منی که
وی جدا گردد بنگاه در مسک نباشد و اگر رگ را دو بسته در منی خون
بیرون کند روی از ضعف پدید نباید که از جماع ابدا این دلیلست بر آنک
منی از خونی صافی و دریابنده است و از بهر آنک وعیه منی بدو جماع
باینج جماع تهی گردد و اگر الحاح کند باقاعه افتد بجای منی خون بیرون
آید و از خونی باشد که غذا اندامها خواهد شد و هرگاه که تکرار غذا
خرج شود بدنی دراز باید تا عوض از جای باز آید و بدین سبب است که
از جماع قوی تر از آن خون بیرون کردنست از بهر آنک آنچ بر رگ زدن
بیرون کند خونی باشد کاندر تن نی باید و آن که منی گردد خونی در
یابنده است پس فرق بسیار است و جماع بر گرسنگی و از پس ریاضت و از پس
قی و اسهال و از پس گرمابه تن را خشک کند و حرارت غریزی کم کند و چشم
تاریک کند و پای سست کند و جمله از پس هر سببی که تحلیل بسیار کند
چون شادی بافراط و مانند آن سخت زیان دارد و از پس طعام و از پس امتلا
درد بندها و سستی عصبها و سده و ضیق النفس و دمادما و رعشه و
استسقا تولد کند و اگر اندر حال جماع سرما اندر پشت پدید آید یا با لذت
جماع رنجی باشد یا اندامها بوی ناخوش آید نشان آن باشد کاندر تن خلطها
بدست از جماع دور باید بود و تن از خلط بد پاک باید کرد و باید دانست
که خداوند مزاج گرم و تر اندر کار جماع قوی باشد لکن از خشکی و مضرت
آن موی که منی پدید آید و داغ شود و چشم او دور فرو شود و خداوند مزاج

سرد و تر و سرد و خشک هر دو ضعیف باشد و مضرت آن بر هر دو زود پدید آید

باب چهاردهم اندر تدبیر اعراض نفسانی

اعراض نفسانی شادی است و غم و خشم و لذت و ایمنی و ترس و خجلی
و اندیشه کارها مهم و عملها باریک و امید و نومیدی و هر یکی را اثر تن
مردم ظاهر است فزون از اثر طعام و شراب و غیر آن از بهر آنک طعام
و شراب و دیگر اسباب بدان زودی اثر نکنند که اعراض نفسانی کند
نه بینی که اثر یعنی یا خبری ناخوش که مردم بشنود و اندیشه که
بر خاطر بگذرد چگونه زود بی هیچ مهلت رنگ روی بدل آید و حرکت
و آواز مردم اندر حال بگردد و این حال نشان آنست که اثر اعراض نفسانی
قوی تر از اثر دیگر سببهاست و از اعراض نفسانی بعضی تن مردم را گرم
کند و اخلاط و ارواح را بجنباند چون خشم و شادی و لذت و امید
و اندیشه کارها مهم و بعضی سرد کننده است چون غم و ترس و نومیدی
اما خشم که باندازه باشد خون را و قوت روح را و حرارت غریزی را اندر
تن گسترانند و خشم عظیم صفرا را بجنباند و رنگ روی زرد کند و مردم محرور
را زیان دارد و مرطوب و مبرود را سود دارد و شادی باندازه حرارت
غریزی را اندر تن بگستراند و رنگ روی بر افروزاند و فربه کند و بدین
سبب است که بر مردم شادکام اثر پیری کمتر پدید آید و باید دانست که
هرگاه که کاری شاد کننده نزدیک شود و ادراک آن مشوش کند و اگر
شادی از حد بیرون گذرد دل تمام شاد شود و تمام گشاده گردد و روح
از بهر استقبال و طلب آن شادی خویشتن را بیرون افکند و دل بیکبار
گشاده بماند و مفاجا اندران سبب هلاک شود و اندوه و ترس خون
و حرارت غریزی را بقعر تن باز گردانند از بهر آنک طبع خواهد کز آن
حال دورتر باشد و از بهر اینست که روی غمگین زرد شود و اگر اندوه
یا ترس از حد گذشته بود حرارت همه باندرون دل باز گردد و دل فراز
هم آید و حرارت اندر وی خفه شود و مفاجا بمیرد و مردن مفاجا
بسبب اندوه و ترس کمتر باشد که بسبب شادی بزرگ از بهر آنک حرکت
حرارت بسبب شادی سوی بیرونست و بسبب اندوه سوی اندرون و حرکت

شادی ناگاه باشد و بیکبار باشد و حرکت اندوه آهسته تر باشد و خجلی نیز چون
حرارت را بیکسر اندرو اندکی رطوبت را فرو گدازاند و تحلیل کند و از بهر
اینست اندر حال خجلی روی سرخ شود و عرق روان گردد و باز روی
زرد شود از بهر آنک حرارت لختی تحلیل پذیرد و منفعت ایمنی و امیدوارگی
همچون منفعت شادی معتدل است و مضرت نومیدی همچون مضرت اندوه
و خالی بودن از اندیشه خاطر را کند کرداند و همه قوتها را و حرارت
غریزی را ضعیف کند و رنگ روی بگرداند و بیماریها زیادت کند حالی
دلمشغولی و اندیشه کارهای مهم از اندیشها و دردها و بیماریها مشغول
دارد با دل کمتر در از بیند و بر فشان میل تر شود و بدین سبب است که سفر
کردن و شهرها و کارهای عجب دیدن از بیماریهای عسر و وسوسه عشق برهاند
اما علاج خشم نشستنها خفتن باید کرد و بعذرها و حکایتها خنده ناک
و بازیهای عجب و حاضر کردن دوستان و محتشمان و اهل حرمت و علاج اندوه
و ترس بامیدهای قوی و سماع و آوازهای بلند و شراب و مفرحها کرم والله اعلم

باب پانزدهم اندر تدبیر پیران

مزاج پیری سرد و خشک است هرگاه که مردم پیر شود همه تدبیرها
او بگرمی و تری باید کرد چون گرمابه و مالیدن معتدل بروغنها
معتدل و خوش بوی چون روغن سوسن و یاسمن و عطرها معتدل
و شراب صرف بمقدار معتدل و اندر بستر نرم غلتیدن و ریاضت کردن
اندک و خوش دلی و شادکامی جستن و از هرچ مزاج پیری دارد چون اندوه
و ترس و چیزهای سرد چون کافور و نیلوفر و از ترشها دور باید بود و باید
دانست که هوا بد و بخارها و بوهای ناخوش و دود و غبار اندر پیران اثر زیادت
از آن کند که اندر دیگران از این همه خویشتن را نگاه باید داشت و غذا
بتفاریق و اندک اندک باید خورد و اگر پیر را معده طعام تمام بر تابد او را روا
باشد که بیکبار تمام نخورد و ایشان را طعام پس از آنک گرمابه بیرون آیند
موافق تر بود لکن طعام خورده اندر گرمابه نشاید رفت و طعامهای
غلیظ که سودا فزاید نشاید خورد و چیزهای شور چون ابکامه و غیر
از نشاید خورد مگر وقتی که در معده رطوبت گرد آمده باشد بر سبیل علاج

روا باشد و شیر تازه اگر اندر معده ترش نشود و باد نکند سود دارد و برنج
بشیر با شکر و عسل سود دارد و گوشت سخت زیان دارد و اگر طبع خشک
باشد بیش از طعام که خواهد خورد لختی ملینه کند تا با روغن زیت
اگر با بکامه خورند طبع نرم دارد لبلاب اندر آب نمک بپزند و با روغن
زیت و نخ در مثل بسفایج با یک دسته برگ کرنب بپزند و بپالایند و مقداری
تخم معصفر پاک کرده و کوفته در وی بجوشانند سود دارد و اجابت کند
و دو درم علک البطم با شکر کوفته اجابت کند و احشا را پاک کند
چهار درم افتیمون و چند دانه انجیر خشک و لختی تخم معصفر بکوبند
نرم و پس بشکنند و بخورند اجابتی تمام کند و ناصر و زن سخت بود فصد
نکنند و اما طعام پیران گوشت آبه باید و شوربای گندم و زشته و
مانند این همه با دارچینی باید و اندکی زنجبیل و اندر فصل سرما تریاق و مثرودیطوس
دو سه روز بخورند و دوا المسک بکار دارند نافع بود ان شاء الله جل

باب شانزدهم اندر تدبیر مسافران

هر که عزم سفر دارد نشاید که بسفر بیرون شود هرچه داند که اندران سفر
خواهد بود چون گرسنگی و تشنگی و گرسنگی و گرما و سرما و طعامها
مسافران و پیاده رفتن و مانند این اندک اندک با آن خو باید کرد مثلا اگر
وقت گرما باشد عادت تخم و گرما از خویشتن باز داشتن دست باید
داشت و اگر وقت سرما بود جایگاهی گشاده باید نشست تا با هوای
صحرا خوی کند و ریاضت و حرکت فزون از عادت باید کرد و نخست فصد
باید کرد تا بهار روی مسهل تن پاک کند و ممتلی بر ستور نباید نشست طعام
خوردن بوقت فرو آمدن بمنزل باید افکند تا وقت بر نشستن معده
خالی باشد و با آب حاجت نیاید تا آب طعام را در معده و امعا بجنباند
و درد شکم تولد کند و اگر اندر گرما تشنه شود سه درم
تخم خرفه با سکنجبین خورند تشنگی باز نشاند و آب با سرکه ممزوج کردن
تشنگی بنشاند و سر از آفتاب پوشیده باید داشت و هنگام بر نشستن
شرمنی بسنجو با آب سرد باید خورد و اندر منزل بینی و ناف و کف پای
و مفصلها بروغن بنفشه چرب باید کردن و از روز که باد سموم آید

بینی و دهان پوشیده باید داشت و پراز دخ صبر باید کرد و باز پربید و اندر دوغ
اغشته سود دارد و روغن بنفشه در بینی بر کشیدن و اگر سموم کسی را بزند آب
سرد بر دست و پای او باید ریخت و روغن گل و آب بید و گلاب بر سر او ریختن
او را اندر آب سرد نشاندن و برگ خرفه و کدو و خیار و مانند این اندر
دست آید لختی بخورند و آب مضمضه می کنند و بریزند و جرعه جرعه
می خورند و اگر تب کند شیر و دوغ سخت موافق بود و اگر سرما باشد
چون بمنزل رسد زود پیش آتش نشاید رفت لکن خویشتن را اندک اندک گرم
باید کرد جامه و دست و پای بروغن زیت و روغن فرفیون و بکرم گرم چرب
کردن و از طعام شیر و روغن و کله و سیر کردن و اگر روغن گاو بخورند
دو سه پیاله شراب قوی باید خورد یا مثلث تا سرما خوردن نتواند کرد
و روز دمه معده خالی باید داشت و بعوض آب مثلث موافق بود
و سرمازده را باید در منکل انگور خوش اندر شراب یا اندر ماء العسل حل کرده
بدهند سود دارد و هنگام برنشستن پیش آتش نباید رفت البته
و پای بروغن فرفیون یا بروغن بیرزد باید مالید یا بسیر یا بقطران
و لختی بر موی بر انگشتان نهادن و کاغذ و پای تابه بر پیچید
و موزه فرو کردن تا از سرما سلامت باید و موزه باید که پای در
وی جنبان باشد و اگر اندامهای سرما یافته باشد شلغم بجوشانند یا
برگ کرنب یا شبت یا بابونه یا انجیر خشک و پای اندر آن میان نهد
و بهترین کاری آنست که پای اندر برف کنند تا سرما از وی
بیرون آید و پیش آتش نشاید رفت البته و اگر پای رنگ دیگر داند
باید آزد و اندر آب گرم نهادن تا خون تمام برود پس گل ارمنی اندر
سرکه و آب گذارند و طلی کنند و اگر پای سیاه شود یا سبز شود نشان
تباه شدن بود جز آنک جدا کنند تدبیری نیست و اثر باد و آفتاب گرد و
دیگر داند لعاب اسبغول یا سبیده خایه مرغ با کتیرا حل کرده باصبع بر
وی طلی کنند اثر آن باز دارد و پیاز پخته و سیر پس که مضرت اینها
باز دارد و کوک بر سود دارد و روغن شبت و روغن بابونه اندر عضلها
مالیدن باید کی ببرد و از بهر قوت عصبها از ترشی پرهیز باید کرد

و مسافر دریا نخست که اندر کشتی نشیند باشد که قی بسیار کند باز نباید
داشت تا خود بیارامد پس اگر نه اندازه شود باز باید داشت شراب
بوند و انج بدین ماند و ابی و انار و عدس بغوره پخته و معده را
قوت دهد خاصه اگر با بابونه باشد والله اعلم

تمام شد نصیب این کتاب
اندر تدبیر حفظ الصحه
بحمد الله وحسن توفیقه وصلی الله
علی خیر خلقه محمد وآله
وحسبنا الله وحده ونعم المعین
نعم المولی ونعم النصیر

بسم الله الرحمن الرحیم ونعم المعین

گفتار اندر ادویهٔ مفرده از کتاب اغراض طبی خوارزمشاهی

از تصنیف امام اسمعیل الجرجانی رحمة الله علیه
بر ذکر ادویه و طبع و فعل و منفعت و مضرت و خاصیت هر یک

داروهای معروف و مستعمل و آزموده یاد کرده آمد اما آنچه غریب باشد و نام از شکل و ماهیت آن معلوم نیست و آنچه بسیار منفعت و معروف و مجرب نیست کتاب بدان گران و دراز کرده نیامد و سه بخش کنیم بخش اول ذکر داروهای غذایی بخش دوم ذکر داروهای حیوانی بخش سیم ذکر داروها مطلق جمله بر ترتیب حروف جمل گفته آمد و امید بفضل ایزد است که از خطا و زلل نگاه دارد و بتوفیق صواب دارد انه هو الموفق للسداد والمؤید للرشاد

بخش اول اندر داروهای غذایی حرف الالف

الارز بگرمی و خشکی میل دارد و خشکی ظاهرتر است و در غذا دادن از گندم کمتر بود لکن غذا انگیزد روانی طبع باز دارد خاصه که با پوست بریان کند و شیربرنج غذا بسیار دهد و شکم باز نگیرد خاصه با روغن بادام و شکر خورند و اگر کسی را از شیر خوردن مانعی بود شیر و شیربرنج [illegible] الاطریه با گوشت پخته و بی گوشت گرم و تر است و دیر گوارد از بهر آنکه فطیر است و حنا و [illegible] سرفه و درشتی سینه را و کسی را که خون از گلو برآید سود دارد خاصه اگر بعصاره برگ خرفه بپزند و طبع را نرم دارد اجاص آلو سرد و تر است اندر درجهٔ دوم تشنگی گرم بنشاند و آنچه سخت پخته بود اسهال صفرا کند و آنچه شیرین بود معده را [illegible] بود و اندر آلو نارسیده و آلو دشتی قبضی است و اصلاح او مرطوب را اندکی انگبین است و اندر صمغ او تقطیع است و [illegible] و شیاف [illegible] دهد با کحال و با سرکه که برقان باطل کند سود دارد خاصه [illegible] را اترج پوست ترنج گرم است بدرجهٔ اول

و خشک بدرجهٔ دوم گروهی گفته اند سرد و ترش است بدرجهٔ اول و سردی غالب است و حماض او سرد و خشک است بدرجهٔ سیم و تخم او گرم است بدرجهٔ اول خشک کننده است بدرجهٔ سیم اما گوشت او نفاخ است دیر گوارد و قولنج آرد اصلاح او [illegible] است لکن پرورده گوارنده است [illegible] دارد برگ او و شکوفه و پوست او دماغ را قوت کند معده را و همه احشا را قوت دهد ترشی ترنج [illegible] باطل کند [illegible] چشم اندر کشند [illegible] زایل کند و معده گرم دباغت کند و قی صفرا و اسهال صفرا باز دارد از پوست او روغن سازند سستی عصبها را سود دارد و ترشی او عصب را و سینه را زیان دارد تخم او بواسیر را سود دارد و [illegible] تخم او پادزهر همه زهرهای جانوران است و پوست او و عصارهٔ پوست او مضرت افعی باز دارد و پوست او ضماد کنند سود دارد انجدان سیاه قوی تر از سپید است گرم و خشک بدرجهٔ سیم [illegible] اشترغاز نافع تر از هر دو است و در انگدان نفخ است لکن معده را گرم کند و شهوت طعام آرد و دبیلهٔ احشا را سود دارد و مثانه را زیان دارد و بوی تن و بوی براز ناخوش کند [illegible] پادزهر همه زهرهاست

حرف الباء

الباقلی تر نو رسیده سرد و تر است و بسیار فضول آرد و دیر گوارد و اگر بسرکه بپزند نفخ او کمتر شود و خشک بسردی مایل [illegible] اصلاح او در آب [illegible] روغن و [illegible] و سعتر و انگور و مانند آن خورند پوست باز کرده سینه را موافق تر و اگر با پوست [illegible] بپزند باز دارد لکن [illegible] بسیار آرد و [illegible] خصوصا طریه و ضماد [illegible] صداع را زیان دارد پوست او [illegible] ضماد کنند بر آمدن موی باز دارد و همچنین طلی کنند چند بار بر آنجا که موی ستره باشند همین فعل کند [illegible] پوست [illegible] کند و ضماد سازند آماس خایه زایل کند [illegible] عضله را سود دارد و با کندر و گل سرخ و سپیدهٔ خایه مرغ ضماد کنند چشم برون جسته را باز نشاند و با شراب و [illegible] آماس پستان و بسته شدن شیر اندر وی را سود دارد و زایل کند

طباشیر سرد است در اول دوم تر در آخر آن و ادرار کند و سده
بگشاید و تهوع و سبوسه را ببرد و با بلغم بشش سازد که با صفرا و اصلاح
او آنست که زود از پس او طعام خورند تا اثرا دفع کند و رطوبت
او نشف کند و بهترین جیز محرور را از پس او سکنجبین است و
مرطوب را کندر باز نجبیل پرورده و برفی کردن یاری دهد خاصه بخ او
دود و مشک در شراب بد بهند فی آرد **بادنجان** درست است که
گرم و خشک است بدرجه دوم و دلیل از تلخی طعم و سوختن زبان
ازو و بسبب غلبه خشکی سودا و بیماریها سودایی آرد و رنگ روی
تباه کند و دهان بدبو و در جگر و سپرز سده افکند و سرکه
بخته سده بگشاید و صفرا بنشاند اصلاح او آنست که شکافند و نمک
بر کنند و ساعتی بنهند پس دو سه ساعت در آب نهند و آن آب بریزند
و در آب پاک نهند و بشویند پس آنچ خواهند بسازند و گوشت فربه و سرکه
و سداب با وی بهر او ست **بصل** پیاز انواعست و انجه مراد آن نوعست
که در دیگها بکار دارند و انچ دراز تر ست و انچ سرخ تر تیز ترست
و در وی زدایندگی و گشادن سده است و نفخ کننده است و خون بظاهر
پوست کشد و بدین قوت بواسیر را گشاید سود دارد و خوردن او
مضرت خوردن آبها مختلف باز دارد و بسیار از وی ساخته و لعاب و صداع
آرد و عقل را بسبب تولید خلط بد زیان دارد لکن معده را بحرکت
در وی است دباغت کند و قوت دهد و شهوت طعام پدید آرد و نشاط
فزاید و باه را قوت کند پیاز رنزی نزدیکست بصل الفار و سرکه
او بهتر از جرم است رطوبتها را بزداید و او را ناشتا خورند و ضماد کنند
از بهر کردن کژدم و از دمل کند باز دارد **بطم** درخت حبة
الخضرا است و صمغ او نافع ترست و گرم و خشک است انج بزرگتر است
طبیبان الضرو گویند صمغ او سده بگشاید و زداینده است و براننده
و نرم کننده و ماده را از قعر تن بر کشد و با شیره یا تنها لعوق
سازند ریش شش را پاک کند و معده را پاک کند و سپرز را سود دارد
لکن خاصیه حبة الخضرا انست که شهوت طعام ببرد و از وی خلطی بد

تولد کند و ادرار کند و باه را قوت دهد و صمغ او نیز ادرار کند
و شکم نرم دارد نه هیچ / نخ مقدار بندقی یا گوزی ناشتا خورند
احشا را پاک کند خاصه کلیه را صمغ او و ثمره او گزیدن رتیلا
را سود دارد **بلوط** معروفست و اندرون او پوستی است آنرا
جفت بلوط گویند سرد و خشک است و قابض و در وی جلا از نقص نیست
غذا دهنده است لکن غذا دیر بلوط مردم بستانند بیشتر غذا خوکست
بروکتان اندر وی تری و خشکی معتدل است گرم است بدرجه اول
براننده و زداینده است سده بلغمی را سود دارد خاصه بریان کرده
معده را بد بود و دیر گوارد بریان کرده طبع باز گیرد لکن طبیخ
او آماس و ریش کلیه و مثانه را سود دارد آماسها ظاهر و باطن را
نرم کند **بادروج** در وی حرارتی و خشکی است بدرجه اول و رطوبتی
فزونی و حضاوند سودا را سود دارد خاصه با اندکی سرکه و کافور که
کندی دندان را زایل کند ضربان چشمها ضماد او سود دارد خوردن
او چشم را تاریک کند و عصاره او در چشم کشند بینایی را قوت
دهد دل را قوی کند و سینه و شش را خشک کند نکس کند عصاره
او حس بویدن را زایل کند و خون از گلو بر آمدن باز دارد شیر زیادت
کند لکن بد گوارد و زود عفونت پذیرد و ادرار کند و مقعد
را زیان دارد **بادرنجبوی** گرم و خشک است بدرجه دوم همه علتها
بلغمی و سودایی را سود دارد و سده دماغ بگشاید بوی دهان
خوش کند و دل را قوت دهد و خفقان باز دارد و بر هضم یاری
دهد و فواق باز دارد **بلبوس** نوعیست از پیاز برگ او همچون برگ
گندناست و شکوفه او بنفشگی است و نوعی از وی قی آرد قوی
کننده اند زیری است نوعی دیگر گفته اند نوعست. از تلخ پیاز
بقلة الحمقا سرد است بدرجه سیم و تر بدرجه دوم و در وی
قبضی است سیلان خون مزمن باز دارد بر آماس گرم ضماد وی ساکن
کننده بود و از تباه شدن باز دارند و کندی دندان زایل کند
تبها گرم و معده و جگر گرم را خوردن و ضماد کردن او سود دارد

وخداوند درد کلیه گرم را وخداوند قرحه مثانه را سود دارد و تخم او بریان
کرده و کوفته با آلوده اسهال باز دارد الفلفل الیمانی نبتی است از انت
اندروی تیزی نیست و بر او هیچ طعم نیست و در وی هیچ قوت داروی نیست
از همه نباتی چون کوک و کدو و امثال وانک تری بیش دارد سرد و تر است
بدرجه دوم عصاره او با روغن گل صداع را و همه اماسها گرم سود دارد
حرف الجیم جوز گرم است بدرجه دوم خشک است اندر اول
درجه دوم و اندروی رطوبتی است غلیظ زبان را گران کند و بکوارش
و صداع آرد و دهان را بد بکند و معده را بد است گوز تر معده را به از کهن
باشد و از زهر دو بوست بیرون کنند بهتر و بعسل پروردن معده و کلیه
سرد را سود دارد بریان طبع را باز گیرد ترب گور نخاق باز دارد و حلق
سرفه را زیان دارد با بیشتر و نمک برگزیدن سگ دیوانه ضماد کنند
سودمند بود با سداب و انجیر خورند باد زهر همه زهرها ست
جلوز جلغوزه معتدل است در وی حرارتی اندکست غذا او
از غذا گوز بهتر لکن دیر گوارد با عسل یا با شکر به گوارد و درد عصبها
را و درد پشت را و درد عرق النسا را و خداوند استرخا را سود دارد
و شش و مثانه را از ریم پاک کند باه را قوت دهد خاصه پرورده را
الجوز الهندی گرم است در اول درجه دوم و خشک است بدرجه اول
و در وی رطوبتی فضلیست اگر تر بود بدرجه اول تر است اصلاح او از هر
دو پوست پاک کند بر معده لختی گرانی کند لکن غذا او بهتر است روغن
کهن او درد پشت را و درد ناف سود دارد و روغن تازه او از روغن
گاو بهتر است معده را لزج کند و ضعف نارد و باه را قوت دهد
و کهن حب القرع را بکشد جمار چیزی سپید است از درخت
خرما بیرون کنند سرد است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول در وی قبضی
است رفتن خون و اسهال باز دارد و درشتی حلق را بدارد جرجیر
گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول در وی رطوبتی فزونی است
صداع آرد لکن شهوت زیادت کند و بر هضم یاری دهد و دستی ادرار
بول کند باه را قوت دهد خاصه تخم او و آب او با لبن طلی کنند کلف

و تخم بر دو خاروس سه نوع است و قوت او به برنج نزدیکست لکن
غذا دهنده تر است و کاورس قابض و سرد و خشک بدرجه دوم اصلاح
او بشیر با سپوسان تخر است و با شکر و روغن گاو خورند
حرف الدال دارصینی گرم است بدرجه دوم و سخت
لطیف کننده است و گشاینده و عفونتها را بصلاح آرد و دماغ را پاک
کند و خداوند زکام را سود دارد و درد گوش و تاریکی و چیزی که چشم
زایل کند مفرح است و سینه پاک کند و سرفه را ببرد و سده جگر
بگشاید و معده را قوت دهد و تریاقها از وی برد خداوند استسقا را سود
دارد و ادرار بول و ادرار طمث کند و باشد که بچه بیفکند دردی
دردی شراب و دردی سرکه قویست و اورامها و با مرگ مور طلی
کنند تهیج را بکند دادی بگرمی و خشکی میل دارد تا بدرجه دوم
و در وی قبضی است اندر طبیخ او نشستن درد معده و استرخا را سود
دارد و رز دود در مشک بر روغن زیت آلوده سفوف کنند خداوند
بواسیر را سود دارد لکن مضرتها و آنست که بس گشتن آرد
حرف الها هندبا کسنی بوستانیست و دشتی سرد است
باول درجه و تر است بدرجه اول و اخ تلخ تر است جگر را نافع تر است
و در تابستان تلخ تر شود و اندکی بگرمی گراید و لکن اثر آن پدید نیاید
بر چشم و نقرس طلی کنند سود دارد و معده را از بوستانی بهتر
هوفسطیداس عصاره لحیة التیس است و از نباتی است در
حرف لام یاد کرده آید حرف الزا زعرور از دف انواعست یک
نوع بخراسان او را الج گویند قابض تر از همه میوهاست چون غیر او
ماندن بقمع الصفرا زیتون از [illegible] او روغن کشند انرا زیت
الانفاق گویند یعنی شیر از رسیدن تمام از جمله نقصان کشیده بوند
و اخ تمام رسیده بود از زیتون انرا الزیت الرکابی گویند یعنی در
دکانها اورده باشد و زیت انفاق قوی تر بود سرد و خشک است بدرجه
دوم و زیت رکابی گرم و تر است و روغن زیتون دشتی اندر دندان
گاو اکل بیفند سود دارد و عصاره او عرق باز دارد و ریش برورد را

اندرون کم شهوت طعام پدید آرد و معده را قوت دهد بپزند با روغن اوش
از طعام با ابکامه بخورند طبع نرم کند **زعفران** گرمست بدرجه
سیم و خشک بدرجه اول و قابض است و محلل و منضج عفونتها بصلاح
آرد و احشا را قوت دهد مفرحست دم زدن آسان کند ماده را از
چشم باز دارد و زداینده است لکن بوی او صداع آرد و اگر در شراب
بدهند بخوابانند حواس را تباه کند و رعونت آرد **حرف الحا**
حنطه گرمست بدرجه اول و در خشکی و تری معتدلست گندم
میل بخشکی دارد و گندم جوشیده دیرگوار بود و از وی کرمان تولد کند
و نشاسته سرد و تر ست و لوبیا **حمص** نخود سپید گرم و خشک است
بدرجه اول و نخود سیاه قوی تر ست و بدارو ماند و اوابتر آن بود
که طبیخ او خورند با روغنی که حاضر باشد و با سعتر و ابکامه
و ماشت بپزند و بازیره و جرم او نخورند الا بازیره و نمک و سعتر و
آواز صافی کند و نشش را بهتر غذاست و حسو از آرد او سخت نافع
بود طبیخ او خداوند استسقا و یرقان و خداوند درد پشت را سود
دارد و خام او خوردن نفوط زیادت کند **حسک** در گرمی
معتدلست و تر بدرجه دوم ادرار بول کند و عرق خوش بوی کند و طبع
را نرم دارد **حلبه** گرمست و خشک بدرجه اول و از رطوبتی فرو
خالی نیست آواز صافی کند و سینه نرم کند و سعال و ضیق النفس زایل
کند خاصه که با انجیر بپزند و اگر با خرما پزند و طبیخ او با عسل بقوام
آرند و هر بامداد دو بار بخورند از منفعتها زیادت و باشد که طبیخ
او با ماش رحم ببرد و خداوند زحیر را سود دارد نشستن اندر وی
و با خرما نخست و دادن زادن آسان کند و غثیان آورنده است با سرکه
و ابکامه مضرت او کمتر شود **حماض** ترشو انواعست دشتی
و بوستانی ترش هست و تفه هست در جمله سردست باول و خشک بدوم
و درو قبضی است و تخم او قابض تر مضمضه بعصاره او درد دندان
ببرد در شراب پخته یرقان سیاه زایل کند برگ او غثیان باز دارد
و شهوت گل خوردن باطل کند صفرا بنشاند و تخم او اسهال باز دارد

تخم او در سرکه با لخته قوبا و خارش ببرد **حرف الطا** **طرخون**
ظاهر آنست که گرم و خشک است بدرجه دوم و اگر چه در وی قوتیست
بحس در جمله خشک است رطوبتها بنشند کند بدین سبب گویند در وی
قوتی سرد کننده است که چون مادت حرارت بنشیند می کند برودت
بعوض لازم می آید خایدن او دمیدگی دهان سود دارد **طلحشقوق**
کسنی دشتی است گفته آمد **حرف الکاف** **کرنب** گرمست
بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و قنبیط غلیظ است چون غلیظ
کند بدین سبب خداوند رعشه را موافق بود و در گرم قوت بر انداختن
و نرم کردن است و اگر بجوشانند و آب بریزند خشک کننده بود
خاصه طبیخ او و تخم او زایل کردن خمار و درمست کردن است
و چشم را خیره کردن **کراث** کندنا انواعست شامی و نبطی
و دشتی اما نبطی گرمست بدرجه سیم خشک بدرجه دوم صداع آرد و
دندانها را زیان دارد گوشت بن دندان تباه کند خوابها شوریده نماید
چشم خیره کند اگر در کشکاب بپزند خداوند تنگی نفس را که از
رطوبت غلیظ بود سود دارد و خداوند بواسیر را سود دارد
و باه را قوت دهد آروغ ترش باز دارد و طمث آرد و ریش کلیه
و مثانه را زیان دارد **کزبره** کشنیز قوتها او مختلفست
در جمله سردست باول خشک بدوم بوعلی سینا گوید خشکی او میل
بگرمی دارد بخار از سر باز دارد و ضربان چشم زایل کند
خون از بینی باز گیرد و شکم باز گیرد گویند آروغ ترش را ببرد
و قوت باه ضعیف کند خداوند معده گرم را سود دارد والله اعلم
الکمثری در همه انواع امرود قبضی هست امرود چینی
صفرا و تشنگی بنشاند خداوند معده گرم را سود دارد **کاکنج**
سرد و خشک بود بدرجه دوم قروح آلات بول را سود دارد و تشنگی
و حرارت سینه ساکن کند **کبر** گرم و خشک است بدرجه دوم
محللست و سده گشاینده و زداینده با عسر جوی سپرز را کبر و سرکه
او باشد **کماه** غذا غلیظ دهد اوی سکته و فالج و عسر البول

و توابع بود اصلاح او بگوشت فربه نخش و توابل و حلتیت در افکندن
و تبری انواع او فطرسیت و او را اسمار دغ گویند کرفس انواع است
دشتی و بوستانی و رومی و کوهی که بر سنگ روید از افطراسالیون
گویند خاصه آنچ بر سنگ بروید اگرچه کوهی بود فطراسالیون است
سنگ گرده و مثانه بریزاند و عسر البول زایل کند کرفس سیاه کسا بیست
عرق آرد و تحلیل کند معده را و رومی بهتر ست حناوند صرع را همه
انواع کرفس زیان دارد و صرع را بجنباند بوی دهان خوش کند
کاهو انگدان سپید ست و بیخ او گرمست بدرجه سیم بادها را
بشکند و سده بگشاید و معده را قوت دهد و بر عضو مار کند کمون
زیره کرمانی بود و پارسی و شامی و نبطی کرمانی قوی تر و گرم و خشک است
بدرجه سیم محللست بادها بشکند و در وی قبضی هست و بسیار خوردن او
روی زرد کند و بر جراحتها کنند بروید و با سرکه بسایند و بویند و فتیله
سازند رعاف باز دارد کروبا معروفست گرم و خشکست بدرجه
دوم زیره از وی لطیف تر حناوند خفقان سرد را سود دارد والله اعلم
حرف اللام لوبیا سپید و سیاه و سرخ باشد سرخ گرمتر است سپید
و سیاه حیض بگشاید لوبیا در جمله نفاخست و خلط بلغمی فزاید و خواب
شوریده نماید بوعلی سینا میگوید که او گرمست و در وی رطوبتی موزونی است
ابن ماسویه میگوید سرد و خشک است درست آنست که میل بگرمی دارد
و سینه و شش را سود دارد الموز بادام شیرین سل جگر و سپرز
بگشاید بادام تلخ قوی تر ست و بر کلف و نمش طلی کنند سود دارد
روغن بادام تلخ درد گوش و آوازی که در گوش افتد ببرد بادام تلخ پیش از
شراب بمقدار پنجاه عدد بخورند مستی باز دارد و خداوند سرفه کهن
و ضیق النفس و ذات الریه را سود دارد حرف المیم محروث در باب
انگدان یاد کرده آمد ملح نمک انواعست جمله گرم و خشک است بدرجه
سیم و آنچ تلخ است بگرمی مایل تر در جمله نمک خشک کننده است و قابض و در
وی قوت زدودن هست و قوت قبض او را آزادن از همه قوتها او ست
بادها بشکند عفونت باز دارد حناوند اخلاط غلیظ را سود دارد

مقدار خردل خوردن لون روی خوب کند نمک نفطی بلغم عفن را و خلط
سودایی را باز الجیم بارد ج ماش مقشر در خشکی و تری معتدلست
و با پوست اندکی بخشکی گراید تخم او کمتر از آن باقلی است ماش مقشر بریان
کنند و بجوشانند و آب او بر بند شکم باز گیرد خاصه اگر با سماق
و ناردان ترش بوند مشمش زردالو سرد و تر ست بدرجه دوم
زود تباه شود و بیم باشد که تب عفونی آرد لکن معده را از خوی لووی
تر بقیع او تشنگی بنشاند و در تب گرم سود دارد و خداوند مزاج سرد
را مضرت او مصطکی و میبه بشکند موز نرم کننده است بسیار
خوردن از وی سده آرد و صفرا فزاید سینه را نرم کند و بر معده
گران باشد محرور را مضرت او سکنگبین باز دارد مشنج
معروفست درد کلیه و مثانه را سود دارد مثانه را گرم کند و پاک
کند و آنچ مثانه را پاک کند نخست کلیه را پاک کند حناوند ضیق
النفس را سود دارد و سینه پاک کند مصل ترف سرد و خشک
است بدرجه سیم از و خلط بد و سودا تولد کند معده و مقعد را زیان
دارد و در طبیخ او مسکه و روغن گاو باید کرد اصلاح او بگوشت
فربه و سداب و کرفس و نعنع و روغن زیت و برگ ترنج مرو
ابکامه گرم و خشک است میان دوم و سیم درجه اخلاط غلیظ را
بزداید حناوند عرق النسا را سود دارد و ماهیانه بدو برد نگشت
گزیدن کلب را سود دارد حرف النون نعنع
فودنج گرم و خشک بدرجه دوم در وی رطوبتی فزونی است از سرکها
گوهر او لطیف تر معده را قوت دهد و اوعیه منی را قوی کند
گزیدن کلب کلب را سود دارد نمام سیسنبر ست گرم
و خشک است تا بسیم درجه در بیماریها بلغمی سخت نافع بود نانخواه
گرم و خشک است بدرجه سیم غثیان بلغمی باز دارد و سده بگشاید
حناوند معده و جگر سرد را سود دارد عسر البول زایل کند
بادها بشکند کلیه و مثانه از ریگ و خلط پاک کند نبق
گرمست بدرجه اول معده را بد ست طبع بار گیرد و صداع آرد

سبوس گرم وخشک است بدرجه اول نرم کننده است با عدس بپزند اسهال صفراوی
باز دارد سینه را نرم کند **حرف السین** سکر شکر گرم است
بدرجه اول شکر کهن میل بخشکی دارد بدرجه اول و هر چند کهن تر بخشکی مایل تر
وطبرزد معتدل تر و نی شکر معتدل تر از همه از بهر خامی و تری در جمله
شکر زداینده و اسهال کننده است سینه را نرم کند و درشتی زالمک
و سده بگشاید سمسم کنجد گرم است در میانه درجه اول و تر در آخر
آن نرم کننده است و خداوند سودا را و خشکیها را سود دارد لکن معده
را سست کند غثیان آرد و شهوت طعام ببرد اصلاح او بعسل است و بریان
کرده کم مضرت بود سفرجل آبی سرد است بدرجه اول خشک با اول دوم
عرق باز دارد و فضول را از سیلان ناخشا باز دارد بسیار خوردن او درد عصبها
آرد آب او و شراب او مخمور را سود دارد معده را قوت دهد و قی
باز دارد و ادرار کند پیش از طعام خوردن طبع را باز دارد و پس
از طعام طبع فرو آرد سود دفع دعص سلق چغندر نزدیک بعضی
گرم و خشک است با اول و نزدیک بعضی سرد است در جمله مرکبست
و در بیخ او تریست و در وی قوتی چون قوت بوره لطیف کننده و سده
گشاینده است و تحلیل کننده و نرم کننده عصاره او با زهره کلنگ
در بینی چکانند لقوه را سود دارد و تنها ریش بینی را سود دارد
نیم گرم در گوش چکانند درد گوش ببرد سر بعصاره او بشویند
سبوسه او ببرد بیخ او معده را بدست با سرکه وخردل حل کنند
سده جگر و سپرز بگشاید سرمق سرد و تر است بدرجه اول
سداب سداب گرم و خشک بدرجه دوم سداب دشتی گرم
و خشک بدرجه سیم و خشک دشتی گرم و خشک بدرجه چهارم سداب
بوستانی بوی سیر و پیاز و مانند آن که خورند ببرد و درد سنک بخراو
فواق بلغمی باز دارد در جمله سداب بوستانی طعام بگوارد و معده را
قوت دهد و سپرز را سود دارد و منی را خشک کند و شهوت جماع
ببرد لکن مضرت زهرها باز دارد و روغن سداب بجوشانند با دهن سوسن
سعتر آویشن گرم و خشک است بدرجه سیم تحلیل کننده است درد

بپزند بر دندان او درد دندان را و سستی گوشت بن دندان را سود دارد
و معده و جگر سرد را سود دارد و حب القرع را بکشد سماق
سرد و خشک بدرجه سیم معده را دباغت کند تشنگی را بنشاند غثیان
صفراوی باز دارد **حرف العین** عناب سنجد جیلان سرد است
بدرجه اول در خشکی و تری معتدل اندکی بیشتر کرده اند خون رقیق را لزج
کند و ساکن گرداند و درد گوارش سینه و شش را سود دارد
عنب انگور پوست او گرم و خشک است گوشت او گرم و تر دانه او
سرد و خشک بهتر آن باشد که دو سه روز او را نگاه کنند پس بخورند تا نفخ او
کمتر شود و تمام پخته گردد کم مضرت تر از ناپخته و میویز بدو نزدیکست
در سودمندی و با معده و جگر خاصیتی دارد و گرده و مثانه را
سود دارد و همه انواع انگور مثانه را زیان دارد عدس دانچه
نزدیک جالینوس در سردی و خشکی معتدلست از و خلط سودایی تولد کند
چون جذام و سرطان و غیر آن و خوابها شوریده نماید و نفخ آرد و چون
را غلیظ کند در پوست او قبض بسیار است هر کرا در بول اثنی باشد
سخت زیان دارد و کشک جو ضد عدس است هر دو بیامیزند و بپزند غذای
نیک است یک من عدس در هفت من آب باید پخت و اگر او را
با پوست بپزند و آب از وی بریزند دو سه کرت اسهال باز دارد
و بی پوست بپزند هم ولکن با پوست قابض تر گفته اند سی دانه عدس
درست فرو برند اعنی فرو بارند است تا معده را سود دارد
عسل انگبین گرم و خشک است بدرجه دوم و زداینده است
ما العسل معده را و امعا را از فضول بشوید و کفل بی ناداشته
نفخ کند و اسهال آرد و کفل برداشته از مضرت بکاهد عنصل
بصل الفار است گرم و خشک است بدرجه سیم خداوند سرفه کهن
و تنگی نفس را خداوند خشک ریشه را سود دارد **حرف الفا**
فستق پسته از گوز کمتر و گرمی او تا آخر درجه دوم بود و درو
رطوبتی است و آنکه گفت سرد بود خطاست سده گشاینده است خداوند
درد معده و ضعف جگر بلغمی را سود دارد فانید گرم و تر است

بدرجه اول خداوند سرفه را سود دارد و طبع نرم کند فلفل نخست که
بدید آید دارفلفل است پس چنانکه گردد و بیوفتد بلبل پدید آید و سیاه شود تیزتر
و حرارت سبب ضعیفتر در جمله گرم و خشک است بدرجه چهارم بلغم را سست
کند و عصبها گرم کند بلبل سپید معده را موافق تر فرنجمشک از تمام
و مرزنگوش مغلظتر و خشکی او کمتر است سده دماغ بگشاید در قوت دادن
دل اقوی تر از بادرنجبویه است فجل ترب گرم و تر بدرجه اول و تخم او گرم است
بدرجه سیم ترب نفاخ بود و تخم او بادها بشکند معده را بد است آروغ
آرنده است اگر پیش از طعام خورند معده بیازارد و اگر پس از طعام خورند
آنرا بگدازد و طبع فرو دارد بوستانی و با سکنجبین و تخم او با سرکه قی آرد
و اماس سبز برگ او و آب او سده جگر بگشاید و یرقان را پاک کند آب او
کلیه و مثانه از سنگ و ریگ پاک کند شربتا وده درمسنگ با بختد از شیر تازه
با روغن بادام فقاح معده را و عصبها را سخت بیند و مضرت او بگرده
و مثانه عظیم بود از بهر آنکه مثانه عصبی است و هم بدین سبب جماع را
باز دارد لکن خداوند معده گرم را و محرور را سود دارد خاصه آنک
با آرد جو سازند حرف الصاد صحنا ماهیانه را گویند
در آبکامه کنند آمد صنوبر حب الصنوبر العظام چلغوزه
است مغز او با تخم خیار بادرنگ ریش گرده و مثانه را پاک کند و
پوست او شکم باز گیرد دو درمسنگ پوست او کوفته و بریان
کرده کسی را که بنشستن در جامه بول کند سود دارد حرف
القاف قرع کدو سرد و تر است بدرجه دوم خداوند
سودا و بلغم را موافق نبود و خداوند صفرا را سود دارد و روده
قولون را نیز موافق نبود قثا خیار بادرنگ سرد و تر است بدرجه
دوم تخم او از تخم خیار نافع تر آب او که نیک رسیده باشد حرارت
صفرا کند ادرار بول کمتر از ادرار خربزه باشد قسط بحری
پوستی گرم است بدرجه اول لطیف و زداینده است کلف و بهق
را سود و خداوند وضح را هیچ نافع تر از این نیست خوردن و ضماد کردن
سده جگر بگشاید و از سبز و شش قرطم ساکیان دشتی

دشتی و بوستانی بود اما بوستانی گرم است بدرجه دوم سینه را پاک کند
و آواز صافی و طبع نرم قولنج را سود دارد و معده را سازگار نبود قلیت
ماش هندی است سرد بدرجه سیم و خشک بدرجه اول فواق را ببرد و
سنگ کلیه و مثانه بریزاند قنب گرم کننده بود و بادها بشکند
و خشکی کند و دشوار گوارد و صداع آرد بریان کرده کم مضرت تر
باشد حرف الرا رمان نار شیرین سرد و تر بدرجه اول و ترش
سرد و خشک بدوم نار در جمله خداوند خفقان را سودمند بود و ترش
و شیرین حرارت معده بنشاند شیرین معده را سود دارد و ترش از آن
لکن شیرین در معده سخت گرم و در معده خداوند صفرا گردد
ریباس ریواج چون غوره است و چون ترشی ترنج سرد و خشک
بدرجه سیم مضرت طاعون باز دارد در تبهای وبایی و تب آبله و حصبه
سود دارد اسهال صفرایی باز دارد راسن گرم و خشک است بدرجه
دوم و در رطوبتی فزونی بود مربی کرده همه دردها را که از سردی
بود سود دارد بادها بشکند رازیانج رازیان دشتی و بوستانی بود
دشتی گرم و خشک تا سه درجه و بوستانی تا دو درجه بر او شیر پستان زیادت
کند و ادرار بول کند و حیض آرد و مثانه و کلیه سرد را سود دارد
و تقطیر که از سردی بود زایل کند و در تب بلغمی سود دارد شلجم
شلغم گرم است بدرجه اول و تر بدوم درجه سینه را نرم کند پخته و خام
بینایی چشم را سود دارد شبت گرم است میان درجه دوم و سیم خشک
میان اول و دوم اخلاط سرد را بپزاند دردها ساکن کند و نرم کننده بود
روغن شبت اوجاع مفاصل را سود دارد و ماندگی زایل کند و خواب آرد
و پیوسته خوردن چشم را زیان دارد بصر ضعیف کند صواب آنست
که در دیگ بپزند پس دور کنند و نخورند شونیز گرم و خشک بدرجه سیم
تا سیم تیزی بلغم را ببرد بادها بشکند در سرکه غرغره کنند
پس بریان کنند بوی او زکام را سود دارد و خداوند لقوه را
سود دارد سده منفذ بینی بگشاید خوردن او و حب القرع را بکشد
و با عسل و آب گرم بخورند ماده سنگ و ریگ از گرده و مثانه پاک کند

حرف الشین

همچون کرز دشتی بود گرم بدرجه دوم و در رطوبت است
قوت باه را بجنباند **حرف التاء** تفاح سیب شیرین میل بحرارتی
اندک دارد و ترش سرد است و غلیظ و عفص قابض بهترین سیبی سیب شامی
بود ببوسند سیب خوردن درد عصبها آرد لکن دل را قوت دهد و معده گرم
را سود دارد تین انجیر گرم و تر است بهترین او سپید است پس سرخ
پس سیاه و انچ نیک رسیده بود دسته بود و انجیر خشک گرمست و لطیف بدرجه
اول لکن از وخون بد خیزد و بدین سبب شپش در پوست پدید آرد و
که با گوز مغز خورند اگر با بادام تا کیموس نیک تولد کند و تر و خشک
درشتی حلق ببرد و شراب ادرار بول کند و خداوند سرفه کهن و درد
سینه و درد پشت را سود دارد و سده سپرز و جگر بگشاید و تر و خشک
انجیر کلیه و مثانه را سود دارد و بر بول نگاه داشتن قوت دهد
خاصه اگر با گوز یا با بادام خورند توت دو نوع بود انچ شیرین است
تا پخته بود در بر آمدن لکن غذا او نیک نیست و معده را بد است وانچ ترش
میل بسردی دارد و اماس حلق را سودمند بود ترنجبین
معتدل است اندکی میل بگرمی دارد سینه را نرم کند و سرفه را سود
دارد و ده مثقال با بیست اسهال صفرا کند بخاصیت و تشنگی
بنشاند ترمس باقلی مصری بود گرم بدرجه اول و خشک
بدوم با سرکه و با سداب و عسل و فلفل بخورند سده جگر بگشاید
و شهوت پدید آید و حب القرع و دیگر کرم را بیرون آرد و اگر بر
ناف طلی کنند همین فعل بکند و حیض بیارد **حرف الثاء**
ثوم سیر گرم و خشک است بدرجه سیم تا چهارم و دشتی گرم تر
از بوستانی در جمله سیر بادها بشکند مضرت آبهای مختلف باز دارد
پوست را ریش کند بر بار کنند و بخورند درد دندان بنشاند
ثلج برف را و کسانی را که در تن ایشان خلط سرد باشد باز دارد
حرف الخاء خوخ شفتالو و آلو سرد است تا آخر درجه دوم
و تر بدرجه اول رطوبت او زود تباه گردد پیش از طعام باید خورد و
پس از طعام تباه شود عصاره برگ او در گوش چکانند کرم را بکشد

خداوند معده گرم را سود دارد خام و پخته آن بوی ناخوش دهان که
از گرمی بود خوش کند برگ بکوبند و بر ناف نهند کرم را بکشد
خل سرکه مرکبست در گرمی و سردی و لطافت و سردی غالب
است خاصه سرکه تند وانچ بدان تیزی بود سرد و تر بود و بخش سردی
او کمترست عصبها و خداوند سودا را زیان دارد و صفرا را سود
دارد و شهوت پدید آرد و بسیار خوردن سرکه روی زرد کند
و بیم استسقا بود بخار سرکه منفذ گوش و بینی بگشاید از بهر آنک
بلطافت ضد بلغم بود خردل سپندان گرم و خشک بدرجه چهارم
بلغم را ببرد و دارو دود ز است و تحلیل رطوبت را از دماغ پاک کند
بدین قوت در ضماد لثه غش نافع است خشخاش سپید بوستانی
سرد و خشک بدرجه دوم و سیاه سرد و خشک بدرجه سیم تا چهارم تخم
سپید و سیاه بکوبند و با شراب قوی قابض بدهند اسهال کهن باز دارد
و بخواباند خس کاهو سرد بدرجه دوم تا شسته تخم کم کند مضرت
آبهای مختلف باز دارد و در میان شراب خوردن مستی باز دارد پخته
و خام او خواب آرد خباری نوعیست از ملوخیا و گفته اند ملوخیا
بوستانی است و خباری دشتی در جمله خباری نرم کننده است حلاوند
سرفه گرم را سود دارد و شیر زیاد بسیار کند معده را نیک نباشد
طبع نرم کند **حرف الغین** غبیرا سنجد سرد است
بدرجه اول و خشک بدرجه سیم ادرار بول را سود دارد و قی
و اسهال باز دارد غوشنه از جنس کماه است و از جنس سماروغ
لکن سردی او بدرجه کماه نیست و خطی که از وجرد بهتر از [illegible]

بخش دوم در داروهای حیوانی حرف الالف

انسان آب دهان مردم تا شا مار و کژدم را زهرست و کرم که
در گوش تولد کند بکشد و آب دهان محرور و خشک مزاج در چشم
خداوند سبل افکند سود دارد و شوخ دندان مردم بر بون
گوذکان ببرد بول انسان بر بروز و گر طلی کند سود دارد
سبوسه موی را پاک کند و گفل بول او بر ثولول طلی کنند و این

مجرّب است دبر انسان بر کزیدکی انسان ذرور کنند سود دارد منی او وشیر
او باموم روغن زیت و با افیون درد نقرس ساکن کند ابریسم
به شیر طلی کنند نغوط ارد بر پوست نشسس خداوند بواسیر را
سود دارد ارنب مغز خرکوش بریان کرده خداوند رعشه را
سود دارد و با مسکه بر دندان کودک طلی کنند هنکام بر آمدن
دندان آسانی بر آید انفحه او شیر ببندد و خون فرل زایل کند وکدارد
خاصه که باسرکه بخورند و خون حیض فزونی و اسهال کهن باز دارد
خاصه که با رب آبی خورند و با سرکه خداوند صرع را سود دارد و پادزهر
همه زهرها است و اکر زنی از پس پاکی به بامداد باسرکه بخورد ابستنی
باز دارد و اکر نه سرکه حمول کند بر آبستنی یاری کند خایه او بخورند
عسر البول زایل کند انفحه بنی مایه احساق خون را زایل کند و ازان
اشر فوق باه زیادت کند و ازان بن غاله پای زهر فرفیون است شربت
او دو دانک سیم یا دو دانک زر بود افعی شوربا افعی مجذوم را سود
دارد اقراص افعی از جمله داروهای تریاق بزرگست و مجذوم را سود دارد
اسقنقور سره او و بیه او بانک باه را فزونی دهد و درد عصبها
زایل کند حرف الباء بقر سکباج و فرنیص کوشت
کاو اهلی که با کشنه و کشنیز خشک کنند و اندکی زعفران اسهال
صفرایی باز دارد بطون او برقان را سود دارد دوغ او اهن تاب
کنند و با طباشیر بدهند اسهال صفرا را باز دارد که در زهره او
سنکی تولد کند که آنرا کاو مهره کویند پاد کودکان و زاج الاقرسه
را زایل کند سرکین او بر شکم خداوند استسقا ضماد کنند سود
دارد مغز ساق او بر اماس سخت طلی کنند قضیب کاو کوهی زیان
کزدم پای زهر کزیدن مار بود و باه را فزونی دهد و قضیب کاو اهلی
بنی خشک کرده و سوده نیم مثقال بدهند باه را فزونی دهد
بط پیه بط و پیه همه مرغان آبی خداوند تشنج و اماس صلب
و درد رحم را طلی کردن سود دارد و خوردن او و او را صافی و ریل
روی روشن کند کوشت بط کرمست محرور را بد بود و مسرور را نیک

بول زهره یاب در شیاف مرارات بکار آید بول بول شتر عرابی
با شیر او در استسقا سود دارد و سپرز سخت را سود دارد خداوند
سپرز را دیده اند که هر روز سه مشت بول خود بخورد عافیت یافت
و دیگران ازمود ه اند و منفعت یافته اند بول مردم ما بطرون بر کزیدکی
سک دیوانه کنند سود دارد و بر ریش ابکشت پای بول کنند و بکدارند
بکدارند درست شود بول خر کنند بنی زایل کند که بینی بیماران
بشوند ببر سرکین سوسمار سپید چشم را سود دارد ببر
بنیر تر دیر کوارد و فربه کند اخ از شیر تر کنند زود کوارد
و اکر با عسل خورند زود کوارد و قولنجی زیان کمتر دارد و بنیر تر
بر چشم درد مند نهند سود دارد بنیر خشک بریان کنند اسهال باز
دارد و در جمله غلیظ است و تشنگی آرد و اکر او را با چیزی لطیف
کنند خورند علاج بپذیرد و مضرت او زیادت شود در وی هیچ خیر
نیست لکن اکر پس از طعام مقدار یکی درمسنک بخورند با شکر معده را
یاری دهد حرف الجیم الجمل کوهان شتر اماسها را
و عصبها را نرم کند از شیر همه جانوران سده و ریح تر اکاه
و مکبود و مطحول زیان دارد مکر شیر شتر که آن ضررها
درو نه بود بلک سود دارد و حیض یارد و خداوند استسقا
و ضیق النفس و بواسیر را سود دارد بول او و سپوسه پاک کند
جراد ملخ بزرک و کرد که نتوانند بریدن و از ده عدد سرها
سرها و اطراف آن بیو کنند همچنان بخورند با اندکی برک مورد خشک
خداوند استسقا را سود دارد و بریان کرده بخورند تقطیر
البول را سود دارد جلد پوست بز تازه بر کزندکی افعی نهند
زهر بیرون کشد پوست کوسپند تازه بر کسی که او را چوب
زده باشند بپوشند و بکدارند تا بر و خشک سود اماس و درد برد
جند بید ستر خایه جوانی است که نازی خز کویند و بیکانی
قندز کویند کرمست باخر درجه سیم و خشک بدوم بادها شکند و همه
بیماریهای سرد و تر را نافع بود عشر او از حاو شیر و سکبینج بخور بید ستر کند

حرف الدال دیکدیاج شوربا خروس چنانکه قولنج و رعشه و ضیق النفس
و اوجاع مفاصل را سود دارد چنانکه خروس پیر را به نمک زیاده نیکو بپزند و پوست کنده از
مرغ و خروس خانگی خشک معده را قوت دهد مرغ مصری مرعوف را سود دارد
مرغ و خروس را زنده بشکافند و بر گزیدگی ماران نهند زهر بر کشند و درد
ساکن کند هر که جوارش از مار شود دیگری بدان بر می نهند پوست خایه مرغ
که بچه از وی بیرون آید با هم چند وزن او حجر الیهود بسایند مقدار یک ملعقه
در آب خشک یا در شراب کهن بدهند کلیه و مثانه را از سنگ و ریگ پاک
کند و پوستها زیر دون او دور کنند سپیده از چشم بردارد دراج
لطیفست گوشت او در گوهر دماغ و فهم زیادت کند و منی بسیار تولد کند
دود کرمیست در تابستان جامه پشمین را تباه کند او را با نوشادر
وسم خر را سنا را ست در سرکه بسایند و بر جایگاه موی فرو نی نهند
که در چشم بر آید موی را باطل کند کرمیست در بالیز تره و میان تره
ماوی دارد بشب روشنائی دهد چون ستاره نماید سر و اطراف او
ببرکنند و او را خشک کنند در جیبی مسبر دا فاسکی ایان در
دوازده درمسنگ آب که حلتیت در روغن غار کوده باشد سنگ مثانه بشکند
و پاک کند دوغ سرد ست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول و اگر تازه
و شیرین بود اندکی میل بگرمی دارد چون ترش شود سرد گردد و اگر
مسکه از وی جدا کنند تشنگی را سود دارد و اگر آهن تاب کنند
اسهال صفرایی باز دارد حرف الها هدهد موی
فرو نی که از چشم بر آید بکنند خون او بر آن طلی کنند و گفته اند
در خانه که او را دارد از ماوی دارد ارضه تولد نکند حرف
الواو ودع معروفست سیلان خون بواسیر و جراحات باز دارد
در ضمادها خشک بکار آید ورشان کبوتر دشتی بهار بال
او با هندوان برگ نیل با تخم آن بسایند و باندازه نمکی در نان کنند
از آن نان خنازیر را که بر گردن بود باید تحلیل کند و اگر آنرا آن
بر کنند همین فعل کند ورک کربسه بزرگ است سر او کوچک
و دنبال او دراز گوشت او ضماد کنند خار و پیکان بیرون آرد

[illegible]

سرگین او درد زانو و سپیدی چشم بکار آید و ثولول بردارد حرف
الحا حمار خر اهلی و وحشی طبیخ هر دو چنانکه درد
را دروی نشانند سود دارد از سم خر اهلی انگشتری سازند صرع
را سود دارد بخاصیت پیه او شیاف کنند قوت باه زیادت کند
خون خر بر پیشانی طلی کنند رعاف دماغی باز دارد که از بخار دماغ
آید سرگین او در تری بفشارند و بر پیشانی طلی کنند و در بینی چکانند
رعاف باز دارد و بول شستن کنند بینی نالد کنند گفته اند خایه
او باه برانگیزاند حمام خون کبوتر بچه بر پیشانی طلی کنند و در
بینی چکانند رعاف که از بخار دماغ آید باز گیرد خون که از بر او فرو
چکانند طرفه را سود دارد خون کبوتر دشتی بر جراحتها طلی
کنند اماس نکند حربا حیوانی است چو گربه همیشه روی
با آفتاب دارد و با او می گردد منفعت خون او منفعت خون هدهد است
حبشه از مار گوشت و پوست و شوربا و نمک دار و ستوه گوشت
ماده نافع تر و گوشت نر بکار آمده تر اما گوشت و شوربا که با نخود
و شبت و نمک پزند فضلها بد را ظاهر پوست افکند و سبش سار
بد باشد و همه حاستها تیز گردد و قوت حیوانی باز آید و مجذوم را
و خداوند خوک و اوجاع عصبها را سود دارد طبیخ او بر مجذوم
طلی کنند سود دارد او را و نمک او نمک بر کنند نمک و سود دارد
پوست او در سرکه مضمضه کنند درد دندان ببرد مار مهره با
خود داشتن سود دارد حرف الطا طاوس حشرات
را بکشند و خانه از آن پاک دارد طهوج کرمست و سخت لطیف
است نافه را سود دارد خون که از آن تولد کند مدروج
گردد و دل را قوت دهد و فربه کند حرف الکاف
کرک زهره کرگ در شیاف مرارات بهتر از دیگر جانور است
کلب پنیر مایه سگ از گزند سگ دیوانه خلاص دهد
خون سگ دیوانه سود دارد گفته اند اگر دیوانه سگ بچه که هنوز
چشم باز نکرده باشد بخورد بهوش باز آید سرگین سگ ایج سببک

وی موی باشد در علاج خناق بکار آید **حرف اللام** لبن شیر
در سردی و تری فزون از معتدل است و گرمی او کمتر از گرمی تن مردم است
شیر اشتر و شیر خر آبناکتر بدین سبب شوینده‌تر و زداینده‌تر
است شیر گاو کمتر از بهر آنک روغن او بیشتر شیر گوسپند بر
تر از بهر آنک شیر دروی بیشتر شیر میان این و آن بود شیر حیوان
کوهی تری کمتر دارد شیر حیوان گیاه‌خوار گران‌تر بود
شیر اسب چون شیر تر باشد از بهر آنک پاخشت بیشتر باشد شیر او در کم
روغنی و کم شیری چون شیر شتر است شیری که بد بود اخلاط را سه
کند و بدین سبب است که شیر دایه که بچه را شیر دهد باید که نان
همه شیرها عصبها و دندانها را و صداع را زیان دارد تاریکی چشم
و شب کوری آرد شیر اشتر در استسقا اگر شیر و با دادن دهند والله اعلم
لقلق منافع او چون منافع طاوس است **حرف المیم** مشک
گرم و خشک بدرجه دوم خشکی او زیادتر از گرمی دماغ و چشم را
قوت دهد مفرح است تریاق سموم است موم موم سپید دیوار خانه
منج انگبین است و موم سیاه و سرخ و مانی گاه اوست اما سپید معتدل
و نرم کننده است و سیاه خار و پیکان بیرون آرد و در جمله موم
پزاننده است و باندازه گرمی کند و داروی تحلیل اندک است مسد
طبع نرم دارد و سینه و شش را سود دارد ماده نزله را ببراند لعل
درد دندان بچگان طلی کنند درد بر آمدن دندان زایل کند بر تن
طلی کنند پوست نرم کند و فربه کند و بر گرد نافی نهند سود
دارد بر نخ نهند و آنکه شیاف سازند اماس رحم و روده را سود دارد
و اگر حقنه کنند سود دارد **حرف النون** نسر
زهره کرکس ماله شیاف مرارات بود **حرف السین** سمن
اماسها نرم کند و بن‌اندامهای زهر همه زهرهاست و بای زهر
شرابیست کرده را گرم کند لکن معده را ضعیف کند سمک
ماهی تازه گرم باید خورد و منی فزاینده است ماهی شور نزدیک
است با بکامه و ماهیابه همه انواع ماهی طبع نرم کند طبع

ماهی شور حقنه کنند درد سرین را سود دارد سقنقور خراسان کلجه
گویند گوشت او تشنج و نقرس دارد خربق غذا اوست بدین سبب گفته
اند مزاج او بمزاج خربق نزدیک باشد و در گوهر گوشت او قوتی
است که نقرس و تشنج آرد سرطان نهری گوشت او خار و پیکان
بر آرد طبیخ او و گوشت او سل را سود دارد بریان کرده با گوسفند
و با انگبین بسرشند گزیده کلب کلب را سود دارد سرطان بحری
همه سرطان بحری مقصود نیست نوعیست که اعضا او همه سنگ است
در داروها چشم در افتد سلحفاه خون کشف دشتی با زهره او
در بینی مصروع چکانند سود دارد و زهرا و بر خنازیر طلی کنند
سام ابرص او را بشکافند و بر کژدم زدگی نهند درد بنشاند
خون او بر فتق کودکان طلی کنند سود دارد و اگر خون او بادگی
شکر در احلیل کودک چکانند فتق زایل کند گفته اند اگر او را خشک
کنند و بکوبند و با روغن زیت بر سر اقرع طلی کنند موی بر آید
حرف العین عنبر بهترین بهترین حرزی است از
جربوها جوانی سرور را سنا و بسوزند از جمله اخلاط
اثنا تا سیاست بولین کوهی که بر سنگ خشک شده باشد
از اطبیبان سلاجه گویند در معجون بکار آید که مجذوم و
حنا و ضیق النفس و خفقان و استسقا و یرقان و بواسیر
و سرطان کهن را سود دارد و قوت باه زیادت کند
زهره با روغن گل در گوش چکانند آوازها در روغن
باطل کند حجر التیس در زهره بز کوهی تولد کند و زهر
پراهلی دو درمسنگ حنا وند چهل سرد را سود دارد و بول
او مطحول را سود دارد عصفور سر گنجشک و خایه او قوت
باه بر انگیزاند خاصه آنکه در وقت هیجان باشد عنکبوت
خانه او جراحتها را ببر و باند عقرب روغن کژدم طلی کنند
سنگ گرده و مثانه بشکند و معجون او مثانه را از آن پاک کند
علق دیوچه او را با طراف فرنا و ریشها بیفکند خون

بدرد آکل کند حرف الفا فاو مرطوب را زیان دارد وازوی
خلط غلیظ تولد کند اصلاح او عسل بود فار سرگین موش کودکان را
شیاف سازند طبع فروآرد در آب بپزند و در آن آب نشیند عسر البول زایل
کند و اورا بشکافند و بر کژدم زده نهند درد زایل شود حرف
الصاد صوف اورا بسوزانند چشم را قوت دهند و بر پلک چینند
وموی فزونی باز دارد صدف صدف سوخته و استخوان سوخته آشنه
خون از جراحتها باز دارد و در مرهم ریشها بکار آید حرف القاف
قبج گوشت کبک امساک آرد و فربه کند و معده خداوند استسقا را
سود دارد و زهره او در شیاف مرارات بکار آید قطا منفعت او
نزدیک بود بمنفعت کبک قنفذ خاربشت دشتی بول کردن خداوند داء الفیل
وفالج و تشنج امتلائی سود دارد و جذام باز دارد و مستسقی را با سکنجبین دادن
نافع بود گوشت او تازه کودکان را که در جامه بول کنند و خداوند سل را
سود دارد بسیار خوردن او عسر البول آرد حرف الرا رخبین
سرد و خشک است بدرجه دوم معده را زیان دارد شیاف کند طبع نرم کند
رخمه مرغیست معروف او را موش گیر گویند زهره او خداوند شقیقه
را سود دارد از جانب که شقیقه باشد بچکانند و در گوش که بخلاف
جانب درد باشد بچکانند و در بینی و گوش بچکانند باد کودکان را
زایل کند حرف الثا ثعلب خداوند او وجع مفاصل را در
طبیخ او نشانند سود دارد شش او خشک کنند و بکوبند یک درمسنگ
یا دو درمسنگ شکر خداوند ضیق النفس را سود دارد جگر و شش او
خشک کرده مقدار دو درم مطحول را سود دارد او را زنده در آب
بپزند تا مهرا شود از آن آب در حلق اسب ریزند خام زایل شود والله اعلم
حرف الخا خطاف بچه پرستوک نخستین شکم بشکافند در شکم
او دو سنگ یابند خرد یکی رنگها دارد و دیگر یک رنگ دارد هر دو را پیش
از آنکه غباری بدو رسد در پوست گوساله نهند و بر مصروع بندند سود دارد
او را خشک کنند یک مثقال از وی بخورند قوی کند دماغ او با عسل بخورند
در آن تا آب فرو آمدن چشم باز دارد کم سود و خشک کنند یک درم خداوند

خناق را سود دارد خاک خانه او در شیر گاو حل کنند تا فاسد بخورند
احتباس بول زایل کند خفاش مرغ شب پره است
زدا بیل است خداوند طفره و سپیده را سود دارد و دماغ او انداء آب
باز دارد او را بکشند و پاک کنند و خشک کنند و بکوبند خداوند سه انگشت
بر دارند با شکر یا سکنجبین مطحول را سود دارد خنفسا معروفست
در روغن بجوشانند و بگوش در چکانند درد گوش ببرد و نوعیست از وی
انرا درمدرز گویند در روغن بجوشانند و طلی کنند بواسیر را سود دارد
حرف الذال ذئب بر پوست گرگ نشستن قولنجی را سود دارد
سرگین او قولنج بگشاید جگر او درد جگر را سود دارد خاصه که
پاره بوند جبنی برهنند جگر او از جمله اخلاط اثاسیا است ذراریح
معروفست اندکی از وی ادرار بول کند خداوند استسقا را سود دارد
و از سه تسو ازوی مثانه را ریش کند دوا الذراریح معجونی شریفست
گزندگی سگ دیوانه را سود دارد ذباب سرگین مگس در شیاف
قولنج نافع بود سر او بکنند و تن او را بر شعیره که بر چشم آید طلی کنند
سود دارد حرف الضاد ضان طبیخ سر میش حقنه کنند
قوت باه بیفزاید شوح پشم وشوح پوست دنبه او روغنای پرسنت
اماس صلب و دشبند را و اماس رحم را و مثانه را خوردن و مالیدن
سود دارد روغن او تر جگر و گلیه سرد را گرم کند ضبع
در طبیخ کفتار نشستن خداوند وجع المفاصل مزمن را سود دارد
ضفدع بزغ او را بشکافند و ضماد کنند خار و پیکان بر آرد
و بدین قوت دندان را با سانی بر آرد حرف الظا ظبی
ازوی مشک بکار آید و در حرف میم یاد کرده آید تمام شد بخش دوم از دیم

بخش سیم در داروها مطلق نباتی و معدنی حرف الالف
افسنتین انواعست رومی و نبطی خراسانی و سوسی و طرسوسی
بهترین سوسی است و طرسوسی گرمست بدرجه اول و خشک در درجه
دوم او را نیز بکار دارند بر د معده را از صفرا و رطوبت
پاک کند و منفذهای ماساریقی بگشاید اگر شراب افسنتین بیش

از شراب بخورند درست شوند و خمار باز دارد و ادرار بول کند و بیماریها
جگر و سپرز را سود دارد و هضم یاری دهد و کرم را بکشد و شهوت پدید
آرد و احتباس طمث را گشاده کند و خداوند استسقا را سود دارد و مادهٔ آن
علت از رگها ببرد **افتیمون** گرم و خشک است بدرجه سیم بادها بشکند
مردم کهل و پیر را موافق بود اسهال سودا کند و مصروع و مفلوج را سود
دارد و خداوند صفرا را زیان دارد تشنگی و تاسه آرد شربت در مطبوخ چهار
تا پنج درم کوفته و سوده سفوف کردن از یک درم تا دو درم و محمد زکریا
می گوید اگر کسی خواهد که سودا بسیار آرد شش مثقال افتیمون
سوده در دوغ و به سکنگبین بخورد و می گوید چندی مطبوخ را این علاج
کردم از روز عافیت یافت و سه او را بخشند بر روغن بادام چرب
کنند پس بکار برند و در مطبوخ او را چنان کانه در صره بندند چون
پختن داروها با آخر رسد در افکنند تا آتش بسیار بدو نه رسد
اسطوخودوس گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم مطبوخ
او خداوند سردی عصبها را و خداوند مالیخولیا را سود دارد و سودا
و بلغم از حوالی دماغ و دل فرود آرد و اگر از سقطه و یا ضربه بر
دماغ چند دو درم بسایند در آب یا در شرابی موافق بدهند خلاص
یابد و در مطبوخ چهار تا پنج درم سنگ **املج** در قوتها او خلاف
کرده اند شیخ بوعلی گوید معتدل است آنست که خشک است و اندکی میل
بسردی دارد بن موها سخت کند و عصبها را سود دارد معده را دباغت
کند و دل را قوت دهد و فهم زیادت کند پرورده طبع را نرم کند خداوند
بواسیر را سود دارد **اشق** صمغیست گرم است بآخر درجه دوم
و خشک بدرجه اول نرم کننده است و گشاینده بر خنازیر و سلعه و اماسها
صلب حل کند با ضماد سود دارد خراجها را حل کند و گوشت
مرده را بخورد و گوشت درست بر رویاند خداوند درد تهیگاه را و اوجاع
مفاصل و عرق النسا بلغمی را سود دارد خاصه اگر با عسل اگر با کشکاب
دهند و ربو و ضیق النفس را ببرد قوت گشادن او بدان حد بود که بیم
باشد که دهانهای رگها بگشاید و سیلان خون آرد شربت از وی یک درم

فرموده اند و متعالی گفته اند لکن من از خرد این دلیری نمی یارم و از کس نه دیده
ام **انزروت** صمغ درختی خاردار است اندر پارس سپید هست و سرخ
هست لکن سرخ از پارس آفابست و سپید اندر سایه بر گرفته باشد گرم است بدرجه
دوم خشک بدرجه اول او را در رمد قوتی و فعلی خوبست خاصه اگر شیر
پرورده باشد مسهلست طبع پیران زود فرو آرد و طبع جوانان در بر نشاید
و بلغم خام از سرین فرو آرد بسیار خوردن او اصلع بکند **اذخر**
و فقاح او دو نوعست عراقی و سرخ بهترست گویند گرم و خشک است
بدرجه دوم و در وی قبضی است بیخ او قوی ترست و بناینده است
طبع او درد احشا ساکن کند خاصه درد رحم را و بادها بشکند
اسارون نبتی خوش بوی است بیخ او نافع تر گرم و خشک بدرجه
سیم خشکی او کمتر از گرمی سده بگشاید و دردها احشا ساکن کند
و عرق النسا و درد سرین را سود دارد و در استسقا و یرقان و بیماری
جگر و سپرز و صلابت هر دو نافع است ادرار کننده است مثانه و کلیه
را قوت دهد **اشنه** نبتی است که بر درخت صنوبر و بلوط و گوز
و غیر آن پدید آید سپید تر باشد سیاه بد باشد در قوتها او خلاف کرده اند
قومی گویند گرم است بدرجه اول و خشک بدوم درجه و بعضی گویند سرد
و خشک است معده را قوت دهد و قی باز دارد و بادها معده را حل
کند و خفقان باز دارد و از جمله داروهاست که در شراب تر
کنند و از شراب بخواباند **اکلیل الملک** نباتی معروفست و قوتها
او مرکب حرارت او بر برودت غالبست گرم و خشک است بدرجه
اول اماسهای صلب را سود دارد **افیثمون** تخم باذیان رومی است
از نبطی گرم در درجه دوم و خشک در سیم نفخ و اماس
اطراف را تحلیل کند و صداع و دوار باز دارد تشنگی در و عیش
باطل کند سده بگشاید و ادرار طمث کند در تبها گمان سود
دارد **ابهل** ثمره سرو کوهی است گرم و خشک بدرجه سیم
از اخلاط روغنهای قابض و گرم است معجون ابهل معجونی است که
مرطوب و مفلوج را سود دارد **اس** در مورد حرارتی لطیف

است و غالب در وی سردی است و قبض در وی بیشتر از سردی عصاره و طبیخ و روغن
او تخم موی سخت کند و موی را سیاه و دراز کند دل را قوت دهد و خفقان را باز
دارد حب الآس تخم اوست طبع باز کرد شراب حب الآس معده را قوت
دهد و حرقت بول و ادرار حیض و اسهال باز دارد **اقاقیا** عصاره
قرظ است سرد و خشک است اندر درجه دوم منافع او چون منافع مورد است
افیون عصاره خشخاش سیاه مصری است سرد و خشک اندر درجه چهارم
اسهال خون باز دارد و درد پیچ و قروح الامعاء سود دارد حرارت غریزی
فرو میراند و فهم باطل کند بای زهر او جرمیانست **اسفیداج**
از سرب و ارزیز کنند سرد و خشک است بدرجهٔ سیم در مرهمها
گوشت بد را بخورد و گوشت درست رویاند و سرخ در گوشت و باید
از وی قوی تر **اقحوان** بنفشی است او را شکوفه است سپید برگ
او گرم است بدرجه سیم خشک بدرجه دوم اماس صلبه که در معده
باشد تحلیل کند و خون فسرده در وی و در مثانه بگشاید اول اما شکوفه
او در شراب یا در ماء العسل خورند حیض بسته ببارد **اذرکون**
معروف است گرم و خشک در درجه سیم دل را قوت دهد لکن خشمناکی
فزون از فرح آرد **ایرسا** بیخ سوسن آسمانگون است برگ او رنگها
است زرد است و سپید و بنفش و آسمانگون آمیخته است بدین سبب
او را ایرسا گویند یعنی قوس قزح گرم است و خشک یا آخر درجه دوم
او را با خربق طلی کنند کلف و بخده را ببرد با روغن گل و سرکه
طلی کنند صداع کهن باز الم کند و خواب آرد طبیخ او نزله باز
دارد سرفه را که از رطوبت غلیظ باشد و ماده که در سینه گرفته
و بر نتواند آمد اخلاط را لطیف کند خاصه اگر با سکنجبین دهند
و ضیق النفس و ذات الجنب را سود دارد درس که بیخ آن سرکه
مضمضه کنند درد دندان ساکن کند لکن سرکه او طراوه
زبان دارد و سرکه او سپرز و هیجه سرد را و استسقا را سود
دارد و طبیخ او قی آرد **الجوزه** بهمنی است برگ او هر کجا باز آید
از تن مردم بسوزاند سخت سرخ او را تخمی است چون تخم کندنا

لکن از تخم دراز تر است و ذکر آن بزرگتر باشد و املس است آن نبت
را شهر من کزنله گویند گرمست باول درجه سیم و خشک بدرجه دوم از
برگ او و پیاز از خایه مرغ عجه سازند قوت باه بر انگیزاند برگ او در
ماء الشعیر بپزند اخلاط غلیظ را که در سینه باشد نرم کند و بیرون آید چشم
آواز قوی تر ضیق النفس و ذات الجنب سرد را سود دارد طبع را نرم
کند و بلغم خام فرو آرد بقوت زدودن و اگر الجزره را بگوشت بپزند
افعال او ضعیف گردد **اسقیل** پیاز موش است و از بهر آن گویند
که موش را بکشد تخم و پیاز گردن فوق تیزی او بشکند قوی
گویند او ملبوس است و بر خلاف است اما لون بصل الفار زرد است
و سپیدی زند و لختی بلون بنفشی گراید در فشان بود و در طعم او
بالمخی و تیزی حلاوتی هست آن بهتر بود گرم است بدرجه سیم خشک
یا سرد کل از عصبها را ما سل انبه زمان دارد اندکی باز الم کند در اوجاع مفاصل
و عرق النسا سخت نافع است خاصه شراب که از وی و سرکه وی سازند
مصروع را و خداوند مالیخولیا را سود دارد و ماء الکبین سرفه کهن و
ضیق النفس و درشتی سینه را نافع کند و سرکه او بن دندان را سخت
کند و بوی دهان خوش کند **اشنان** انواع است اما آنچ سپید
است و تازی جرو العصافیر گویند لطیف تر است بیم دوم علاج بول
بگشاید اشنان پارسی نیم درم تا درمی حیض بسته بگشاید و ذره
درم سنگ آب او استسقا فرود آرد و ده درم سنگ بکشد **ابنوس**
معروف است داروهای چشم برو سایند سود دارد سوختن او سپیده
بر دارد **ام غیلان** معروف است صمغ اعرابی از وی خیزد سیلان
خون باز دارد **اروفیا** ابن بهمنی است برگ او چون برگ کبر شهرمن
او را اکبوه گویند از کاکنج و عنب الثعلب قوی تر است اما سها
گرم را سود دارد **الابار والانک** سرب است سرد و تر است بدرجه دوم
سوختن او و سوخته او ریشها بد را سود دارد خاصه ریش چشم
را و بر غددها طلی کنند و تخته ساختن از وی و بر غددها بستن
ایشان بگدازد سوختن او اماس گرم را ساکن کند و اماس سرطانی

بروزکار زنان کنند **حرف الباء** بسفایج معروفست گرم
وخشک است در اول درجه سیم بادها بشکند وسودا و رطوبت باسهال
فرود آرد بنفشه سرد و تر است در وی حرارتی اندک است ونفوذ
آن حرارت تا باسهال تحلیل کند شراب بنفشه خداوندان ذات الجنب وذات
الریه وخداوند درد کلیه گرم وحرقت مثانه را سود دارد وسرفه زا که از بلغم
وصفرا بود سود دارد برسیاوشان برکنار جوی ودر اندرون چاه آب روید برگ
او چون برگ گشنیز است شاخها او سرخست وسیاهی زند وباریک است وبدین
سبب شاخها او را شعر الجبار گویند در سردی وگرمی معتدلست طبع
او نیکی نفس را سود دارد وطبع را نرم کند خاکستر او با سرکه وروغن
انداد الثعلب موی برارد وبا روغن مورد وشراب موی دراز کند بادام
سرد است بدرجه اول وخشک بدرجه دوم معده را دباغت کند وسستی
وتری معده را زایل کند ومقعد وامعا مستقیم را سود دارد برنج
دو نوعست خرد است وبزرگ خورد بهتر گرم وخشک است رطوبت الجند
وبلغم از مفاصل فرود آرد واسهال کند وکرم بزرگ وحب القرع را بکشند
بزرقطونا اسبغول سرد و تر است بدرجه دوم بزره گرم وخشک است
تا آخر درجه دوم بادا روها با مبرند بر اسهال یاری دهد وداروها را
بزودی از معده فرود آرد بزر درختیست در جزیره عرب حب
البان ثمره اوست وبر شکل فستق بود لکن سفال فستق چون صدفست
وان مثلث بود گرم است بدرجه سیم وخشک بدرجه دوم روغن
از عصبها را نرم کند واگر در عصب صلابتی باشد سرون تشنج زایل
کند عصاره او یک مثقال با عسل قی آرد واسهال کند ومغز او یک
مثقال با انگبین اسهال بلغم خام کند وروغن او بجنین واگر ملتفه
بروغن او چرب کنند ودر دارند بر سبیل خمول وشیاف مینر سعف
دهد بلسان معروفست برگ او مانند سداب است وبرآورده
نزدیکست عود بلسان گرم وخشک بدرجه دوم روغن او گرم وتر
حب البلسان وعود البلسان خداوند ضیق النفس وذات الریه سرد
باسود دارد ومعده پاک کند وجگر را قوت کند وادرار کند

وروغن او قوی تر وبهتر ونافع تر در همه بابها ودر عسر البول ودای زهر
همه زهرهاست بهمن بیخی بود دو نوع باشد سرخ وسپید گرم وخشک
هر دو در درجه دوم ذکر را قوت دهد ومنی زیادت کند واسهال
سودائی از دارد بساسه پوست جوز بویاست گرم وخشک معده وجگر
را قوت دهد شکم باز گیرد با روغن بنفش بسایند ودر بینی چکانند
شقیقه وصداع سرد را سود دارد وبادها غلیظ بشکند بوزیدان
چوبیست هندی اختیار او آنست که سپید باشد وغلیظ [illegible] خطها
بسیار بود هم رنگ او وسپید باشد وانچ املس باشد وخطها ندارد واریک
وسخت سپید نبود بد بود گرم بود بدرجه دوم وخشک با اول درد
مفاصل ونقرس سود دارد وباه زیادت کند بابونه بنی معروف
است شکوفه او بعضی زرد بود وبعضی سپید وبعضی بنفش گفته
اند گرم وخشک است بدرجه اول نرم کننده وتحلیل کننده است
مانند گل برد وقوت را بدماغ دهد بدانچه ماده ازو تحلیل کند
وچیزی بدو جذب نکند وان خاصیتیست بهار بنی بکو
شکوفه او زردست او را شهر مرزنکا وچشم گو نیز گویند گرم وخشک
بدرجه اول بوی او بادها غلیظ را که در ناحیت دماغ باشد
ببرد ودیگر منافع او بمنافع بابونه نزدیکست بنج بنی است معروف
وبپارسی بنگ گویند سه نوع بود وهر نوعی را تخم است بعضی
سپید وبعضی سیاه وبعضی سرخ ودر طب جز سپید بکار نیاید
او در سرکه وروغن گل بجوشانند درد دندان کرم را ساکن کند
وهمه دردها ضربانی را سود دارد بردی بنی معروفست که السنتر
بادآورد
او جای سوخته بود بعضی خون وسیلان بواسیر باز دارد
خاریست سپید او را الشوکة البیضا گویند خارها از خارها
خشک درازتر وسپیدتر او را تخمی است چون تخم کاکیان لکن گرد
تر از آن بیخ او سرد وخشک بود ودر وی تحلیلی هست وتخم او گرم
است ولطیف وبعضی گفته اند جمله او گرم است واما سها بلغمی را
وتشنج را سود دارد طبیخ او خاصه طبیخ بیخ او معده ضعیف را
سود دارد

واسهال کم باز دارد خاصه اسهالی که سبب آن از معده باشد و ادرار کند
و خناوند بلغمی را سود دارد بش دارویی هندویست و گویند هندوست
سرد و خشک بدرجه دوم بیماریهای سرد را که در عصبها افتد چون فالج و لقوه
سود دارد بوس شاهیست از نبات ارمنیه آرند و او را بوشتر درندک
گویند او بر اماس گرم و نقرس طلی کنند سود دارد بسد معروفست
برخی او را مرجان گویند سرخ هست و سپید سرد است بدرجه اول و خشک
بدوم سوخته و شسته چشم را قوت دهد و تری او بچیند و اشک
باز دارد و نفث خون باز دارد و دل را قوت دهد و خفقان باز دارد
و او را با آب بدهند اماس سپرز را و خناوند قروح امعا را سود دارد
بلادر گرم و خشک است در درجه چهارم عسل او ریش کننده است
برص و داء الثعلب بلغمی سود دارد و درد عصبها را و فالج و لقوه و
فراموشکاری را سود دارد معجون او را انقردیا گویند این معجون کار
دارند خناوند وسواس و مالیخولیا زیان دارد بلکه وسواس و مالیخولیا
آرد بیش زهریست معروف قاتل در دوا المسک پای زهر اوست بیش
موش حیوانیست چون موش در بیخ او ماوی دارد و ماسش منی گویند او را
بیش موش گویند و هر بیشی که این بیش نزدیک او رود ثمره نیارد این بیشت
بهترین تریاقی است او را آن **حرف الجیم** جنطیانا
اصله مطاول شبیه باصل الزراوند ینبت فی الجبال ذی الظل والندی
وهو نبت رومی وسمی جنطیانا لان اول من عرفه وظفر به جنطیس
الملک گرم و خشک بدرجه دوم وزن دو درم در سکنگبین سده جگر
و سپرز بگشاید و معده سرد را با شراب سود دارد و پای زهر اندکار
است خاصه سگ دیوانه و باز گرفتن بول بگشاید جاوشیر صمغیست کرنده
تراشست که لون ظاهر او زرد باشد و باطن او سپید و در آب زود حل شود
گرمست بدرجه سیم و خشک در دوم با خذها اشکند در ضماد نقرس و
اوجاع مفاصل سرد نافع بود جعده نوعی شیح است و گرم در درجه سیم
و خشک بدوم صلابت سپرز و یرقان و استسقا را سود دارد و ادرار بول
آرد و حیض بسته بگشاید جلنار شکوفه انار پارسی است قوت او

چون قوت ثمر انارست و عصاره او همچون عصاره لحیة التیس ...
جار النهر نبتی است شکوفه او چون نیلوفر سرد است و قابض
و منفعت چون منفعت نیلوفر و منفعت عصا الراعی بود جدوار
نبتی است ماننده زرنباد و ... را ضعیف کند چون بیشست چون زراوند دل
را قوت دهد و قوی تر از درونج است و تریاق همه زهرهاست
جوزبوا گرم و خشک بآخر درجه دوم جگر و سپرز را قوت
دهد و معده و خناوند عسر البول را سود دارد و قی باز دارد و خداوند
اوجاع مفاصل را سود دارد جوز ماثل جوزیست خدر کننده و خواباننده
دماغ را بد است و دشمن دل است یک درمسنگ کشنده است و دانگی مست کننده
جوز طرفا گرم است ... در حرارت معتدلست و در خشکی بآخر
درجه اولست گروهی گفته اند سرد است بدرجه اول در سرکه و آب
بپزند سپرز را نرم کند و با سرکه مضمضه کنند درد دندان ساکن
کند و در سیلان خون نافع است جوز القی همچون گوز جوز نبیست
و بوستانی و ضعیف است و کهتر از گوز خوردنی بود قی آرنده است
لکن فعل او ضعیف تر از فعل خربق و کدر است و قوی تر از جلهنگ
و از حب ماز بون و حب سبرم جلهنگ گروهی گویند تخم تربد
سیاه بود و بوستانی او تربد زرد است قوت او بقوت تربد نزدیکست
لکن چیزی خطرناکست جسس همچون سنگ گچ است سخته
روشن و شفاف او را با گل ارمنی و عدس و عصاره لحیة التیس بر
سر و پیشانی طلی کنند رعاف باز دارد و از جمله زهرهاست که حاق
ار **حرف الدال** دار فلفل شکل او چون شکوفه بید است
لکن کوچک و سیاه و صلب و آگنده است و خشک بر درخت بلبل
او بود باید و طبع او بطبع بلبل نزدیکست گرمست بدرجه
سیم و خشک بدرجه دوم شب کوری بود و معده را سود دارد
و باه را قوت کند دار وشیغ بخیست طول او مقدار یک بند انگشت
ظاهر او اغبر و بزردی گراید و باطن او سپید و سخت است و گرم
و خشک است بدرجه سیم دل را قوت کند و خفقان باز دارد

و ای زهر کژدم و رتیلا است نمّام درختی است تخم او و برگ
او بکار آید و ... قوی‌تر است حب الغار که اندر تریاق اربعه بکار آید
تخم او ست و ... تریاق آن بوده است بعسل برود آن از منفعت
تریاق فرو افتد گرم است بدرجه سیم و خشک بدوم فالج و سستی عصبها را
سود دارد و آماس جگر و سپرز را تحلیل کند و قولنج بگشاید
دوقو تخم گزر شامی است گرم و خشک بدرجه سیم و گرمی غالب
تر است حیض بگشاید و عسر البول باز دارد و ادرار البول کند دم
الاخوین عصاره نباتی است و معروفست بعضی گفته‌اند سرد است لکن
درست آنست که اندر خشکی بدرجه دوم است جراحتهای تازه را برویاند
و معده را قوت دهد و اسهال باز دارد و سحج رودها را و شقاق
مقعده را سود دارد دهن روغن بلسان گرم و خشک بدرجه سیم
تحلیل کند است خداوند اوجاع مفاصل را با ماء العسل بدهند حب القرع
بیرون آرد و آماس مقعده را و انقلاب رحم را سود دارد و درد گوش
زایل کند و بن کلف و نمش و [illegible] های غلیظ طلی کردن سود دارد
روغن ترب در تحلیل بدو نزدیکست روغن سوسن و روغن یاسمین
گرم و خشک است بدرجه سیم عصبها را قوت دهد و درد زایل کند
خاصه درد رحم و [illegible] روغن کاکیان و روغن الخروع گرم است
بدرجه اول و تر بدرجه دوم طبع را نرم کند روغن نرگس گرم است
بدرجه دوم و تر بدرجه اول بروغن شبت نزدیکست ماندگی
ببرد و سرمازده را سود دارد روغن شبت و روغن بابونه
نزدیک‌اند اما بابونه گرمست باعتدال و شبت از وی گرمتر
و افعال روغن شبت با فعال روغن نرگس نزدیکست لکن بوی
روغن نرگس تیزتر است در علاج صداع روغن شبت بکار دارند
و روغن نرگس بکار ندارند روغن [illegible] گرم و تر است بدرجه
سیم و روغن بان و روغن بادام تلخ بدو نزدیکست روغن گل
و روغن لفاح در سردی و قابضی نزدیک‌اند بیکدیگر و روغن بنفشه
قبض نیست بسردی و تری میل دارد روغن سداب از روغن

حب الغار گرم‌تر است هر دو بادها را بشکند و دردهای کهن را زایل
کند روغن مورد بن موی سخت کند و سیاهی بر وی نگاه دارد اندکی
میل بسردی دارد در علاج [illegible] نافع بود [illegible] نها را باز دارد
روغن قسط سیاهی موی نگاه دارد روغن گل حرارت دماغ را
ساکن کند در وی اعتدال بیشتر قوت دماغ نگاه دارد و قوت فهم
زیادت کند دلب غبار درخت چنار گوش و چشم و شش را زیان
دارد و آواز بگرداند برگ تر کوفته بر بلغمی و اوجاع مفاصل ضماد
کنند سود دارد و تخم او که تر بود اندر شراب پخته بخورند باز هر
گزندگی جانوران است حرف الها هو فاریقون
شکوفه‌ای است مانند ورد نیل و با وی شاخهای ضعیف است شکسته و مانند
و تخمی است کوچک از زردی بسرخی گراید نزدیک بلون سماق لکن سماق سرخ
تر است گرم است بدرجه دوم و خشک بلخ آن [illegible] صلب و دردهای
بلغمی نافع است و بر جراحتهای عظیم و ریشهای متعفن بر اکنند سود دارد
و ادرار بول و طمث کند هیل بوا حبی بو است هال نیز گویند
گرم است بدرجه اول و خشک بدوم معده و جگر را سود دارد هو فسطیداس
عصاره لحیة التیس است هلیله بعضی زرد است و در وی خامی است
و بعضی کابلی پخته‌تر است و بزرگ است و بعضی سیاه و تمام رسیده و از هلیله
زرد آنچ زردی او بسبزی گراید بهتر است خاصه آنچ صلب و سنگین‌تر است
و از هلیله بعضی چینی است باریک‌تر است و سبکتر و بهترین او آنست
که دنبال او چون منقاری بود جمله نزدیک‌اند بسردی در درجه اول
و خشکی درجه دوم حرف الواو ورد گرم است در وی تلخی است
و تلخی و اندکی تیزی و اندکی شیرینی و تری بسیار اما بسبب تلخی قوت تری
او شکسته است و تلخی حرارت است و بسبب شیرینی و قوت تری
در وی لطافتی است که قوت قبض او بگذارد و بدماغ رساند و بدین لطافت
و قبض در وی خاصیتی [illegible] کام آوردن [illegible] وج بیخ نباتی
است از ایرسا گویند گرم و خشک بدرجه دوم گرانی زبان و درد دندان را
و تشنج و کوفتگی عصبها و معده و جگر سرد را سود دارد و سپرز را گداز

وادرار کند و درد دهان ببرد حرف الزا زنجبیل طبع او گرمی
فلفل ندارد نیکست زوفا تر هست و خشک هست اما تر شوخ پشم و شوخ پوست دنبه
گوسپند است و از جانب ارمینیه آرند آنجا نباتی است که گوسپند ایشان بران
خسبد و چکد از و تری از موی و پوست ایشان ماند و زوفا خشک نباتی
بود گرم و خشک بدرجهٔ سیم و او را بانجبین خشک در عسل پزند دلق الریه
وضیق النفس را سود دارد و خناق را پاک کند با بونه والجبن خشک گویند
خوردن و ضماد کردن سپرز سخت شده را سود دارد و خنازیر و استسقا
را سود دارد و اسهال بلغم کند و کرم و حب القرع را بیرون آرد خاصه
اگر با انجیر دمانا و ابرسا بدهند اسهال زیادت کند زرناد گرم و خشک بدرجه
سیم مفرح است و قی باز دارد و فربهی آرد و بادها را بشکند خاصه بادرحم را
زرنب گرم و خشک بدرجهٔ دوم معده و جگر سرد را سود دارد
و فربهی آرد و بادها را بشکند و شکم باز گیرد زوفرا تخمی است
بشکل چون انگدان او را الحابن گویند و دنبا روبه نیز گویند گرم و خشک
است و در خشک کردن منی چون سداب است و گفته اند زده را خوردن و طلی
کردن سود دارد زیبق زیبق سرد و تر است بدرجهٔ دوم نحار و فالج
و رعشه آرد و دود او شنوایی ببرد و بینایی را ببرد و بوی دهان ناخوش
کند و اگر مصعد کرده کسی را دهند زهر باشد و علاج او شیر … و گرک
و موی او … را که در جامه افتد بکشد و با روغن گل داروی کنست
زرنیخ زرد است و سرخ و سپید گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدرجه
دوم موی را ببرد و با پیه و روغن در داروی گر بکار آید و ریش سر را
سود دارد و زرنیخ سرخ در خوره بینی و ریشها دهان سود دارد و بنایه
دود کند سرفه کهن را سود دارد و بر آمدن شکم را … زبد البحر
نوع است بعضی چون اسفنج است کثیف و بعضی همچون شکل
اسفنج لکن سبک است و بعضی برگ گلست بانفش چهارم سیم است و پنجم
بشکل … است باطن او نرم و … و تو بر تو و ظاهر …
و سخت … املس است در سون بکار آید و … شکل اسفنج است
در داروی گر و قوبا بکار آید زعفران گرم و خشک است با خر درجه دوم

جراحتها برویاند و سوختگی آتش را سود دارد و خورده شدن دندان باز دارد
زنجار گرم و خشک بدرجهٔ چهارم ریشها پلید را سود دارد و اگر
از آهن و سرکه کنند گوشت بن دندان سخت کند و در داروی ریش
چشم بکار آید زجاج آبگینه گرم باول و خشک بدوم و قابض است و
دندانها را سپید کند او را سوزانند و با شراب بدهند سنگ گرده و مثانه
بریزاند زفت جبریست همچون قیر و بعضی از درخت صنوبر گیرند
بقرع و ایبق و او را بالای … شود بردو سازند و بعضی … و بلغ
کنند خون را ظاهر کشد و فربه کند و در باشه طرفه کند سود
دارد و از داء الثعلب و غیر آن موی برآرد زراوند دراز هست
و گرد هست گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدوم دندان سست کند دندان
سخت کند خاصه گرد و طویل ریشها پلید را پاک کند و گوشت رویاند
و در داروهای گر بکار آید و هر دو نوع حذاو نیز صرع و ضیق النفس
را و درد پهلوها و فواق را سود دارد و دود در مسک زراوند طویل
با شراب بدهند مضرت کژدمکان زبان بکار باز دارد حرف الحا
حضض هندی هست و مکی هندوی موی را قوت بیش دهد و در
وی تحلیل است و قبض و خشکی و مکی اماس را سود مند تر و هندی … آمدن
و ریشها گوش را سود دارد و ریش دهان و اماس گوشت بن دندانها را
و درد چشم را سود دارد حنا سرد است بدرجهٔ اول و خشک
بدوم روغن او ماندگی برد طبیخ او اماسها گرم بلغمی را سود دارد حاشا
گرم و خشک است در سیم درجه عصبها را قوت دهد و سینه را پاک کند
ادرار بول و طمث کند حماما گرم و خشک است بدرجهٔ دوم قوت او
قوت وج است حسک چیزی مرکبست قوت مردی … سود دارد
و سنگ گرده و مثانه را بریزاند و عسر البول و قولنج را سود دارد حرمل
لطیف کننده است ادرار بول و طمث و قولنج را سود دارد خوردن
و طلی کردن و در و قوت اسهال کننده است حذاو نیز وجع المفاصل
را سود دارد حلبه … گرم است باول درجه چهارم و … بدرجه
دوم بادها بشکند و در و نیز … هست و تحلیل کننده است ادرار

گرم بجدارند و اندک اندک بخورند در حال اثر آواز را صافی کند و باز دارد مجابه مرغ
بخورند سرفه کهن را سود دارد لکن معده و جگر را زیان دارد **حنظل**
گرم و خشک دماغ را پاک کند و بلغم غلیظ از عصبها و مفاصل برآورد و
خداوند قولنج و نقرس و عرق النسا را سود دارد **حلبه** داروی هندست
مانند سورنجان گرم و خشک بدرجه دوم خداوند نقرس و اوجاع مفاصل
بلغمی سود دارد و حب القرع را پاک کند **حب الرشاد** گرم و تر است بدرجه
دوم فربه کند و منی را زیادت کند **حب النیل** گرم و خشک بدرجه سیم
اخلاط غلیظ و حب القرع را باسهال بیارد و بهق و برص را سود دارد
حب الفلفل اندامان سست را قوت دهد و فربه کند مغاث بیخ
اوست آب در دهن بجنبه و از باب کردن سستی معده و آماس سینه را سود دارد
و اسهال باز دارد و خداوند سلس البول را سود دارد **زنگار آهن** بشراب
سوده بر دلخس و ریشها و نفس بر طلی کند سود دارد و با سرکه سوده
در گوش چکانند ریم پالودن از گوش باز دارد توبال آهن ضعیف تر
است از توبال مس اندر اسهال خداوند استسقا **حجر الیهود** خداوند سنگ
گرده را سود دارد و خون از مقعده باز دارد لکن معده را بیک سستی کند
طعام برد **حجر الاسفنج** سنگ گرده را بیرون آرد **حجر المسن** سوده
سنگ فسان آماس پستان باز دارد و نفع دارد که حابه و پستان بزرگ شود
حجر الحیه سنگ مار از مار مهره گویند بر مارگزیده بندند سود دارد **حجر
الیشب** سنگ یشب معده را سود دارد اگر بخورند و اگر از گردن بیاویزند
خاک معده را ابو سُبله دارد **حجر ارمنی** معروفست که از دو سستیه
اسهال سودا کند مرونان که بجوی ناورد **حرف الطا**
طباشیر بیش دهان را سود دارد و خداوند خفقان و دل را قوت
دهد و آمدن صفرا بمعده باز دارد و طلی کردن تشنگی بنشاند و اسهال
صفرا باز دارد **طراثیث** سستی معده و جگر را پاک کند و اسهال
خون باز دارد خاصه که در شیر بجوشانند بخورند **طحلب** بر نقرس
و صداع گرم نهند سود دارد **طرالسفر** گفته اند گرم و خشکست بدرجه
دوم در علت ... و خون آمدن از رحم و از بواسیر سود دارد

طرفا برگ گز بر آماس گرم ضماد کند و دود او ریشها و پیشهای تر
را خشک کند خاکستر او بر سوختگی آتش کند سود دارد و گوشت فزونی
را بخورد و ریشها پلید را خشک کند برگ او در شراب بپزند و مضمضه
کنند درد دندان و خورده شدن باز دارد و اگر بخورند سپرز را
سود دارد و ثمر آن اسهال باز دارد ~~و اگر بخورند سپرز را سود~~
~~دارد و ثمر آن اسهال باز دارد~~ و برگ او در سرکه بجنبه و مهرا کرده
بر سپرز ضماد کنند سود دارد **طین مختوم** و الانی و ارمنی اسهال خون
باز دارد و مضرت زهرها و وبا باز دارد خاصه اگر در شراب هند
مجر الجنها تازه را ببرو باید و بر سوختگی آتش کند ریش کشش او
باز دارد **طین المعده** بدین کلها ندکست **حرف الیا**
یبروح بیخ لفاح بود بخوابانند و باشد که بیهوش کند و با پست
جو بر اوجاع مفاصل نهند سود دارد **یاسمین** سپید گرمتر از دیگر
نوعها بود روغن او درد عصبها را و پیران را سود دارد **ینبوع**
هندبانی که شیر دهد ینبوع بود لکن آنچه معروفست هفت نوعست
عنش. شبرم. لاعیه. عرطنیثا. ماهودانه. مازریون.
قنطافلیون. از آنچه کبر گویند کشنده است و همه زیان کار
است و ینبوع مطلق لاعیه را گویند و گفته اند شیر او اینست
که بعضی مردمان تیغ گویند او را نزیاق فراوی و قوشنجی و بیابانی
دیگرست مانند نبات خرفه برگ او کردن از برگ خرفه و نرمتر
از آنست و ساق او سرخست سر سوخ بر دندان بنهاید و بکند
و حوالی دندان از وی نگاه دارند بیخ او در سرکه بجوشند
و مضمضه کنند درد دندان بنشاند شیر او سه قطره بر مسه
جو یا بر انجیر چکانند و خشک کنند و بدهند اسهال بلغمی آرد دارد
اگر شیر لاعیه در آب افکنند ماهی بر سر آب افتد **حرف
الکاف** **کافور** سرد و خشک است بدرجه سیم با سرکه و با آب
بیاه بزند و با آب بادروح خون آمدن از بینی باز دارد و صداع گرم را
سود دارد و خورده شدن دندانرا غرم دارد تا بادن بشود و اسهال

صفرا بی بازدارد و بی خوابی آرد **کندر** گرمست بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ
اول و قشور آن خشک است بدرجهٔ سیم و میل بسردی دارد و دهن صافی
کند و در تبهای بلغمی سود دارد و درد دندان و جراحتهای چشم را بدرد و نیز باز
دارد و قشور او معده را قوت کند و بر هضم یاری دهد و در معده
اسهال باز دارد **کهربا** حرارت او اندکست و خشک است بدرجهٔ دوم و
اسهال خون باز دارد و با مصطکی معده را قوت دهد و مواد بد را از معده
باز دارد و بر آمدن خون از گلو باز دارد و خداوند خفقان را سود دارد
کمافیطوس گرمست بدرجهٔ دوم خداوند عرق النسا و نقرس را
سود دارد و سده بگشاید و خداوند یرقان سودایی را سود دارد و حیض
فرو آرد و ادرار بول آرد و عسر البول زایل کند **کمادریوس**
گرم و خشک بدرجهٔ سیم شراب او خداوند تشنج و خداوند سرفهٔ کهن را
سود دارد و خداوند یرقان سودایی را در ابتدا استسقا سود دارد
کندش گرم و خشکست تا با اول درجهٔ چهارم بر بهق و برص طلی
کنند زایل کند و عطسه آرد و درد دارو کر سود دارد و نیز ادرار بول
کبابه گرم و خشک است بدرجهٔ سیم سده بگشاید و سنگ و ریگ
کلیه و مثانه را پاک کند و در دهان نگاه دارند او را صافی کند و قلاع
کهن را سود دارد **کبریت** گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم گر تر را
سود دارد و با نطرون بر نقرس طلی کنند سود دارد **کبیکج**
سائی است گرم و خشک بدرجهٔ سیم تیز است و ریش کند و بسوزاند
کنکرزد صمغ خرشف است **کردارو** سرخس است در حرف سین
گفته اند **کشوث** تخم او و آب او خداوند تب کهن را سود دارد آب او
سده بگشاید و حیض فرو آرد و ادرار بول آرد **کماشیر** بپهلوی چاوشیر
گرمدانه اسهال آب و اسهال کاله صفرا کند و رحم را گرم کند

حرف اللام

لادن گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم
موی را قوت دهد و دود او مشیمه و بچه هر دو را فرو آرد
لفاح معروفست در باب یبروح گفته شد **لفلج** میعهٔ
لبنی است گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم ادرار آرد و عرق کاطلی

کنند گر تر و خشک را سود دارد و دود او زکام باز دارد **لازورد** گرم و خشک
بدرجهٔ دوم و حک او بسیم درجه برسد همه خلطی بد که با خون آمیخته
بود با اسهال بیارد و مژگان چشم را نیکو کند بخاصیت و استفراغ
خلط بد بیارد و خداوند درد کلیه را سود دارد **لک** لاغری آرد
و خداوند یرقان را و خداوند درد جگر و خداوند استسقا را سود دارد
لسان العصافیر گرم بدرجهٔ دوم تر بدرجهٔ اول خفقان باز دارد
و قوت مردی بفزاید **لسان الثور** در گرمی و سردی معتدلست مفرحست
خفقان و تنگ دلی را زایل کند خاصه اگر در شراب غرغاره کنند و ای
و خداوند سرفه را سود دارد **لسان الحمل** معروفست سیلان خون
باز دارد و این منفعت از برگ و از تخم او یافته شود برگ او بر آماس
گرم و نمله و آتش فارسی و ریشهای پلید نهند سود دارد و داء الفیل را
بگدازد که زیادت گردد و او را بگدازد و بیخ او بخایند درد
دندان را زایل کند **لبلاب** عصارهٔ او سینه و شش را سود دارد و سده
جگر بگشاید و صفرای سوخته فرود آرد

حرف المیم

مصطکی
گرم و خشک است بدرجهٔ دوم معده را قوت کند و اما هر دو را تحلیل
کند و بلغم را بگدازد و روده را سود دارد **مازریون** از جمله
یتوعات است گرم و خشک بدرجهٔ چهارم مضرت او در جگر بزرگ است تا برگ
او چون برگ زیتون بود او را ابرکه مدبر کنند خداوند استسقا
را سود دارد **مرو** انواع است بیخ او را مرو سپید گویند مفتح است
و مفرح و تخم او نافع است و بلغم از معده برداید و معده را قوت
دهد و پیچ باز دارد بوی برگ او صداع آرد خاصه بمیان شراب خوردن
مقل الیهود گرمست بدرجهٔ اول و نرم کند استخوردن و دود
کردن خداوند بواسیر را سود دارد و پیچ و تیزی داروها از روده
باز دارد **مغاث** گفته اند بیخ درخت حب الفلفل است گرم و تر است
بدرجهٔ دوم اندامها را قوت دهد خاصه اندام کوفته و بر شکستگی
عضله و نقرس ضماد کنند سود دارد و دشبل و مفصل بیخ شده را
نرم کند **مسطرامشیع** گرم و خشک بدرجهٔ سیم رطوبتها از سینه

و تشنج فرو آرد و ناسور و تش کشش باز دارد و ادرار بول کند و خوردن زود
کردن بچه مرده و نفاس و دود دارد مارقشیشا انواعست گرم بدوم جلا
ببیم نور چشم صافی کند با سرکه بر بهق و برص طلی کنند مغنیسیا
احوال او چون احوال مارقشیشاست مرزنکوش گرم و خشک بدرجه سیم
سده دماغ بگشاید و صداع بلغمی و سودائی زایل کند و بر درد و آماس
بلغمی و فالج ضماد کنند سود دارد و روغن او ماندگی برد میویزج گرم و خشک
بدرجه سیم او را بجنبانند رطوبت از دماغ فرو آرد و بر داء الثعلب طلی کند
موی برآرد و با دهن طلی کنند شپش بکشد مومیائی گرمست بدرجه
سیم لطیف کننده و تحلیل کننده است درد شکستگی و کوفتگی و فالج و لقوه
را خوردن و طلی کردن سود دارد مقدار یک حبه در روغن زنبق حل کنند
و در بینی چکانند شقیقه و صداع سرد را سود دارد و در طبیخ سعتر
حل کنند و همچنین بکار دارند همچنین منفعت بدهد و از آن مضمضه کند
و مقدار سه جو در شراب حل کنند و بدهند چون گلو که از شش برآید
باز دارد و تنها اگر در سکنجبین یا در رب توت یا در طبیخ عدس بدهند
درد حلق و خناق زایل کند و در آب عناب یا در کشکاب یا طبوخ
حل کنند سرفه زایل کند و خداوند خفقان را سود دارد و در طبیخ زنیان
و نانخواه و کرویا خداوند ضعف معده و خداوند خفقان را سود دارد
و اگر سینه و معده و جگر را آسیبی رسد تنها اگر یا دو دانگ گل ارمنی و دانگی
زعفران در آب عنب الثعلب بدهند سود دارد و خداوند فواق را
یک حبه در طبیخ کرفس بدهند سود دارد و خداوند سپرز را تنها اگر طبیخ
خشک و اندکدان مضرت زهرها باز دارد و با شراب بدهند مضرت و درد
زخم کژدم باز دارد مر گرم و خشک است بدرجه سیم درد دهان که
دارند بوی دهان خوش کند و آب از حلق فرو شود درشتی حلق
و سستی معده زایل کند و سرفه تر را و درد پهلو را و تنگی نفس
را سود دارد و آواز صافی کند و با شراب بوسته بر بغل طلی کند
بوی ناخوش برد و با شراب مضمضه کنند دندانها سخت کند و عفونت
زایل کند و خوره شدن باز دارد و بر ریش سر کنند خشک کند و در بیماریها

چشم نافع بود و در طبیخ افسنتین یا در طبیخ ترمس بدهند مقدار یک باقلی حب القرع
را هلاک کند و بچه را بیفکند و اگر مقدار یک باقلی بدو رب آبی و سیب بدهند
تهوع و قی و تهوع امعا را سود دارد ماميثا سرد و خشک است بدرجه اول بر آماسها
گرم نهند سود دارد محلب گرمست بدرجه اول و سنگ بشکند درد پشت
و تهیگاه را سود دارد و خداوند قولنج و سنگ گرده و مثانه را سود دارد
ماهودانه حب الملوک است و شاه دانه نیز گویند معده را زیان دارد برگ
او با مرغ فربه یا با پاچه و سر بز بپزند و شوربای آن بخورند طبع فرو آرد دانه
او از پوست جدا کنند هفت عدد یا هشت بخایند و بر اثر آن آب سرد
خورند رطوبتها فرو آرد و اگر ممسک آن مصطکی و کثیرا بکوبند هر سه را شا
راست و ممسک از همه شکر با آن بیامیزند و بخورند معده را مضرت کمتر
کند و اگر کسی که معده او ضعیف باشد بنا کوفته و نا خاییده فرو برد اسهال
و مضرت کمتر کند و هر که بیشتر خاید اسهال بیشتر کند و هر که درشت تر
خاید اسهال کمتر کند مامیران سپیدی را از چشم ببرد و قوت دهد
بینایی را خاصه اگر عصاره او در کشند ماهی زهره معروفست پوست بیخ
او در آب که از ماهی ماند ماهی بر سر آب افتد بدین سبب او را ماهی زهره
گویند در داروهای مسهل بکار دارند رطوبت غلیظ فرو آرد

حرف النون

نحاس مس سوخته جراحتها بر آرد و بالد چشم
را بزداید خاصه مغسول و اگر مغسول نکنند زرداب فرو آرد
خداوند استسقا را ناردین سنبل رومی است در باب سین یاد کرده
اند نیل گرم و خشک بدرجه دوم در ریشها پلید و بواسیر سود
دارد نسرین گرم و خشک بدرجه سیم عصبها را سود دارد و عصاره
او گرم در گوش چکنند آوازها که در گوش افتد ببرد و درد دندان
سود دارد و نسرین رشتی پریشانی بالد صداع زایل کند و سده
بینی بگشاید و چهار درمی فواق و قی باز دارد نارمشک
گرم و خشک بدرجه سیم معده و جگر سرد را سود دارد و بجای
سنبل باستند نوشادر گرم و خشک تلخ درجه سیم در خناق و خول
معمار بیا غیر سود دارد و ملازه که فرو آید و بر دارند نفط

سپید و سیاه گرم و خشک بدرجهٔ سیم سپید لطیف‌تر است درد سرین و مفاصل
را خوردن و طلی کردن سود دارد دانگی از وی در آب گرم بخورند سرفهٔ کهن
و تنگی نفس و درد شکم را سود دارد و آبدستانه بشکند و رحم سرد را سود
دارد سیاه و سپید نافع است ادرار بول کند و حیض فرو آرد **نوی**
دانهٔ خرما سوخته و در آب کشته چشم را سود دارد و مژهٔ چشم را خوب
کند **نیلوفر** سرد و تر است بدرجهٔ دوم خداوند صداع گرم را سود دارد
و بر آماس گرم نهند سود دارد و خداوند سرفه و شوصه را سود دارد و بوی
مردی را زیان دارد بوی او شهوت جماع را بنشاند **حرف السین**
سعد قابض است و خشکی کند دهنها رگها را بگشاید و بادها
بشکند و خون را بسوزاند و بجذام انجامد اندکی از وی بوی دهان
خوش کند و معده و جگر را گرم کند و ادرار بول کند و سنگ
گرده بیرون آرد و خداوند مثانهٔ سرد و ضعیف را سود دارد و گرده
را گرم کند و حفظ را دائم کند و عفونت که در بینی بود پاک کند
و سستی گوشت بن دندانها را سود دارد **سندروس** گرم و خشک است
بدرجهٔ دوم خداوند خفقان را سود دارد بمعجون قهر با دود او
نزله باز دارد و درد دندان زایل کند و تنگی نفس که از تری بود
باز دارد و لاغر کند و هر روز چهار دانگ و نیم با سکنجبین بدهند
فربهی باز دارد **سیسنبر** این دارو را کبک دارو خوانند گرم و خشک است
بدرجهٔ دوم حب القرع و دیگر کرم را بکشد **ساذج هندی**
گرم و خشک بدرجهٔ دوم بوی دهان خوش کند و معده و جگر را
نیک نافع است و ادرار بول کند **سرو** گرم و خشک است بدرجهٔ دوم
برگ او و ثمر او قابض است عصبها را قوت دهد ثمر او در سرکه
جوشانیده درد دندان ببرد از سرکه مضمضه کنند و در دهان
نگاه دارند **سقردیون** سیر دشتی است حاضر اگر چه بود گرم
و خشک است بدرجهٔ چهارم زداینده است و گشاینده و لطیف کننده
سدر گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم قابض است احشا و
عصبها را قوت دهد و شکم باز گیرد **سورنجان** بیخ نباتی است بهتر

سپید بود و سرخ و سیاه بد باشد گفته‌اند سرد است و بدین سبب او را بازیره
و بلبل دهند خداوند نقرس را سود دارد و معده را زیان دارد بسیار بستانند
بنشنه بند گشادها و اندامها و عصبها را سخت کند فضیلت او آنست که
هر گاه که ماده را از جای خویش بیرون آرد آن موضع را قوت دهد و گشاده
دهانه کند تا ماده بجای آن باز شود بر خلاف دیگر داروها و بدین خاصیت
جراحتها کهن را خشک کند **سلیخه** صمغ درختی است گرم بود بدرجهٔ
سیم و خشک بدرجهٔ دوم لطیف کننده و زداینده است خداوند فالج و صرع
را و خداوند صداع سرد را و خداوند رودها از نازکی را و خداوند درد سینه
و پهلو و سرفهٔ کهن را سود دارد و قولنج بلغمی بگشاید و خداوند اوجاع
مفاصل را سود دارد **سقمونیا** شیرهٔ نباتی است گرم و خشک است بدرجهٔ
سیم معده و جگر را بد است و رودها را زیان دارد و تشنگی آرد اگر اسهال
صفرا کند انیسون صلاح اوست که سیبی بدو نیم کنند و سقمونیا در
میان او کنند و بهم باز نهند و در خمیر گیرند و در زیر آتش نرم کنند
تا خمیر بریان شود پس از آن آتش بیرون کنند و بنهند تا سرد شود و بگشایند
و سقمونیا از او بیرون گیرند و آن را مشوی گویند بدین طریق مضرت
او از معده و جگر باز دارد با سرکه و روغن گل طلی کنند صداع
کهن زایل کند **سنا مکی** گرم و خشک بدرجهٔ اول کشش سودا و صفرا او
آرد و خداوند حکه و خارش را سود دارد **سوسن** سوسن آزاد گرم
و خشک بدرجهٔ دوم روغن او تحلیل کننده بود بدین سبب معده را اسکرنست
و عصبها سخت گشته را و اندامها را که از عصب است سود دارد چون
رحم ابرسانج سوسن آسمانگون است در باب الف ذکر او رفت **سوس**
بیخ او معتدل است اندکی بگرمی و تری گراید عصارهٔ او قصبهٔ شش را سود
دارد و آواز را صافی کند و تشنگی بنشاند و خداوند سوزش مثانه
و ریش گرده را سود دارد **سرخس** بشادنج نیز گویند بل قوی‌تر
و از اسفیداج لطیف‌تر و خشک در مرهمها بکار آید و خون باز دارد
سفستان معتدل است سینه و حلق را نرم کند و تشنگی باز دارد
و طبع فرو آرد **سنبل** دو نوع است هندی و رومی هندی را السنبل
الطیب گویند

وسنبل العصافیر نیز گویند و رومی را ناردین گویند و سنبل العصافیر آنچ موی آکـ
ترست و بشعوری گراید و خوش بوترست و سنبله او خورد است بهترست
وانچ سنبله او بزرگ است و بوی او زهومتی دارد و خاک سیاه از وی
بیرون نکشست و ناردین آنچ تازه و خوش بوی و اکنده باشد بهترست در
جمله سنبل گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم دماغ را قوت دهد موی
مژه چشم برویاند و ناردین قوی تر درین باب و هر دو نوع خداوند خفقان را
سود دارد و سینه و شش را پاک کند و سل جگر و ماساریقا بگشاید
و ماذتها از معده باز دارد و خداوند اماس گرده و درد آن سود دارد
سلیخه گرم و خشک بدرجهٔ سیم اماس احشا را تحلیل کند و سینه و جگر
و معده و درد گرده و مثانه را سود دارد و ادرار بول کند و حیض بیرون
آرد سیسالیوس انگدان رومیست گرم و خشک بدرجهٔ دوم خداوند
صرع و درد پشت را و نفس انتصاب را و سرفهٔ کهن را سود دارد و بادها
بشکند و درد احشا زایل کند و عسر البول باز دارد تخم او با میویخته دور
بخورند درد گرده کهن زایل کند

حرف العین

عرطنیثا بیخ او بکار دارند سدهای بگشاید و عطسه را تحلیل کند و اشتر براید
و بشویند از دود و شوخ پاک کند عصفر گرمست بدرجهٔ اول و خشک
بدرجهٔ دوم کلف و بهق را بر دارد عاقرقرحا گرم و خشکست بدرجهٔ سیم
غایت رطوبتها از سر فرو آرد و در سرکه بجوشانند و مضمضه کنند درد
دندان زایل کند و گوشت دندان سخت کند عنب الثعلب انواع است نشانی
آنچ ثمر او سرد است نافع ترست اماسهای گرم را که در ظاهر و باطن بود سود
دارد بعصاره او غرغره کنند اماس زبان زایل کند و در چشم کشند
روشن کند عود بهترین انواع او هندوست آنرا مندلی گویند
و نوعی دیگرست از کوه خیزد کروهی آنرا بر مندلی اختیار کنند
و نوعی دیگر سمندوری گویند پس ازین انواع قماریست و صفی
دقاقلی اما مندلی شش درجامه افکند و آن نوع دیگر که از کوه
خیزد بوی او بجامه در گیرد و شش درسفکند بدین سبب آنرا
بر مندلی فضل نهند و در جمله بهترین عودها آنست که در آب اندازند فرو رود

و آنچ بر سر آب ماند دون تر بود در جمله عود گرم و خشکست بدرجه
دوم بیم در مشک بخورند رطوبت تباه از معده فرو آرد و معده و جگر
را قوت دهد و حواس را تیز کند و مفرح است در علت دوسنطاریا
سود دارد خاصه دوسنطاریا سوداوی و عصبها را سود دارد
عنبر درست آنست که چشمه‌ست اندر دریا و بهترین عنبر
سپید است که آنرا اشهب گویند و دیگر ازرق و دیگر زرد و بدترین سیاه
است و این سیاه آنست که در شکم ماهی می‌ماند که عنبر بخورد و بمیرد و این
سیاه در شکم او باشد و طبع عنبر گرمی و خشکی است و خشکی او بدرجه
دوم است و اگرچه بدرجهٔ اول گویند پیران را سود دارد و دل را سود
دارد و در خواص بکار آید عروق الصفر زردچوبه است گرم و خشک بدرجه
سیم زداینده است عصاره او قوت بینایی زیادت کند و آب فرود آمدن باز
دارد و سده بگشاید عفص مازو سرد و خشکست بدرجهٔ دوم با
عفص
سرکه بر فو باطلی کردن سود دارد در آب بیزند فروح امعا و اسهال
کهن باز دارد بر آتش نهند تا سرخ شود و در سرکه افکنند رطوبتها
را از دندان و زفان باز دارد

حرف الفا

فطره سیم سردست
دل را قوت دهد و خفقان باز دارد بندی سیم کرا خنده در دار و کی نیک
باشد فو نباتی است همچون کرفس لکن ساق این دراز گردد بر خلاف
ساق کرفس بیخ او بجای سنبل بود و ادرار او فزون ازان ادرار سنبل است
فوفل همچون صندل است اماس گرم را و سوختن چشم را سود دارد و بن
دندان سخت کند فوه روناس گویند در مشک یا دود در مشک [illegible] بوند بهم در تراب
کنند بیخ سقطه و ضربه باز دارد سده جگر و سپرز بگشاید و ادرار
بول کند هر که از وی شربت خورد باید که هر روز گرمابه بکار دارد
فل داروی هندیست همچون لفاح بر صداع گرم ضماد کنند فاغره
گرم و خشک بدرجهٔ سیم معده و جگر سرد را و خداوند اسهال بلغمی را سود
دارد فرغلونه خداوند نقرس را سود دارد و اندر قولنج بخاصیت سود دارد
و بادها را بشکند فربیون صمغیست گرم و تیز و عرق او خداوند فالج و
عرق النسا را سود دارد و اندر داروهای قوی صعب بکار آید والله اعلم

فراسیون گرم و خشک است بدرجه سیم درد گوش کهن را زایل کند و مفید
شنوائی بگشاید و سینه را پاک کند و سده جگر و سپرز را بگشاید و حیض
فرو آرد و رحم را پاک کند و بر گزیده سگ دیوانه ضماد کنند سود دارد فاوانیا
عود الصلیب است و دو نوع است نر و ماده اما نر بهتر است در سطبری انگشت
و سپید است و بذوق قابض است و تیز و تا تلخ نخاید این ذوق تیز پدید نیاید و از پس
یک زمان پدید آید و ماده شکننده است و شاخها زد ابله و تحلیل کننده است مصروع
بندد صرع باز دارد و سده جگر بگشاید و خداوند یرقان را با شراب سود دارد
و تخم او معده را قوت دهد فطر سمارو غیشت سرد است تا آخر درجه سیم
همه تر درجه نزدیکست از وی خلط بد تولد کند و خدر و سکته و عسر بول
و هیضه آرد و بعضی کشنده است خاصه آنک نزدیک درخت زیتون و بد و یا نزدیک
سوراخ بعضی جانوران بد و زیان کار یا اندر جایگاه عفونتها و پلیدیها روید
حرف الصاد صبر سقوطری بهترست آب او همچون آب زعفران
بود و بوی روغن گاو دهد و بدست نرم شود و نفس از وی دمنده برنگ جگر
نماید گرم و خشکست بدرجه دوم اسهال و صفرا و رطوبت لطیف کند
و معده و جگر و روده را پاک کند لکن جگر را بدست و مضرت او
مصطکی و گل سرخ باز دارند و اندر فصل گرما و فصل سرما نشاید خورد
از بهر آنک مقعد را زیان دارد و اندرین دو فصل زیان بیش کند
با افاویه ترکیب کنند قوت او زیادت شود و با انگبین بسرشند صفرا و بلغم
فرو آرد و خداوند یرقان را با داروهای دیگر بیامیزند مضرت از داروها
از معده باز دارد و جراحتها تازه برویاند و سوختن گوشه چشم را نیک
کند بوی او صداع آرد و طلی کنند صداع زایل کند دماغ را پاک کند
و عقل را صافی کند صابون ریش کننده است و قولنج بگشاید و رطوبت
خام فرو آرد صندل سرد و خشک است بدرجه سیم و سرد بدرجه دوم صداع
و خفقان و خداوند تب محرقه را سود دارد و بینائی را نیز نافع است
صدف سوخته درد نقرس و اماس را زایل کند خاصه آنک جوان در آن
او باشد و خار و پیکان برویاند و جراحتها عصب را برویاند خاصه اگر
پاک کرده و بر نشانند گرد اغبار اسپاه با ابنوس حلزون را با صدف اندر دوست

صدف سوخته اندر سرمه چشم بکار آید و اندر دارو بهق بکار برند اما ن
صمغ اعرابی گرمست و قابض و قوت دهنده است و مغری است
خداوند سرفه و ریش شش را سود دارد صوف پشم سوخته ریشها را
سود دارد و گوشت فزونی برآمدن را سود دارد صدا الحدید زنگار
آهن سرد است و قابض **حرف القاف** قرنفل گرم و خشک است
بوی دهان خوش کند و تیرگی چشم زایل کند و معده و جگر را قوت
دهد و قی و منش گشتن باز دارد قاقله خرد و بزرگ گرمست و خشک
بدرجه سیم و داروی قی و غثیان باز دارد قردمانا گرم و خشکست بدرجه سیم
خوردن او و طبیخ او بیماریهای عصب را و فالج و کوفتگی عصب را و صرع را
سود دارد و سینه را پاک کند و بچه از ناف و حب القرع را زایل کند
و خداوند حدد کرده و عسر بول را اندر شراب بدهند سود دارد و مضرت
زخم کژدم باز دارد شربت یک درمی قصب نی سرد است و خاکستر
او گرم و خشک و برگ او زداینده است و بیخ او با پیاز دشتی خار و پیکان بیرون
آرد قصب الذریره همچون کلکست لکن نزدیک با قوتست و بندها او نزدیک
و اندر میان چیزی چون خانه عنکبوت است و بخاییدن تیز گونه و خوش
بویست گرم و خشک است بدرجه دوم خداوند اماس معده و جگر را سود
دارد و با عسل و تخم کرفس ادرار کند و حیض فرو آرد قنطوریون
دو نوعست خرد و بزرگ گرم و خشک است بدرجه سیم سده بگشاید و بچه از
ناف و درد شکم باز دارد و قولنج را سود دارد و بول و حیض فرو آرد
منافع خرد قوی تر است قطران گرم و خشک است بدرجه چهارم خداوند
داء الفیل و دوالی را سود دارد و بر پیشانی صداع زایل کند یک قطره
بگوش اندر چکانند کرم گوش را بکشد بگ و قند و نیم بر پیشانی سرفه
کهن را و خداوند سل را سود دارد و اگر مردی وقت مباشرت عضو خویش
را بدو آلوده کند حمل باز دارد قسط گرم و خشک است بدرجه سیم
بر عرق النسا و سستی عصبها ضماد کنند سود دارد بنه بزرگ گرمست
بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم سرخ دردها سرد را زایل کند قنبیل
تخمی است ریگ پاک و سوم کن و خشک است بدرجه سیم حب القرع و دیگر

کرمان را بکشند و درد داروی شکوری بکار آید نانخواه خشکست بدرجه دوم
چشم را فزونی دهد و فرود آمدن آب باز دارد وقلیا سیم میل بخشکی دارد
واندر مرهمها بکار آید قنطار کرمست وخشک بدرجه سیم خون رفتن
از همه عصبها باز دارد قلقند کرم وخشکست بدرجه چهارم اندر ناسور
بینی نافع است و خون باز دارد والله اعلم قطن پنبه دانه پنبه وسرفه
را سود دارد طبع را نرم کند و زاینده است حرف الرا ریوند
اندر طعم او ترشی است افاده و زحیر و سیلان را سود دارد و درد دهان الک
کند وسپرز را بکار دارد و درد کلیه و مثانه و خداوند ضیق النفس را الک
سود دارد و خون بر آمدن از گلو باز دارد و رطوبتها فرو دارد شربت بمعجون
شش بنت غاریقون راوند را اگر سرد و خشکست معده را قوت دهد و اندر
مور دبه هند طبع باز گیرد رسانه اندر مرهمها در آید و ریشها درست کند
حرف الشین شقایق میل بگرمی دارد و تحلیل کننده است موی را
خوب کند و دملها و ریشها سود دارد و شیاف او که از عصاره او کنند
چیرکی چشم و سپیدی و انجراحتها ازالت کنند او را در سر که بر وزند
و بر آماسها طلی کنند و بخورند سود دارد شاهتره سرد است بدرجه
اول و خشک بدرجه دوم خداوند گر و خارش را سود دارد و معده
و جگر را قوت دهد و طبع را فرو دارد و ادرار کند شیطرج
کرم و خشکست بدرجه دوم بر بهق و برص با سرکه طلی کنند سود دارد
و اگر اندر داروی مسهل بدهند وجع المفاصل زایل کند شیح
انواع است ارمنی بهترست کرم و خشک بدرجه سیم خاکستر او بروغن
زیت بر داء الثعلب و داروی که موی در وی نمی آید طلی کنند موی برارد
و کرمان و حب القرع را بکشند و مضرت خم کژدم و رتیلا و مضرت
زهرها باز دارد شل داروی هندوست کرم و خشک بدرجه سیم
بازهارا بشکند و خداوند درد عصبها را سود دارد شوکران
تخم نباتی است بمعجون انیسون است با بمعجون نانخواه زهری است سرد و تر
بدرجه چهارم فزاینده است و باد زهر او شرابست او را بر موضع که موی
و بر خایه کودکان و پستان زنان کنند دخل دارد که بزرگ شود و نگذارد که

شبرم اندر سوعات یاد کرده آمد شادنج او را سادنج عدسی گویند
از بهر آنکه دانه دانه است او را بشویند سرد باشد بدرجه دوم از جمله داروها
بسیار منفعت است مر چشم را دستی باید و آماس و گوشت فزونی ببرد ۵
حرف التا تمر هندی سرد و خشکست بدرجه دوم اسهال
صفرا کند و اندر بیماریهای کرم سود دارد تودری دو نوع است سرخ و زرد
گرمست بدرجه دوم و تر بدرجه اول بر آماسهای صلب طلی کنند و سرطان
و نقرس و آماس پس گوش با ماء العسل طلی کنند سود دارد و خاصیت او
فزونی مردی فزودنست توتیا سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه
دوم معده را و گوشت بن دندان را سود دارد تنبول صمغ سداب دشتی
است کرمست و سوزاننده و خشک است و اندر روی رطوبتی غریبست
بدین سبب نافع باشد نافع است و از بس یکسال قوت او برود از داء الثعلب
موی برارد او را بر کلف طلی کنند و بیش از یک ساعت رها نکنند
کلف و نمش و البحر بدن ما ببرد ترنجبین معروفست بوستان او بیز اشکل
نابیدی پدید آید و اگر در معجون یا در حب بکار دارند سل دکوسد و بور
و اگر دو روز بکار دارند و بر سر مطبوخ کنند بدان نرم می باید کوفت
و نخست بروغن بادام آلوده باید کرد پس بر مطبوخ کردن با مجمل
معده اندر بنا و نزدن حرف الخا خطمی نام او اندر
لغت یونانی نامیست که ترجمه او کثیر المنافعست یعنی بسیار
منفعت معتدلست نرم کننده و برساننده و تحلیل کننده تخم او و
بیخ او نافع است و نافع تر از برگ است اوجاع مفاصل را و عصبها
را آماسی نافع است خاصه با پیه بط و اندر بخار زیر باکو کرد
و اندر شراب بپزند خداوند عسر بول و خداوند سنگ مثانه را و اندر
جلاب خداوند سرفه را و سنگ مثانه را سود دارد و خداوند حرقه
البول را و حرقه امعا را سود دارد و اسهال صفرای باز
دارد و با سرکه طلی کنند ملس انگبین را سود دارد خیارشنبر
معتدلست و اندر گرمی و سردی و تری میل دارد گرم کننده است
معده را و روده را از ثفل و صفرا پاک کنند و قولنج بگشاید با نزید

رطوبتها دفع کند و با خرما دهند صفرا فزود دارد و با آب کشته و آب عنب
الثعلب ضماد ورم گرم را سود دارد و اگر آب کشوث با این آبها بیامیزند
خداوند وجع المفاصل را سود دارد و خداوند اماس معده و جگر
و امعا را و با آب کشنیز تر و آب عنب الثعلب غرغره کنند خناق بگشاید
و با آب بادیان اندر اماس جگر و اوجاع مفاصل آزموده است. تربد
دو نوع است سیاه و سپید اما سپید گرم و خشک است اندر درجه دوم
و سیاه گرم و تر است با پسته و عسل سرشته موش را و خوک را و سگ را
بکشد و اندر طلی کردن گر و طلی بهق و برص سخت نافع است و قی آرنده
است و خوردن او را مختلط باید آنست که او را شب اندر بشانند و گل
شبانروز بنهند پس از ترب جدا کنند و آن ترب را پاره پاره کنند
و او را شب بجوشانند و با انگبین بدهند با نیم کوفته اندکی تا بپزند و بالا آید
آن گاه با انگبین به کار دارند اما سیاه اندر مسهل خداوند فالج
و اوجاع مفاصل را و خداوند برص و بهق سیاه و سپید را سود
دارد و خداوند صرع را و مالیخولیا را لکن اندر ماه نیسان
و تشرین باید خورد و جز مردم قوی اندام و تمام قوت باید داد و چند
روز پیش از مسهل از طعامهای غلیظ دور باید بود و طعام لطیف
باید خورد و بامداد مسهل دادن اگر با سرکه بجوشند مضمضه کنند
درد دندان زائل کند و بگوش اندر چکانند او از ها دور و غیراز
که در گوش افتد را پاک کند خاولنجان گرم و خشک است اندر درجه
دوم و لطیف است و تحلیل کند معده را سود دارد و بوی دهان
خوش کند خداوند قولنج و خداوند درد گرده را سود دارد
قوت مردی را سود دارد خرنوب شامی است و نبطی قابض
است و خشک نبطی را که تر باشد بر ثولول [illegible] اسهال
باز دارد خزف سفال تنور بر نقرس و ریشها سر و سینه طلی
کنند سود دارد و اگر اندر خزف سوده و با موم روغن سرشته
بر خنازیر ضماد سازند سود دارد خاصه خزف سرطان [illegible] کلف
و کمش را پاک کند خلاف برگ بید و آب او صداع گرم بنشاند

و آب او خداوند یرقان را سود دارد و عصاره او در گوش چکانند کرم آمدن
از گوش باز دارد خبث الحدید بپارسی ریم آهن گویند معده را قوت
دهد و سستی معده زائل کند و فضله از معده دفع کند اندر نبید کهن
بجوشانند و اندر نبید بدهند خون بواسیر باز دارد و خون حیض و آبستن
شدن باز دارد و عذبوط را سود دارد شرج را قوت دهد خاصه اندر
نبید نشنید خبث الفضه بپارسی کسه گویند خداوند گر و شیرینه را
و سعفه را سود دارد خبث الرصاص سپیده ارزیز است قروح چشم
را سود دارد خربوا گرم و خشک است بدرجه سیم قی باز دارد
و لطیف تر از قاقله است حرف الذال ذهب مفرح است
و اندر معجونها خداوند سودا نافع باشد میل ازا اندر چشم کشند و سرمه
که اندر وی سوده زر باشد چشم را قوت دهد و هر چه اندر زر آبینه
بیند و گویند خداوند خفقان را سود دارد و دل را قوت دهد
و وسواس زائل کند اگر اندر دهان یکگاه دارد بوی ناخوش ببرد
هر داغ که بآتش زرین کنند زودتر بهتر گردد حرف الضاد
ضیمران شاه اسفرم مرکبست سرد و گرم آمیخته است و گویند
سردی غالبست بقوت گرمی سده دماغ بگشاید و بقوت سردی
صداع گرم را سود دارد خاصه اگر بر یخ نهند و سرد کنند و گلاب
سر بروی زنند و گرمی او و خشکی او بقعر دماغ رساند تخم او بریان کرده
اسهال صفرا باز دارد و بریان ناکرده اندر جلاب سوزش روده و معده
و مثانه باز دارد حرف الغین غاریقون داروی رمی رومیست ط
است نر است و ماده اما ماده سپید است و املس و نازک و نر سیاه است
یا سرخ و سخت و چوب و نازک اش سپید است سده‌ها اندامها
را بگشاید و اخلاط غلیظ را فرود آرد و خداوند صرع و یرقان را
سود دارد و قرحه شش را پاک کند خاصه اگر با شراب شیرین دهند
و با سکنجبین سپرز را پاک کند و خداوند عرق النسا و وجع المفاصل
را سود دارد و عصبها را پاک کند و خداوند عسر بول را و خداوند
اختناق رحم را و اندر اماسها باطن سود دارد و خداوند تب لرزه

که از بلغم لزجی بود سود دارد و با همه زهرها برابری کند شربتی یک مثقال
اندر شراب **غافث** خداوند درد جگر را و سپرز سخت شده را و اماس
معده و جگر را سود دارد و قولنج بگشاید خداوند سوء القنیه سود
دارد **غبیری** سرشتش گفته‌اند گرم و خشک است بدرجه دوم و سریشم
ماهی خشک و تر است و گرمی او کمتر از هر دو بن ریشها سرطلی کنند سود دارد
و بن سوختگی آتش طلی کنند نگذارد که برخیزد اماس بشیم ماهی اندر سرکه
حل کرده بدهند یا اندر حسو بپزند خون برآمدن از گلو باز دارد **عرب**
بید مرغ اربیست که اندر میان او بود چیزی و بوره خوردن آنست که پوست
او و برگ او چراغ تازه بر آید و برگ او خشک کنند و با شکر سفوف کنند
اماس سپرز را پاک کند **غالیه** اماسهای سخت را نرم کند بوی آن مصروع و
مسکوب را سود دارد و اگر اندر شراب بدهند بخوابد و درد رحم را سود دارد
و اماس او وحیض را فرود آرد خاصه اگر از وی حمول سازند و خداوند اختناق
رحم را هوش باز دارد نطفه از وی فرود آرد و برهانند اندر گوش چکانند
با روغن از درد گوش بنشاند باذن الله عز و علا و تقدس

فصل اندر یاد کردن اوزان و مکاییل

یک من کیان بوزن سیم دویست و پنجاه و هفت درم و سبع یک درم است و بوزن
زر صد و هشتاد مثقال برطل بغدادی دو رطل باستار رجیل اشار بوقیه
بیست و چهار وقیه صد و بیست و هشت درم و چهار سبع یک درم بود من رومی
بیست وقیه بود یک وقیه بوزن سیم ده درم و پنج سبع یک درم و بوزن زر
هشت مثقال و نیم بود یک استار بوزن سیم شش درم و سه سبع یک درم
بود و بوزن زر چهار مثقال و نیم بود و بعضی گویند یک استار شش درم
و دو دانگ است و تحقیق آنست که شش درم و سه سبع یک درم است الرطل
دو وقیه است استاد ابو الفتوح هندو اندر مفتاح الطب می گوید الرطل
[illegible] درمسنگ و نزدیک بعضی دو استار است المنا بیست و پنج استار است
دورق دو قسط است قسط چهار رطل است بعضی گفته اند قسط بیست
وقیه است و گفته اند وقیه دوازده درمسنگ است قسط الکبیر نزدیک اهل
یونان یک رطل است و نزدیک بعضی یک رطل و نیم رطل دوازده وقیه است

درکتاش شاهی قسط الکبیر دو رطل و نیم است دورق انطالیقی هشت
خوس است خوس سه قسط رومی است ققبه بیست و پنج من
بزرگست و این هشت مکوک باشد و دو کیله بیست و چهار کیله باشد و کیله
هشتصد درم و کسری بود ابریق پنج رطلست قطولیه وقیه است
سکوره بزرگ را صفقه نیز گویند نه وقیه است سکوره مطلق شش
استار و چهار یک استار سکوره کوچک سه اوقیه است جره مطلق
بیست و چهار قسط است سمطیس جره کوچکست چهار قسط قنطار
صد و بیست رطلست الابریق دو من است طالیطون صد و بیست
و پنج رطلست طولون نه وقیه است مجون قوطوطی قوطیل هشتاد
و دو مثقالست الکوز شش قسط است الکوب سه رطلست
درخمی یک مثقالست و نزدیک بعضی یک درم است بندقه یک درمسنگ
و نزدیک بعضی یک مثقالست الجوزه النبطیه یک مثقالست النواه دو دانگ
است بوزن زر عرما دانگی و نیم است تا دو دانگ ساموتا یک عرما و نیم است
نزدیک بعضی یک قیراط اوبولوس سه قیراطست خاما الکبیر سه
مثقالست خاما الصغیر دو مثقالست ملعقه از معجون الکبیر چهار
جو سنت الباقلات المصریه مثقالست و ارداروی یک مثقالست خرنوبه شامیه
یک قیراط است و قیراط چهار جو سنت الباقلات المصریه چهل و هشت جو
است الباقلات الیونانیه بیست و چهار جو سنت الترمسه دو قیراط
است الجوزه المطلقه نه درخمی است و نزدیک بعضی چهار مثقالست
الجوزه الملکیه شش درخمی است بولوس دانگی است بوزن زر کسویایس
همه وزن زر است و هم بیمانه بوزن زر هشت قیراط است و بیمانه هرکله
درمسنگ سطرون الکبیر سه وقیه است سیطرون الصغیر شش درخمی
است کرمه درکتاش افطیوس گوید دانگ و نیم است تا دو دانگ

فصل اندر نام دارویها که [illegible]

ابافتا هو عصاره القراط :: اینسون هو بزر الرازیانج :: اسقیل بصل الفار
پارسی پیاز موش گویند **اصطل** نوعیست از صمغ و گفته اند [illegible]
اغالوجی چوبیست خوش بوی پوست او همچون [illegible] است در عطرها
درافکند

ازاد درخت درختی است که آن را زهر زمین گویند بشهری درخت
هلیله گویند ابرسا بیخ سوسن آسمانگونست ابوحلسا ستی است یعنی
مردمان این اسجار گویند و نباتی حس الحمار گویند اندروبلد داروی معجون
بیار شکافه از جانب هیبتان ارند بواسیر بدان علاج کنند اوسلد
نوعیست از سلوفر هندی اصابع هرمس نباتی است چون دست مردم
و گفته اند شکوفه سورنجانست اسقوردیون سیر دشتی است
ابروسیا زرشک است افاریقون داروی رومیست انطوسا
کبیبه است اماسون روغن ترب است اراکی حانه عنکبوتست ،
اراملون مقل است اروز حی العالمست اسطفلز کرراست الموز
شاسته است اسقولوقون خشت الحدیدست ارا مصطکی افلون شح
کوهیست اشنا میوبرح است المس سعدست هندوی برنجاسف
قیسوم است بلبوس بعضی گفته اند مری است و بعضی گفته اند طح ماز است
در جمله گفته اند پیازیست که بخورند برگ او چون برگ گندنا باشد
برگ شکوفه او چون برگ بنفشه است بل حاری است هندوی بهرامج
ریحانی است بهار گاو چشمست بوطاهی گفته اند بوستان افروزست
بطباط عصا الراعی است البطم حبة الخضرا است بالد بنی خسکست
بوطا سیرمابه است بولسون بزرقطوناست بسد شاهتره است
باذاورد سادج هندیست بلبیر نوعی سنگست نونو شفاف و سبید
دهمست درخت غارست دفلی درختیست از جنس اهل صنوبر
هندوست دوقو تخم گزر دشتی است دارشیشعان بیخ سپیدار
کردست دادی گفته اند درخت غارست دامدرس حب الغار است
ذساوردبه روفراست دحرا روفراست هبل و هال جیروست و گفته
اند هزارخشان چیز بوا است هشت دهان جوبیست هندوی
هوفسطداس عصاره لحیة التیس است هیکل انگرد است ودع
صدف است حب القمد تخم بحلیست طماطوس سادج است
حجر الدم سادج است طوسا حربق است ملیون نفاست نسوف
حربق منطی است کماطوس گفته اند برگ و شاخ بیز دست لبنی

حبعه است لعبه بربری چیزی چون سورنجان از نواحی ادیحه ارند
معره گل سرخست سراج العرب بنتی است مانند دوفا ،
سیسالیوس انگدان رومی است سمورسون کرمنی دستی است ٥
سقولوقندریون بیخ کبر رومی است عطسا بخور مریم است
عسر درختی است عراقی از جمله مو عاشت قو نباتی است چون کرفس
بزرگ برگ وی اَن قو است در شهر ما انرا زوله گویند فلرهدح
درخت خضض است فعال سوس بخور مریم است نوعیست از طسا
صمغ الشجر الشوک فرفیون است قالم الکلب حربق است قاتل الدب
افیون است قاماریه درخت بک است که تاری الملح گویند [illegible]
کرفس ابا است قریش الخیره است قومی حیوانست بحری چون
حیوان چند سنی کلب ماش هندوست فند بیرزد است ،
قنبر وبصی ثمر حربو است وطف سرمق است رجل الجراد
بقی است چون نبات تعله البمانیه سنجار حس الحمارست شجره مریم
بخور مریم است سلاحه بول کشتن کوهی است که هنگام هیج برسنگ
کرده باشد و سنگ از آن سیاه و چرب شده مرسو اسق است سل
سدکیا هست حمود ارو حولنجان است جمسه اوراق فیطا ملیون است
وبادرونه روفرا است الدوکو تخم کرفس کوهی است والله اعلم

فصل اندر بدلهای داروها

افسنتین بدل از جعده است کزبیح ارمنی و از جمله تقویت
معده مثل آن اسارون با نیمه وزن آن هلیله و از جمله پاک کردن
معده صبر اسقیل بدل آن مثل آن غردمانا است و مثل و ثلث آن
زج و ثلث آن حماما اشنه بدل آن مثل آن قردمانا است اثد
بدل آن سرب سوخته است ازادرخت بدل آن از بهر درازی
موی برگ شاهدانج است اسق بدل آن شوخ خانه مگس انگبین
است افیون بدل آن سه بار وزن آن تخم بنگ است که بتازی برالبنج
گویند و دو بار وزن آن تخم تفاح انجدان بدل آن بیخ اشتر
غارست کربلت وزن آن [illegible] حوش انافیا بدل آن عصاره

جز پوست جو شاینده و خشک کرده ... بدل آن مثل آن بوره است و
نیمه وزن از سلیخه و دانگ وزن بسباسه بابونج بدل آن از جهة صداع مصوم
است باداورد بدل آن اندر علاج تب شاهتره است بهمن بدل آن مثل آن
تودری است و همه از لسان العصافیر بلادر بدل آن نیم وزن آن بندقست
با ربع وزن آن روغن بلسان و ثلث وزن از نفط سپید بادرنجبویه بدل آن
اندر شاد کردن دل مثل آن ابریشم است و ثلث وزن آن پوست ترنج برسیاوشان
بدل آن از جهة تنگی نفس مثل آن بنفشه است با نیمه وزن از ... سوس والله اعلم
بسفایج بدل آن افتیمون است و نیمه وزن آن ... سوس ... هندی
بزر الحور بدل آن بزر البطیخ است بوزیدان بدل او دو جزو بهمن سپید
جوزبوا بدل آن ... و نیم سنبل است بدل آن مثل آن وج است با نیمه
وزن از بلیله و بعضی گفته اند دو بار مثل آن وج جاوشیر بدل آن سکبینج است
واشق به وزن دیگر است حنظانا بدل آن یکبار و نیم مثل دیگر گفته اند دو بار
مثل آن ... و مدحرج است جلنار بدل آن جفت بلوط است گل اقماع رمان
جدوار از جهة کرمان ... زدل و طمث و مثل آن چوب انار است و چهار یک
وزن آن پوست سلیخه دارچینی بدل آن اندر تریاق سه بار مثل آن
زرنباد است جعده بدل آن دو بار جعدان ... کرده و ... جعدان
ابهل درونج بدل آن مثل آن زرنباد است کرد و ثلث از قرنفل والله اعلم
دارشیشعان بدل آن دو ثلث تخم ... است و از جهة ...
عصبها مثل آن اسارون است و نیم وزن از درونج دم الاخوین
بدل آن ... هیوفاریقون بدل آن مثل آن اذخر است ... مثل آن
... هال بدل آن کبابه است و بدل کبابه هال وج بدل آن از
جهة سفعت جگر و سپرز و ... مثل آن ... است با ثلث وزن
از ... زرنباد بدل آن ... [illegible] ...
از درونج است و ربع وزن از پوست سلیخه زراوند بدل مدحرج
وزن آن زرنباد است و ثلث وزن از بسباسه و نیم وزن از قسط و برگ
طویل وزن از زرنباد است و نیم وزن از بلیله ... بدل آن فوفل
... حب النیل بدل آن اندر اسهال سودا نیم وزن از تخم
حنظلست

با سدس وزن از حجر ارمنی ... بدل آن مثل آن حب المحلب و بدل حب
المحلب مغز بادام است طرائیث بدل آن نیم وزن آن پوست ...
سوخته و مغسول کرده و سدس وزن از ... و عشر وزن از صمغ
طباشیر بدل آن عصاره لحیة التیس است با مثل آن گل ارمنی و ...
شامی سوخته ... تخم ... بنطی است بدل
آن اندر قبض بلوط است و کزمازج و گلنار و غیر آن از قوابض
یبروح بیخ لفاح است بدل آن بزر البنج الابیض است ...
بدل آن در اسهال بلغم و آب زرد سه بار وزن از ... و ثلث وزن
آن سکبینج کاکنج بدل آن عنب الثعلب است کمافیطوس بدل
آن نیم وزن از ... است و ربع وزن آن سلیخه کمادریوس
گفته اند بدل آن شلغم دشتی است و بعضی گفته اند بیخ حماض دشتی
کندش بدل آن از جهة ... مثل آن ... است با ثلث وزن از
بلیله کمه مصطکی است بدل آن کندر است که بتازی اللبان گویند
کرویا بدل آن ... بنطی است لبنی میعه ترست بدل آن
جند بیدستر است با دو وزن از روغن یاسمن لسان العصافیر بدل آن
مثل آن ... مغز ... وزن از تودری سرخ مر گفته اند
بدل آن نیم وزن آن بلیله است و این درست نیست ماهیزهره بدل
آن اندر ... مشلطراشیع بدل آن ... ما
است بادمشک بدل آن ربع وزن از ... است و نیم وزن از
فستق و سدس از سنبل نوشادر بدل آن دو بار وزن از نمک است
سادج هندی بدل آن اندر معجون مثل آن ... است با
سنبل ... بدل آن از همه آب انار ... است و مثل آن ...
سرخ سوریحان بدل آن از جهة ... مثل آن ...
است و نیمه وزن آن ... سنبل بدل آن سادج هندی است
سلیخه بدل آن دارچینی است سداب بدل آن سیسنبر
است و نعنع سکبینج بدل آن اندر مسهلات اشق است
عصارة غافث بدل آن بیخ بنفشه سپید است عود بلسان

بدل آن برگ عاقر است سه بار مثل آن و بجای ثمره درختان را بدل برگ آن باشد
دو بار مثل آن و بدل برگ درختان برگ وزن آن ثمر باشد و بدل ثمره سه بار
برگ بود عفص مازو حفث بلوط کزمازو حب الآس قرظ انار پوست
هلیله همه نزدیک اند یک دیگر **عاقر قرحا** بدل از جمله حلو کتابه است
و از معده راست و از جمله غرغره تخ طوخون پارسی است و از جمله چوب
دار بلبل است **طلعمونیه** بدل از دار بلبل است **قرقیون** بدل از حدید سنس
فلفل ابیض بدل آن نیم جزو زنجبیل است و نیم جزو بلبل سیاه **صبر**
بدل از دو بار مثل از حضض است و از جمله مغل افسنتین **قردمانا**
بدل از هزار سفند شکرادخ **قسط** بدل آن نیم وزن از عاقرقرحا است
قصه بدل از سکبینج است **قرنفل** بدل از سه وزن آن قلنجمشک
است کرساج هندی کرطالسیفس وکر بدل از نیم جزو خولنجان کنند
و نیم جزو کوز بوا صواب باشد **قاقله** بدل از نیم جزو کبابه است و نیم
جزو بلبل **قشور الصندل** بدل از دو بار مثل از کندر است **شاهتره**
بدل از فوه است کرخ کبر سنبل هندی درباد طوبل یا سنبل هندی گویند
طوبل مدحرج است و مدحرج بدل طوبل و بدل هر دو راست **التوم البری**
بدل از کبار و نیم سیر است که اثر التوم الذکر گویند اندر میان باشد
و اگر نباشد بدل از عاقل کوجکست **خرنوب** بدل اخرنوب سیاه نیم
وزن مازربون است و بلنی وزن از غاریقون ابن ماسویه می گوید
بدل از کندش است **خولنجان** بدل از قرفه است و نیم جزو قرنفل
خردل بدل آن تخم سپندان جرد شسته دو وزن از گفته اند تخم شلغم
بدل آنست **غاب** بدل آن برگ نمام است **غاف** بدل از مثل از امارون
است و نیم وزن افسنتین **غاریقون** بدل از مثل از تربد است و مثل از صبر

تمام شد ادویه مفرده و فصول سه گانه
اندر دلروها مشکل داند او از وی مکابل
و اندر بدلها دارو ما بحمد الله و حسن توفیقه
والصلوة والسلام علی نبیه محمد و آله
و حسبنا الله وحده و نعم المعین

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول — رب تمم

کتاب نخستین در قرابادین و این بیست باب است

باب اول در شرابها — سکنجبین ساده

شکر عسکری در پاتیله کنند یک من و روی شکر هموار کنند و سرکه بروی
کنند چنانکه هنوز چشمها شکر گشاده باشند و پوشیده نگردد و پس
بگذارند و کف بردارند پس نیم مغرفه پس اوقیه گلاب بر افکنند و
بجوشانند و باقی کف برگیرند و از آتش فرو گیرند و اگر خواهند که
ترشی بیش کمتر بود سرکه کمتر بر نهند **سکنجبین بزوری** یک من
سرکه انگوری نیکو آب دو من پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس و پوست
بیخ کبر از هر یک ده درم تخم بادیان و تخم کرفس از هر یک دو درم و نیم همه
اندرین سرکه و آب فرو غار کنند یک شبانروز دیگر بجوشانند تا یک نیمه
آب برود و بپالایند پس یک من شکر یا انگبین درین آب و سرکه کنند
و باتش نرم بجوشانند و کف بردارند و اگر خواهند که قوی تر بود هرگاه
که اندکی برود بیش از آنکه نیمه باز آید پس بپالایند **سکنجبین
ریوندی** یک من سرکه انگوری خداوند یرقان و جگر گرم را سود دارد تخم
کشنه نیم کوفته بیست درم ریوند چینی نیم کوفته چهار درم و ریوند را
جدا گانه در صرّه بندند و هر دو را در دو من آب بپزند تا به نیمه باز آید
و بیش از پالودن صرّه را هر ساعتی می مالند تا قوت دهد پس از پالودن
چهل درم سرکه انگوری و یک من شکر در افکنند و بقوام آرند و اگر
ده درم تخم کشوث و ده درم تخم شاهتره با تخم کشنه و ریوند
بهم بجوشانند روا بود شربت پانزده درم با گلاب بیامیزند
سکنجبین که خداوند سپرز را سود دارد ریوند غاریقون
فوه پوست بیخ کبر پوست درخت بید گز ماذریون افتیمون عاقرقرحا تخم لبوب
تخم کشنه از هر یکی ده درم همه را در نیم من سرکه و نیم من آب تر کنند
یک شب و روز دیگر بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و شکر بر نهند
یک من و بقوام آرند شربت بیست درم با بیست درم سکنجبین **جلاب**
شکر یک من گلاب سه من باتش نرم بجوشانند کف بردارند و بنیمه باز آرند

وبعد درم مشک زعفران سوده در وی حل کند بگرمی و بوقت حاجت در آب حل کنند
و سرد می کنند **سکنجبین افسنتین** معده را پاک کند افسنتین
رومی پنج درم گل سرخ بیست درم ریوند سپید تراشیده دو درم در یک من آب
بپزند تا بنیمه رسد بپالایند شربتی چهل درم شکر و اگر یک درمسنگ صبر با آن بخورند
صفرا و رطوبت بیارد **شراب افسنتین** معده ضعیف را و جگر
و سپرز صلب را سود دارد و طبع بیارد شراب کهن سه من انگبین مصفی یک من
در وی کنند انزروت قسط و مر و مصطکی اذخر ساذج هندی سنبل گل سرخ حب
غاریقون از هر یکی دو درمسنگ افسنتین رومی هشت درم زعفران یک درم همه
کوفته در خرقه کتان بسته در آن شراب افکنند و جوشی بدهند در قرابه در آفتاب
نهند و هر روز صره در وی بجنبانند پس از یک هفته صره بیفشارند و در کوزه شراب
نگاه دارند شربتی یک وقیه با آب گرم شکره **سکنجبین رمانی** در تشنگی محرقه
سود دارد آب انار ترش و شیرین نیمن سرکه خمر استار آب زرشک ده استار گلاب
نیمن شکر یک من و نیم بجوشانند و بقوام آرند شربت بیست درم و اگر کسی درین
تصرفی خواهد آب ریواج و غوره ترشی ترنج زیادت کند و شکر باندازه
آن کند بهتر و اگر بجای سرکه خرمای هندی کنند یا زیادت کند روا بود
سکنجبین ریوندی خداوند درد جگر را سود دارد سده بگشاید
وطبع بیارد ریوند چهل درم غاریقون و تربد و بسفایج تخم کشنه از هر یکی
بیست درم زنجبیل سه درم و دو دانگ همه نیم کوفته بجوشانند و بپالایند
و شکر بر نهند یک من و نیم و بقوام آرند شربت از بیست درم تا سی درم
تا بیست درم جلاب **سکنجبین عنصلی** خداوند ضیق النفس و درد پهلو
که از سردی بود لیثرغس و لقوه و فالج را سود دارد پیاز عنصل یک من زنجبیل
تخم بادیان انیسون تخم انجدان عاقرقرحا بوزیدان دشتی یا نانخواه از هر یک
یک وقیه تخم کرفس زیره کرمانی فودنج از هر یک دو اوقیه سداب خشک
پنج اوقیه پلپل سیاه دو اوقیه سرکه عنصل دوازده من انگبین سه من مثلث
دو من داروها نیم کوفته با سرکه و مثلث و انگبین بیامیزند و داروها
در وی همه بهم آمیخته یک هفته در آفتاب نهند پس بپالایند و در قرابه
نگاه دارند پیش از طعام و پس از طعام بکار می برند نافع بود ان شاء الله

سکنجبین خل عنصل پیاز دشتی پاک کند و بکارد چوبین پاره پاره کند و یک من
پاک کرده در ده من خل خمر کنند و شست روز در آفتاب نهند و بعضی پیاز
پاک کرده در سایه خشک کنند و بعضی پس آنگه در سرکه نهاده باشند
بعد شش ماه بکار برند قصبه شش پاک کنند و از صافی کنند مصروع
و مجنون را و خداوند عرق النسا را و سپرز صلب را سود دارد و بصر
تیز کند و قوت دهد و مضمضه کردن با آن گوشت بن دندان سخت کند
دهان خوش بوی کند شربت از وی و از سکنجبین عنصلی اندک اندک دهند
و بتدریج یک اوقیه رساند تا یک اوقیه و نیم طبع فرو دارد **سکنجبین سفرجلی**
خداوند معده گرم را سود دارد و طعام بگوارد آبی ترش یک
شب بنهند تا بنشیند بامداد بپالایند صافی و بر یک من پنج سیر سرکه
بر نهند و یک من شکر و بقوام آرند **سکنجبین** کسی را که ابله بدید آید
سود دارد خل خمر یک جزو گلاب دو جزو و برگ گل سرخ یک اوقیه
گلنار نیم اوقیه چوب ریوند تراشیده یک اوقیه همه در سرکه و گلاب
یک روز بنهند پس بجوشانند تا بنیمه باز آید و بپالایند دو جزو تا سه
شکر طبرزد بر نهند بقوام آرند شربت پانزده درمسنگ **سکنجبین**
خداوند ابله را بجای شراب بکار بود و خداوند طاعون را سود
دارد خل خمر یک من و نیم آب غوره آب انار ترش ترشی ترنج آب
ریواج عصاره توت ترش نیم خام نقیع سماق عصاره زرشک
از هر یکی نیمن عصاره کوک و عصاره طرخون از هر یک ده استار نقیع
عدس طبیخ عناب از هر یکی نیمن عصاره کوک و عصاره طرخون
از هر یک ده استار همه بیامیزند و چهار من شکر بر نهند و بقوام آرند
و ده درمسنگ طباشیر و ده درم کافور هر دو بسایند و لختی از آن
شراب در هاون کنند و طباشیر و کافور در وی حل کنند پس
با جمله شراب بیامیزند شربت یک اوقیه در همه بیماریهای گرم و تب محرقه
سود دارد **شراب** که خداوند ابله خام دهند تا باسانی برون آید
گل سرخ هشت درم انجبار بستی ده عدد مویز سبیل دانه برون کرده ده
درمسنگ لک سه درمسنگ تخم بادیان و تخم کرفس از هر یک چهار درم

همه در یک من و نیم آب بزنند تا بسیکی باز آید و بپالایند و دانگی زعفران در وی حل کنند
این جمله سه شربت بود شراب میبود آب غوره نقیع سماق و نقیع اجاص
نقیع بیشو عصاره زرشک خرما هندی و ترشی ترنج آب سیب آب امرود
آب انار ترش طبیخ عناب همه را بشانا شب نیمه وزن همه شکر طبرزد
بزنند کف برگیرند شربتی بیست درم شراب عناب بگیرند عناب گرگانی دانه بیرون
کرده صد درم مویز دانه بیرون کرده پنجاه درم تخم سوسن مقشر نیم کوفته
بیست درم فلوس خیارشنبر چهل درم همه در سه من آب بزنند تا بنیمه آید پالایند
شکر بر نهند بقوام آرند شربتی پانزده درم بر آنکه دهند یکدفعه بخورد
شراب انار قی باز دارد و معده را قوت دهد آب انار ترش یک من نعنع
تر ده شاخ عود خام سنبل مصطکی از هر یکی یک درم پوست پسته که بر ظاهر
سفال او بود پنج درم عود و سنبل بکوبند و در صره کنند و مصطکی جداگانه
در صره کنند و نعنع و پوست پسته در وی کنند از شکر طبرزد بر نهند
بقوام آرند و اگر پوست پسته با اندکی سنبل بجوشانند و شکر بر نهند روا
است شراب نعنع فواق بنشاند و قی و اسهال باز دارد بگیرند انار ترش
و شیرین دانه آن با شحم بهم بکوبند و آب بستانند و چندینه وزن آن
عصاره نعنع تر با آن بیامیزند و بجوشانند و شکر بر نهند بقوام آرند اگر
قدری پوست پسته و سنبل در وی بزنند سخت قوی باشد شراب آلو ممطل
آلو سیاه قومشی صد عدد عناب گرگانی دانه بیرون کرده سی عدد خرما
هندی پاک کرده سه وقیه بنفشه خشک دو وقیه تربد سپید تراشیده
نیم کوفته دو وقیه تربد جدا در صره کنند و همه در پنج من آب بزنند
تا دو بهر برود و بپالایند و سی سپستان بکشند و نیم من شکر بر نهند و بقوام آرند
و یک درم سقمونیا و نیم درم زعفران در وی حل کنند شربتی چهل درم
شراب بنفشه برو سینه نرم کند و طبع براند بنفشه تر یک من در
چهار من آب بغار کنند یک شب روز دیگر یک جوش بدهند و بدستمال
بمالند و بپالایند و هم درین آب یک من دیگر بغار کنند یکشب و همچنین
کنند سه دفعه پس شکر بر افکنند بقوام آرند شربتی ده درم و اگر بنفشه
تر نباشد از خشک برین ساز سازند شراب نیلوفر تشنگی ببرد و در سرسام و تب

گرم سود دارد بعضی مردمان آب نیلوفر مفطر کنند همچون گلاب
و بعضی همبرین طریق شراب بنفشه بسازند شراب بنفشه ذات الجنب
سود دارد بنفشه تر بیست دانه آبی شیرین ده استار تخم خطمی پانزده
درم کتیرا ده درم دانه آبی و تخم خطمی جداگانه بجوشانند و لعاب
بگیرند و از بنفشه شراب سازند و کتیرا بسایند و در وی حل کنند
و لعاب با آن بیامیزند شربتی پانزده درم با کشکاب دهند و با روغن
بادام شراب انار که در ذات الجنب سود دارد آب انار شیرین دو من
آب نی شکر یک من آب سیب شامی نیم من بجوشانند تا بنیمه آید یک من شکر
بر نهند بقوام آرند شراب خشخاش که او را ذیافوذا گویند نزله باز
دارد کسی را که خون بر اندازد سود دارد خشخاش تازه که هنوز
بر درخت باشند و بغایت خشکی نرسیده بود صد عدد نیم کوفته کنند
در هفت من آب باران یا در آب چشمه صافی بغار کنند سه روز
بگذارند پس بر آتش نرم بجوشانند تا مهرا شود و بدستمال بمالند
و بفشارند و بپالایند و بر هر دو منی آب سی سیر انگبین و سی سیر
میفختج بر نهند و بقوام آرند پس اقاقیا زعفران مر گلنار
عصاره لحیة التیس از هر یک یک درم نرم بسایند اندرین شراب
امیزند و اگر در سینه خلطی بود بجای میفختج هم انگبین کنند و اگر
نه هم میفختج میفختج انگور تمام رسیده شیرین دانه بیرون
کرده آب آن بگیرند بر آتش نرم بجوشانند تا بسیکی باز آید و بکار
دارند از بهر برو سینه و شراب خشخاش بکار دارند شراب سیب
معده و دل گرم را سود دارد تشنگی بنشاند خفقان زائل کند سیب
کوهی ترش و شیرین یا سیب تازه تمام رسیده بکوبند و آب آن بستانند
و یک روز بنهند تا صافی شود پس بپالایند و بجوشانند شکر بر نهند
و بقوام آرند و اگر عسل با سیب آب آبی کنند صواب بود
شراب غوره تشنگی بنشاند و در تب گرم سود دارد مضرت طعامها
و شرابهای گرم باز دارد بگیرند عصاره غوره بجوشانند تا بنیمه
آید بر هر منی دو تا سه شاخ نعنع بر نهند تا بوی از آن بگیرد و کف
بر دارند

یک شب بنهند و روز دیگر بپالایند بر هر منی نیم من شکر بر نهند بقوام آرند بعضی گفته اند مقداری قرنفل سوده در صرّه در عصاره افکنند و هر ساعتی میمالند تا بوی آن بگیرد **شراب مورد** معده را قوت دهد و اسهال باز دارد
حب الآس یعنی مورد دانه (ابرود) قلید از هر یکی پنجاه درم قرظ و طراثیث از هر یکی ده درم همه نیم کوفته پس بریزند آب سیب کوهی آب ابی ترش و آب انار ترش از هر یکی منی بجوشانند و بپالایند پس تمام بجوشانند بقوام آرند تا نافع بود
نسخه دیگر حب الآس نیم کوفته چون شبیه مهرا شده بمالند و بپالایند عصاره بستانند دو جزو عصاره دو جزو شکر طبرزد پس بقوام آرند اگر مقداری طباشیر سوده باوی بسرشند صواب بود **شراب گل**
طبع بیارد برگ گل تازه دو من در دو من آب بجوشانند تا در یک بگذارند و بفشارند و هم اندرین آب دو من دیگر هم برین گونه سه کرت پس دو من شکر یا انگبین بر نهند و بقوام آرند شربت چهل درم با شیرخشت یا شراب میوه یا سکنگبین و اگر گل پنج بار یا هفت بار تازه بر می نهند بهتر آید و اگر بعد شراب گل آب سرد بخورد دفع خناق بکند **شراب صندل**
خداوند دل گرم و جگر گرم و تبها محرقه را سود دارد صندل سپید سوهان کنند پنجاه درم و در دو استار سرکه و پنج استار آب غوره و یک من و نیم آب دو شبانروز نقع کنند پس بجوشانند تا بنیمه آید بمالند و بپالایند و یک من شکر طبرزد بر نهند بقوام آرند شربتی ده درم در آب تخم خرفه و اگر کسی را تا این شراب حاجت آید و سعال مانع بود سرکه و آب غوره سازند و بجای آب گلاب **شرابی** که خداوند اوجاع مفاصل گرم و تبهای گرم را سود دارد هلیله زرد مقشر صد عدد در شیشه کنند و آب در شیشه کنند چندانکه هلیله غرق شود و سه روز در آفتاب نهند پس آن آب از وی بیرون کنند و آب دیگر تازه در آن شیشه تازه کنند تا همه طعم هلیله ستده آید بپالایند و آب نخستین بیامیزند صد درم ترنگبین بر نهند بقوام آرند و اگر در مقدار سه من ازین شراب یک مثقال سقمونیا حل کنند صواب بود شربتی دو اوقیه تا سه ک
صفت میبه

معده را قوت دهد و قی باز دارد جگر گرم سود دارد آب آبی ترش ده من شراب کهن خوش بوی هشت من بیامیزند و با آتش نرم بجوشانند کف بر گیرند شکر یا انگبین پنج من بر نهند و بقوام آرند نخست زنجبیل مصطکی هر یک دو درم قاقله کبار و صغار دارچینی هر یک چهار درم قرنفل سه درم زعفران ناخ سه درم همه نیم کوفته در صرّه فراخ در دیگ افکند و هر ساعتی می مالند تا قوت در آب دهد و چون بقوام آید نیم درم مشک بر نهند و بیامیزند **صفت مطفوز** طعام بگوارد و بیرانرا و جگر و معده سرد را سود دارد شراب کهن پنج رطل بوزن بغداد انگبین صافی یک رطل و نیم بیامیزند پس زنجبیل پنج درم قاقله و هال هر یکی نیم درم قرنفل دانگی دارچینی دانگ و نیم زعفران دانگی بلبل سیاه دانگ و نیم مشک دانگ نیم مشک و زعفران جداگانه بسایند و داروهای دیگر نیم کوفته در صرّه در شراب افکنند و بآتش نرم بجوشانند و صرّه می مالند و بقوام جلاب آرند پس مشک و زعفران در وا میزند شربت ده درم **نسخه دیگر**
عود خام قرنفل سنبل قاقله از هر یک سه درم زنجبیل دارچینی از هر یک پنج درم زعفران دو درم مشک یک درم همه را بسازند در هشت من شراب و دو من انگبین و یک من شکر بکار دارند و شراب بقوام آرند والله اعلم
شراب عود معده سرد را سود دارد عود هندی یک بغدادی از هر یکی پنج درم سنبل قرنفل مصطکی کوزبوا از هر یکی دو درم همه نیم کوفته در صرّه فراخ در دو من گلاب بجوشانند و هر ساعت می مالند و چون گلاب بنیمه باز آمد صرّه بر گیرند و یک من شکر بر نهند بقوام آرند و دانگی مشک در وی حل کند شربتی پنج درم تا ده درم **صفت ...** که فواق را بنشاند خاصه که بعد از طعام غلیظ بود زیره انیسون بودنه کندر برابر از هر یک ده درم در یک من شراب بجوشانند تا بنیمه باز آید بپالایند جرعه جرعه می خورند **نسخه دیگر** فواقی که از سردی معده بود بنشاند بودنه راسن سعد تخم کرفس انیسون همه برابر بجوشانند و بپالایند جرعه جرعه می خورند و اگر بازهار بچه دارد تخم سداب

وبا نخواه نیم کوفته در شراب کهن بجوشانند و بپالایند جرعه جرعه می خورند
شراب افسنتین بادها بشکند و طبع بیارد افسنتین رومی پنجاه درم
انیسون گل سرخ سلیخه اسارون از هر یک پانزده درم مصطکی سنبل از هر یک
ده درم همه در دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید بپالایند یک من شکر بر نهند
بقوام ارند شربتی پانزده درم تا شست درم جلاب و اگر کسی خواهد که
خوشتر بود و تلخی افسنتین معمور شود شکر با سه من کنند و شربتی درم
تا بچهل و پنج و جلاب بشر کنند نسخه دیگر افسنتین رومی پنجاه درم سلیخه
بیست درم تخم کرفس سی درم همه در دو من آب بپزند بپالایند یک من شکر
بر افکنند بقوام ارند شربتی پانزده درم شراب زوفا تنگی نفس را
سود دارد سینه را از ماده غلیظ پاک کند انجیر بستی خرما از هر یک
ده عدد حلبه پنج درم بیخ سوس ده درم پرسیاوشان هفت درم تخم
کرفس و بیخ بادیان بیخ کرفس تخم بادیان زوفای خشک از هر یکی ده درم
بودنه فراسیون از هر یکی پنج درم بپزند چنانک رسم است شربتی چهار درم
در بعضی نسخها تخم ترب دو درم و در بعضی زیاد کرده اند بیخ
پنج درم بیخ سوس اسمانگون نیز آورده اند کبر سه درم بیخ کبر و حاشا نیز
آورده اند شراب انجیر درد پشت و درد کلیه سرد را سود دارد
نخود یک من در پنج من آب بجوشانند تا بنیمه باز آید بپالایند پس دو من انجیر
بستی در پنج من آب بپزند تا بسه یک باز آید بپالایند یک من و نیم از طبیخ انجیر یک
من و نیم انگبین با طبیخ نخود بیامیزند یک درم دارچینی یک درم خولنجان نیم
درم زعفران سنبل قرنفل از هر یک یک درم همه نیم کوفته در صره کنند
در طبیخ افکنند و بقوام ارند پس صره بر دارند والله اعلم

باب دوم در لعوقها صفت لعوقی

را سود دارد که سرفه کهن باز دارد مغز تخم خیار مغز بادام شیرین هر یک پنج درم کثیرا
نشاسته رب سوس مغز تخم آبی هر یک سه درم تخم خباری پاک کرده تخم
خطمی هر یک پنج درم سپستان سی عدد مویز دانه بیرون کرده بیست عدد
بیخ سوس پنج درم فانید هفت درم سپستان و فانید و اصل السوس
همه در یک من آب بپزند تا بنیمه آید بپالایند ده سیر شکر طبرزد بر نهند

و بقوام ارند داروهای دیگر در وی بر نهند بوقت خفتن بعضی [illegible]
پانزده درم بنفشه خشک پنج درم بیست عدد عناب و یک خشخاش با
تخم بهم نیم کوفته در آب کنند و بوقت سحر شش ده درم آرد باقلی
با داروها بیامیزند و سی درم روغن بادام بر وی بچکانند و بر نهند
لعوق سپستان سرفه گرم را زایل کند سپستان صد و پنجاه
عدد عناب پنجاه عدد مویز دانه بیرون کرده چهل درم فلوس
خیار شنبر بیست درم همه در سه من آب بپزند تا یک من آید بپالایند
صد درم میفختج بر نهند بقوام ارند پس آرد باقلی چندانک تواند در رو
سرشند لعوق زوفا دمه برد و سینه نرم کند زوفای خشک بیخ سوس
آسمانگون هر دو کوفته و بیخته [illegible] با انگبین سرشند اگر بیخ نبود
سوسن بجای او بود لعوق جلغوزه مغز او بکوبند با دو چندان انگبین
بسرشند شربتی یک استار لعوق تخم کتان تخم کتان بریان کرده یک
جزو کنند نیم جزو زیره قردمانا از هر یکی ربع جزو کوفته با همسنگ از
انگبین بسرشند شربتی یک استار بامداد و شبانگاه یک کفچه لعوق کرنب
آب کرنب پخته و فشارده یک من و نیم انگبین نیمی بریزد و بقوام ارند
مغز جلغوزه و مغز پسته دانه از هر یک یک اوقیه همه بسرشند
شربتی پنج درم [illegible] لعوق غاریقون رب سوس پرسیاوشان
از هر یک هفت درم تخم بادیان فراسیون زوفای خشک غاریقون
از هر یکی سه درم میبعه صمغ البطم از هر یک یک درم مویز دانه بیرون
کرده بیست درم مویز و میبعه و صمغ بطم در میفختج حل کنند
دیگر داروها کوفته و بیخته بوی بر نهند پس جمله با انگبین بسرشند
یک درمسنگ این لعوقها همه سینه را از خلط غلیظ پاک کنند ان شاء الله
لعوق [illegible] سینه از ریم پاک کند بیخ سوس پنج درم کثیرا
بادام تلخ تخم بادیان از هر یکی سه درم با روغن گاو و انگبین بگدازند
و دیگر داروها کوفته و بیخته بان بسرشند شربتی سه درم با شراب زوفا
لعوق حب الرشاد سینه از بلغم سرد پاک کند حب الرشاد دو درم
شونیز چهار درم انیسون تخم [illegible] دو درم زراوند گرد [illegible]

بوزیدان شامی سعتر هر یک سه درم همه با انگبین بسرشند شربت
یک مثقال یا دو درم با سکنجبین عسلی یا سکنجبین عنصلی یا ماء

باب سیم در قرصها قرص گل

درد معده را سود دارد رطوبت از معده ببرد تب بلغمی کهن را سود دارد
گل سرخ بیست درم سنبل پنج سوس هر یک ده درم بمثلث بسرشند اقراص کنند
شربت دو درم با سکنگبین ساده نسخه دیگر تنها امخته را سود دارد گل سرخ
شش درم پنج سوس چهار درم سنبل دو درم بمیفخته بسرشند قرص گل
درد معده و اماس معده را سود دارد گل سرخ شش درم سنبل سه درم رب
سوس چهار درم اکلیل الملک بابونه اذخر هر یک سه درم مصطکی کهربا
هر یک دو درم شربت یک مثقال درد معده را با طبیخ انیسون دهند
و اماس گرم را با آب عنب الثعلب و اماس کهن را با شراب بسرشند بجلاب
بدهند قرص مقل اماس کهن معده را ببرد گل ده درم سنبل دو درم زعفران
مر هر یک درم قسط یک درم و نیم مصطکی دو درم و نیم مقل سه درم مقل
با شراب حل کنند و اقراص کنند هر یک سه درم با آب کشنه یا آب عنب
الثعلب بدهند قرص کافور خداوند تب گرم را و یرقان را سود دارد
زرشک دانه بیرون کرده طباشیر گل سرخ هر یک هفت درم تخم کوک
تخم خرفه تخم کشنه هر یک سه درم مغز تخم خیار مغز تخم کدو شیرین
از هر یک پنج درم صندل سپید دو درم کثیرا سه درم رب سوس دو درم
لعاب اسبغول بسرشند اقراص کنند شربت دو درم با سکنگبین
قرص کافور در تب محرقه و صفرایی و تب دق سود دارد طباشیر
پنج درم گل پنج درم تخم خرفه پنج درم تخم کشنه سه درم مغز تخم خیار
و مغز تخم کدو شیرین هر یک هشت درم رب سوس سه درم صندل
سه درم ترنجبین اگر ... ده درم کافور نیم مثقال بلعاب دانه
آبی شیرین اقراص کنند و شربت دو درم با سکنجبین دق را با آب
خرفه بدهند قرص کافور اسهال صفراوی دارد و تشنگی بنشاند
تب گرم را زایل کند طباشیر گل سرخ سماق پاک کرده از هر یک دو درم
تخم حماض تخم خرفه از هر یکی ... دو درم گلنار پنج درم صمغ عربی

گل ارمنی هر یک سه درم شربت دو درم با شراب آبی و در بعضی نسخها
دو درم شاهبلوط آورده اند قرص طباشیر که سوزش دارد تب
گرم ببرد گل شش درم طباشیر کهربا هر یک چهار درم تخم خیار و تخم
خیار بادرنگ تخم کدو و تخم خرفه هر یک شش درم رب سوس سه درم
نشاسته سه درم کافور زعفران هر یک یک درم بلعاب اسبغول
بسرشند شربت دو درم قرص زرشک تبهای گرم را و جگر گرم را
سود دارد زرشک پاک کرده ده درم تخم کشنه و تخم خرفه و مغز
تخم خیار از هر یک سه درم گل سرخ پنج درم ریوند چینی یک درم سنبل
نیم درم شربت دو درم با سکنگبین قرص زرشک اماس جگر را سود
دارد زرشک پاک کرده پنج درم مغز تخم خیار طباشیر هر یک سه درم
مصطکی لک ریوند چینی زعفران هر یک یک درم سنبل رب السوس
ترنجبین جلاب هر یک دو درم عصاره افسنتین عصاره غافث هر یک
سه درم شربت دو درم با سکنگبین قرص سرم استسقاء زقی را
سود دارد شبرم هلیله زرد را ... کوفته و بیخته شربت
از دانگی آغاز کنند تدریج می فزایند تا یک درم هر هفته یک درم
در سکنگبین حل کنند بدهند و اگر با میفخته بسرشند حب کنند روا بود
قرص لک استسقاء لحمی را سود دارد سده بگشاید لک مغسول
ریوند چینی هر یک سه درم اسارون زراوند طویل تا سنبل مصطکی
تخم کرفس انیسون نانخواه اذخر ابهل قسط تلخ مغز بادام تلخ افسنتین
رومی فوه عصاره غافث هر یک دو درم بلبل ... هر ... یک درم شربت
یک مثقال قرص ... کبد را سود دارد هلیله کابلی بلیله آمله هر یک کابلی
هر یک یک جزو تربد دو جزو مانند قوام ارند و بدان بسرشند
شربت سه درم و از جهت استفراغ ده درم با بیست درم قرص ریوند
اماس جگر و سپرز را و زخمی را که بر تن اید سود دارد ریوند چینی
هشت درم فوه لک مغسول هر یک چهار درم تخم کرفس غافث انیسون
هر یک سه درم همه بکوبند بیخته بسکنگبین بسرشند قرص کنند
یک مثقال قرص ریوند که اسهال خون باز دارد زرشک پاک ...

[illegible]

جینی تخم کشنه را شا را شت کوفته و بیخته با صمغ عرابی بسرشند و قرص کنند شربت
یک مثقال با آب لسان الحمل دهند و اگر تب نباشد با دوغ اهن تابیده دهند قرص
افسنتین درد معده را که از بس طعام بود که نا قی نه کنند بیار امد
سود دارد افسنتین رومی تخم کرفس انیسون از هر یک پنج درم سلیخه سنبل درم
لبل جند بیدستر افیون هر یک دو درم قرص کنند شربت یک درم با شراب
بود بنه قرص کبر درد سپرز را دهند پوست بیخ کبر اشق هر یک چهار
درم زراوند طویل تخم پنج انکشت بلبل هر یک شش درم اشق بخل الخمر
حل کنند و داروها با آن بسرشند قرص کنند شربت دو درم با سکنجبین
قرص انیسون تب بلغمی و تفیح که در بیماری پدید آید و جگر صعب را
سود دارد انیسون چهار درم ساذج هندی اسارون هر یک سه درم افسنتین
بادام تلخ سنبل صبر هر یکی چهار درم عصاره غافث سه درم مصطکی
یک درم تخم کرفس یک درم قرص کنند شربت یک مثقال با طبیخ افسنتین
در بعضی نسخها یک درم شبت اورده اند قرص ابرسا سپرز سخت را سود دارد
ابرسا چهار درم بلبل چهار درم سیبا اشق هر یک دو درم اشق بسرکه
حل کنند داروها با آن بسرشند قرص کنند شربت دو درم با سکنجبین
اهرن میکوید ابن طبیب که این نسخه سلخت من خوکی را سه روز قرص
دادم پس او را بکشتم سپرز او کداخته بود قرص بیخ انکشت
سپرز سخت را بکدازد فوه دوازده درم پوست بیخ کبر زراوند طویل
ابرسا هر یک دو درم کوفته و بیخته در سکنجبین بسرشند و در طبیخ افسنتین
وطبیخ پوست کبر دهند شربت یک مثقال قرص خردل درد سپرز کهارا
خیزد بیرد حب الرشاد بیخ استار در سرکه تا بستر کنند یک شبانروز دیگر
روز دیگر روز ماک استار بر آید آب خشک با دی بیامرزند قرص کنند
و بر تنوری نیم گرم خشک کنند بر بام شود حبابکی نه سوزد پس بکوبد
بامداد دو درم با سکنجبین بدهند قرص عود هیضه باز دارد و غثی
که پس استفراغها افتد زایل کند عود خام سنبل قرنفل هر یکی یک درم
... ری دو درم طباشیر سه درم کبابه دو درم سک دو درم کندر
... سرخ سه درم با ماء اللحم یا شراب سیب و شراب ابی نامجود

نسخه دیگر عود چهار درم مصطکی قرنفل کبابه سنبل از هر یکی یک
درم شکر چند وزن همه شربت یک مثقال قرص کندر قی و هیضه باز
دارد کندر ده درم کل بنجاجی ده درم کبابه قاقله سک هر یک دو درم
کافور دانکی مشک دانکی قرنفل نیم درم شربت یک مثقال با شراب بود نه
نسخه دیگر سه درم طباشیر و یک درم مصطکی زیادت اورده اند
و کافور دو دانک است و مشک نیست و قرنفل یک درم سک یک درم نامجود
قرص کندر بر انداختن خون بسرفه و قی باز دارد کندر دم الاخوین
هر یک سه درم نشاسته دو درم ساذج هندی پنج درم کل مختوم
دو درم کهربا پنج درم کلنار سه درم افیون دو درم دارصینی
دو درم تخم خشخاش سه درم صمغ عرابی سه درم شربت دو درم
با عصاره بادروج یا با عصاره برک خرفه قرص راسن قی و هیضه باز
دارد و خواب آرد قرنفل ده درم سک بید درم فرفه دو درم
راسن خشک یک درم و نیم مصطکی افیون پوست لفاح از هر یکی یک
درم و نیم این جمله ده شربت است قرص حب الاس اسهال و قی باز دارد
حب الاس سماق کزمازو و کل ارمنی بلوط نشاسته بریان کرده
هر یک ده درم نار پوست مازو هر یک پنج درم قرص بسد بر انداختن
خون بسرفه و قی باز دارد بسد مغسول ده درم کندر اقاقیا کلنار
از هر یک چهار درم صمغ سه درم کثیرا کل مختوم هر یک سه درم دارچینی
یک درم شربت دو درم نسخه کتاب اینست مرا چنین نماید که دارچینی
خطا ناخ است ریوند چینی نماید قرص سرمه خون بر انداختن
بسرفه و قی باز دارد سرمه اصفهانی ساذج مغسول دم الاخوین
سه درم کلنار مازو هر یک دو درم سروین سوخته اقاقیا هر یک
یک درم لادن زعفران هر یک نیم درم برسیاوشان یک درم و نیم شربت
دو درم با آب لسان الحمل در نسخه دیگر سه درم کهربا آورده اند
و با آب بارتنگ دهند و طباشیر اندر وی کنند قرص کهربا
اسهال و قی خون و افراط طمث و خون بواسیر باز دارد کهربا بسد مروارید
ودع سوخته سروین کوهی سوخته نشاسته مغسول هر یک سه درم

تخم خرفه کشنیز خشک سماق نشاسته بریان کرده صمغ عربی بریان کرده
گلنار هر یک پنج درم طباشیر اقاقیا عصاره لحیة التیس هر یک دو درم
با آب لسان الحمل قرص کنند شربتی دو درم با عصاره بادروج یا با
شراب مورد کوبار ربّانی نسخه دیگر ریش روده و بول خون باز
دارد کهربا پنج درم صمغ عربی پنج درم گلنار عصاره لحیة التیس
هر یکی سه درم کندر دو درم افیون تخم کرفس هر یک دو درم گل ارمنی
سه درم دم الاخوین طباشیر هر یک دو درم کثیرا مغز تخم کدو شیرین
مغز تخم خیار هر یک سه درم شربتی دو درم با ربّانی اقراص الطین
بول خون باز دارد و قرحه مثانه را سود دارد گل مختوم طباشیر
کثیرا صمغ اعرابی پارسی تخم خرفه و خیار و خیار بادرنگ را اسارا است
کوفته و بیخته بمبیختج بسرشند و اگر حرارت غالب بود بلعاب اسبغول
بسرشند یا با گلاب دهند شربتی دو درم نسخه دیگر تخم کدو و مغز تخم
خربزه نشاسته بریان کرده ریوند چینی تخم خشخاش لک مغسول مغز
جلغوزه [illegible] تخم کرفس آورده اند نسخه دیگر حب الاس
گلنار صندل سپید بلوط بریان کرده آورده اند و بسد [illegible]
همه و با شراب [illegible] دهند نسخه دیگر قرحه کلیه را سود دارد و پاک
کند و بیرون آید گل ارمنی گل مختوم صمغ البطم مقل را اسارا است مقل
شراب شیرین حل کنند و داروها بسرشند و قرص کنند شربتی یک
مثقال قرص کاکنج بول خون و سوزش مثانه باز دارد و درد [illegible] کرده
و مثانه را سود دارد تخم خیار پاک کرده دو درم گل ارمنی صمغ عربی
کندر دم الاخوین هر یک دو درم و نیم تخم خشخاش سپید مغز بادام
شیرین رب السوس نشاسته کثیرا تخم کرفس هر یک دو درم کاکنج
خشک شش درم افیون یک درم بلعاب اسبغول اقراص کنند شربتی سه
درم با شراب بنفشه نسخه دیگر تخم کتان بزر البنج الابیض هر یکی
پنج درم تخم بادیان زعفران هر یک دو درم بزر الحماض مغز جلغوزه بریان
کرده مغز بادام طلخ افیون هر یک سه درم کاکنج مست و صعتر شش دانه
شش درم تخم خیار مقشر ده درم مر یکی دو درم صمغ و کثیرا هر یک سه درم بلعاب

تخم کتان بسرشند با مبیختج دهند یا جلاب [illegible] و بعضی نسخها تخم کرفس
و دوقو از هر یکی سه درم آورده اند اقراص البزور جرب مثانه را سود
دارد و این قرص را اسارا البزور گویند مغز تخم خربزه ده درم مغز
تخم خیار پنج درم مغز تخم کدو شیرین تخم خطمی پاک کرده بادام شیرین
کثیرا نشاسته رب السوس تخم خشخاش سپید گل ارمنی تخم کرفس هر یک
دو درم بزر البنج الابیض یک درم اقراص کنند با لعاب دانه
آبی و با شراب بنفشه دهند نسخه دیگر کرده و مثانه را پاک کند و بول
باز گرفته بگشاید اسارون فطراسالیون هر یک چهار درم مرفو
وج هر یک شش درم دوقو هفت درم تخم کرفس انیسون حب البلسان
هر یک چهار درم تخم خربزه ده درم کثیرا دو درم شربتی دو درم
با آب شربت و آب کرفس کر با آب نخود سیاه باید داد قرص
بنفشه قولنج بگشاید در تب محرقه سود دارد بنفشه ده درم تربد
پنج درم رب السوس چهار درم سقمونیا سه درم مصطکی یک درم
و نیم کثیرا یک درم قرص کنند شربتی دو درم و نیم با جلاب و از جهة
قولنج در طبیخ مبوین و لخبیز و فلوس خیارشنبر دهند یا در شراب
او یا در شراب بنفشه نسخه دیگر تب و سرفه و طبع خشک
را سود دارد بنفشه ده درم مغز بادام و مغز تخم خیار هر یک پنج درم
کثیرا رب السوس هر یک چهار درم شربتی دو درم با جلاب گرم یا
شراب بنفشه نسخه دیگر سنبل اماس صلب را که در معده و جگر بود
ببرد سنبل فقاح الاذخر سلیخه ریوند چینی قصب الذریره هر یک سه درم
زعفران مر انیسون بلیله هر یک یک مثقال مقل مصطکی هر یک یک دو درم و در نسخه
دیگر یک درم آورده اند نیم درم اشق بمثلث حل کنند و داروها بسرشند
شربتی دو درم از جهة اماس معده با مثلث دهند و از جهة اماس جگر
با سکنجبین دهند قرص زرنیخ در قروح امعا بدان حقنه کنند روده
پاک کنند و روی بر روید زرنیخ زرد بمن آهک آب نارسیده یک من قرطاس
سوخته هشت اوقیه اقاقیا هشت وقیه همه بسایند و با آب لسان الحمل
بسرشند و قرص کنند نسخه دیگر بجای آهک اقاقیا رو زرنیخ

همه را نشا راست چند روز در سکه فرغار کند پس از آنک سوده باشد پس خشک
کنند و بریان کنند قرص کنند نسخه دیگر زرنیخ زرد نان چیده قرطاس سوخته
هر یک پانزده درم زرنیخ سرخ بیست پنج درم عصارة لحیة التیس مردا سنگ
از هر یک سه درم رب غوره اسفیداج از هر یک پنج درم اهک دو درم قرص کنند

باب چهاردهم در سفوفات

سفوف طباشیر
دل گرم را سود دارد گل سرخ طباشیر هر یک سه درم کشنیز خشک دو درم بسد
مروارید کهربا هر یک نیم درم کافور دانگی شربت دو درم با سکنگبین سفرجلی
اگر با آب انار ترش وارجمند او ند معده گرم سه درم سماق در زیر سفوف
زیاد کنند و کشنیز یک شب در سکه فرغار کنند دیگر روز خشک کنند
و بریان کنند اروغ دو ذاک زایل کنند سفوف درونج دل بردرا سود
دارد درونج لسان الثور هر یک شش درم زرنباد دو درم بکوبند و ببیزند
شربت یک مثقال با دوا و فیه شراب کهن کربا ما العسل نسخه دیگر کهربا جند
بیدستر هر یک پنج درم پوست ترنج و لنجمشک هر یک نیم درم شربت یک مثقال
در شراب کهن سفوف عود معده سرد و تر را سود دارد قرنفل
کبابه هر یک نیم درم مصطکی سنبل هر یکی سه درم عود خام بیست درم شکر
چند وزن همه شربت یک مثقال با آب گلشکر سفوف فاطله آرزو گل خوردن
و آرزو هابد که زن حامل بود ببرد قافله چینی بوا کبابه را نشا راست شکر
چند وزن همه شربت دو درم با آب گرم در نسخه دیگر بجای کبابه نشاسته
است سفوف خمار مخمور را سود دارد تخم کشنیز تر ترشک
پاک کرده سماق پاک کرده عدس مقشر گل سرخ طباشیر را نشا راست کوفته
و بیخته شربت سه درم با یک طسوج کافور در آب انار سفوف کرفس
مستی باز دارد تخم کرفس مغز بادام تلخ بو دانه مغز بادام شیرین برابر
نانخواه نمک سداب خشک از هر یک ثلث یک جزو همه کوفته و بیخته شربت
سه درم در آب انار سفوف انیسون بادها معده بشکند و خلط غلیظ
را که در معده باشد ببرد انیسون نانخواه تخم کرفس از هر یک
پنج درم مصطکی سه درم کندر چهار درم فقاح اذخر قسط از هر یک
سه درم با نانخواه همه بکوبند و ببیزند شربت دو درم نافع بود ان شاء الله

سفوف حب الآس اسهال که سبب او رقیق باشد و با ثقل امعه باز دارد
ناردان بریان کرده کوفته چون سرمه صد درم کو و باد در سکه فرغار
کرده و بریان کرده از هر یکی سی درم خرنوب نبطی ده درم سماق پاک
کرده ده درم گلنار ده درم همه کوفته و بیخته شربت یک درم و نیم با
شراب مورد گر با رب آبی نسخه دیگر اسهال سودائی باز دارد نار
دان بریان کرده ده درم بهمن سرخ زرنباد بریان کرده کهربا تخم سداب
تخم شاهسفرم هر یک دو درم شربت سه درم سفوف کوز اسهال
بلغمی باز دارد کوز مغز بریان کرده سه درم نانخواه یک درم کندر نیم
درم این یک شربت بود با آب گرم دهند و کودک را کمتر دهند سفوف
مقلیا نا سحج و ریش رودها را سود دارد صمغ عربی بریان کرده
هشت درم نشاسته بریان کرده چهار درم اسبغول بریان کرده ده درم تخم
مرو بریان کرده تخم شاهسفرم بریان کرده شاه بلوط حب الآس بریان
بزر الحماض بریان کرده طباشیر گل ارمنی هر یک شش درم تخم کندنا
بریان کرده تخم خشخاش از هر یک سه درم همه نیم کوفته مگر اسبغول
تخمها دیگر شربت دو درم تا سه درم در شراب مورد سفوف دیگر
پیچش شکم و بواسیر را سود دارد سپند از سپند بریان کرده سی درم تره
تدبیر تخم کتان بریان تخم کندنا بریان کرده هر یک ده درم مصطکی سه درم
هلیله کابلی بر روغن گاو بریان کرده هشت درم هلیله مصطکی وزن
بکوبند و با تخمها نا کوفته بیامیزند شربت سه درم سفوف دیگر
بسیاری بول که از سردی بود و ضعیفی مثانه باز دارد بلوط بجاه درم کندر
سی درم کشنیز خشک بریان کرده گل ارمنی صمغ اعرابی از هر یک ده درم گلنار
کزمازو از هر یک پنج درم شربت سه درم با آب سرد نسخه دیگر
سیلان منی و مراد و چکیدن بول باز دارد تخم کوکن سه درم تخم سداب
سه درم گلنار گل سرخ از هر یکی پنج درم انیسون بزر البنج زنجبیل
از هر یک دو درم بلوط کندر سعد از هر یک سه درم تخم خرفه چهار درم
نانخواه چند وزن همه بکوبند و پس که برشته شربت پنج درم و اگر هلیله
کابلی و بلیله و آمله با این داروها بیامیزند از هر یک هشت درم صواب بود

سفوف سورنجان اوجاع مفاصل را سود دارد سورنجان هفت درم زیره
برمان کرده بودنه جو باری از هر یک دو درم بلبل یک درم شکر خند ورن همه شربت
از دو درم تا سه سفوف نمک جگر و معده و اوجاع مفاصل را سود
دارد و همه بیماریها که از امتلا بود نمک طعام بمن نوشادر دو اوقیه بلبل سه اوقیه
زنجبیل دو اوقیه بلبل سیاه دو اوقیه انیسون یک اوقیه بزر الجرجر یک اوقیه
نانخواه یک اوقیه تخم کرفس یک اوقیه بودنه دشتی دو اوقیه
همه نیم کوفته و بخته دو مثقال با آب نیم گرم سفوف هلیله در اماس جگر
صلب باشد اشن دهند هلیله کابلی هلیله سیاه هر یک یک جزو تخم کرفس انیسون
تخم بادیان از هر یکی چهار یک جزوی کوفته و بخته شربت سه درم سفوف
هلیله با ما الجبن دهند اماس جگر را سود دارد هلیله زرد ده درم تخم
کسنه تخم کشوث تخم خیار تخم خیار بادرنگ هر یک دو درم لک مغسول ریوند چینی
یک مثقال رب السوس دو درم لک مغسول چهار درم زعفران مثل مصطکی
افسنتین از هر یک پنج درم کافور دو دانگ شربت سه درم و در نسخها دیگر
کافور و زعفران و مصطکی و لک و سنبل و رب سوس نیست و نمی باید قرص های را
نخود سپید در سرکه و آب غرغار کنند و خشک کنند پنجاه درم برنج شسته و کل
کرده سی درم نان سپید خشک سپیده شسته درم مغز بادام سپید پیاکرده
سی درم کتیرا جو سی درم خشخاش سپید با تخم او چهل درم شکر طبرزد
نیمه همه بکوبند و بیامیزند هر بامداد سی درم با سویق نان باشد تا ره بجوشاند

باب پنجم در گوارشها صفت گوارش عود

از جمله مجربات خواجه بوعلی سینا ترکیب او عود هندی سه درم مشک تبتی
دو دانگ کافور دانگ نیم نارمشک سعد قرنجمشک زرنباد هر یک
یک مثقال دارچینی مصطکی زنجبیل بلبل قرنفل هر یک دو درم لسان الثور پنج
درم تخم بادیان تخم کرفس وج سنبل هر یک سه درم با انگبین مصفی بسرشند
شربت دو درم باد ها بشکند و خفقان و دل سکی بالمکند گوارش عود
معده ... دل را قوت دهد و بیرازاند عود هندی قرنفل زنجبیل سادج هندی
قاقله قرنجمشک دارچینی بلبل هر یک ده مثقال زعفران یک درم با انگبین مصفی بسرشند
شربت دو مثقال گوارش شکر بادها معده را بشکند و خفقان و باد

دباد با سودا سود دارد بگیرند مشک تبتی نیم مثقال جدبوا و قاقله و قرنفل و زنجبیل
و دار بلبل از هر یکی دو درمسنگ دارچینی سه درمسنگ عود هندی یک دانگ زعفران
دو درمسنگ سکو نیمه دارها با انگبین مصفی بسرشند شربتی دو درمسنگ نافع
گوارش ترنج بادها بشکند و طعام بگوارد و بوی دهان خوش کند
بگیرند پوست ترنج سی درمسنگ قرنفل و کوزبوا و بلبل و دار بلبل و
جوزبوا و دارچینی و خاولنجان و زنجبیل از هر یکی یک درمسنگ
مشک تبتی دو دانگ نیم با انگبین مصفی بسرشند شربتی دو درمسنگ
نافع باشد گوارش کافور اسهال صفرا باز دارد بگیرند زرشک یا کر
کرده ده درمسنگ گل سرخ شش درمسنگ طباشیر چهار درمسنگ جلاس
شش درمسنگ تخم بلوط پنج درمسنگ فنق الحوض خیار درمسنگ بسعجو ده درم
بستغیرا ده درمسنگ انار دانگ بریان کرده بانود درمسنگ کافور
سه درمسنگ زعفران پنج درمسنگ بشراب ترشی ترنج بسرشند شربتی دو درم
نافع باشد گوارش کندر اسهال بلغمی باز دارد و معده را قوی کند
بگیرند کندر شش درمسنگ بلیله و دار بلبل از هر یکی ده درم زنجبیل
و خاولنجان از هر یکی دو دانگ درم کوزبوا و قرنفل و جوزبوا از هر یکی
پنج درمسنگ مشک تبتی نیم درمسنگ شکر شش درم همه بغسل مصفی
بسرشند شربتی سه درمسنگ نافع باشد گوارش جلاس بگیرند
جلاس یکی هلیله و بلیله و آمله و طالیسفر از هر یکی بیست درم بلبل و دار
بلبل و زنجبیل از هر یکی ده درم مصطکی و قردمانا و کودیا و انیسون و زیره
و سنبل و سلیخه و قاقله و قسط بثیون از هر یکی شش درمسنگ کوزبوا و تخم
کرفس و نانخواه از هر یکی پنج درم سادج هندی و حماما از هر یکی چهار
درمسنگ با انگبین مصفی بسرشند شربتی یک درمسنگ نافع باشد گوارش
خوزی بزرگ طعام بگوارد و اسهال باز دارد و کسی را که استسقا بود سود
دارد و خداوند سپرز را سود دارد و ادرار بول کند بگیرند فسطوطرده
و سنبل و حب البان و سلیخه از هر یکی ده درمسنگ کوزبوا پنج عود قاقله و قرنفل

وانیسون و اکلیل الملک و شبوایح و نانخواه و زراوند طویل و ریوند چینی و اشنه
از هر یکی پنج درمسنگ و در بعضی نسخه‌ها از هر یکی دو درم هلیله سیاه و هلیله کابلی از هر یکی
دو ستیر به روغن زیت بیالایند کرده بلیله ده عدد حب الآس چند [illegible] همه داروها
بکوبند و ببیزند و سکنجبین بقوام آرند و داروها بیامیزند شربتی چند یک ماه و اندر آب سرد
از بس که ساخته باشند بکار برند نافع باشد **نسخهٔ دیگر** بکوبند دانه
سوی که از سرکه بود [illegible] درم حب الآس [illegible] درم خرنوب نبطی و گلنار و
کندر و کزمازو و نانخواه از هر یکی ده درمسنگ با انگبین مصفی بسرشند شربتی [illegible] درم
نافع باشد **گوارش طباشیر** اسهال صفراوی باز دارد و خداوند تب را سود دارد
بکوبند طباشیر و گل سرخ از هر یکی ده درمسنگ بزر الحماض و صمغ عربی و حب الآس از
یکی ده درمسنگ گلنار و سماق و عصاره لحیة التیس از هر یکی [illegible] درم زعفران
و انیسون از هر یکی دو مثقال بشراب سیب بسرشند شربتی چهار درمسنگ نافع باشد
گوارش سماق اسهال صفراوی باز دارد بکوبند سماق دو جزو و حب الآس سه یک
جزو خرنوب نبطی و دانه نارکو ده [illegible] جزو صمغ عربی و گلنار از هر یکی از یک
نیم جزو [illegible] بسرشند شربتی سه درم نافع باشد **نسخهٔ دیگر**
خداوند تب را سود دارد [illegible] بکوبند سماق پاک کرده سی درمسنگ [illegible]
[illegible] بغدادی و خرنوب شامی و طباشیر از هر یکی ده درم بشراب
سیب [illegible] بسرشند نافع باشد **نسخهٔ دیگر گوارش زیره** زیره
[illegible] و زنجبیل و بلبل [illegible] از هر یکی [illegible] درمسنگ با انگبین
مصفی بسرشند [illegible] نافع باشد **نسخهٔ دیگر** بکوبند زیره [illegible]
[illegible] و بلبل و زنجبیل از هر یکی [illegible] ده [illegible] و با انگبین بسرشند باد
بشکند و آروغ ترش زایل کند **نسخهٔ دیگر** باد بشکند و آروغ ترش
زایل کند و قولنج باز دارد بکوبند زیره [illegible] صد درمسنگ زنجبیل [illegible] درم
انیسون سی درم [illegible] درمسنگ با انگبین مصفی بسرشند شربتی دو درم
نافع باشد **نسخهٔ دیگر گوارش انگدان** بکوبند بلبل و دارفلفل از هر
یکی پنج درم [illegible] و زنجبیل از هر یکی شش درمسنگ انیسون و مصطکی

دهن

و تخم بادیان و نانخواه و تخم کرفس از هر یکی ده درمسنگ انگدان [illegible] درمسنگ
کوفته و بیخته با انگبین مصفی بسرشند شربتی دو درم نافع باشد و سود کند
گوارش عنبر بگیرند عنبر و دارچینی و قاقله و بسباسه از هر یکی چهار
درم دارفلفل و زنجبیل از هر یکی دوازده درم اشنه [illegible] درم قرفه سه درم زعفران
و قرنفل از هر یکی دو درمسنگ بزرالبنج لابیض و افیون و مشک از یکی دو درم روغن
بلسان [illegible] درم با انگبین مصفی بسرشند نافع باشد **گوارش کافور** طعام
بگوارد و معده و جگر ضعیف را سود دارد بکوبند زنجبیل و بلبل و دارفلفل
و دارچینی و قرفه و ساذج هندی و سنبل و شیطرج و کوزبوا و صندل [illegible]
بلسان و قاقله و بسباسه و قرنفل و نارمشک و طالیسفر و سعد و طباشیر
و عود هندی از هر یکی نیم اوقیه کافور ریاحی خشک تبتی از هر یکی دو درمسنگ نیم شکر
طبرزد اوقیه و نیم با انگبین مصفی بسرشند نافع باشد

باب [illegible] ششم در اطریفلها

اطریفل بزرگ خداوند [illegible] سر درا [illegible] و [illegible] مودی
[illegible] و مثانه را قوی کند هلیله کابلی و بلیله و بوزیدان و بسباسه
شیطرج هندی و شقاقل از هر یکی یک جزو [illegible] و [illegible] و بهمن و بلسان
[illegible] از هر یکی نیم جزو همه کوفته و بیخته و به روغن گاو چرب کرده با انگبین
مصفی بسرشند شربتی چهار درم نافع باشد **اطریفل دیگر**
طبع نرم دارد و معده از صفرا و بلغم پاک کند هلیله زرد و هلیله کابلی
و بلیله و آمله و بوزیدان و بسباسه و شاهتره از هر یکی ده درمسنگ
پنج [illegible] و گل سرخ از هر یکی پنج درم [illegible] [illegible] [illegible]
چرب کرده [illegible] درمسنگ و [illegible] سه درمسنگ [illegible] سه درمسنگ
[illegible] و قرنفل و دارچینی از هر یکی دو درمسنگ [illegible] مصفی بسرشند
[illegible] شربتی دو درمسنگ نافع باشد **اطریفل کوچک**
معده را از صفرا و از رطوبت پاک کند و گونه مصفا کند و [illegible]
را سود دارد بکوبند هلیله کابلی و بلیله و آمله را [illegible]

کوفته و بیخته بروغن گاو چرب کنند و با نکبین مصفی بسرشند شربتی چهار درمسنگ
نافع باشد

سه بار بیخ توتیا و مردارسنگ و بیخ بنفشه همه سلایه کرده با گلاب بجوشانند و دیگر حک کرده ادرار
سکر و سه بار بیخ در سر نحل کردن حب عنبر کلها سی کل سکی و سه بار بیخ این همه را در گلاب بجوشانند
بعد از آن الوک لادن و حک با او صلایه کردن جمعه از جهت ترکیب زعفران اسر دو دانه
مغزون کرده بر باز کرباز تخم شاهی زنجبیل فلفل محکک خرما دماد بان رومی بادیان هلی زنبان
زیره سیاه با عسل معجون کنند مانند اگر برگ سداب بجوشانند و بر خویشتن مالند چند هیچ در بستان
نیفتند هر که سداب در سایه خشک کند و در سیاه روغن یاسمین بر فصد مالند بستی به بود هم که
ادر و حبه با نرگس کبیر تر در حمام مالد کرابه برد هر که از نخود با نرگس زمار حرکوش در کوش
جکامد کری را برد هر که شلغم را در حمام بر خویشتن مالد سبوس را ببرد و متری بهنگام سفوف کنند اگر برگ
هر که مواد ملوک حرا هم باید که لختی انقاس عراسی بگیرد لختی صمغ عربی مقدار دو چندان ها زود نیم
چندان کاغذ سوخته و همه را نیکو بکوبد و بر بیزند بس بعنبره بجایه بسرشند و از وی کوره با بسیار زود هم یک چند
فندقی وقت حاجت در دوات اندازد و بنویسند بغایت خوب باشد اگر خواهد که چیزی نویسند
به آب مازو نویسند که بمجلس بیرون اند خواند و به آب زاج بر کشند نوشته سیاه شود اگر نوعی دیگر خواهند
بار و تخم سپند بکوبند و خلد بسلیند و دو شبانه روز در آب کنند هر چه خواهند نویسند پیدا نشود و چون
در آتش رسد پیدا شود

اطریفل ایثمون که خداوند بیمار بها سودا این را سود دارد بکمل ببوی بکاه
هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی ده درم سنای مکی و بوید از هر یکی پنج درم سسطوخدوس
لسعا

بسفایج دو درم انیسون کل نفطی هر یک دو درم بسرشند چنانکه رسمست
اطریفل غددی خاق و خنازیر را سود دارد هلیله سیاه بانزده درم
بلیله امله تربد هر یک هفت درم افتیمون ده درم بسفایج اسطوخودوس
سنا مکی هر یک پنج درم رزنباد شیطرج غاریقون هر یک سه درم انیسون
مصطکی حب بوا قرنفل سنبل کوز بوا از هر یک دو درم نوشادر سه درم عدد
سه در کودن گوسپند بود خشک کرده کوفته و بیخته پنج درم با نکبین بسرشند شربت
چهار درم تا پنج اطریفل مقل بواسیر را سود دارد هلیله کابلی
بلیله امله را شنار اشته مقل چندیمه مقل با ابکشنیز حل کند با نکبین مصفی
بسرشند شربت چهار درم اطریفل ماهان بدر خداوند بهق و برص و بیماریهاء
بلغمی سود دارد هلیله کابلی بیست درم بلبله امله هر یک ده درم زنگ کابلی
مقشر پانزده درم ساذج هندی پنج درم بسفایج اسطوخودوس هر یک هشت
درم غاریقون شش درم قسط سه درم کندر مصطکی انیسون قرنفل
حب بوا کوز بوا هر یک دو درم بلبل دار بلبل نار مشک هر یک چهار درم شیطرج
سعد زنجبیل هر یک سه درم با نکبین مصفی بسرشند شربت چهار درم تا
اطریفل دیگر حب القرع را سود دارد زنگ کابلی مقشر ده درم بلیله
جبلنبل قسط هر یک پنج درم فنبیل ترمس افسنتین رومی شیح ارمنی افتیمون
طحخردل سنبل تخم حنظل سعد راسن ختل هر یک سه درم و بیرهکوند
و بیرنک با نکبین مصفی بسرشند شربت دو درم اطریفل شاهتره
گر و خارش و سعفه را سود دارد هلیله زرد چهل درم هلیله کابلی سی درم
بلیله امله هر یک بیست درم سنا مکی بیست درم شاهتره سی درم اسطوخودوس
دو درم همه کوفته و بیخته بروغن بادام چرب کرده بکشنیز چرب کرده
سرشته شربت چهار تا پنج درم اطریفل کشنیزی صداع کرم را سود دارد
بخارها از سر باز دارد هلیله کابلی امله کشنیز خشک برابر سرشند شربت
چهار درم اطریفل دیگر که عونه را سود دارد و اگر ده روز
بکار دارند ماده را از علت باز کند هلیله کابلی بلیله امله تربد
زنجبیل فنبیل را شنار اشته کوفته و بیخته در بانید بسرشند بخست چرب کنند
چنانکه رسمست نافع بود و سود دهد انشاء الله تعالی

بادرو
بلید
بعضی کم
مسکر

باب هفتم در معجونها باید دانست که معجونهای بزرگ چون
تریاق فاروق و مثرودیطوس و شلثا و معجونهای بزرگ درین جای اورنن
کتاب انحتخوش بیرون شود درین باب انج منش بکاردارند و هر جای
بدست اید و هر وقت بتوان ساخت یاد کرده اید ان شاء الله تعالی نوان معجونها
بزرگ ان کتاب خبن یافته شود یاد انشته اید تریاق اربعه مضرتی کزدن
جیوان زهرناک بازدارد و صرع و بیماریها سرد را سود دارد و بادها نشکند
جنطیانا رومی حب الغار نتا و نذطویل رصافی را شاراست یکی بد و نیز ند
وبانکبین مصفی بشیرشند چهار بیخت می شود و در بعضی حزوها سخنها که حزو
زعفران اورده اند **تریاق الطین** کسی را که زهری داده باشند این
تریاق دهند قی ارد مار ازان پاک کند و باین توان دانست که چیزی
داده اند باینه که اگر نداده باشد قی نیارد گل مختوم حب الغار را شار راست
کوفته و بیخته بروغن گاو چرب کنند وبانکبین سرشند وان که حاجت
بود تا قی کنند می دهند **نوش دارو** مفرحی ازموده است بوی
دهان و بوی عرق خوش کند جگر را سخت نافع است بیش از طعام و پس
از طعام رواست طعام بگوارد گل سرخ شش درم سعد پنج درم قرنفل
مصطکی سنبل اساروز هر یکی سه درم قرفه دارچینی زعفران بسباسه قاقله
هال کوزبوا هر یک دو درم همه بکوبند و بوزن همه یک رطل بغدادی شراب
در چهار من و نیم آب تا دو بهر برود بمالند یک من باید با انگبین بر نهند
بقوام ارند و داروها ازان بسرشند شربت یک مثقال باید **معجون**
هرمس نقرس و اوجاع مفاصل را و اوجاع معده را و قروح امعا
و خداوند استسقا و فالج و لقوه را بلغمی و یرقان را سود دارد و بادها بشکند
وحیض بگشاید غاریقون اساروز وج قردمانا فراسیون تخم سداب
... ہر یک ... زراوند طویل پنج درم عرطنیثا هر یک دو ... واجه
نانخواه قرنفل هر یک دو اوقیه جنطیانا رومی شیر اوقیه قنطوریون
باریک هشت اوقیه حاشا تخم کرفس هر یک دو اوقیه سلیخه قسط مر صافی
هر یک سه اوقیه سنبل بونه کوهی فطر اسالیون کمادریوس اسقوردیون
... اوقیه همه کوفته و بیخته با انگبین مصفی بسرشند و در بهار بکار دارند شربت

معجون نانخواه بزرگ خداوند مزاج سرد و بیماری سرد و خداوند بادهای غلیظ و درد
دندان و سوده شدن ابرا و قولنج و عسر البول بلغمی را سود دارد و سدهٔ جگر
بگشاید و معده را گرم کند جندبیدستر انیسون دارچینی اساروز فو
مو دوقو هر یک پنج درم بلبل دارفلفل بزر کرفس قسط هر یک شش درم زعفران
نیم درم بزر ... بانگبین بکدارند داروها کوفته و بیخته با انگبین بسرشند
بعد شش ماه شربت نیم مثقال با آب گرم بکار می برند **امرو سیب**
جگر و سپرز سرد را سود دارد سده بگشاید و ادرار کند و در ابتدا
استسقا سخت نافع بود و سنگ گرده را بریزاند دوقو زیره کرمانی عود بلسان
سلیخه قردمانا فقاح اذخر تخم کرفس هر یک پنج درم دارفلفل قسط بلبل
سنبل هر یکی پنج درم مر سه درم حب الغار ده درم وج زعفران هر یک
نیم درم با انگبین بسرشند شربت یک بندق در آب گرم **انقردیانا** معجون
بلادر است سستی عصبها را و صرع و فراموشی را و همه بیماریهای سرد و بیماریها
بلغم و بیماریها که از سودا و بلغم بود سود دارد سنبل ساذج هندی مر زعفران
سلیخه هر یک یک وقیه سپیج رومی افتیمون اذخر ریوند چینی حب البان
مقشر قرنفل هر یک یک وقیه غاریقون هشت درم پنج سوسن اسمانگون یک
اوقیه عسل بلادر پنج درم بوسنج بادیان سه رطل بغدادی انیسون بادیان
در پنج رطل سرکه غرغار کنند یک شبان روز بجوشانند و سالاینده سه
بار بهم سنگ همه داروها انگبین با ان سرکه بجوشانند تا سرکه برود و انگبین
بقوام اید پس داروها کوفته و بیخته با ان بسرشند بعد شش ماه بکار برند
شربت یک درم سنگ در آب گرم **شادهون** معده را گرم کند
بادها بشکند درد معده و امعا سرد زایل کند زعفران انکدان
تخم سداب تخم کرفس زنجبیل حاشا مغز جلغوزه هر یک شش درم کندر
معز بادام تلخ هر یک دو درم بلبل هشت درم با انگبین بسرشند شربت دو درم
نسخهٔ دیگر زنجبیل بلبل سنبل هر یک شش درم مصطکی نانخواه هر یک چهار درم
تخم کرفس پودنه کوهی هر یک پنج درم زیره سلیخه حب البلسان عاقرقرحا
هر یک دو درم ساذج هندی یک درم با انگبین بسرشند **دوا المسک تلخ**
رطوبت معده و جگر را و خفقان سودای ... افسنتین رومی

صبر ریوند چینی هر یک هشت درم نانخواه تخم کرفس زعفران هر یک چهار درم ماردین
سادج هندی مصطکی مشک بنفشه هر یک یک درم جندبیدستر یک درم و نیم با انگبین
بسرشند شربت یک مثقال **دوا المسک شیرین** خفقان و بیماری سودا و صرع
و فالج و لقوه و تنگی نفس و تشنج را سود دارد زرنباد درونج هر یک یک درم
مروارید کهربا بسد ابریشم خام هر یک یک درم و نیم بهمن سرخ و بهمن سپید
سنبل قرنفل جندبیدستر هر یک چهار دانگ زنجبیل دارپلپل هر یک دو دانگ
مشک دانگی و نیم با انگبین شهد بسرشند شربت یک مثقال **اما ایاری فیقرا بزرگ**
بیماری جگر و سپرز و معده را که از بلغم و سودا بود و بادهای غلیظ که در
احشا رحم بود و ریش روده که از بلغم شود بود و از سودا و تنگی نفس بلغمی
را ببرد و خون حیض و قی و نفث خون و اسهال بلغمی باز دارد و درد مثانه
و گرده بر جمله منفعت این و فلونیا یکی است مر زعفران افیون جندبیدستر
فرالبخ قسط فودنج تخم خشخاش سپید سنبل عاقرقرحا سورنجان است برشونیز
تخم کرفس تک خشک کرده را آس کنند با انگبین بسرشند و شش ماه نگاه دارند
شربت از نیم درم با درهمی در آب گشنیز با درد آب سیب و آبی مانع بود ان شاء الله
فلونیا رومی همه دردها بنشاند خاصه درد قولنج و قی خون
و اسهال خون و اسراف حیض و هیضه باز دارد پلپل سپید بزرالبنج افیون یک
بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال تخم کرفس کوهی بنطی
سه مثقال سنبل چهار مثقال سادج هندی سلیخه حب البلسان عاقرقرحا
فربیون هر یک یک مثقال در بعضی نسخ بجای تخم کرفس بنطی دوقو است
با انگبین بسرشند خالک همست و شش ماه نگاه دارند شربت از نیم مثقال
تا یک مثقال و از جهه درد قولنج در طبیخ شبت دهند و از جهه درد جگر
در طبیخ جعده و از جهه درد سپرز با سکنجبین و از جهه درد مثانه
آب بادیان و از جهه ناردست خون در طبیخ سماق دهند **فلونیا پارسی**
استفراغ خون هر نوع که بود باز دارد باز هار رحم بشکند رحم را
لهند و بچه در وی نگاه دارد اسهال و قی باز دارد همه دردها
لکن دماغ را و قوت حفظ را زیان دارد پلپل سپید بزرالبنج هر یک بیست درم
افیون کل [illegible] ده درم زعفران پنج درم فربیون عاقرقرحا سنبل

مرصافی هر یک دو درم جندبیدستر یک درم زرنباد درونج مروارید مشک هر یک
نیم درم در بعضی نسخ مروارید و مشک نیم مثقال کافور دانگی نیم با انگبین
بسرشند خالک همست **دوا الکرکم الکبیر** ترکیب جالینوس بیماریها
جگر و سپرز که از سردی بود سود دارد بادها بشکند درد گرده
و مثانه را سود دارد و استسقا که از جهه اماس جگر و سپرز تولد کند
باز دارد و ماده غلیظ با درار بول بیارد زعفران دو درم فو موابیون
دوقو اسارون فطراسالیون ریوند چینی هر یک چهار درم سنبل شش
درم ریوند چینی قسط سلیخه حب البلسان فقاح الاذخر هر یک یک
درم روناس دو درم جعده رب سوس عافت هر یک سه درم روغن
بلسان پنج درم مصطکی چهار درم ابدره مصطکی سه درم آورده اند و بجای
حب البلسان حب البان آورده اند با انگبین بسرشند شربت دو درم در ماء
العسل **دوا الکرکم الصغیر** منفعت این همانست زعفران سلیخه سنبل
مر قسط دارچینی فقاح الاذخر برابر همه بکوبند و ببیزند و کل شانزور
بشراب انگوری تر کرده بنهند پس با انگبین بسرشند شربت یک مثقال تا دو درم
دوا الکرکم الکبیر منافع این و منافع دوا الکرکم یکسانست
لک مغسول هشت درم مغز بادام طلخ مقشر دارچینی سادج هندی
تخم هر یک پنج درم کمافیطوس مرصافی فو مو زوفا خشک هر یک
دوازده درم فطراسالیون دوقو تخم کرفس زیره کرمانی زنجبیل
هر یک هفت درم جنطیانا زراوند دراز هر یکی هشت درم روناس بازرد
درم جعده اذخر هر یک سه درم پلپل سیاه قسط مر هر یک ده درم
سیسالیوس ده درم روغن بلسان سه درم و نیم روغن بلسان در شراب
انگوری حل کنند و همه با انگبین بسرشند شربت چند یک فندق در بعضی
نسخ صبر یک اوقیه دارپلپل زراوند طویل هر یک هفت اوقیه کنند سه وقیه
و نیم آورده اند **دوا الکرکم الصغیر** ریوند چینی یک وقیه و نیم لک قسط
مر فقاح الاذخر حب الغار تر حلبه پلپل سیاه هر یکی یک وقیه با انگبین سرشند
یک مثقال در طبیخ افسنتین **کلکلانه مروزی** حفظ و بدا سنشفا دمعده
سرد و نبهاکهن و سرفه بلغمی و ضیق النفس و جگر و سپرز سخت و ناصور

وقولنج وصرع را سود دارد وباز کرفتکی بول بکشاید هلیله کابلی بلیله امله هر یک
هفت درم بلبل دار بلبل زنجبیل بلفلمون نمک هندوی سرخ نمک هندوی سیاه
نمک اندرانی نمک طبرزد نمک جمش لسان العصافیر شیطرج سعد حب بوا
قرفه قرنفل سعتر پارسی برگ کابلی مقشر شونیز حب النیل زیره کرمانی سادج
هندی تخم کرفس کشنیز تخم کل هر یک پنج درم مویز منقا یمنی شرا امله پاک
کرده با مغز تربد سپید صد و پنجاه درم فلوس خیارشنبر ده درم مویز
وامله در دوازده من آب بنهند تا دو بهر برود وپالایند خیارشنبر در
آب حل کنند سه من وده استار فانید در آن آب بگدازند ونیم من روغن
تازه باوی بیامیزند ونیک جوش بدهند تا قوام گیرد وداروها با آن بسرشند
شربتی چهار درم با نبیذ با شیر اشنی یا ماء عسل الثعلب نسخه دیگر
برگ بادرنبویه مدبر هلیله زرد مقشر غاریقون تربد هر یک پنج درم عصاره
افسنتین سه درم گل سرخ تخم کسنه تخم خیار بادرنگ پاک کرده هر یک دو درم
رب السوس یک درم ونیم سکنجبین بیست درم سکنجبین در آب بگدازند وبقوام
ارند وداروها بدان بسرشند شربتی سه درم کلکلانه سرد برگ
بادرنبویه مدبر هلیله زرد مقشر غاریقون هر یک پنج درم عصاره افسنتین سه درم
بیخ سوسن اسمانگون گل سرخ تخم کسنه تخم خیار پاک کرده رب سوس هر یک
دو درم همه بکوبند وببیزند ترنجبین پاک کرده فلوس خیارشنبر پاک کرده فانید
هر یک پانزده درم هر سه در آب بگدازند وبپزند تا سخت شود داروها
با آن بسرشند شربتی از دو درم تا چهار تمری قولنج زود بگشاید
وبازکرفتکی بول ایثن بوره ارمنی زیره کرمانی فطراسالیون زنجبیل بلبل
سیاه از هر یک دوازده درم سقمونیا پنج درم خرما بیرون دانه بیرون کرده
مغز بادام شیرین بسید کرده برک سداب خشک هر یکی ده درم خرما در سرکه
تر کنند یک شبانروز جداگانه وبکوبند وببیزند وهمه با انگبین مصفی بسرشند
شربتی سه درم تا چهار نسخه دیگر زنجبیل بلبل سنبل هر یک یک وقیه سقمونیا
دو وقیه ونیم خرما بیرون دانه بیرون کرده مغز بادام برک سداب هر یک
چهار اوقیه چنانک رسمست بسرشند معجون خیارشنبر قولنج بگشاید
ومزاج گرم را موافق اید تربد چهار درم سقمونیا بیست درم نمک هندی رب

سوس هر یک هفت درم تخم بادیان انیسون مصطکی هر یک پنج درم عسل خیار
شنبر صد درم فانید صد درم انگبین صد درم روغن بادام یا روغن گاو پنج سیر
عسل وفانید بهم بگدازند وخیارشنبر وروغن با آن بیامیزند داروها
کوفته وبیخته با آن بسرشند شربتی هفت درم در آب بادیان معجون
تربدانشه قولنج صعب بزود بگشاید حب بوا قرفه سادج هندی بلبل
دار بلبل زنجبیل برگ کابلی امله قرنفل هر یک یک مثقال تخم کرفس سنبل زعفران
مصطکی هر یک نیم مثقال تربد ده مثقال سقمونیا با انگبین مصفی بسرشند
شربتی سه درم معجون تربدی قولنج بگشاید ودرد پشت وهمه
اندامها را سود دارد سقمونیا ده مثقال حب بوا قاقله زنجبیل دارچینی
قرفه دار فلفل قرنفل بلبل سیاه هر یک پنج مثقال شکر سه مثقال
انگبین چندانک کفایت افتد شربتی از پنج تا ده درم سفرجلی مسهل
قولنج بگشاید وغثیان باز دارد بگیرند آبی پاک کرده دانه جدا
کرده نیم من انگبین مصفی یک من آبی در خل الخمر یا در شراب بپزند واز سرکه
برارند وبر سبدی نهند تا تری سرکه از وی جدا گردد پس نیک بخوبی
بکوبند نرم وانگبین گرم کند وکف بستاند وآبی با آن بیامیزند وزنجبیل ودار
بلبل هر یک چهار درم دارچینی دو درم هال قاقله زعفران هر یکی سه درم
مصطکی پنج درم سقمونیا ده درم تربد بیست درم بکوبند وببیزند وآن
انگبین وآبی بسرشند شربتی چهار مثقال نسخه دیگر تابستان محرور را ساز
سقمونیا دو درم ونیم تربد ده درم مغز تخم خیار مغز کدو شیرین
هر یک پنج درم گل سرخ وطباشیر هر یک دو درم ونیم ترنجبین یا کنی پنجاه درم
عصاره آبی چندانک ترنجبین در وی گداخته گردد بقوام ارند وداروها با آن
بسرشند از جمله ده شربتی بود معجون لوزی صفرا وبلغم بیارد مغز تخم
معصفر ده درم زعفران یک درم بگداب بگدازند تا در آب کشته
وبقوام ارند وداروها با ان بسرشند شربتی یک مثقال معجون [illegible]
آبی پاک کرده وانگبین مصفی هر یک یک من بلبل دار بلبل زنجبیل هر یکی پنج درم
هال هشت درم قاقله سنبل قرنفل دارچینی زعفران هر یکی دو درم آبی
در خل الخمر بپزند چنانک در سفرجلی مسهل یاد کرده آمد وانگبین بقوام ارند

وآبی و داروها کوفته همه با آن بسرشند شربتی چهار درم در بعضی نسخ دو درم مشک فرموده اند **معجون اسود** خداوند اسهال کهن و خداوند زحیر را سود دارد جند بیدستر افیون میعه تر بزر البنج الابیض تخم کرفس سلیخه انیسون سنبل گلنار زعفران راسن از هر یکی ... با انگبین مصفی بسرشند شربتی یک درم در آب سماق یا در آب مورد یا در آب سیب و آبی **معجون حجر الیهود** سنگ گرده بریزاند و پاک کند مغز تخم خیار و مغز تخم کدو و مغز تخم خربزه و کاکنج هر یک پنج درم حجر الیهود پنجاه درم با انگبین بسرشند شربتی دو تا سه درم مثقال **معجون عقرب** عقرب سوخته سه درم و نیم حنطیانا یک درم و نیم زنجبیل یک درم پلپل دارپلپل هر یک دو درم تخم کاکنج درم جند بیدستر چهار درم با انگبین مصفی بسرشند شربتی تا دانگی در آب کرفس **معجون کاکنج** ریش گرده و مثانه و بول خون را سود دارد بزر البنج تخم کرفس تخم بادیان هر یکی هشت درم مغز تخم خیار پنج درم در نسخه صمغ عربی دو درم بزر الحماض افیون مغز چلغوزه بریان کرده مغز فندق بریان کرده مغز بادام طلخ بریان کرده زعفران هر یک سه درم کاکنج بیست عدد کتیرا چهار درم در نسخه صمغ عربی کثیرا بیست همه بکوبند و ببیزند بسرشند شربتی یک درم با طبخ افیون یا با ماء العسل **معجون المر** حیض بگشاید و زادن سهل کند و بچه مرده بیرون آید مر صافی دارچینی هر یکی دو درم برگ سداب برگ پودنه کوهی فوذنج ماشا مشکطرامشیع فوه حلتیت سکبینج جاوشیر هر یکی سه درم ابهل دو درم با انگبین مصفی بسرشند شربتی سه درم در طبیخ تخم بادیان یک دفعه روغن کنجد **معجون حلتیت** خداوند تب سرد و تب ربع را سود دارد ماده تب را ببرد و مضرت زهر کژدم و زنبور و مانند آن باز دارد حلتیت پلپل سیاه مر صافی برگ سداب برابر با انگبین بسرشند شربتی یک درم خداوند تب را پیش از وقت تب دهند یک ساعت با سکنجبین و کژدم زده را و مانند آن با ماء العسل یا با شراب کرم **معجون اصطمیخیقون** تباهی مزاج و درد معده را سود دارد قسط مر حماما سنبل سلیخه مصطکی هر یک دوازده درم زراوند طویل پلپل سیاه تخم شبت تخم کرفس انیسون نانخواه زیره دوقو فطراسالیون فقاح اسم اسارون افسنتین رومی الحزاز

سیاه و پودنه دشتی و نعنع از هر یکی چهار درم با انگبین بسرشند **معجون نجاح** هلیله کابلی و هلیله و آمله و هلیله سیاه از هر یکی ده درم همه کوفته و بیخته با انگبین بسرشند و اندر بعضی نسخها غاریقون آورده اند سه درم و چهار دانگ حجر ارمنی مغسول و حجر لاژورد مغسول از هر یکی دو درم و نیم سقمونیا دو درم و در نسخهٔ دیگر درونج و نارمشک و سنبل و خیربوا و مصطکی و لسان الثور و بوت تنخ از هر یکی دو درم ریوند چینی و زعفران از هر یکی یک درم تربد و سیتر شربت پنج درم سنگ **معجون فلافلی** درد معده سرد و آروغ ترش و شهوت کلبی و بادها غلیظ را ببرد پلپل سپید و پلپل سیاه و دارپلپل از هر یکی سه وقیه و در بعضی نسخها دو وقیه و عود بلسان یک وقیه آورده اند حماما و سنبل از هر یکی چهار درم زنجبیل و تخم کرفس و سیسالیوس و سلیخه و اسارون دراسن خشک از هر یکی یک درم با انگبین بسرشند شربت یک درم اندر آب کرم **معجون معدل المزاج** خداوند مزاج سرد را و لقوه و فالج را و رعشه را و خداوند برص را سود دارد زنجبیل و عاقرقرحا و شونیز و قسط و وج از هر یکی ده درم سداب خشک و حلتیت و حنطیانا و زراوند و شیطرج و حب الغار و جندبیدستر و خردل از هر یکی پنج درم عسل بلا دریک و قیه با انگبین بسرشند شربت یک مثقال **معجون حب الغار** قولنج بگشاید برگ سداب خشک پنج درم نانخواه و زیره و کاشم و سعتر و شونیز و فطراسالیون و کرویا و مغز بادام تلخ و پلپل و دارپلپل و پودنه و حب الغار و جندبیدستر از هر یکی دو درم سکبینج چهار درم جاوشیر سه درم صمغها بشراب حل کنند و همه با انگبین بسرشند شربت یکمثقال تا دو درم **معجون باد مهره** بادها را بشکند بزر اسفند و حلبه از هر یکی سه درم درونج و عاقرقرحا و پلپل و دارپلپل و سلیخه و اسارون و قسط و زنجبیل و زعفران از هر یکی دو درم با انگبین بسرشند شربت سه درم **معجون زراوند** خداوند ضیق النفس را و سرفهٔ بلغمی را سود دارد زراوند رکرد و قردمانا و پلپل و تخم سبندان سپید و زیره و مغز بادام تلخ از هر یکی پنج درم رب سوس و زوفا خشک و برسیاوشان از هر یکی ده درم با انگبین بسرشند شربت سه درم در طبیخ زوفا **معجون ابهل** بادهٔ سرد را و بادها را تحلیل کند ابهل و نانخواه و کبز و دارچینی و وج راستا را کوفته و بیخته با انگبین بسرشند شربت دو درم تا دو مثقال **معجون گل** آماس جگر صلب را سود دارد گل چهار ده مثقال پنج سوس هشت مثقال ریوند چینی و لک مغسول از هر یکی پنج مثقال و نیم سنبل و سلیخه و زعفران از هر یکی سه مثقال مر صافی نیم مثقال مر و زعفران اندر سرکه حل کنند و داروها با وی بیامیزند و با انگبین بسرشند شربت نیم مثقال اندر طبیخ زوفا **معجون الراحه** پلپل و دارپلپل

وزیره وسداب وخاولنجان وقرنفل واسارون از همه ده درم سقمونیا همسنگ جمله انگبین چهل درم
شربت اندر صحت نیم درم واندر حال قولنج یک مثقال تا دو درم **معجون الاخر** مصطکی وبلبل ودارفلفل
وزنجبیل وقرنفل وکوزبوا از هر یکی دو درم سقمونیا ده درم اندر جلاب بخستین که از آبی وشکر ساخته باشند
وبسرشند شربت دو درم **معجون الذبل** بوقت ضرورت دهند قولنج صعب بگشاید ترید
پنج درم سرکین گرگ چهار درم تخم کرفس وانیسون از هر یکی سه درم باید پانزده درم شربت هفت درم
اما سرکین گرگ که در معجون بکار آید سپید باید وخشک خاصه آنک بر سر خاری یا بر سنگی بود و
در وی استخوان پارها باشد وموی نباشد **معجون زوفا** خداوند زکام ونزله سرد را سود دارد
رب سوس وزوفای خشک وبرسیاوشان از هر یکی ده درم فودنج نانا وبلبل از هر یکی سه درم بادام تلخ ده
زراوند کرد وتخم انجره از هر یکی پنج درم با انگبین بسرشند چنانک رسم است ویک هفته بکار دارند سپ قی کنند
نافع بود **معجون البوج** فرود آمدن آب از چشم باز دارد دوج وانگذد وزنجبیل وتخم بادیان از هر یکی
راستاراست همه کوفته وبیخته اندر عسل مصفی بسرشند **معجون سیسالیوس** بگیرند سیسالیوس وعاقرقرحا
از هر یکی ده درم غاریقون پنج درم فودنج نانا وحلیتیث وزراوند مدحرج از هر یکی دو درم ونیم بکوبند وبپزند
واندر سکنگبین که آب بصل الفار در انگبین کرده باشند بسرشند مصروع را هر روز بامداد یک درم یا یک مثقال
بدهند نافع بود انشاء الله وحده **باب هشتم اندر ایارجات**
ایارج لوغاذیا داروی نافع است مادتهاء بد از قعر تن بیرون کشد واسهال او بی رنج بود واندر
صرع ودیوانگی وکری گوش وفالج واسترخا وسکته بکار آید ونافع بود ومعده را پاک کند وسده جگر
بگشاید وحیض فرود آرد وتنگی نفس زایل کند وهمه بیماریها بلغمی را که از بلغم خام تولد کرده باشد وهمه
بیماریها سودایی را واوجاع مفاصل را ونقرس را وعرق النسا وداء الثعلب وریشهاء کهن را که بود
باشد وبهق وبرص را وتوباه وبعسر وجذام وخنازیر وسرطان را سود دارد بگیرند شحم حنظل پانزده درم
بصل الفار مشوی هشت درم غاریقون ده درم سقمونیا پانزده درم خربق سیاه ده درم کمادریوس و
اسطوخودوس از هر یکی پنج درم افتیمون ده درم مقل هشت درم صبر پانزده درم حاشا ده درم میوفادیون
هفت درم ساذج هندی وجعده وفرفیون وحماما از هر یکی دو درم فراسیون وسلیخه از هر یکی هفت درم
بلبل سیاه وسنبل ودارفلفل وزعفران ودارچینی ومرصافی وفطراسالیون از هر یکی چهار درم جاوشیر و
سکبینج وعصاره افسنتین واسطوخودوس از هر یکی پنج درم سنبل هشت درم جندبیدستر وزراوند
وسنبل وزنجبیل وخطیانا رومی با انگبین مصفی بسرشند چنانک رسم است شربت چهار درم با یکدرم نمک طعام

اندر طبخ افیتمون بس از شش ماه بکار دارند واین نسخه معتمد است واندر
وی تصرفی کرده اند ومهذب کرده واین تصرف استاد احمد فرج رحمه الله کرده است
ومر این از دیگر نسخها مهذب تر آید **ایارج ارکاغانیس** بنسخه معروف همه بیماریهای
بلغمی وسودایی وابتداء آب فرود آمدن باز دارد وتنگی نفس وگرفتگی آواز سرد وصداع
درد معده وشکم ورحم را اندر طبخ سداب سود دارد خاصه اگر سه قیراط جندبیدستر
در وی زیادت کنند خداوند درد پشت وکلیه وخصیه را اندر طبخ کرفس سود دارد
وخداوند عرق النسا را اندر طبخ قنطوریون سود دارد خاصه اگر چهار قیراط عصاره
قثاء الحمار با وی ترکیب کنند وگزیدن سگ دیوانه را با یک درم سرطان نهری سود
دارد خاصه اگر چهار قیراط عصاره قثاء الحمار با وی ترکیب کنند وخداوند گر و
قوبا را در طبخ شاهتره سود دارد بگیرند شحم حنظل بیست درم فراسیون
واسطوخودوس وخربق سیاه وکمادریوس وسقمونیا وبلبل از هر یکی دو وقیه
بصل الفار مشوی وفرفیون وصبر وحنطیانا وفطراسالیون واشق وجاوشیر از هر
یکی یک وقیه جعده ودارچینی وسکبینج ومرو وسنبل واذخر وبودنه وکومی و
زراوند مدحرج از هر یکی دو درم با انگبین بسرشند شربت چهار مثقال ودر نسخه سهارجنت
کمادریوس است **ایارج جالینوس** منافع این از منافع لوغاذیا وثنادریطوس
تمامتر است خداوند لقوه وفالج را وتشنج را واسترخاء مثانه را سود دارد وسلس البول
بی مراد باز دارد شحم حنظل وغاریقون وبصل الفار مشوی واشق وسقمونیا وخربق
سیاه ومیوفادیون وفرفیون از هر یکی شانزده درم سنبل وافتیمون و
مقل وکمادریوس وسلیخه از هر یکی هفت درم مرو وسکبینج وزراوند
طویل وزراوند مدحرج وفوتنج بلبل ودارچینی وجاوشیر وجندبیدستر
وفطراسالیون از هر یکی چهار درم بعضی طبیبان چهار درم زعفران وچهار درم صبر
آورده اند با انگبین بسرشند شربت سه از شش دانگ تا چهار مثقال وثنادریطوس
نام پادشاهی است که این معجون در عهد او ساخته اند وپیش از عهد
جالینوس بوده است اندرین کتاب بر ایارج جالینوس اختصار کرده
آمد تا دانسته آید والله اعلم

ایارج فیقرا فیقرا بلغت یونان تلخ است واصل این ایارج صبر است
فیقرا بدین سبب گویند سنبل و سلیخه و مصطکی و دارچینی و اسارون
و عود بلسان و حب بلسان و زعفران از هر یکی جزوی صبر سقوطری
دو چندان همه داروها شربت تمام دو درم سنگ و بباید دانست
که طبیبان از بهر بیماری اندر ایارج فیقرا تصرف کرده اند و
چیزی درافزوده و چیزی بعوض چیزی نهاده از جهت خداوند
صداع گرم و خداوند غثیان و سیقی بعوض زعفران گل نهاده اند و گاه
باشد که بعوض اسارون کبابه کنند تا لطیفتر آید و قفاع الاذفر
درافزایند تا بیخ که از جهت صفرا افتد باز دارد و بعضی یک جزو
مقل کنند تا امعاء را از مضرت صبر نگاه دارد و بعضی از جهت محرور
صبر مغسول کنند و بعضی ایارج را با انگبین بسرشند تا استفراغ برود
و تمامتر کند و استفراغ ایارج اندکی است اعضا از غذا پاک
کند و رطوبات از دماغ فرود آرد و خداوند لقوه و گرانی زبان
و استرخاء مثانه و انداهها و اوجاع مفاصل و قولنج را سود دارد و بعضی
طبیبان عصاره غافث درافزایند از جهت پاک کردن جگر و بعضی
قرنفل درافزایند و بسباسه و کوزبویا و اسطوخودوس اما قرنفل از
بهر خداوند سودا و بسباسه و کوزبویا از جهت خلط غلیظ و اسطوخودوس
از جهت پاک کردن دماغ نافع است والله اعلم بالغیب

تم

باب نهم در نقوعها و مطبوخهای مسهل

مطبوخ هلیله زرد اسهال صفرا کند هلیله زرد دو درم خرما هندی
بیست درم آلو سیاه سی عدد سپستان یک کف بنفشه یک کف تخم کشوث
یک کف تخم کاسنی نیم کف برگ عنب الثعلب یک دسته برگ کاسنی یک دسته بپزند
جمله چنانکه رسم است و بپالایند و پانزده درم فلوس خیارشنبر و بیست درم شیر
خشت در وی حل کنند و باز بپالایند شربت با فلوس خیارشنبر هفتاد درم
نسخه دیگر هلیله زرد ده درم آلو سیاه سی عدد خرما هندی و
خرما هندی سی درم شاهتره هفت درم سپستان پنجاه عدد بپزند
و بپالایند و شیرخشت برافکنند و باز بپالایند **مطبوخ هلیلها** از جهت
محروران هلیله زرد هلیله کابلی و هلیله سیاه هر یک هفت درم بنفشه
و گل سرخ هر یک پنج درم عناب آلو سیاه هر یکی سی عدد سپستان شش
عدد خرما هندی پانزده درم تخم کاسنی تخم خرفه کوفته هر یک سه
درم برگ کاسنی برگ کرفس هر یک یک دسته بیخ سوس ده درم همه
در یک من و نیم آب بپزند تا یک من برود و بپالایند شیرخشت برافکنند
و باز بپالایند **مطبوخ هلیلها از جهت مزاج معتدل** هلیله زرد هلیله کابلی
هلیله سیاه هر یک هفت درم بنفشه گل سرخ هر یکی پنج درم شاهتره
سنامکی هر یک پنج درم عناب اجاص مویز دانه بیرون کرده سپستان
هر یک سی عدد تخم کاسنی تخم خرفه تخم کشوث هر یک سه درم انیسون
تخم بادیان هر یک دو درم برگ کاسنی برگ کرفس برگ لبلاب برگ
عنب الثعلب هر یک یک درم گلشکر فلوس خیارشنبر خرما هندی
هر یک یازده درم بپزند چنانکه رسم است و سی درم شیرخشت برافکنند
بپالایند چهار دانگ غاریقون چهار دانگ تربد دانگی و نیم سقمونیا ترکیب
کنند **مطبوخ هلیله** خداوند سودا و بلغم را سود دارد هلیله
کابلی هلیله سیاه بلیله آمله هر یک پنج درم افسنتین رومی چهار درم
اسطوخودوس سه درم افتیمون هشت درم سنامکی پنج درم آلو سیاه عدد
مویز دانه بیرون کرده بیست درم بپزند و بپالایند شربتی صد درم غاریقون
نیم مثقال ملح نفطی نیم مثقال صبر نیم درم شحم حنظل دانگی و نیم حب کنند

و نخست پیش از مطبوخ حب ساعتی بدهند و از حب یرقان و سله در فواید
بسفایج فقاح الکبر هر یکی پنج درم تخم کرفس تخم بادیان هر یک چهار درم
مطبوخ افسنتین معده گرم و ضعیف را سود دارد افسنتین پنج درم
گل سرخ بیست درم خرما هندی بیست درم در چهار صد درم آب بپزند تا بنصف
باز آید بپالایند سی درم ترنگبین یا شکر در هفتاد درم ازین مطبوخ کنند و یک درم
صبر مغسول ترکیب کنند و بدهند و ایارج فیقرا پاک کننده تر از صبر تازه
است مطبوخ افتیمون مالیخولیا و قوبا و جرب و بهق را سود دارد
هلیله کابلی هلیله سیاه هر یک هفت درم بسفایج پنج درم افتیمون هفت
درم و در بعضی نسخها ده درم سنا مکی اسطوخودوس ده درم تربد نیم کوفته
چهار درم لسان الثور برگ بادرنجبویه غافث از هر یکی چهار درم مویز دانه
بیرون کرده سی درم تخم فرنجمشک انیسون هر یکی دو درم انکبین سرشته
در وی حل کنند و سی درم شکر در وی گدازند و بدهند و اگر غاریقون
یک درم و صبر چهار دانگ و ملح نفطی و حجر لاژورد مغسول دو دانگ و نیم
شحم حنظل ترکیب کنند و اول شب بدهند و بامداد مطبوخ دهند قوی
باشد طبیب حکیم مشاهده می فزاید و می کاهد مطبوخ خیار شنبر
اخلاط سوخته فرود آرد هلیله زرد خرما هندی هر یکی پانزده درم عناب
اجاص هر یک بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم گل سرخ پنج درم
بنفشه سه درم نعنع ده شاخ اگر کسی را معده ضعیف باشد بنفشه
سازند همه در یک من و نیم آب تا یک من بجوشد و بپالایند و بیست درم فلوس
خیار شنبر در صد درم ازین مطبوخ سازند و بدهند مطبوخ سورنجان بزرگ
هلیله زرد ده درم هلیله کابلی پنج درم شاهتره هفت درم سنا مکی پنج درم
تخم کرفس بادیان انیسون سورنجان مصطکی اسارون رواس بوزیدان
ماهی زهره هر یک دو درم بپزند و بپالایند شربت صد درم سی درم ترنگبین
اگر باشد در وی گداخته ترکیب ایارج فیقرا یک درم تربد چهار دانگ
غاریقون دو دانگ نسخه دیگر درد پشت و زانو را شیطرج هندی
رواس بوزیدان سورنجان هر یک پنج درم میویزج منقا حلبه هر یک ده درم
پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان هر یک هفت درم زنجبیل ماهی زهره

هر یکی سه درم بیخ اذخر پنج درم بپزند چنانک بهمنت شربت چهار وقیه با دو
مثقال روغن بید انجیر نسخه دیگر مختصر هلیله زرد پانزده درم تربد
بسفایج شاهتره هر یکی چهار درم تخم کسنه تخم بادیان تخم کرفس هر یک ده درم
گل سرخ سه درم بپزند و بپالایند مطبوخ قنطوریون قنطوریون باریک سه درم
تربد نیم کوفته و بسفایج نیم کوفته هفت درم مویز دانه بیرون کرده هشت
درم جمله در صد و پنجاه درم باز آید و بپالایند و یک مثقال ایارج با آن بخورند
فرود آمدن آب چشم باز دارد هر هفته یکبار بخورد نقوع هلیله درد سر
گرم را هلیله زرد کوفته پانزده درم آب آلو سیاه صد درم در هاون سنگین
بسایند تا آب آلو قوت هلیله بستاند بپالایند با دو وقیه جلاب بدهند
و اگر بعوض آب آلو خرما هندی دهند روا بود نقوع الفواکه هلیله زرد
کوفته ده درم آلو سیاه بیست عدد عناب سی عدد خرما هندی پانزده درم
سپستان سی عدد بنفشه خشک پنج درم تخم کسنه پنج درم تخم کوکنار کشنیز خشک
هر یک دو درم فلوس خیار شنبر هفت درم همه در آب گرم فرغار کنند
یک شب و انگاه بپالایند و بیست درم ترنگبین و ده درم شکر در وی گدازند
و بدهند صواب باشد نقوع صبر درد سر گرم را آب کسنه
سه وقیه صبر چهار دانگ در شیشه سه روز در آفتاب بنهند و شب
جای گرم نهند روز سیم بپالایند و بکار برند دیگر درد سر بلغمی
را مفید آید و بادها بشکند سعد سنبل افسنتین فقاح الاذخر
تخم کرفس تخم بادیان نانخواه زیره هر یک یک کف همه در یک من و نیم
آب بپزند تا یک من بود بپالایند یک وقیه صبر در آن آب حل کنند و سه روز
در آفتاب بدارند روز سیم بپالایند شربت یک وقیه با سه درم روغن
بید انجیر ماء الاصول جذام و فالج و لقوه و صرع را سود دارد و استسقا
و سنگ گرده و مثانه و اوجاع مفاصل را سود دارد و سده سپرز
و جگر بگشاید پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان هر یک ده درم پوست
بیخ کبر پنج درم تخم کرفس انیسون تخم بادیان هر یک ده درم پوست بیخ اذخر
هر یک چهار درم حب البلسان اسارون هر یک دو درم عود بلسان بوزیدان
هر یک سه درم سلیخه سه درم جنطیانا دو درم هزار اسفند سه درم

سورنجان سوخته بیست درم در دو من آب بجوشند تا بنیمه باز آید شربت
چهار وقیه با آب کرفس با بادام تلخ و دو درم روغن سیر الحبس از جهة استسقا
نفاخ الا رخی سل غافث کمافیطوس کادریون افسنتین رومی هریک
سه درم زرشک ده درم در فرانند و از بهر صرع و فرو آمدن حیض زراوند
طویل و زراوند مدحرج قنطوریون باریک اصل فاوانیا هریک سه درم حب
المنتن نیم کوفته هشت درم اسقولوقندریون سه درم تخم خربزه نیم کوفته
دو درم انجیر خشک ده عدد و از بهر نقرس حنظل شبطرح قنطوریون
ماهی خواه سورنجان بوزیدان ماهی زهره هریک پنج درم دوا فراید بافن و الله

باب دهم در حبها مسهل و غیر آن

حب اصطمحیقون تن را از سودا و بلغم پاک کند و اخلاط بد هلیله کابلی شش درم ملح افس
رومی غاریقون سقمونیا هریک سه درم اساروز انیسون تخم کرفس هریک
دو درم تربد سنبل هشت درم افیمون پنج درم ایارج فیقرا نه درم قرنفل
یک درم مانند چهار درم در آب بگدازند و بقوام آرند داروها کوفته
و بیخته با آن سرشته حبها کنند چون نخود شربت دو مثقال حب الذهب
درد سر و درد چشم را سود دارد صبر بیست درم هلیله زرد ده درم
مصطکی و کثیرا و سقمونیا و زعفران هریک سه درم گل سرخ پنج درم همه
کوفته و بیخته بگلاب سرشته حب کنند شربت دو درم و نیم نسخه دیگر
صبر ده درم تربد هشت درم مصطکی گل سرخ هریک دو درم و نیم زعفران
یک درم و نیم هلیله زرد پنج درم و نیم سقمونیا سه درم و نیم شربت دو درم
حب قوقایا نسخه جالینوس درد سر و چشم را سود دارد و تن را از
فضول پاک کند مصطکی عصاره افسنتین یا افسنتین اگر عصاره نبود صبر سقمونیا
شحم حنظل را بشراب حب کنند با آب کرفس جوشانیده و صافی کرده شربت
از دو تا یک مثقال تا دو درم نسخه دیگر ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل
سه درم و دو دانگ سقمونیا دو درم و نیم [illegible] پنج درم اسطوخودوس
پنج درم از جمله ده شربت بود صفت حبی که داء الثعلب را و رطوبت
را و صفرا را سود دارد افیمون چهار مثقال بسفایج سه مثقال شحم حنظل
سقمونیا نمک هندی افسنتین هریک دو مثقال غاریقون سه مثقال تربد

دوازده مثقال شربت سه درم حب سورنجان اوجاع مفاصل را سود دارد
ایارج فیقرا یک درم سورنجان بوزیدان ماهی زهره هریکی دانگی و نیم شحم حنظل
قنطوریون باریک هریک دو دانگ تربد نیم درم زنجبیل شبطرح سنبل
بلبل خند بید شش تخم کرفس هریکی نیم دانگ سکبینج جاوشیر مقل هریک دو دانگ
سقمونیا دانگی و نیم صمغها با آب کرفس حل کنند داروها کوفته و بیخته با آن
سرشته حب کنند از جمله یک شربت باشد و اگر کسی را با مالیخولیا سودا مرکب بود
دانگی و نیم خربق سیاه زیادت کنند و اگر از افراط ترسند چون نخودی سقمونیا
کنند حب منتن خداوند فالج و لقوه و درد سر و نقرس را سود دارد
ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل قنطوریون باریک هریک دو دانگ تربد پنج
درم فو دو درم و نیم حلتیت جندبیدستر سکبینج جاوشیر مقل ازرق
هریکی یک درم صمغها با آب کرفس حل کنند و داروها با آن سرشته حب
کنند شربت سه درم نسخه دیگر لقوه و فالج را و حیض فرو آوردن
را سکبینج اشق مقل جاوشیر هزار سفند شحم حنظل صبر تربد هلیله
زرد انزروت برابر حل کنند شربت سه درم حب نفط اخلاط حب
سورنجان بردارد کی با اخلاط منتن یکی کنند و صمغها بنفط سپید حل کنند و داروها
با آن سرشته حب کنند حب سکبینج قولنج بگشاید بادها بشکند طمث
بیارد سکبینج شحم حنظل هریک ده درم سقمونیا سه درم و دو دانگ حب کنند
با آب سداب حب الزیب قولنج بگشاید [illegible] چهار درم تربد پنج
درم تخم کرفس انیسون هریک سه درم شربت سه درم حب غاریقون
سده بگشاید استسقا و بیماریهای جگر را سود دارد افیمون صبر هریک شش
درم غاریقون چهار درم سقمونیا سه درم فطراسالیون انیسون تخم کرفس
سیسالیوس دوقو از هریکی دو درم حب کنند شربت سه درم نسخه دیگر
خداوند استسقا زقی را سود دارد غاریقون ده درم عصاره غافث ایوا
جینی هریکی دو درم شکر طبرزد ده درم حب کنند هر روز یک درم
می دهند تا آن روز که اسهال بیشتر کند پس باز گیرند نسخه دیگر
که سینه را پاک کند غاریقون چهار دانگ و نیم شحم حنظل دانگی و نیم عصاره
قثاء الحمار دانگی و نیم سوس نیم درم این یک شربت است صفت حبی

صفت حبی که بادها بشکند و اماس خایه و فتق را سود دارد تخم
کرفس هزار سفند انیسون مصطکی زعفران هر یک یک درم هلیله کابلی
بلیله امله هر یک دو درم سکبینج مقل هر یک دو درم بوزنه وطراسالیون
ادخر قسط زرنباد درونج اسارون هر یک نیم درم حل کنند بآب سداب
هر روز یک درم با یک مثقال بدهند حب مازریون استسقا نفخ را سود دارد
ریوند چینی عصاره غافث تخم کسنه هر یک سه درم غاریقون پنج درم مازریون
مدبر ده درم حب کنند شربت دو درم و نیم صفت حبی که کرم دراز و حب
القرع بیارد تخم حنظل بوره هر یک دو دانگ مازریون مدبر نوشادر هر یک
دانکی بزهره گاو بسرشند و حب کنند این یک شربت است نسخه دیگر
ترید قنبیل بوزنه خشک برنگ کابلی کبیکج دارو هر یک دو درم سبح ده درم قردماما
هشت درم شربت سه درم با پنج درم آب باسن تر یا طبیخ شبت حب
جنبزران علت خنازیر زایل کند ایارج فیقرا سه درم غاریقون
دو درم و نیم شحم حنظل یک درم و نیم انزروت چهار درم تربد هشت درم
جاوشیر یک مثقال نوشادر دو درم سقمونیا یک مثقال با آب کندنا حل کند
شربت هر روز باندازه قوت از نیم درم تا چهار دانگ باد دهی حب وصلی
هم در علت خنازیر سود دارد و اماسها که از آن نوع بود زایل کند سنبل سلیخه
حب البلسان عود البلسان اسارون مصطکی دارچینی بهمن از هر یک
یک درم صبر سقوطری ده درم اسطوخودوس شحم حنظل هر یک پنج درم تربد هفت
درم سقمونیا چهار درم نمک هندوی دو درم شربت دو درم و نیم تا سه درم
صفت حبی که بهق و برص و صرع را سود دارد ایارج فیقرا پنج درم افتیمون
ده درم حجر لازورد مغسول هفت درم سقمونیا شحم حنظل خربق سیاه
هر یک دو درم سنبل انیسون هر یک یک درم حب کنند بآب کرفس کرم
بما العسل شربت دو درم و نیم حب شبیطرج بزرگ عرق النسا و درد سرین
و گردن را سود دارد سکبینج اشق مقل جاوشیر فربیون هر یک
یک درم صبر افتیمون غاریقون هر یک درمی و نیم زراوند گرد قنطوریون
بارنک حنظل هر یک یک درم زنجبیل دارفلفل زیره نانخواه انیسون تخم
کرفس مر زعفران چهار دانگ هلیله زرد سورنجان ماهی زهره

از هر یکی دو درم چهار دانگ خردل و شبیطرج و شحم حنظل و ملح هندی از هر یکی چهار
درم بآب کاکنج بسرشند و حب کنند شربتی دو درم تا سه درم نافع باشد حب شبیطرج کوچک
هلیله زرد ده درم صبر بیست درم زنجبیل دو درم بلبل و دارفلفل از هر یکی یک درم خردل سه درم
شبیطرج و ملح هندی شحم حنظل از هر یکی دو درم فانید چهار درم حب کنند بآب کرنب شربتی
دو درم تا سه درم نافع باشد حب غافث خداوند یرقان و درد جگر را سود دارد
صبر و غافث و هلیله زرد و راسن راست حب کنند بآب کرفس شربتی دو درمسنگ
حب شاهتره که خداوند کور را سود دارد هلیله زرد و سیاه از هر یکی پنج درم صبر
سقوطری ده درم سقمونیا دو درم و نیم هر یکی جداگانه بکوبند و سقمونیا جداگانه اندر هاون
با آب شاهتره بمالند و داروها بدان بسرشند و خشک کنند پس دیگر باره بآب شاهتره حل
کنند شربتی سه درمسنگ نافع باشد حبی دیگر خداوند کور را سود دارد صبر یک درم هلیله زرد
یک درم سقمونیا دانگی نیم گل سرخ دانگی نیم کشنیز نیم دانگ حب کنند بآب کشنیز یا بآب شاهتره
و این یک شربت باشد حب مقل خداوند بواسیر را سود دارد هلیله کابلی بانوده درم
تربد ده درم سکبینج پنج درم خردل سپید دو درم مقل بانوده ده درم مقل و سکبینج بآب گندنا
حل کنند و داروها بدان بسرشند شربتی دو درم تا سه درم نافع حب مقل که خداوند
شقاق و اطبع رد دارد و محرور را موافق باشد هلیله کابلی بیست درم مقل ده درم
بنفشه و رب السوس و پرسیاوشان و کثیرا و صمغ بادام و صمغ عربی و نشاسته
از هر یکی یک درم مغز بادام شیرین و باقلی از هر یکی چهار درم تخم خشخاش دو درم
رعوان و دو انکر تخم بادیان یک درم شکر ده درم شربتی دو درم نافع
حب السعال از جهت سرفه که شب بی قرار دارد رب السوس پنج درم بلبل و قردماما
وانگوزد و مغز بادام تلخ از هر یکی یک درم بما العسل بسرشند و حب کنند و اگر ازین حب تخم بادیان
در دهان کرد تریاق کنند قوی باشد حب مقل که درد روده و معده و بواسیر کند
هلیله سیاه و آمله و بلیله از هر یکی یک جزو و مقل برابر همه بآب گندنا حل کنند و داروها بدان بسرشند
و حب سازند شربتی دو درم نافع باشد حب مقل که خون بواسیر باز دارد هلیله کابلی
و بلیله و آمله از هر یکی ده درم بسد و کهربای سوخته و صدف و سرطان سوخته از
هر یکی پنج درم شب یمانی دو درم مقل هشت درم ابزار بکنند و داروها بدان بسرشند و حب سازند
کهربا

شربتی دو درم هر بامداد و بعد از طعام نافع باشد حب الافاویه که باد را بشکند و اروغ بیارد و طبع فرود آرد و قولنج بگشاید زنجبیل و قرنفل و دارچینی و فلفل و نانخواه و مشک و مصطکی از هر یکی یک مثقال سقمونیا دو مثقال سه عدد مثقال حب کنند هر یکی چند نخودی هر حبی یک درست یا دو درست اجابت کند

حب السعال که صداع و دق را سود دارد صمغ عربی و کتیرا و ربوب و مغز دانه آب پاک کرده از هر یکی سه درم مغز بادام چهار درم و رب السوس و نشاسته و تخم کوکر و عرق از هر یکی سه درم مغز بادام سفید کرده و آرد باقلی و شکر و تخم خیار و مغز کدوی سپید از هر یکی پنج درم سکنگبین ده درم همه را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و حبها سازند و سوسن در دهان نهند و اگر بجای آرد باقلی آرد نخود کنند و چهار درم خشخاش زیادت کنند و در دهان می دارند تشنگی بنشاند خاصه اگر بآب لیمو یا غوره بسرشند حبی که اسهال باز دارد مازو و تخم گشنیز و افیون و اشنان را راست باب صمغ حل کنند شربتی دو دانگ حبی که اسهال بلغم باز دارد سورد قرنفل و افیون چند بلید سنبل و اشنان را راست حب کنند همچو بلبل عفص حب با آب سرد نافع باشد و کودک را در حب تا سه حب دهند حب دیگر افیون و سنبل و دوسی و مو و زعفران حبها کنند همچو نخود شربتی دو حب نافع باشد

صفت حبی که بوی دهان خوش کند و بوی طعامی که خورده باشد ببرد کور بویا و قاقله و قرنفل و قرنفل و دارچینی و فاو بنجان از هر یکی یک درم کافور نیم دانگ زنجبیل و مشک دو دانگ حبها کنند هر یکی چند نخودی و از حبی کسی که سردی بر وی غالب باشد کافور نکنند و زنجبیل و کبابه و بسباسه در افزایند و از جهت کسی که پیوسته دهان او از رطوبت ناپاک باشد بکار دارند سوراخ دیگر درم نمک هندی زیادت کنند نافع باشد حب بلغمی که استسقای لحمی را سود دارد و صبر دوازده درم افتیمون شش درم سقمونیا چهار درم سنبل و سلیخه و تربد و مصطکی از هر یکی دو درم زعفران یک درم نیم غاریقون سه درم حبها نیم درم حب کنند شربتی سه درم با آب نافع باشد صفت حب نزله حنک دفع سعال و بی خوابی و درد اندر نزله دهای سود مند باشد بگیرند افیون مصری ... و صمغ عربی بکوبند و نشاسته و رب السوس اجزا برابر و بآب بسرشند و حب بندند هر یکی برابر ماشی هر شب ... در دهان بنهند تا بگدازد

باب یازدهم اندر داروهایی که بلغم از دماغ پاک کند صفت داروی بلغم برارد

بلغم برارد سنبل ... سپید دو درم بوره یک درم کندش نیم درم نمک هندی نیم درم کوفته با انگبین بسرشند در طبیخ شبت و سکنجبین عسلی بهند داروی دیگر ... کوفته هر یک یک درم تخم ترب سه درم همه بکوبند و با انگبین سرشند و در طبیخ شبت و سکنجبین عسلی بهند صفت دلاگی ... برگ اترنج را خشک کنند و بکوبند و دو درم در ماء العسل یا در طبیخ شبت بدهند داروی دیگر ترب پاره کرده یک عدد شبت یک دسته نمک هندی یک کف در من آب بپزند تا نیمه بماند پالایند با سکنجبین عسلی بهند دلاگی دیگر کشک جو چهار اوقیه تخم سپستان دو اوقیه تخم خیار دو اوقیه نمک درشت دو درم بپزند و خاک ... اسکنجبین عسلی یا صد درم ...

باب دوازدهم در درد گلو و غرغره غرغره

که دماغ را پاک کند عاقرقرحا و زنجبیل سعتر خردل سپید زوفا و حاشا و ابارج فیقرا را اشنان را ... سرکه عسل ... کنند و با انگبین بسرشند و بکام غرغره کنند اگر بیخ سوسن آسمانگون و مویزج و مرزنگوش و پودینه دشتی هر یک دو درم بوره و پوست بیخ کبر هر یک دو درم اشنان ترش بریان کرده یک درم با این یار کنند و با سکنجبین عنصلی بکار دارند لقوه و فالج و صرع را سود دارد غرغره از جهت اماس گرم که در زفان بود آب برگ عنب الثعلب که آب کشنیز که طبیخ عدس ... و بدان غرغره کنند غرغره از جهت اماس سخت تخم حلبه سی درم خرما هندی بیست درم انجیر خشک سی عدد همه در یک من و نیم آب بپزند تا ... بماند و بکار دارند غرغره اماس بلغمی در غرغره که در اول آب گشنیز ... نصرف می باید کرد ... اماس بلغمی ... زفان که از رطوبت بود زایل کند باذن الله غرغره فرو آمدن کام ناردان ترش مازو و سماق را اشنا را اشنان بکوبند و بپزند و در شب کا و فرغره کنند یک شبان روز از شیر غرغره کنند غرغره فرو آمدن گلو که از تری بود باز دارد سماق پنج درم شبت بریان کرده سه درم نمک طبرزد سه درم گل سرخ تخم ... از هر یک دو درم کوفته و بپخته با شراب خرنوب بکار برند غرغره که در خناق گرم سود دارد آب لسان الحمل سه اوقیه

آب عنب الثعلب دو اوقیه روغن گل نیم اوقیه بهم بزنند و بکار دارند غرغره
رب توت ده درم فلوس خیارشنبر سه درم آب عنب الثعلب بیست درم با مربا
و بکار دارند و همچنین ترنج در آب انار ترش حل کرده یا در آب کشنیز تر یا در
آب برگ خرفه و طبیخ سماق و عدس یا روغن گل و بی روغن گل و با آب انار
ترش سود دارد غرغره که ماده خلق باز دارد مر ثبت یمانی زعفران
گلنار عاقرقرحا گل سرخ مامیران مازو نوشادر بیخ سوسن شان مامیثا
عصاره لحیة التیس سماق دار فلفل قصب الذریره اقاقیا معصفر پوست
انار ترش با شراب اسفنج کوفته و بیخته با رب توت بکار برند
غرغره خلق که ماده از سر بود تخم سداب عاقرقرحا خردل
سنبل تخم ترب مر حلبیت حطوط نوشادر فلفل پودنه رماد الخطاطیف
با شراب اسفنج با انکبین بس شد غرغره بر اند شبیه الجبن ساه درم روغن
شاه انکبین هر یک ده درم در آب گرم حل کنند و بکار دارند غرغره
بر اند حلبه تخم کتان هر یک ده درم حب الرشاد پنج درم در ده انثار آب چغندر
بجوشانند تا به نیمه باز آید بپالایند غرغره دیگر کتابند شیر ابجیس بیست درم سبیخ پنج
ده درم خمیر ترش پنج درم در آب گرم حل کنند و بکار دارند فلوس خیارشنبر
در شیر تازه حل کرده تا کنند استعمال نافع باذن الله جل جلاله

باب سیزدهم در سعوطات و شمومات و بخورات و عطوسات و قطورات ∴ صفت سعوط ∴

خداوندان دماغ گرم و خشک را سود دارد آب کوک روغن نیلوفر با شیر است
بشیر زنان دو بار چندان با مرزند و بینی بر کشند یا در چکانند صفت سعوط
درد سر گرم را طباشیر سیاسه کافور هر یک نیم درم زعفران دانگی نیم
بسایند و بر روغن نیلوفر بکار دارند سعوطی که شقیقه سرد را سود
دارد روغن بادام تلخ با روغن زرد آلو تلخ با آب مرزنگوش آمیخته بکار دارند
صفت داروی که بویند خداوندان سام گرم را سود دارد آب سیب
مورد ترش گلاب صندل اندکی کافور بهم بزنند و می بویند و بینی نشسته
نیلوفر و بوی سیب وای سود دارد صفت داروی که بویند صداع سرد و
فراموشی را مفید بود کوبه اشنج قرنفل مرزنگوش هر یک مثقال سیاسه

چهار مثقال کوفته و بیخته با آب سیب برشته می بویند صفت داروی که مصروع
را سود دارد سداب مرزنگوش سیب پوسته بویند سود دارد و اگر
نعنا وار دجی بس که انگوری برشته و جمع کند و شمامه زراوند بپوشته
می بویند داروی که کنند سنی تا کنده مر پوست انار ترش هر یکی درم سکی
و نیم قصب الذریره سک هر یک یک درم همه کوفته و بیخته نگاه دارند و فتیله
بشراب تر کنند و با آن آلوده کنند و به بینی در نهند صفت داروی بینی
را که گنده شود سود دارد تاج قلقطار مر مانونو بالس هر یکی پنج درم
زراوند شش درم کندر دوازده درم همه بکوبند و در دو من آب نهند
تا بقوام آید و فتیله با آن بکار دارند داروی که خون آمدن از بینی باز
دارد قرطاس سوخته پوست خایه مرغ نیم سوخته اقاقیا مازو سوخته
و دردی که انداخته پوست انار ترش کندر مر صدف سوخته شادنج شسته
کافور اندکی همه کوفته و بیخته بعصاره بادروج بکار دارند صفت
داروی که سده بینی بگشاید بخار سبوس که در سرکه بجوشانند و باقلی
پس که تر کرده بر آتش افکندن و سر بخار آن داشتن گل سرخ و شکر
طبرزد سوخته دود آن و چوب گز سوخته سود دارد داروی
که با گوش در چکانند درد گوش باز دارد افیون یک درم شیاف ابیض که
از بهر چشم سازند سه درم روغن گل چهار درم خل الخمر سه درم بسایند و یک
قطره در چکانند مردم جوان و شراب خواره را شاید مردم کهل و پیر را نا
شاید صفت داروی درد گوش را که ریم [illegible] انکبین هشت درم
خل الخمر هفت درم زنگار دو درم انکبین با سرکه بجوشانند و زنگار در وی
سپرهشند و پس که حل کنند و در وی چکانند صفت داروی که درد صعب
را ساکن کند زهره گاو ده درم روغن خری کده درم بیامیزند و بجوشانند تا
تری زهره برود و روغن بماند یک قطره در چکانند صفت داروی که ریم پاک
کند و باز دارد دم الاخوین صبر انزروت مر کندر جند بیدستر بکار
هر یکی دو درم همه بکوبند و بویند فتیله با انکبین تر کرده با این دارو در مالند
و بگوش در نهند صفت داروی گرانی گوش خردل سپید بکوبند و انجیر خل الخمر
بشکافند و تخم او بر چینند و عسل او از پوست جدا کند بوره ارمنی فرد ما با

همه کوفته و بیخته بسرشند فتیله کنند گوش را پاک کند و گرانی زایل کند
داروی دیگر شحم حنظل سه درم بوره ارمنی یک درم جند بیدستر زراوند
افسنتین رومی هر یک یک درم و نیم فربیون قسط هر یکی یک درم کوفته و بیخته
بزهره گاو بسرشند و شیاف کنند بوقت حاجت در روغن بادام تلخ حل کند
و در چکانند صفت داروی که کرم گوش بکشد آب برگ شفتالو تر
کوفته و فشارده آب بودنه تر آب برگ ترب هر یکی پنج درم جوبوا سپید بوره
ارمنی سقمونیا افسنتین زراوند هر یک یک درم بکوبند و بدین آبها بسرشند
و خشک کنند و بوقت حاجت بسایند و بگوش در دمند نافع بود ان شاء الله

باب چهاردهم در طلیها و ضمادها

صفت طلی صداع و سرسام گرم صندل سپید و سرخ برگ نیلوفر برگ گل سرخ تخم
کوک هر یک سه درم افیون پنج لفاح هر یک یک مثقال زعفران یک درم مامیثا
دو درم کوفته و بیخته و بعصاره کوک سرشته و اقراص کرده بوقت حاجت
بگلاب بسایند و بر صدغ طلی کنند طلی صداعی که از مقام در آفتاب خیزد
صندل سپید و سرخ انزروت هر یک یک درم افیون دو دانگ بآب کشنیز تر
سرشته طلی کنند صفت طلی که در ابتدای سرسام بکار آید روغن گل
گلاب هر یک ده درم خل الخمر پنج درم بیامیزند یک و روز اول بکار دارند
و روز دوم اندکی سرکه عنصل کنند روز سیم همه سرکه عنصل کنند
و اندکی جند بیدستر در افزایند ضمادی که در بیماریهای حاده وقت هذیان
بیمار بکار آید آرد جو ده درم سبوس گندم پنج درم برگ خطمی سه درم
بنفشه پنج درم بکوبند و با آب بید و روغن گل و سرکه بسرشند و بر سر نهند و امر ...
صفت طلی صداعی که از برآمدن بخارها خیزد مازو گلنار اقاقیا
سک هر یک یک جزو صبر زعفران هر یک نیم جزو بر صدغ و پیشانی طلی کند
صفت ضماد صداعی که از زخمی تولد کند اطراف مورد اطراف
سورد در آب بپزند و بکوبند نرم و اکلیل الملک و قصب الذریره و شبت
یمانی و گل ارمنی کوفته و بیخته باز بسرشند و لادن در روغن سوسن حل کند
و همه بیامیزند و ضماد کنند صفت ضمادی که اماس پیا گوش نشاند سه
بطبیه مرغ خانگی یکدانه و لخنی شا گوسپند کوفته و بیخته باز بسرشند
و بکار دارند

ضمادی که در درد ذات الجنب نشاند بنفشه بابونه شبت سبوس گندم تخم
خطمی تخم کتان کوفته آرد جو آرد حلبه آرد گندم همه در آب جوی بپزند و شاه...
و با این پالوده را برنگ پاره نهند تا سنبش شود و بکار دارند صفت ضمادی
۱۵۸ که معده ضعیف را قوت دهد لادن افسنتین مصطکی هر یک دو وقیه صبر
دو وقیه خرما قسب گل سرخ هر یکی سی درم در شراب پخته بیست درم بسرشند
و گرم کرده بر معده نهند هر وقت که معده خالی باشد از طعام بچهار
ساعت بر نهند و اگر معده سرد بود سنبل مشور الکندر سعد قسط اذخر
زیادت کنند صفت ضمادی اماس سرد را که در معده بود افسنتین
لادن سنبل سلیخه صبر میعه هر یک چهار درم زعفران عود بلسان حب
بلسان مر صافی مصطکی هر یک دو درم موم سه درم روغن باردین شست درم
ضمادی اماس صلب را که در معده باشد بنفشه آرد حلبه هر یک ده درم
گل سرخ پنج درم مصطکی سنبل هر یک سه درم بابونه خطمی آرد جو هر یک هشت
درم سعد اذخر قصب الذریره هر یک سه درم همه بلعاب تخم کتان
بسرشند و بر معده نهند هر وقت که خالی بود صفت ضمادی که هیضه باز
دارد اگر حرارتی عظیم بود آرد جو با آب مورد تر بسرشند و بر نهند و اگر
حرارت با این حد نباشد اقاقیا پوست نارترش عصاره لحیة التیس پنج درم
سماق ده درم بسنجو ده درم در آب مورد و آب سیب و آبی بسرشند
و ضماد کنند صفت ضمادی که جگر گرم را سود دارد صندل سپید شش
درم بنفشه پنج درم خطمی نیلوفر آرد جو هر یکی سه درم زعفران کافور
هر یک نیم درم موم پنج درم روغن گل چندانک کفایت بود ضمادی
معده و جگر ضعیف را سود دارد و اسهال کبدی باز دارد کعک
بغدادی چهار درم مصطکی افسنتین کندر هر یک دو درم مر صبر قصب
الذریره عود هندی اقاقیا هر یکی یک درم لادن دو درم آبی پاک کرده
و در شراب پخته شش درم خرما قسب بجاه عدد موم و روغن گل و روغن
ناردین چندانک کفایت بود و کعک و خرما در شراب فرغار کنند و همه
سرشته ضماد کنند صفت ضمادی سبز سیخ اشق بسرکه حل کنند و ثفل کوسبند
باز بسرشند ضماد کنند خاکستر تنک بر و خاکستر لولحو بسرکه سرشته ضمادی
نیک است

صفت ضمادی مراستو کندر را آشنا را اشنه بر آن طلی کنند والجبر واشق
سندروس انجیر پس سوخته ضمادی قوی است صفت ضمادی که خداوند استسقا
زقی را و علة الماء را سود دارد آرد جو سعد سنبل کوهی سنبل خشک بوره ارمنی
زیره کرمانی ارمنی یا آشنا را اشنه با آب برشند و ضماد کنند ضمادی خداوند استسقا
زقی را اسهال کند تخم حنظل شبرم حب النیل سقمونیا صبر مبعه ترنج خطمی
هر یک دو درم تربد مقل بیخ سوسن اسمانجونی سکبینج کار هر یک پانزده درم
زهره گاو وقثاء الحمار مبوبزج صمغ صنوبر بوشنج کبر هر یک ده درم فرد مانا
حماما فربیون بوره سرخ نمک اندرانی هر یک پنج درم پیه مرغ خانگی پیه بط
هر یک ده درم موم سی درم روغن کنجد چندانک حاجت بود بر شند و ضماد کند
صفت ضمادی زلق الامعا بلغمی را باز دارد لادن سعد مصطکی اذخر قصب
الذریره مرزنگوش نمام از هر یک پنج درم عود خام کوز بوا قرنفل هر یکی دو درم
همه با آب برگ مورد بسرشند گرما با اطراف سرو ضمادی که اسهال
صفرا باز دارد اطراف مورد تر برگ سیب تر گل سرخ خشک صندل مازو سک لامک
لادن سماق اقاقیا حضض همه را آشنا را اشنه با آب آبی و آب اطراف نی ضماد کند
صفت ضمادی که درد بواسیر بنشاند مقل کوهان شتر مغز ساق گاو
مغز زرد الو طلح مبعه نر زرده خایه مرغ را آشنا را اشنه مقل را در روغن
که پیاز در وی جوشانیده باشند حل کنند و داروها بدان بسرشند ضمادی
اماس بواسیر بنشاند اکلیل الملک بابونه را آشنا را اشنه در آب پخته سی درم
زرده خایه مرغ جوشانیده دو درم زعفران افیون هر یکی نیم درم تخم کتان
حلبه خطمی هر یک هشت درم میفخبج چندانک کفایت بود سه درم مقل
در آن حل کنند و همه بآن بسرشند و بر برگ چغندر طلی کنند و روی آن
بروغن چرب کنند به موضع در از بکنلخه باشد چرب کنند و بر آن موضع نهند
صفت ضمادی اماس گرم در خصیه و قضیب آرد جو حلبه و املی عدس
هر یک دو درم آب کاکنج آب گشنیز روغن گل یک درم زرده خایه مرغ بسرشند
طلی کنند ضمادی دیگر آرد باقلا و جو و حلبه زیره کرمانی کوفته درمویز
دانه بیرون کرده و کوفته بسرشند و موم روغن پیه بط و موم زرد و روغن بابونه
بهم بسرشند ضماد کنند صفت ضمادی که بول خون باز دارد گل ارمنی

۲۵۹

گل مختوم صمغ عربی تخم خرفه کشنیز گل سرخ گلنار سرو کوهی پوست حبه عصاره
لحیة التیس هر یک دو درم با آب برگ مورد بسرشند ضماد کنند و اگر اقاقیا و صبر
وصبر زیادت کنند روا بود طلی ترا سد ز آب انخایه و قضیب و
خارش از آن زایل کند شیاف مامیثا اقاقیا هر یک یک درم صبر نوشادر هر یک
چهار دانگ زعفران دانگی اشنان جامه شستن پنج درم بروغن یاسمین حل
طلی کنند ضمادی که خداوند فتق را سود دارد کور سرو سعد برگ مورد
مرزنگوش مازو اقاقیا کندر وصمغ و سداب خشک مغاث انزروت گلنار
حضض دم الاخوین سرش صبر ناخواه حب الغار کوفته بیخته برابر به
سریشم ماهی با آب صمغ بسرشند و ضماد کنند و بسته دارند تا خود بیوفتد
و فتق کودکان را مقل و صبر با سرکه حل کنند ضماد کنند و به بندند
ضمادی که شیر زنان کم کند دردی سرکه اکلیل الملک کوفته و بیخته
آرد باقلا برابر به نهند و طلی کنند و اگر بوته و سداب خشک زیادت کنند قوی تر بود
صفت ضمادی که اماس پستان سود دارد نان گندم کوفته و بیخته آرد جو
و باقلا و حلبه و خطمی همه برابر زعفران نیم یک جزو زرده خایه مرغ نیم
یک جزو بسرشند ضماد کنند صفت ضمادی که نگذارد که پستان زنان بزرگ
شود و دوغ سوخته و کنند از هر یک یک جزو آرد جو دو جزو و بسرکه بسرشند
طلی کنند در یک ماه سه بار برین گونه بکار دارند صفت ضمادی که الحاق
رحم زنان کند علک انباط مصطکی سنبل هر یک ده درم بلبل سلیخه شونیز
بو دنه کوهی هر یک پنج درم اکلیل الملک هشت درم روغن بنفشه روغن سوسن
هر یک بیست درم شاهسفرم عاقرقرحا هر یک هفت درم داروهای خشک
بکوبند و بو بزند و مصطکی و علک بروغن بگدازند و همه در هم بسرشند شکم
و ناف و تهیگاه و کمرگاه و استخوان بر وی از طلی کنند طلی نقرس
گرم را آرد جو بیست درم افیون سه درم در آب عنب الثعلب بسرشند طلی
کنند تا بر قطونا و زرده خایه مرغ و آرد جو و دردی سرکه و روغن
گل بسرشند طلی کنند صفت طلی نقرس مرکب را مغاث خطمی آرد
جو تخم مرو سورنجان زرده خایه مرغ روغن گل برابر در پاتیله و
نرم بپزند قطره آب بسرشند و اگر ماده صفرا و رطوبت صدیدی

و صندل و صبر و مر و مامیثا و زعفران هر یک دو جزو کرنب نبطی سوخته چهار جزو
با آب عنب الثعلب سرشته و اگر ماده بلغمی بود بابونه و اکلیل الملک حلبه تخم کتان
برگ غار هر وار سفند برگ کرنب مغاث علک البطم برابر میفختج بسرشند و اگر
از مقل و جاوشیر و اشق و بیه و گرده بز و مغز ساق گاو و انگبین و موم و روغن
و اندکی سرکه چنانکه ضماد سازند و با یکدیگر ضماد بیامیزند و بسرشند

صفت طلی دا الثعلب را فربیون قفسیا خردل سپید حب الغار هر یک
شش درم کوکرد خرنوب سپید هر یک دو درم بروغن زیت طلی کنند **طلی دیگر**
که ریزیدن موی باز دارد بر سیاوشان لادن افسنتین حب الغار بروغن بپزند
و طلی کنند سود دارد و اگر در شراب حل کند و در طبیخ مورد بیامیزند طلی
کنند سود دارد **صفت داروی** که سبوسه را پاک کند آب چغندر زهره گاو
یک درم بیامیزند و سر بازی شویند **صفت طلی** ریش سر کودکان را حب الفضه
مرداسنگ سفیداج هر یک چهار درم دم الاخوین گلنار قنبیل حنا هر یک دو درم
زراوند طویل مغز بادام تلخ سوخته هر یک یک درم همه کوفته نرم بسرکه
تر کنند بروغن گل حل کند و اگر زنجبیل در این داروها زیادت کنند مقدار دو درم
صواب بود **صفت طلی** که خارش را سیماب کشته پنج درم کندش دو درم
زراوند طویل هفت درم بیامیزند و بروغن گل حل کنند سه روز طلی کنند
صفت طلی آزموده که گر و خارش را نافع کند مغز زردآلو و طلخ
تخم ریواج از هر یک سه درم کوفته و بیخته نمک طعام دو درم سیماب کشته
دو درم بیامیزند و بسرکه تر کنند و مقدار سه درم در دو استار
جعراف بسرشند در گرمابه طلی کنند **صفت طلی** گر تر را آزموده اند
کندش دو درم زراوند طویل چهار درم حب الفضه شانزده درم زرنیخ
سه درم سیماب کشته سه درم همه آمیخته بسرکه تر کنند و بروغن گل
حل کرده در گرمابه طلی کنند و اگر شحم حنظل در آب بپزند و آن آب
طلی کنند سخت نیک است **صفت طلی** خارش و شبش را که در پوست بود موبیج
و زرنیخ و سیماب کشته برابر بروغن زیت طلی کنند شب بامداد در گرمابه شوند
داروی که بهق و برص سپید و سیاه ببرد کندش و فوه و شیطرج خردل
مازریون شحم حنظل خرنوب سپید میویزج سقمونیا افسنتین هر یک یک جزو

شقاقل دو جزو بسرکه طلی کنند **طلی دیگر** که برص را زایل کند و بیش رود
بماند شیطرج و نیل و فوه و شب یمانی مغره که بپارسی گل سرخ گویند همه کوفته بسرکه
سرشته بطبیخ فوه طلی کنند **طلی دیگر** کلف و کنجده را ببرد تخم ترب تخم
خربزه آرد باقلا بسرکه تر کرده و خشک کرده قسط مغز بادام تلخ اکلیل الملک
کتیرا اسارون **صفت طلی** که آثار زخمها سرد تخم ترب زرنیخ سرگین بلبل
هر یک دو درم کندر نیم درم بآب کشنیز طلی کنند **ضمادی** که کوفتگی و آزردگی
سود دارد معاب و ماش مقشر هر یک ده درم صبر و سک و زعفران هر یک سه درم
بگلاب و آب برگ مورد بسرشند و اما آسیب معده بسبب ششین در زیر
آتش نرم پخته پنجاه درم گل سرخ ده درم اقاقیا برگ مورد سنبل هر یک پنج درم
مصطکی کوز سرو صبر هر یک یک درم بگلاب بسرشند و اگر حرارتی بود ده درم
آرد جو نیم درم کافور و یک درم زعفران در افزایند **ضمادی** که همه دردها
تحلیل کند موم زرد یک جزو و روغن بنفشه شش جزو موم در روغن بگدازند
و بابونه کوفته و بیخته بآن بسرشند و ضماد کنند **ضمادی** که ماده را از آمدن
بآن موضع باز دارد صندل سرخ شیاف مامیثا بوبل اقاقیا با آب عنب الثعلب طلی
کنند **صفت طلی** آماس نرم که تازی تر هل گویند صبر و مر و حضض و اقاقیا
سعد شیاف مامیثا گل ارمنی با آب کرنب طلی کنند و ببرد در حشیر و روی باشد
بسرکه و آب کشنیز طلی کنند و برگ که از پس بیماریها پدید آید و نیز برگه و برگ مورد
طلی کنند **داروی** که سپیدی که بر ناخن افتد ببرد زرنیخ سرخ شب یمانی
کوکرد هر یک یک جزو زفت رومی دو جزو زفت را در سرکه و انگبین بگدازند
و داروها بآن بسرشند طلی کنند **صفت داروی** مضرت کرپدن جانوران زهردار
از جراحت بیرون کشد جندبیدستر سکبینج حلتیت کبریت سرگین کبوتر
بوده دشتی مشک طرامشیع برابر بروغن زیت کهن سرشته ضماد کنند
صفت داروی که بوسیدنها را از کرد بر کرد ناخن بر خیزد باز دارد سه درم
مصطکی در روغن گل بگدازند و دو درم نمک با آن بیامیزند و بر آن موضع نهند

[illegible]

باب یازدهم در نطولها **صفت نطولی**

که سرسام گرم را که خواب نباشد سود دارد بنفشه تخم لول هر یک پنج درم
تخم خشخاش گل سرخ نیلوفر تراشه کدو تر بابونه هر یکی دو درم

پنجاه درم همه در نیم من آب بپزند تا نیمه باز آید پالایند و پس بخار آن دارند و بر سر چکانند
صفت نطول صداع سرد بابونه اکلیل الملک هر یک ده درم شبت مرزنگوش
هر یک شش درم برگ غار و سیح هر یک چهار درم صفت نطول دیوانگان بنفشه
تر و خشک نیلوفر تخم خطمی برگ بید تر کشنیز چو تراشیده و تر برگ عنب الثعلب
برگ خبازی برگ بزر قطونا برابر سپستان هشتاد عدد خشخاش سپید و گل سرخ
هر یک ده کف روغن بنفشه یک اوقیه همه بپزند و پالایند و بر سر او چکانند
و باقی گرم کنند و روغن بر روی چکانند و پس بخار از دارند صفت نطول
صداع سوداوی بنفشه و نیلوفر و بابونه و اکلیل الملک سوسن و ادر بحویه
کشنیز جو سادج هندی قرنفل همه برابر بپزند و سر را بخ شویند صفت نطول
صداع بادناک بابونه اکلیل الملک برگ کرنب تر و بادیان تر تخم کرفس تخم
بادیان زیره [illegible] مرزنگوش [illegible] و سداب همه برابر صفت نطول صداع
سرد و خشک [illegible] بابونه اکلیل الملک حلبه شبت نافع بود ان شاء الله

باب شانزدهم در روغنها: روغن قسط

فالج و لقوه را سود دارد و معده و جگر سرد را سود دارد و سیاهی موی
نگاه دارد قسط ده درم فلفل سه درم عاقرقرحا چهار درم فرفیون سه درم
جندبیدستر سه درم همه نیم کوفته در نیم من آب بپزند تا بنیمه باز آید و پالایند و
روغن زیت نیم من با آب بیامیزند و بپزند تا آب برود و روغن بماند و در نسخه
دیگر سلیخه آورده اند روغن شونیز فالج و لقوه و تشنج را سود دارد شونیز
بیست درم مغز بادام تلخ سی درم هر دو بهم بکوبند و روغن بکشند و در
مهرهای گردن و پشت می مالند روغن دیگر که درد گوش که از گرمی بود
زایل کند روغن گل ده درم روغن بادام شیرین پنج درم خل الخمر سی درم
بیامیزند و بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند در گوش چکانند روغنی
که درد گوش سرد را ببرد صبر مر مصطکی حضض جندبیدستر زهره گاو هر یک یک
درم کندر پنج درم روغن بادام تلخ بیست درم شراب کهن بیست درم داروها
نیم کوفته با آن بیامیزند و بپزند تا شراب برود و روغن بماند روغن مصطکی سستی
معده را سود دارد پانزده درم مصطکی نیم کوفته با پنجاه درم روغن زیت در
[illegible] کنند در میان آب در پاتیله او بجوشانند تا مصطکی بگدازد گرم
کنند

و بر معده طلی کند روغن افسنتین سستی معده و همه امتلاها قوت دهد
روغن زیت یا روغن بادام تلخ یا روغن زردالو تلخ یا روغن گوز هر کدام بود
نیم من افسنتین رومی ده استار چهل روز در آفتاب نهند روغن فرفیون همه
دردها را زایل کند که از سردی بود فالج و استرخا را سود دارد قسط ده درم
جندبیدستر پنج درم بورنه کوهی خشک دوازده درم عاقرقرحا هشت درم
کندش چهار درم میویزج سه درم همه نیم کوفته در چهارصد درم شراب
بپزند تا دو بهر برود و بنیمه وزن از روغن خیری یا روغنی دیگر از روغنها
گرم با آن بیامیزند تا شراب برود و روغن بماند پس بر هر ده درم روغن دو درم
فرفیون تازه بر افکنند و نگاه دارند روغن سوسن سردی
و اختناق رحم را سود دارد و گرده و مثانه گرم کند سلیخه و قسط و حب
البلسان هر یک یک وقیه [illegible] و قرنفل هر یک نیم وقیه زعفران یک وقیه مصطکی
یک وقیه گل سوسن سی عدد [illegible] پاک کرده روغن کنجد یک رطل و نیم
بغدادی همه کوفته و بیخته در شیشه کنند در سایه نهند نزدیک [illegible] چهل
روز تا روغن بوی داروها بگیرد و پالایند و نگاه دارند روغن [illegible] فالج و
لقوه و سده جگر و سپرز را و قولنج را سود دارد بلغم را [illegible]
کوهی تخم کرفس تخم بادیان انیسون مصطکی اسارون هر یک هفت درم سیطرج
مقل هر یک پنج درم سکبینج اشق جاوشیر هر یک سه درم بیخ کرفس و بیخ بادیان
و بیخ اذخر و بیخ سوسن [illegible] خشک هر یک ده درم زنجبیل دارچینی [illegible]
کبابه دارفلفل گوز بوا بسباسه شونیز قسط کرویا هر یک چهار درم ریوند
درونج هر یک سه درم همه نیم کوب در آب تر کنند یک شبانروز پس بپزند
تا داروها پخته شود و بمالند و بفشارند و ثفل جدا کنند پس روغن بید
انجیر با آن بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند شربت از یک مثقال
تا سه درم با اصول روغن شاهسفرم درد زانو و درد پیوندها زایل کند
آب شاهسفرم فشارده یک جزو روغن نیم جزو بجوشانند نرم تا آب برود
و روغن بماند شربت از یک مثقال نیم اوقیه در آب نخود که [illegible]
پخته باشند روغن لاله معده سرد را گرم کند [illegible] طلی کند
[illegible] زایل کند لاله کوهی برگها او دو وقیه روغن زیت یک رطل بغدادی

در شیشه کنند روز در آفتاب نهند صفت روغنی که موی را کاه دارد و از ریختن باز دارد مازو هلیله کابلی برگ مورد هر یک یک جزو در شراب ریحانی تر کنند یک روز پس بر آرند تا سخت کرده شود بالوده تمامی از روغن کنجد پس بنهند بر مقدار یک رطل روغن ده درم لادن بر نهند و بجوشانند تا لادن گداز کرده شود و آب برود روغن بماند هر شب بر موی تا از جوب کنند تا بامداد بطبیخ مورد بشویند روغن آبی معده را قوت دهد و عرق باز دارد و اگر بر کسی آبی خورند معده را قوت دهد و اسهال باز دارد و سوزش مثانه زایل کند آب آبی فشارده دو جزو آب برگ مورد تر کوفته و فشارده یک جزو روغن گل همه سا بیامیزند و بآتش نرم بجوشانند تا آبها برود روغن بماند در مفاصل و نشستن مالند عرق باز دارد روغن مازریون در استسقا سود دارد برگ مازریون یک رطل در پنج رطل آب بپزند تا یک رطل آب باز ماند و سه اوقیه روغن بادام بر نهند و بآتش بجوشانند تا آب برود و روغن بماند شربتی یک درم با شراب اشنه عراقی

باب هفدهم در مرهمها

مرهم کافوری طرقیدن لب و مقعد و سوختگی را و سوزش ناسور را سود دارد مرداسنگ سپید و سپیده ارزیز برابر نرم کوفته و سوده و نگاه دارند و موم روغن کنند از موم سپید و روغن گل داروها بآن سرشند و سپیده خایه مرغ و اندکی کافور با آن در هاون افکنند و همه بمالند تا یکی شود و نگاه دارند مرهم داخلیون همه اماسها سخت را نرم کند و ریشها بر آرد و پاک کند مرداسنگ زرد ده استار سوده چون سرمه روغن زیت نیم هر دو در پاتیله با هنگی بجوشانند و می جنبانند تا مرداسنگ در روغن گداخته شود و روغن سیاه گردد پس نیم لعاب تخم کتان و ده استار لعاب اسپغول ده سیر لعاب تخم خطمی با وی بیامیزند و بکفچه می جنبانند تا همه یکی شود و بآتش نرم می پزند تا چنان شود که مهر برگیرد در نسخه دیگر بجای لعاب اسپغول لعاب حلبه است مرهم دسلیقی و تازی مرهم الرسل گویند داروهای آن دوازده است حواریان عیسی دوازده تن بوده اند هر یک داروی اختیار کرده اند اماسهای سخت را و خنازیر را نرم کند و ناسور صعب را بصلاح باز آرد ریشها و جراحتها از ریم پاک کند مقل سه جزو اشق پنج جزو جاوشیر سه جزو کندر سه جزو مرداسنگ چهار جزو مر بر زد هر یک دو جزو موم زرد جزو روغن زیت صد و بیست جزو زنگار دو جزو

زراوند سه جزو صمغها بر که حل کنند بیرزد با موم و روغن یکی کنند پس همه را سرشند باسلیقون بزرگ اماس سخت نرم کند و بنی آرد و از ریم پاک کند و گوشت رویاند موم زرد نیمه من روغن هشت اوقیه مر زنیانه علک الانباط هر یک چهار اوقیه روغن زیت ده من و نیم در نسخه دیگر مر نبشته هم سنگ مر بیه کاو آورده اند مرهم سرخ ریشها کرم که بر سر و همه اندامها بر آید سود دارد و گوشت بر آرد مرداسنگ زرد دو جزو زرجوبه یک جزو هر دو نرم بسایند و بر که تر کنند و بروغن گل سرشند مرهم زنگار ریشها کهن را خشک کند و گوشت فزونی بخورد زنگار دو درم علک البطم زنیانه از هر یک پنج درم زنگار جدا بسایند و دیگران با روغن زیت یکی کنند و زنگار بر نهند و در هاون بمالند تا همه هموار شود صفت مرهمی روانه مرداسنگ یک اوقیه روغن زیت سه اوقیه مرداسنگ در روغن یکدارند پس کندر و بیرزد و انزروت دم الاخوین از هر یک دو درم بسرشند و نگاه دارند مرهم مصری ریش گوش که ریم بسیار بالاید و همه ریشها را سود دارد سرکه هفت درم انگبین هشت درم هر دو بپزند و کف بر دارند و بقوام آرند و دو درم زنگار سوده در وی بسرشند صفت مرهم سوختگی آتش را مرداسنگ خبث الفضه اسفیداج قیمولیا آهک شسته روغن گل سپیده خایه مرغ بسرشند جا مالیدن

باب هژدهم در داروها کام و زبان و دندان و ملاذ

صفت داروی که گرانی و سستی زبان زایل کند نوشادر بلبل عاقرقرحا خردل سپید همه برابر کوفته و بیخته هر روز بخته بار بر زیر زبان بمالند دسبدگی دهن طباشیر تخم لسان الحمل هلیله زرد گلنار زیتون کز مازو شب یمانی شیاف مامیثا برابر کوفته و بیخته شب در دهان بر اکنند داروی دستی کی دهان را که سیاه بود برگ زیتون اقاقیا هر یک ده درم شب یمانی قلقطار هر یک چهار درم بیخ سوس سی درم سعد چهار درم زعفران یک درم همه کوفته و بیخته در دهان بر اکنند داروی دیگر جوزه و خون ابدرا سود دارد مر نوشادر بیخ سوس زر بیخ سرخ عاقرقرحا را استا را ست بکوبند و ببویند و در بن دندان کنند داروی دیگر که دندان سیاه را بر داند قسیل ده درم بلبل چهار درم حماماسه ده درم سادج هندی دو درم مازو سوخته هشت درم کوفته و بیخته بآن مسواک کنند

صفت سنون که دندانها بن حامد و بوی دهان خوش کند و رطوبتها از بن دندان
ببرد زبد البحر دو درم نمک بریان کرده ده درم عود سوخته پنج درم جو سوخته
سفال چینی کزمازو گلنار عاقرقرحا قرنفل سادج هندی گل سرخ سماق هر یک
پنج درم سعتر سوخته دار فلفل طولی هر یک سه درم سک حب الاس [illegible] الرمان هر یک چهار درم

باب شانزدهم در دردها و علتهای چشم صفت سرمه

که دمعه باز دارد و خارش بنشاند توتیا سبز مغسول ده درم هلیله زرد
دار فلفل صبر زرجوبه هر یک پنج درم کوفته و بیخته بکار برند اگر دو درم فلفل
زیادت کنند چشمها برا[illegible] و مرطوبانرا سود دارد باسلیقون خارش و خشکی
ببرد قلیمیا زر ده درم مس سوخته پنج درم سنبله ارزیر نمک اندرانی هر یک دو درم توتیا
جعده فلفل دار فلفل هر یک یک درم زبد البحر قرنفل اشنه هر یک یک درم
باسلیقون دیگر فرو آمدن آب و دمعه بی انرا باز دارد اثر العرق کوبند
سادنج و سرمه قلیمیا زر سادج هندی سرطان بحری توتیا مس سوخته صبر توتیال
مس زعفران هر یک دو درم فلفل دار فلفل نوشادر هر یک یک درم شیاف دیزه
سبل و جرب کهن و سلاق و سورش را و سبله و موی فرونی را زایل کند و از رطوبتها که
ماده موی نو روی بود تحلیل کند اخلاط از صمغ عرابی کثیرا قلیمیا زر سبله ارزیر
مرصافی صبر زنگار زرنیخ سرخ قلقطار سوخته مس سوخته دار فلفل فلفل سنبل
و سباه سادنج عدسی نشاسته زرجوبه سکر العشر توتیال مس سوخته هر یک یک درم
انزروت یک درم و نیم دم الاخوین اقاقیا هر یک چهار دانگ و نیم حضض سبل مازو
سوخته هر یک نیم درم همه نرم بسایند و نیم درم ببرزد بآب سداب و تن شی
زرنیخ حل کنند و داروها آن بسرشند و شیاف کنند شیاف لخض سبل و جرب
و سبله را زایل کند زنگار سه مثقال قلیمیا سیم اشق صمغ سبله ارزیر هر یک
دو درم بآب سداب بسرشته شیاف کنند صفت سرمه روشنائی چرب و ظفره
و انتشار و ابتدا آب باز دارد توتیا هندی قلیمیا سیم و زر مارقشیا ذهبی
هر یک سه درم سرمه سادج هندی هر یک یک درم زعفران مروارید هر یک دو درم
کافور مشک هر یکی دانگی شیاف زعفران مخصوص است منفعت جرب قلیمیا
و قلقند هر یک دو درم زعفران یک درم فلفل دو درم زرنیخ زرد یک درم و نیم نوشادر
نیم درم صمغ عرابی ده درم شیاف کنند بشراب کهن شیاف سماق جرب و خارش

و سورش و رمد کهن [illegible] و خاصیت چشم را سماق در آب صافی بزند و بماند
و باز بزند تا ستبر شود سنبله ارزیر بوی بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت
با آب غوره یا آب سرد بسایند و بکار دارند شیاف احمر سلاق را
در آخر رمد سود دارد سادنج عدسی مغسول ده درم مس سوخته هشت
درم بسد مروارید سادج هندی هر یک چهار درم صمغ عرابی کثیرا مرصافی هر یک
یک درم شیاف کنند بشراب انگوری کهن شیاف احمر حاد جرب و سبل و
سلاق و گله را ببرد سادج هندی مغسول شش درم صمغ عرابی نیم درم مس
سوخته دو درم قلقطار سوخته دو درم افیون صبر هر یک نیم درم زنگار
دو درم و نیم زعفران مرصافی هر یک دانگ و نیم بشراب انگوری کهن بسرشند
و شیاف کنند برود غوره سبلان و دمعه و جرب و سبل را توتیا کرمانی
زرجوبه هر یک یک دقیه هلیله زرد زنجبیل هر یک پنج درم دار فلفل مامیران هر یکی
دو درم و چهار دانگ نمک هندی یک درم همه کوفته و بیخته و آمیخته با آب
غوره بپرورند ذرور اغبر در علت و دنج و موی سود دارد در آخر
این علت بکار دارند و در آخر سبل توتیا کرمانی مغسول شبح سوخته مغسول
هر یکی ده درم شکر طبرزد پنج درم بسایند و چون سرمه بکار دارند سبل
[illegible] و جرب را ذرور ملکانی در رود دبح سود دارد انزروت مدبر
نشاسته شکر طبرزد صمغ عرابی هر یک راستا راست کوفته و بیخته بکار دارند
و اگر بپزند و بخته در کشند صواب بود و بگلاب بپزند و بر آتش پیش
از آن بدارند که صمغ حل شود و قوام دارو راست گردد نسخه دیگر انزروت
مدبر ده درم شکر طبرزد نشاسته هر یک یک درم کف دریا نیم درم ذرور
[illegible] در علت و ردبح همه انواع رمد را سود دارد نگیرند ذرور ملکانی
نیم درم ذرور اصفر صغیر نیم درم ذرور اصفر صغیر انزروت مدبر هشت
درم شیاف مامیثا رهبانی دو درم صبر افیون نشاسته تخم گل هر یک نیم درم
زعفران سه درم مرداسنگ نیم داروی سبل علت جرب را خاص صبر سوخته
یک جزو نوشادر نیم جزو هر دو با انگبین بسرشند انگبین مصفی کنند و دو بار
چندان که دارو انگبین کنند طرخماطیقان حنا و [illegible] و جرب و سبل
[illegible] را سود دارد سادنج عدسی مغسول دوازده درم زنگار

بنج درم قلقطار سوخته نیم درم مس سوخته چهار درم صمغ عرابی ده درم افیون
زعفران هر یک یک درم بشراب کهن کرم یا باب باران تر سرشند و شیاف کنند شیاف
برمونا ماده را از چشم باز دارد شیاف ما میثا انزروت هر یک هشت
درم زعفران دو درم کثیرا یک درم افیون نیم درم همه کوفته و بیخته با آب
باران سرشند بوقت حاجت بسپیده خایه مرغ سرشند و بکار دارند نسخه دیگر
برگ گل تر پانزده درم افیون سنبل هندی هر یکی دو درم زعفران هشت درم با آب
باران سرشند نسخه دیگر سرمه اصفهانی مغسول چهار درم صبر دو درم اقاقیا
هر یک دوازده درم افیون یک درم همه کوفته و بیخته بسپیده خایه مرغ
شیاف کنند بوقت حاجت بشیر زنان حل کنند و بکار دارند وردی اصفر
درد اول را سود دارد قلیمیا سیم اسفیداج صبر هر یک ده درم گل سرخ تازه
درم نشاسته سی درم افیون ده درم کثیرا هشت درم صمغ عرابی چهل درم با آب
باران شیاف کنند وردی اصغر رسم بکار دارند سنبل هندی گل سرخ
هر یکی بیست درم بزر البنج یک درم زعفران چهار درم عصاره ما میثا
درم انزروت شش درم افیون دو درم کثیرا نشاسته هر یک ده درم
صفت طرفه درد چشم را سود دارد قلیمیا زر مس سوخته هر یک دو
دم الاخوین بسد مروارید هر یک چهار درم کثیرا مر زعفران نشاسته
اقاقیا هر یک دو دانگ زرنیخ سرخ طبرزد هر یک نیم درم نسخه دیگر زرنیخ
کندر مر زعفران همه برابر کوفته و بیخته شیاف کنند و آب کشنیز تر حل
و بکار برند شیاف خلوقی بادها بنشاند و اماس بادی زایل کند
سوخته سه درم اقاقیا دو درم کثیرا صمغ اعرابی زعفران سنبل هر یک
آب باران سرشند شیاف اسود بادها تحلیل کند و اماس طبقه ملتحمه
زایل کند مس سوخته یک درم و نیم زعفران نیم درم مروارید بسد هر یک
افیون یک درم و نیم اقاقیا پنج درم شیاف ما میثا نیم درم با آب باران شیاف
کنند طلی کردن و در کشیدن را شاید شیاف دارکی سبل زفتو را بردارد
زرجوبه سادنج مغسول صبر شیاف ما میثا را اسنارا شب کحل الاصفر
باز دارد زعفران یک مثقال کافور ریاحی نیم دانگ نرم بسایند و بکار دارند
سرمه دیگر عضلها چشم را قوت دهد و دمعه باز دارد نوشادر

سرمه یک درم سادنج مغسول یک درم و نیم قلیمیا زر چهار دانگ همه کوفته و بیخته با آب هلیله
زرد و آب غوره و آب سماق بزنند و آب هلیله زیادت از دیگر آبها کند و اگر آب برگ مورد
تر باشد نیز بکنند نیک آید شیافی که ریشها را که بر طبقه ملتحمه بود سود دارد
قلیمیا زر اسفیداج ارزیز مس سوخته سرمه اصفهانی صمغ عرابی کثیرا اسرب سوخته و
شسته هر یک هشت درم مرجان افیون هر یک یک درم با آب باران شیاف کنند شیاف
ابیض کندری درد ریشها چشم سود مند باشد اسفیداج ارزیز هشت درم
انزروت مربا افیون کثیرا هر یک یک درم صمغ چهار درم کندر نیم درم با آب باران سرشند
داروی مثل سپیده بردارد سرکین خطاف عاقرقرحا انزروت بکار کف البحر
قلیمیا مس همه بکوبند چون غبار و با انگشت مصفی سرشند بکار دارند شیاف الورد
درد چشم صعب را و قرحه و بثره بزرگ و مور سرخ و ورم کهن را و بهر و خارش
چشم را و کهنه را سود دارد برگ گل تازه هشتاد و دو مثقال قلیمیا سیم محرق و
مغسول بیست چهار مثقال افیون سه مثقال سرمه دو دانگ زنگار ده مثقال
با آب باران سرشند و شیاف کنند شیاف مرارات زهره کلنگ زهره کشف زهره
عقاب زهره سیوط زهره کبک زهره باز برابر با هر ده درم از این زهرها دو درم
فرفیون یک درم تخم حنظل یک درم سکبینج همه در آب باران بسایند و سرشند

باب ششم در حقنها و شیافها مسهل و غیر مسهل

صفت حقنه نرم ثفل خشک فرو آرد الخبیر پنج عدد پنج سوس نیم کوفته ده درم
سپستان سی عدد دکل جو نیم کوفته خطمی بکفه دست کنند بنفشه بابونه
نیلوفر هر یک چندانکه کشک جو همه در سه من آب بپزند تا یک من باز آید و ملالیبا
مقدار ده استار از این مطبوخ و یک وقیه لعاب اسبغول و یک وقیه روغن
و ده درم ابکامه و ده درم بوره و نیم درم نمک هندی بوره و نمک در ابکامه
و لعاب حل کنند و همه بیامیزند و بکار دارند دیگر قولنج بلغمی و درد
پشت و سرین و بادها غلیظ را حلبه تخم کتان قنطوریون برگ بابونه خطمی
هر یک یک وقیه انجیر سپید ده عدد سبوس گندم دو وقیه عناب سپستان
از یکی سی عدد برگ کرنب برگ چغندر شبت هر یک یک دسته کوفته سکبینج
جاوشیر مقل هر یکی سه درم مغز تخم معصفر یک وقیه و نیم بپزند و بپالایند حالا سمن
و یک درم نمک هندی و دو دانگ بوره و نیم درم جند بیدستر و دو دانگ تخم حنظل و یک وقیه

جهت ناخوشی بوی دهان
زعفران یک جزو ...
با جزو ... بکوبند ... و حل کنند ...
و اقراص کنند و ...
حل کنند ...

الاعراض

بالوجه کدی بدست بالوجه ... آنانیجان ... بالکی ...

ایجامه و بک اسشان فانده و بک اسشان اکسن مصفی ترکیب کنند وبکار دارند حقنه‌ء نرمی
قولنج صعب را که از بلغم سرد بود و ادعلیط بر خیزد تخم کرفس تخم بادیان انیسون تخم
هر یک چهار درم در یک من آب بپزند تا دو بهر برود و بپالایند هشت درم بوره و دو دانگ
در و حل کنند و دو دانگ روغن شیرین بنهند و بکار دارند حقنه‌ء نرمی سرسام سرد
را تخم حنظل حنا یک برکف دست کنند بسفاح نیم کوفته دو بار چندان بوره ... سبی
یک دسته افسنتین تخم حنظل بپزند چنانک رسم است و با روغن بابونه بکار دارند
حقنه‌ء نرم ریش روده و اسهال صفرایی را آب برگ خرفه آب لسان الحمل هر یک
ده اوقیه یک سپیده و زرده خایه مرغ پخته بر روغن گل حل کرده یک درم قرطاس سوخته
نیم درم اقاقیا چهار دانگ دم الاخوین دو دانگ سبله ارزیر درمی فهرما و درمی بسد
نیم درم گل مختوم همه بیامیزند چنانک رسم است و بکار دارند حقنه قروح
امعا را و اسهال خون را کشک جو کرنج شسته بیه بز کرده بز هر یک نیم اسنار همه پخته
و پالوده بس سبلها ارزیر شسته اقاقیا گلنار هر یک نیم درم زعفران شیاف ابیض هر یک
یک درم زرده خایه مرغ پخته و بر روغن گل حل کرده تا عدد پنجاه درم از آن
مطبوخ بیامیزند و نیم گرم بکار دارند شیافی که قولنج بگشاید سکبینج مقل جاوشیر
اشق نمک هندی شحم حنظل بوره سقمونیا تربد جب النیل برابر صمغها با آب سداب
حل کنند و داروها باز بر شند و شیاف کنند هر یک دو مثقال شیاف زحیر
دردی فرار نشاند زعفران کندر حضض مر هر یک یک جزو افیون یک جزو نیمه سود
شیاف کنند بخلاشته عبیرا شیاف زحیر صمغ دم الاخوین زعفران کندر مر افیون
جمعه ... برابر شیاف کنند شیاف درد پشت که از سردی بود سکبینج جاوشیر
مقل اشق ... سورنجان ... شحم حنظل تخم کرفس تخم بادیان انیسون نمک هندی
اروق ... زرنباد قسط سعد ماهی زهره برگ سداب خشک را اسشار است
صمغها با آب سدا ... و داروها بر شند شیافی که حیض باز دارد ... کلنار
... ... بر شند و بشم پاره ... از آلوده کنند و بر دارند
واگر اقاقیا و ... باشند شیاف که بچه مرده بیرون آید
مر جاوشیر ... باشار است بزهره گاو ... و شیاف کنند شیافی که حیض بگشاید
مر بودنه کوهی هر یک چهار درم ... نیم کوفته بزهره گاو ...
تمام شد یک قسم کتاب الاعراض الطبیه از علمی و ادویه مفرده و فراباذین
بحمد الله ... و الصلوة علی محمد و آله الطیبین

بسم الله الرحمن الرحیم وبه الاستعانه
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و اله الاکرمین

بخش چهارم از کتاب الاغراض الطبیه

این بخش از کتاب مشتمل است بر نام و حد هر بیماری و اسباب و علامات خاصه هر یک
و بر علامات بیماریها که اندر عضوی بمشارکت عضوی دیگر افتد و بر مقدمات
و چگونگی پدید آمدن هر بیماری و بحرانها هر یک و اسهال و علاج آن و از نسخ معالجت

گفتار نخستین اندر بیماریهای سر و این شش جزو است

جزو نخستین در نشانها کلی از افعال و احوال و مزاج دماغ و اندامها
مشارک دماغ و غیر آن و اندر تدبیر کلی درد آن و این چهار باب است

باب اول در جستن سلامت و آفت از کارهای دماغی

جستن نشانها سلامت و آفت از کارها دماغ از احوال حاسها باشد چون
حاسها دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن و بر مجیدن و از احوال
تمییز و تفکر و از خواب و بیداری و از چگونگی حرکتها چشم و زبان
و هرگاه که حاسها بسلامت و بی آفت باشند و خواب و بیداری بوقت و اندازه
و تفکر و تمییز بر حال طبیعی و حال سلامت باشد نشان سلامت دماغ باشد
و هرگاه که از حال طبیعی بگردد و مشوش گردد یا ضعیف و ناقص گردد
یا باطل گردد اما مشوش گشتن نشان سوء المزاج گرم باشد یا نشان سوء المزاج
خشک و اما ضعف و نقصان و بطلان نشان سوء المزاج سرد باشد و نشان
رطوبت غلیظ که روح دماغی را غلیظ کند تا حاسها کند شود و ضعف
و نقصان تولد کند و از مزاج گرم ضعف و نقصان کمتر افتد مگر که
سوء المزاج بغایت گرمی باشد و قوتها را ضعیف کند از بهر آنکه حرارت معتدل
معین و محرک همه قوتهاست بسرحد از بسبب ضعف و نقصان باشد
و خیال باطل پیش چشم آید چون خیال پشه و نقطه سیاه و خطی سیاه و دودی
و ضبابی دایم نشان رطوبتی باشد اندر رگها دماغ و نشان سوء المزاج
سرد و باطل شدن حاسه شنیدن نشان مزاج سرد باشد اندر دماغ
و اگر آواز نزدیک چنان شنود که گویی از دور می شنود نشان رطوبتی بود
غلیظ و اگر چیزی آواز بلند یا نزدیک شنود نشان مزاج خشک باشد

و اگر آوازها دور و غیبی شنود چون آواز باد که در درخت جنبانند و چون آواز
آسیا و آواز جلاجل و غیر آن نشان بر آمدن بخاری باشد بر دماغ اشتاز
یا نشان حرکتی بادی و حال حس بوییدن اندر بویها که حاضر باشد یا نیست
اگر سبب اندر منفذ بینی نباشد نشان خلطی باشد اندر دماغ و نایافتن بوی
نشان سده یا نشان رطوبت غلیظ و سرد باشد اندر مقدم دماغ
و حال حس طعم چیزها نایافتن و حال حس بسودن و بر مجیدن که نادری
حس لمس گویند نشان سوء المزاج خاص باشد اندر آلت جنبیدن و آلت
لمس و آنچه عام باشد اندر همه تن بمشارکت دماغ باشد چون علت خدر
و اما فساد فکر و تخیل و تفکر هم سه نوع باشد یا باطل شدن یا ناقص
شدن یا مشوش باطل شدن حرکتی و زوال العقل گویند و دلالت بر سوء المزاج
سرد ساده باشد یا بر مزاج سرد و تر یا در مزاج خشک اندر جزو میانین
دماغ و نقصان را ابلهی گویند و احمقی نیز گویند و دلالت نقصان و
بطلان یکی است و تشویش را شوریدگی گویند و بتازی اختلاط عقل
گویند و اگر شوریدگی بیرون از اندازه باشد و حرکتها باشد دیوانگی
گویند و بتازی جنون سبعی گویند و اگر آهسته تر باشد و اندیشها
باطل کند مالیخولیا گویند اما اختلاط عقل و دیوانگی نشان اماسی
باشد یا نشان ماده گرم و خشک اندر دماغ و گاه باشد که اندر بیماری
سرد اختلاط عقل پدید آید چنانکه اندر لیثرغس و نشان آن باشد که
علت از حرارتی خالی نیست و هر فعلی از افعال دماغ و هر اندیشه که
میل با هستگی و ترس و بددلی دارد نشان مزاج سرد باشد و هرچه
بشتاب زدگی و تندی و تهور و دلیری میل دارد نشان حرارت باشد
و فراموشی بر مزاج سرد و تر گواهی دهد یا بر خشکی اندر جزو آخرین
دماغ و اگر چیزها نادیده و ناشنیده یاد کند نشان مزاج گرم باشد
اندر دماغ با ماده و اما دیدن خوابها نیز بر انواع اخلاط گواهی دهد
چنانکه چون دید از الوان سرخ بر بسیاری خون گواهی دهد و الوان زرد
بر صفرا و مزاج صفرای و الوان سیاه و خوابهای بیم ناک بر سودا و مزاج
سودای و الوان سپید بر بلغم و خوابها شوریده بر مزاج گرم و خشک دلیل

فراموشت گردد و یاد نماند بر مزاج سرد گواهی دهد یا بر مزاج تر والله اعلم

دوم اندر نشانهای آن اندامها مشارک دماغ جویند

اندامهاء مشارک دماغ و چگونگی مشارکت آن اندر بخش نخستین از این کتاب یاد
کرده آمدست اما آنچ از چشم جویند خشکی چشم نشان خشکی دماغ باشد و بسیاری
اشک و بسیاری رمص اگر بسبب آن بیماری چشم نباشد نشان تری مفرط دماغ
سطبری رگهای چشم نشان آماس دماغ باشد سیلان اشک بی مراد اندر بیماری
حاده نشان آماس دماغ باشد و نشان سوختن دماغ خاصه آنگه که چشم باشد
با نشان دیوانگی و کم عقلی چشم بر یک جای داشتن و نظر از او باز نگرفتن
نشان وسواس و مالیخولیا باشد بیرون خاستن چشم نشان آماس باشد و دور
اندر افتادن چشم نشان تحلیل بسیار باشد چشم گشاده ماندن یا برهم
نهاده ماندن نشان آفتی باشد بزرگ اندر دماغ و آنچ از گردن و از لهاة
و از اندامها جویند آنست که سطبری گردن و تمامی آن اندر درازی و
کوتاهی نشان قوت دماغ باشد خاصه که سر بزرگ باشد و گردن و سینه
در خور آن کوتاهی و باریکی گردن بر ضد آن نشان دهد پدید آمدن آماسها
و ریشها بر گردن نشان ضعیفی قوت هضم دماغ باشد و دفع شدن فضولها
و بگردن فرو آمدن و آماس لوزتین و لهاة هم بدین سبب باشد و بشهر
من لهاة را ملازه گویند و بسبب تباه شدن دندانها و لون آن همین باشد
و آنچ از اندامهاء عصبانی جویند از اندامها باطن چنان باشد که اندر دماغ آفتی
باشد مضرت آن باحشا باز دهد چنانک اندر لیثرغس و سبات سهری حس
بر خاستن علت بول و براز کمتر باشد چنانک اندر فرانیطس طعام
و شراب بحلق اندر ماند بسبب ضعیف شدن قوتهاء حس و حرکت و باشد
که آفت اندر عضوی مشارک باشد و مضرت بدماغ باز دهد چنانک اندر
الم دم زدن آفتی باشد و دم زدن عظیم گردد و مضرت آن بدماغ
بر آید و دم زدن عظیم نشان لیثرغس و نشان علت سبات شود و آنچ
از مشارکت معده و جگر و دیگر احشا جویند چنان باشد که آنرا که میان
سر درد کند پس از درد بمیان دو کتف فرود آید و بوقت گواریدن غذا درد
زیادت شود نشان آن باشد که درد سر بمشارکت معده است و اگر درد سر اندر جانب

درد را سبب باشد بمشارکت جگر باشد و اگر اندر جانب چپ باشد بمشارکت
سپرز باشد و اندر پس سر باشد و رگهای قفا ممتلی می بود یا کشیده می شود
بمشارکت نخاع کرده است و زنانرا درد میان سر بمشارکت رحم باشد و
بیماری این احشا و علامتهای این بر این مشارکتها گواهی دهد والله اعلم

باب سیم اندر نشانهای مزاج دماغ جویند

خداوند دماغ گرم را از هوا تابستان و حرارت آفتاب و حرارت آتش و گرمابه
و از طعام و شراب گرم و از بوی چیزهای گرم زود صداع خیزد و رگ روی
و چشم او میل بسرخی دارد و رگهای چشم او ظاهر باشد و موی او نخست
سرخ باشد پس بسیاهی گراید و زود اصلع شود و فضلهای دماغ او زود پخته
شود و زیرک و دریابنده باشد و از رایها و عزیمتها زود بگردد و باشد
که در روی طپشی و سبکساری باشد و خواب او سبک باشد و خداوند دماغ سرد
با زکام و نزله بسیار افتد و سپیدی چشم او صافی باشد و رگهای آن باریک
و خواب او گران باشد و موی او نخست میل بزردی دارد و جعدی نباشد اندر
موی او و زود سپید شود و حرکت چشم او آهسته باشد و چشمها
بگرانی گشاید و رای و عزیمتها ثابت باشد همچون عزیمتهای خداوند
دماغ خشک را مجرای بینی از فضول پاک باشد و زکام و نزله کم باشد
و حاستها او قوی باشد و بی خوابی تواند کشید و زود اصلع گردد
و علمها دیر فهم کند و نیک نگاه دارد و خداوند دماغ تر را حاستها
کند باشد و زکام و نزله و سیلان رطوبت از بینی بسیار باشد و بسیار
خسپد و علمها دیر فهم کند و آنچ فهم کند نیک نگاه دارد و از رای
و عزیمت دور نگردد و موی او جعد نباشد و دیر روید و دیر اصلع شود و
خداوند دماغ گرم و خشک شتاب زده باشد و از رایی برایی می گردد و حاستها
او تیز باشد و مجرای بینی او پاک باشد و خواب او سبک بود و موی او سیاه و جعد
و بسیار باشد و زود اصلع شود و لون روی و چشم او میل بسرخی دارد و خداوند
دماغ گرم و تر از گرمابه و باد جنوب و از همه غذاهای گرم و تر
رنج بیند و همواره مستعد بیماریهاء سر باشد و حاستهای او کند باشد و بسیار
خسپد و خوابها شوریده بیند و موی او بسرخی گراید و لون روی او تازه

و درفشان باشد و رگهای چشم او ظاهر باشد و مخاط او بسیار باشد و خداوند
دماغ سرد و خشک را رنگ روی او تیره باشد چون سبزی سیاهی باشد و بر لوز او
رونق و نازکی نباشد و هیچ طعام و شراب سرد و هوا سرد او را موافق نباشد
و اندر جوانی چاشنها او بسیار باشد و لختی سبکسار باشد و بروزگار چاشنها
او کند می شود و زود اثر پیری بروی پدید آید و موی او ضعیف باشد و بزردی
گراید و خداوند دماغ سرد و تر کسلان و بسیار خواب و کند فهم و بددل باشد
و او از کام و نزله بسیار افتد و مخاط او بسیار باشد والله اعلم بالصواب

باب چهارم اندر اصول قوانین علاج بیماریهای سر

هر صداع که از زکام و نزله باشد تدبیرهای سرد و تر و روغنها از آن دور
باید داشت مگر استفراغ و بستن و مالیدن اطراف باید فرمود و اندر صداع که
در پس سر باشد نخست مطبوخ استفراغ باید فرمود پس فصد قیفال کردن
و غذاهای ترش اندر هیچ نوع صداع موافق نیست مگر اندر صداعی
که بمشارکت معده باشد و از ترشیها چیزی شاید که معده را دباغت
کند و قوت دهد و ماده بد را از معده باز دارد و تدبیر لطیف اندر
صداعی که سبب آن در آمدن صفرا باشد اندر معده سخت مضر باشد
و اما و به اندر همه انواع صداع زیان دارد خاصه سلیخه و قسط
و زعفران و حماما و چیزهای بخار انگیز گرم خورده باشد اگر چیزی که
و بخار سرد خیزد بر عقب آن بدهند روا باشد و اگر سرد خورده
باشد گرم دهند روا باشد و آنجا که باستفراغ حاجت آید و علامتها
خون بسیار یافته شود تا خون با دیگر اخلاط برابر باشد ابتدا بفصد باید
کرد پس باستفراغ دیگر مشغول بودن و آنجا که بیماری بنهایت رسد
و نضج پدید آمده باشد بغرغره و شمومات و عطوسات و نطولات
سر پاک باید کرد خاصه اگر پاک کردن سر مهم تر از استفراغ دیگر باشد
اما اندر غرغره احتیاط باید کرد و آنجا باید فرمود که ایمن باشد که بطریق
غرغره خلطی سوزاننده بسینه فرو رود و بیمار نیز مستعد قبول بیماریهای
سینه نباشد و آنجا که بایارج فیقرا و سقمونیا استفراغ کرده باشد احتیاط
باید کرد تا دماغ گرم نشود و سوء المزاج آفتی نماند و اگر حاجت باشد

از حرارت را بضمادها و شمومات خنک تدارک کردن و اندر استفراغ نیز
احتیاط باید کرد و داروی مسهل اینجا کار باید داشت که واثق باشد که از
مسهل آن شخص را از استفراغ که می باید حاصل شود و بباید دانست
که امهات داروها که اندر بیرون آوردن اخلاط بلغمی بکار دارند چیزهای لطیف
کننده و تحلیل دهنده باشد چون مرزنگوش و برگ غار و شیح و اذخر
و بابونه و اکلیل الملک و شبت و زوفا و حاشا و بودنه و سداب و
فیسوم و برنجاسف و آنجا که ماده بسیار باشد ایمن نشاید بود از آنکه ماده
گرم شود و متحلل گردد و بر جوشد و تمددی و آماسی تولد کند نخستین
ماده را کمتر باید کرد باستفراغ فرمود پس بداروهای معتدل تر ایمن مشغول
شدن و اندر بیرون آوردن ماده سودایی نخست داروهای ملین و مرطب با ملطف
بکار باید داشت تا خشکی زیادت نگردد پس داروهای محلل که اندر درجه
دوم باشد اندر تلطیف و تحلیل و اولیتر آن باشد که ملین و مرطب با ملطف
و محلل بیامیزند و آنجا که ماده گرم باشد اندر بیرون آوردن از ماء الشعیر و طبیخ
بنفشه و برگ بید و نیلوفر و اندکی سرکه تا قوت داروها بقصد رساند تمام
باشد و آنجا که حاجت آید بابونه و خطمی با آن بیامیزند و اگر سهری باشد
کمی پوست خشخاش اندر افزایند و آنجا که صداع ضعیف باشد شیر بکار نشاید
داشت البته و بدل آن طبیخ بنفشه و نیلوفر و خطمی و بید و مانند آن باشد
و آنجا که شیر بکار توان داشت بهترین شیری شیر زن باشد و اما سرکه
اندر همه انواع صداع بکار آید از بهر آنکه لطیف کننده و گذراننده است
و قوت داروها بموضع رساند و سردی او باندک چیزی توان شکست و تدارک
توان کرد اگر بدان حاجت افتد و آنجا که ماده صفرایی باشد و بغرغره حاجت
آید سکنگبین بزوری با ماده یا آب کشنه با سکنجبین عنصلی یا آب لبلاب
یا آب لوسیاه با اندکی سقمونیا و شراب بنفشه و شراب خرما هندی و با سقمونیا
موافق بود و اگر ماده غلیظ تر بود سکنگبین بزوری با ایارج فیقرا و اگر ماده
با صبر و همچنین آنجا که ماده گرم باشد عطسه آوردن ببخار سرکه و سقمونیا
و بوییدن فقاع ترش و ترنج تمام باشد و اگر ماده غلیظ باشد کندش و ملبا
و خردل و پیاز بکار دارد و آنجا که بدارو اندر بینی چکانیدن حاجت

نفشه دارو یا روغن گل در چکانند یا باشیر زن یا عصاره چکندر پس با آب
مرزنگوش و انجا که بداروی مسهل حاجت آید و خواهند که دماغ و جمله تن را
از اخلاط سوخته پاک کنند خاصه اگر ماده غلیظ باشد موافق تر چیزی
حب ایارج باشد و حب قوقایا و حب اسطوخودوس و نقیع صبر اندر آب
کشنه و اگر اخلاط رقیق باشد مطبوخ هلیله و شراب بنفشه و مطبوخ
شاهتره و مطبوخ خرماهندو و مطبوخ خیارشنبر هر یک با مقداری سقمونیا
لعابیت باشد و اگر خلط غلیظ باشد ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس
و ایارج روفس و حبها که حجر لازورد و حجر ارمنی و خربق و شحم حنظل
قوت داده باشند موافق تر و اندر علاج اماس گرم ابتدا بداروی سرد
باید کرد و نیازی از داروها را رادع گویند باسکنه و روغن و اگر
درد صعب باشد پس که از آن دور دارند و روغن گل سرد کرده بجای آن
بکار دارند باس که اندک تر کنند خاصه انجا که احتمال کند و آب
عنب الثعلب و فوفل و صندل و شیاف مامیثا و گل ارمنی و عدس مقشر
موافق باشد و داروهای مخدر چون پوست خشخاش و افیون دور دارند
الا انجا که ضرورت باشد و روغن بابونه قوت مخدرات بشکند و دارو
مانده و تحلیل کننده اماس گرم را کشک جو تخم کرفس بپزند و با روغن بابونه
ضماد کنند و اگر ماده غلیظ تر باشد تخم کرفس و تخم بادیان و سبوس و خطمی
و اکلیل الملک و اقحوان و تخم کرفس و تخم بادیان بپزند و بدان نطول
کنند و ضماد کنند و روغن شبت محلل نیکست و اما اندر اماسها سرد
اصول با روغن سداب الجبلی یا روغن بادام تلخ و روغن زردالو تلخ و ایارج
فرا دادن صواب باشد و از رادعات روغن گل و بابونه و حاشا و چند
دستن موافق باشد پس عنصل و پس که از دادن و ضماد کردن و غرغره کردن
موافق باشد و انجا که علت دماغی باشد شراب مسکر سخت بد باشد و گرمابه
سخت موافق باشد و انجا که علت دماغی باشد در غشاء دماغ علتی باشد
سخت زیان کار باشد و حبها شبیار که بهر صداع سازند چهار درم باید
خورد و شب باید دادن پیراز خسپد تا اندر معده دیر بماند و فعل از بر آید

دوم اندر بیماریها که از اماس دماغ و اماس غشا

از افتد و اسباب و علامات و علاج آن و آن هشت بابست

باب اول اندر قرانیطس

قرانیطس سرسام گرم را گویند و این نامی است خاصه اماس گرم را که اندر غشاء
دماغ افتد نه از گوهر دماغ و سرسام تر اینست از بهر انک با اخلاط تیز و گرم ناک
اندر غشا گذر نتواند کرد و اندر میان اجزا از جای نتوان گرفت و اماس
نتواند کرد و اماس گوهر دماغ بنی سرسام گویند از بهر انک اعراض آن
همچون اعراض قرانیطس باشد تب گرم و هذیان و اختلاط عقل و نر...
قرانیطس هذیانست و ماده از خون صفرای است یا صفرا صرف سوخته
و سوزانده و از علت مقدمانست چون تبها گرم و خشکی طبع و فراموش
کاری در کارها و تب عهد و اندوه مندی بی سببی و سرخی چشم و ...
رگها کردن و رگهای چشم و رمیدن چشم از روشنای آفتاب و درد ...
با گرانی و بی خوابی و خوابها شوریده دیدن این اعراض بیم کننده اند
بدین علت و اما انواع این علت بسیار نیست یک نوع اینست که اماس اندر غشا
بیرونی باشد که بر قحف دماغ پوشیده است و باشد که نیز رگها که اندر ...
قحف می براید و بغشا می پیوندد اماس گیرد و بعضی اماس اندر غشاء
مقدم دماغ افتد و اندر بعضی اندر جزو میانین و اندر بعضی اندر
جزو پسین و بعضی بمشارکت حجاب و عضلها سینه افتد و باشد نیز
که انتقال ماده ذات الریه افتد و بعضی بمشارکت معده و اندامها
عصبانی چون مثانه و رحم و گروهی گفته اند نوعی قرانیطس است
... اماس لکن خداوند علت سخت بی قرار و متحرک باشد ...
خواهد که بدیوار بر جهد و ضجر و دلتنگ باشد و تشنگی غالب ...
نک و اگر آب خورد حلق او فرو نرود و بر اندازد و روی و زبان
او سیاه شود و چشمها او باز مانند و حرکات او سست شدن گیرد و ...
بیکبار باطل شود و در حال بمیرد بعضی روز ... میرند و بعضی روز
چهارم خواجه بوعلی سینا گوید اما این علت تشنجی است با آفت
دیگر اندر عضوی از اعضا دم زدن و سبب مشارکت دماغ با اعضا
دم زدن آفت بدماغ باز دهد علامتها خاصک این علت ...

علامتها خاصه هر نوعی دیگر است و علامتها عامی دیگر اما علامتها عامی آنست که هرگاهی
سخن بیهشانه گوید و گاهی خاموش باشد و بکسلانی آواز دهد و گاهی آواز منقطع
شود و دم زدن عظیم باشد و بی نظام و خواب مضطرب و در خواب
نعره زند و بدان بیدار شود و بیدار شدن نیز با اضطراب باشد و باشد که زبان
آماس کند و زبان بلرزد و بول رقیق باشد و بول بسبب آماس صلب باشد
و سبب امتلاء رگها دماغ فشرده باشد و سبب اختلاف اجزا ماده اندر
خامی و پختگی بسیاری باشد و سبب آنک آماس اندر غشاء نرم باشد یا اندر گوهر
دماغ موجی باشد و باشد نیز که نبض مرتعش گردد یا متشنج علامت
تشنج و چشمها نخست خشک باشد و بآخر بدمعه بدید آید خاصه از یک
چشم و اما علامتها خاصه هر نوعی چنانست که اگر آماس اندر غشاء جزو
مقدم دماغ باشد تخیل فاسد گردد و زیر(?) از جامه و گاه از دیوار
کندن گیرد و دست پیش چشم همی آرد بر مثال آنک مگس همی گیرد یا مگس راند
و اگر اندر جزو میانین باشد اندیشها او تباه گردد و هذیان و بیهشانه
گوید و اگر اندر جزو پسین باشد هرچه بگوید و بخواهد فراموش کند
چنانک آب خواهد خوردن و فراموش کند و اگر آماس اندر همه
اجزا دماغ باشد از علامتها جمله بدید آید و اگر آماس اندر حجاب
برونی باشد و اندر رگها که در درزها مخفی اند صداعی باشد که گوئی
درزها نحف(?) می آید صداعی باشد که گوئی درزها سر همی بشکافد و اگر آماس
ماده آن خونی باشد چشمها و رخساره سرخ باشد و اگر صفراوی باشد زرد
باشد و بیمار متحرک تر باشد و حرکات او مضطرب باشد و اگر سوداوی
باشد مستوحش و ضجر باشد و خوابها ترسناک بیند و اندر بیداری خیالها
ترسناک بیند و اگر بمشارکت اندامی دیگر افتد یکبار افتد و ناگاه
و علامتها بیماری از اندام دیگر گواهی دهد چنانک اگر بمشارکت معده افتد
اغثیان و سوزش معده باشد و تشنگی و با فواق و مشارکت دلگرانیها(?)
قیاس باشد و بسیار باشد که قرانیطس لیثرغس گردد و علامت وی
نبض بطی گردد و نرم و سیلان لعاب بدید آید و چشمها دوار(?)
فسرده دارد و اگر آماس از غشا بگوهر دماغ باز گردد علامت

وی آنست که بیمار بر پهلو نتواند خفتن بقفا باز افتاده خسبد و گاه گاه
سیاهی چشم او ناپدید باشد و سر پهلوها او طرنجیده باشد و شکم باز کرد
و اختلاج اندر اندامها بدید آید و گاه باشد که بدق باز گردد و علامتها
بدید آید و بسیار باشد که قرانیطس بعلت بواسیر و سیلان خون
زایل شود و گاه باشد که بجد او از علت دیوانه شود و بدان علت
خلاص یابد **علاج** از بهر آنک ماده این علت یا خون است یا صفرا محض یا
صفراء سوخته و سودا شده هر نوعی را علاجی خاصه است اما آنجا که
ماده خونی باشد و مانعی نباشد اندر ابتداء علت فصد باید کرد و اگر حاجت آید
و قوت قوی باشد رگ پیشانی باید زد و بیمار را اندر خانه معتدل هوا و معتدل
روشنائی باید خوابانید و دیوارها خانه از نقش و از رنگ و از کتابت خالی
باید و نزدیک وی میوها و اسفرغمها خنک خوش بوی نهند چون سیب و آبی
و بنفشه و نیلوفر و بید شسته و خلخله از سرکه و گلاب و روغن گل و از
صندل و گلاب و اندکی کافور بر که برچکانید و ماده را بهر وجهی که
ممکن گردد از دماغ فرو می کشند نشستن و مالیدن اطراف اندر آب
گرم و طبیخ بنفشه و بابونه و شبیشه(?) بر نهادن بر کفهای و عضلها و ران
و ساق و رانها بستن تا بر دیگر شتالنگ و بوقت گشادن اندر آب گرم
نهادن و از جانب شتالنگ بستن و گشادن از جانب ران و حقنه
و شیاف بکار داشتن و تدبیر لطیف کردن چنانک دو روز بر سکنگبین
اقتصار کنند و از پس دو روز کشکاب رقیق دهند و از پس سه روز
تا چهار روز کشکاب ثخین و هرگاه که اعراض علت قوی تر باشد تدبیر
لطیف تر باید کرد مگر آنجا که بحفظ قوت حاجت باشد و آب سخت
سرد از وی دور باید داشت و اگر بیخوابی باشد اندر کشکاب خشخاش
یا کوک اندر باید پخت و ضماد برگ کوک و روغن بابونه بر سر او نهادن
و طبیخ شراب بنفشه و شراب آلو و آب انار ترش داشتن و اگر بول
کردن فراموش کند مثانه بروغن بنفشه نیم گرم چرب باید کرد و انگشت
بر نهادن تا بول جدا گردد و اگر علت سالم باشد تدبیرها معتدل باید کردن
و اندر نطولها تمام و اکلیل الملک در باید فزود و بر سر ضمادی از تخم کتان

و روغن نبت بر نهادن صفت حقنهٔ نرم دیگر بگیرند کشک جو بیست درم
بنفشه و نیلوفر از هر یکی هفت درم عناب پانزده عدد سپستان سی عدد
بابونه پنج درم اگر بیماری آهسته باشد بیشتر کنند همه اندر دو من آب
بپزند تا نیمه باز آید و پالایند و مقدار پنجاه درم با مک اسفاناخ سرخ و نمک
استار روغن بنفشه بکار دارند و اما اگر ماده صفرا محض باشد پیکوند اگر
عفونت پذیرفته نیست بتسکین و اعتدال باز آوردن مزاج مشغول شوند
و اگر عفونت پذیرفته است باستفراغ تدبیر استفراغ می کنند اما تسکین
شراب غوره کنند و شراب ریواج و شراب لیمو و شراب ترشی ترنج
و سکنگبین و شراب انار و اگر طبع نرم نباشد شراب آلو و شراب خرما
هندو و از پس دو ساعت کشکاب دهند با آب کدو با آب خربزه هندو
و باید دانست که فرق میان علاج علت خونی و صفرایی است که اندر علاج
صفرایی تدبیر تسکین قوی تر باید کرد و از آب سرد و شربتها سرد نباید
ترسید خون کمتر بیرون باید کرد و اندر علت خونی با تسکین تحلیل
می باید کرد و اندر شربتها سرد دادن چندان دلیری نباید کرد که اندر علت
صفرا شاید کرد و آنجا که بغذا حاجت باشد مزوره کدو و مزوره
اسفاناخ و مزوره خیار همه با اندکی کوکنار و کشنیز تر و روغن بادام
و اگر ترشی خواهد طفشیل از عدس مقشر با آب غوره یا زعفران
یا از خرما هندو یا ازین شوربا آنجا که حقنه حاجت آید حقنه مدن صفت
کنند کشکاب بیست درم لعاب اسبغول ده درم روغن گل ده درم
سپیده خایهٔ مرغ دو عدد شکر ده درم طبرزد ده همه بیامیزند
و بکار برند صفت حقنهٔ دیگر بنفشه خشک تخم خطمی کشک جو
سبوس گندم از هر یکی یک مشت اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز آید
هفتاد درم از آن بستانند و پنج درم شکر سرخ و پنج درم روغن بنفشه
بر او کنند و بکار برند و اگر پس از استفراغ هنوز حرارت قوی باشد
قرص کافور با شراب صندل می دهند و اگر اسهال افتد اقراص طباشیر
دهند و سویق جو و شراب انار و اگر قی و غثیان رنجه دارد ضمادی از عود
و زعفران و آب ورد و آب سیب و آب ابی و آب پودنه تر بر معده اوی نهند

و رب ابی دهند و سویق حب الرمان و آنجا که ماده سودایی باشد تا شاید نضج
پدید نیاید نه حقنه باید کرد و نه مسهل باید داد بشربت کشکاب با جلاب
امتحان قناعت باید کرد و بشب روغن بنفشه و روغن تخم کدو و روغن
تخم خیار اندر کف پای و ناف و بینی می باید مالید و شیر زنان بر سر باید دوشید
پس از دو ساعت سر او بطبیخ بنفشه و بابونه و سبوس باید شست
و دیگر علاجها از علاج ماده خونی و صفرایی امتحان باید کرد و اندکی
چیزهای نرم کننده با آن بیامیزند چون شبت و بابونه و مانند آن والله اعلم

باب دوم اندر قلعونی

قلعونی آماس خونی را گویند که اندر جرم دماغ افتد و سبب از خون فاسد باشد
علامت از صداع صعب باشد و تب باشد که در زمان کاده شود و چشم
سرخ باشد و بیرون جاسته و خفتن بیماری بی هنجام باشد و بر خلاف عادت
و بیشتر بقفا باز خسبد و گاه باشد که بسبب مشارکت غشاها کزاز تولد کند
با مشارکت معده قی و غثیان رنجه دارد علاج آن همچون علاج قرانیطس
خونی است اگر اعتماد بر فصد مبالغت تمام کرد و خون فاسد بسیار بیرون کردن
از فصد قیفال رگ پیشانی و رگ زیر زبان صواب باشد باب سیم اندر صبارا
صبارا نوعی دیوانگی است صعب که با قرانیطس پدید آید آنجا که قرانیطس
ساده باشد بیش از هذیان نباشد و اگر دیوانگی کند صبارا باشد یا مانیا
و تفسیر مانیا دیوانگی است با خوی درندگان و ماده از سودا سوخته باشد
یا صفرا سوخته و بدان ماند که صبارا نام قرانیطس است با مانیا
باشد و قرانیطس نام مالیخولیاست که با آماس غشاء دماغ باشد علامتها
هر چه بشنود جواب درخور از بدهد و فراموشکار باشد و تب سخت
گرم باشد و چشمها سرخ و دیگرانی کشاید و بعضی با چشم زرد باشد
و زبان خشک و درشت و بعضی حرکتها کمتر کنند و هذیان بیشتر گویند
و باشد که هم از حرکت و هم از گفتار عاجز شوند و زیر از جامه برچیدن
گیرند علاج این علت علاج قرانیطس صفرایی است و مبالغت
کردن دران و او را باید بست تا اضطراب نکند والله اعلم بالصواب

باب چهارم اندر حمره و رقی بیماران

این علت اندر گوهر دماغ افتد و سبب او قوت صفرا باشد **علامتها** اندرون
سر سوزشی قوی باشد و پوست روی زرد شود از بهر آنکه حرارت میل را اندرون
سر دارد و رنگ روی زرد باشد و تب سخت گرم باشد و دهان و زبان خشک
و بیشتر که دو ز سیم بکشد و اگر از آن بگذرد امید خلاص نباشد علامت
آنکه کودکان را افتد آنست که تحف دماغ چون فرو نشسته باشد و
چشمها کوچکتر شود و دور اندر افتد و پوست خشک باشد **علاج** این
علت علاج صبا است بعینه و کودکان را سپیده خایه مرغ با روغن گل بیامیزد
و بر سر نهند سرد کرده و هر ساعت بر می دارند و سرد می کنند و باز می نهند
و آب کشنیز تر و آب خرفه و آب کدو و آب خیار و قثا رده با روغن گل آمیخته
هم برین گونه بر می نهند

باب پنجم اندر لیثرغس

لیثرغس سرسام سرد را گویند اماس بلغمی باشد اندر گوهر دماغ جمله اطبا
چنین گفته اند که این اماس اندر مجاری دماغ باشد نه اندر غشا و نه اندر گوهر
دماغ از بهر آنکه ماده این علت بلغم است و بلغم خلطی کند رونده و تیز نیست
نه اندر حجاب تواند گذشتن و نه اندر گوهر دماغ از بهر آنکه حجاب صلب است و
گوهر دماغ لزج و این موضع بحث است می گوییم مجاری دماغ جای گذر ارواح
است و قوتها و از روح ممتلی است و اندر مجاری اماس نتواند افتد و اگر ماده
لطیف افتد سده کند و سده صرع و سکته آرد نه اماس پس واجب کند که این
اماس اندر حجاب افتد یا اندر جرم دماغ نه بر سبیل آنکه در وی بگذرد و جای
گیرد لکن حجاب با دماغ به روزگار ماده اماس را نشف کند و بدان آغشته
گردد تا پس اثر اماس پدید آید و کیف لا که جرم دماغ به مزاج و بقوام به ماده تر
سخت نزدیکست و ترجمه لیثرغس فراموش کاری است و این علت را این
نام از بهر آن نهادند که فراموش کاری از اعراض این علت است ○

اسباب سبب این علت تخمه و ناگواریدن طعام باشد و بسیار خوردن
پیاز و ثرید و شیر و ماهی از وی رطوبتها فزاید و بسیار خوردن طعام و شراب
و مستی متواتر و بسیار خوردن میوه تر **علامتها** نخست اندر سر گرانی
و اختلاط پدید آید و غفلت و فراموش کاری و کسلانی غالب شود و در خواب
باران و آب بسیار بیند و چون اندر علت افتد صداعی نرم و تبی تازه و غنودن

و گرانی خواب پدید آید و زبان سست باشد و جواب سخن بکسلانی دهد و اندر سخن
تشویش می آید و نبض عظیم و متواتر و متفاوت باشد با بطی و موجی
و بول همچون بول خر و گاه باشد که بول باز گیرد و باشد که دهان گشاده
بگذارد و فراز کردن فراموش کند و دم زدن ضعیف و بطی باشد
و اگر لختی سودا با ماده این علت آمیخته باشد صداع سخت تر باشد و هذیان
و ضجرت باشد و چشمها باز دارد همچون چشم کسی که متحیر باشد
علاج اولیتر آنست که نخست خرقه در سرکه و گلاب و روغن گل
تر می کنند و بر سر او می نهند تا ماده او باز می گرداند و می بویاند و از پس
دو روز سرکه عنصل کنند و اندکی جندبیدستر با آن بیامیزند و از پس
روز چهارم حقنه تیز کنند و اگر حقنه میسر نشود ایارج فیقرا دهند
و اگر در مسهلی ایارج دانگی و نیم شحم حنظل و دانگی و نیم افتیمون
و دو دانگ غاریقون و دانگی مقل ترکیب کنند و بدهند صواب باشد
خاصه اگر تب سخت گرم نباشد و از بیمار معلوم بود که بدین جانب استفراغ
افتد و اگر قی کردن آزموده باشد و آسان باشد نخست بدان مشغول شوند و
پس از آنکه معده را بقی و بشربت ایارج فیقرا پاک کرده باشد کلکلانج با مصطکی
باید داد و با انیسون و معجونها که رطوبت را کمتر کند و جوز پرورده
بکار داشتن و ایارج فیقرا ساده هر هفته یک درمسنگ دادن صواب باشد
و داروها ادرار کننده تر سود دارد و بیمار را نگذارد که در خواب شود
هر ساعت بیدار می کنند و آوازها بلند بدو می رسانند و موی صدغ او می کنند
و بکلکلانج عنصلی که از پس که عنصل بود و بودنه دشتی و حاشا و سعتر و در روغنها
خشک کرده باشد غرغره فرمایند و جندبیدستر با پس که عنصل بسایند و بر سر او
طلی می کنند و نمک گرم کرده بر سر او می نهند و اگر بیماری دراز گردد و
سردی غلبه دارد و استفراغ حاجت آید چهار دانگ جندبیدستر و دانگی
سقمونیا بدهند و اگر تبدیل مزاج باید کرد جندبیدستر با سکنجبین بدهند و غذا
نخوداب و سبوسات با دارچینی و کرویا و با سکبین و هر وقت که غذا
دهند پس از غذا یک ساعت تمام یا دو ساعت پایها را و نمک بمالند تا بخار و تری
از بر دماغ او برود و اگر بکشکاب حاجت آید کشک و نخود بیاشامند و اندر آن ما
و برگ کرفس در افکنند

باب ششم اندر سبات سهری و سهر سباتی

این علتی مرکبست از قرانیطس و لیثرغس و ماده از صفرا و بلغم انجا که صفرا
غالب باشد علامتها قرانیطس ظاهرتر باشد و علت سهر سباتی
باشد **اسباب** بسیاری بخار باشد و این چنین باشد که ماده علت
اندر تن اراميده باشد و هرگاه که فصل خواب کند حرارت غریزی
بهضم غذا مشغول شود لکن اندر قوت حرارت تقصیری باشد که هضم
نیک نکند و چنان باشد که ماده علت بجنباند و بخارها بر انگیزد و ان
بخار بدماغ برآید در حال بیدار شود غنودن و آرزو خواب باشد لکن از غنودن
اسایش نباشد و این سهر سباتی باشد و انجا که بلغم غالب باشد علامتها لیثرغس
ظاهر باشد و این را سبات سهری گویند و سبب این از جنس لیثرغس باشد
علاج نخست فصد کند بر حقنه نیز و اگر قی تواند کرد قی فرماید
خاصه اگر بیمار غذاها ناموافق بسیار خورده باشد و غذاها بسیار اندک
فرمایند و اگر شراب خورده باشد از مستی بازدارند و علاج خمار فرمایند
و دارو مسهل و نطول و ضماد و عطوس معتدل و مرکب سازند از ادویه
قرانیطس و لیثرغس و نخست علامتها که ظاهرتر باشد مثلا از جمله سهر سباتی
نطول از برگ بید و بنفشه و بیخ سوسن و بابونه و اکلیل الملک و گل جو
و شبت سازند و از جمله سبات سهری از برگ غار و سیسنبر و پودنه
دشتی و زوفا و سعتر و جند بیدستر و گل جو و برگ بید و سداب و اگر

باب هفتم اندر شخوص و جمود داروهایی بر قیاس

این علت طبیبان را بخیره گویند و شخوص و جمود نیز گویند و سبب سوء المزاج
سرد باشد **علامات** این علت ناگاه افتد و در حال حس و حرکت باطل
شود چنانکه اگر برپای باشد یا نشسته یا خفته همانداز کار باشد و چون
این علت پدید آید بیمار بر آن شکل باشد مانند چشمها باز کرده و اگر خفته باشد
چشم فراز کرده ماند و ماده این اندر جوهر پیش باشد از دماغ و آفت به
اجزا دماغ و افتد بهمه اجزا دماغ باز دهد و بدین سبب است که حس
حرکت جمله باطل گردد و نبض بطی و صلب باشد از بهر آنکه ماده سرد و گشنست
علاج طریق علاج این علت همچون لیثرغس است لکن قوی تر نخست حقنه

حقنه تیز باید کرد بدین صفت بکوبند تخم حنظل و افتیمون از هر یکی یک مثقال سنا مکی سه گوی
دو مثقال ملح هندی مثقال... بوره ارمنی نیم مثقال... سه درم... درم... افتیمون... درم... بپزند
و شحم و شیاف... بر... مشاهده... داده... و نطول
... ساحت... صفت بدین

ایارج فیقرا و غاریقون از هر یکی درم تخم حنظل و افتیمون از هر یکی دو دانگ ملح نفطی دانگی نیم
... و اگر حب نتوان داد مطبوخ سازند از افتیمون و غاریقون و اسطوخودوس
و بسفایج و تربد و تنطوریون بزرگ از هر یکی پانزده حاجت و غذا نخود آب و ماء
ماء العسل دهند و از بس استفراغ پیوسته گلنگبین عسلی دهند و اگر حقنه تیز
بی خوابی آرد نطولها از اکلیل الملک و شبت و بابونه و برگ کوکنار و اندکی خشخاش
و گل سرخ بکار دارند **جزو سیم** اندر بیماریهایی که سبب
آن اندر گوهر دماغ باشد لیکن اماس نباشد **باب نخستین اندر مالیخولیا**
مالیخولیا علتی سودایی است و خداوند این علت همیشه بداندیش و ترسان و اندوهمند
باشد بی سببی و ماده یا سودای طبیعی باشد یا سودای سوخته یا خون که اندر
عروق دماغ باشد از حرارت قوی که بدو دماغ رسد بسوزد و سودا گردد
چون حرارت آفتاب که بر سر تابد یا حرارت تدبیرهای گرم کنند که مزاج
جگر و دل را گرم کند یا بی خوابی و اندیشه بسیار در کارهای مهم و علمها
باریک و گاه باشد که این ماده اندر نفس دماغ باشد و گاه باشد
که اندر عضوی دیگر باشد چون سپرز و عضلهای شکم و رگهای ماساریقی
و جگر و دل و رحم **سبب** آن بهر آنکه گوهر دماغ سخت لطیف است
و قابل تاثیر اخلاط است و گوهر روح نفسانی روشن و شفاف
و قابل الوان است و خلط سودا تیره و تاریک است هرگاه که بخار آن
با روح بیامیزد روح را تاریک و تیره کند و مردم بدان سبب ناخوش طبع و ترسان
گردد از بهر آنکه هیچ چیز مردم را ترسان تر از تاریکی نیست و همچنین شاد
کنند تر دل را و روح را بر افروزند تر از روشنایی نیست از بهر آنکه روشنایی
مناسب روح است و تیرگی و تاریکی ضد است بدین سبب روح همیشه روشنایی جوید

واز تاریکی گریزد و بترسد و هیچ ذوق نیست مگر آنکه تاریکی از بیرون باشد و مردم اندر
تاریکی و میان آنکه تاریکی از اندرون دماغ مردم باشد لابد که این صعبتر از بهر آنکه از
تاریکی بیرون بتوان گریخت و از تاریکی درون خویشتن نتوان گریخت بدین سبب مبتلا شده اند
این علت ناخوشی و نوسان باشد و بد اندیشی و از بهر آنکه خلط سودا سرد و خشک است
و چیزهای سرد و خشک هر اثری که ببرد نگاه دارد بدین سبب هر خیال که خداوند این علت
را بود آید و هر اندیشه بد که کند دیرگاه اندر آن بماند و بدین سبب حقود و لجوج باشند
علامتهای این علت بیشتر مردم الثغ را افتد و بتازی الثغ کسی را گویند که حرف
سین درست نتواند گفت و بجای آن ثا گوید و کسانی سبک زبان باشند و چشمهای ایشان
متحرک باشد پیوسته یعنی چشم بهم می زنند و بسیار موی و سیاه موی باشند و بر تنگ
سخت سرخ باشند یا گندم گون و یا باشد بسبزی گراید و سینه و کتفها فراخ دارند و
رگها ستبر بهر آنکه تولد این علت از گرمی دل و جگر و تری دماغ افتد و حکم دل
گرم را تولد سودا باشد و دماغ قابل بادها و بخارها باشد و این علامتها که یاد
کرده آمد بعضی علامت گرمی و خشکی جگر است و گرمی دل چون بسیار موی و فراخ
کتف و سینه و ستبری رگها و موی و بعضی علامت تری دماغ است چون سبکی زبان و
سخن نامفهوم و الثغی علامتها بدید آمدن این علت است که شبق یعنی شهوت
ء جماع و اختلاج اندامها و ترس و گمانهای بد بر خداوند این علت غالب
گردد و اما انواع ماده علت خونی باشد خداوند علت خوش طبع
و گشاده روی تر باشد و دلیل آن باشد که ماده علت
سخت سوخته و عسر است و انجا که ماده صفرای سوخته
باشد کسلانی و آهستگی و کم سخنی غالب باشد
و خواب بیشتر آید بیان باید که طبیب در اسباب و علامت نیک عالم باشد
و نیکو تامل کند تا در غلط نیفتد و نوعی علاج فرماید که مناسب آن نوع
باشد تا خطا نیفتد و قصد خون انسانی نکرده باشد و خود را و استاد
خود را در بدنامی دنیا نیفکند و بعذاب آخرت گرفتار نشود نعوذ بالله
من جمیع ما کره الله همه را از سهو و خطا در امان خود بدارد بمنه و کرمه

واما معده

واما علت آنچه بمشارکت اندامی دیگر افتد چنان باشد که اگر بمشارکت سپرز
است بیماری سپرز بر آن گواهی دهد و شهوت طعام قوی باشد بسبب
بسیاری سودا که بفم معده آید و هضم بد باشد بسبب سرد شدن معده
از مزاج سودا و آنچه بمشارکت عضلها شکم افتد آماس افتد گویند اندر آن
موضع گرانی و برکشیدگی بجانب بالا و اختلاج و آماس ظاهر باشد و آنچه بمشارکت
معده افتد با قوع و نفخ و آروغ ترش و فواق و در میان هر دو کتف بود
خاصه هر وقت که طعام خورد این درد پدید آید و آنچه بمشارکت رگهای ماساریقی
باشد پس از طعام دردی اندر جانب راست معده پدید آید و از پس خالی شدن
معده ساکن شود و قی ترش و تلخ بسیار افتد و آنچه بمشارکت دل افتد بد دلی
و مضطرب بودن از کارها که دل مشغول آرد و منغص باشد از هر چه بر آن
گواهی دهد و آنچه بمشارکت رحم افتد احتباس طمث علامت آن باشد و آنچه بمشارکت
همه تن افتد تدبیرها کرده شده و مزاج سودای و احتباس استفراغها که عادت
بوده باشد بر آن گواهی دهد چون استفراغ خون بواسیر و ادرار بول
علاج نخست تامل باید کرد تا علت دماغی است یا باشتراک عضوی دیگر است
و باید دانست تا ماده علت خونی است یا صفرای یا سودای یا بلغمی و علاج
هر نوعی درخور آن کردن و هرگاه که اعراض این علت پدید آید زود
بعلاج مشغول باید شد تا علت قوی نگردد و تدبیرها همه تری فزای کند
از غذا و شربت و کرابه و غیر آن و از جماع و از گرسنگی و تشنگی و تلخی
نونت طعام و از کاری که عرق آرد و اندر آن رنجی باشد باز دارند از بهر
آنکه این کارها خشکی فزاید و خشکی مناسب علت باشد و ابتدا بفصد
کنند و اگر خلط اندر دماغ باشد رگ صافن زنند تا هم استفراغی باشد
و هم جذب ماده و ضمادها از بنفشه و نیلوفر و عصاره برگ کوک خرفه
با اندکی روغن بابونه یا اندکی عصاره مورد یاسمن و روغن گل و عصاره
برگ کوک و ابتدا بگلاب و آب بید کنند و ضماد قوی پس از استفراغ
بکار دارند و استفراغ تمام الخیر کنند و اگر مراقی و معدی باشد رگ
باسلیق باید زد یا اسیلم و اندر علاج مراقی اگر اماسی باشد اندر مراق
صواب آنست که حجامت کنند بر مراق و خون تا ه بیرون کنند الحس را کم کند

و بخار خون بدماغ بر نشود و هر روز ایارج فیقرا دهند با شراب افسنتین و آنرا
که معده ضعیف باشد رگ نشاید زد و هرگاه که فصد کنند رنگ خون باید
دید اگر سیاه باشد بقدر حاجت بیرون باید کرد و بقدر قوت و اگر سیاه
نباشد در حال باید بست از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده هنوز اندر دماغ است
و اندر رگها پراکنده نشده است رگ نشاید زدن صواب تر و استفراغها بسیار
باید کرد و پس از استفراغ شربت و غذای لطیف و تر باید داد و گرمابه و ابزن
و آسایش فرمودن و استفراغ نخست بایارج فیقرا مرکب با افتیمون و
غاریقون و شحم حنظل باید کرد پس یک هفته مطبوخ افتیمون دادن با حب
افتیمون یا حب اصطمخیقون و اگر قوت قوی باشد و ماده غلیظ ایارج لوغاذیا
باید داد و لوغاذیا اندر طبیخ افتیمون باید داد و شربت از لوغاذیا چهار
مثقال باشد یک درم نمک درشت سوده و اندر مطبوخ حل کرده **صفت**
مطبوخ افتیمون هلیله سیاه اسطوخودوس از هر یکی ده درم بسفایج پنج درم
سنا مکی هشت درم [illegible] و [illegible] هر روز یا هر سه روز معجون
نجاح در مطبوخ افسنتین دادن صواب باشد یا اندر شراب لسان الثور و اگر
بجای معجون نجاح نیم درم مشک غاریقون و دو دانگ نمک نفطی یا نیم درم یا پنج درم
قابلی کوفته و سرشته بدهند روا باشد و افتیمون کوفته با مویز دانه بیرون
کرده و کوفته هر بامداد مقدار پنج درم نافع باشد از همه در علاج خونی
و سودایی و بلغمی نافع باشد لکن اگر ماده صفرایی باشد گرمابه و ابزن و آب بکار
باید داشت و استفراغ بماء الجبن باید کرد و ماء الجبن با سکنگبین افتیمونی باید ساخت
و اندر میان روزها که ماء الجبن دهند ایارج فیقرا با سقمونیا مرکب باید داد
و چهار درم اطریفل صغیر یا دو درم افتیمون کوفته و یک درم ایارج فیقرا
بسرشند و بدهند موافق بود و اگر معده ضعیف باشد گلشکر با عود گل
با مصطکی گر با هر روزی باید داد و آنرا که مزاج سرد باشد از پس استفراغها
دوا المسک و مثرودیطوس و تریاق فاروق باید داد و اندر میان روزها دیگر
بشراب لسان الثور و مفرح دل را قوت باید داد **صفت مفرح** بادرنجبویه
و پوست ترنج قرنفل مصطکی قرفه و گاوزبان قاقله نارمشک بهمن سرخ بهمن
سپید درونج زرنباد زعفران تخم بادرنج فرنجمشک از هر یکی دو درم مشک دانگی

و طسوجی هلیله کابلی شش درم سنگ مثل آمله شش درم هلیله و آمله در
مقدار دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و انگبین برافگنند و بقوام
آرند و داروها بدان بسرشند شربتی دو درم و آنجا که سبب علت گرمی جگر
باشد استفراغ بماء الجبن کنند و علاج بچیزهای خنک چون آب کشنه
و آب کدو و آب خربزه هندو و آب خیار ترش و آب تخم خرفه و شراب
بنفشه و اگر علت اندر وقتی اتفاق افتد که حیوان آبستن باشد استفراغ
بماء اللبلاب و آب کشنه و فلوس خیارشنبر و خرما هندی و شیرخشت کنند
و هر وقت که طعام خورد قدری کشنه و گوک یا از بخورد و طعام هلام
و فرده از گوشت گوساله و ماهی تازه و بطون گاو و بره که پخته باید داد والله اعلم

باب دوم اندر انواع دیوانگیها

دیوانگی چهار نوع است مانیا داء الکلب صبارا قطرب مانیا بلغت
یونان است و خداوند علت دیوانه باشد که خوی ددگان دارد و نظر او
نظر ددگان باشد و خداوند داء الکلب خوی سگان دارد گاهی بدخویی
کند و گاهی مهربانی و صبارا اندر باب قرانیطس یاد کرده است از بهر آنک
از پس تبها محرقه پدید آید و با سرسام بهم افتد و سبب خشکی طبع باشد و برآمدن
بخار صفرای سوخته بدماغ قطرب نوعی مالیخولیاست و خداوند علت
بر یک جای قرار نگیرد و قطرب جانوریست معروف شده بر سر آب
می دود و حرکتها زود زود کند نظام نام این جانور بدین علت
نهند سبب مانیا و قطرب صفرا سوخته باشد یا سودا سوخته و سبب
داء الکلب خون سوخته اگر امتلا باشد ابتدا بفصد کنند تا خون بدلختی کم
شود و پس از فصد آسایش دهند و تن بر هاء تری فزای فرمایند با کشاب
با کدو آمیخته و پخته یا پخته کدو و کوفته اندر کشکاب می پزند و شربت با شراب
بنفشه و با شراب نیلوفر دهند و اگر خواب نیاید شراب خشخاش دهند و از
شربت پس از گرمابه و ابزن دهند و پس از آنک بر روغن بنفشه همه اندام او
مالیده باشد و روغن با آب غاتر آمیخته مالند و نخست استفراغ کند بحب
شبیار بدین صفت ایارج فیقرا یک درم افتیمون نیم درم اسطوخودوس دو دانگ
شحم حنظل دانگی نیم حجر ارمنی حجر لاژورد از هر یکی دانگی نیم خربق سیاه

دانگی سنگ انبرد انگه حب کنند چنانک رسمست و اگر ماده خونی بود با صفرا شیاف
بدین صفت سازند ایارج فیقرا یک درم هلیله زرد افتیمون از هر یکی نیم درم سقمونیا
دانگ نیم و یا مطبوخ هلیله دهند و نطولها که دهند چنانک نواید بکار
دارند اگر روزی در نیم بار باشد صواب بود و کشنیز تازه و نیلوفر و خطمی
و برگ بید و برگ کدو و برگ عنب الثعلب و تراشه کدو و تره و شاهسفرم
و برگ مورد و برگ گل سرخ و بابونه را ساییده باشند چنانک رسم است و بر
سر او می چکانند و شوربای سر و پاچه هم سود دارد و اگر شبها سر او مسکه
چرب کنند صواب باشد و پایها او مطبوخ بابونه می شویند و می مالند و ما الجبن
اندرین علت نافع ترین علاجی است و اگر خداوند قطرب را همه علاج کرده
باشند و اثر بهتری پدید نیاید چند طبانچه سخت بروی او زنند و قوت نفسانی
او را بدان بیدار کنند و یافوخ او اعنی میان سر او داغ کنند نافع بود ان شاء الله

باب سیم اندر غفلت و نسیان و حمق و صورت بستن چیزها باطل و سخن بیهشانه

اما غفلت و حمق شبه خرفی و کودکی است و نقصان عقل و هر چه ازین جنس
نقصان و بطلان باشد سبب آن سوء المزاج سرد باشد که روح مفکره را غلیظ
کند و محل قوت انرا تیره کند و از کار باز دارد و آفت اندر جزو میانین
باشد از دماغ و اختلاط ذهن و سخن بیهشانه مضرتی است که هم اندر تمییز و فکر نقص
پدید آید و خداوند علت نه آن کند که باید و نه آن گوید که باید و سبب آن گرمی
دماغ باشد یا نقصان گوهر دماغ از بهر آنک این آفت از جنس اضطراب است
سبب آن مزاج گرم است و سبب نسیان مزاج سرد است یا ساده یا سرد و تر یا سرد
و خشک از بهر آنک سرد و تر هیچ نقش و شکل نگاه ندارد و خشک نقش نپذیرد
و خداوند نسیان هر چه بیند درست بیند و هر چه شنود درست شنود لکن
زود فراموش کند از بهر آنک آفت اندر جزو پسین باشد از دماغ و فساد تخیل
آنست که بیمار صورتی دید برخلاف آن بیند که باشد یا خیال شخصی پیش چشم
او پدید آید که حاضر نباشد چنانک گویند فلان کس را از پیش من دور کنید و فلان را
از من باز دارید و این جنس اضطراب باشد و آفت اندر جزو نخستین دماغ و سبب
مزاج گرم بخار ماده سوخته یا بخار ماده عفن باشد اندر دماغ **علامتها**
اما علامت سردی و خشکی بی خوابی است و خشکی بینی و دشواری ادراک محسوسات

از بهر آنک چیز خشک نقش نپذیرد و کارها گذشته هم سبب خشکی باز دارد و کارها
وقتی زود فراموش کند هم سبب خشکی اثر ضعف پدید آرد و اثر ضعف زود
زایل شود و علامت سردی و تری بسیار خفتن باشد و تری مجری بینی و بسیار
آب دهان و سپیدی زبان و گرانی سر و چشم و کارها گذشته فراموش شدن
و کارها وقتی بعضی مدتی اندک یاد دارند و بعضی زود فراموش کردن و علامت
حرارت اختلاط عقل و سخن بیهشانه گفتن از بهر آنک اختلاط از جنس اضطراب
است و هرگاه که بیمار از دردی بنالد و ناگاه از آن دردی آگاه شود سبب
درد زایل ناشده سبب آن بی آگاهی اختلاط باشد و بی خبری از خود و بر
انجامه برچیدن و گاه از دیوار کندن ازین جنس باشد **علاج** آنجا که
سبب مزاج سرد و خشک باشد غذاها گرم و تر و معتدل و گرمابه و آبزنان
فرمود و روغنها و نطولها معتدل بر سر او چکانیدن اما غذا چون رشته
و اسفیدباها و زرده خایه مرغ و کوداب مرغ و بط فربه و نورنه و روغنها
چون روغن نرگس و روغن سوسن و روغن خیری و نطول چون طبیخ
سر و پاچه بره که با شبت و حلبه و بابونه و اکلیل الملک پخته باشند
و بالوده بعسل یا عصیده خرما نیم گرم بر سر او نهادن پس از آنکه موی
برداشته باشند نافع باشد و آنجا که علامتها سردی و تری ظاهر باشد
علاج لختی غرغره باید کرد و نخست استفراغ با ایارج فیقرا و شحم حنظل و اندر
چند سنین باید کرد پس ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس و ایارج روفس
و شموم چون مشک و قرنفل و مرزنگوش و کوزبوا بکار داشتن و ضماد
از خردل کوفته و انگبین سرشته نیم گرم بر سر او نهادن و غرغره مطبوخ خردل
و عاقرقرحا و میویزج با ایارج فیقرا و ابتدا به فرمودن معجون لیار دادر
بنسخه‌ای که در قرابادین یاد کرده آمد و اندر استفراغ رطوبت افراط نباید
کرد از بهر آنک بیم باشد که رطوبت اصلی خرج شود و خشکی حاصل گردد
و خشکی سبب زیادت سردی شود و سردی و خشکی سبب زیادت فراموش
کاری باشد و باید دانست که همچنانک مبالغت کردن اندر استفراغ رطوبت
حرارت اصلی را ضعیف کند و ماده آن بستاند مثلا از طعام و شراب و مستی
قوی تر سببی است اندر ضعیف کردن و فرو میرانیدن حرارت اصلی لکن

اندکی از شراب حرارت را برفزاید و اندر تن بپراکند و روح را مدد دهد و از
بسیار خوردن آب مستغنی دارد و موافق‌ترین غذا اندرین گوشت دراج است
بخاصیتی که او را است و گوهر دماغ از وی بهره بیشتر یابد و جوجه پرورده اندر فراموش
کاری سود دارد و آنجا که علامتها حرارت ظاهر گردد علاج قرانیطس باید کرد
دماغ را بالخلطه از سرکه و گلاب و روغن گل قوت دادن و استفراغ با قرص
بنفشه باید کرد و پایها شستن و مالیدن و اگر سبب حرارت دماغ بی‌خوابی و تفکر
بوده باشد شوربای سر و کله بره و فالوده بشکر و روغن بادام بر سر نهادن
سود دارد

باب چهارم اندر سبات

سبات علتی است که مدت خواب بیمار از عادت و از حال طبیعی بگذرد و بدشوار
بیدار گردد و اندر بیداری بیشتر وقتها همچون خفته باشد اما خواب طبیعی
حالی است که روح حیوانی اندر آن حال روی باندرون تن آرد تا غذا را
هضم کند و فضلها را پزاند و روح نفسانی بمتابعت آن از کار فرمودن آلتها
حس و حرکت باز ایستند بسبب خویشی و آمیختگی هر دو روح یک دیگر و بسبب
ضرورت خلا و از افعال روح نفسانی جز حرکت آلت دم زدن نماند و از حرکت
جنابستن که اندر خواب و اندر حال غشی بر جای باشد و جنبان بدان زنده باشد
و گاه باشد که بسبب رنجی و ریاضتی و روح تحلیل زیادت پذیرد و از گسترده
شدن اندر همه تن باز ماند طبیعت آسایش جوید و روح نفسانی از کار فرمودن
آلتها حس و حرکت باز ایستد چنانک روح حیوانی از غذا که هضم کند مدد
یابد و سبب خواب آمدن بیمار که تندرستی بدو باز خواهد آمد و خوشی خواب
او ازین نوع باشد خواب طبیعی این باشد و هر گاه که تن درست اندر
تندرستی بسببی ازین گونه که یاد کرده آمد خوابی گران خسپد و خواب
آن دراز گردد و بدشواری بیدار شود از خواب طبیعی باشد سببها
سبات یکی سرد شدن مزاج است بسبب داروی سرد یا از سرما که از بیرون
بدو رسد تا عصبها خدر گردد و روح اندر آن گذر نکند چنانک باید مردم
را بسبب اندر سبات افتد و اندر مزاج ترمیمی نوع مضرتی باشد و آن
چنان باشد که عصبها برطوبت آغشته گردد و گذرها ارواح گرفته گردد و روح
[illegible] غلیظ گردد و سبات تولد کند و حرارت مستی و حرارت گرانی

معده از طعام ازین نوع باشد و گاه باشد که اندر تن کرم که ماده آن بسیاری
بلغم متعفن باشد و گران باری طبیعت از آن یا روح نفسانی با متابعت طبیعت
دست از کار فرمودن آلتها حس و حرکت بدارد و همه کار بطبیعت باز گذارد
و بدان سبب سبات تولد کند و سببها دیگر بسیاری خون باشد اندر تن و بسیاری
بخارها باشد اندر تن که از عضوی بدماغ بر آید و زخمی که بر سر افتد و دماغ اندر آن نحیف
افشارده شود **علامتها** آنجا که سبب سردی و تری باشد نبض موج و نرم
و عریض باشد و دیگر علامتها چون سپیدی رنگ و تهیج و غیر آن ظاهر باشد و
تدبیرها گذشته بر آن گواهی دهد و آنجا که سبب مزاج سرد ساده باشد
سبات بدان گرانی نباشد و نبض صلب باشد و آنجا که سبب سرما بیرونی
باشد هیچ علامت اخلاط ظاهر نباشد و سببها و علامت او باشد و
نبض صلب و متمدد و متفاوت باشد و آنجا که سبب بر آمدن بخارها باشد
طنین و دوار و خیال ضبابی و دودی پیش چشم آید و آنجا که سبب تب کرم
باشد علامتها ماده تب ظاهر باشد و سبات بدان گرانی نباشد و نبض
صلب باشد و آنجا که سبب ضعیفی روح باشد اسباب آن بر آن گواهی دهد
و سببها دیگر چون زخم و بسیار خون اندر تن ظاهر باشد **علاج**
آنجا که سببها سردی و تری ظاهر گردد علاج لیثرغس باید کرد و اگر [illegible] گردد
نخست قی باید فرمود پس حب اصطمخیقون استفراغ کلی کردن پس حب ایارج و
قوقایا حاجت دماغ پاک کردن و از مراعات معده غافل نباید بود و آنجا که علامت
مزاج سرد ساده ظاهر شود بوی مشک و مرزنگوش و عود و جندبیدستر و مانند
آن سود دارد و دواء المسک و مثرودیطوس و تریاق دادن صواب باشد
و غذا اسفیدبا و شوربا کنجشک و نخوداب و توابل دارچینی و نانخواه
و کرویا و زیره و پیپل و علاج سرما بیرونی بدین نزدیک باشد و بوی مشک و مانند آن
و روغن قسط با فرفیون و جندبیدستر بر سر [illegible] صواب باشد و بر صدغها
مالیدن و نطول طبیخ سداب و جندبیدستر و عاقرقرحا بر سر و [illegible]
صواب باشد و اندر طعام حلتیت با پیپل و گوز مغز [illegible] و علاج
بخارها آنست که دماغ را باید الخلطه سرکه و گلاب و روغن گل بر سر می نهند
و پایها بطبیخ بابونه می شویند و بسبوس [illegible] و پایها [illegible] فیقرا استفراغ
کند

از عضو را که بخار از وی می‌آید علاج کنند و آنجا که سبب تب گرم ملغمی باشد علاج
تب و استفراغ ماده از مشغول باید بود و آنجا که سبب ضعیف شدن روح باشد
علاج تمام اللحم باید کرد و مفرح و مثرودیطوس با مشک از طباشیر سرشته و با رب
سیب دهند و شراب صندل در جمله علاج از علاج غشی باشد والله اعلم

باب پنجم اندر بیخوابی بافراط

بیخوابی بافراط حالی نا طبیعی است و سبب قوی یا مزاج گرم و خشک است یا رطوبتی
شور و سببهای دیگر چون غم و تفکر است و دردها و ناگواریدن طعام و
بادها که از آن خیزد و بخارهای بد و ماسها و سبب بیخوابی پیران همین است
از بهر آنکه رطوبت ایشان شور باشد و دماغ ایشان با قیاس بدماغ جوانان
خشک باشد و **علامتها** آنجا که سبب گرمی و خشکی باشد اندر سر و چشم
هیچ گرانی باشد و مجری بینی خشک باشد و دهان خشک باشد و تشنگی غالب
و اندر بن چشم حرارتی و سوزشی باشد و آنجا که سبب رطوبت شور باشد
چشم و بینی تر باشد و دشوار در خواب شود و زود بیدار گردد و آرزوی
خواب و غنودن اندک باشد و خواب خوش باشد **علاج** غذا و تدبیر مزاج
گرم و خشک آسایش باید فرمود و از حرکتها و اندیشها باز باید داشت و روغن
بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن مغز کدو و شیر زن هر شب اندر کف پای و بینی و گوش
و ناف و مقعده می‌مالیدن و بگوش اندر چکانیدن و برگ خرفه و برگ کدو
تر کوفته با لعاب اسبغول بر سر او نهادن و غذا قلیه کنند و قلیه چغندر و اسفاناخ
و کشک جو و ماش مقشر و برگ کوک در روی بخته و گرمابه و آب زن معتدل سخت
نافع باشد و از پس گرمابه خواب گیرد مزاج او درست باشد و در
تن او اخلاط بد باشد و حرارت انگیخته باشد و بخارات بسر بر آرد تن از اخلاط
بد پاک باید کرد و آنچه مردم را خواب آرد سماع خوش آهسته است و انفعها
نقل چون پرده بسته و نهاوند و آواز آب روان و آواز حرکت درختان
که هموار باشد و اگر کسی را بیخوابی مزمن و خشک بد افتد روز دهان اگر شود و اگر
شبانگاه اطراف او ببندند و او را بنشانند و قومی پیش او حاضر آیند و سمرها
گویند و او را بگذارند که باز خسبد و تکلیف کنند تا سمرها
بشنود و گوش دارد چندانک ملول گردد و پس اطراف او بگشایند و چراغ بردارند

و قوم از پیش او برخیزند او را بخوابانند خواب خوش یابد و آنجا که سبب رطوبت
شور باشد از غذاهای تلخ و تیز و شور پرهیز باید فرمود و غذا ماهی تازه
و مرغ فربه و اسفیدبا بگوشت بره تازه دهند و اگر با استفراغ حاجت آید ایارج
فیقرا و هلیله زرد و از گل شحم حنظل ترکیب کنند و بدهند و آنجا که رطوبت
بیشتر باشد عوض هلیله تربد کنند و گلشکر با سکنگبین عسلی سرشته بکار داشتن
موافق بود و علاج بیخوابی پیران دشوارتر باشد اگر نطولی از بابونه و دیگر
جوشانند و هر شبانگاه بکار دارند نافع بود و روغن بابونه یا روغن ارغوان
هر شبی اندکی بینی بر کشیدن صواب باشد جالینوس گوید من هر روز از بهر
خویش فتیله فرمایم ساختن از کوک و دارچینی اندر روی بکار دارم تا مغز
کوک باز دارد و از پس ریاضت گرمابه و از پس گرمابه آسایش و طعام
موافق خوردن و روغن بابونه بوییدن و بر کشیدن خواب آرد والله اعلم

جزو چهارم اندر بیماریها که سبب آن بلغم غلیظ باشد اندر مجاری و تجاویف دماغ و آن چهار باب است

باب اول اندر دوار و سدر

این هر دو علت تازی سرگشتن گویند اما دوار علتی است که مردم را خیال
نماید که جهان گرد او می‌گردد و اگر بر پای خیزد بیفتد و سدر آنرا گویند
که هرگاه که مردم بر پای خیزد چشم او تاریک شود و سر او بگردد و بیم باشد
که بیوفتد سببها سبب خاص این هر دو علت حرکت روح است که اندر تجویفها
و گذرها و رگهای پیش با نهاء دماغ بگردد و هرگاه که روح دماغی اندر تجویف
دماغ بگردد روح باصره نیز بمتابعت آن اندر معده خویش بجنبد و بگردد
بدین سبب خیال نماید که جهان گرد او می‌گردد و معنی گردیدن جهان بیش
ازین نیست که چیزی برابر چشم ایستاده باشد از برابری او بگردد و آنرا تازی
تبدل محاذاة گویند و هیچ فرق نیست میان آنکه چیزی از برابر چشم بگردد
و میان آنکه چشم از برابر چیزی بگردد از بهر آنکه حس بصر چیزها را ادراک
کند و هرگاه که روح باصره از برابر چیزی بگردد حال همان باشد که آن چیز
از برابر او بگردد از بهر آنکه اندر هر دو حال تبدل محاذاة حاصل است و سبب
حرکت روح دماغی خلطی باشد اندر تجویف دماغ و بهر حرکتی بخاری از آن خلط گردد

از خلط و بخورد و اندر منفذ دماغ بگردد و بسیار باشد که خلط اندر معده باشد
یا اندر رحم یا اندر گرده و مثانه و بسبب مشارکت بخار از آن بدماغ برآید و گاه باشد
که مردم اندر چیزی که بجنبد و میگردد بسیار نگاه کند روح باصره اندر
نظاره آن همچنین گردان گردد و از هیئت مدتی اندر وی بماند و گاه باشد که ناقه
را دوار افتد بسبب ضعیفی قوت که بتکلف حرکت روح او مضطرب شود و
دوار تولد کند و گاه باشد که بسبب تهیگی و گرسنگی فم معده اضطرابی کند
و بدماغ برآید **علامتها** آنجا که اندر دماغ بخار و بیش دماغ باشد دوار لازم باشد
و پیش از دوار گرانی سر و طنین گوش و تیرگی چشم و کندی همه حاسها بوده
باشد و اگر بخار از معده برآید هضم ضعیف شود و شهوت ضعیف باشد و
علامتها امتلا و ضعف معده ظاهر باشد و دوار گاهی بیشتر باشد و گاهی کمتر
و اگر بخار از رحم برآید احتباس طمث یا اختناق رحم بر آن گواهی دهد و اگر بخار
از جگر و سپرز برآید دردها کردن برخاسته و ممتلی گردد و شریانها [illegible]
کنند و اندر عصبها کردن دردی باشد و سوء المزاج دل یا سوء المزاج جگر
و سپرز بر آن گواهی دهد **علاج** آنجا که بخار از خلطی خیزد که اندر تجویف
دماغ است دماغ را بحب صبر و حب قوقایا و حب اصطمخیقون پاک کند و معده را
باطریفل کوچک و گلشکر با مصطکی و عود خام سرشته قوت دهند و از پس استفراغ
غرغره و عطسه سود دارد و غذا نخوداب و گوشت دراج و تذرو و گوشت
[illegible] و علیه خشک بر روغن زیت یا بر روغن گوز یا بر روغن فستق یا دارچینی و گشنیز
خشک و آنجا که بخار از معده برآید قی باید فرمود و از پس قی ایارج فیقرا
و قوقایا دادن و اگر قوت ضعیف باشد بنقوع صبر بکار داشتن و روغن
گل بر صدغ طلی کردن چند روز پس روغن بابونه یا روغن گل یا مغز بادام روغن
بابونه تنها بکار داشتن و آنجا که از عضو دیگر برآید بعلاج آن عضو مشغول
باید بود و آنجا که بخار تهی معده و گرسنگی باشد پیش از برآمدن آفتاب لقمه‌ای
چند با رب غوره و شراب انار و شراب سیب و شراب ریواج و شراب
لیمو و مانند آن بدهند و آنجا که دماغ سخت ضعیف باشد بامداد و شبانگاه
مشتی پسته چو اندکی گشنیز خشک بر آن کرده یا با شکر یا مویز و روغن
گل بر چکانند و بدهند و دواری که در بیماری پدید آید مقدمه بحران باشد

بعلاج آن مشغول نباید شد و دوار دایم خاصه پیران مقدمه سکته باشد
زود بعلاج آن مشغول باید شد و اگر عضوی خدر باشد پس دواری پدید آید
نشان اشتعال ماده باشد و بیم سکته بود تدارک آن مشغول باید بود و بسیار باشد
که از پس دوار صداعی پدید آید و دوار بدان زایل شود **باب**
اندر کابوس کابوس علتیست که مردم چون در خواب شود پندارد که
چیزی گران بر سینه اوست او را می فشارد نفس او تنگ شود و آواز نتواند
داد و نتواند جنبید و این علت مقدمه صرع باشد یا مقدمه سکته یا
مقدمه دیوانگی که آن را مانیا گویند **سببها** سبب این علت بسیاری
خلطهای غلیظ باشد اندر درون تن چون بلغم و سودا و خون سوداوی
و پیوسته بخاری غلیظ از آن خون بر می خیزد و تا مردم بیدار باشد
حرکتها بخاری باطل گردد و بخار تحلیل نیابد بیکبار بدماغ برآید و دماغ
را بر کند و فرو گیرد این برآمدن بخار و فرو گرفتن او دماغ را کابوس
گویند و گاه باشد که سرما سرد بدماغ رسد خاصه وقت خواب و دماغ را
کثیف کند و فراهم فشارد و کابوس تولد کند **علامتها** بخار
هر ماده‌ای اندر خواب دیدن از آن ماده نماید چنانکه معلوم است **علاج** اگر ماده
خونی باشد نخست رگ باید زد و پس از رگ زدن علاج هر سه نوع یکی است استفراغ
باید کرد بحب اصطمخیقون و ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس و ایارج
روفس و اگر حبی باید ایارج فیقرا و غاریقون و افتیمون و شحم حنظل
و بک هر ذی موافق باشد و غذا هر چه لطیف‌تر و اندک‌تر والله اعلم بالحکیم
باب سیم اندر صرع این علتیست که اندامهای مردم از دراز
حال که علت بجنبد بر هیئت و حال خویش نماند و افعال اندامها حس
و حرکت بی نظام شود و سبب آن سده‌ای باشد نا تمام اندر منفذها
جز مقدم دماغ و تشنج بدان سبب کند و اگر سده تمام بودی سکته
کردی و حس و حرکت جمله باطل شدی و اگر سده نبودی افعال آلتها
حس و حرکت بی نظام نگشتی و تشنج نکردی و سبب تشنج آنست که
دماغ از بخاری و کیفیتی ناخوش که بدو رسد سر برجوید و خویشتن را
فراهم گیرد چنانکه معده خواهد که طعام ناگوارنده و تباه کننده را

از خویشتن دفع کند خویشتن فراهم کرد فواق و تهوع کند دماغ نیز هر گاه که
کیفیتی ناخوش بدو رسد خویشتن فراهم آرد و بدان سبب اندر عصبها و عضلها
چشم و روی و دیگر اندامها حرکتها مضطرب پدید آید و تشنج کند و از بهر این
گفته اند که صرع دماغ را بجای فواق است معده را و چون معلوم شد که صرع
دفع دماغ است بجای فواق دفع معده است پدید آید که عطسه که هم دفع
دماغ است صرعی کوچک است و صرع عطسه ای بزرگ لکن دفع عطسه سبک باز گردد
و مجری منی و سوی بینی باشد و اندر عضله ای پدید آید از بهر آنکه قوت قوی باشد
و ماده لطیف و اندک زود دفع شود و صرع بسبب بسیاری و ضعیفی
قوت همه جانبها باز دهد و تا بخاری بد بر دماغ نشود صرع نیفتد و اگر
این بخار نوشته اندر دماغ بودی صرع لازم بودی و می بینیم که ناگاه پدید
آید و زود بگذرد اینجا بدانیم که از بخار نوشته اندر دماغ نیست نباشد
از بهر آنکه هر عارضی که بیکبار پدید آید و زود بگذرد سبب دایم
نیز معلوم شد که صرع ناگاه بدماغ می رسد و مدد آن زود گسسته می شود
و از سبب اندر عضوی دیگر است و از آن عضو بدماغ می رسد و بیشتر اندر
معده باشد و اندر سپرز و اندر اطراف و بعضی را باشد که صرع بی
تشنج باشد از بهر آنکه ماده رقیق و اندک باشد و سخت نباشد بدان
سبب بی تشنج بگذرد و آن را که دماغ ضعیف باشد بخارها و فضول که
و از زمان که دفع کند تمام دفع نتواند کرد نوشته اثری از آن بخار اندر دماغ او
باشد و اندک مایه سببی و مددی بجنبد و صرع آرد سبب صرع متواتر از این
نوع باشد و بسیار باشد که حس دماغ قوی باشد و کیفیتها ناموافق زود
اندر یابد و صرع تولد کند بصرع دماغی این دو نوع باشد بوی گوگرد و بوی
سوخته و بوی قی و قطران زیان دارد و اگر بیمار مصروع دود کند صرع بجنبد
و مترو سیروز همچنین **علامتها** زبان مصروع زرد باشد و رگها زیر زبان
او سبز و از چیزها که موجب خشم باشد خشم عظیم گیرد و از اعراض مالیخولیا
و تخیل خالی نباشد **علاج** او او را مصروع باید که خویشتن از گرما و سرما نگاه
دارد و بر گذر باد و بر کنار آب ننشیند و جماع و مستی و اندر گرمابه دیر ماندن
و از جایگاه بلند نگرستن و نگریدن و ایستادن و نظاره هر چه چشم خیره کند

زیان دارد و طعامها غلیظ و شیرینی سخت شیرین زیان دارد و کرفس صرع را
بجنباند و گوشت نیز بسیار خوردن بیم باشد که صرع آرد و بلبل و خردل
و مانند این زیان دارد و غذا موافق گوشت دراج باشد و گوشت تذرو
و طیهوج و کنجشک و مرغ گوشت بره بروغن زیت بریان کرده و مرغ خانگی
بریان و شوربا نخود با دارچینی و کشنیز خشک و هر چه سیر از این باشد همه
زیان دارد و اما داروهای گرم تدریج و اندک اندک باید داد و اندر حال صرع
اندامها مصروع را سست کنند و سخت نگیرند و نگاه دارند و دماغ او گرم کنند
چنانکه در علاج سکته گفته اند و چند بیشتر با حلتیت در ماء العسل گدازند
و بحلق او فرو ریزند و هر دو شب یا هر سه شب نیم مثقال ایارج فیقرا بدهند
و استفراغ بحب قوقایا و حب اسطمخیقون و ایارج لوغاذیا و مطبوخ افتیمون
و تبدیل مزاج تریاق اربعه و معجون سیسالیوس و مثرودیطوس و تریاق
بزرگ کنند و اما تریاق اربعه هر روز یک مثقال با سکنگبین عنصلی دهند
یا اندر مطبوخ زوفا ثابت می کند مزاج را معجون نجاح بدل کنند
یا تریاق تا سه شربت یک مثقال هر روز بدهند و اگر دو دانگ شحم حنظل
با شربت مثرودیطوس بسرشند و بدهند صواب باشد و شلیثا با آب
مرزنگوش در بینی چکانند صفت حبی نافع بگیرند هلیله کابلی
و غاریقون و ایارج فیقرا از هر یکی یک درم و حب کنند و بدهند و اگر بخار
از معده می برآید قی فرمایند و ایارج فیقرا نوشیدن می دهند و بر معده
ضمادی از این نوع بر می نهند بگیرند گل سرخ سنبل قشور کندر مصطکی
کوفته و بیخته بشراب بسرشند و بر معده می نهند و اگر بخار از اطراف
می برآید بگیرند بلبل فرفیون خردل عسل بلادر همه بسرشند و بر آن موضع
نهند تا ریش گردد و مدتی بگذارند تا ماده از وی پالاید پس جراحت بر و ناید
و بسیار حکما و دانایان این علت حکایت کرده اند و خبر داده که مردم که صرع
ایشان را آگاهی بودست که چیزی چون باد سرد از پای ایشان حرکت کردست
و بالا برآمدی و هر گاه پیش از آن که نوبت حرکت آن بودست ساق ایشان ببسته
اند نوبت صرع اندر گذشتست یا سبکتر بودست و اینجا که ماده صرع از چنین
عضوی برآید اگر آن عضو را داغ کنند یا ریش کنند نافع باشد و صرع کودکان

از بسیاری رطوبت افتد اگر پیر بود موافق رطوبت ایشان کمتر کنند و از علتهای
تنی قوای باز دارند چون بالغ شود زایل گردد و بسیار باشد که پس از بلوغ
صرع افتد لکن بسبب حرارت غریزی اگر پیر بود و علاج صواب بود زود زایل
شود اما اگر از پس بیست و پنج سال افتد دشوار زایل شود **باب چهارم**
اندر سکته سکته علتیست که ناگاه افتد و بیکبار امتلا از بهر آنک یکبار
راه قوت حس و حرکت که از دماغ باندامها می رسد و راه قوت روح حیوانی
که از دل بسوی دماغ باندامهای رسد و راه قوت روح حیوانی که از دل
بسوی دماغ می براید بسته شود و همه اندامها از کار و بی خبر مانند و همه حسها
باطل شود و جز حرکت دم زدن هیچ حرکت دیگر نماند **سببها** سبب کلی
سده تمام باشد که همه منفذها قوتها یکبار بسته شود و سبب این سده
ماده غلیظ باشد و لزج که دماغ را و منفذها را پر کند یا پس یا قوی بر دماغ رسد
و همه اجزاء دماغ بدان سبب بهم باز آید و در بهم بنشیند و منفذها بدان
سبب بسته شود هر سکته قوی را علاج نیست و ضعیف را علاج دشوار
است بقراط می گوید السکتة اذا کانت قویة لم تبرأ و ان کانت ضعیفة
لم یسهل برؤها و گاه باشد که سبب سکته خشکی طبع باشد و درین سبب
علاج حقنه و شیاف کنند و بسیار باشد که سبب سکته غلبه خون
بود بر رگها و شریانها همه تن و تجویفهای دل و دماغ پر شود و حرکت
شریانها فرو ایستد و همه اندامها سرد شود و دم زدن باطل شود و سکته
تولد کند و بعضی طبیبان این را اختناق قلبی گویند و باشد نیز که ماده
فالج هر دو جانب دماغ پر کند و فالج سبب سکته گردد **علامتها**
هرگاه که گرانی و دوار و طنین و کسلانی اندر حرکتها و خیرگی چشم و اختلاج
اندامها و دندانها در خواب بر هم سودن پدید آید و رگها گردن ممتلی
شود و اطراف سرد و بول رنگداری یا سیاه گردد و رسوب آن کالی
باشد مقدمه سکته باشد و علامت صعبی و سهلی سکته دشواری
و آسانی دم زدن است و اندر صرع نشان سکته شدن باشد و اگر در سکته
دم بآسانی زند لکن دم زدنی باشد بی نظام نشان صعبی علت باشد و اگر بآسانی
دم زند و بی نظام نباشد امیدوار باشد و فرق میان سکته و سبات

آنست که سکته ناگاه افتد و سبات بتدریج و آنجا که مشتبه افتد که مسکوت
زنده است یا مرده پلک چشم او بگشایند یا بازگردانند اگر حدقه ناپیدا
باشد مرده باشد و اگر پیدا باشد زنده باشد **علاج** نخست بر موی بروغن
سوسن یا روغنی دیگر چرب کنند و با ایارج فیقرا آلوده کنند و حلق او فرو کنند
باشد که قی افتد پس حقنه تیز کنند و مهرهای گردن و پشت او بروغن
فربیون گرم بمالند و تریاق بزرگ یا مثرودیطوس یا بحر ثنا یا انقردیا
یا حلتیت یا جندبیدستر یا سکبینج اندر ماء العسل حل کنند و حلق او فرو چکانند
و موی سر او بسترند و خردل و جندبیدستر با سکه گرم بسایند و بر سر او طلی کنند
و سداب و مشک و جندبیدستر می بویانند و زهره کلنگ اندر آب مرزنگوش حل
کنند و اندر بینی چکانند و فرنبل و سیسامه و خیربوا و کوزبوا و وج همه
همه را اگر حاضر باشد کوفته و بیخته در هم کرده اندر خرقه بسته بر سر او می نهند
و نمک گرم کرده بر سر نهادن سود دارد و زیر انثیین اغیها گرم با نمک و اندر
لوکردن نشاندن سود دارد و هرگاه که سکته گشاده شود بیست و چهار روز
همین علاج می کنند و غذا نخود آب و شوربا کشک و کبوتر بچه دهند با مغز
دارچینی و هر بامداد ماء الاصول دهند با روغن بید انجیر گرم یا روغن بادام
تلخ و هر هفته ایارج فیقرا دهند با شحم و نمک و اشموز و غاریقون والله اعلم

جزو نهم در بیماریها که سبب آن رطوبت فزونی باشد
در عصبها که آلت حس و حرکت است و این هشت بابست

باب اول در خدر معنی خدر باطل شدن حس لمس باشد و عوام
اندامی که خدر شود گویند خفته است و این علت اندر اندامها حس و حرکت افتد
و نخست حس لمس باطل گردد و از بهر آنک عصبها حس دیگر است و عصب حرکت دیگر
سببها اسباب خدر بسیار است یکی آنک مردم داروی سرد خورد که روح را ضعیف
و غلیظ کند چون افیون دیگر آنک جانوری زهرناک سرد مزاج چون کژدم زخم
زند بر عصب و حس از عضو باطل کند سیم آنک عصبی فشارده شود یا بجایگاه دراز
کسی بر پای نشسته باشد چون خواهد که برخیزد پای او خفته باشد چهارم آنک
جالینوس گوید گاه باشد که مردم خشک مزاج داروی سرد خورد خشکی زیادت
شود و بدان سبب سر انگشتان او خدر گردد و از خدر بدیگر اندامها بر او راه

واخ از تبها محرقه بسبب تحلیل رطوبت اصلی و غلبه خشکی خدر اندر اطراف پدید
اید از این نوع باشد بحکم انک قوت حیوانی ضعیف کردد و نخست حس اطراف ناقص شود
تا انک در حال غشی و نزدیکی مرگ و ماده این علت یا بلغم غلیظ باشد اندر دماغ یا اندر
عضوی دیگر یا اندر عصبی از عصبها خاصه و گاه باشد که ماده خون غلیظ باشد یا
سودا و لکن نادر باشد و بسیار باشد که ذات الجنب و ذات الریه و للشرسام بعلت خدر
و استرخا باز کردد **علامتها** هرگاه که سبب اندر دماغ باشد و بسیار باشد که
حس و حرکت تن باطل شود و بسه روز هلاک کند و اگر اندر نخاع باشد نقصان حس
و حرکت باندازه سبب یا اندر همه تن باشد یا اندر یک نیمه تن و اگر اندر یک عصب باشد
آفت خدر اندر آن عضو افتد که از سبب بدو پیوسته است و اگر خدر بلغمی لازم شود
بفالج باز کردد و علاج خدر کز خشکی بود علاج آن از جنس علاج تب دق بود
و علاج بی خوابی باید کرد و اگر خداوند زلل عضو لازم باشد بعلاج عصب
آن عضو مشغول باید شد و ضماد بر مبدا از عضو باید نهاد و از بن هر ویرها
موافق غاما باید بود چون حقنه تنی و دارو مسهل و ماء الاصول دادن و
روغن قسط و مانند آن مالیدن

باب دوم اندر رعشه

علتی است که هرگاه که مردم خواهد که حرکتی کند حرکتی دیگر نه باختیار او
با حرکات اختیاری آمیخته شود و حرکت اختیاری ناقص آید و اگر خواهد
که عضوی را فرو آرد یا اندر حرکتی نه باختیار یا سکون اختیاری آمیزد و رعشه
تولد کند **سببها** سبب کلی ضعیفی قوت است و ضعیفی آلت حرکت
اما ضعیفی قوت افتد چنان باشد که کسی را افتد که بیماریها کشیده باشد
و کسی را که جماع بسیار کند یا کسی را که از چیزی عظیم ترسد یا بر سر
دیواری رود یا از شادی بزرگ یا از خشم صعب دل و بطبع و اندامها
بلرزد و اما ضعیف آلت باشد چنان باشد که اندر عصبها رطوبتی فزونی
باشد و مزاج عصبها از اعتدال بیرون شود و سست کردد چنانک از مستی
متواتر و بسیار خوردن آب سرد و فقاع و ناگواردن طعام افتد اما انک از
ناگواردن طعام افتد سبب قریب تر سده باشد که از ماده غلیظ تولد کند
و از ماده غلیظ سده تولد کند و قوتها نفسانی گذر نیابد و بدان عضو
نرسد و اما از خشم صعب افتد بیشتر چنان باشد که اندر عصبها رطوبتی باشد

و چون از خشم برانگیخته شود و در حرکت آید و آن حرکت را بتازی برحج کویند
و رعشه بیشتر اندر دست افتد یا اندر سر از بهر آنک آلت حرکت عصب است
و مبدا عصب دماغ است و موضع دماغ سر است و دست نیز بک و نزدیک است و عصبها
که بدماغ نزدیک است نرم تر است بدین سبب رعشه اندر سر و در دست بیشتر افتد و عصبها
اندامها دورتر قوی تر است از بهر آنک از مبدا دورتر است و اندامها زیرین قوی
تر است و سنگین تر از جمله آنک بار کش همه تن است بدین سبب آفت رعشه آنجا
کمتر رسد و اگر نیز ماده آنجا رسد در فعل از خلل پدید نیاید الا که سبب سخت قوی آید
علاج رعشه که ماده از رطوبت باشد گرسنگی و تشنگی و ریاضت و
استفراغ بلغم است و آنجا که سبب مستی و شراب متواتر باشد بیکبارگی
دست از شراب باید داشت و روغن مورد یا روغن گل یا اندکی سرکه
بر سر نهادن و غذا نوعی باید که خون را غلیظ کرد اندر چون عدس
و کرنب مغز سر خرگوش سود دارد و از داروها یک درم مشک اسطوخودوس
با یک درم ایارج فیقرا حب کنند و بدهند یا دو درم اسطوخودوس
اندر ماء العسل یا هر روزی یک درم فوقا یا می دهند و اگر مزمن گردد
اندکی اندک جند بیدستر اندر ماء العسل باید داد و اگر سبب آن خشکی باشد علاج
از علاج تب دق باشد

باب سیم اندر فالج

فالج مطلق سستی عصبها و عضلها و اوتار عضلها است و باطل شدن
حس و حرکت آن و از آنجا که لغت عرب است فالج جا ابیست که اندر یک نیمه چیزی
پدید آید و حال یک نیمه از چیزی مخالف حال دیگر نیمه شود و حال این علت از این معنی
شکافته اند گاه باشد که فالج از کردن و فرود کردن آغاز کند و اندامها
روی بسلامت باشد و باشد که هر دو نیمه زیرین مفلوج کردد و باشد که
یک انگشت مفلوج کردد و باشد که قضیب مفلوج گردد و همه اندامها
بسلامت باشد **سببها** سبب کلی یا سده است و اسباب سده تا قوت
قوت حس و حرکت با اندامها نرسد یا تباه شدن مزاج عضلها و عصبها
و اوتار عضلها لکن از مزاج گرم یا خشک فالج نیفتد بیشتر که از مزاج سرد
افتد یا از مزاج تر اما فالج که از سردی ساده باشد بیشتر اندر یک عضو باشد
عام نباشد **علاج** آن سهل باشد بضمادها و روغنها زایل شود و تری انها با
رعشه کند

مزاج عضله

و لیفها عصبها را بهم نشاند و گوهر روح را غلیظ کند و قوتها را از فرود آمدن
بعصبها و عضلها باز دارد و مزاج مستعد قبول سردی کند که ضد مزاج روح است
و باید دانست که همچنانک دماغ دو بخش است نخاع دو بخش است لکن جدای بخش
دماغ محسوس نیست و جدای بخش نخاع محسوس نیست و از بهر انک نخاع دو بخش است
ممکن است که فضله از دماغ فرود آید اندر یک بخش افتد از بهر انک هر بخشی از دماغ
فضله بخویش بدان بخش فرستند کز وی رستست و ممکن باشد که پوست روی جدار
شود از بهر انک عصب حس روی از نخاع رستست و از مهره گردن بیرون امدست
و ممکن است که اندر فالج حس عضو مفلوج بسلامت باشد و قوت حرکت باطل
از بهر انک افت اندر الت حرکت افتاده باشد و الت حس بسلامت و یکسان باشد
که بسبب خشمی عظیم یا بسبب خوفی یا اندوهی یا بسبب حرکت رطوبتی فرونی
که اندر تن باشد باطراف فرو آید و عضوی مفلوج گردد یا اندر مفصلی افتد
و آن مفصل اماس گیرد یا دردی پدید اید و بسیار باشد که فالج بحران قولنج باشد
و این چنان باشد که طبیعت ماده قولنج را که برودها فرو ایدی بر اند
و رقیق گرداند و بظاهر تن دفع کند و از بهر انک ماده سخت غلیظ اند
چنان رقیق نگردد که بعرق دفع شود اندر عصبی افتد و طریق دفع
چنان باشد که طبیعت ماده را از امعا باز جا رد و بدماغ بر آرد و از دماغ
باعصاب فرو آرد بدین سبب ممکن است که صرع و اختناق رحم بفالج باز گردد
علامتها انجا که سوء المزاج سرد ساده باشد یا سوء المزاج تر ساده
فالج بتدریج افتد و نبض مفلوج ضعیف و بطی باشد یا متفاوت و اگر
قوت ضعیف باشد نبض ضعیف و متواتر باشد و اندر میانه فترت افتد
ثفل نظام و بول سپید باشد و ممکن است که سرخ باشد از هضم ناکردن خون
و دیگر ضعیفی رگها [illegible] گرده [illegible] نیست از بهر جذب کردن آب
از خون سیم ضعیفی گرده از برداشتن نضیج خویش از خون که آب
بدو اید از بهر جذب و چهارم دردی پدید اید یا اماسی و انجا که عضو مفلوج بچهارم
بزرگتر درستی باشد و لاغر و کوچک شود علاج بذیرد و انچ رنگ بگردانید و کوچک
تر و لاغرتر شود علاج پذیر نباشد **علاج** طریق صواب اندر علاج این علت
آنست که بعلاج قوی مشغول نشوند تا اندر چهار روز یا هفت روز بگذرد و اگر علت

قوی باشد تا چهارده روز بگذرد علاج قوی نکنند و اندر ابتدا علت باید
۱۸۳ کرد حقنه نرم [?] و اما شربتها چون ماء الاصول باید داد که سخت قوی نباشد و
چون [illegible] وفای بخشند با سکنجبین عسلی و اندکی مثرودیطوس اندر آب
بادیان و مسهل چون ایارج فیقرا و اندکی تخم حنظل و غاریقون و غذا نبی اندکی
نان با ماء العسل یا طبیخ نخود و اگر قوت ضعیف باشد نخود بریان کرده
سخت اندک و از پس گرسنگی صادق یا دراج یا تذرو بریان کرده و صبر کردن
بر تشنگی و بجای آب ماء العسل و شراب اندرین علت سخت زیان دارد از بهر انک
شراب اندر معده مفلوج تیز تر گردد و سرکه شود و سرکه اندر علاج بد
ترین چیزی است و انجا که فصل سال و عمر و مزاج و قوت مساعد باشد آغاز
علاج بفصد کنند از بهر انک فصد استفراغ کلی است و خون مرکب همه اخلاط
است و اگر ماده بلغمی باشد نخست یک شربت تریاق یا مثرودیطوس یا سجزینا
یا انقردیا اندر ماء العسل یا اندر شراب کهن حل کنند و بدهند پس از یک
ساعت فصد کنند و انجا که فصل سال و عمر و مزاج و قوت مساعد فصد
نباشد استفراغ بحب قرفیون و حب شبطرج و حب منتن و مانند آن کنند
و تنقیه فرمودن علاج سخت موافق باشد و از پس استفراغ مزاج را بدل باید کرد
بمثرودیطوس یا تریاق و مانند آن و شربت تریاق و مثرودیطوس از آنگه
اغاز کنند تا بدرمسنگی رسانند و هم بتدریج بدانگی باز آیند و انجا که این معجون
بزرگ نباشد سکبینج یا جاوشیر اندر ماء العسل حل کنند مقدار یک باقلی و بدهند
و اندکی [illegible] یا بداد و شاه [illegible] اندر ماء العسل دادن صواب باشد خاصه که صح
سردی سخت غالب باشد بعضی طبیبان قدیم فرموده اند که ایارج فیقرا باید داد
یک مثقال و هر پنج روز یک مثقال می فزودن تا پنج مثقال رسد و بعضی هر روز
یک مثقال ایارج فیقرا و نیم مثقال جندبیدستر بیامیزند فرموده اند و بعضی فرموده اند
که هر هفته استفراغ باید کرد بحب قوقایا و هر روز گوارش بلادر
دادن و روغنها گرم بر تن مالیدن سود دارد خاصه این روغن بگیرند روغن
زیت یک رطل قسط مرسه و قیه سنبل یک و قیه و نیم کوفته کنند و اندرین
روغن بجوشانند و پالایند پس بگیرند جندبیدستر دو درم فربیون و بلبل
از هر یکی یک درم کوفته و بیخته اوزده در مشک این روغن حل کنند بر مالند

روغن ما آن بیامیزند هموار و اندر مهرهای گردن و پشت همی مالند تا خشک شود
و گرمابهٔ خشک و اندر ریگ گرم نشستن و عطسه دادن نافع بود باید دانست که
هیچ اندام مفلوج را نشاید که در آب دریا و آب معدنی گرم کند
از بهر آنکه آب خوش چون گرم باشد ماده اندر عصبها منتشر کند و بسیار
باشد که حنجره و مری مفلوج گردد و چیزی به حلق فرو نشود علاج و
آنست که محجمه بر زنخدان بر نهند تا گرم شود و بیازند و خون بیرون
نکنند و سکبینج و جندبیدستر طلی کنند و اگر زبان مفلوج شود همین علاج
کنند و بول و براز بی خواست بیرون آید علاج بحقنه کنند از روغن سداب و
جندبیدستر و اندر قضیب بزرد و جاوشیر و حلتیت بشراب حل کرده اندر چکانند
و روغن سداب در همی مالند و از جمله فالج مستقیم حقنه از قنطوریون و شحم
حنظل سازند صواب باشد و اندر آب دریا و آب معدنی گرم نشستن
سود دارد والله اعلم باب چهارم اندر لقوه
لقوه اندر عضلها چشم و روی افتد و چشم و ابرو و لب و پوست پیشانی
از نهاد طبیعی بگردد سببها یک سبب آنست که عضلها از رطوبتی
غلیظ ممتلی گردد و پهناهر کی زیادت شود و درازا کمتر بدین سبب این
اندامها تشنج کنند و سبب دوم سستی عضلها یک جانب روی باشد و بعضی
از رطوبتی رقیق که از دماغ بدین اندامها فرو آید و بدان سبب حرکت اندامها
از جانب سست شود و عصبها و عضلهای آن دراز تر شود اندامها نرم گرمی
فرو او بخته شود لکن لقوه تشنجی بیشتر افتد و از نوع دوم کمتر افتد و از آن
لقوه استرخایی گویند علاج هر دو نوع یکسانست اگر طبیب از فرق
باید دانست و بسیار باشد که اندر اخر تبها محرقه و از پس استفراغها بسیار
تشنج خشک پدید آید و چشم و روی از نهاد طبیعی بگردد و لقوه خشک باشد
و سبب آن نیست شدن رطوبت اصلی باشد و سوختگی و بریان شدن دماغ و نخاع
و گاه باشد که آماس عضله کردن اندر علت خناق سبب لقوه گردد از بهر آنکه
بعضی او تار عضلها روی و لب از حنبر گردن و استخوان سینه و خرک کتف
رستنست و از لقوه اندر لبها پدید آمد و باشد نیز که بسبب آماس عضله گردن
منفذ فرو آمدن قوت حس و حرکت بسته گردد و دست خدر و مفلوج گردد

و بخور دادن ... و اگر مثانه و مقعد مفلوج شود علاج ...

از بهر آنکه عصب دستست از مهره گردن بیرون آمدست و گروهی گفته اند که جانب
لقوه جانب دیگر را که بسلامت باشد بکشد بدین سبب جانب لقوه را سالم
باشد و دیگر جانب از نهاد بگردد و آن درستی نیست از بهر آنکه اگر علت اندر
جانب درست بودی نقصان حس و حرکت و طرنجیدگی اندر آن جانب بودی
علامتها خداوند لقوه آب دهان راست بیرون نتواند داشت
راست نتواند دمید و اندر لقوه تشنجی جاسنها بسلامت باشد و پوست عضله
روی سخت و طرنجیده باشد و خطها و شکنها پوست پیدا باشد و صداع
از جمله علامتها تشنجی است و اندر استرخایی جاسنها کژ و پلک چشم
خاصه پلک فروسو فرو آمده تر باشد و غشاکام از آن جانب که علت
باشد فرو آویخته باشد و لعاب دهان باز نتواند داشت و اختلاج عضلها
روی و چشم و درد استخوان روی از جمله مقدمات لقوه است
علاج احتیاط آنست که تا چهار روز بگذرد یا هفت روز علاج نکنند
جز آنکه اگر طبع خشک باشد روز دوم حقنه نرم طبع بکنیم لکن اگر
با لقوه مقدمه فالج یا مقدمه سکته می بینند باید شافت و استفراغی
قوی کرد بحقنه تیز یا بمسهل قوی و اندر هفته نخستین غذا معتدل
اندر خشکی و تری باید داد چون نخوداب بروغن زیت و چیزها که رطوبت
کمتر کند چون انگبین باید داد و تا استفراغ کرده نشود از علاجهای که
بلقوه مخصوص تر است چون عطسه و غرغره و سعوط هیچ نشاید کرد
لکن صبر باید کرد تا ماده که بموضع علت روی نهادست قرار گیرد و جز بدان
مشغول باید بود که ماده مدد نیابد و قوت برجای ماند و تا چهل روز بگذرد
سعوط بکار نباید داشت و سعوط داروی باشد که درستی حکایت
اما تدبیر صواب آنست که پس چهار روز یک مثقال ایارج فیقرا بسپیل شیار
بدهند و از پس یک هفته حقنه تیز بکار دارند و سو ... کوز بوا در
دهان ... دارند و اندر خانه که سخت روشن نباشد اندر آینه چینی نگاه
کند از بهر آنکه اینه چینی سخت روشن نباشد صورت خویش را بتکلف
از تکلف سود دارد و هیئت روی بجای باز آرد و گوشت روباه و گور
خر و کفتار و آهو و گاه گوهی اگر حاضر باشد بریان و بگویند و با روغن

زیت بر سر او می نهند سخت نافع بود و سپید بحاشا و سعتر و زوفای خشک و بوزنه
دشتی همه با آنچ حاضر باشند اندر سرکه بجوشانند و بهلانند بر روی و پیشانی
بدان سرکه می مالند و از آن سرکه به بینی بر می کشند و می بویند تا رطوبتها
براه بینی فرود آید لکن سرکه به بینی بر کشیدن از پس چهار روز صواب باشد
و خردل با سرکه سوده طلا کردن و مرزنگوش و حرمل و فنبسوم و سداب اندر
آب پخته بخار آن سود دارد و اندر تقوه تشنجی نخست عضلها را نرم باید کرد
پس ماده را تحلیل کردن و روغن بیه بط و بیه مرغ اندر صدغها او و مهرهای گردن
مالیدن و آن روشها که یاد کرده آمد عضلها را نرم کند و از بهر عضلهای چشم
دماغ را با ایارج فیقرا مرکب با شحم حنظل و حب قوقایا پاک باید کرد و غالیه و روغن
بان مالیدن سود دارد محمد زکریا می گوید طعام از وی باز گیرند تا تن او گرم
شود و رگهای خالی سر روی بخار آب نهارد که داروهای لطیف در وی پخته باشند
و روغن قسط با روغن سداب گرم کرده اندر سر و صدغ مالیدن سود دارد جالینوس
می گوید اندر علتهای عصب جندبیدستر نافع تر نیست و بلبل نیز عصب را
گرم کند بسایند چون غبار و با روغن سداب طلی کنند هیچ دارو اندرین
باب با او برابر نیست قرنفل و وج خاییدن سود دارد والله اعلم واحکم

باب پنجم اندر تشنج

تشنج سه نوع است یکی تشنج امتلایی
است که عصب و عضله عضوی پر شود و کوتاه گردد و بهم باز آید و پهنا از
زیادت شود دوم تشنج خشک است که عصبها و عضلها از رطوبت اصلی خالی
گردد و از پس رنجها و استفراغها افتد سیم تشنج صرع چنانک اندر باب
صرع یاد کرده آمده است و ماده تشنج امتلایی اندر بیشتری رطوبت باشد چون
و سودا کمتر باشد و تشنج خونی اما کم باشد و ماده اندر میان لیفهای عضله اندر آید
و جای تیره و گاه باشد که ماده تشنج باد باشد و بیشتری زود زایل شود سببها
بسیار باشد که تشنج بحران اسهال باشد و باشد که سبب تری و غمی عظیم روح
باطن باز گردد و عضلها بمتابعت روح تقلص کند و تشنج پدید آید و اطفال را
بسبب تری و نازکی تشنج زود افتد چنانک بسیار باشد که بسبب خشکی طبع و بی
خوابی و گرسنگی بسیار و بسبب تبهای گرم اندر تشنج افتد و سبب آنک قوت جگر
ایشان قوی باشد و اخلاط غریب نباشد تشنج ایشان زود گشاده شود و از تشنج

کز پس تبهای گرم افتد بسیار هلاک شوند و از پس هفت سالگی تشنج کمتر افتد و باید دانست
که بسبب فشار کردن رحم و مثانه و دیگر احشا با دماغ تشنج بسیار افتد از بهر آنک اندر
بخار بد بدماغ بر آید و تشنج که بسبب کرم کدودانه افتد از این نوع باشد علامتها
رگها کشیده باشد و حرکت اجزای آن مخالف باشد و تشنج امتلایی بیکبار افتد
و تشنج خشک بتدریج افتد و بتدریج قوی گردد و تشنج که بسبب فشار کردن افتد
الم آن عضو بر آن گواهی دهد و آنچ از پس جراحت افتد علامت مرگ باشد
و اگر از پس تشنج اندر عضوی المی پدید آید تشنج بسبب آن باشد نه الم بسبب تشنج
و بسیار باشد که چشم احول شود و روی سرخ و دم زدن دشوار گردد و باشد
که بدان ماند که می خندد و خنده نباشد و باشد که طبع آب ماختن باز گیرد و گاه
باشد که بول بیخود چون آبه باشد با ثقل و پدید آمدن بادها بسیار اندر معده
و شکم علامتی بد است و بول تیره و گرم علامت بحران باشد و علامت آنک
تشنج باز بایستد **علاج** اگر قوت قوی باشد طعام اندکی نان با ماء العسل دهند
و نخوداب با آبکامه و خردل با روغن گاو و با روغن زیت با روغن زردآلو تلخ
با اندکی سعتر و کرویا و اگر قوت ضعیف باشد گوشت کبک و کنجشک و طیهوج
و تذرو فرمایند یا ازین گوشتها ماء اللحم سازند و با سعتر و شبت و کرویا
دهند و استفراغ بداروها کنند که اندر علاج فالج یاد کرده آمده است از حقنه
و داروی مسهل و داروی قی و غیر آن تا عصبها پاک شود و آنجا که علامت خون
باشد نخست اندکی خون بیرون کنند تا ماده کمتر شود و باقی خون
نگاه دارند تا ماده را تحلیل تواند کرد و اگر استفراغی دیگر باید کرد
احتمال کند و آنجا که تشنج اندر همه تن و همه عصبها افتد بیمار را
بیکبار اندر آب سرد زدن و بر آوردن علاجی قوی باشد پوست را
کثیف کند و حرارت غریزی را باندرون تن باز دارد و بدان سبب قوی
گردد و ماده را تحلیل کند لکن این هر تنی این علاج نشاید کرد
لکن مردم جوان و گوشت آلود را شاید که تازی لحیم گویند شحیم را شاید
فصل تابستان شاید کرد و بر تن بیمار هیچ ریش نشاید که باشد و بسیار
تشنجها بدین علاج زایل شده است و اگر این علاج بر نشاید آورد اندر آب
معدن گوگرد و اندر طبیخ روباه و اندر طبیخ کفتار باید نشاند و طبیخ

کفتار باید نشاند وطبیخ عفاقرجون بابونه وپودنه دشتی وهزار اسفند وبرک غار
وسعد وشبت ومرزنکوش سود دارد وروغن سوسن وروغن کفتار مالیدن
سود دارد واکر خداوند تشنج را تب باید تشنج کشاده شود و تب ربع
اندرین علت نافع است وکفته اند کسان اندر تب ربع اما نیست از تشنج وعضو متشنج
را دبه شرحه کردن بر نهادن وبستن وباکشادن تا کنده شود بس بر داس
وتازه بر نهادن وضماد از میعه تر وجندبیدستر وفربیون وموم زرد وروغن
سوسن سازند واز ثقل روغن کتان وروغن کنجد ولعاب حلبه واکر حلتیت
وجندبیدستر وفربیون وموم زرد وروغن سوسن سازند بهم سرشته بخند
کوزی بدهند تب آرد وتشنج در حال بکشاید واکر بابه بخشک واندر تب کرم
نشستن سود دارد اما تشنج خشک را علاج دشوار است واکر تب نباشد اندر
این نوع باید نشاند وروغنها تر مالیدن ومفاصل بروغن چوب داشتن ضماد از
بنفشه وخطمی وموم صافی وروغن بنفشه ساختن واکر تب باشد اندر آبزن
بنفشه وکشک جو ونیلوفر وکدو تر وبرک بید وخیار وبرک کوک اندر بپزند
ومخففها تری فزاید فرمایند وانجا که تب نباشد شیر تازه وشیر خر با شکر
وروغن بادام دادن وخداوند تب را کشکاب وآب کدو وآب خیار وآب
خربزه هندو باروغن بادام واکر باین شربتها اندکی شراب رقیق مسلسل بیامیزند
تا زودتر اندر رکها بکذرد صواب باشد واندکی آب شراب نیز ممزوج کنند
ولعاب اسبغول وآب برک خرفه وکدو تر کوفته بر سر او می نهند وآرد
جو وبرک خطمی وبنفشه ضمادی بر مفاصل او می نهند باب بیستم اندر کزاز
باید دانست که کشیده شدن عضلها وعصبها کردن را که از پیش وپس
کشیده شود وکردن راست بماند کزار کویند وکروهی تشنج را که سبب
آن سرد وفسردکی باشد کویند ومتاخران اصطلاح کرده اند برای
آنک کزاز آنرا کویند که عصبها وعضلها سخت شود واز سوی پیش
وپس کشیده شود وراست بماند ونتواند خمید والتفات نتواند کرد
ونتواند خسفید سببها اسباب خاصه کزاز از بادهای غلیظ
باشد که عصبها کشیده دارد وباشد نیز که ماده اندر لیفهاء عصب واجزا
عضله کذر یابد وبسبب سرما که بدو رسد فسرده شود ولیفها از هم

فتاده کردد وبدان سبب دردها تولد کند وحرکتها باطل کردد علامتها
هرکاه که عضله قفا وپشت سخت شود وآب بدهان وشربت بحلق فرو نرود
والخلاج وخارش اندر همه اندامها پدید آید واز خارش لرز پاید وزبان ۱۸۶
کرانی کند این اعراض مقدمه کزاز باشد وروی وچشم خداوند کزاز بحوز
چشم وروی خفه وبخناق باشد روی سرخ وچشمها بیرون جسته وکاه
باشد که چشمها زود زود بر هم می زند واشک می ریزد ودندانها بر هم
نشیند وباشد نیز که بیمار خندان بماند وخنده نباشد وسبب از کشیده شدن
عضله رخسار باشد وبعضی را عضلها مقعد کشیده شود بر شکلی که
قوت دافعه باطل کردد وبول باز کیرد وبعضی را عضله میانه کشیده شود
بر شکلی که قوت ماسکه باطل کردد وبعضی را خان کشیده شود که
رک بکسلد وبول خون کردد وبعضی را معا مستقیم وعضله مقعده
بر شکلی کشیده شود که ثقل باز نتواند داشت وبعضی بسبب فسردکی قولنج
بکیرد واندر بیشتر حالها بول بحوز ابود با کل باشد وبسیار باشد که
عصبها با کشیدکی بپیچد شود چنانک بیمار از جامه وبستر بیرون افتد
وبغلتد وانواع کزاز از نه خوابی ودرد خالی نباشد خاصه اندر
میان دو کتف علاج کزار علاج تشنج است بعینه لکن از بهر آنک سبب
کزار اندر بیشتر حالها سردی وفسردکی باشد ضمادها وروغنها این
میل بکرمی ونرمی بیشتر از آن باید که ضمادها وروغنها تشنج به کور
خر وپیه شیر وپیه خرس وپیه کفتار وپیه کاو وکوهی کداخته ومالیدن
سود دارد وشیر بر عضلها دوشیدن واندر کزار امتلایی حقنه تیز
صواب باشد واندر رودها بسوزد شیر خر با روغن کاو با روغن دنبه حقنه
کردن سودش باشد باب هفتم اندر اختلاج
اختلاج حرکتی است که اندر عضلها افتد بی مراد وتولد از حرکت بادی
غلیظ افتد وعلامت باد آنست که زود تحلیل پذیرد وبکذرد سببها
اختلاج مزاج سرد باشد یا ماده سرد تر بسیار باشد که اعراض نفسانی
روح را بجنباند وحرکت روح ماده را تحلیل کند واز تحلیل بادی تولد کند
واختلاجها اندر همه تر افتد مقدمه سکته یا مقدمه کزاز باشد

واندر عضلها شکم افتد و دایم گردد مقدمه مالیخولیا و صرع باشد و اگر
اندر روی افتد مقدمه لقوه باشد و اگر اندر سر پهلوها افتد مقدمه ذات
الجنب باشد و باد غلیظ آن باشد که اندر تجاویف اندامها محتبس مانده باشد
و کثیف گشته همچون هوا چاه آبکاریز که بکشد و هوا را جنبش نبود
علاج نخست از هر چیزی که سبب آن بادها کند پرهیز کنند چون آب
یخ و غذاها سرد و بادناک و شراب بافراط و آن موضع را بخرقه درشت مالیدن
تا سرخ شود پس روغن گرم چون روغن فرفیون و روغن قسط طلی کردن و هر
بامداد کلنگبین و تخم بادیان دادن و تدبیر لطیف کردن و آب دریا گرم کرده
تکمید کردن و آبی که آنرا نمک بسیار در او فکنند و در او آب نهند چند روزی

باب هشتم اندر علتی که آنرا تازی التوی والتمطی گویند

این علتی است که از ناگواریدن طعام و شراب افتد و از بسیار خوردن
و ریاضت ناکردن تا بدان سبب رگها و عصبها و عضلها ممتلی گردد و
ماندگی پدید آید و مردم تمطی و تثاوب کند و رنگ روی سرخ شود
علاج رگ زدن پس استفراغ باید کرد و لختی خون و صفرا کم کردن و اندر این
حالها مخمور را آب سرد و سفوف کشنیز خشک و شکر آسایش باید از بهر آن
چیزی خشک و آب سرد اخلاط را از حرکت باز دارد و آنجا که مادها
و بخارها غلیظ تولد کرده باشد و مزاج گرم نباشد [illegible] و نا
پرورده سود دارد و بادها را بشکند و تدبیر لطیف و ریاضت و گوارش
معتدل بکار داشتن و اگر امتلائی باشد استفراغ لابد حال کردن

جزو ششم در انواع صداع و آن هشت باب است

باب اول اندر صداع گرم

صداع گرم اگر بی ماده باشد یا با ماده و ماده یا خونی باشد یا صفرائی **سببها**
اما اسباب صداع گرم بی ماده حرارت آفتاب باشد که بر سر تابد یا نزدیک
آتش یا حرارت گرمابه یا سخن بسیار گفتن و چیزی باواز بلند گفتن یا بوی
چیزی گرم یا خوردن طعامی گرم یا تاخیر طعام از وقت و عادت
علامتها علامت صداع گرم که بی ماده بود کم خوابی است و صداع بی
گرانی سر و خشکی چشم و بینی و بول رقیق **علاج** صندل و گلاب و کافور

۱۸۷ و بنفشه و نیلوفر بوییدن و سرکه و گلاب و روغن گل یا روغن بید یا روغن بنفشه
با گلاب آمیخته بوییدن و طلی کردن و از برگ سیب و برگ بید و برگ آبی و برگ
خرفه و برگ کدو و برگ رز و عنب الثعلب کوفته و بگلاب و سرکه و روغن
گل ضماد سازند و بر سر نهند و چون گرم شود بردارند و دیگری خنک بر نهند
و لخلخه بر سر نهند و پیش سر نهند که جای مقدم دماغ است و از پس سر دور دارند
که جای مبدا عصبها حرکت است و ضمادهای سرد آن موضع را زیان دارد و از پس
سه روز که در اخلاط افتد و روغن بابونه یا از یاسمین و حقنهای لطیف
اندازه بکار دارند و باید دانست که صداع کز حرارت آفتاب تولد کند
اگر زود علاج نکنند عسر گردد و باشد که بخارها را بجنباند و بجانب دماغ
برآرد و بدین سبب اندر علاج آن از استفراغ چاره نباشد و شربتها چون [illegible]
جو با شکر و چون گشکاب و چون اسبغول اندر جلاب خام و چون آب
انار و مزورها چون طفشیل و مزوره غوره و مزوره بنفشه و مزوره
خرما هندی و قلیه خیار و قلیه کدو و سنبوسه اسفاناخ و کوکو و مانند
این **و اما علامتها** صداع خونی گرانی سر و چشم است و گرانی اندامها
و ماندگی بی سبب معلوم و غنودن بسیار و شیرینی طعم دهان و سرخی چشم
و پری رگها و خاریدن جایگاه فصد و جایگاه حجامت **علاج** نخست
رگ قیفال یا اکحل باید زد یا حجامت کردن بحسب عادت و قوت و پس
از فصد استفراغ کردن بمطبوخ هلیله و شربت و غذا و ضمادها که در علاج
صداع بی ماده یاد کرده آمد و اگر همه تدبیرها کرده شود و صداع زایل
نشود رگ پیشانی یا رگ صافن باید زد یا بر ساق حجامت کردن
و اما علامتها صداع صفرایی تشنگی است و تلخی دهان و درشتی زبان
و بی خوابی و نبض سریع **علاج** استفراغ بشراب بنفشه و سفوف بنفشه
و شراب آلو و آب میوها و خرما هندی و آب انار ترش و شیرین باشد
و اگر حرارت آهسته تر باشد استفراغ بمطبوخ هلیله و نقوع صبر باید کرد
و شربتها سکنجبین و شراب غوره و آب حماض و اسبغول و شکر و سیب
و اگر حاجت آید که بخار از دماغ برآرند کشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ کوفته هر یکی
[illegible] با شکر آمیخته بامداد و شبانگاه مقدار دو درم [illegible] با آب

سرد بدهند و باقی علاج آنچ در علاج صداع بی ماده یاد کرده آمدست و اندر همه انواع
صداع پای مالیدن و آب گرم و طبیخ بنفشه و بابونه شستن سود دارد و آوردن
راز پای دیگر شنا لیک بستن و بوقت گشادن اندر آب گرم نهادن و بستن از بر دیگر
راز و گشادن از جانب شالنگ

دوم اندر صداع سرد

صداع سرد یا بی ماده باشد یا با ماده و ماده یا بلغم باشد یا سودا **علامتها**
صداع سرد بی ماده اندر سر و چشم گرانی نباشد و تری پلید و اندر شبها ماسیده (?)
از جنس رعونت و بول رقیق و سپید باشد **علاج** روغن سداب گرم کرده بر
سر نهادن کفایت باشد و اگر سردی سخت غالب باشد روغن فرفیون یا روغن
سداب یا مبرزنل یا روغن دیگر چون روغن قسط و روغن سوسن و مانند آن
و نیک و اندرز گرم کرده بر سر نهادن و بوی مشک و عود و مرزنگوش سود دارد
و سرکه بر جا گشنیز بخش و بر سر طلی کردن صداع سرد را لب کند و اگر واثق
باشد که در تن خلطی نیست در آفتاب سر برهنه کردن سود دارد و اگر اکه
سر با زده باشد لیکن اگر امداد طبع نرم باید کرد و از آب سرد و بیرون
آمدن بسرما و از همه حرکتها بدنی و نفسانی و از جماع باز باید داشت و غذا
نخوداب بروغن زیت و چیزهای که در وی سداب و کندنا و بسی و خردل
و سعتر و زیره و کرویا و پلپل و حلتیت کرده باشد و اگر طبع خشک باشد
چندر بخردل و ابکامه اچار کرده و الچیر اندر ماء العسل در غار کرده
موافق باشد **و اما علامتها** صداع سرد بلغمی گرانی سر و چشم است و
کسلانی و بسیار خفتن و تن ها پالودن از بینی و بسیاری آب دهان و بول غلیظ
و سپید و نبض متفاوت بطی باشد و باید دانست که همیشه از رنگ روی
و چشم نتوان دانست که ماده صداع کدام خلط است مگر آنجا که خلطی دیگر
جز آنک سبب صداع باشد اندر تن آمیخته باشد و سبب درد آنجا کشیده
از بهر آنک عضو دردمند و زبون باشد و اخلاط بجانب او کشیده شود این
سبب ممکن است که اگرچه ماده صداع بلغم باشد از بهر کشیده شدن
خون مثلا بموضع درد رنگ روی و چشم سرخ شود و بلمس تن گرم شود
علاج تدبیر استفراغ بلغم باید کرد بحب صبر و حب شبیار و ایارج
فیقرا و حب منتن (?) و حب فوقایا و حب اصطمخیقون و اگر حاجت آید

حقنه تیز کردن و از پس استفراغ غرغره کردن و عطسه آوردن و روغنها
گرم بر سر نهادن و طعام نخوداب بروغن زیت یا روغن گوز و نطولها
گرم و محلل بکار داشتن اگر با صداع سرد خواب کمتر آید روغن شبت بر
سر نهند و بگوش و بینی اندر چکانند و اگر بدین علاجها زایل نشود بسیار بود (?)
و بسیار باشد که بسبب صعبی درد آواز باطل گردد آب گرم بسیار می باید خورد
و روغن گرم با نفط بگوش اندر چکانیدن و اگر صداع بمشارکت معده
باشد و غثیان و آروغ ترش پدید دارد قی باید فرمود **و اما علامت**
صداع سودایی آنست که صداع با وسواس و کم خوابی و تیرگی رنگ روی باشد
و گرانی سر کمتر از گرانی بلغمی باشد و مزاج و تدبیر گذشته بر آن گواهی دهد
علاج تدبیر استفراغ باید کرد بمطبوخ افتیمون و حبها که اندر علاج
مالیخولیا یاد کرده آمدست و همه تدبیرها از این نوع باید ساخت نافع بود و الله اعلم

باب سیم اندر صداع که از بادی غلیظ تولد کند

علامتها تمددی اندر قعر چشم پدید آید و صداع صعب باشد نه
گرانی و درد جنبنده و گردان باشد از جایی بجایی و بسیار باشد که طنین
و دوی باشد و باضربان و اگر بمشارکت معده باشد درد از سر آغاز کند
علاج نخست معده را بحب ایارج و قوقایا و نقیع صبر پاک کنند
و هر بامداد ناشتا گلابه و بوییدن شونیز و مرزنگوش و جندبیدستر
و مشک سود دارد و دود کردن تخم بادیان و روغن بادام تلخ به بینی بر
کشیدن و بگوش اندر چکانیدن و سعوط بدین صفت بکار داشتن ایارج
فیقرا یک درم جاوشیر جندبیدستر افیون از هر یکی نیم درم مشک دانگی شکر
چند همه داروها بسایند و مقدار دانگی به بینی بر کشند با شیر زنان
حل کنند و اندر چکانند و ماء الاصول با روغن بادام تلخ و نقیع صبر با روغن
بید انجیر معده را از مادتها بادانگیز پاک کند و معجون بحری (?) و دوا
المسک مر طو نافع باشد و اندر غذاها زیره و نانخواه و دارچینی و تخم
بادیان در افکنند و آب کمتر خورند با مصطکی و از آب سرد باز بود

باب چهارم اندر صداع که از ضعف معده و از فزونی حس دماغ خیزد

علامتها وقتی بر آمدن آفتاب خیزد و تا چاشت بود غذا نارد دارد و هر چه

بر راه او بر دماغ بر کردد و از بوی ناخوش دارو غثیان تولد کند و طاقت هیچ
بوی قوی ندارد و بوها ضعیف زود اندر یابد **علاج** هر بامداد پیش از
آفتاب پست کندم اندر آب انار خورد و سیب و آبی و امرود چینی و بحرا بادی بویدن
و اندک اندک خوردن سود دارد و اگر مزاج معده با ضعیفی سرد باشد گلشکر
و انیسون و مصطکی بهم سرشته سود دارد و ایارج فیقرا موافق بود و انجا که حس
دماغ قوی باشد بامداد پسته چرب با شکر بدهند و طعام غلیظ فرمایند چون سر
بره و ملحه بگندم و کل چربخته و بکوخ پخته و سماق پخته و هریسه گوشت
گوساله و ماهی تازه و اگر حرارت سخت و اتفق قوی باشد اندر غذاها برگ کوک
و ساق آن در افکنند و شراب خشخاش موافق بود و سود مند والله اعلم

باب ... پنجم اندر صداع که از بسیار جماع پدید آید

سببها آن یکی خشکی باشد که بسیاری جماع تولد کند و دیگر اینکه اندر تن اخلاط بد باشد
و حرکت جماع بخارها بجنبند و بدماغ بر آید **علاج** انجا که سبب خشکی باشد
تدبیرها تری فزای باید فرمود و ماء اللحم و شوربای مرغ فربه و ماهی تازه
و خایه مرغ نیم برشت و قلیه کدو و اسفاناخ و مانند آن باید داد
و انجا که سبب حرکت بخارها باشد نخست تن را از اخلاط بد پاک باید
کردن اگر بفصد حاجت اید نخست فصد باید کرد پس استفراغ دیگر
و دماغ بر روغن گل و روغن مورد قوت دادن و نطولها ساختن از پس
استفراغها و پس سرکه بدان و نطولها از بابونه و برگ گل و مورد باید ساخت

باب ... ششم اندر صداع که از ضربت و زخم تولد کند

علاج نخست درد بباید نشاندن بروی روغن گل و اندکی سرکه و اگر اماسی شد
بنکرند اگر بفصد حاجت آید و مانعی نباشد فصد کنند یا حجامت پس طبع را
باب میوه و فلوس خیار شنبر یا حقنه نرم بگشایند و اگر تشنه باید بامداد آب
کشنه و آب عنب الثعلب دهند یا پنج درم فلوس خیار شنبر و اگر حرارت سخت
قوی نباشد اندرین شراب مقداری صبر در افکنند از درمسنگی تا دو دانگ
و بر حوالی جراحت ضمادها از صندل سرخ و فوفل و زعفران و صبر و گل
ارمنی و طحلب و آب عنب الثعلب سازند و اگر خواهند که تا آنجا از حوالی
جراحت دور دارند ضماد از عدس و سماق و گلنار و گل سرخ و برگ مورد و از
بوست

سازند از جمله سرند و خرقه بدان تر کنند و بر حوالی آن جراحت نهند صفت ضمادی معتدل
برگ مورد و برگ مرونز و برگ بید و برگ خطمی و اکلیل الملک بزنند و آب بستانند
و روغن سوسن و شراب کهن با آن بیامیزند و بجوشانند تا اندکی آب کمتر شود
و اندکی مر و قصب الذریره و سنبل نانی و گل ارمنی همه کوفته اندر وی کنند
و دیگر باره بجوشانند و بدست بمالند و بفشارند و خرقه بدین آب تر می کنند و بر وی
نهند و انجا که تحلیل حاجت اید بگیرند مر یک درم کندر یک درم صبر سه درم
مرداسنگ یک درم موم پنج درم روغن گل بیست درم و داروها بکوبند نرم و
پس لختی تر کنند و اگر تحلیل قوی تر باید بشراب کهن تر کنند و بدین موم روغن
بسرشند و بر خرقه ای طلی کنند و نیم گرم بر نهند و روغن سوسن یا روغن
شبت پخته تازه بهتر تحلیل کند بعوض روغن گل از این روغنها کنند و اگر دماغ
بجنبیده باشد دو درم اسطوخودوس بکوبند و با جلاب بدهند و غذا مرغ
خانگی و مغز بره و بز غاله دهند و با آب مغز انار ترش و شیر بز دهند
و اگر جراحت کوچک باشد تا اگر کسی داند که جراحت خشک باید کرد برگ
مورد خشک و مرهم و کوفته و بیخته بر وی پراکنند و اگر جراحت بزرگ باشد
و خون بسیاری رود اگر بر وی نهند صفت از صبر و انزروت کندر از
هر یکی ده درم مر و دم الاخوین از هر یکی پنج درم همه کوفته و بیخته بسپید خایه
مرغ سرشته موی خرگوش بدان آلوده کنند و بر نهند یا خشک بر وی پراکنند
و ضمادها و روغنها همه نیم گرم بر نهند الا انجا که اخلاط عفن قوی باشد

باب ... هفتم اندر علاج صداع خماری

علاج نخست قی باید فرمود و سکنجبین و آب نیم گرم و طبیخ شبت و تخم
ترب تا معده فارغ شود و اگر قذف و صداع نشود یک درم ایارج فیقرا
با دانگی سقمونیا کرده ایشان بدهند تا ایارج بسیار اندر معده سار و زود
استفراغ کند و حرارتی تولد کند و اگر از ایارج مانعی باشد آب
انار ترش و شیر بز با سقمونیا و شیر خشت باید داد و اگر بکای شیر خشت
شکر کنند روا باشد و اگر از استفراغ مانعی باشد پای اندر آب گرم
باید نهاد و پس آنگاه مالیدن بر روغن بنفشه و نمک و اگر بنفشه و بابونه اندر آب
بپزند سخت نافع باشد و خفتن و از بر خواب گرمابه و آب خوش نیم گرم

بسیار بر سر ریختن و از پس گرمابه و اگر خواب نبرد از پس پای شستن و مالیدن اندر
گرمابه باید رفت و آب بسیار بر سر ریختن و از پس گرمابه خوشتر جهته سلختن
خواب خوش برد و اما غذا ماهی تازه کوچک با سرکه کوک و آب کشنه و اندکی شراب
که سخت قوی نباشد و خایه مرغ نیم برشت و گوشت دراج و طیهوج و تیهو و جوزه
مرغ خانگی و گوشت بزغاله بغوره و زرشک و سماق و مانند این موافق بود دیگر سبب
و عدس مقشر موافق باشد و اگر تشنگی غلبه کند آب غوره و شراب غوره
و شراب لیمو و شراب ریواج و آب هر یک از این بیامیزند و اگر کسی را از این شرابها
نفرتی باشد و شراب میل کند شراب سیب و رقیق حکایند ممزوج کنند
با آب تا نیم تشنگی بنشاند و خواب آرد و اگر صداع لازم گردد روغن بابونه می‌بوید
و اصل معتدل و اترجه که بخراسان بادرنج گویند سود دارد و صفت
سفوفی که خمار زایل کند بگیرند تخم کسنه و تخم کرنب و زرشک پاک کرده
و سماق پاک کرده و عدس پوست کنده و گل سرخ و طباشیر از هر یک راستا راست
کوفته و بیخته مقدار سه درم اندر آب انار ترش و شیرین یا اندر آب غوره باید خورد
کافور یا بی کافور بحسب مزاج و فقاع که از آرد جو و اندکی سنبل سازند معده را از
باقی شراب بشوید خاصه اگر با اندکی نمک خورند و بوی صندل و گلاب و کافور
و بوی شاهسفرم سرد کرده بگلاب و گلاب سرد بر سر زده سود دارد
و اگر بامداد آن روز که شراب خواهد خورد شراب افسنتین خورند
خمار نگیرد بادام تلخ نقل کردن خمار باز دارد و روغن گاو بازهر
شرابست قوت شراب اندر معده و دماغ باز دارد پیش از شراب و پس از شراب
و در میان شراب سود دارد

باب هشتم اندر شقیقه

شقیقه درد نیم سر است بعضی نوبت باز آید و هر پلخنجی و ماده اندر شریانی
و عضله صدغ باشد اما که غلبه خون ظاهر باشد رگ پیشانی و رگ بینی
زدن سود دارد و ایارج فیقرا اندر همه انواع شقیقه سود دارد اگر
مشارکت معده باشد صبر اندر آب کشنه سود دارد و اگر نوبت بازی آید
پیش از نوبت استفراغ باید کرد بحب ایارج و مانند آن و زعفران طلی کردن
چنین سکه خداوند زعفران باید سایند و آب سیدبا ... ناکاه بیارند و طلی
کنند و امادا طلی کردن سود دارد و اما که شقیقه لازم گردد نیز با صداع
باید

پدید کرد

تا علت اشتباه تولد نکند تمام شد نصیب این کتاب از سخن که در بیماریهای سر و سخن
اندرین باب دراز کشیده شد از بهر آنک علاج انواع صداع بقوت علاج
بیماریها بسیار ست چون تب و امراض معده و جگر و غیر آن

گفتار دوم اندر بیماریها چشم و علاج هر یک و آن هشت باب است

باب اول اندر قوانین علاج چشم

باید دانست که قوانین علاج چشم بعضی اندر تدبیر کردن داروهاست و اندر
برآوردن آن و بعضی اندر چشم بیمار کشیدن دارو و کشیدن و بعضی اندر تیمارها
صواب فرمودن اما اندر تدبیر کردن داروها است آنست که بدانی که بعضی داروها
را باید شست و آب سود باید کرد و این را تازی تصویل گویند چون سازنه
عدسی و توتیا و مارقشیشا و سنگ سرمه و بعضی را نخست باید سوخت پس
تصویل کردن چون قلمیا زر و قلیمیا سیم و جمله زاجها و صدفها و جلزون
و توبال را و مس سوخته را باید شست تا کوفته باجند آب پس بکوبند و تصویل
کردن و اسفیداج را خود کرده تصویل باید کرد تا ترشی و درشتی از وی برود
و سنبل را نخست بلخن برای پاره کنند پس بکوبند و بحریر بیزند تا چون
غباری فرو آید و استه را بدست تا لند تا پوستها سیاه از وی جدا
گردد و سبک شود پس آب بر حکانند و بکوبند تا چون مرهم شود
و بهوا خشک کنند و از غبار و از آفتاب نگاه دارند پس دیگر باره
بکوبند و بحریر فرو کدارند تا چون غبار شود این را اصهبا گویند و در کار
را تصویل و اندکی از وی با بسیار اسفیداج ترکیب کنند و اشق را و سکبینج
را از چوب و برگ پاک کنند و بشکنند و در آب فرو غار کنند پس اندر
هاون بمالند و حل کنند و کثیرا و صمغ را که اندر شیافها بکار دارند
همچون فرو غار کنند پس بخرقه پاکیزه بپالایند و داروها بدان بسرشند
و اندر شیاف ابیض بکار برند نخست بکوبند و بیزند و با سپیده خایه
مرغ بسرشند و داروها بدان جمع کنند و شیاف کنند و افیون را
بشکنند پاره‌های کوچک و بر تخته مسین کنند و بر خاکستر گرم نهند تا تخته
گرم شود پس اندر آب گرم فرو غار کنند تا حل شود و داروها بدان بسرشند
و داروها که آب غوره و آب بادام و آب هلیله و آب مرزنگوش و آب سماق

و آب نادان بر وزند چند کرت داروها بدان آمیز کند و خشک کنند و نیکوتر و سخت
تر کردن ناچون اندر دارو بدیدار آید و داروهای کوفته هر یک جدا باید کوفت از بهر
آنک بعضی دیر کوفته شود و بعضی زود و آنچ زود کوفته شود تا دیگری بغایت نرمی
او رسد تیرت و لطافت آن غبار گردد و بپرد و وزن او کمتر شود و آنچ در چشم کادن
بکار باید داشت آنست که چشم راست بدست راست باید گشاد برفق و انگشت مسبحه
و ابهام و میل بدست چپ باید گرفت و سر میل بر گوشه چشم که سوی بینی است
نهادن و میل را بانگشت وسطی و ابهام بتافتن تا اندر چشم بگردد و دارو
بهموار بچشم رسد و چشم از کشیدن میل خسته نشود و چشم چپ را بدست
چپ باید گشاد بانگشت خنصر و ابهام و میل بدست راست از گوشه چشم باید کی
گوشه بر چشم نهادن برفق و بتافتن و چون میل از چشم بردارند دست از
پلک چشم باهستگی بجای باز شود و انرا که خواهد که پلک او باز کرده باشد
شد او بابهام و سبابه باید گرفت و اندکی بر کشیدن و لختی میل بر پشت
چشم نهادن و فرو بردن برفق تا باز گردد و چون فارغ شود دیگر بار
دست از چشم باز نباید داشت لکن چنان باید که برفق بجای باز آرند و چشمی که
سخت دردمند باشد میل بدو نشاید رسانید لکن دارو سوده و حل کرده اندر
باید چکانید تا قوت دست و گرانی میل بچشم نرسد و انرا که دارو تیز کشند
تا چشم از میل نخستین آسوده نشود میل دوم نباید کشید و اما تدبیر هلو ب
آنست که چشم را اندود و گرد و از باد و هوای گرم و سرد نگاه دارند و از گریستن
بسیار و نگریدن اندر چیزها درفشان و نقشها خرد و خطها باریک صیانت کنند
و الا گاه گاه بر سبیل نشت و از مستلقی خفتن و از مستی متواتر و از طعام و شراب
بدگوار و از هر چه بخار از معده بر سر آید و از چیزهای تیز چون گندنا و سیر و پیاز
پرهیز کنند و طبع نرم دارند و گرمابه بسیار و دراز کردن و حجامت کردن بسیار
و خفتن بسیار و بی خوابی بسیار و نمک بسیار خوردن و سرکه بسیار خوردن و بر امتلا
خفتن و شب طعام خوردن و جماع بسیار و شراب تیز و هر چه ز معده بخار
چشم را زیان دارد باد دود و شبت و کوک و درشتی زیان دارد و گریه و عرق
و باقلی و سیر و آنچ ازان ساند زیان دارد و بر گذرگاه نشستن و اندرون گرد اندر
صحراها و اندر چشمه آب نگاه کردن و اندر چیزهای درفشان نگریستن

چشم را ضعیف کند و در جمعی خوردن و اندر چشم کشیدن و آب ازج قیقرا و اطریفل
کوچک بکار داشتن سود دارد و سرمه و توتیا با آب بادیان و آب مرزنگوش بر راه
اندر کشیدن و برود اکرمان سود دارد و اندر آب صافی چشم باز کردن سود دارد

باب دوم اندر بیماریهای پلک چشم خاصه

بیماریها که اندر پلک چشم افتد بیست و نه بیماریست و لکن از جمله بیست و نه گانه یکی
است که خاصه پلک چشم است و باقی اندر پلک و دیگر اندامها افتد
اما از جمله بیماریها خاصه یکی برد است **برد** رطوبتی است غلیظ که اندر پلک
چشم بگرد آید و بفسرد همچون تگرگ **علاج** ببرد با اشق با سکبینج پلک را
بس که تر تر حل کند و بران موضع می نهند و اگر تحلیل بپذیرد پلک را از بیرون
بشکافند بمبضع و برد را بملعقه میل بر دارند و چشم با آب گرم بشویند ه
تحجر این علت اماسی است که چرک و سخت و ماده از فضله سودا است کاندر
پلک چشم افتد و بفسرد و بعضی کحالان این علت را عدسه گویند **علاج**
ماده از علت غلیظتر از ماده برد است بدین سبب علاج دستکاری تواند بود
از بهر آنک بدارو تحلیل بپذیرد پس استفراغ کند بقوقایا و مانند آن لحوق
دستکاری کند بدد ماد نها نا سنده باشد ناچیزی روی بدان موضع ننهند
والی نفر اید پس یک هفته بخارات گرم بدو میرسانند تا نرم تر شود پس
داخلیون بر نهند تا بگدازد و اگر مدتی دراز گردد و نرم نشود پلک
چشم باز گردانند و بشکافند و بناخن یا بملعقه بیرون کشند یا نیشتر
تا بیرون آید و گاه باشد که فسرده بیرون آید و گاه باشد که ریم بیرون
آید بعد از ان با آب گرم می شویند **التصاق** بر هم رستن لبهای
پلک چشم است و سبب قرحه باشد یا ناخنه و سبل که علاج کرده باشند
و بیمار مدتی چشم بر هم نهاده دارد و موضع جراحت بدان سبب رسته
گردد از بهر آنک جراحت ناخنه را خایک واجب کند بزبره و نمک داغ
ناکرده ملک اشته باشد علاج آن دستکاری است **شتره**
کوتاهی پلک چشم است چنانک لبها هر دو پلک یک دیگر نرسد نه اندر خواب
و نه اندر بیداری و خواب خفا و بدان عارض را خواب خرگوش گویند و چشم
او بچشم خرگوش مانند کنند و سبب این عارض یا خلقتی باشد یا بسبب علتی

بلکه بریده باشد و باز روییده باشد و عضلهای چشم با عده و لوشی فزونی باشد
علاج از دستکاری است و انواع دستکاریها و داروها که اندر هر بابی
بکار آید اینجا بر نام دارو اقتصار کرده آمده است و صفت دستکاری و
صفت داروها اندر کتاب ذخیره خوارزمشاهی یاد کرده آمده است و اندر قرابادین
این کتاب یاد کرده آمده است و باشد که کوشش فزونی را داروها نیز بردارند و
بکار دارند چون باسلیقون و روشنایی و نشو را بخار آب گرم و ضماد موم
روغن و خطمی و بنفشه علاج کنند و استنجا را داروی قابض چون اقاقیا
و مامیثا و آب برگ مورد علاج کنند. **شعیره** آماسی است دراز
بر رستنگاه مژه شکل آماس دارست همچون شکل جو و سبب آن
فضله غلیظ است سودایی. **علاج** نخست بفصد و داروی مسهل
نواحی سر از ماده گرم پاک کنند پس شیاف مامیثا و گل ارمنی با آب گشنیز
تر سوده طلا کنند و دستکاریها می شوند و تکمید می کنند و با آب
گرم دمادم بر نهادن و مگس سر کنده مالیدن و صبر طلی کردن و سکبینج
اندر سرکه و ابحل کرده طلا کردن و آرد جو با مویز سرشته بر نهادن
موی فزونی سبب آن رطوبتی تباه است لکن با تباهی عفونت ندارد
و سوزاننده نیست که اگر عفونت داشتی ریش کردی و اگر سوزاننده بودی
ماده موی بکشتی. **علاج** استفراغها باید کرد با ایارج فیقرا و قوقایا
و غرغره هم با ایارج و پیوسته اطریفل کوچک بکار داشتن و هلیله زرد
و هلیله کابلی اندر دهان داشتن و علاج دیگر دستکاری است و
داروها نیز کشیدن چون شیاف احمر و باسلیقون و شیاف ... و اگر
موی فزونی برکنند و بر جایگاه موی خون ضفدع سبز و خون قراد
الکلب یا خاکستر مارزیون طلی کنند علاج قوی باشد و هر یک جداگانه
سود دارد و دو نوع که جامه و موی تباه کند با نوشادر و سم خر سوخته
هر سه بر سرکه بسایند و طلی کنند و نیم ساعت بر آن صبر کنند سود دارد
و خون خارپشت و زهره او بر جایگاه مالیدن سود دارد و لک دریا با لعاب
اسبغول سرشته و طلی کنند موضع موی را خدر کند و موی بر نروید والله اعلم
انقلاب الشعر انقلاب الشعر آنست که موی مژه اگر چه فزونی نباشد

با هموار رسته باشد و بعضی سوی دیده اندر شکند و خلل و اعراض
موی فزونی پدید آید. **علاج** موی تار است یا فزونی بر کنند و صدفها
کوچک بسوزانند و بقطران بسرشند و بر آن موضع طلی کنند دیگر باره موی
برناید و خاصیت به افعی آنست که موی فزونی بر کنده را باز دارد والله اعلم
وردسج اندر تذکرة الکحالین آمده که وردسج آماس دموی است
یا صفراوی اندر پلک چشم و اندر کتاب قانون همی آید وردسج آماس طبقه
قرنیه است و عظم آماس بدان حد رسد که سپیدی چشم چنان بلند شود که
حدقه را بپوشد و چشم بر هم نتوان نهاد. **علاج** رگ قیفال باید زد و اگر
نباشد حجامت کنند بر پس سر یا بر هر دو کتف و بمطبوخ هلیله استفراغ کنند
و غذایی لطیف فرمایند و سه روز چون شش زمان بچشم نرسانند و اگر چاره
نباشد شیاف ابیض شش زمان حل کرده می چکانند و شیاف مامیثا و
حضض و صبر با آب گشنیز تر طلا کنند و ضمادها از گشنیز تر و اکلیل
الملک و اندکی زعفران و زرده خایه مرغ بر می نهند و گل سرخ
و عدس مقشر و آرد جو اندر گلاب و روغن گل پخته بر نهادن
سود دارد و از پس سه روز ذرور ملکایا و از پس یک هفته ذرور
بیاضنم و هرگاه که در انحطاط افتد اصفر صغیر بکار دارند و اندر
آخر انحطاط اصفر کبیر و اگر پلک ریش کرده باشد و این علاج
سود ندارد ذرور اغبر بکار دارند و ذرور حب بر پلک باید کرد
و هیچ حال بچشم نباید رسانید. **سلاق** سلاق سطبر گشتن
و سرخ شدن کناره پلک چشم گویند و اگر زود علاج نکنند مژگان
بریزد و کناره پلک بسوزد و بیشتری نیز دنبل معوله چشم افتد معول
بزرگ با خود و سبب رطوبتی باشد غلیظ که طبع بوره دارد. **علاج**
آب سماق با شیاف سماق اندر می کشند و ضمادی سازند از تخم انار
ترش و گل سرخ و عدس مقشر هر سه بگلاب پخته و نیم پخته مجفف کرده
بر می نهند و برگ کسنه و برگ خرفه کوفته با سپیده خایه مرغ و روغن
گل سرشته بر نهادن سود دارد و هر بامداد اندر گرمابه رفتن سود دارد
و کهن شده را بر ساق حجامت کنند و رگ پیشانی زنند و اندر آخر علتها

و برود غوره و شیاف دیزه سود دارد **شرناق** شرناق جسمی فزونی
است پیه چون پیه که با عصبها بافته شود و غشا دروی پوشیده بر پلک بالایین
پدید آید و خداوند زکام و نزله و مرطوب را بیشتر افتد علامتها پلک ستبر شود
و چشم بگرانی گشاید و پیوسته چشم تر باشد و هر گاه که انگشت مسبحه و وسطی
از هم گشاده بر پشت چشم نهند و بر آن اعتماد کنند شرناق اندر میان
دو انگشت پدید آید و اندرین پوست جنبان باشد چون سلعه و خداوندان
علت روشنایی آفتاب نخواهد که بیند و زود اشک فرو ریزد و عطسه فرود آید
علاج این علت دستکاری است و از خطر خالی نیست علی بن عیسی الکحال
اندر تذکرة الکحالین گوید ابن الخشاب را این علت پدید آمد و فرمان او
نهادند دستکاری کردن مدتی اندرون اغبر و اصفر و طلی صبر
و اقاقیا و حضض و سک و شیاف مامیثا و انزروت زعفران با آب مورد تر سرشته علاج

باب سیم اندر بیماریها که اندر پلک چشم و دیگر اندامها افتد

جرب چشم چهار نوع است یکی آنست که اندرون پلک سرخ و درشت گردد
یعنی ناهموار و اشک آمدن گیرد و بیشتری از پس رمد گرم و علاج ناصواب
تولد کند و سبب رطوبت شور باشد و غبارها و دودها که بچشم رسد
علاج رگ قیفال زنند و حجامت کنند و استفراغ کنند باقراص بنفسه
و سفوف بنفشه و نقوع هلیله پس پلک باز گردانند و از شیاف احمر حاد
بخارند یا شیاف اخضر یا سرمه روشنایی اندر کشند و اگر پلک نرم باشد
بشیاف احمر لین بخارند و برود اغبر اندر کشند و گفته اند که پلک باز
گردانند و مازو سوده بر افشانند و سه ساعت باز گردانیده و مازو بر
کرده بگذارند پس بشویند جرب باطل گردد و پلک ماده قبول نکند
و این نوع را سبکتر خاریدن خطا باشد نوع دوم درشت تر باشد
و دردمندتر و اشک بسیارتر آید علاج هم بطریق نوع نخستین فصد
و حجامت و استفراغ و خاریدن بشیافها بعینه بر این ترتیب و اگر شیافها
حرارتی فزاید ساذج عدسی مغسول می کشند تا ساکن شود پس با احمر لین
بخارند و ذرور اغبر می کشند تا بتدریج با احمر حاد باز آیند و سرمه و نشاسته
و شیاف ابیض اندرون دو ... باید داشت و باید دانست که مقصود از خاریدن

و تراشیدن آنست که خون بپالاید و زود درشتی هموار گردد و بعضی کحالان تیغ زنند
بمیل خارند و بعضی بچوب انجیر و بعضی ببرگ او نوع سیم قوی تر باشد و هر گاه
که باز گردانند شکافها پیدا باشد همچون شکافهای پوست انجیر **علاج**
نخست فصد و حجامت و مسهل بکار دارند پس رگ گوشه چشم یا رگ پیشانی
بزنند پس این سعوط بکار دارند صبر جند بیدستر جاوشیر از هر یکی نیم درم
سعتر حضض هندی زعفران شکر طبرزد عدس طلخ از روغن از هر یکی یک درم
کندش نیم درم با آب مرزنگوش سرشته و حب کنند چون پلپل بکار دارند
اندر انواع جرب و رمد سود دارد و شیافها که یاد کرده آمد بخارند و اگر
خاریدن بشیافها منفعتی نباشد شکر طبرزد با نمک دریا بخارند چندانکه پلک
پاک شود پس زیره و نمک بخایند و آب آن بر چکانند و زرده خایه مرغ و روغن
گل بهم بزنند و بر پشت چشم نهند و از پس سه روز ساذج عدسی و ذرور اغبر
و اصفر می کشند نوع چهارم صعبتر باشد باطن پلک سیاه و تیره و خشک
باشد و خشکی رستن پدید آید **علاج** فصد و حجامت و مسهل مقدم
بکار داشتن چنانکه معلوم است و چند کرت ایارج فیقرا دادن و سعوط
بکار داشتن و غرغره کردن و پلک را خاریدن چنانکه اندر نوع سیم
یاد کرده آمده است و هر بامداد اندر گرمابه رفتن تا بر تحلیل و ترطیب
یاری دهد و اگر کهن شود هیچ تدبیر به از تراشیدن با آهن یا شکر
نیست و از پس هر خاریدنی ذرور اغبر کشیدن **خارش**
زندرون چشم پلک و گوشهای چشم و اشک ریختن **علاج** بامداد اندر
گرمابه خوش آب درآمدن و توتیا با آب غوره و آب سماق پروردن
و برود غوره و داروها که اشک فرود آرد کشیدن سود دارد از بهر
آنک رطوبتهای بد را بگدازد سعوط و ضماد با آب کشنه سود دارد
و نافع بود **حساء الاجفان** این علتی است که پلک چشم سخت شود
هر وقت که از خواب بیدار شود چشم نتواند گشاد تا زمانی ... اندر
گوشه چشم رمص خشک پدید آید و سبب آن ماده غلیظ لزج باشد ... و خشکی
دارد و چشم سرخ باشد و از الم خالی نباشد و ماده اندر ... گرم باشد
علاج گرمابه و بخار آب گرم خوش و چشم بآب ... شستن و احمر لین

نشاندن و ضمادها از بنفشه و خطمی بر سر نهادن و عدس و تره و روغن و پنیر و گوشت
داغ و زبان دارد کمنه و علت سطبر شدن پلک این دو علت و اسباب هر دو
علت یکی دیگر نزدیکست اما کمنه آماسی است سخت اندر پلک تولد کند عوام از آن
کمنه گویند و دمل نیز گویند علاج تدبیر لطیف باید کرد و عادت خفتن پس
از طعام باید گردانید و شیاف احمر لین کشیدن و نخست نواحی سر بقوقایا
و اقراص بنفشه و فیقرا منقّی پاک کردن و بر کمنه دیاخیلون بر نهادن سود
دارد توثه توثه گوشت فزونی است سرخ و نرم بر شکل توت آویخته
بعضی بیرون پلک باشد و بعضی اندرون پلک و بعضی بر پلک زیرین باشد و
بعضی سیاهی زند و از بعضی خون برآید و از بعضی نه سبب خون سوخته باشد
علاج نخست بفصد و مسهل تن پاک باید کرد و سفوف کشنی و اطریفل
کشنیزی بکار داشتن و دیگر دستکار بستن کمنه بادی غلیظ است
اندر پلک علامتها خداوند این علت هرگاه که از خواب بیدار شود پندارد
که اندر چشم وی خاک گشت باریک علاج تدبیر لطیف باید کردن و هر بامداد گرمابه
و شیاف حماطیقان و شیاف دوح کشیدن ثولول سبب از خلط
سودا باشد علاج استفراغ صفرا باید کرد و ثولول را بدردی زیت یا ملدن
چندانکه ممکن گردد دشوس و نمک سوده بر سرش طلی کردن
و اگر بدین کفایت نشود بمقاش بگیرند و ناخن برای بردارند و اگر
خون روان شود لختی بگذارند تا برود پس داروی لاروق و مانند آن
باز دارند شعیره معروفست علامتها پلک بخارد و آماس
کند شبه المشمشه زنبور گزیده باشد علاج فصد و استفراغ
بمطبوخ هلیله و خرما هندی و غذا از غوره و پلک و ناردان و چشم را
باب غوره شستن و شیاف عدسی کشیدن نمله معروفست ترها
باشد کوچک و سوزان و آماسی اندک کند و زود ریش گردد و بهی باز
شود سبب از صفرا سوخته باشد علامتها مژگان بریزد و
کناره پلک بداز ماند که می طرفد و لون او سرخ باشد علاج
استفراغ صفرا و تسکین حرارت پس مامیثا و زعفران و حضض
و مرطلی کردن و ناخن احمر لین کشیدن سعفه اندر مژگان

چون سبوسه پدید آید و باشد که ریش گردد دائم لک و مژگان بریزد علامتها
اگر لون سبوسه و موضع آن اغبر باشند از عفونت سودا باشد و بر آمدن بخار بچشم
و اگر سپید باشد سبب از عفونت بلغم باشد و اگر سرخ باشد سبب از عفونت
خون باشد علاج استفراغ باید کرد پس احمر حاد با شیاف دیزه کشیدن
و پوست ساق اراک سوخته با روغن گل آمیخته طلی کردن و اگر کهن
باشد موضع باز نهند تا شکر بخارند همچون جرب را و شیاف روشنایی
کشند انتفاخ یعنی برتمیده شدن پلک سببها ضعیفی احشا و تغیر
هضم و بسیاری بلغم شود و تقصیر حرارت غریزی یا آماس گرم لختی بلغمی
علاج احشا را قوت دادن و تدبیر قوت هضم کردن و اطریفل
بزرگ بکار داشتن و صبر بر که حل کرده طلی کردن [illegible]
و جراحت که بر پلک افتد تا جراحت را که پوست پلک دریده شود باید که
ما اسن نشود لکن صبر و انزروت بر می باید کرد تا ظاهر گوشت را بطبیعت پوست
گرداند بدل از پوست باشد و اگر جراحت کهن گردد مرهم زنگار یا مقل یا صبر
باید ... تر کند و بسیار از گوشت را بخورد بدین سبب اندک بکار باید دا
و اگر گوشت نیز لختی رفته باشد مرهم اسفیداج بر باید نهاد تا گوشت برآرد پس
مرهم صبر و انزروت و قشور کندر و زعفران و دم الاخوین بر می باید نهاد
تا جراحت درست شود و رطوبت را که سبب وسخ ریش باشد پاک کند و
اما قرحه و ماکل را بفصد و استفراغ تن را پاک باید کرد پس قرحه را علاج کردن
بمرهمها که یاد کرده آمد استرخاء پلک تدبیر لطیف باید کرد و استفرا
بلغم بمسهل و بغرغره و عطسه و مامیثا و اقاقیا و مرد زعفران با
مورد تر سرشته بر پیشانی و چشم نهادن کبودی که بسبب زخمی پدید آید
سکر بلبل و سفال نو بر هم سوده باید کرد و تخم ترب کوفته و با پیون و نمک
آب تلخ گرم کنند و پنبه بدان تر می کنند و بر می نهند و نمک گرم کرده سوده
اندر خرقه بسته بر زیر پنبه نهادن کبودی ببرد شبشر که دراز
افتد سبب از ... رطوبت غلیظ تا طبیعی باشد اندر پلک و اگر آن
رطوبت را طبیعت بپوست اندازد و حرارتی غریب در وی اثر کند
عفونت بپذیرد و استعداد قبول صورت حیوانی چنین را اندر وی پدید آید

اندرین مژگان شپش تولد کند علامتها آن شپش سخت خرد و سپید باشد این را
الصیبان خوانند دیگر بزرگتر باشد لون او اغبر باشد با اسم این را القمقام
گویند و دیگری بزرگتر باشد پهنا آن پدید باشد این را القرده گویند **علاج**
نخست تن و دماغ با استفراغ پاک باید کرد و پیوسته بگرمابه رفتن و خویشتن پاک
داشتن و مژگان را بآب دریا و آب شور و نمک گرم کرده می شستن و میویزج و عاقر
قرحا اندر آب پزند و بدان آب شویند و قمقام و قرده را نخست بمنقاش پاک
کنند پس شب یمانی و میویزج و صبر و بوره ارمنی بسرکه عنصل بسرشند و طلی
کنند و بوره و میویزج سوده بر مژگان همی مالند و سرمه روشنایی همی کشند

ریختن مژگان این علت بعضی چنان باشد که مژگان بریزد و پلک غلیظ
شود و ریش گردد و سبب آن رطوبتی باشد تیز و عفن و بعضی را سبب
رطوبتی لزج باشد که داء الثعلب تولد کند و بعضی را سبب خشکی بود
علاج آنجا که رطوبت تیز باشد با خارش و سوزش بود شیاف مامیثا
طلی کردن و مانند آن پس بجرا ارمنی کشیدن و برکناره پلک همی مالند
بمیل آنجا که سبب خشکی بود سرمه اصفهانی باید کشید و [illegible] گردن
صفت سرمه که مژگان نگاه دارد و کناره پلک را نیکو کند استخوان
خرمای سوخته و سنگ هندی و سنگ لاژورد دود کند کندر همه را
باست سایند و بکار دارند **سپید شدن مژگان** نخست استفراغ
بلغم باید کرد پس بگیرند لاله دشتی با روغن [illegible] بیه بر بسایند و طلی
کنند و سرمه روشنایی بمیل بر مژگان همی مالند و این جاروب را آهوان
باید که در میان او باشد والله تعالی اعلم بالصواب

باب چهارم اندر بیماریها که در گوشه چشم افتد

غرب اماسی باشد کوچک از نوع خراج اندر گوشه چشم میان چشم و بینی
هرگاه که این اماس بگشاید و ریش کند این را غرب گویند در [illegible] باشد
علاج نخست بفصد قیفال و با استفراغ و تنقیه دماغ مشغول باید بود
پس مامیثا و زعفران و صبر و صدف سوخته [illegible] حاضر باشد جمله را حل اطلی
کنند بآب طلحیقون گفته اند خاصیت ماش آنست که او را [illegible]
غرب [illegible] سوده و [illegible]

پس [illegible] حل کرده پیش از آنکه خون ریزد و سر کند پاشیدن [illegible] که نو شکافته
شود و استخوان را تباه کند و هرگاه که پخته شود و سر کند بفشارند
و پاک کنند و کوز مغز بر کشته بکوبند و سوراخ غرب بر وی نهند و مر
و برگ مورد خشک و [illegible] بسرشند و بر وی نهند خشک کند و زایل کند
و باقی انواع علاج اندر ذخیره یاد کرده آمدست **غدد** که در گوشه
چشم پدید آید هرگاه که گوشه چشم از سوی بینی زیادت شود زیادتی
بافراط این را غدد گویند و این غدد فضلها را که از چشم بر [illegible] اشک [illegible]
اندر گوشه چشم باز دارد غرب تولد کند **علاج** استفراغ باید [illegible] را
پاک باید کردن پس داروها که در علاج ظفره و سبل یاد کرده آمد بکار داشتن

دمعه اندر اشک که پیوسته باشد دمعه گویند و سبب آن نقصان
گوشت گوشه چشم باشد باید دانست که مرد دمعه از سه جای
باشد یکی آنکه رگها از اندرون قحف دماغ باشد و رگها که باطن پلک است دوم
رگها که بیرون قحف دماغ است سیم از ضعف عضلها چشم **علامتها**
اما علامت آنکه از اندرون قحف دماغ است آنست که دمعه پیوسته باشد و با
عطسه باشد و علامت آنکه از رگها بیرون قحف باشد آنست که رگها
صدغ ممتلی شود و متمدد باشد و علامت آنکه از ضعف عضلها چشم باشد
آنست که چشم بیرون خاسته باشد و پلک چشم تر باشد و اسباب این هر سه
نوع اسباب سابقه اند و سبب نزدیکتر نقصان گوشت گوشه چشم است
علاج شیاف مامیثا یک درم زعفران دو دانگ صبر نیم درم شب یمانی سوخته دانگی
بکوبند و شراب کهن بسرشند و شیاف کنند و شیاف را بشراب بسایند و اندر جای
گوشت نقصان گرفته را باز دارد و غرغره کردن و عطسه آوردن [illegible] دماغ
معتدل داشتن و بوی خوش معتدل [illegible] دادن و موی سر زود [illegible]
دمعه را آنکه از رگها اندرون دماغ باشد باز دارد و آنکه از رگها بیرون دماغ باشد
ضماد از کندر و غبار آسیا و [illegible] بر سر نهادن سود دارد
پس از استفراغ و تنقیه دماغ و آنکه از ضعیفی عضله باشد داروهای مقوی
و محلل باید کشید چون [illegible] و باسلیقون و روشنایی و آنکه از نقصان
گوشت گوشه چشم باشد نخست چشم بشراب انگوری بشویند پس [illegible]

بچشم کشند و اسفنج بشراب تر کردن و پیوسته بر چشم نهادن و شستانی اندر شراب بپزند و اسفنج بدان تر کنند سخت نافع و سودمند بود ان شاء الله تعالی

باب پنجم در بیماریها که در طبقهٔ ملتحمه افتد

رمد بحقیقت اماس ملتحمه است لکن او بهر آنکه این اماس از درد و گرانی و ضربان و طپیدن خالی باشد همه انواع درد چشم را رمد گویند و مادهٔ رمد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم یا ماده مرکب **علامت** رمد خونی رمص بسیار کند و چشم سرخ باشد و رمد صفرایی اماس و گرانی کمتر کند لکن درد و خلیدن و سوزش بیشتر باشد و رمص کمتر و رمد سودایی از آمیده تر از صفرایی و خونی باشد لکن عسر تر بود و رمد بلغمی گرانی بیشتر کند و چشم تر باشد و همه اعراض او بر ضد اعراض صفرایی باشد و اندر رمد مرکب علامت خلط ظاهر تر باشد **علاج** اندر رمد خونی ابتدا بفصد قیفال کنند و استفراغ بمطبوخ هلیله و اقراص بنفشه کنند و از طعام و شراب غلیظ و از امتلا و خواب پرهیز کنند و مسکن خانه تاریک باید و فرش خانه ازرق یا کبود یا سیاه و شربت شراب انار و آب تخمها و شراب بنفشه و مانند آن و شیاف بر بوها اندر کشند و این شیافی است که بغوی کشند تا اندر یک روز رمد زایل کند و بر بوماس یانی است و معنی آن نیازی بر بومه است صفت از شیاف مامیثا اندروت از هر یکی هفت درم زعفران دو درم کتیرا یک درم افیون نیم درم آب باران بسرشند و بسپیده خایهٔ مرغ حل کنند و اندر چشم کشند ماده را از چشم باز دارد و این شیاف بر بوما چند نسخه است و شیافهای دیگر هست که اندر رمدهای صعب نافع باشد چون وردی ابیض و وردی اصفر و از پس یک هفته چشم را بطبیخ حلبه و اکلیل الملک و طبیخ بابونه باید شست و اسفنج بدان تر کرده بر پشت چشم نهادن و اما طلیها که نخست ماده را از چشم باز دارد از صمغ و صبر و زعفران و شیاف مامیثا و حضض باید ساخت و بر پیشانی طلی کردن و اگر ماده سخت گرم باشد از عصارهٔ خرفه و عصارهٔ آبی و پست جو و اسبغول عصارهٔ عنب الثعلب و سپیدهٔ خایهٔ مرغ باید ساخت و اگر سخت تر باشد اندکی صبر و زعفران و دو درم افیون چنانکه باید ساخت و تریاق بزرگ

طلی کردن صفت ضمادی که در آخر روز رمد بکار آید کرنب اکلیل الملک هشت درم زعفران چهار درم کشنیز تر ده درم زرده خایه سه عدد باز پیده اندر میفختج اعشنه ده درم چون مرهمی کنند و بکار دارند اندر درد دی مانده باشد اندکی پوست خشخاش با مرزنگوش بخار از دارند و کمتر بکار دارند **طرفه** نقطه باشد سرخ یا کبود بر سپیدی چشم افتد بسبب زخمی یا آسیبی و گرانی که سبب جراحتی کرد و اندر ملتحمه یا از قوت فی بدرآید **علاج** رگ قیفال بزنند و شیر زنان در چشم چکانند و ضماد رادع بر نهند و زیر بال کبوتر بچه رگ زنند و خون او اندر چکانند گرم و خونی که اندر بن هانو باشد اندر چکانیدن سود دارد و شیاف احمر لین کشیدن و از اکلیل الملک و دم الاخوین و اصل السوس و زعفران و عدس مقشر و روغن گل و زرده خایه ضماد کردن سود دارد **ناخنه** معروف است ناخنه سپید و رقیق باشد سهل تر بود **علاج** جالینوس گوید نخ سوسن ناخنه ضعیف را باطل کند اندر بیاسد و اندر آب گرم کنند یک ساعت پس بالایند و آب از چشم اندر کشند و اکسیر با زهره بز نافعست و اگر غلیظ و کهن باشد علاج آن دستکاری است برود غوره و سرمه روشنایی و باسلیقون و شیاف قبص و شیاف زنگار از جمله داروهای ناخنه و سبل است **انتفاخ ملتحمه** محوز اماسی باشد **علاج** تدبیر لطیف باید کرد و ضمادها بحال بخار طبیخ بابونه و بنفشه و صبر بر پشت چشم طلی کردن و شیاف خلوقی و شیاف ابیض کشیدن **صلابت ملتحمه** این علتیست که ملتحمه سخت شود و همه حرکتها چشم با کاهلی کند و طبقه ملتحمه سرخ و طرفیده و دردمند باشد **علاج** بخار آب گرم و طبیخ بابونه و بنفشه و سپیده و زرده خایه مرغ با روغن بنفشه و بط بر پشت چشم نهادن و داروهای مصاصه یعنی داروها که اکال آرد کشیدن چون باسلیقون و احمر لین حاد **خارش ملتحمه** **علاج** از غذاهای تیز و گرم پرهیز باید کرد و طبع نرم باید داشت و هر بامداد اندر گرمابه باید رفت و داروهای مصاصه در باید کشید **سبل** ابتدا بفصد قیفال باید کرد و بحسب قوت با و با یارج فیقرا دماغ

پاک کردن وغرغره کردن وعطسه آوردن واز غذاها منجره بپرهیز کردن
چون باقلی وعدس وکندنا وسیر وپیاز واز غذاها غلیظ چون ماهی وگوشت
گاو واز شراب ای وانحراز شیر ودوغ سازند واز شیرینها پرهیز کردن وچشم
را از گرد ودود نگاه داشتن وبسیار گفتن وبالین بلند وفریاد وچراغ نگردن
زیان دارد وشیاف اسود وذرود رمادی وشیاف دینار گون کشیدن سود
دارد وبکود ستکاری بیست دبیله که بر ملتحمه افتد دبیله قرحه
بزرگ گویند که از اغوری بزرگ باشد وریم کند علاج باید شکافتن
وفصد کردن ومسهل خوردن وشیاف ابیض افیونی کشیدن وچون چند روز
برآید شیاف ابار وشیاف ابیض کندری کشیدن بوثه که بر ملتحمه افتد
گوشتی باشد نرم وسرخ وبیشتری از گوشه سوی چشم باشد که از سوی بینی
است بر شکل بلخنه علاج فصد واستفراغ بمسهل باید کردن وباقی
دستکاری جراخت که بر ملتحمه افتد فصد واستفراغ باید کردن
بمسهل تا ماده ابخا نرود واگر خون بیرون آمده باشد خون پاک کنند و
بسادج بی کشند با اندکی کافور بر سبیل ذرور بروی برا کنند وسخت
ببندند واگر خون بر آمده نباشد توتیا مغسول برا کنند وزرده
مرغ بر پشت چشم نهند وعلاج قرحه ودبیله گفته آمد انشاء الله

باب ششم در بیماریها که در طبقه قرنیه افتد

قرحه ودبیله ... یک نوعست از انواع که تازی الغبار گویند یعنی بالکی
علامت وی آنست که بر ظاهر سیاهی نقطه چون دودکی پدید آید
نوعی دیگر آنست که بر کناره سیاهی وبر کناره سپیدی سرخی پدید آید قرحه
چون مشتی کی باشد میان سیاهی وسپیدی طبیبان این موضع اکلیل
السواد گویند علاج باید شکافتن وبکرات فصد کردن ومسهل
دادن وشیاف ابیض افیونی کشیدن وبر ساق حجامت کردن واز پس
آن استفراغها وفصدها ضربان ساکن شود امید از علاج بد رفتن
بر باید داشت وبشیاف ابیض تسکین باید کرد واگر در بخته شود
وبکشاید شیاف ابیض انزروتی وشیاف ابیض که دروی اقلیمیا سیم
باشد سود دارد وپس از آنکه قرحه پاک شود شیاف ابار باید کشید

وصدف سوخته وشیشه بر سبیل ذرور می کشند تا قرحه را خشک کنند وچون قرحه
رسته شود شیاف احمر لین کشیدن واز پس او چند روز الکحل الغبر کشیدن
واگر قرحه رود سرخ خواهد شد علاج بدارو ها قابض باید کرد سبیل
سبب آن قرحه ریا بنزه ریا باشد وبسیار باشد که پس از صداع صعب سبیله
بر چشم پدید آید علاج اگر رقیق باشد بعصاره شقایق وعصاره قطورین
باعسل زدوده سود دارد وبسیار باشد که بران درشت بر چیزی شکر
بایمک بر زبان نهند تا در شکر دو بس چیزی را بدان زبان مالند وشیاف
احضر وذرور مشکین ودارو مغلق اندرین باب قوی است والله اعلم
سرطان اماسی است صلب وسودایی وعلتی معروفست بر همه اندامها
افتد علاج تن را از خلط سودا پاک باید کرد وجهد باید کرد تا اگر
بدرد باشد ساکن شود واگر بی درد باشد بدان نماند شیر تازه خوردن سود
دارد ومرهم بدین صفت کشیدن نیکو بود توتیا مغسول ونشاسته مغسول
از هر یکی یک درم شیاف ماميثا کحل محنوم از هر یکی نیم درم مرواريد دو دانگ
وهر شب سپیده خایه مرغ بازرده وروغن گل بر پشت چشم نهادن نافع بود

باب هفتم در بیماریها که در طبقه عنبیه افتد

انتشار فراخ شدن ثقبه عنبیه را انتشار گویند از بهر آنکه چون ثقبه
فراخ گردد نور بصر پراکنده شود وسبب آن ضربه و سقطه بود
یا صداع صعب یا خشکی بر عنبیه غلبه کند یا بیضیه بسیار گردد اماسی
افتد واین نایب باشد وبا صداع وضربان علاج اما اگر از پس ضربه
وسقطه افتد علاج دشوار پذیرد نخست رگ باید زد وبر پس سر حجامت کردن
وبر صدغ شیاف ماميثا وصندل طلی کردن وچشم بگلاب سرد کرده
شستن واگر باقلی دارد چو آب بنه با آب برگ خرفه بر پشت چشم ضماد
کردن وزرده خایه مرغ در روغن گل بر نهادن وعلاج اگر از پس
صداع افتد علاج آب فرود آمدن است واگر سبب از بسیاری رطوبت بیضیه
باشد استفراغ کردن بایارج فیقرا وقوقایا صواب بود ورگ گوشه چشم
ورگ صدغ زدن وشیاف مرارات کشیدن ومسهل کردن وبآب دریا شستن
واگر سبب از خشکی باشد شیر زنان بر سر دو شیدن وروغن بنفشه اندر بینی چکانیدن

[illegible] اسباب آن یا رطوبت بود که بر عنبیه منتشر گردد و بدان سبب
مسترخی شود و ثقبه فراز هم نشیند چنانکه عنبیه از یک جانب فراخ کند دوال آن
مسترخی گردد و چشمها از یک جانب تنگ شود یا خشکی غلبه کند و فراز هم آید
یا رطوبت بیضیه کمتر شود مدتی که عنبیه را آب از وی باز افتد و این نوع
بیماری افتد و از پس سرسام گرم افتد و چشم کوچک تر شود و خداوند علت
اشخاص اشباح بیند یعنی سایه بیند و شکل و رنگ نه بیند و تدبیرها که گشته
بر هر یک گواهی دهد و باشد نیز که کیموس صلب و غلیظ در ثقبه گرد آید و سدّه
و این چنان باشد که طبیب ثقبه را نتواند **علاج** تری و خشکی در باب گذشته
یاد کرده آمده است و شیاف زعفران و دارو معتدل از داروها این علت باشد
فرود آمدن آب این علتی معروف است اسباب قوی تر اندرین علت سردی و تری
است و این علت مردم سیاه چشم را بیشتر افتد از بهر آنک چشم سیاه رطوبت ناک تر بود
علاج هرگاه که اثر آب پدید آید اگر زود بعلاج و آب بیش باز شود علاج فایده دهد
بو علی سینا می گوید من عاقل معتبر را دیدم که او را آب فرو آمد و خویشتن را علاج
کرد و استفراغها کرد و طعام کمتر کرد و از چیزهای تری فزای پرهیز کرد و بر حقنه
[illegible]
[illegible] سرمها محلل بکار داشت آب زایل گشت و نور
[illegible] فیقرا و حب قوقایا و حب الذهب دماغ را پاک کند
خاصه اگر یک هفته یک شربت ایارج فیقرا علی اندر مطبوخ قنطوریون بدهند
صفت مطبوخ بگیرند قنطوریون باریک سه درم تربد سپید نیم کوفته سه درم
بسفایج نیم کوفته هفت درم میویز دانه بیرون کرده بیست درم همه اندرین
آب بپزند تا بمقدار پنجاه درم باز آید پالایند و بخورند صفت شیافی که
اندر ابتدا آب سود دارد بگیرند حلتیت سپید یک وقیه فلفل سپید نیم وقیه
اشق یک درم همه با آب ترب سرشند و شیاف کنند آب پیاز تنها با عسل
اندر کشند آب ببرد و انگور با عسل سود دارد صفت شیافی مجرب زهره
گاو نر را یک درم روغن بلسان با وی بیامیزند و خشک کنند و شیاف کنند
اندر ابتدا آب و علت انتشار سود دارد و سبل بردارد طریق علاج این
نوع کنند و باقی علاج تدبیر تقدم است والله اعلم بالصواب
[illegible] بیماریها که خلل در شبکیه [illegible]

[illegible] طبیبان قوت باصره را روح باصره گویند اگر روح
باصره قوی باشد از دور و از نزدیک نیک بیند و اگر ضعیف باشد از نزدیک
تواند دید و از دور نتواند دید و اگر روح باصره لطیف باشد از نزدیک
بیند و خط باریک نیک خواند و از دور دشوار بیند از بهر آنک قوت روح
لطیف بسبب دوری پراکنده شود و اگر بسیار باشد و غلیظ از دور
بهتر بیند از بهر آنک بسبب مسافت دوری بقوت حرکت لطیف شود علاج
این یا ایارج فیقرا منضج باید کرد و بر سه روشنایی و بوی مرزنگوش و اندر غذا
دارچینی و سعتر بکار داشتن و اگر اندک و غلیظ باشد بسبب اندکی
از دور نتواند دید و بسبب غلیظی از نزدیک هم دشوار بیند و این اتفاق
نادر افتد و علاج این دشوارتر باشد اما از بهر غلیظی را از ایارج فیقرا
چاره نباشد و از بهر اندکی غذاها لطیف رود گوارنده خوردن
چون اسفیدباج گوشت بزغاله و مرغ فربه و مانند آن و اگر بسیار و لطیف
باشد از دور و نزدیک بیند و اگر اندک و لطیف باشد نزدیک سره بیند و از دور
نتواند دید شب کوری و روز کوری اسباب شب کوری غلیظی
روح باصره است و تری اجزاء چشم و غلیظی رطوبت بیضیه و پیوسته
اندر آفتاب بودن و از بهر آنک هوا روز بقیاس با هوا شب لطیف است
لطافت روز و نور آفتاب رطوبت اجزاء چشم را و غلیظی بیضیه را لطیف
کند بروز تواند دید و از بهر آنک حرارت و لطافت هوا روز بشب
باطل گردد و روح و رطوبتها غلیظ گردد شب کوری تولد کند و پیوسته
اندر آفتاب بودن نور آفتاب روح باصره تحلیل کند و اگر غلیظ باشد
اندر شب غلیظ تر شود شب کوری تولد کند **علاج** دماغ را با ایارج
فیقرا پاک باید کرد و غذا لطیف کردن و پیش از طعام اندکی زوفا نیکو
کوفته و بیخته سفوف کردن و پس از هضم اندکی انگبین با سعتر خوردن
یا اندکی شراب کهن انگوری و جگر بز بکار دارند بیارند و بر آتش نهند و آن
تری که از وی برآید بردارند و دار فلفل سوده و نمک هندی سوده با وی
بیامیزند و بچشم اندر کشند و سرمه روشنایی و شیاف مرارات سود دارد
و کباب جگر بز و قلیه از خوردن و چشم بخار آن داشتن سود دارد

و دار بلبل و فلفل را اشار است کوفته و بیخته با آب جگر بز بچشم اندر کشند و
یک زمان چشم بر هم نهاده دارند سود دارد اسباب روزکوری ضد شب
کوری است و از بهر آنک هوا شب بقیاس با هوا روز تیره‌ست لطافت هوا
روز خشکی و اندکی و لطافت روح باصره زیادت کند بدین سبب چون روز
آید بصر ضعیف گردد و این علت مردم خشک ازرق و اشهل را بیشتر افتد
علاج تدبیر تری فزودن باید کرد و از تشنگی و بی‌خوابی و شوری پرهیز باید کرد
و اگر سبب در آفتاب بودن باشد و برف دیدن جامه ازرق و کبود باید پوشید
و نظر بر چیزها سیاه داشتن سرمازده گاه آب در باید چکانید عصاره
سیر اندر چکانیدن و بخار شراب از سنگ آسیا گرم کرده سود دارد و بخار
طبیخ زوفا و بابونه و اکلیل الملک بیماریها که در رطوبت افتد اگر
قوام بیضیه غلیظ تر باشد از دور هیچ نتواند دید و از نزدیک دشوار بیند
و اگر بعضی از اجزا او سخت غلیظ شود و اجزا این غلیظ شده باشد و پیوسته
اگر این اجزا غلیظ میانگاه او باشد چنانکه [illegible] آنچ بیند میانگاه
او سیاه بیند یا خالی و اگر کنارها او باشد اجسام بزرگ را یکبار نتواند دید
چنانک دیده می‌آرد و می‌برد و دیده را می‌گرداند تا چیزی بزرگ را تمام بیند
و اگر اجزا غلیظ پراکنده بود پیش چشم خیالها بیند چون پشه و مگس و
خطها و مانند آن و اگر یکی بیضه سخت غلیظ گردد بینایی باطل گردد
و اگر لون طبیعی بیضیه بگردد خداوند علت چیزها بدان لون بیند و اگر لون
آن اغبر بود پنداری یا غبار بیند گر میان پشم یا از میان دود بیند و اگر بعضی
اجزا آن لون طبیعی بگردد و بعضی نه خیالها بیند برنگ و شکل آن و اگر
بخاری بدین رطوبت می‌رسد سایه از بخار دیدنی بلون و شکل خویش نماید و اگر
این رطوبت خشک شدن گیرد بینایی ناقص گردد و اگر سنگ خشک شود بینایی
باطل گردد و اگر بعضی اجزا آن خشک شود و اجزا خشک پیوسته باشد
یا پراکنده حال چون غلیظی باشد و فرق آنست که خداوند خشکی را خوار باشد
و چشم کوچک شود و اگر این رطوبت اندر تری از حال طبیعی بگردد چشم بزرگ
شود و تر باشد علاج آنچ اندر غلیظی از حال طبیعی بگردد علاج هم تدبیر
لطیف و هم استفراغ باشد و آنچ اندر خشکی بگردد علاج همچون علاج

صداع خشک باشد و احوال رطوبت زجاجیه هم بر این قیاس باشد و اما رطوبت
جلیدیه اگر از موضع خویش بجنبد و بیرون تر نشیند یا فرو سو گراید از
اسباب عضله و عصب مجوف و اگر سوی چپ یا راست میل کند چشم احول
ماند سبب آن تشنج باشد و تشنج یا امتلائی باشد یا خشکی و اگر جلیدیه یک
چشم سوی بالا میل کند یک چیز را دو بیند و اگر بقعر چشم اندر شود سبب
غلبه خشکی بود چشم کوچک شود و ازرق ماند و اگر بیرون تر آید سبب
رطوبت باشد چشم اکحل ماند چنانک دریا آنجا که آب بسیار باشد سیاه نماید
و اگر لون او بگردد سبب از غلبه اخلاط باشد و دیدنی بلون آن خلط نماید
و اگر تری غالب شود چشم خیره شود و پوسته و اگر خشکی غلبه کند رطوبت
منعقد شود و بینایی باطل گردد علاج اما آنجا که تری و امتلا غالب باشد
استفراغ و تحلیل و غرغره و تعطیس باید فرمود و روشنایی و باسلیقون
و مانند آن باید کشید و آنجا که خشکی غالب باشد تدبیرها تری فزای باید کردن
و شیر زنان بر سر دوشیدن و ضمادها تر نهادن و آنجا که ماده غالب
باشد استفراغ آن ماده باید کرد و سرمه‌ها محلل کشیدن و باید دانست که
تفرق الاتصال را که اندر جلیدیه افتد یا اندر طبقه عنکبوتیه علاج نباشد
و کمتر پذیرد بیماریهاء عصب مجوف اندر عصب مجوف همه بیماریها مزاجی
مفرد و مرکب ساده و با ماده ممکن است که افتد و اسباب و علامات و علاج
انواع صداع اندر بیرون از بیماریها مزاجی سده و ضغطه و تفرق الاتصال
ورمی و غیر ورمی بسیار افتد و بسیار باشد که بصر باطل شود و اندر عصب مجوف
هیچ چیز و از اجزا چشم آفتی نباشد که روح باصره ضعیف گشت یا فعل او باطل
یا راه او بسته دارد لکن سبب آن اندر بطون دماغ باشد و بیماریهاء دماغی
بر آن گواهی دهد و علاج سده و مانند آن بایارج فیقرا آغاز باید کرد و علاج ورم
تدبیر لطیف باشد و رگ گوشه چشم زدن و دبوجه بر صدغ افکندن و ماده
را بسوی قدم کشیدن و طبع نرم داشتن و علاجها آب فرود آمدن کردن
و علاج انتشار و تفرق الاتصال که نه ورمی باشد از علاج نیست
یعنی بیرون جستن چشم سبب آن یا قوتی باشد یا قوت خناق و اندکه
صعبی طلق چشم بیرون جهد علاج فصد و حجامت و استفراغ

و دارو مسهل و چشم بسته داشتن و رفاده بعصاره برگ زیتون و برگ مورد و داروها
قابض تر کردن و بر چشم نهادن و بر بالا رفاده تخته سرب باندازه چشم کردن و بر
نهادن و بستن و بقفا باز خفتن و طعام اندک خوردن و گوشت و شراب ناخوردن
و شیاف سماق اندر چشم کشیدن و ضمادی از کنار و اقاقیا و حضض نهادن و آنجا که سبب
درد زادن باشد تدبیر ادرار طمث باید کرد و بر پس ساق حجامت کردن والله اعلم

گفتار سیم اندر احوال گوش و شنوایی و علاج بیماریها که اندر او افتد و آن هفت بابست

باب اول اندر فضیلت آلت شنوایی

اول سخن آموختن است و منفذ راه گوش است و شرف مردم بر دیگر جانوران
بسخن داشتن و گفتن است و بدین سبب آلت شنوایی را بر آلت بینایی و بویایی
فضل بسیار است نه بینی که هر که از مادر کر زاید لال باشد از بهر آنکه سخن نشنود
و نتواند آموخت پس بطلان آلت شنوایی اندر کمال فضیلت انسانی خلل
آرد که بطلان آلت دیگر حاستها نیارد بدین سبب واجبست گوش را تعهد
کردن و از خاک و ریگ و باد سرد و گرم و از آب و جانوری بدو در آید چون کرمکی
و غیر آن نگاه داشتن و از شوخ پاک کردن اما تعهد آنست که هر هفته یکبار
قطره دو روغن بادام تلخ در چکانند و از بهر آنکه تا از قرحه و ریش سلامت
یابد هر هفته شیاف مامیثا برکه بسایند و اندر چکانند و همچنین سرد
گوش اندر سالها چکانیدن سنتی گرم باید کرد و بر امتلا حس همه حاستها را

باب دوم اندر گرانی گوش و باطل شدن شنوایی

زیان دارد

آفت شنوایی یا نقصان باشد یا بطلان یا تغیر از حال طبیعی و آن چنان باشد
که آوازها در و غیر شنود چون آواز آسیا و طاس و غیر آن و اسباب
اینها انواع سوء المزاج است مفرد و مرکب با ماده و بی ماده و سده و اسباب
آن چون خلط غلیظ و آماس و شوخ و ثولول و گوشت فزونی و خوره
بشود و چیزی که بمنفذ اندر ماند چون سنگ و دانه و جانور و افتادگی
چون تفرق الاتصال و اسباب آن و بحران انتقال **علامات** سوء المزاج
[ما]ده یا دردی باشد بی گرانی و تمدد و سوء المزاج سرد اندر هوا اخگر یابد
[و از هو]ا[ی] گرم راحت یابد و سوء المزاج گرم بر خلاف این باشد و سوء المزاج

با ماده از گرانی و تمدد و ضربان خالی باشد و سوء المزاج خشک همچون سوء المزاج
ساده باشد و تدبیر گذشته بر آن گواهی دهد و سده اگر بی گرانی و درد
باشد سبب آن شوخ باشد یا ثولول و اگر با گرانی باشد سبب آن خلط غلیظ
باشد یا آماس لکن آماس اگر اندر عصب باشد تب گرم و ناخوش و هذیان
نشان آن باشد و اگر نه اندر عصب باشد از تب خالی باشد و اگر سبب سده
تولد کرم باشد بیرون آمدن کرم بر آن گواهی دهد و علامت قرحه و ریش
ظاهر باشد و ریم و ضربان باشد و علامت چیز لخت و سنگی که اندر ماند
و غیر آن و علامت در آمدن جانور همه ظاهر باشد و سبب از علامت
آن باشد و علامت بحران انتقال بیماری حاده باشد و هنگام بحران علاج همه
انواع سوء المزاج ماده را بضد آن علاج باید کرد آنجا که سوء المزاج گرم باشد
آب عنب الثعلب و آب گشنیز خشک و آب کوک اندر باید چکانید و تدبیرها
دیگر در خور آن و آنجا که سوء المزاج سرد باشد روغن بادام تلخ با اندکی
جندبیدستر اندر چکانند سود دارد و آنجا که سوء المزاج خشک باشد بخار آب
گرم و شیر زنان و روغن بنفشه اندر چکانیدن سود دارد و آنجا که سوء المزاج
با ماده باشد نگاه کنند تا ماده کدام خلط است باستفراغ آن مشغول باید شد
و اندر سوء المزاج با ماده باشد نگاه کند تا ماده کدام خلط است هیچ
دارو بگوش اندر نشاید چکانید تا نخست استفراغ نکنند و از پس استفراغ
نطولها و قطورها سود دارد و دارو مسهل و نطول و قطور همه از بابهای
علاج بیماریهای سر و علاج صداع ترتیب باید کرد اما اگر خلط غلیظ باشد
چیزی که اندر چکانند تحلیل کننده باید چون عصاره سداب با عسل و جندبیدستر
با روغن شبت و بزر البنج اندر بول بز اندر زهره بز حل کرده صفت قطور
کندش زعفران جندبیدستر از هر یکی یک درم خربق بوره از هر یکی چهار
درم اقراص کنند و بشراب بسایند و اندر چکانند و الخبق فربه
بکوبند و تخم از وی جدا کنند و عسل او از پوستش جدا کنند و خردل
و قطورون گویند و تلبینه کنند و اندر گوش ریزه نهند و آب در با گرم
کرده چکانیدن و انهل اندر سرکه جوشانیده تا آنکه سیاه شود
از سرکه اندر چکانیدن سود دارد و گرانی گوش را ... کنند و خربق سیاه

را اندر سرکه پزند و آن سرکه اندر چکانند و اگر سبب گرانی بخار اثقال باشد نخست
بایارج فیقرا و اقراص سعتقه و حبّ قوقایا استفراغ باید کرد پس روغن بادام
تلخ اندر چکانند پس داروها دیگر که یاد کرده آمد هر یک بحسب حاجت
و اما علاج سده کی گوش فرو نی باشد چکیدنی سوخته و روغن سرخ هردو
را بسرکه بسایند و اندر چکانند تا گوش را و ثولول را بسوزد و اش کد
پس ریش را علاج کنند و البته سده از بسیاری شوخ باشد تخم سپنداز و بوره
بکوبند و بلبینه سازند و بگوش اندر نهند و سه روز چکاند پس اندر اگر ماده
گوش تر باشد نهند یک زمان و بلیته بیرون کنند شوخ بسیار بیرون آید و روغن
گل و تم گوش را پاک کنند و شنوایی باز آرد و اگر خربق سپید دو مثقال نطرون
شانزده مثقال زعفران سه مثقال همه بکوبند و بسرکه بسرشند و اقراص
کنند و بوقت حاجت بسرکه حل کنند و بگوش اندر چکانند گوش را از شوخ
پاک کند و عصب راحس را از خلط غلیظ پاک کنند و اینجا که ستکی یا دانه
اندر افتاده باشد قطره دو روغن نیم گرم اندر چکانند و کلنکش
با چیزی دیگر که عطسه آورد ببویند تا عطسه آرد و عطسه باز
دارند و نفس فرو گیرند تا آن چیز بیرون افتد و آنرا که حیوانی بگوش
اندر شود قطران اندر چکانند تا زود بمیرد و عصاره تر ب یا عصاره
پیاز خاصه تلخ پیاز هر یک تنها یا عصاره برگ شفتالو یا عصاره مورد انه
یا اندکی سقمونیا اندر چکانند یا اندکی صبر در آب گرم حل کرده این
داروها هر یک از حیوان را بکشد و اگر کرم تولد کرده باشد از اکنند
و از جمله علاجها که آزموده اند یکی آنست که دو درم شراب و سه درم عسل
و یک درم روغن گل و سپیده دو خایه مرغ بهم سامیزند و نیم گرم کنند و پشم
پاره بدان آلوده کنند و بگوش اندر نهند و حداوندعلت بدان گوش تکیه
کنند دست بر روی نهاده اندر خواب شود یک ساعت پس از آن پاره را از گوش بر

باب سیم اندر اماس که اندر بن گوش افتد و زیر در گوش تولد

اماس که اندر بن گوش افتد از جنس اماسها است که اندر بغل و کشاله افتد و بغل را اینجا افتد
و پیشتر با درد باشد ولیکن آنکه زیر بن گوش افتد با خطرتر باشد خاصه اگر
خداوند علت جوان باشد از بهر آنکه مزاج گرم و تر و ماده از سوزان تر

وحس او قوی تر باشد و حال بران بخلاف این باشد بدین سبب خطرناکتر باشد

و اماس بحرانی که وقت بحران باشد بد باشد **علاج** اما آنچه در بن گوش افتد هیچ
طلی و ضمادی که ماده را باز گرداند نشاید بکار داشت خاصه اگر اماس بحرانی باشد
لکن اگر بحرانی نباشد جهد باید کرد تا ماده بجملگی اینجا کشیده شود بمحجمه و ضمادها
محلل و اگر ماده عسری کند و اثر بحران پدید نیاید و بیماران از علتی که
بوده باشد به شود ضد باید کرد تا ماده تحلیل کم تر شود و اگر ماده تمام اینجا
ریخته شود بطبع خویش باز باید گذاشت تا درد و تب زیادت نشود و اگر
اماس با درد باشد ضمادها نرم بر باید نهاد چون بنفشه و خطمی و آب حلبه و ما
العسل و مانند آن و اگر ماده اول سخت درد ناک باشد نخست خرقه را با آب نیم گرم
تر می کنند و بر می نهند و اگر سردی پدید آید تخم کتان کوفته با ماء العسل
و خطمی و بابونه با آب حلبه و خمیر یا با آب حلبه بر نهادن تا برفق تحلیل
کند و می فزاید و اگر معلوم گردد که ریم خواهد کرد داروها که پزاننده تر
باید نهاد چون انجیر با آرد جو اندر طبیخ کرنب و بیخ سوسن پخته تا سطبر شود با اندکی
روغن گل و اگر حاجت آید بشکافند و پاک کنند پس ضمادها
بر نهند و سرگین کبوتر را با پیه بط و پیه مرغ خانگی باخاصیتی است اندر
پزانیدن و تحلیل کردن و مرهمها که از زفت رومی و مقل و سوخته خانه گیر
انگبین و ... و بیرزد و علک البطم و پیه بز و پیه گوسپند و مغز ساق گاو
و مغز ساق گاو کوهی و مغز مرغ خانگی و میویزج و عاقرقرحا و فرفیون و زیره
و بلبل و بیخ سوسن سازند پزاننده و تحلیل کننده باشد و اگر مزمن شود
صدف سوخته با عسل بر وی نهند و اگر اماس سودایی باشد مرهم کافوری با
و آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر بر وی باید نهاد و استفراغ سودای
کردن والله اعلم

باب چهارم اندر درد گوش و علاج آن

اسباب درد گوش و اسباب گرانی گوش یکسان است و بسیار باشد که مردم
از هوا بهو التخلیل کند و بادی گرم یا سرد بدو رسد درد گوش تولد
کند و بیشتر از باد سرد تولد کند **علاج** اندر تن و دماغ اگر خلطی
باشد نخست استفراغ از خلط باید کرد و علامتها اخلاط بسیار جای یاد
کرده آمده است اما اگر ماده رقیق باشد و گرم نخست رگ قیفال باید زد و طبع
با شراب آلو و شراب بنفشه و طبیخ خرما هندو و حب بنفشه و طبیخ

هلیله و مانند آن نیم باید کرد و اگر علیظ تر باشد استفراغ بایارج فیقرا و حب شبیار و حب قوقایا کنند و اگر پس استفراغ غرغره کنند و اگر درد سخت عظیم باشد روغن بنفشه نیم گرم با اندکی کافور اندر چکانند شیاف اسفیداج
باشیر زنان و یا سپیده خایه مرغ اندر چکانند و سپیده خایه را در زیر آب خاصیتی عجب است و شیر زنان تنها از پستان اندر چکانند و سپیده خایه را در زیر آب خاصیتی عجب است و آب کشنیز تر و آب عنب الثعلب سود دارد
و اگر سبب درد تن سخت که تشنج کند از چیزها مرخی چاره نباشد و هیچ بجای روغن گرم کرده نیست و بخار طبیخ بنفشه و نیلوفر و خطمی تازه
قمع بگوش رسانیدن ضربان و درد بنشاند و اگر بضرورت چیزی خدر جاجت آید شیاف مامیثا و یا حب افیون با شیر زنان اندر چکانند و فلونیا و اقراص
کوکب با شیر زنان سوده در چکانند سود دارد و اگر مخدر از ضرورت بباید چند بدین تنها بسا اند و اندر چکانند و باید دانستن که چیزها
ساکن کننده سه روز بیش نباید در چکانیدن و بعد از آن لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و لعاب تخم مرو با شیر زنان اندر چکانند و روغن زیت
و روغن گنجد نیم گرم کرده تکمید کنند و هر ساعتی قطره در وی چکانند و باز بیرون کند و اگر سرما رسیده باشد روغن سداب و روغن
شبت و روغن جند بیدستر و اندکی غالیه با روغن بان حل کنند و اندر چکانند و بسیار باشد که شخصی را سرما رسد و باد سرد بر گوش زند و درد خیزد
این شخص را شراب خوردن عادت باشد مقداری بخورد و بخسبد نیک گردد بر خیزد خاصه شراب صرف قوی و اگر سبب درد ماده بادناک باشد چند سیر
اندر روغن سداب بپزند و اندر چکانند و تکمید کنند بجاورس و نمک گرم کرده و اگر اندر اندرون باشد پیه روباه گداخته باید بط و پیه مرغ خانگی
با مرهم باسلیقون اندر چکانند پیه بز و انگبین و سفیدج و روغن از هر یکی راست راست بسرشند و گرم کنند و اندر چکانند و اگر سرکه و نمک
علاج ریش گوش علاج ریش اندر اندر علاج ریش گوش
اول تدبیر لطیف باید کرد و از غذاها با سپیده و صبر و پرهیز کردن و ماده را بغرغره و عطسه بجانب دیگر کشیدن خاصه پس از آنکه استفراغی کرده باشند و نیم و زن داریک می باید شادانه اشک را مانند شسته چیزی ک

٣٠٢

ـه مانند شسته که در وی قوت زدودن و قوت باز داشتن باشد یعنی چیزی که در وی جلی باشد و قوت ردع چون عصاره برگ زیتون با عسل و چون طبیخ مورد و گل سرخ با انگبین و شستن چنین باشد که اسفنج بدین آب تر می کنند و سطح ریش بدان پاک کنند برفق و اگر ریش اندرون منفذ او باشد قطره قطره در وی چکانند و باز بیرون کنند و اگر مرهم تازه باشد شب یمانی بر کفچه آهنین بر آتش نهند تا خشک شود و بکوبند و با سرکه خمر صافی بیامیزند راست راست و با انگبین بسرشند و بگوش اندر چکانند و مر و صبر با عسل و کرابه که و مرهم اسفیداج یا مرهم باسلیقون اندر چکانند سود دارد و اگر با آخر رسد و شسته باشد در وی خشک اندر نهد صفت دارو صبر انزروت کندر دم الاخوین خون سیاوشان راست راست بکوبند و اندر سرکه حل کنند و فتیله بعسل آلوده کنند و بر دار و ها اندر کردانند نیم گرم بگوش اندر نهند و اگر ریش کرد و درد کند صبر و مر و زعفران با روغن بادام یا روغن گل اندر چکانند و اگر ضرورت باشد اندکی افیون با وی بیامیزند و اگر ریش دور فرو رفته باشد و منفذ او فراخ گشته و چیزی گنده می تراید قطران با انگبین آمیخته و زهره غراب با شیر زنان و زهره سلحفاة با شیر زنان اندر چکانند آب گندنا و سپیده با روغن گل و مرهم مصری اندر چکانند سود دارد صفت مرهم مصری زنگار کندر سرکه انگبین راست راست بپزند و فتیله کنند و بدو فرو نهند نسخه دیگر انگبین هشت درم سرکه هفت درم زنگار و کندر از هر یکی دو درم و اگر خون اندر گیرد مدت یک هفته باز نباید داشت مگر که سخت بافراط باشد و آب لسان الحمل یا اقاقیا اندر چکانند عصاره باذروج و بنی با سرکه خر گوش اندر چکانند خون باز دارد و اگر خون بگوش اندر بفسرد آب گندنا و سرکه نیم گرم اندر چکانند نافع بود ان شاء الله

باب ششم اندر آوازها و دروغین که اندر گوش افتد

از بهر آنکه سبب رسیدن آواز بسمع شنونده حرکت و موج هوا است و بیرون آمدن آواز سخن گوی بجنبد و حرکت هوا متحرک بر هیئت و شکل آن .

تواند بود پس واجب کند که حرکت هوا که سبب آن قوت آواز بود گوی بود
بر هیئتی و شکلی حاصل آید که نغمات حروف آن وی پدید آید و با آن نغمات وی از
هیئت بتجویف گوش آید و هوا که زیر درون گوش هم بر آن هیئت بجنباند
و آن هوا زیر درونی را بالعصب حس ملامست و مصادمت افتد بسبب آواز و
نغمات حروف ادراک پس واجب کند که سبب این عارض حرکت هوا زیر درونی
باشد و محرک آن بخار باشد و بعضی مردمان رسته دماغ ایشان صافی و حس سمع
و شم ایشان قوی باشد پیوسته بسبب حرکت آهسته که هوا زیر درونی
را باشد از حرکتها قوتها بدنی و نفسانی یا از حرکت بخاری اندک اندر گوش
خوش آواز در و غین ماند و بو بها ضعیف و این ذکاء الحس گویند یکی سبب
از اسباب طنین ذکاء الحس است و سببی دیگر ضعف قوت است و حال خداوند
قوت ضعیف همچون حال خداوند ذکاء الحس باشد کز حرکت آهسته منفعل
شود این حال ناقه را بسیار افتد و بیماری نباشد و این بیرون آید باشد بعضی
بمشارکت معده و دیگر اندامها باشد و بعضی بیماری گوش و سبب این مشارکت
اندامی باشد بر آمدن بخار باشد و این بیماری گوش باشد سبب از بهر حرکت هوا
باشد و محرک یا ذی باشد اندر حوالی گوش یا صداع و جوشیدن که از قرحه
می‌پالاید و زیر درون گوش جمع می‌شود یا حرکت کرم باشد کجا بجا تولد کند
یا امتلاء رگها سر و تن و این نوع بیشتر از پس مستی و خفتن بر امتلاء معده
افتد یا سوء المزاج گرم اخلاط را بجنباند و بخارات بر انگیزد و این در ابتداء
نوبتها تب بسیار افتد و باشد که سبب گرسنگی حرارت غریزی بخاری را
بجنباند و این بخار غلیظ باشد که از آن حرارت تحلیل پذیرد و سبب طنین
و دوی گردد **علامتها** آنجا که سبب بر آمدن بخار باشد از عضوی
آواز همچون جوشیدن دیگ باشد و بوقت پری و تهی معده و بوقت آسایش
و حرکت و اندر سرما و گرما گاه هدوی فزاید و آنجا که سبب تحلیل بخار
غلیظ باشد گاهی آواز ضعیف گردد و گاهی قوی‌تر می‌شود **علاج** حرارت
آفتاب و آتش گرمابه و حرکتها عنیف و قی کردن و آواز بلند کردن و بسیار گفتن
و چیزی با آواز بلند خواندن و طعام بسیار خوردن و طعامها بخار انگیز همه
زین عارضه زیان دارد و خشکی طبع زیان دارد و آنجا که عارضه مشارکت

عضوی باشد با مشارکت همه تن نخست تدبیر استفراغ از عضو و تدبیر پاک کردن
۲۰۳ تن باید کرد پس دماغ را بروغن مورد قوت دادن و روغن بادام اندر گوش
چکانیدن و آنچ سبب آن جوشیدن رگ باشد یا اندر نوبتها تب پدید
آید یا سبب آن ضعف قوت باشد تدبیر منع سبب باید کرد و مزاج باعتدال
باز آوردن و تدبیر با قیمان کردن و آنجا که سبب تحلیل خلط باشد نطول
افسنتین و مرزنگوش و شبت و بابونه و سعتر سود دارد و استفراغ بمسهل
قوقایا سود دارد

باب هفتم اندر کوفته شدن از رگی

صبر مر افاقیا کندر پیر که و سپیدی خایه مرغ بسرشند و طلی کنند و مغز
بادام در ماء العسل برند و طلی کنند نافع بود ان شاء الله عز و جل تعالی

گفتار چهارم اندر احوال بینی و آن نه بابست

باب اول اندر آنکه در حس بویایی افتد

آفتها که در حس بویایی افتد سه نوع است یا باطل شود یا ضعیف یا از حال طبیعی
بگردد و بوینده بوی ناخوش او را خوش آید و از بوی خوش بگریزد
و یا بوینده بوی ناخوش بیابد نه آنکه از بیرون بدو می‌رسد و اسباب این آفتها
یا سده باشد یا سوء المزاج ساده یا با ماده و اما سبب سده یا ماده زکام باشد
یا گوشت فزونی یا آماس و سبب تغیر حاستها از حال طبیعی ماده عفونت باشد
عفن گشته یا ریش کهن یا ناسور کهن **علامتها** اما علامت سده و گرانی
زکام گرانی او است و دشواری دم زدن از راه بینی و از آنجا که منفذ
بینی گشاده باشد و حس بوی نمی‌یابد باید دانست که سده نه اندرون
مصفاة است و ماده سرد است و خام و آنجا که سده نباشد و حس ضعیف شود
یا باطل از حال طبیعی بگردد باید دانست که سبب اندر دماغ است علامتها
سوء المزاج ساده و با ماده باید جست چنانکه اندر بیماری دماغ یاد کرده آمده است
و اگر بوی ناخوش بوینده مانند می‌شود باید دانست که ماده عفن اندر منفذ بینی
است و گنده بینی هم علامت ماده عفن باشد یا علامت ریش کهن و یا ناسور
کهن و اگر بیمار اندر بیماری حاده بوی مشک یابد یا بوی وحل یا بوی روغن گاو
علامتی دیگر از علامتها بد ظاهر شود **علاج** اما سده و ضعف از شور
بر رسته نه که نگشایا تر ور پس بر آن کنند و بگویند و در خرقه سر ندوی بود

وبخار سرکه از سنگ تافته بر آید و بخار سبوس که در سرکه پخته باشد و اگر سده قوی
باشد خربق سیاه و بوره و شونیز بسایند و با زهره گاو بیامیزند و به بینی اندر
چکانند و اگر سبب سده بادی غلیظ باشد که منفذها مصفاه اندر بماند
بلبل سنبل و هزار اسفند با روغن بادام تلخ به بینی اندر چکانند و اگر سبب
سده بخار سداب و سعتر و پودنه بر سرکه پخته سود دارد و اگر حس بوی خوش
آید و بوی ناخوش یابد چند بیدستر سوده به بینی بر می کشد یا اندر دمند و اگر
دارو که اندر دمند بینی بسوزد قطره روغن گل اندر چکانند و آب گرم بر
بر سر او بسیار می ریزند و حسو گرم بیاشامد و اگر سبب ریشی کهن یا ناسور
کهن بینی گنده شده باشد و یا بسبب ماده عفن که اندر منفذ بینی یا اندر
مصفاه جمع شود نخست تنقیه دماغ کرده باشد غرغره و عطسه آوردن
و بینی شستن و داروهای بوسلغی اندر دمیدن سود دارد صفت غرغره
خردل کوفته اندر سکنجبین بزوری حل کرده بدان غرغره کنند و برانش
از سعد و سنبل و قرنفل و سنبل الخزاراستار است اندر شراب ریحانی بپزند
یا اندر گلاب و بدان غرغره کنند و کندش و بلبل سوده بوسیدن و بدان عطسه
آوردن ماده را انحدار فرو آرد و بینی شستن شراب ریحانی و پس از
شستن داروها در دمیدن سود دارد و داروها که اندر دمند و بر
پلیته کنند و به بینی اندر نهند از این نوع باید سعد سنبل گل نسرین
قصب الذریره حماما قرنفل برگ مورد برگ گل سرخ صبر مر اقاقیا مازو
سکر کافور مشک مفرد و مرکب مثال ترکیب از نکر بند مورد قصب
الذریره گل نسرین از هر یکی یک درم مر مازو و سعد صبر از هر یکی دو دانگ
قرنفل چهار دانگ مشک کافور از هر یکی سه دانگ قلمیا سیم نمک اندرانی از هر یکی
دانگ نیم همه کوفته و بیخته بیامیزند و پلیته با انگبین آلوده کنند و بدین
داروها اندر گردانند و به بینی اندر نهند و بول خر اندر چکانند علاج
قوی است و سودمند نه خلاف و عصاره پودنه سودمند است و لنجاله (?)
سبب گنده بینی ریش کهن باشد نخست حقنه و قوقایا و مانند آن استفراغ باید
کرد و اگر علامت خون ظاهر باشد نخست رگ قیفال باید زد پس استفراغ
باید کرد بدارو پس انار ترش با اندکی عصاره تخم ان اندر دیگ مسین بپزند

۲۰۴ یا بیخته باز آید و پلیته بدان آغشته کنند و به بینی اندر نهند و ریشها بد و پلیدها
پاک کنند صفت داروی مرکب که ریش بینی را پاک کند و خون آمدن باز
دارد بگیرند شب یمانی بریان کرده و اندر سرکه افکنده پس خشک کرده
مر زنبخ (?) از هر یکی چهار درم زراوند طویل دو درم قلمیا سیم سوخته
دو درم مازو یک درم روی سوخته یک مثقال کزمازو گلنار از هر یکی سه مثقال
بوره ارمنی یک مثقال زاگ سیاه قلقطار قلقدیس از هر یکی دو درم سرب
سوخته سه درم همه بکوبند و ببیزند و بسرکه بسایند چنانک بقوام انگبین باشد
پلیته بدان آلوده می کنند و به بینی اندر می نهند و اما ریشها خشک را موم
روغن اندر روغن گل و مرداسنگ و اسفیداج سوده اندر وی سرشته
کمانی بود و اگر سخت خشک باشد لعاب اسبغول و لعاب خطمی بگیرند و
کتیرا سوده در وی بزنند چندانک همه آمیخته گردد و روغن بنفشه بر وی
چکانند و می سرشند و طلی کنند و اگر ریشها خرد باشد سرب
سوخته اندر شراب کهن و روغن گل یا روغن مورد بسایند و بر آتش
نهند تا سطبر شود و اندر خنبره مس نگاه دارند و طلی کنند
و اگر ریشها به نشود اندرین طلی اسفیداج و مرداسنگ زیادت کنند
یا چهار درم مرداسنگ و چهار درم شب یمانی بریان کرده و دو درم
سداب تر همه با روغن مورد بسایند و طلی کنند و اما ناسور بینی
را بگیرند انار ترش تازه و بکوبند با پوست و بفشارند و آب انار با ثفل
آمیخته و یک روز اندر خنبره مسین کنند روز دیگر بپالایند و ثفل از
وی جدا کنند و بکوبند نرم و بسایند و از وی شیاف کنند و بدین
آب که از وی پالوده اند تر کنند و به بینی اندر چکانند و اگر اندرین
شیاف اندکی نوشادر در افکنند قوی تر باشد این دارو بسنگه (?) ناسور
بینی را به رنج پاک کند لکن بروزگار دراز تر صفت داروی دیگر بگیرند
جوز سرو دو جزو انجیر خشک یک جزو بکوبند نرم و پلیته کنند
صفت داروی دیگر اشنان سبز مرصافی دا اشنا راست بکوبند نرم و پلیته
کنند از کتان و بسرکه تر کنند و بدین دارو اندر گردانند و به بینی اندر
نهند و به نشتکاری نیز علاج کنند و این چنان باشد که کاردی سازند نرم کرد

چون خون تازه باز کرد به بینی اندر کنند و بکن داند با آن اندرون بینی باشد پس
بسرکه و گلاب استنشاق کنند و بدان بشویند و پر مرغی بگیرند و خرقه
بر ماذه او بپیچند و آنرا با آب انار ترش تر کنند و بداروی ازین داروها
در کرد اند و به بینی اندر نهند تا نکذارد که منفذ برود و بسته شود
و جراحت ملتحم کند و گوشت فزونی گوشتی باشد نرم و سپید بی درد
و زوی تری سیلان آید آنرا هم پرست کاری توان پاک کردن بدین طریق که
یاد کرده آمد و بسیار باشد که گوشت فزونی پدید آید سخت و رنگ او تیره گون
تر اماس سپرد اما سی صلب و گاه باشد که ناسور شود و باشد لکن سرطان
باشد و فرق میان هر دو آنست که ناسور نرم باشد و بیشتر از پس سرسام و
نزله مزمن تولد کند و باشد که دراز گردد و سر از بینی بیرون آرد بهیچ وجه
نشاید جنبانید و علاج این جز پرهیز و فصد و تن از ماده سودا پاک کردن
نباشد والله اعلم

باب دوم اندر خون آمدن از بینی

اسباب خون آمدن از بینی یا چنان باشد که خون اندر همه تن غالب شود
و بجوشد و سر رگی گشاده شود یا خون اندر همه تن یا نهاد دماغ گرم شود
و صداعی سخت تولد کند و سر شریانها و رگها دیگر گشاده شود
و انچ از شریانها گشاده شود علاج کمتر پذیرد تا بحران بیماری
حاده باشد و بسیار باشد که بخاری گرم بدماغ بر آید و رگها گرم کند
و سر رگی باریک گشاده شود و قطره قطره بچکد و باشد و گاه
باشد که زخمی اندر سر و رگها بطر کند و گشاده شود **علامتها**
خون شریان رقیق باشد و گرم و سرخ و درفشان و بعضی باشد که نوبت
نوبت آید و ساکن گردد و باز معاودت کند **علاج** اما بحرانی که آنرا
سبب بسیاری خون باشد باز نشاید داشت پس اگر افراط کند و قوت ضعیف
شود باز می باید داشت نخست فصد باید کرد و رگ باریک باید گشاد و از آن
جانب باید که خون می آید و خون اندکی بیرون باید کرد چندانکه ماده از دماغ
باز گردد و بدین جانب میل کند و داروها که خون باز دارد بعضی قابض
است و بعضی سرد کننده و داغ کننده و بعضی بخاصیت باز دارد اما
داروهای قابض چون عصاره لحیة التیس است و اقاقیا و گلنار و گل سرخ

و مازو و عصاره برگ انبرود و آبی و مانند آن و داروی سرد کننده افیون است
و کافور و تخم بنگ و عصاره کول و عصاره برگ بید و عصاره شکوفه خرما
و عصاره برگ لسان الحمل و داروی معروف گرد اسپاست و خاک کندر
و گل ارمنی و عصاره خطمی و دم الاخوین و داروی داغ کننده قلقطار
و انواع زاج و داروی که بخاصیت باز دارد سرگین خر است و آب بادروج
و آب پودنه و داروهای غلیظ کننده غبار است و عدس و خشخاش
و مانند آن اما داروهای داغ کننده کمتر بکار باید داشت زیرا که پس
جراحت بسوزد و داغ کند و خشکریشه بردارد بیم باشد که خشک
ریشه بیوفتد و جراحت بزرگتر شود و خون آمدن معاودت کند و بیش
از بار نخست آید صفت داروی مرکب که خون باز دارد بگیرند اقاقیا
و خاک کندر و قلقطار و سرگین خر تر و خشک و موی خشک خرگوش با ب
کنند یا گرمابه بادروج کرباس خرقه بسرشند و فتیله سازند و به بینی اندر
نهند آب گشنیز تر و آب خیار و عصاره بادروج و عصاره لسان الحمل
هر یک ازین اینها با اندکی کافور در چکانند و عصاره بادروج و عصاره
سرگین خر که تازه افکند آزموده است و آب سرد خوردن و اندر
دهان گرفتن و بر سر زدن سخت نافع است صفت طلی نافع بگیرند
آرد جو بریان و برگ خطمی و گل ارمنی و اقاقیا و عصاره لحیة التیس
و گلنار و صندل و اندکی کافور و اندکی افیون همه را بسرکه
بسرشند و بر پیشانی طلی کنند و گچ کشته بسرکه حل کنند و بر سر طلی
کنند علاج صواب است و انجا که خون بباید داشت زودتر از آن بباید
داشت که قوت ساقط شود و اگر از بینی راست آید محجمه بر جگر
نهادن و اگر از چپ آید بر سپرز نهادن و اطراف بستن صواب است
بباید از حد که گاه باشد که خایه بباید بست و پستانهای زنان
بباید بست و اندر آب سرد نشاندن چندانکه طاقت دارد صواب است
اگر مانعی دیگر نباشد چون پیری و لاغری و ضعف قوت و غیر از آن اما
که خون رقیق باشد شراب عناب و شراب خشخاش و طفشیل اندر عدس
و آب غوره و آب سماق و بیفسرند و خایه مرغ نیم برشت و مغز مرغ خانگی

دادن سود دارد و ناجه بره بسماق پخته سخت نافع است و نگاه باید داشت تا
اگر چیزی بزکام فرود آید بمعده فرو نشود و اگر ناگاه فرو شود معده باز گرد
و نبض ضعیف شود و غشی افتد تدبیر قی باید کرد و اگر از معده فرو گذشته
باشد تدبیر حقنه باید کرد

باب سیم اندر خارش بینی

سبب خارش بینی بخاری باشد گرم و تیز که بجانب سر و دماغ برآید یا مقدمهٔ
زکام باشد یا مقدمهٔ خون آمدن از بینی یا مقدمهٔ آبله و حصبه و علامتهای
هر یک اندر جای خویش گفته آید **علاج** آنجا که سبب خارش برآمدن بخار
باشد تن را از خلط پاک باید کرد و دماغ را ببوی صندل و گلاب قوت دادن
و سرکه و گلاب و روغن گل بوییدن و سفوف کشنیز و اطریفل کشنیزی
بخار از دماغ باز داشتن و آنجا که علامتهای خون ظاهر باشد و گمان افتد که
مقدمهٔ بحرانست رگ قیفال بزنند و آنجا که اثر زکام پدید آید بعلاج زکام
و منع آن مشغول باید بود و آنجا که مقدمهٔ آبله باشد علاج آن کردن والله اعلم

باب چهارم اندر بسیاری اندر عطسه

عطسه حرکت دماغ است بیاری هوا بیرونی که از راه بینی اندر کشیده شود
و این حرکت از جهت دفع خلطی تیز است که بدو رسد و عطسه دماغ را همچون
سرفه است شش را و بسیاری عطسه اندر ابتداء زکام مادهٔ زکام را
بگدازد و از پختن باز دارد از بهر آنکه ماده ساکن باید تا پخته شود
و عطسه اندامها جنباند و اندر ابتداء تب و بیماریها سر و دماغ ممتلی کند
و قوت ساقط کند و خداوند رعاف را زیان دارد و خداوند علت
ذات الصدر و ذات الریه را زیان دارد و ماده دیگر آنجا اندازد و اندر
آخر علتهای دماغی که ماده پخته باشد سود دارد و سرپوشیدگان را وقت
زادن سود دارد **علاج** روغن گل بوییدن و چیزهای گرم اشامیدن
و آب گرم بر سر ریختن و بالشی گرم اندر سر و گردن نهادن و روغن
نیم گرم اندر گوش چکانیدن و سیب بوییدن و تفکر و مشغولی بکار
عطسه باز دارد و چشم و گوش و اطراف مالیدن و عطسه تکلف
باز گردانیدن و دهان فراخ باز کردن و ژرف اندر چیزی نگاه کردن
اندر باز داشتن عطسه یاری دهد و گرده گوسفند با نمک بریان کنند

و آبی که از وی بچکد بینی کودکان باز کند عطسه ایشان باز دارد

باب پنجم اندر زکام و نزله

مبدا زکام و نزله دماغ است لکن طبیبان آنرا که بمنفذ بینی فرود آید او را
بگویند اندر زکام گویند و آنرا که بحلق و سینه فرود آید نزله گویند
و قیاس نزله با دماغ همچون قیاس علت ذرب است با معده و سبب ذرب
ضعف قوت معده است و ناگواریدن طعام تا بدان سبب رطوبتها
فزونی اندر معده بسیار شود و قوت دافعه آنرا برودها اندازد و اسهال
معدی تولد کند و هرگاه که رطوبت بسیار بجانب دماغ برآید و دماغ از
هضم آن عاجز آید قوت دافعه دماغ آنرا بسوی آنها افکند و باندامها فرود
آید و از بهر آنکه موضع دماغ بالای همه اندامهاست و حرارت غریزی همیشه
رطوبتها را می براند و از برآمدن آن بخار تولد می کند و هر بخاری که
از همه تن بجنبد میل از جانب بالا باشد از بهر آنکه سبب حرکت آن قوت
حرارت است و مثال برآمدن و فرو آمدن از بخارها و رطوبتها همچون
کارگاه گلاب گرانست و مادهٔ نزله بعضی گرم و رقیق باشد و بعضی
سرد و غلیظ و اما رقیق تیز و تلخ باشد و بعضی ترش و غلیظ و بعضی
شور باشد و بعضی طعم ناخوش باشد و بعضی هیچ طعم ندارد و هرگاه
که زود پخته نشود سبب بیماریها بسیار گردد و بهر اندامی که
فرو آید آنجا علتی گردد اگر بچشم فرو آید بیماریهای چشم باشد و اگر
بگوش فرو آید سبب بیماری گوش باشد و اگر به بینی آید سبب بیماری
بینی باشد و اگر بکام فرو آید سبب بیماری ملازه باشد و اگر بحلق و حنجره
فرو آید سبب خناق باشد و اگر بمعده فرو آید سبب درد معده و وجع
القلب و ذرب و دبیلها باشد و اگر بشش فرو آید سبب سرفه و ذات
الریه و سبب سل باشد و اگر بحجاب فرو آید سبب ذات الجنب و شوصه
باشد و اگر برودها فرو آید سبب سحج و ریش رودها و سبب اسهال
دماغی باشد خاصه اگر ماده شور باشد یا تیز و ترش و اگر خام غلیظ باشد
سبب قولنج باشد و اگر دافعه دماغ ضعیف باشد اندر مجریها سده
باشد ماده اندر تجویف دماغ بماند اگر بسیار باشد سکته آرد و اگر کمتر
باشد

صرع آرد و اندر رگهای دماغ بماند و اندک باشد صداع و شقیقه آرد و اگر بسیار
باشد و بسوزد مالیخولیا آرد و اگر بگوهر دماغ با تغشا دماغ اندر بماند سرسام
آرد گرم یا سرد و سبات و ماننا و اگر اندر رگهای سر و دماغ بماند و بخاری ازان
بجنباند دوار و سدر آرد اسباب زکام دو نوعست اندرونی است و بیرونی
و اندرونی دو نوعست یکی سوء المزاج گرمست و بدان سبب تن بخارا فزون ازان
بخویشتن کشد که تواند گوارد تا بدان سبب فضلها بسیار اندر دماغ گرد آید
و از وجهی دیگر هر عضوی که دروی نوعی سوء المزاج افتاد ضعفی اندروی
حادث گردد که بدان سبب از هضم غذاها باز ماند بدین دو وجه فزونی
بسیار گرداید و قوت دافعه آنرا دفع کند زکام و نزله تولد کند سبب
دوم سوء المزاج سرد است و بدان سبب هر رطوبتی که انجا رسد غلیظ گردد
و اندروی بماند اگر دافعه آنرا دفع کند زکام تولد کند سبب بیرونی هم
دو نوعست یکی آنست که حرارت آفتاب یا حرکت گرمابه و آتش رطوبتها را که اندر
دماغ باشد بجنباند و بمنفذ بینی و حلق فرو افکند و هوا خانه که هوا بیرونی
اندروی گذر نیابد و بوی مشک و جند بیدستر و مانند این بیمر کند سبب
دوم آنست که اندر حرکت بایستد و اندر گرمابه و مانند آن مسام گشاده باشد
و رطوبتها فرو گذارد و ناگاه سر برهنه کند و هوا سرد بدو رسد مسام بسته بود
و رطوبتها گداخته که اندر سر باشد به بینی و حلق فرود آید فصد بسیار تن را
متحلل و مستعد زکام کند و خداوند دماغ تر را زکام بیشتر افتد از بهر آنک
از هضم غذاها عاجز باشد و خفتن برو اندر زمستان زکام آرد از بهر آنک
بخارها اندر خواب بیشتر آید و خواب روز خواب غزوی باشد اندر زمستان
و بدان سبب تری دماغ آرد و میوهای تر بسیار خوردن اندر زمستان خاصه
خربزه زکام را تازه کند و روغن بسیار بکار داشتن و مالیدن اندر زمستان
و تابستان زکام آرد و نبشته نزله سرد را بیند و هرگاه که از پس باد
جنوب باد شمال آید نزله بسیار افتد و هرگاه که تابستان سخت گرم
نباشد و تیر ماه بارانها بسیار آید اندر زمستان آینده نزله بسیار افتد از بهر آنک
جنوب دماغ را ممتلی کند بقراط می گوید الذی من یصیبه النوازل
لا یعیبه الطحال یعنی هر که را نزله بسیار افتد از علت سپرز ایمن باشد

جالینوس می گوید از بهر آنست که هر که را یک اندام ضعیف باشد دیگر اندامها
سالمت باشد یعنی از اندام زبون تر باشد علتها روی بدان اندام آرد
بوعلی سینا می گوید از بهر آنست که اخلاط خداوند نزله رقیق باشد
و اخلاط خداوند طحال غلیظ **علامتها** اما علامت زکام گرم
آنست که چشم و روی سرخ باشد و آنچه از بینی فرود آید گرم باشد و تیز و تنک
و زرد و بینی و حلق را بسوزاند و دغدغه کند و علامت زکام سرد آنست
که سر و روی گران باشد و آنچه از بینی فرود آید سطبر و سپید و کبود فام باشد
و اندر هر دو نوع آواز گرفته باشد و حس بویدن باطل **علاج** اصل
اندر علاج سرد و گرم آنست که ماده را بپزاند و پختن ماده آنست که آنچه
گرم و رقیق باشد غلیظ تر می شود تا بحد اعتدال رسد و آنچه غلیظ باشد
رقیق می شود تا باعتدال باز آید اما ماده رقیق بخشخاش و عناب و
سپستان و شراب خشخاش توان پخت و آنجا که ماده سخت بسیار و سخت
گرم باشد زود فصد باید کرد و اگر بدان بسیاری و گرمی نباشد فصد
از پس سه روز باید کرد تا ماده پخته شده باشد و اندر زکام گرم
و سرد بالین پست باید داشت و قفا باز نباید خفت و خداوند زکام
گرم را سه روز جز کشکاب و شراب خشخاش نباید داد خاک
وصف کرده آمد و تا زکام زایل نشود جوارش نشاید خورد به هیچ حال
و اگر چه زکام گرم باشد از هوا خنک و باد شمال پرهیز باید کرد
و سر پوشیده باید داشت و اگر چه تشنه شود آب سرد بسیار نشاید
خورد و کمتر باید خفت خاصه بروز از پس طعام و اگر ماده اندک
و رقیق باشد گرمابه اندر اول سود دارد از بهر آنک بعرق تحلیل
پذیرد و اگر بسیار باشد زیان دارد از بهر آنک آنچه رقیق باشد تحلیل
پذیرد و باقی عسر و غلیظ بماند لکن اندر آخر که ماده پخته شود سود دارد
و آنرا که زکام بسیار افتد اندر حال تن درستی گرمابه و عرق آوردن
بخارها که سبب زکام شود بعرق خروج کند و موی سر ستردن زود زود
و سر خاریدن و شانه کردن همه از جمله اسباب منع زکام است و اگر
خداوند زکام اندر میانه زکام بمسهل حاجت افتد مسهل از بنفشه و پرسیاوشان

وسبستان و تخم خطمی و بیخ خطمی و بیخ سوسن و عناب و خیارشنبر و شیرخشت
باید داد و اگر ماده بحلق فرود آید و خواهد که باز دارد غرغره فرماید بآب
عدس و آب انار و تخم خشخاش و پوست خشخاش و حب الآس و اندکی کشنیز
خشک در وی پخته و اگر گلنار و گل سرخ در افگند روا باشد که بحسب
حاجت و حکم مشاهده می باید افزود و می باید کاست و شربت شراب بنفشه و بنفشه
بشکر پرورده و شراب زوفا و شراب خشخاش هر یک بوقت حاجت و بقدر
حاجت و باقلی برهنه تر کرده بر آتش افگنند بخار آن سفید مینی بکشاید
و بخار سبوس و سرکه و صندل سپید و سک و گل سرخ و برگ مورد و شکر طبرزد
سوختن سود دارد و نطول از بابونه و بنفشه و گل و جو و خشخاش و برگ
مورد و برگ سیب و آبی و بخار آن سود دارد و اما اندر زکام سرد ارزن گرم کرده
و بر سر نهادن چنانکه حرارت بقعر دماغ رسد و طعام باز گرفتن چندانکه
ممکن گردد و بر تشنگی صبر کردن و اگر ماهی شور خورند تا تشنگی غالب
شود بر تشنگی صبر باید کردن سود دارد و زود زائل کند و اگر
طبع نرم باید کرد حبی بدهند بدین صفت بگیرند صبر یک درم مصطکی
نیم درم رب السوس دو دانگ تخم بادیان دو دانگ مقل دانگی حب کنند
آب گرم فرو جوشانیده و بخار از سنگ آسیا گرم کرده و بخار طبیخ بابونه
و اکلیل الملک و مرزنگوش سود دارد و شونیز بسرکه تر کرده و بریان
کرده و کوفته بوییدن و ابنسون بوییدن و عود و قسط و کندر
و لادن و شونیز سوختن سود دارد و اندر کتاب الخبیر و حبوب مقاومت
سوس و تخم بادیان و پرسیاوشان و زوفاء خشک و بیخ سوسن اندر روند
و معجون زوفا دهند بدین صفت بگیرند رب السوس و زوفاء خشک
پرسیاوشان از هر یکی ده درم قردمانا فلفل از هر یکی سه درم مغز بادام
تلخ زراوند گرد بزر الانجره از هر یکی پنج درم همه کوفته و بیخته بانگبین
بسرشند و شراب بنفشه بانگبین سازند و بنفشه پرورده بانگبین و ماء العسل
سود دارد و سر بصابون شستن سود دارد و غذا سبوس آب دهند بانگبین
و کنجد بریان کرده و کوفته بانگبین سرشته سود دارد و حشوی که
از گندم سازند نافع و سودمند بود ان شاء الله عز و جل

گفتار پنجم اندر احوال دهان و زبان و لب و دندان و بیماریهای آن و آن سه جزو است ∴ جزو اول

اندر بیماریهای لب و دندان و گوشت بن دندان و آن هفت باب است

باب اول اندر کفیدن لب

سبب آن سوء المزاج خشک باشد
پیوسته می طرقد و پوست باریک از وی همی خیزد و اگر با آن حرارتی باشد
پیوسته می سوزد و از آب و هوای خنک رنجه باشد **علاج** هر شب ناف
و مقعد بروغن بنفشه چرب باید کرد و خیار بادرنگ بر هم مالیدن و آن
لعابی که بر آید مالیدن و لعاب اسبغول مالیدن و خوردن سود دارد و کیروطی
موم زرد و گل سرخ و موم روغن بادام و اسفیداج ارزیز و مازو کوفته و
نشاسته و کتیرا را شسته کوفته و بیخته در موم روغن سرشته و طلی
کنند و پوستی که از وی نمی باشد بر روی آن نهند و بگذارند و اگر
شادنج عدسی و زردچوبه و مرداسنگ زیادت کنند روا باشد و طعام
از کشک جو و ماچه بره و خایه مرغ نیم برشت بکار دارند نافع بود

باب دوم اندر ناسور لب و گوشت فزونی

باید دانست که گوشت لب با پوست آمیخته است و از پوست جدا نیست
چون گوشت اندامها دیگر و مزاج و ترکیب لب همچون مزاج و ترکیب
مقعده است و مری و مقعده و رودها بهم پیوسته است و از جانب
بالای لب نهایت مری است و از جانب زیر مقعده نهایت رودها است
و بیماریها که بر مقعده افتد بر لب همان افتد چنانکه بر لب کومکی افتد
بر مقعده نیز افتد و کفتگی مقعده را شقاق گویند و همچنانکه بر مقعده
ناسور و گوشت فزونی افتد بر لب نیز افتد و انواع سوء المزاج نیز بر
هر دو افتد **علاج** اما ناسور لب و گوشت فزونی را بر دارند
و ببرند چنانکه ناسور مقعده را ببرند و های تن بردارند و اگر خداوند
علت طاقت ندارد روغن گاو کهن با دارو بیامیزند تا بتیزی دارو
کم تر شود و گوشت فزونی که بر بن دندان آید قلقند و مر بر می کند

باب سیم اندر خوره که بر لب و گرد بن دندان افتد

بخورد و بکوبد
سبب آن علت خلطی تیز باشد که گوشت بخورد و بسوزد **علاج**

نخست رگ قیفال زنند یا بر بن گردن حجامت کنند و اگر حاجت آید دیگر بار رگ زنند
یا از دو رگ که زیر زبان باشد پس بداروی مسهل استفراغ کنند چون اقراص
بنفشه و حب صبر بدین صفت صبر دو درم هلیله زرد یک درم گل سرخ مصطکی
از هر یکی دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم کتیرا دو دانگ حب کنند بآب کسنه و
از همه ترشیها و از گوز و شیر و دوغ پرهیز کنند و طعام از غوره و سماق
و زرشک و انار دانگ و نیشو و طفیل بآب غوره و عدس و اندر اول علت
سماق را بگلاب تر کنند و بر سر شالند و بمالانند و بدان مضمضه کنند و شب
یمانی بر کفچه آهنین بر آتش نهند تا سرخ شود و بر سرکه در افکنند بر خشک
کنند و نرم بسایند از بن سبب یک جزو یا دو جزو نمک طعام سابیزند و بران موضع
می کنند و ماهی طریخ نمکسود بر آتش نهند تا سرخ شود و بسوزد پس از آن یک
یک جزو از بن ماهی و دو جزو گل سرخ سابیزند و بران موضع می کنند و اگر گوشت
بن دندان کمتر شود بگیرند کندر زراوند دم الاخوین و آرد کرسنه
و بیخ سوسن را شیاف سنه بسرکه عنصل و انگبین سرشند و طلی کنند و اگر
علت محکم باشد اقراص نوشادر یا اقراص [illegible] بکار دارند تا
خون بد پاک برود پس بگیرند برگ مورد و بودنه دشتی و گلنار و گل مازو
و سیب و عاقرقرحا و بوستانا [illegible] همه را نیم کوفته اندر سرکه بپزند و بدان
سرکه مضمضه کنند تا گوشت سخت شود و [illegible] برود و هرگاه که علت
پاک شود اسفیداج طلی کنند تا گوشت برآرد و بچیزها قابض که
یاد کرده آمده است مضمضه کنند تا گوشت نو سخت شود باذن الله عز و جل

باب چهارم در سست شدن گوشت بن دندان

نخست باید آزدن تا خون برود و نیک باید مزیدن و [illegible] بر آید [illegible]
و صبر کردن تا خون باز ایستد پس بداروها قابض که در باب گذشته یاد
کرده آمده است مضمضه کردن و گل سرخ با [illegible] و حفت بلوط و گلنار
و حب الآس و خرنوب نبطی و سماق پاک کرده و سعد و دارفلفل راستا
راست بکوبند و ببیزند و اندر بن دندانها کنند نافع بود ان شاء الله

باب پنجم اندر دمیدگی دندان و بثرها و ریشها

سبب دمیدگی و بثرها که اندر دهان پدید آید گرمی معده باشد و بخارها که از
وی برآید

و بثرها بن [illegible] قلاع و آنچه کهن گردد و گوشت تباه بود آن را
القروح الخبیثه گویند و ماده قلاع بعضی را خون باشد و بعضی را صفرا
و بعضی را بلغم و بعضی را سودا **علامتها** آنجا که خونی باشد سرخ
باشد و با لعاب بسیار باشد و صفرایی میل بزردی دارد و سوزان تر باشد
و بلغمی سپید باشد و آب دهان بسیار باشد و سوزش باشد و سودا سیاه
باشد و زرد و سوزش اندک باشد **علاج** این عارضه کودکان را بسیار
افتد و سبب از بدی شیر باشد یا مرضعه را بدل باید کرد یا شیر بصلاح
باز باید آورد بفصد و حجامت و پرهیز اگر ماده خونی باشد طعام [illegible] لایق
بدان باشد و اگر صفرایی باشد مرضعه را بآب میوه استفراغ فرماید بآب
انار ترش و شیرین و شیرخشت یا مطبوخ هلیله زرد و اندر دهان
کودک طباشیر و گل سرخ و صندل سپید و آرد عدس و اندکی کافور
می بر افکنند و اگر بلغمی باشد مرضعه را حب بلغم فرماید کردن
و هر بامداد گلنگبین دهند و غذا قلیه با بکامه و قلیه بخل و نخود
آب با سعتر و زیره و کرویا و اندر دهان کودک اندکی مامیران
و سعد و حنا و شب یمانی بر افکنند و اگر سودایی باشد استفراغ
سودا کنند و از غذاها سودایی پرهیز فرماید و اگر بر افکندن
دشوار باشد بر افکندن اندر بن دندانها و زبان او مالند و اگر اندر آب
بپزند دهان کودک بدان بشویند روا باشد و اما بزرگان را استفراغها
کنند هم برین قیاس و اندر قلاع خونی و صفرایی شراب [illegible] اندر دهان
داشتن و بدان مضمضه کردن سود دارد حنا و گل مازو و [illegible]
و گلنار و طباشیر و سماق سوده اندر دهان می بر افکنند و آنجا که صفرا
غالب تر باشد صندل و گشنیز خشک و کافور و تخم خرفه زیادت کنند
و آنجا که لعاب بسیار آید مازو و برگ عنب الثعلب حل کرده و اندر گلاب
حل کرده یا اقاقیا بگلاب حل کرده یا خضض بسرکه پخته از سرکه
اندر دهان گرفتن و خضض بدین صفت کرده قلاع سرخ و سپید را سود
دارد و قلاع بلغمی کهن را برگ زیتون و اقاقیا از هر یکی ده درم شب یمانی [illegible]
از هر یکی درمی و نیم ابرسا دو درم سعد دو درم زعفران کبابه از هر یکی

چهار دانگ بسایند و بکار دارند و سودای را که زنگ سرخ عاقرقرحا
هر شب یمانی ایرسا نوشادر از هر یکی یک استار است قطران بسرشند و اندر
کوزه نهند و بگل اندر گیرند و آتش اندر نهند تا بسوزد و بسایند و بکار
دارند و از پس این داروها دهان را بسرکه که جلنار و کزمازو اندر وی
پخته باشد بشویند و بدان مضمضه کنند سودمند بود ان شاء الله وحده

باب ششم اندر آب آمدن از دهان

اسباب آب آمدن اندر خواب از دهان بسیاری رطوبت باشد اندر معده گرم
یا حرارتی عارضی که رطوبتها را که حوالی کام و زبان باشد تحلیل کند چون
حرارت روزه یا سردی معده و بسیاری رطوبت رقیق اندر وی **علامتها**
العلامت گرمی معده آنست که با گرمی معده تشنگی کمتر باشد و از بدیها
تری فرا شده رنج بیند و علامت حرارت عارضی آنست که چون تسکینی
کنند باز ایستد و علامت سردی و تری معده آنست که طعامها و داروی
خشک موافق افتد و از وی منفعت یابد **علاج** خداوند معده گرم
را رگ باسلیق باید زد و شرابها و غذاها خنک فرمودن و خداوند
معده سرد و تر را قی باید فرمودن و هر هفته ایارج فیقرا دادن
با نمک هندی و انیسون و نانخواه ترکیب کرده پس تریاق بزرگ و
گوارشها دادن و غذا قلیها خشک و گوشت بریان با سپیدبا و خردل
و پلپل و نانخواه و هر شب یا هر بامداد اندکی از زنجبیل پرورده بخورد
و خداوند معده سرد و گرم را هر بامداد یک دسته برگ گشنیز با یک
درم نمک درشت و از پس آن پنج درم اطریفل کوچک دادن سود دارد

باب هفتم اندر ناخوشی بوی دهان

اسباب سبب ناخوشی بوی دهان رطوبتی باشد عفن و از عفونت بیخ
دندانها باشد یا اندر گوشت بن دندان یا مزاج سطح دهان یعنی پوست اندرون
دهان تباه باشد یا از عفونت اندر معده باشد و ماده عفونت یا صفرا باشد
یا بلغم و باشد که عفونت اندر شش افتد چنانک خداوند سل را افتد **علامتها**
آنجا که سبب مزاج سطح دهان تباه باشد بامداد و هر وقت که لب
دهان بر هم نهاده دارند رطوبت دهان او زرد شود و لزج و ناخوش بوی

و هر وقت که مسواک کنند و دهان بشویند ناخوشی زایل کنند و آنجا که
سبب اندر بیخ دندان باشد همچنین باشد هر گاه که غرغره کنند و خلال کنند
و ماده عفونت پاک کنند دهان خوش بوی گردد باز معاودت
کند و اگر ماده گرم است دندانها زرد باشد و اگر سرد است یا کبودی
گراید یا سبزی و آنجا که سبب اندر گوشت بن دندان باشد گوشت سست
باشد و ناخوشی بمسواک زایل شود و باز معاودت کند و آنجا که سبب
اندر معده باشد از سوء الهضم و آروغ ترش یا گنده خالی نباشد و آنجا
که سبب اندر شش باشد علامت سل بر آن گواهی دهد **علاج** آنرا که سبب
مزاج سطح دهان باشد یا سبب اندر بیخ دندانها باشد یا اندر گوشت بن
دندان نخست رگ قیفال باید زد و چهار رگ زدن یا رگ زیر زبان زدن
یا بر گردن حجامت کردن و همیشه دهان بسرکه و گلاب شستن و بسرکه
عنصل و سکنجبین مضمضه کردن و بامداد و شبانگاه مسواک و خلال
کردن و سنونی بکار داشتن و تن را بمطبوخ هلیله پاک کردن
و هر ساعتی عاقرقرحا و فوفل و صندل و کزمازو خاییدن و آنرا که عفونت
بگوهر دندانها باز نهد دندان تراشند و اگر دندان جمله سیاه شده باشد
بر کنند و آنرا که سبب گرمی معده باشد زردآلو و شفتالو رسیده
و نیم رسیده و خربزه ناشتا سود دارد و اگر وقت رسیدن آن نباشد
کشته آن تر می کنند و آب آنرا می خورند و پست جو با آب سرد با شکر
خوردن سود دارد و غذا چون غوره و سماق و زرشک و مانند آن کنند
و آنرا که اندر فم معده رطوبتی تباه باشد نخست قی باید کرد پس ایارج
فیقرا با اطریفل مرکب کنند و می خورد هر هفته یکبار و آن پیوسته
اطریفل کوچک بکار دارد سود دارد و اگر معده سرد و بلغمی باشد
از پس قی حب ایارج دهند بدین صفت ایارج فیقرا پنج درم تربد یک درم
نمک هندی قرنفل انیسون زنجبیل نانخواه از هر یکی دو دانگ هر بامداد دو
و سونیز دانه مرو رسپرده کوفته و بهم سرشته بدهند مقدار سه درم
و شراب افسنتین و نقیع صبر و میبه سود دارد و آنرا که مزاج سطح
دهانش سرد باشد پوست ترنج و عود خام و مصطکی و خیربوا و کبابه

وکوزبوا و قرنفل خشک و سعد و سداب می باید خایند و اگر سبب قوی بود
و بدین زایل نشود بن دندانها بصبر و مر می باید مالید تا قرص زعفران و اقراص
ورد نیز نافع است و شیافها کر با انگبین عفونت را ببرد و گوشت
پاکیزه را برویاند صفت سنونی که گوشت بن دندانها سخت کند و بوی
دهان خوش کند و دندانرا پاک و سپید کند و خون آمدن باز دارد
بگیرند اصل مازو سیر سوخته و اندر سرکه کشته شب یمانی گرم کرده
و اندر سرکه کشته کف دریا و سفال چینی و سقمونیا و بحار و نمک
اندرانی عدس سوخته جو نیم سوخته از هر یکی سه درم سنبل و کرمازو و حب
الآس از هر یکی دو درم عاقرقرحا پنج درم پوست بیخ کبر و سعد از هر یکی
سه درم عود سوخته پنج درم گلنار دانه هلیله زرد از هر یکی
چهار درم همه بکوبند و بیزند و بیامیزند و بکار دارند صفت
حبی که پیوسته اندر دهان دارند خیربوا قاقله قرنفل کافور صندل
سپید قرنفل دارچینی خولنجان از هر یکی درمی مشک دو دانگ همه
بکوبند و ببیزند و برب سیب یا برب آبی یا بمیبه سرشند و حب کنند

جزو دوم اندر احوال زبان و بیماریها و علامت و علاج آن شش باب است

باب اول اندر سستی و استرخاء زبان

باید دانست که سبب سستی زبان و دیگر اندامها رطوبت باشد و آن
رطوبت یا رقیق باشد و یا چون آمیخته باشد و بر چون غالب باشد
علامتها اگر رطوبت رقیق باشد و یا چون آمیخته زبان بر حال خویش
باشد و آب دهان بسیار و اگر غلیظ باشد زبان سخت گران باشد و رنگ
زبان سپید و آب دهان کمتر **علاج** آنجا که رطوبت خاصه باشد اندر
زبان بغرغره و مضمضه زایل شود و آنجا که بشرکت دماغ باشد نخست یارج
فیقرا و حب صبر و مانند آن استفراغ باید کرد و غرغره از جهت رطوبت
رقیق سکنجبین ساده و سکنجبین بزوری و طبیخ دارشیشعان و گل
سرخ و فقاح اذخر باید کرد و از جهت رطوبت غلیظ از سعتر و حاشا و خردل
و میویزج و عاقرقرحا و کندش و نوشادر و پوست بیخ کبر و سرکه عنصل
و ابکامه بزوری سازند و سکبینج و مر و دیطوس و حرنا و

سحرها اندر بن زبان مالیدن و خوردن سود کند باشد ان شاء الله

باب دوم اندر تشنج زبان

تشنج زبان چون تشنج اندامها دیگر است و سبب آن تشنج یا امتلایی است
یا خشکی اما علاج تشنج کلی اندر علاج بیماریهای عصب که حس و حرکت ذکر کرده آمده است
و علاج خاصه زبان آنست که اگر تشنج امتلایی باشد پس پس کردن ضمادها
محللها بر می نهند چون ضمادی که از بابونه و حلبه و اکلیل الملک و شبت و
مرزنگوش خشک سازند و غرغره فرمایند بطبیخ حلبه و انجیر با روغن بابونه
و مانند آن از روغنها اندر دهان گیرند و از روغن سداب یا از روغن
کون یا از روغن زدیا لوزلخ حلوا سازند حلبه و تخم ادان و انگبین و از آن
حلوا خورد و بر پس گردن نهد و اگر تشنج خشکی باشد ضماد از بنفشه و خطمی
و بابونه و پیه بط و موم صافی و روغن بنفشه سازند و شیر خر و روغن
بنفشه و روغن مغز کدو و روغن بادام در دهند و بدان غرغره می کنند

باب سیم اندر اماس زبان و اندر دهان دانه‌ها نیم کوفته

اما سبب آماس و غیر زبان خالی نباشد از آنک ماده آن یا خون باشد یا صفرا یا
سودا یا بلغم و اماس خونی سرخ باشد و گرم و با ضربان و صفراوی بدان
سرخی نباشد لکن بزردی گراید و خلنده و سوزاننده باشد و بدان ربنی نشود
و بلغمی سپید باشد و بزرگ و نرم و گران و درد کمتر باشد و سوداوی کبود
فام باشد و سخت باشد و اگر کسی را افیون دهند یا سماروغ خورد زبان
بیاماسد **علاج** اما آنچ سبب آن خوردن سماروغ و غیر آن باشد علاج آن
اندر باب علاج آن اندر باب زهرها یاد کرده آید و اندر اماس خونی نخست
رگ قیفال باید زد پس بمطبوخ هلیله و شاهتره استفراغ باید کرد و اندر
ابتدا هر دو نوع آب کشنیز تر و کوکنار و آب عنب الثعلب و گلاب اندر
دهان دارد و مضمضه می کند و عدس مقشر و گل سرخ و بیخ سوسن
و انار پوست و کشک جو اندر آب بجوشانند و بدان مضمضه کند و اگر
بجبری بر اصل حاجت آید حلبه و انجیر اندر آب پزند یا شیره باده یا
انگبین بیامیزند و بدان مضمضه کنند و اندر آخر همه اماسها کوم و سرد
سود دارد و اگر اماس سر کند و پالودن گیرد با العلق و کشاب

بعسل مضمضه می‌کند تا بشوید و پاک کند پس علاج خلع کند و اگر اماس بلغمی باشد
حب الایارج و قوقایا استفراغ کنند و بیخ سوسن و سوری و حلبه و الحبرسنی
بپزند و پالایند و بدان مضمضه کنند و ماء الاصول دهند و بدان غرغره فرمایند
و اگر اماس سوداوی باشد تن از خلطهای سوداوی پاک باید کرد و سوسنبر آب کشنیز
تر با آب باید از چیزی خنک اندر دهان داشتن تا اماس زبان دفع شود
و اگر اماس سرطان شود و بزرگ باشد چنانک دهان باز باید کرد اگر از بیخ ببرند
تا از آن برهند اندر دیگر علاجی نباشد والله اعلم بالصواب

باب ... یازدهم اندر گرانی زبان و خللی که اندر سخن گفتن افتد

اسباب گرانی زبان یا استرخاء عضلها او ست یا تشنج یا اماس یا خلع یا فضله
که اندر آخر برسام از دماغ بعضلها زبان فرود آید یا خشکی اندر آخر تبها محرقه
اندر عضله زبان تولد کند سبب تحلیل رطوبت اصلی و بسیار باشد که
عضلهای حنجره مسترخی شود یا تشنج کند و بدان تشنج آواز دادن و لغات
کلمتها دشوار گردد علاج استرخا و علاج تشنج امتلایی و تشنج
خشک و علاج قرحه و بثور و علاج اماس جمله یاد کرده آمده است و علاج
فضله که اندر آخر برسام بعضله زبان فرود آید علاج اماس است و علاج
خشکی که بسبب تحلیل رطوبت اصلی تولد کند اندر آخر تبهای محرقه علاج تشنج
خشک است و علاج حنجره علاج زبانست الا آنک علاج زبان مضمضهاست
و علاج حنجره غرغره و دیگر آنک هر وقت که سخن آغاز خواهد کرد نخست دم
باز کشند و مدتی از هوا بستانند تا حنجره را نیرو تمام تواند جنبانید والله اعلم

باب ... پنجم اندر ضفدع

ضفدع غده سخت باشد که اندر زیر زبان پدید آید و این علت را این نام از بهر آن
نهاده‌اند که لون او مانند اشتالوی زبان و سبزی رگها بهم لون ضفدع
و ضفدع را اندر اجزا ... گویند علاج داروهای تحلیل کننده
باید برنهاد چون نمک و سرکه و نوشادر و زنگار و زاک و اگر بدین زایل
نشود داروهای قوی‌تر از داروها قلاع برباید نهاد و گر زیر زبان زدن
و کودکان را سعتری و نار پوست و نمک برنهند و اندر زبان بمالند و زاک
سوخته و سورنجان سپید و خایه مرغ بسرشند و بر دهند یا سند الا الله

باب ... ششم اندر علاج ملازه

ملازه لغت شهر منست و بتازی اللهاة گویند و بیماری وی اماسی باشد که ۲۱۲
اندر وی پدید آید بسبب نزله که از دماغ بدو فرود آید یا مسترخی گردد
و بر سر حنجره و حلق بنشیند و ماده ملازه ماده اماس زبان باشد
و علامتها همان و علاج همان لکن اینجا غرغره و دارو اندر دمیدن ملازه
و ابدارو بر داشتن صواب‌تر و آنجا مضمضه و اینجا داروی قابض با محلل
آمیخته تا قابض ماده را از آمدن باز می‌دارد و محلل آنرا که حاصل باشد تحلیل
می‌کند چون سکنجبین با آب گرم آمیخته و چون شراب خرنوب و آب
کشنیز تر که اندر هر دو هم قوت باز گردانیدن است و هم قوت تحلیل
و آنجا که بچیزی قابض حاجت آید بکوز و طبیخ سماق و خرنوب و گلنار و گل
سرخ بکار دارند صفت داروی که اندر دمند بگیرند زرجوبه و گل
سوسن گلنار مازو کزمازو صندل سپید و سماق عدس مقشر همه کوفته
بیخته اندر انبوبه کنند و اندر دمند و اگر از چیزی قابض ربعی فرود آید
باشد بعصاره برگ خرفه با شراب خرنوب غرغره فرمایند و اگر ماده بلغمی
باشد دارو که اندر دمند از نوشادر و سعتر و عاقرقرحا و پلپل و دار
پلپل و سماق و درب سوس و زعفران و زرجوبه و هلیله زرد و شب یمانی
و مازو و حنا و حضض و قاقله و قصب الذریره و زرنیخ سرخ و قسط سازند
و سکبینج که او را سه روز جز استخوان بدان ماسند و خطاف سوخته
را اندرین باب خاصیتی عظیم است و منفعتی بزرگ اگر از این هر دو با این
داروها بیامیزند اجزا متساوی سخت سودمند بود و اگر این ملازه مسترخی
شود و حرارتی باشد آنرا بصندل و گلنار و گل و کافور شراب
خرنوب سرشته بردارند مازو یک عدد نوشادر دانگی با بکامه
و خردل غرغره کنند یا به مثلث آب تلخ و ملازه کودکان مازو و
سرکه بردارند مازو را بر سرکه بسایند و بر یشتر او طلی کنند
بر آن موضع که شانزی یافوخ گویند از بهر آنک اصل ملازه بدان
گوشت پیوسته است که گرداگرد او است آنرا بتازی اللفحه گویند و عنبا
که برظاهر قحف دماغ پوشیده است و پیوسته هرگاه که داو قابض

بر پوست بس نهند پوست ملازه بدین علاج ما سل شود ملازه باید برید و
اندر بریدن از خطری بزرگ گشت اندر آن احتیاط باید کرد چنانکه اندر باب
زخم یاد کرده شده است والله احکم واعلم

جزو سیم اندر احوال زبان و آن هفت باب است

باب اول در آنکه گوهر دندان چیست و ماده او از کجا است

بعضی طبیبان گفته اند که گوهر دندان استخوان است از بهر آنکه سخت است
و خشک و شکننده و از سودن و تراشیدن حس الم نیابد و بعضی گفته اند
که عصب است از بهر آنکه حس سرد و گرم و حس ضربان و درد و خارش همی یابد
و از ترشی کند شود و این کندی خدر او است و خدر عصب را باشد
و درست است که گوهر دندان استخوان است و سردی و خشکی بر وی غالب
است و شاخها از عصب دماغی بدو پیوسته است و در بیخ او بر آنکه
حس درد و ضربان و حس سرد و گرم بدان یابد و خلاف دیگر است
اندر آنکه ماده دندان از اصل آفرینش از تخم مادر و پدر باشد بچه با آن
زاید و اگر پاره از آن برود بدل آن باز نیاید چون استخوان و رگ
و پی و غشا و هرچه از غذا روید اگر چیزی از آن برود باز بروید چون
گوشت و پیه این قوم که گفتند کز تخم مادر و پدر است می گویند اگر
از غذا رستی بایستی که دندان که اندر بزرگی بیفتد یا شکسته شد باز بر آمدی
چون موی که سببی لاغر شود باز فربه شود و آن گروه که گفتند که
از غذا می روید می گویند که اگر از تخم مادر و پدر بودی که بچه با دندان
آمدی و اگر بیفتادی باز نیامدی و درست آنست که ماده دندان
در اصل آفرینش از تخم مادر و پدر است و اندر استخوان فک که دندان از وی
بر آمده است ماده نهاده است لکن ماده آماده نهاده است آفریدگار تبارک
و تعالی طفل را بی دندان آفرید از بهر آنکه غذا او خوردنی شیر است و او را
از بهر شیر بدندان حاجت نیست و نیز فکها او که دندان از وی بر آمده است
در خورد اندامها او باشد کوچک و ضعیف و نازک و اگر طفل را با اول
آفرینش دندان آفریدندی بایستی در خورد او بودی بس ضعیف بایستی تا در
خورد او آمدی و اگر قوی بودی نا سازنده بودی پس از روی حکمت اولیتر
از بود

که ماده دندانها آماده باشد تا از پس مدتی که استخوانها بزرگتر و محکم تر
شود و از بهر غذا بدندان حاجتمند دندان برآید و سبب افتادن دندان هفت
سالگی آنست که دندانها نخستین ضعیف باشد طبیعت بفرمان آفریدگار تبارک
و تعالی بر سبیل تنقیه آنرا بیفکند و دیگری قوی تر که قوت و طاقت کار
همه عمر دارد بر آرد و نیز معلوم است که چون طفل هفت ساله شد
استخوانها اندامها او بزرگ شود و جای بیخ دندانها بضرورت فراخ
گردد و دندانها جنبان شود و موقت و بزرگی قوی تر حاجتمند گشت
اندری از اقتضا کرد که ماده آماده باشد تا طبیعت بوقت حاجت
خویش دیگر بر آرد محکم تر باذن الله عز وجل و اتفاق بعضی مردمان می گویند
که بعضی پیران دراز عمر را دندانها افتاده باز می برآید عجب نیست لکن
شخصی را ماده دندانها تمام تر افتد چنانکه ماده انگشتها و چنانکه بعضی را دندان
فزونی بر آمد آنرا اضراس الشاغبه گویند و بعضی را از پس بلوغ دندان خرد
بر آمدن از ماده باشد

باب دوم اندر درد دندان

اسباب درد دندان انواع سوء المزاج است با ماده و بی ماده و درد
که سبب از سوء المزاج با ماده باشد یا بسیاری ماده باشد یا بدی و تیزی و
یا غلیظی و بادناکی و بسیار باشد که اندر گوهر دندان و بیخ آن کرم
تولد کند و نیز باشد که اندر تب حاده و تب محرقه بسبب مشارکت
همه اندامها درد دندان کند و آنرا سبب غایت تیزی تب باشد و سبب
خورده شدن و شکستن ماده تیزی باشد که بدو فرود آید تا آنش (؟) و گاه
باشد که سبب درد اندر گوهر دندان باشد و اندر عصبها و رگها
که بدندان پیوسته است **علامتها** سوء المزاج و علامتها ماده
اندر همه بابها گفته شد هر جایی باز گفتن دراز گردد اما اگر دندان
کند شود یا آماس کرده یا خورده شود باز نگ دیگر داند نشان آن باشد
که ماده اندر گوهر دندان است و اگر درد اندر بن فک و درد دندان باشد
و حس ضربان همی آید ماده اندر عصبها باشد که بدندان پیوسته است و سبب
حس ضربان حرکت شریانست که بدو نزدیکست و به بیخ وی پیوسته است و اگر ماده
رقیق باشد منفعت دارو زود پدید آید و اگر غلیظ باشد درد با گرانی باشد

وضعف دشوار بدید آید و اگر ماده بادناک باشد درد خلنده و ماندر باشد
و از جایی بجایی گردد و اگر ماده اندر گوهر دندان باشد چون دندان برکند
نالان شود و اگر اندر عصب باشد بیم ممکنست که نالان شود از بهر آنکه جای
بر ماده فراخ گردد و اگر ماده اندر گوشت بن دندان باشد بدان برکند
درد نالان نشود **علاج** اگر درد بمشارکت دماغ باشد نخست باستفراغ
مشغول باید بود بفصد یا باسهال و مسهل یا اقراص بنفشه دهند و حب ایارج
فیقرا و حب قوقایا و حب شبیار و آب سرد و گرم نخست بیازمایند اگر آب
سرد ساکن شود فصد کنند و بسرکه و گلاب مضمضه کنند و برگ مورد تر
اندر سرکه بپزند و زیتون اندر آب عنب الثعلب و حب الآس اندر سرکه
بپزند و بدان مضمضه کنند و رگ زیر زبان یا چهار رگ بزنند و دو حجامت
بنازی العلق گویند بر افکنند یا زیر زنخدان حجامت کنند و اگر درد
بی طاقت شود طلو نیا نهند یا افیون اندر روغن گل بیزند و پنبه بآن بدان
چرب کنند و بر دندان نهند و اگر بآب گرم ساکن شود تکمید کنند کاورس
و نمک گرم و تخم بادنجان بخایند و عاقرقرحا و بوزیدان و سعتر و زرنباد و کلنار
و شحم حنظل اندر سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و بیخ بادرنجبویه و زراوند
و ربعه و شونیز بریان کرده و بسرکه سوده اندر کاواک نهند و عاقر
قرحا کوفته و با بیرزد سرشته اندر نهند و اگر اندر بن دندان کرم
بود تخم گندنا و تخم بنگ که بتازی بزر البنج گویند و اینها را است
بکوبند و با موم بسرشند و دود کنند و دندان برابر آن بدارند تا دود
بدندان برآید و بیخ حنظل و تخمها از کردن نافع بود ان شاء الله

باب سیم اندر جنبیدن دندانها

سبب جنبیدن و سستی دندان یا بسیاری رطوبت باشد اندر بیخ دندان یا
سوء المزاج خشک و لاغر شدن دندانها چنانک پیران را افتد یا گوشت
بن دندان خورده شود یا زخمی و آسیبی رسد **علامتها** آنجا که
سبب بسیاری رطوبت باشد دندانها فربه شود و سببها دیگر خود ظاهر
و سبب علامت باشد **علاج** از بسیار گفتن و چیزی سخت خاییدن پرهیز
کنند و اثر آید سست و زبان جنبانند و اگر سبب بسیاری رطوبت باشد

سکبینج و برگ سرو اندر آب بپزند و بدان آب مضمضه کنند و بپزند سماق
بوستان ناردش و میان هلیله زرد و سک و گل سرخ و گلنار و مازو و کرمازو
و شبت کانی را استخوان آنست کوفته و بیخته اندر بن دندانها می کنند

باب چهارم اندر تغیر لون دندان

سبب تغیر لون دندان یا بخاری باشد که بر ظاهر بنشیند و دندان بدان آلوده
شود یا خلطی بد اندر گوهر دندان گذر یابد و غذا او گردد **علاج**
بخارها را بمسواک و سنون زایل کنند و اگر بخارها بافراط باشد نخست استفراغ
کنند بایارج و قوقایا و حب صبر پس سنون بکار دارند بگیرند سعتر
پنج درم سنبل دو درم بلبل قسط زراوند از هر یکی سه درم کفک دریا صحق (؟) سا
سحار سنباده نمک هندی از هر یکی دو درم بکوبند و ببیزند و بکار دارند
و اگر دندان سیاه شود بگیرند قنبیل ده درم بلبل چهار درم حماماسه درم
سادج هندی دو درم مازو سوخته دو درم بکوبند و ببیزند و بکار
دارند و اندر بعضی نسخها بعوض مازو حضض سوخته است والله اعلم

باب پنجم اندر ضعیفی و کند شدن دندان از کندانش

این کندانش دندان حالتیست که از طعام و شراب گرم باشد و باز آید
طاقت آن ندارد و چیزی دشوار تواند خاییدن و سبب ترشیها
بسیار باشد و چیزهای سخت شکستن **علاج** دندان بزبان گرم
و خایه مرغ گرم باید نهادن و بر مغز فندق و مغز بادام تلخ و حب الغار
و زراوند طویل و شب کانی اندر بن دندان مالیدن و بایارج فیقرا مسواک
کردن و اگر بدین کفایت نشود تریاق بزرگ و روغن بلسان مالیدن
و کندی دندانها را این همه سود دارد و برگ خرفه و برگ آن و برگ
بادروج خاییدن و شیرخشت و ربّ انار نیم گرم مضمضه کردن سود
دارد و موم زرد خاییدن سود دارد و نافع بود ان شاء الله

باب ششم اندر نهادن دندان کودکان و درد برآمدن و سر آمدن

اما برآمدن دندان کودک آنست که آن موضع را بچیزی نرم چرب کنند
باسانی برآید چون پیه بط و پیه مرغ و مسکه و مغز خر گوش نخند
و سر و کردن و بنا گوش و حوالی زنخدان او چرب دارند و دندانی

که باید کند نخست گوشت بن دندانها را باید آژد و پس دارو بر نهادن از این نوع
بجوشند پوست درخت توث و عاقرقرحا و بلوط و تو بزند و برگ ها سایند
و اندر دهان دارند مدتی و هر روز سه بار ططلی می کنند چنانک بن دندانها بسد
و عاقرقرحا و بیخ قنا الجار و مر و بن صفت بسایند و بکار دارند والله اعلم

باب هشتم اندر تدبیر نگاه داشتن دندان تا درست ماند

تدبیر نگاه داشتن دندان از بسیار وجه است یکی آنست کی تخمه و تباه شدن
طعام اندر معده پرهیز کنند و چیزها که زود اندر معده تباه شود چون
شیر و جغرات و ماهی شور و شیرینها که غذا از بد است و اندر طعام خوردن
ترتیب نگاه دارند و آنچ لطیف تر و رقیق تر و زود گوارتر باشد نخست
خورند و آنچ غلیظ تر باشد پس از آن خورند از بهر آنک آنچ لطیف است
زود گوارد اگر پیش از آن چیزی غلیظ خورده شده باشد این لطیف
بگوارد پیش از غلیظ و ناگوارده بیستد و تباه شود و آن غلیظ
را تباه کند و از پس تخم و ریاضت چیزها نازک چون ماهی تازه و شیر
نشاید خورد از بهر آنک هم معده گرم شده باشد این زود تباه کند
و از وی بخار تباه برخیزد و قی کردن بسیار عادت نکنند خاصه اگر
آنچ باید ترش باشد و از ترشیها که دندانها را کند کند و از چیزها
علک چون ناطف و مانند آن خاییدن که دندانها را بخاید و از چیزها
که گوشت بن دندانها را تباه کند چون کندنا و کوز و خرما و شیر و مانند آن
و از چیزهای گرم از پس سرد و سرد از پس گرم پرهیز کنند و از پس
طعام خلال کنند و میان دندانها پاک کنند و اندر خلال کردن چندان
استقصا نکنند که جای دندان ببرد و روی دندان درشت کند و سواک
از چوب نرم و تلخ کنند و هر وقت که قی کنند نخست دندانها چرب کنند
تا بخار بر وی نخست نشود و اگر هر شب بوقت خواب دندان چرب
کنند نخست شکر کوفته بمالد یا بعسل بهتر باشد و اگر مزاج گرم باشد
صندل سوده و شکر بیامیزند و بروغن گل چرب کنند و باید دانست
که سرخس گوش سوخته و کوفته با نمک و انگبین سرشته سوخته و ناسوخته
باشد کمانی بر آتش بریان کرده و اندر سرکشه و با مرجان امتحنه هر ماه

دو ماه یک بار دندانها را بدین چیزها مالیدن دندانها را پاک کند والله اعلم

گفتار ششم اندر احوال بیماریهای حنجره و علاج خناق و ذبحه و آن پنج باب است

باب اول اندر تغیر آواز و باطل شدن آن

هرگاه که اندر حجاب یا عضلها یعنه یا اندر حلق و حنجره یا اندر رطوبت لزج
که اندرون حنجره است آفتی پدید آید آواز بگردد و اگر آفت قوی باشد آواز
باطل شود و فاعل آواز حنجره است و مزاج او اندر تری و خشکی معتدل است
و سبب تغیر آواز و باطل شدن بیشتر آن باشد که مزاج حنجره از اعتدال
بیرون شود **علامتها** هرگاه کی اندر تری یا اندر خشکی از اعتدال
آواز متغیر شود و اگر از اعتدال بیشتر دور شود آواز باطل شود و سر حنجره
را سرمای تر شود هر دو لب او یک دیگر یازاند و آواز ندهد و علامت تری
آن بود که آواز تاریک شود و لرزان همچون آواز سگ بچه نو زاده و تریها گذشته
بر آن گواهی دهد و علامت خشکی آنست که آواز همچون آواز کلنگ شود
و خشکیها گذشته بر آن گواهی دهد چون شبها بیدار بودن و ماتم
بسیار داشتن و هوا خشک بودن و دود و گرد بر آن گواهی دهد
علاج اگر بسبب رطوبت باشد لعوق کرنب ساده و یا اندکی
انگرد و بیخ کندنا و طبیخ حلبه و لعوق انجیر سود دارد و بدین
صفت بگیرند انجیر خشک و نعنع تر یا خشک دانشارا استوهیده و سلامل
انگرد سه درم و دو دانگ زعفران سه درم و دو دانگ انگبین
چندانک انجیر بر آن آب افکنند و انگرد و زعفران در وی حل
کنند و هر بامداد یک لقمه می خورند و بگیرند مرجانی دو درم رب
سوس ده درم کندر نیم درم زعفران دو درم و نیم کوفته و بیخته اندر
میبختج بسرشند و اگر بسبب خشکی باشد لعاب اسبغول نیم گرم با شکر
و انار شیرین املیسی و زرده خایه نیم برشت با شکر و شیر تازه با شکر
و می شکر و مسکه و شکر و آرده سپید و شکر و گرمابه و آب
خوش نیم گرم و شوربا مرغ فربه و اسفاناخ سود دارد و اگر
سبب تری باشد یا خشکی انجیر حل سود دارد و اگر بسبب سوء المزاج سرد باشد

خردل بریان کرده سه درم فلفل یک درم مرطافی شش درم کندر برز دارو یکی
چهار درم بکوبند و حب کنند و اندر زیر زبان می دارند و همچنین از دو درم
مرو ده درم کندر با میبختج سرشته حبها سازند و اندر دهان می دارند

باب دوم اندر آواز مرتعش و تنگی و باریک

آواز تنگ آوازی باشد گران همچون آواز زیر که هم باز ماند و سبب آن رطوبت
غلیظ باشد علاج آن ریاضت باشد و کشتی گرفتن و بر و سینه بحوضها گرم
مالیدن و نفس فرو گرفتن و عرق آوردن و طعامها لطیف کنند برنده و
شراب کهن و حب خردل که اندر باب گذشته یاد کرده آمدست اندر دهان
داشتن و آواز مرتعش آوازی باشد که گویی همی لرزد و سبب آن اندر قصبه
شش باشد و اندر عضله که اندر حرکت حنجره بدانست و آنجا باشد که
قوت اختیاری خواهد که حنجره را جنباند ماده غلیظ باز جنبد و ماده بسبب
غلیظی سکون جوید و فرو خیزاند بضرورت دو حرکت تولد کند و ازین
دو حرکت ارتعاش حاصل آید علاج خداوند این علت باید که بقفا
باز خسبد و تخته سنگی باندازه طاقت او از سرب و غیر آن بر سینه او
نهاده تکلف سخن گفتن کند و غذا همچنان دارد و از تیره و حقنه تیز
با مطبوخ افتیمون و معجون لوغاذیا استفراغ کردن و غرغره فرمودن
با بکامه و میویزج و ایارج فیقرا و حبها که از عاقرقرحا و جندبیدستر
و حب النیل و حب الغار و خربق و سکبینج و مقل و تخم کرفس
و تخم بادیان و بادام تلخ و فلفل سازند اندر دهان می دارند و سبب آواز
باریک اندر بیشتر وقتها ماندگی باشد و بی خوابی و جماع و انواع استفراغها
و سرمایی حنجره تنگ کند و آواز همچون آواز خصی و آواز کودک شود
علاج گرمابه معتدل و زود گوار و ماء اللحم و زرده خایه نیم برشت
و گوشت دراج و طیهوج و اگر سبب سرما باشد حب خردل اندر دهان
دارد والله اعلم

باب سیم اندر خناق و ذبحه

خناق دشواری دم زدن زدنست و سبب بیشتر آماس عضلهای حنجره و
مری است و آماس رباطها و غشاهای آن و آماس غلصمه و بسیار باشد که سبب
از تشنج خشک باشد و باز ماندن عضلهای حنجره و حلقوم اندر کشیده شود

و مهره گردن باز بسبب از جای برود و این گونه کار از تشنج افتد و آنچ از
تشنج خشک افتد تیزتر باشد و ماده و آماس چون صفرا بیشتر باشد و بلغم
تیز بیشتر باشد و سودا کمتر باشد از بهر آنک سودا غلیظتر باشد بسیار
در عضوی لحنه نشود و گاه باشد که آماس گرم سودایی گردد و آن چنان
باشد که لطیفش تحلیل پذیرد و مادهٔ غلیظ سوخته بماند و گاه باشد که
مادهٔ خناق بسینه فرود آید و ذات الریه گردد و گاه باشد که بعصبها
فرود آید تشنج کند و گاه باشد که بحوالی دل فرود آید و هلاک کند
و گاه باشد که بمعده فرود آید و معده را تباه کند لکن این سهلتر باشد
و علاج پذیرد و مرگ خداوند خناق که تشنج باشد خشک تشنج کند پس
برود و ذبحه آماس گوزتان باشد از گوشت یا گوش اندر پیش حلق پیدا
باشد چون طوقی بدین سبب آماس را ذبحه گویند **علامتها** نفس
دشوار تواند زد و دهان گشاده دارد و باشد که زبان گرد آرد
و چشمها بیرون خاسته و هیچ چیز فرو نتواند برد و آواز همچون
آواز صاحب زکام باشد و بسیار باشد که پندارد که قی خواهد
افتاد و سوفتد صعبی و سهلی این علامتها باندازه صعبی و سهلی علت
باشد و علامتها مادتها دانسته شدست علاج آنجا که خناق بسیار گشت
همه تن باشد قوت قوی باشد و از فصد مانعی نباشد فصد کنند و مبلغ
تمام خون بیرون کنند چنانک بیم باشد که غشی افتد در حال علت زایل
شود و اگر قوت ضعیف باشد خون بتفاریق بیرون باید کرد با بیم غشی باشد
که اندر غشی قوت ساقط شود و سقوط قوت با سکی نفس بد باشد و اگر
فصد ناجیی نتوان کرد با جنیب باید کرد تا نضج بدیدار آید تا هم قوت برجای
باشد و هم استفراغ نافع باشد لکن از تفاریق چاره نباشد تا راه دم
زدن گشاده می آید و آنجا که علت صعب و زبان بیرون آمده باشد رگ
زدن زیر زبان ناچیز نباید کرد و گاه باشد که حاجت آید که زبان باز رانند
و بر ساق حجامت کنند و آنجا که ماده جز اندر حوالی حلق نباشد
اگر فصد نکنند و اعتماد بر باز گرفتن غذا کنند شاید که بسبب فصد
قوت باطل شود و آنجا که سبب علت باز ایستادن استفراغ معتاد باشد

چون استفراغ طمث و خون بواسیر رگ صافن باید زد یا بر ساق حجامت کردن
و اندر خناق صعب شیشه بر مهرهٔ دوم از مهرهای گردن نهادن صواب
باشد تا راه دم زدن بسته نماند و چیزی بحلق فرو رود چون چیزی فرو رود
باشد شیشه بر دارند و هر بار همچنین کنند و اگر نیز باید از وخون بیرون
باید کرد بکنند و بر هر دو جانب گردن حجامت کردن صواب باشد و پس از آن
شیشه بر میان سر نهادن و بر زنخدان و بر ساق حجامت کردن صواب باشد
و پس از آن شیشه و بر کاهل و بر کتف و ما اردن و اطراف بستن و مالیدن
و پس حقنه نرم طبع فرو آوردن و اگر چیزی بحلق فرو می تواند برد خیارشنبر
و شیرخشت اندر آب کشنه و آب عنب الثعلب حل کنند و بدهند و از پس
آنکه طبع فرود آورده باشد اطراف او بطبیخ بنفشه و بابونه و اکلیل الملک
و سبوس و ماء الملک و کشکاب دهند از گل و عدس مقشر و اندکی تخم
خشخاش پخته و اگر از کشکاب نفرتی باشد سکنگبین دهند و اگر باول
ضمادی حاجت آید از چیزی خلق قابض سازند چون برگ کشته و لسان الحمل
و آرد جو و عدس مقشر و خطمی و اندر میانه بنفشه و بابونه زیادت کنند
و بروغن گل چرب کنند و بر گرداگرد گردن و قفا بر می نهند و غرغره
بشیر تازه باول و اندر میانه و اندر آخر سود دارد و اگر خواهند
که بچیزی قابض غرغره کنند چون رب توت یا با سکنگبین سازند
و شراب خرنوب و آب عنب الثعلب خون را ساکن کند و درد بنشاند
از جمله که یاد کرده آمد چون غرغره و شیشه بر نهادن روز اول
و دوم کنند و اگر روز دوم آب کشنیز با آب عنب الثعلب بکشند
و گل سرخ خشک و بیخ سوسن اندر وی بجوشند و بپالایند و فلوس خیارشنبر
اندر وی حل کنند و بدان غرغره کنند صواب باشد و روز سیم و روز
انتها باشد آب بادیان باز باسمیرند با قدری میبختج اندر وی حل کرده
و اگر بینند که آماس سخت تر می شود خیارشنبر اندر شیر تازه حل کنند یا اندکی
بوره اندر شراب خرنوب و چیزی ترش اندر طبیخ حلبه و انجیر خشک حل کنند
و بدان غرغره کنند و مسکه و روغن گاو و کدخدا و عصاره کرنب با میبختج
گرم با انگبین و تخم کتان و تخم مرو کوفته با شیر غرغره کردن نرم کننده

و بوانند اشت و اخر عرهٔ باشد بوره با الکود با سرگین خطاف با سرگین
خرگوش با جندبیدستر یا نوشادر یا بلبل با خردل یا هزار اسفند اندر شراب
خرنوب حل کنند یا اندر سکنگبین و بدان غرغره کنند و اگر آماس
نرم شود لکن نمی گشاید داروهای قابض چون گلنار و گوزمازو و شب
یمانی اندر دمند با رب توز غرغره کنند و هر گاه که گشاده شود بروغن
گاو یا روغن بنفش یا با آب گرم آمیخته غرغره کنند تا اثر ایشود پس زرده
خایهٔ مرغ با روغن بادام اندر آب گرم کند تا اثر ایشود و بدان غرغره کنند
و غذا اندرین وقت سبوسات باشد بروغن بادام و اگر خناق صفرایی
باشد قانون علاج همین باشد لکن اندر سکنگبین استقصا بیشی کنند و غرغره
بشراب خرنوب و شراب غوره آمیخته کنند یا سکنگبین با آب سماق
گلنار در وی پخته یا فرغار کرده و شراب خشخاش با آب غوره آمیخته
و اگر خناق بلغمی باشد غرغره برب گوز با اندکی عاقرقرحا و انگبین کنند
یا زوفا اندر سکنگبین عنصلی بپزند و بدان غرغره کنند و ذوالخطاطیف
اندر میبختج حل کرده غرغره قوی و نافع باشد و طبع را بایارج فیقرا
و قوقایا نرم کنند یا بحقنه تیز و اگر خناق سودایی باشد غرغره
بجلاب گرم و ماء العسل و میبختج کنند و بابی که اندر وی اکلیل
الملک و تخم کتان و بابونه و حلبه جوشانیده و طبع را بایارج
فیقرا و مطبوخ افتیمون نرم کنند یا بحقنه تیز و اگر سبب خناق
از جای بیرون آمدن مهره گردن باشد اگر بفصد و حقنه حاجت آید
نخست بدان مشغول شوند و حیلت بجای باز بردن آن مهره کنند [illegible]
و آلتی دیگر که آن را [illegible] باشد و آن آلتی است از آهن بر میان کام
نهی که بحلق فرو کنند و مهره بر افرازند تا بجای باز شود و از بیرون
داروهای قابض بر نهند تا اثر [illegible] دارد و اگر آماس باشد و بدان
سبب گرز آن چیزی فرو بردن ضعیف یا باطل گردد بگیرند مازو
و نارپوست فوط برگ مورد سرشته [illegible] خوبوب [illegible] بسرشتند
ماهی پسرشند و بر گردن نهند تا مهره را بجای باز آرد و اگر چهار روز بگذرد
و دست و پای بیمار سرد [illegible] نشود امید خلاص باشد لکن گردن کوژ ماند از پس

از پس چهار روز این علاجها کند که یاد کرده آمد غرغره و فصد و حقنه و ضماد

باب چهارم اندر بثرها که گرداگرد حلق برآید

از کشادگی که پس گردنست و قصبه شش و مری اندر وی است و اندرین هر دو مجری بثرها برآید **علامت** آنچ بر مری باشد از گذشتن طعام الم یابد و آنچ بر حلق و قصبه شش و حنجره برآید از سخن گفتن و گردد و درد الم یابد **علاج** رگ باسلیق باید زد و طبع را با آب میوه و فلوس خیارشنبر نرم داشتن و بامداد و شبانگاه کشکاب با روغن بنفشه و روغن گل و لعاب اسبغول و شکر دادن نیم گرم و از آب سرد پرهیز باید کرد تا زود پخته شود و اندر پزانیدن و شکستن علاج خناق کنند و اگر بثره بزرگ باشد و کهن گردد و حلق سخت خورد اندک اندک موم روغن دهند تا فرو برد تا در نشاند و هر ساعتی اندکی مرهم کافوری با زرده خایه مرغ فرو برد تا بر وی باید والله اعلم

باب پنجم در دیوچه که در حلق اندر آویزد

اگر که نتوان دید بمنقاش برچینند چنانک بگسلد و سر و گردن پاک برچیده شود بخست سرکه و نمک با سرکه و اگر اندر دهان گیرد یا کرمان باشد گردد و اگر زودتر فرو رفته است هم بدین غرغره کنند و دیگر افسنتین یک جزو شونیز دو جزو بکوبند و اندر سرکه حل کنند و بدان غرغره کنند و اگر بمعده فرو رفته باشد بکوبند شحم قیسوم افسنتین شونیز ترمس قسط مغز بزرگ کابلی سرخس از هر یکی جزوی اندر سرکه ممزوج کنند و بپالایند بخورانند و اندر طعام سیر و پیاز و پودنه و خردل و کرنب می دهند و اگر اندر گرمابه گرم یا اندر آفتاب نشینند تا گرم شود و تشنه و کوزه آب سرد بر لب نهد و می دارد و البته نخورد تا حرارت از معده بکشد و بطلب خنکی آب آید و اگر طحلب بر لب نهد هم صواب باشد و بر اثر آن قی کند والله اعلم

گفتار هفتم اندر بیماریها آلتها دم زدن و آن هفت بابست

باب اول در ضیق النفس و نفس انتصاب و ربو

ضیق النفس تنگی نفس را گویند و سبب آن تنگی گذرهاء دم زدن باشد که گذر نایافتن هوا که بدم زدن اندر آید اندک اندک و بدشواری اندر آید و سبب تنگی هوا ماده باشد اندر قصبه شش و رگها و شریانها او یا اساس نفس با اماس

بعضی اعضا چون معده و جگر و بدان سبب حرکت انبساط شش را جای تنگ آید یا ماده باشد اندر فضاء سینه ریخته چنانک اندر استسقا افتد یا بخار دخانی باشد بسیار اندر شش و حرکت انقباض او از بهر بیرون کردن آن نتوان شود و بسبب بسیاری آن دم زدن دشوار گردد یا بادی غلیظ باشد اندر سینه و گذرهاء دم زدن دشوار گردد یا خشکی غالب شود و تخلخل شش فراهم آید و حرکت انبساطی دشوار گردد یا سرما با آلتها دم زدن رسد از بادی سرد و طعامی سرد و داروی سرد و ربو بیماریست که دم زدن آسوده همچون دم زدن کسی باشد که دویده بود و سبب آن هم دشواری گذرها یا تنگی هوا دم زدن باشد و نفس انتصاب نوعی ضیق النفس است صعبتر از ربو و خداوند این علت تا راست بنشیند یا بر پای ایستاده نباشد دم نتواند زد و بسیار باشد که علت ربو ذات الریه گردد و بیماریهاء شش نیز بسیار باشد که بیماری جگر گردد و هرگاه که تابستان خشک و شمالی باشد و اندر خریف باران بسیار افتد اندر زمستان بیماریها شش بسیار افتد **علامتها** اگر سبب اندر عضلها باسطه باشد دم او از صافی باشد و اگر سبب اندر عضلها قابضه باشد آواز گرفته شود چنانک بیماری النخنخ گوید و اگر سبب اندر شش باشد گرانی کند و رخسارها سرخ باشد و اگر اندر غشاء شش و غشاء عضلها باشد اندر سینه دردی باشد خلنده و سوزاننده و اگر اندر قصبه شش باشد رطوبت بآسانی برآید بسرفه اندک و اگر بدشواری برآید نشان آن باشد که ماده اندر تخلخل شش است لکن اگر ماده تنها اندر تخلخل شش باشد و اندر جزوی دیگر نباشد از اجزاء سینه سرفه در برآید اگرچه رطوبت بدشواری برآید و اگر سبب اندر حجاب باشد تنگی نفس با سرگشی باشد بسبب مشارکت دماغ و اگر ماده اندر فضاء سینه ریخته شود هرگاه که پهلو بدیگر پهلو گردد ماده از این جانب بدان جانب ریزد و آواز آگاهی یابند و سرفه کمتر باشد لکن علاج بدشواری پذیرد و ماده این علت یا نزله باشد که از بالا فرود آید یا از عضوی دیگر بشش انتقال کند بسبب

تحلیل و باریکی او بلخود اندر شش تولد کنند اما آنکه بیکبار افتد و اشغال
اندک اندک باشد و تولد ماده اندر شش بسبب سوء المزاج سرد باشد و هیچ
روی نشان آن باشد **علاج** قانون علاج این علت آنست که ماده را
نرم و ترے دارد بداروهاء معتدل و می باید از بهر آنکه بیم باشد که دارو
گرم کند و خراجی تولد کند تا اگر لطیف تر باشد تحلیل پذیرد و غلیظ باید
و عرق گردد اما اگر ماده اندر تحلیل شش یا اندر رگهاء شش یا بنفا او باشد
نخست رگ باسلیق زنند از دست چپ یا از هر دو دست بیکبار بس تدبیرها
مشغول کنند و اگر این علت اکودکی باشد بادیان تر اندر شیر پخته
با آب بادیان با شیر مادر آمیخته کفایت باشد و اندر شش و قتها طبع باید
که نرم باشد و چغندر و شوربای خروس و مغز تخم کاجیان اندر دیگ
پخته و گلشکاب با مقدار نیم اکد بر فیون زیبخته یک وقیه باتک درم افیون
و ماء العسل اندر طبیخ حلبه و انجیر سلخته و حلبه و میویز اندر آب باران
پخته اندرین علت سود دارد و پیش از طعام خوردن طبع را نرم دارد
و شراب رقیق ریحانی مقداری اندک ماده را ببخاند و بجای آب ماء العسل
باجلاب خورد و میان طعام خوردن و آب خوردن کمتر از دو ساعت
صبر کردن سود دارد و چیزی خواندن و تدریج آواز بلند کردن
سود دارد و اما تدبیر طبع نرم کردن نخست بداروی معز دی نرم باید کرد
چون سکبینج و زراوند گرد و قنطوریون و اسقیل بریان کرده اما
زراوند هر بامداد چهار دانگ با یک وقیه سکنجبین بدهند و سکبینج از
چهار دانگ با یک مثقال اندر آب سداب حل کنند و بدهند و اسقیل نیم
چندان با انگبین بسرشند و بدهند و قنطوریون اندر آب بپزند و آب
او با سکنجبین یا انگبین بدهند و اگر علت کهن قنطوریون با ریک
و اگر زاره باشد غلیظ و هر گاه که بدین معز داتے ساری بر نیاید
داروهاء مرکب دهند بدین صفت غاریقون چهار دانگ و نیم تخم
خطل دانگ نیم رب سوس چهار دانگ حب کنند و بدهند و اگر در سینه
حرارتی باشد بگیرند بنفشه رب سوس از هر یکی یک درم غاریقون
نیم درم کثیرا ایشان اگر حبها که اندر دهان دارند که سینه باز کنند

ازین نوع کنند بگیرند عاقرقرحا علک الانباط لوقه و بپخته با اندکی
بیرزد بسرشند و حب کنند و لعوق اسقیل سخت نافع است هر بامداد
یک کفچه بدهند صفت آن اسقیل تر اندر انگبین مصفی بپزند و بکار
دارند صفت لعوق نافع بگیرند تخم اسفندان دکنجدی پوست از هر یکی
سه درم زوفا خشک هفت درم بکوبند و با انگبین بسرشند هر بامداد
یک کفچه بدهند و اگر فتیله کنند بداروهاء لطیف کنند صواب باشد
بگیرند خردل یک درم نمک طعام یک درم بوره نیم درم نطرون دانگی
انگبین وقیه بکوبند و بسرشند و اندر آب نیم گرم حل کنند و بدهند
و چهار درم بوره اندر نیم وقیه ماء العسل داروی قوی است و اگر
نفس تر و کبود و خناقی سود چهار درم بوره و دو درم تخم سداب
اندر نیم وقیه ماء العسل بدهند در حال گشاده شود و انواع مرکبات
دیگر اندر کتاب ذخیره یاد کرده شده است و آنجا که ماده اندر فضا سینه
پخته شده است علاج استفراغ کنند و آنجا که سبب بخار دخانی باشد
اندر شش غلبه تشنگی و راحت یافتن از هواء سرد علامت آن باشد که
بهترین علاجی آنست که بهوا دیگر شوند با هوا خانه خنک و خوش بوی کنند
و استفراغ بماء الجبن و ایارج فیقرا کنند و آنجا که ماده باد غلیظ
باشد آب بادیان و ایارج فیقرا و حب الرشاد علاج است و آنجا
که خشکی غالب بود شیر خر و شیر بز نافع بود و علاج نفاس الحجاب
علاج اوست و آنجا که سبب رسیدن سرما بود طبیخ حلبه و طبیخ میویز
و مانند آن سود دارد و غذا اندر همه انواع شوربا خروس بیر دهند
و شوربای کنجشک و کبک و دراج و تذرو و مرغ کوش و آهو و گورخر
و ماهی طرخ و گوشت خارپشت و شش روباه بخاصیت سود دارد خشک کرده

باب دوم و بگویند و باسر که چی بهند اندر انواع سرفه

سرفه شش را بمنزلت عطسه است مر دماغ را و اسباب سرفه انواع سوء المزاج
ماده است فرق میان هر دو آنست که ماده را اماس اندر میان اجزاء عضو
جای گرفته باشد و اجزا از یک دیگر دور کرده و بدین سبب اماس را انفوالی تعال
گویند و سوء المزاج بر خلاف این باشد ماده اندر فضا عضو باشد تا اندر عروق

يا مجاوز باشد و رسيدن چيزي ناطبيعي بآلتهاء دم زدن چون دودي و غباري
وطعامي ترش يا تيز يا عفص و بسيار باشد كه سرفه بشاركت همه تن پديد آيد
چنانك اندر تبها محرقه وحاده پديد آيد و اين چنان باشد كه اندر جگر مثلا
يا اندر حجاب يا اندر رف و سوي حجاب اماسي پديد آيد معاليق جگر فرو كشيده
شود و بسبب پيوستگي غشاها معاليق همه احشا اجزا ششش و معاليق
او نيز كشيده شود و منفذهاء دم زدن بسبب كشيدگي اجزا ششش
تنگ شود و المي يافته شود قوت طبيعت از جهه دفع الم و از جهه تنگي منفذ
دم زدن بجنبد سرفه تولد كند اين سرفه يا شديد خشك و با تمدد و الم و باشد
نيز كه جگر گرم باشد و غذا كه ازوي بششش رود بغايت گرم باشد اورا
بسوزاند و بثرها بروي پديد آيد اين بثرات السعال خوانند و ممكن باشد
كه خراجي تولد كند و اندر آغاز تولد بثرات و خراج سرفه پديد آيند
و باشد نيز كه ششش گرم باشد و غذا كه بوي رسد طبيعي نباشد اندروي
گرم و متحلل شود بدين سبب اندر اجزا ششش نمد پديد آيد و سرفه آرد
علامتها انواع سوء المزاج ساده و با ماده معلوم شده است و
علامات اماس ششش و اماس ديگر احشا نيز معلوم است و علامات
بثرات السعال تب گرم و نبض سريع و راحت يافتن از هواء خنك
و شربت خنك است **علاج** اما اندر سوء المزاج گرم ساده شراب
بنفشه و نيلوفر بايد داد و ديافوداسان و كشكاب پخته
و گلاب سرد و صندل و كافور و بنفشه و نيلوفر و برگ بيد و تراشه
كدو تر بر سينه نهادن و حب السعال از صمغ بادام و صمغ
عربي و كثيرا و نشاسته و مغز بادام و مغز كدو و تخم خيار سازند عراقي
و اندر سوء المزاج سرد ساده نفس فرو گرفتن چندانك ممكن بود ششش
را گرم كند و لعاب حب الرشاد و لعاب تخم كتان با انگبين بسرشند
و قوام دهند و بكار دارند و اندر شراب زوفا انجير بستني و مويز
منقا و تخم بادام و زوفا خشك و پرسياوشان و اندكي ايرسا بپزند
و با انگبين بدهند و غذا اسپيوسان و حسو گندم بعسل و اندر حسو
حلبه و خرما و انجير بپزند و روغن او و روغن جلغوزه و روغن حبه الخضرا

و روغن پسته كنند و اندر سوء المزاج گرم با ماده بنگرند اگر ماده رقيق
باشد ديافوداسان دهند و اندر كشكاب عناب و سپستان بپزند و از كثيرا
و جلاب و روغن بادام لعوقي سازند بقوام انگبين و بكار مي دارند
و حب السعال از كثيرا و نشاسته و رب السوس سازند بعصاره برگ
كوك و برگ خشخاش كوفته اندك اندك با شكر مي دهند و اگر ماده غليظ
باشد كشكاب با شراب بنفشه دهند و اندر كشكاب بيخ سوس و تخم خطمي
و اندكي باقلي پوست كنده مي پزند و اگر پنج درم بنفشه بروي اندر آب
باقلي بدهند صواب باشد صفت شرابي كه سينه را و طبع را نرم كند
بگيرند عناب بيست عدد سپستان چهل عدد مويز دانه بيرون كرده
ده درم انجير بستني ده عدد بنفشه پنج درم پرسياوشان پنج درم بيخ
سوس مقشر ده درم لسان الثور پنج درم بپزند و صافي كنند و سي درم فلوس
خيار شنبر و چهل درم روغن بادام بر افكنند اين جمله دو شربت
باشد و غذا از كشكاب جو و ماش مقشر و اسفاناخ و روغن بادام سازند و اندر
سوء المزاج سرد با ماده بر قانون علاج ضيق النفس بروند و اندر شراب
زوفا و فراسيون و تخم كرفس زيادت كنند و انجا كه سبب سرفه اماس
ورم ششش باشد علاج آن علاج ذات الريه و شوصه و ذات الجنب
باشد و انجا كه سبب بثرات السعال باشد علاج آن علاج بثراتي كه
اندرون حلق بر آيد كي است و اندر باب چهارم از گفتار ششم ياد كرده

باب سيم اندر بر آمدن خون بسرفه
آمد سنه الله اعلم

بر آمدن خون از گلو يا از حنجره و حلقوم باشد يا از ششش و رگها و درگها
سينه يا از مري و معده و جگر و اسباب آن اگر سرفه صعب باشد يا كوفتن
يا الحاح يا زخمي و افتادني يا از بر جستني و ضربتي چنانك رگي بواكافد و معده را
افتد يا داروي و طعامي تيز خوردن يا بر زمين خنك نشستن خفتن يا
اندر هوا گرم مقام داشتن يا دو وجه ديگر يحلق او يخنق يا طرقدن رگي از
قوتي بدو رسد يا از تيزي خلطي كه با خون آميخته باشد و تيزي آن
رگ بشكند و بيرون تراود يا اماس خوني اندر سينه و ششش و معده
و جگر پديد آيد و خون تراويدن گيرد يا امتلاء همه تن از خون و فرود

اندر اول الغذا اندامها و این کسی را افتد که طعامها قوی خورد و با ضعیفی گرد
و همچنین است که اندامی که کسی جدا کند چون دستی و پای و جراحتی از تنش
شود و نصیب آن اندام از خون اندر تن بماند و امتلاء خونی پدید آید یا باز
ایستادن خونی که استفراغ او حاجت باشد و چون خون حیض و بواسیر
یا آدمی که زند روز رگها نو کند و رگ را بطرفاند یا سردی و خشکی
یا امتلاء دم زدن غلبه کند و بدان سبب اندر حرکت انبساطی رگی بطرقد
یا رطوبت غلبه گیرد و رگها آغشته و سست گردد چون از رگها
تابیدن گیرد و بقصبه شش اندر آید یا بوشه جراحتی یا امتلاء دم زدن
رسد چون حرارت آفتاب و آتش و گرمابه **علامتها** آنچ از
حنجره و مری باشد چون آب باشد و بی سرفه و بی تنحنح برآید و آنچ از شش
باشد بسرفه سخت برآید کم رنگ و رقیق و با کفک باشد و آنچ با سرفه
سخت برآید با درد نباشد و هر چند روزی بیشتر باشد و باز برآمدن گیرد
و آنچ از رگهای شش برآید خونی کمتر و بقوام تر و بسیار زیر و رنگین
تر باشد و کفک ناک باشد و آنچ از رگهای سینه برآید خونی سیاه و غلیظ
و اندک باشد و از کفک خالی باشد و بسرفه سخت برآید و با درد باشد در جمله
از شکافتن رگی باشد چون تاب و بسیار و بی درد برآید و از آمدن از رگی
پدید آید و آنچ از آماس شش برآید علامتها دانسته بران گواهی دهد
و آنچ از معده برآید با از حکم و سبز رنگی برآید بی سرفه و با درد است
که آنچ از سینه برآید بدان خطرناکی نیست کز قرحه شش برآید و اگر کسی
را از شش خون برآید بیم باشد که ریش گردد و اگر برآید و ببندد و باز
برآمدن گیرد علامت آن باشد که ریش گشت و این بار دوم از ریش
برآید **علاج** طریق باز داشتن خون رگ زدن است و ماده را بسوی دیگر
فرو کشیدن و مزاج عضو را معتدل بازآوردن و داروهای باز دارنده در
اما اگر از سینه و شش برآید رگ باسلیق باید زد و اگر از کام و ملازه برود
اندر قیفال باید زد و اگر از معده و جگر برآید اکحل باید زد و اولیتر آنست
که رگ صافن زنند نخست تا ماده از بالا فرو آید پس باسلیق زنند تا ماده از سینه
کمتر شود و آماس نکند و خون بسیار بیرون نکند تا قوت ساقط
شود

و اطراف بستن و مالیدن و شیشه بر ساق نهادن و صافن و مابض گشادن
۲۲۱ و خفته کردن تا ماده را فرو کشند و از حرکت بسیار و کاری سخت و بسیار
گفتن و آواز بلند کردن و از خشم و ضجرت و از شراب و مباشرت و از
طعامهای گرم چون کرفس و گندنا و خرما و انگبین و جمله شیرینها پرهیز
کردن مزاج عضو را معتدل باز آرد و غذاها اگر سعال نباشد از
سماق و غوره و زرشک و ناردانگ و حماض و برنج و ماجه بر اندر وی پخته
و اگر سرفه و تب باشد غذا گشکاب جو و ماش مقشر و از کدو تر و خیار
و اسفاناخ سازند بمغز بادام و پسته و بپوشته گل ارمنی اندر دهان
داشتن و اگر تب نباشد ملچه و خایه مرغ نیم برشت جوشانند و دوغ
با کارع گاو و ماجه بزند و حسو کن گعک و گاورس مقشر سازند
و کوشطیهوج و دراج و کبک موافق بود اما داروها آنچ خون باز دارد
لسان الحمل است تنها یا با گل مختوم یا با قرصها کهربا و آب برگ خرفه
با کهربا سوخته و گل ارمنی و شادنج عدسی مغسول بهتر بر دارو
است از یک درم تا دو درم اندر آب عصا الراعی یا اندر آب خرفه
و لسان الحمل خون باز دارد و جراحت خشک کند و بر رویاند و آب که
او خورد صمغ اعرابی و طباشیر و گل ارمنی و شادنج مغسول عدسی
اندروی تر می کنند یک روز و می پالانند از آن آب خورد و برگ لسان الحمل
و برگ خطمی و آرد جو بکوبند و بگلاب تر کنند و بر سینه نهند
صفت دارو سودمند بگیرند طباشیر گل سرخ از هر یکی پنج درم بسد
کهربا مروارید از هر یکی سه درم گل ارمنی افیون شادنج عدسی از هر یکی
پنج درم افیون دو درم تخم خشخاش سپید سه درم تخم خرفه پنج درم رب
سوس سه درم اقاقیا عصاره لحیة التیس از هر یکی سه درم همه بکوبند
و بویزند و بیست درم اسبغول ناکوفته با آن بیامیزند و دو درم تخم لسان
الحمل شربتی دو درم اندر آب لعاب آن یا اندر اطراف از کوفته و فشرده
یا اندر عصاره گل تر یا اندر گلاب و اگر حرارت سخت قوی نباشد سه درم
کندر با این داروها بیامیزند و اندر کشکاب میوهای قابض چون
جلاس و ابی و امرود و ترید و زعرور و کنار کوهی و بوستانی

وان گرنش میوه‌ای است اندر بعضی شهرها خراسان او را اخ گویند و اگر سبب
ثقل باشد موی سر باید ستُرد و ضمادی از نفسا و سرگین کبوتر بر سر نهادن
و بوشنه سر خاریدن و محجمه‌ها بر نشستن و اگر سبب تبی یا ماده باشد که با خون
امیخته باشد اندر کشکاب کدو و سرطان تازه می باید پخت و اگر کدو نبود
قطر کنند و کشکاب بدان آب پزند صواب باشد و اگر طرفیدن رگی باشد سبب
حرکت سخت و مانند این رگ باید زد و قانون علاج بجای آوردن و ضماد از حاک
کندر و مازو و آرد جو و گرد آسیا و گلنار و پوست انار و برگ مورد و اطراف
زر و خرما قسب سازند همه بکوبند و بونرید چون عصیده سازند و روغن گل
یا روغن مورد با وی بیامیزند و بر سینه نهند و اگر سبب طرفیدن رگ سرما سخت
بود بچنند علاجه شاخ سه درم تخم کتان یک درم سنبل سه درم بسد و گل
سرخ از هر یکی پنج درم کهربا پنج درم و نیم جندبیدستر یک درم و نیم اقاقیا سه درم
شربتی یک درم و نیم اندر عصاره گل تر و مانند آن یا اندر نبید قابض و اگر سبب
طرفیدن رگ ماده غلیظ باشد سجزنیا و جمریا دنزیاق بزرگ یا رسبیدن و
فلونیا سود دارد و اگر سبب گشاده شدن سر رگها باشد سبب لغشکی
از رطوبت نخست رطوبت را کم باید کرد و قوانین علاج چون یاد داشتیم بجای
آوردن و تریاق و مثرودیطوس و سجزنیا و فلونیا روی دادن و ضماد از
کندر و زیر بریان کرده و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و جندبیدستر
و ملقدس باید جست و طعام از گوشت کبک و کبل و تذرو و دراج
باید داد و اگر سبب برامدن خون زخمی باشد که بر جگر افتد نخست
علاج کلی و قوانین علاج مقدم باید داشت و این سفوف دادن روید
چینی ده درم لک مغسول پنج درم گل ارمنی پنج درم شربتی دو درم
و باقی علاج از باب علاج جگر باید جست و یک مثقال شادنج مغسول
اندر آب بادروج یا اندر عصاره لسان الحمل بهترین داروی است و بینی ماهی
خرگوش اندر گلاب یا اندر عصاره گل تر یا اندر عصاره خرفه و عصاره
بادروج سخت نافع است

باب چهارم اندر ذات الریه

ذات الریه اماس شش است و اسباب آن نازله بلغمی باشد و ماده بیشتر
فرو اید یا ذات الجنب یا ذات الریه گردد و سبب آنکه ذات الریه و ذات الجنب
تواند گشت تحلیل و تازگی شش است و بوشیدگی حرارت او و حرکت سبب
جذب ماده باشد و تحلل سبب قبول آن و ذات الریه علتی عسر است از
بهر آنکه شش عضوی نازک است و قوام زندگانی در حرکت انبساط و انقباض
اوست و این فعلی شریف است و از بهر نازکی او و از بهر شرف فعل او ایزد کار
سبحانه و تعالی چنان ساخته است که خونی که غذا او خواهد بود نخست
اندر دل پخته شود و تمامی پختگی نزدیک امده بود که بدو رسد تا چون
بیابد زود بوی بیش اید تا اندر ان فعل شریف فتوری و خللی نیفتد پس
عضوی که براندن غذای خویش از وی بر می باید داشت ماده علتی که
اندر وی افتد دشوار تر تواند براند و دشوار دفع توان کرد خاصه ماده
ذات الریه اندر بیشتر وقتها بلغم باشد یا خون از بهر آنکه گوشت وی
نازک است صفرا اندر وی باز نماند تا آنکه گاه باشد که ذات الریه از جنس
حمره افتد و بد باشد و علاج کمتر پذیرد از بهر آنکه بس گرم باشد و بدل
نزدیک باشد و ضعف نیز تنها خشک بدو کمتر رسد از بهر آنکه هر عضوی
شربت قوی که ستاند و شربت از هر عضوی تعبیری و حرارتی می پذیرد
و از هر ماده‌ای که اندر اعضا باشد جزوی با وی امیخته می گردد و از بهر
خشکی با وی چندانی نماند که با حرارت حمره برابری کند و خشکی ضماد نیز با
حرارت برابری نکند از بهر آنکه قوت خشکی که دارد نیست لکن مسام
را به بندد و گرم دارندگی چیزهای گذرنده را باطل کند و بخار گرم
را از تحلیل باز دارد و باید دانست که گاه باشد که ذات الریه بتحلیل
دفع شود و گاه باشد که ریم کند و گاه باشد که ریم سبک و هموار
باشد و گاه باشد که همچون دردی تیره باشد و گاه باشد که صلب
گردد و گاه باشد که خراج گردد و گاه باشد که ذات الجنب گردد
و این نادر باشد و گاه باشد که دشوار و انتشار چنین گردد و گاه باشد
که بجانب دل میل کند و خفقان و غشی پدید آرد و ممکن است که بجانب
دماغ میل کند و این نیز نادر باشد و گاه باشد که اندر شش خراجی
علت ماده آب تا گرد آید و حال او همچون حال مستسقی گردد و گاه
باشد که اندر ذات الریه شش صلب تواند کند و بولس از جالینوس

حکایت کنند که وی دیده است که بسرفه سنگها بر آمده است همچون ژاله و
اسکندر گوید من دیدم که سنگی بزرگ بر آمد همچون سنگها که از مثانه بیرون
آید و پس از آنکه این سنگ بر آمد سرفه زایل شد و بولس گوید من نیز دیدم
که سنگها خرد و درشت همچون تگرگ بر آمد بسرفه‌ی صعب بعد چهار
باز بودن سه قیراط و پس از آن سرفه کمتر شد و علت سل باز گشت و بیمار
از سل هلاک شد **علامتها** علامتهای کلی ذات الریه را بتا است بحسب
مزاج ماده و تنگی نفس و گرانی سینه و تب دایم باندازه کمی و بیشی و درد کی میان
سینه و دو کتف بیرون رخ دهد و ضربان اندر زیر کتف یا اندر ترقوه
یا اندر پستان یا اندر هر سه جای و همیشه رطوبتی غلیظ و لزج بر زبان
پدید می آید و سرخ شدن رخسار مقدار یک درم سرک علامت خاصه این علت
است خاصه اندر تب و حرکتهای چشم آهسته تر از حرکتهای عادتی گردد و رگهای
چشم اندر پیشی و قفا ممتلی نماید بسبب بسیاری بخار و نبض موجی باشد یا عظیم
یا متواتر و اگر ذات الریه صلب گردد تنگی نفس زیادت گردد و سرفه خشک
و متواتر و حرارت کمتر و اگر ماده‌ی رطوبت رقیق باشد نفس تنگ باشد
و آب دهان بسیار و رخسار اندر تب سرخ نشود و اندر سینه حرارت باید
و اگر علت بتحلیل دفع خواهد شد بسرفه‌ی اندک رطوبت پخته بر آید و اگر
ریم خواهد کرد تب لازم باشد و اندر معالیق شش درد و تب دایم باشد
و اگر ذات الریه ذات الجنب گردد تنگی نفس کمتر شود و پهلو خلیدن گیرد
علاج اگر اماس خونی باشد تامل باید کرد تا اماس اندر کدام جانب
است و آن چنان باشد که بنگرند تا اندر تب رخسار از کدام جانب
سرخ می شود و گرانی همی یابد رگ صافن بزنند مثلا اگر از جانب راست
سرخ می شود و گرانی از سوی راست می یابد از پای راست صافن بزنند
و از پس سه روز از جانب مخالف رگ باسلیق زنند اعنی اگر نخست
صافن از پای راست زده باشند باسلیق از دست چپ زنند و اگر
قوت قوی باشد از پس سه روز دیگر اکحل بزنند و باخر از جانب
موافق باسلیق زنند و اگر تب سخت گرم باشد مسهل نباید داد و در کار نباید
زد از بهر آنکه درد نه بخطر است و داروهای گرم را احتیاط باید و اسهال
کند

مضرت افزاید و اگر اسهال کند بافراط هم مضرت افزاید و سقوط قوت
آرد و اگر حس گرانی و تمدد نزدیک چنبر گردن همی یابد ماده اندر معالیق
شش باشد و رگ زدن سودمندتر از مسهل بود و اگر حس گرانی اندر پس
همی یابد اختیار بر طبیب است بحسب مشاهده خواهد رگ زند خواهد
مسهل دهد خواهد بهر دو علاج کند و هیچ شربت غلیظ کننده و قابض
نشاید داد و چون ربا فو دا و آب سرد و آب کشنه الا اندر ذات الریه
کز جنس حمره باشد لکن شربتها ناردانه باید داد چون گلاب و کشکاب و اگر
بسبب گرمی تب شربت خنک حاجت آید شربتها خنک ناردانه و تری فزاید
دهند چون آب خیار و آب خربزه هندو و آب کدو و سکنجبین که ترش
نباشد از بهر آنکه ترش ماده را بگسلد لکن اگر قوت قوی نباشد بیم باشد
انداختن و اگر گردد و آنچ سخت ترش نباشد برفق ماده را لطیف کند ۵
و بر داند و حرارت بنشاند و آنجا که اختیار بر سکنجبین ترش افتد با آب
گرم باید داد و اندک اندک باید و آنجا که ماده خام باشد یا اندر احشا دگر
اماسی باشد جلاب ممزوج با ماء العسل ممزوج دهند یا کشکاب رقیق چهار باید
کرد تا معده و امعا ممتلی ندارد تا ماسسه و شراسیف مزاحمت نکند
و آن چنان باشد که طعام اندک تر دهند و اگر طبع باندازه حاجت اجابت
نکند تدبیر فرو آوردن طبع کنند صفت شربتی که طبع نرم دارد
بگیرند فلوس خیار شنبر مقو دانه کرده از هر یکی سه ستیر اندر صد درم
آب بریزند و بنشاند درم آب عنب الثعلب باوی بیامیزند و بپالایند اگر قوت
قوی باشد این یک شربت باشد و اگر ضعیف باشد دو شربت باشد
و اگر مالیدن شربتها متعذر بود هر وقت که حاجت آید بجوی نرم
کنند مقدار یک استار شیرخشت دانه دانه بمغز بادام تلخی سعته
ببرند ازان کشکاب باشکر بدهند و ضماد بر آنند نخست از موم
و روغن بنفشه سازند بزرده مرغ و لعاب خطمی در افزایند و بیدنج
بابونه و بنفشه و بیخ سوسن و خیار بوستانی در افزایند و بیدنجیر
عصیده و آنجا که ماده غلیظ و خام باشد ضماد از کرنب پخته و برگ
بادنجان پخته و کوفته سازند و آنجا که ماده بسیار باشد ضماد خشک بکار دارد

و تضمید تن و نخل سود دارد لکن اندر ذات الریه که از جنس فلغمونی باشد
خشک نافع تر و آنرا که از جنس حمره باشد تر نافع تر با آنکه تر او را سود کار
زیان نکند اما آب گرم باشد تا روغن بنفشه و خیری اندر آن گرم باشد
با نمک یا سبوس و جهد باید کرد تا لخلخه و ارزن و غیر آن بروی نهادن رسد
تا ضیق النفس و تاسه تولد نکند و تا مادام اماس خام باشد غذا کشکاب
و گندم آب و اسفاناخ و سرخ مرد و خباری و باقلی و ماش مقشر و سبوسان
باید داد و اگر حرارت قوی باشد کشمش معتدل لست و جلدروس
معتدل لست و اگر در سینه درشتی باشد عناب و سپستان و بنفشه و بیخ
خطمی و کثیرا و صمغ و دانه ای بیخ سوسن و مغز تخم خیار موافق
باشد اینجا اختیار آمد از این باب اندر گشادن و گندم آب می پزند
و چون اماس گشاده شود حسوها از آرد باقلی و کرسنه و آرد نخود
و جلدروس پزند و با انگبین دهند تا العمل اندر این وقت سینه را پاک
کند و لعوق کرنب مغز پسته دانه اندروی پخته و سرشته پاک
کنند است و باید دانست هر وقت که اماس گشاده خواهد شد تنگی
نفس و گرانی سینه و درد زیادت شود و تب گرم تر گیرد و آن روز که
گشاده شود بیک بار آن ضمادها باشد که یاد کرده آمد شاندزار
روزی چند که اثر پخته شدن پدید آید بکار باید داشت و بیمار بر آن پهلو خسبد
که ماده اندر آن جانب است و اگر حرارت سخت قوی نباشد اندر شراب زوفا
فراسیون و حاشا و زوفا و الجبن و بیخ سوسن پزند و با انگبین دهند
و اگر در این وقت خرما اندر کشکاب یا اندر شراب زوفا پزند روا بود

باب پنجم اندر ذات الصدر

ذات الصدر پخته شدن ریم باشد اندر فضا سینه و اسباب آن اماسی باشد
اندر غشا و عضلها سینه با فرجه که بگشاید و ریم اندر فضا سینه پخته
شود و ریم اگر اندک باشد از راه گلو پاک شود و هر چه اندر مدت چهل روز
پاک نشود بعلت سل کشد از بهر آنکه ریم که از راه گلو پاک شود نخست
بر شش گذرد و گذر او شش را بسوزد و ریش کند و ریش شش سل
است و گذر ریم بر شش خطر باشد که بسبب حرکت و تخلخل و نازکی شش

ریم اندروی گذر نماید یا از راه گلو پاک شود و اگر طبیعت قوی باشد
از آنکه ریم اجزا سینه را تباه کند آن ریم را هم بدان راه که غذا بدین موضع
رسد یا بادرار یا باسهال دفع کند و این چنان باشد که طبیعت برگها
که دهنها از از بهر غذا رسانیدن باجزا سینه پیوسته است دفع کند و اندر
رگها بگذرد و بقعر جگر آید و از جگر بدین رگها شود که برودها
پیوسته است و باسهال دفع شود و یا بدان منفذ اند که بگرده پیوسته است
و بادرار دفع شود بیشتر باشد از بهر آنکه اندر آن منفذ که میان جگر
و گرده است قوت جاذبه گرده و دافعه جگر کار می کند و اندر
رگها که از جگر برودها پیوسته است جز قوت غذا رسانیدن نیست پس اینجا
بمعاونت طبیب حاجت آید تا ریم باسهال دفع شود و اینجا که علت دراز
آهنگ شود یا اماس کند از بهر آنکه حرارت غریزی و قوت طبیعی ضعیف
شده باشد و یا از معده حرارت دور است بهره حرارت کمتر یابد
و علاج علاج ذات الریه است بعینه لکن اینجا ریم بطریق ادرار قول
دفع شود یا بطریق اسهال بداروهای اسهال و ادرار یاری باید داد
نافع بود ان شاء الله جله

باب ششم اندر سل

ریش شش را سل گویند و کسانی باشند که اگر چه در شش
ایشان ریم نباشد پیوسته بسبب آنکه رطوبتی لزج از سر ایشان بشش
فرو آید و سرفه و ضیق النفس تولد می کند حال ایشان بچون
حال مسلولان شود و اگر چه از علت ربو است خداوندان حال مسلول
خوانند و اسباب سل که ماده تیز است که از سر بشش فرود آید یا ذات
الریه که ریم کند و ریش گردد یا ماده ذات الجنب که اندر عضلها
سینه گشاید و ریم اندر شش بگذرد چنانک اندر باب گذشته
یاد کرده آمد و میان طبیبان خلافست اندر آنکه ریش شش درست گردد
یا نی گروهی گفته اند که ممکن نیست که درست گردد از بهر آنکه عضو
مجروح را ساکن باید داشت تا جراحت درست شود و شش را هیچ سکون
نیست و جالینوس گوید حرکت عضو مجروح را از درست گشتن باز دارد
اگر سببی دیگر با جراحت یار نباشد و دلیل بر این آنست که جراحت همیشه متحرک است

و ظاهر نیست که جراحت او درست می شود و می گوید هر گاه که سر ریش گشاده شود
یا بطرفها اگر آماس کند و ریم نپذیرد و خلطی تیز سوزاننده بباشد که گوشت
را بسوزد و بخورد درست نگردد پس اگر سبب جراحت آماس باشد یا بدی
خلط درست نشود ممکن نیست که درست گردد و پاک شدن جراحت شش برفه باشد
و سرفه جراحت را بزرگ تر کند و حرکت سرفه درد افزاید و ماده‌ها را انگیزد
اگر داروی خشک دهند ماده ریم را خشک کند سرفه و درشتی سینه زیادت شود
و ریم را خشک کند و از برآمدن باز دارد و اگر داروی نرم دهند ریش را تازه
دارد و آنجا که سبب جراحت تیزی خلط باشد نخست مزاج عضو را باعتدال
باید آورد و تیزی خلط را زایل باید کرد و این بمدتی تمام شود و اندرین مدت چیزی
دیگر که درست باشد سوخته می شود و ریش فراخ تر می گردد و
باشد که ناصور شود و آنجا که سبب سختی آماس و ریم کردن باشد ریم
برفه پاک شود و سرفه درد و بزرگ شدن جراحت افزاید و قوی
تر از سرفه سببها دیگر هست و آن آنست که رگهای شش فراخ است
تا هوا بسیار تواند گرفت و صلب است تا با خلط که در وی ریخته
شود مقاومت تواند کرد پس هر گاه که سوزانی و تیزی خلط بدان
حد رسد که این رگها را جراحت کند ممکن باشد که این جراحت درست
شود و چند آفت دیگر هست یکی آنست که قوت داروها بدین جراحت
نرسد از بهر آنکه هر عضوی از آن دارو بهره‌ای بردارد و قوت او ضعیف
کند چنانکه معلوم است دوم آنکه داروی خشک کننده نباشد که تا
بموضع رسد سیم آنکه داروی گرم تب را گرمتر کند و داروی خشک
تبهای دقی را زیان دارد و ریش را داروی خشک درست کند و داروی
نرم ریش را تازه می دارد از همه آفتها بتر آنست که جراحت را از درست
شدن باز دارد و از جراحتهای شش آنچه ممکن است که درست شود
جراحتی باشد بر غشا اندرونی افتد که بدان اندرون قصبه است و بگوشت
نرسد و این علت اگر چه علاج پذیرد مهلت دراز دهد و باشد
که جوانی یا کهولت مهلت دهد خواجه بوعلی سینا گفت سرپوشیده‌ای
را دیدم که شصت و سه ساله و کسی اندرین علت ماند و این علت بیشتر

از هر دو سالگی تا بحد سی سالگی افتد و کسانی را که بیشتر افتد که بر و سینه ایشان
تنگ باشد و گردن دراز و حلقوم بیرون آمده و کتفها از گوشت خالی و بسوی
پشت بیرون آمده چون بال مرغ و اندر کتابها کسانی را که بدین صفت باشند
مجنح خوانند هرگاه که خداوند سل را و ذات الریه را برفه خون و ریم
برآمدن گیرد و روی لاغر می شود و تب نرم لازم گردد و رخساره سرخ
شود و اندر شب و پس از آنکه طعام خورد بیشتر ظاهرتر می شود نشان سل باشد
و باید دانست که سبب تب لازم نزدیکی جایگاه علت است بدل و سبب سرخ
شدن رخساره برآمدن بخارها است و سبب ظاهر شدن تب اندر شب و از پس
طعام آنست که از طعام تری حاصل آید و از بهر آنکه طبیعت مقهور است و
تب لازم تن از آن تری بهره یابد لکن بدو تب شود بدان سبب تب
ظاهرتر شود و باشد که اندر شب تا وقتی دیگر خوی کند و سبب
از عجز طبیعت و ضعف قوت باشد از تصرف اندر غذا و چون
کاهش بغایت رسد ناخنها دراز گردد و موی از بدن گسسته شود و
سفنها برآید و بعضی را چون کار باخرتر رسد پشت پای آماس
کند و سبب نقصان حرارت غریزی باشد و تباه گشتن مزاج و تباه
گشتن اخلاط و از کسانی را افتد که از طعام باز استند و غذا
بیش از آن خورند که اندازه بیماران باشد **علاج** روز نخست
که خون از گلو برآید و معلوم گردد که شش برآمده است در حال
پیش از آنکه آماس کند رگ باسلیق بزنند و خون بحد کوفت بیرون کشند
تا مدد از وی باز ایستاده آید و اطراف علیل را ببندند چنانکه معلوم است
پس شربتی سازند از سرکه ممزوج با آب بسیار تا اگر خون که بجراحت
جدا گشته باشد اندر جراحت و حوالی آن فسرده است اگر گشاده اندر مدت
سه ساعت سه بار یا دو بار بدهد صواب باشد پس اقراص کهربا دهند
اندر شراب مورد یا اقراص بسد اندر آب باران یا اندر آب خیار و کشکاب
دهند و اندر کشکاب ملحه بره و حب الاس و آبی کوفته و انار ترش
پزند و روز نخست هیچ طعام ندهند بدین کشکاب قناعت کنند
و اگر قوت ضعیف باشد حسوی دهند یک انار دانگ باقلی با آرد نخود

بروغن بادام یا شکر یا با عسل یا خایه مرغ نیم برشت دهند و اگر قوت قوی باشد
روز دیگر اندکی خون دیگر بیرون کنند و تا چهار روز هم ازین نوع دهند
و علاجها و غذا و ضماد اندر علاج خون از گلو بر آمدن یاد کرده آمده است
و آب تخم تره کوفته و فشرده خون باز دارد و اگر طبیب پس از آن بدو رسد که
جراحت اماس کرده باشد و تب لازم شده اندر کتاب سرطان یاد کرده آمد
بخت و نشان ماده آن باشد که سوزش بیشتر او نبود اگر رطوبتی بلغمی
شور بر آید ماده باشد اطراف او دور کنند و او را آب نمک و آب خاکستر
بشویند تا از شوخ و رطوبت لزج که بر ظاهر او باشد پاک شود و اگر قوت
ضعیف باشد تا بجه بره و بزغاله با آن می خورند و اگر طبع نرم باشد جلاب
و اندکی تخم خشخاش اندر دهند و شراب مورد دهند و اگر سرفه سخت قوی
باشد لختی تخم کوک اندر دهند و اگر باستفراغ حاجت آید خیار شنبر و بنفشه
و مانند آن استفراغ کنند صفت مسهل که بکار باید خیار شنبر پاک کرده دوازده
ده درم بنفشه بخشک هفت درم مویز دانه بیرون کرده پانزده درم عناب
ده عدد سپستان چهل عدد اندر دو من آب بپزند تا بیک دو ثلث بماند
و مقدار هفتاد درم بستانند و سی درم شیر خشت اندر وی بگدازند
و بدهند و اگر خشکی بر اندامها مستولی گردد شیر خر و شیر بز نافع
بود و ترتیب او و چند و چگونه اندر کتاب ذخیره یاد کرده آمده است
و اگر علت کهن گردد و تری اندر شش بسیار باشد و حرارت غالب
نباشد اندکی بزرد یا اندکی قطران تنها کرپا انگبین سود دارد و اگر
حرارت غالب باشد این لعوق بسازند شش روباه خشک کرده و تخم ادار
بیخ سوسن و پرسیاوشان کوفته و بیخته با شیار است اندر جلاب
بسرشند و جلاب بقوام انگبین آرند و هر بامداد یک کفچه بدهند و تا این
علاج غذا دراج و طیهوج و کبک و تذرو و کنجشک بریان کرده و
ماهی بریان کرده بی روغن و اگر چیزی اشامیدنی خواهد با عسل دهند
و اگر تب آرد اندر کتاب سرطان می برند و حسوی از آرد عدس
و گاورس و کشک جو و نشاسته سازند و اگر هیچ تب نباشد کرنب و هلیون
بخته روا باشد و گاه گاهی ماهی شور روا باشد و اگر بلغمی باشد [illegible]

باب هفتم شور باز دارد اندر ذات الجنب

ذات الجنب اماسی است گرم و دردناک اندر حجاب سواتح از عضلها سینه
باشد خاصه اندر عضلها این اشوصه گویند و اگر اندر غشا باشد که زاندرون
سینه بر از پوشیده است ابو ابرسام گویند یعنی اماس سینه و ماده این
علت صفرای خالص باشد یا خون رقیق صفرایی و بدین سبب است که اندرین
علتها تب بو تیز غب آید و هم بدین سبب است که مردم بلغمی را و کسانی
را که معده ایشان از دوغ ترش پر آید این علت نباشد یا اگر ممکن است
که بلغم شور متعفن این علت تولد کند و درین زمان شود و تب آن
همچون تب بلغمی باشد و نیز ممکن است که سودا اندرین گرم شود و ذات
الجنب از وی تولد کند و این نادر باشد و عمده اسباب این علت دو نوع است
ذاتی و عرضی اما ذاتی نزله تیز است و بسیار خوردن شراب کهن و عرضی
آب سخت سرد خوردن و باز ماندن مادتها بدان سبب اندر سینه و حجاب
و غذاهای غلیظ خوردن چون قنبیط و گوشت گاو و بدان سبب
مادتها غلیظ اندر رگها بماند و الم آن اندر سینهها و پهلوها پدید آید
علامتها تنگی و تواتر نفس است و اندر کشیدن دم درون پهلوها
درد خلنده خاصه بوقت نفس باز کشیدن و تب لازم و نبض صلب
منشاری و سرفه خشک اندر اول علت علاج ذات الجنب خونی و صفرایی
بهم نزدیک است لکن اندر خونی نخست رگ باسلیق باید زد و روز نخست
که هنوز ماده اندر حرکت باشد و قرار نا گرفته از جانب مخالف
باید زد و اگر یک شبانروز گذشته باشد و ماده قرار گرفته از آن
جانب باید زد که علت است و اگر قوت قوی باشد خون چندان بیرون
باید کرد که رنگ بگرداند لکن بدو دفعه یا بسه دفعت تا قوت ساقط
نشود و علاج صفرایی آنست که بنگرند اگر درد تا استخوان سینه و چنبر
گردن می بر آید رگ زنند و اگر تا شراسیف فرو می رود مسهل دهند
و اندر هر دو نوع پیش از استفراغ خاصه روز دوم و سوم شراب
بنفشه و نیلوفر دهند با آب آمیخته کرده با جلاب زرفق و اگر تشنگی غلبه
کند خربزه هندو و از پس استفراغ هر بامداد بنفشه پرورده دهند

عناب و سپستان اندر وی پخته باشند و روغن بادام صفت شرابی نافع دیگر بگیرند
بنفشه تازه بهمن دانه آبی شیرین ده درم کثیرا بسبستن درم تخم خطمی یازده
درم اسبغول ده درم لعاب خطمی لعاب و لعاب دانه آبی هر یکی جدا
گانه بگیرند و کثیرا جدا گانه بکوبند و بنفشه اندر ده من آب بپزند جدا
گانه تا نیمه باز آید و بپالایند و لعابها و کثیرا با وی بیامیزند و یک من شکر
بر افکنند و بقوام آرند و هر بامدادی دهند **شرابی دیگر** بگیرند
آب انار شیرین یک من آب نی شکر یک من هر دو بپزند تا بنیمه باز آید و سیم من شکر
بر افکنند و بقوام آرند صفت مطبوخ مسهل بگیرند عناب سی عدد سپستان
چهل عدد بنفشه خشک ده درم فلوس خیار شنبر پانزده درم ترنگبین سی درم
بپزند چنانک رسم است و اگر پنج درم لسان الثور زیادت کنند نیک باشد و
اولیتر آن باشد که بیخ سوس و زیت بس ازان دهند که نفث بدر آمده
باشد و اگر تنقیه آغاز کرده باشند اندر شرابها که یاد کرده آمده است در
بنفشه و سپستان و بیخ سوس زیادت کنند و بعوض آب جلاب
دهند و لعابها و تدبیر بر آمدن و پاک کردن از باب ذات الریه بکنند
و هرگاه که بینند که ماده پخته شد جهد باید کرد تا بیش از آنک ریم گردد
پاک شود آب گرم با کشکاب و زوفا با عسل دادن و هرگاه که بینند که
ضماد و تکمید درد نمی نشاند باز نادت کنند بباید دانست که
ممتلی است و باستفراغ حاجت است خاصه بفصد و هرگاه که فصد
کرده باشند و مسهل داده و اعراض بیماری ساکن تر نشود باید دانست
که اماس ریم خواهد کرد دیگر فصد نباید کرد تا قوت ضعیف نشود
و اماس خام نماند و تدبیر بر آمدن و پاک کردن باید و اگر نه آنک فصد
کنند ماده پخته گردد و تنقیه بکر بدر آید و بس اندر قوت ضعفی بینند
فصد نشاید کرد و اگر باستفراغ حاجت آید حقنه اولیتر و اگر قوت
بر جای باشد و از پس فصد غشی آید یا نفس تنگ شود نشان آن باشد که
پر از فصد ماده علت کمتر شد سست تر حقنه باید کرد و اگر ماده ذات الجنب
بلغم باشد یا سودا حقنه تیز و ضمادی بر آمده و تحلیل کننده بکار باید داشت
آب گرم موسته جرعه جرعه می دادن و کشکاب از گندم و گل کدم

و نخود باید داد یک درم تخم رازیان و نیم درم بیخ سوس اندر روغن و سکنگبین عسلی
با آب امیخته خلط را لطیف کنند و غذا نخوداب و سبوسات بروغن زیت
یا بروغن بادام تلخ و شیرین امیخته و با عسل دهند گرما باید و شوربای که
در وی چغندر و کرنب و شبت و نخود پخته باشد و حسوی کز حلبه شسته
وارد باقلی و مسکه با انگبین و ماهی شور باشد و کلنه با پخته نیز اند و پاک
کننده است و اگر ماده بس غلیظ باشد و نفس تنگ شود و نفث باز ایستد
بگیرند زوفا خشک و خردل کوفته مقدار سه درم اندر ماء العسل گرم دهند
و گاه باشد که تنگی نفس بدان حاجت آرد که وزن باقلی زنگار با انگبین دهند
و سوزانیدن زنگار بر رد ضمابه نیم برشته تا انک شود والله اعلم

گفتار هشتم اندر احوال دل و از شش باب است

باب اول اندر انواع بیماری دل و قانون علاج آن

باید دانست که اندر دل همه انواع بیماریها مزاجی از مفرد و مرکب و
ساده و با ماده و اماسها و تفرق الاتصال ممکن است که افتد و بیماریها
مشترکه افتد اما اماس گرم یا سرد که اندر دل افتد هیچ مهلت ندهد
و آنرا علاج نیست ازبهر آنک اماس از سوء المزاج و از درد و تفرق الاتصال
و از سده خالی نباشد و دل از همه احتمال نکند و روح بسبب آن
در حال خفه شود و لکن اماس غلاف دل ممکن است که مهلت دهد جالینوس
گوید مرا خروسی بود هر روز لاغرتر و بدحال تر می شد او را بسمل کردم
اندر غلاف دل او اماس یافتم چند عدسی و بوزنه‌ای داشتم بدحال می شد
او را نیز بشکافتم اندر غلاف دل او اماسی یافتم چند یک دانه
باقلی دانستم که ان بدحالی ازان اماس بود و اما تفرق الاتصال دل و جراحت
هیچ علاج نپذیرد و هیچ مهلت ندهد گفته اند هرگاه که بر گوهر دل
بثره‌ای بر آید و از بینی خون سیاه برود بیمار هلاک شود و بیماریها که بشرکت همه
تن باشد چنان باشد که اندر تب محرقه و حاده و خفقان و غشی پدید آید و آنچ
بمشارکت دماغ باشد چنان باشد که بسبب ضعیفی دماغ عصبها که عضلها
سینه و آلتهاء دم زدن بوی ست ضعیف گردد و نسیم هوا تازه چنانک باید بدل
نرسد و هوا دود ناک از دل بیرون نشود و دیگر بسبب سوء المزاج و خفقان

وغشی پدید آید و آنچ بمشارکت جگر افتد چنان باشد که جگر ضعیف باشد خون
نیک تولد نپذیرد اندامها و دل بهره غذا تمام نیابد ضعف دل پدید آید یا جگر
گرم شود خون سودایی تولد افتد و غذا دل سودا گردد اندیشها و غمها
پدید آید یا جگر سرد باشد و خون بلغمی تولد کند و غذا دل و دیگر اندامها
بلغم گردد کسلانی و بی‌نشاطی و بلادت پدید آید یا اندر روی آماسی افتد گرم
و سرد بسبب پیوستگی همه غشاها یک دیگر مضرت بغشاء دل باز دهد و آنچ
بمشارکت فم معده افتد چنان باشد که اندر فم معده خلطی بد باشد و بسبب
همسایگی مضرت آن بدل باز دهد و خفقان و غشی تولد کند یا بسبب
حرکت خلط که بقی بر آمدن گیرد خفقان و غشی آرد یا معده دردمند باشد
مضرت آن بسبب همسایگی بدل رسد و باشد که بکشد و آنچ بمشارکت
حجاب و شش باشد چنان باشد که ماده ذات الجنب و ذات الریه باشد
یا ماده خناق انتقال کند و بجانب دل رسد غشی و خفقان آرد و باشد
که روح را خفه کند و بکشد و آنچ بمشارکت رودها افتد چنان باشد
که اندر رودها حب القرع و کرمان دراز باشد و بخار آن بدل و دماغ بر آید
ضعف و خفقان تولد کند و آنچ بمشارکت رحم افتد چنان باشد که
بسبب فسادی که رحم را باشد ماغشیه بخارها بدماغ بر آید و از دماغ
بطریق شریانها بدل آید اما قانون علاج دل آنست که اندر استفراغ
و تبدیل مزاج دل را احتیاط بیش از آن کنند که اندر علاج اندامها
دیگر از بهر آنک دل معدن روح است و پیش تر از همه اندامهاست و
استفراغ اندر علاج دل بفصد اولی تر از بهر آنک اندر فصد طبیب نیست
باختیار داروها و اندر روی احتیاط بیش از آن نتوان کرد که فصد نگاه
دارد و یکبار خون بسیار بیرون نکند و بباید دانست که بیشتر بیماری
دل سده باشد و بسته شدن منفذ دم زدن و سبب سده بعضی امتلا
باشد و بعضی بخاری غلیظ کز عضوی بدل بر آید و از جمله سده امتلایی
باسلیق از دست راست باید گشاد و از جمله سده بخاری از دست
چپ و داروها که از جمله استفراغ دهند و آنچ از جمله تبدیل مزاج دهند
اروکه بدل مخصوصست با آن باید آمیخت و قوت او را نگاه دارد و قوت

داروبدو رساند و منفعت‌ها تن قرص کافور که از بهر بدل کردن مزاج دل
ساخته اند از زعفران ساخته اند و آنچ از بهر استفراغ ساخته اند از لسان
الثور ساخته اند و چیزی که مانند اوست و داروها که بدل خاصیت وی
دارد بسیارست اما آنچ معتدلست یاقوتست و بجاده و فیروزه و زر و سیم
و لسان الثور و آنچ گرم است درونج و جدوار و مشک و زرنباد و ابریشم
و زعفران و عود و بهمن سرخ و قرنفل و سنبل و بادرنجبوی و تخم او و برگ
و پوست او و قاقله و کبابه و ساذج هندی و وزاک و آنچ سردست مروارید
و کافور و صندل و کهربا و طباشیر و بسد و گل مختوم و سیب و تخم تره
و کشنیز خشک والله اعلم

باب دوم اندر خفقان گرم

خفقان علتی است که از انواع سوء المزاج خیزد و هر گاه که بسیار
قوی گردد غشی آرد و بعضی علت ربو و ضیق النفس را خفقان گویند
و فرق آنست که ربو دم زدنی است کوتاه بشتاب چون دم زدن کسی
که دویده باشد و خفقان طپیدن دلست طپیدنی که با اختلاج مانند باشد
که سبب خفقان لطافت حس دل باشد و از حسن باشد که بی سببی قوی
پدید آید و بی علاج قوی زایل شود اما سبب خفقان گرم سوء المزاج
گرم باشد و اسباب آن یا اعراض نفسانی بود چون خشم و اندیشه کار
مهم یا بوی داروهای گرم یا گرمی هوای گرم یا افراط و تشنگی کشیدن
و اندر گرمابه گرم بسیار بودن **علامتها** تشنگی و سوزش
حوالی دل و اسباب که یاد کرده آمد و راحت یافتن از هوا خنک
و عطرهای خنک و رنج دیدن از هوای گرم **علاج** اگر خون
غالب باشد نخست فصد باید کرد و هوا جای خنک کردن و بر سینه ضماد صندل
و گلاب و کافور بر نهادن و پیراهن مصندل پوشیدن و شراب صندل
و اقراص کافور دادن نزدیکتر آنست که ضماد سرد بر سینه نهادن
از منفعت نکند که صندل و کافور و گلاب بوییدن کند و از بهر آنکه
منفعت بوی زودتر بدل رسد که منفعت ضماد بلکه ضماد حرارت
را در دل محتقن کند و بخار حرارت بر دماغ دهد و دماغ نیز گرم شود
بس صواب آنست که خانه خنک کنند و عطرها و اسپرغمها خنک حاضر دارد

وخداوند خفقان خویشتن بجامه پوشیده دارد تا تن او و بشره او سرد نشود
و مسام او بسته نگردد و حرارت ماندرون باز نگردد لکن بخار گرم از
۰ مسام بیرون شود و از خنکی هوا خانه و منفعت بوی عطرهای خنک از راه
نفس بپوسته بدل رسد و اگر جز از فصد استفراغی دیگر واجب شود مطبوخ
هلیله دهند با تنی آب و اینجا که حرارت باشد و بترسند که اماس باشد تولد
کند بکیرند افسنتین شد انک تخم لفاح دانکی کافور طسوجی ترکیب
کنند و بدهند از بهر آنکه آفریدگار تبارک و تعالی طبیعت را مسخر حکمت
الهی کردست و بر نگاه داشتن مصلحت تن حیوان موکل کرده و هرگاه که
طبیعت قوی باشد کارها او بر مقتضی حکمت الهی رود و قوت مشک و زعفران
چندان که بروح رساند تا روح بدان برافروزد و قوت کیرد و قوت کافور
و افیون و برود جندان که بگوهر دل رساند تا مزاج با اعتدال باز آید
بفرمان ایزد تبارک و تعالی و اگر طبیعت ضعیف باشد ازین منفعت عاجز
۵ آید و هیچ علاج سود ندارد صفت شراب صندل بکیرند صندل سپید
کوفته و بیخته چهل درم مشک کشنیز خشک پنج درم اندر صد درم آب غوره
و ده درم سرکه و یک من گلاب تر کنند یک شبانروز دیگر بپزند تا آب
بنیمه باز آید و بدست تا لند یک و بپالایند و یک من طبرزد بر افکنند و بپزند
و کف کی بردارند و یک من زعفران شاخ در خرقه بسته در افکنند
و هر ساعت درومی مالند و آخر آنرا بفشارند و از دود کنند
پس نیم مثقال کافور و ده درم طباشیر سوده در وی کنند و بکار
دارند شربتی مقدار پنج درم با آب تخم خرفه صفت قرص کافور
طباشیر گل سرخ نیلوفر از هر یکی سه درم تخم خرفه تخم خیار و خیار
بادرنگ تخم کدو تخم کسنه تخم خشخاش از هر یکی دو درم صندل
سپید سوده چهار درم سرطان نهری بریان کرده سه درم ربوس
کتیرا کشنیز خشک از هر یکی یک درم کافور زعفران از هر یکی دو دانگ
ترکیب ده درم بلعاب اسبغول سرشند و اقراص کنند صفت
شرابی دیگر که تشنگی بنشاند آب انار ترش آب آلو ترش آب خرما
هندی و آب غوره آب ترشی ترنج را بشارانند شکر چند وزن اینها

بقوام آرند و اگر تب نباشد دوغ گاو سود دارد و غذا ماهی تازه بریشته
بخته و مصوص و افشره و مزوره و ریواج و غوره و نان اندر گلاب
و شراب ریحانی بنم تر بد کردن و نخول کردن بهوا خنک جانک بهترین
علاجی است و باید دانست که اینجا که قوت ضعیف باشد طبیعت با تن تنها
سخن حرکاتی ندارد که قابله و کنابه تا آن بیامیزند و لسان الثور سخت نافع

باب سیم اندر خفقان از سردی است انشاء الله وحده

اسباب سوء المزاج سرد ضد اسباب سوء المزاج گرم باشد علامتها
لون خداوند مزاج سرد سپید و رصاصی باشد و گشادگی در رگها و آهستگی دروی
ظاهر باشد و تشنگی باشد و از هوا گرم و عطر گرم لذت یابد علاج
اینجا که علت محکم باشد شراب ریحانی صرف اندکی سود دارد و بوی مشک و عود
و عنبر سود دارد و غالیه بر سینه طلی کردن موافق باشد و حبه و دواء المسک
حلو و مر و انوشدارو و مفرح گرم سود دارد و اگر سوء المزاج سرد با
تری باشد خداوند علت بندارد که دل او اندر میان آب نهاده است و او را خفقان
بمخان باشد که گوئی بجه کی اندر آب افتد و بطپد اینجا نخست استفراغی تمامها
باید کرد و قی باید فرمود و از پس مفرح و دواء المسک و غیر از دادن و غذا
معجون عسل خداوند صداع باشد صفت داروی که خداوند خفقان سرد
را سود دارد بکیرند کهربا و جندبیدستر از هر یکی درمی تخم ترنج نیم درم
زنجبیل خشک نیم درم بکوبند و با انگبین بسرشند و بدهند صفت داروی دیگر
نعنع و کهربا از هر یکی پنج درم بسد و جدوار از هر یکی پنج درم ترنجبیل ده درم
شربتی دو درم اندر مثلثه

باب چهارم اندر خفقان که از خشکی بود

سوء المزاج خشک یا گرم و خشک باشد یا سرد و خشک و احوال خداوند
مزاج گرم و خشک معجون احوال خداوند دق باشد و علاج مخان
اشبه بعلاج خفقان گرم و احوال خداوند سرد و خشک معجون احوال
خداوند دق الشیخوخه باشد و علاج از و الله اعلم بالحکم

باب پنجم اندر خفقان سودایی

سبب این علت بر آمدن بخار سودا باشد و احوال خداوند این علت معجون
احوال خداوند مالیخولیا باشد علاج این علاج مالیخولیا است بعینه

اما اگر تولد سودا از بلغم اماله باشد نخست استفراغ باید کردن بمطبوخی
صفت بگیرند تربد افتیمون غاریقون اسطوخودوس هلیله کابلی از هر یکی
یک جزو ایارج فیقرا یک جزو و نیم عود هندی نیم جزو شربت سه درم حب
کنند حاجت بدین باشد و اگر تولد سودا از صفرا اماله باشد بگیرند
تربد افتیمون شاهتره از هر یکی یک جزو و هلیله زرد یک جزو و دو دانگ
صبر دو جزو لاژورد مغسول دو بهر یک جزو گل سرخ دو بهر از یک دو
جزو مصطکی یک جزو و دو دانگ حب کنند باب بیست و ششم

باب چهاردهم اندر غشی و علاج آن

اسباب غشی یا تحلیل روح باشد یا خفه شدن روح و اسباب تحلیل روح استفراغها
است و تحلیل افراط بسبب لذت مفرط چون لذت جماع و دردها مفرط چون
درد قولنج و درد معده و اسباب خفه شدن روح امتلائی با افراط باشد
یا غم و ترس با افراط و سده رگهای دل **علامتها** اگر سبب غشی امتلا
باشد رگها فتاده بود و نبض قوی لکن بسبب باگرانی جنبد و با دیری و اگر
که سبب تحلیل روح باشد نبض ضعیف و صغیر و بطی باشد و اگر غشی بدرد
اندر نخست نبض ضعیف شدن گیرد و رنگ روی بگردد و حرکت چشم
ضعیف شود و پیش چشم چون ظلمتی یا خیال رنگ دیگر پدید آید و اطراف
سرد شود و اندک مایه عرق سرد کند و باشد که همه تن عرق کند و اگر
اندر غشی سرد گردد و سرو گردن اندر پشت او نخنه شود چنانک راست نتواند
داشت هر گاه که سرو گردن او راست کنند در حال بمیرد و اگر پیش از غشی
تاسه و منش گشتن پدید آید سبب آن معده است امید سلامت باشد و اگر
از اسباب مشارکت اعضا و علامات آن و از اسباب سابقه و اد... ظاهر
ظاهر نشود سبب آن اندر دل است زود هلاک کند و اگر کسی را اندر
میان گزیدن غشی افتد علامت آن باشد که اندر تن او بیماری و معده ضعیف
است **علاج** خداوند گرم و سودائی اندر حال غشی کافور
و صندل و گلاب و خیار بادرنگ سرد کرده و اندکی مشک بو باید
تا مشک حرارت غریزی را مدد دهد و کافور حرارت غریب را تسکین
کند و گلاب سرد کرده اندر حلق او چکانند و بر سینه و روی او
زنند

و آب سرد با اندکی شراب رقیق کرده یا ماء اللحم اندر حلق او چکانند و چون بهوش
شود بیراهن مصندل کنند و غذا مصوص و فروج و دوغ سرد کرده دهند
و خداوند مزاج سرد را بوی مشک و غالیه علاج باید کرد و دوا المسک با ۲۵۰
مقدار یک طسوج مشک شراب کهن اندر حلق او چکانند و فم معده او روغن ۲۵
مصطکی و ما لنداز مالند و اگر سبب غشی روزه و مانندان باشد علاج آن
بوی نان گرم و طعام خوش و اندکی ماء اللحم سازند و اگر سبب استفراغها
باشد بجنبند بوی گلاب و مرغ بریان و بوی سیب و ابی بریان سوختن و
ماء اللحم و اندکی شراب رقیق و اگر سبب هیضه باشد اندکی رشکی اندر
آب آبی یا ماء اللحم اندر حلق او چکانند و چون بهوش آید ماء اللحم دهند
با اندکی سک و آب آبی و بوی گل و شاهبوری که بوی کافور برورده باشد
سود دارد و اگر سبب عرق بسیار باشد اطرافها بگلاب سرد و آب
سرد مالیدن باید و برگ مورد خشک کوفته و مانندان بر اندام او
بیختن و عرق باز داشتن و با آب آبی و ماء اللحم قوت دادن و اگر
اندر غشی بهوع و فواق افتد بوی طعام دور باید داشت و پر مرغی
بحلق او فرو کردن تا قی افکند و باواز طبل و بوق بیدار کردن
و عطسه آوردن و اگر بدین بیدار نشود امید نماند و اگر سبب عرضی
از اعراض نفسانی باشد بوی عطری که موافق مزاج باشد بوییدن
و اطراف بآب سرد مالیدن و فم معده بروغن گرم مالیدن و گلاب
و ماء اللحم اندر حلق او چکانیدن و اگر سبب اختناق رحم باشد
بوی عطر از وی دور باید داشت بوی چیزی که معده و مزاج
او موافق بود بوییدن چون اشق غار و بیخ کهن و اخ بدین مانند

گفتار نهم اندر احوال معده و مری و آن بیست و دو باب است

باب اول اندر دشواری فرو بردن طعام و شراب از حلق

سبب دشواری فرو بردن طعام و شراب بحلق یا آماس مری باشد یا آماس
همسایه او چنانک از خناق باشد یا ضعف قوت جاذبه اندر آخر بیمار
حاده باشد یا نوعی از انواع سوء المزاج یا خشک شدن رطوبتی اندر دگ
بسبب حرارت و غیر آن یا بیرون آمدن مهره از مهرها گردن از جای

خوش یا فرحه و بثره اندر وی علامتها از سبب آن سوء المزاج باشد
اندک اندک پدید آید و از سبب اماس گرم باشد از تب خالی نباشد و تا اماس
سرد نباشد و از سبب آن بثره و فرحه باشد از گذر طعامهای ترش
تا قابض رنج باشد و از طعام نرم کمتر علاج اگر در آخر بیماری باشد
علاج دشوار پذیرد جز آن تدبیر نباشد که قوت را یاری دهند و بر بس
کردن موم روغن و مالند و آب کشنیز تر و آب کوک مالیدن و ماء الشعیر
و مانند آن خوردن و سوء المزاج سرد را روغن ترب و روغن بلسان
و روغنهای گرم ناخشک مالیدن و سوء المزاج تر را با بابونه و مصطکی
و سنبل و بهمن سوخ و سپید و کندر و مانند آن علاج کردن و ایارج فیقرا
دادن و خواجه بوعلی سینا می گوید اضمدان اندرین باب نافع است
و سوء المزاج خشک را به مرغ و بچه بط مالیدن گوشت سود دارد و مسکه و کباب
دادن و اندر هر مزاجی غذا موافق آن مزاج دادن و اما اماس یا خونی
باشد یا از جنس ماشرا باشد یا اماس نرم باشد یا صلب باشد علاج آن
علاج معده باشد و فرق اینست که اماس معده را ضمادها بر فرود سینه
نهند و اماس مری را بر میان دو کتف نهند و اگر خوردنی باشد اندر
اماس معده بیکبار دهند و اندر اماس مری جرعه جرعه دهند و علاج
فرحه و بثره مری هم علاج فرحه و بثره معده است و فرق اینست که
اندر داروهای مری چیزهای لزج باید تا به آهستگی و درنگ فرو رود و لختی بر سطح
ریش نهند و داروهای اماس فرحه اندر علاج معده یاد کرده شود

باب دوم اندر سوء المزاج گرم اندر معده

اسباب آن همچون اسباب سوء المزاج دل باشد علامتها طعام لطیف
زود تباه کند و غلیظ بهتر گوارد و آرزو کمتر باشد و هضم باشد الا اگر
سوء المزاج مفرط باشد و آروغ دودناک و ترش بیشی از تشنگی حرارت
ضعیف تولد کند و آن چنان باشد که حرارت ضعیف از تشنگی قوت
دیگر باید بدان قوت او را هضم نباید و ترش گردد و اگر حرارت قوی
تر باشد شیرینی را بسوزد و آروغ را دودناک کند و ترش گردد از بهر آنکه
از بی خوابی طبیعت به هضم مشغول نتواند بود طعام تا که اثر به ماند

و آروغ ترش و دودناک تولد کند به سبب حرارت علاج دوغ سرد
کرده و بستجو اندر آب سرد درین باب نافع است و اگر حرارت قوی
تر باشد دوغ با طباشیر و با قرص کافور دهند و علاج سوء المزاج
دل گفته شده است و اگر معده با گرمی ضعیف باشد سکنجبین سفرجلی
و شراب انار دهند و شیرخشت و اندر آن زیر بنشانند و روغن بنفشه مالند
اندر علاج دل یاد کرده شود

باب سیوم اندر سوء المزاج گرم با ماده

علامتها آروغ بوی ماهی تباه شده دهد و گاهی بوی آب تباه
و تباه شده دهد و گاهی بوی مغزها تباه شده چون مغز گوز که تباه
شود و گاهی بوی زنگار دهد و از نشان علامت گرمی بود و گاه
باشد که به سبب آروغ ناخوش طعام لطیف باشد که زود تباه شود
آزمایش تا از چه کند و اگر آروغ ناخوش براید باید دانست که
معده ناریست و خفا و بدان عارض خشک اندام و لاغر شود از بهر آنکه
خون او اندک باشد و تن ناخوش طعم و ناخوش بوی مخالف مزاج اصلی
و مخالف مزاج تن درستی بدین سبب اندام او از آن همه نصیب دو لاغر
شود و بدین سبب است که مردم صفرایی لاغر باشد و رگها او ظاهر باشد
و بر خون و گاه باشد که به سبب گرمی خون تحلیل و گدازش بیشتر باشد
بدل آن تحلیل اندر بازطلبد گرسنگی غالب شود و اندر آن گرسنگی صبر نباشد
غشی آید و باشد که به سبب حرارت غریب شدار اندر حال
گرسنگی لعاب از دهان آمدن گیرد و چون طعام خورند بیستند و
انا که در معده ماده صفرایی باشد غثیان و سوزش و تشنگی غالب
بود باید دانست که ماده سخت رقیق است لکن اگر ماده بسیار باشد
غثیان پیوسته باشد و اگر اندک باشد غثیان پس از طعام خوردن
پدید آید و همچنین اگر ماده اندر قعر معده باشد و طبقهای معده او را
تشرب نکرده باشد غثیان باشد از بهر آنکه ماده صفرایی با طعام
بیامیزد و بهضم طعام از قعر معده به فم معده برآید و غثیان
پدید آید و اگر چیزی ترش خورد چون ماء العسل و بدان قی کند آن
ماده اندر قی پدید آید و اگر طبقهای معده ماده را تشرب کرده باشد نه

اندر قی ونه اندر بول و اندر براز پدید ناید و قی خود نباشد لکن ارزو قی و تهوع
باشد و حال تشنگی بر کیفیت ماده گواهی دهد از بهر آنک سبب تشنگی
یا گرمی ماده باشد یا شوری و تشنگی که سبب آن ماده گرم باشد آب سرد
ساکن شود **علاج** نخست نگاه باید کرد تا ماده اندر قعر معده تولد
می کند یا از عضوی دیگر بدو می آید و همچنین نگاه باید کرد تا طبقات
معده ماده را نشف کرده است یا اندر فضا معده ریختست اگر اندر نشف
بقی یا باسهال پاک باید کرد پس بعلاج و پاک کردن عضو مشغول باید شد
و فم معده را قوت دادن تا چیزی قبول نکند و تدبیر قی بدین گونه کنند
ماهی تازه دهند و بگیرند کشکاب چهل درم و اندرین کشکاب بیخ خربزه
خیار اندر پخته و ده درم سکنجبین عسلی با وی بیامیزند تا بیاشامد و اندکی نمک
طعام بدهند و اگر قی دشوار باشد استفراغ بمسهل کنند بدین صفت
افسنتین رومی پنج درم گل سرخ بیست درم اندر سیصد درم کشکاب بپزند
تا بصد درم باز آید و بپالایند سی درم ترنگبین اندر هفتاد درم ازین
مطبوخ حل کنند و یک درم صبر مغسول ترکیب کنند و بدهند و اگر ماده لطیفتر
را نشف کرده باشد صبر را پاک کنند و صبر مغسول قوت دهنده تر
است و نامغسول پاک کننده تر و ایارج فیقرا نافع تر از صبر ساده است
و ایارج ساده اندر پاک کردن قوی تر است و با کبیر سرشته اندر اسهال
قوی تر و اگر خداوند علت با شهوت طعام اندک باشد و غثیان بخره
دارد اندر ایارج بعوض زعفران گل سرخ باید کرد و تا خفیف
نگردد که سوء المزاج با ماده است ایارج نشاید داد از بهر آنک
اگر ماده نباشد سوء المزاج زیادت شود و اگر ایارج با هلیله زرد دهند
صواب باشد و اگر صفرا از جگر بمعده می آید استفراغ بما الجبن
کنند و چون دانند که معده پاک شد معده را قوت دهند و بگیرند گل
سرخ صندل سپید آب آبی آب مورد آب سیب گلاب و اندکی کافور
بیامیزند و خرقه بدان تر می کنند و بر معده می پوشند و اگر صفرا
رطوبت آمیخته باشد معده را به نقیع صبر پاک کنند والله اعلم

باب چهارم اندر سوء المزاج گرم با ماده اندر معده

علامتها آرزو طعام باشد و هضم کمتر و باد و قراقر بسیار باشد و
کرم و طعام ناگوارنده بیرون آید **علاج** چیزهای گرم و تر باید
داد چون شیر و انگبین و شراب ریحانی بمزاج اندک و روغن مصطکی و مانند
آن و اندر طعام زیره و نانخواه و دارچینی و پلپل و انگدان و انکرده و
میبر و کرویا در افکنند و هر بامداد گلنگبین عسلی اندر آب ادیان و از معجونها
فلادفیقون و سجزنیا و دواء المسک مرو فلافلی و تریاق بزرگ و مثرودیطوس
و معجون کمونی سود دارد و ضماد کی اندروی انیسون و مصطکی و عود و سنبل
پخته باشد و اگر سوء المزاج سرد و خشک باشد خداوند علت هر روز لاغر
تر باشد و دهان خشک باشد و آب کمتر خواهد و آروغ ترش بر آید و طعام بر
نگوارد و کشکاب که اندروی انیسون پخته باشد با انگبین دهند و مرغ خانگی
فربه اندر شوربای گندم پخته با دارچینی و سبوسان با انگبین و شیر جو افزود

باب پنجم اندر سوء المزاج سرد با ماده اندر معده

علامتها پوسته دهان پر آب بود و رطوبت لزج می شود و اروغ
و طعم دهان ترش باشد و اگر آب دهان بر ترشی آروغ غلبه کند باید
دانست که سردی بیشتر است **علاج** قی باید فرمود بر ماهی شور و ترب
بگیرند تخم ترب و تخم سپندان و تخم جرجیر از هر یکی یک درم بوره نان
و نمک طعام از هر یکی نیم درم بکوبند و اندر سکنجبین عسلی بسرشند و بدهند
و بر اثر آن طبیخ شبت دهند و از پس قی بر تشنگی صبر کنند و شربی سبه
کرد و نخیل مربی بخورند و از پس دو روز استفراغ کنند بس اصطمخیقون
و هر هفته ایارج فیقرا خورد و اگر رطوبت باشد ما الاصول دهند
با روغن بادام تلخ و استفراغ با ایارج لوغاذیا کنند و از پس
استفراغ هر بامداد گلنگبین دهند با مصطکی و عود خام و قرنفل
و کمونی و فلافلی موافق باشد و اگر خداوند علت داروهای کره
نتواند خورد حب الافاویه مسهل دهند بدین صفت بگیرند حب البلسان
و عود البلسان و سلیخه دارچینی و مصطکی و سنبل و اسارون و زعفران
و بسباس و ترنجبیل و کوزبوا از هر یکی یک مثقال غاریقون دو مثقال
تربد ده درم سقمونیا مشوی دو مثقال صبر دو درم همه بکوبند

و بویزند و آب کرفس بیرشد و حب کنند شربتی دو درم و نیم والله اعلم

باب ششم اندر معده بادناک

اسباب تولد باد اندر معده دو چیز است یکی طعام و شراب که خورده شود
دوم حال حرارت غریزی اما آنچه از جهت طعام و شراب باشد چنان باشد که
تا کوهر طعام و شراب بادناک بود چون عدسی و لوبیا و شراب نو و شراب
شیرین غلیظ یا طعام که اندروی رطوبت بسیار باشد چون انبرود و سیب
و خیار بادرنگ و جغرات و آنچه از جهت حرارت غریزی باشد چنان باشد که
حرارت ضعیف باشد رطوبتها را نیک نتواند گوارید بخارها و بادها
تولد کند و اندر معده و شکم بماند و قراقر و آروغ تولد کند و بسیار
باشد که سبب بادها چیزی لطیف کننده باشد که رطوبت را تحلیل کند
و بخارها و بادها انگیزد و باشد که اندر معده رطوبت غلیظ باشد
هرگاه که معده از طعام خالی شود طبیعت روی بآن رطوبت آرد و تحلیل
کردن گیرد و بخار و هوا که اندر فضا معده و رودها باشد اندر حرکت
آید و بادها تولد کنند و این نوع بادها که حاصل آید بطعامی که خورده
شود ساکن شود و بسبب علت مراقی اندر پشت و شکم و فنها سوء المزاج گرم
باشد اندر معده و بخار انگیزاند از وسیله که اندر منفذها اک
افتد و باز داشتن سده از بادها را از فرود آمدن بجانب رودها بادها
بسبب جانب معده باز گردد و بعضی با روغ ترش بدر آید و بعضی بجانب
دماغ بر آید و گاه باشد که سبب تولد بادها بیماری سپرز و بیماری
سودا باشد **علامتها** فرق میان نفخ سودایی و نفخی که
از طعامهای تری فزای تولد کند آنست که نفخ سودای غلیظ کند
و طبع باز خشک شود و از پس گواریدن طعام دردی اندر حوالی سپرز
پدید آید و نفخ دیگر با تری دهان و نرمی پوست و اجابت طبع باشد
و احوال و تدبیرهای گذشته بر هر یک گواهی دهد **علاج** از طعامها
بادانگیز و طعامهای تری فزای پرهیز باید کرد و اندر خوردنیها ترتیب نگاه
باید داشت چنانک اندر کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است و اندر طعامها
زیره و دارچینی و کرویا و سعتر و پسی و انگدان بکار داشتن و طبع را حقنه

نرم فرو آوردن و اندر حقنه زیره و بادیان و تخم کرفس و دودو و کاشم و
چند سداب بکار داشتن و بادی که سخت غلیظ باشد بمالکوم آنرا
تحلیل کنند و شیشه و کروکی بر روی نهند درحال درد بنشاند شربت
جلاب گرم که انیسون و سعتر و مرزنگوش و مصطکی اندروی پخته
موافق بود و آنجا که ماده سخت غلیظ باشد نخست طبع را بحقنه نرم فرو
آورد پس چیزها تحلیل کننده دادن از بهر آنکه بیم باشد که ماده باز
بجنبد و تحلیل نپذیرد و درد زیادت شود و روغن سداب و جند بیدستر
و قطره اسالیون و زیره و حب الغار اندروی جوشانیده بر فم معده مالیدن
سود دارد و اگر نفخ سودایی بود سداب و تخم کرفس و مرزنگوش و دودو
و حب الغار و شبت و بابونه و جعده اندر سرکه بجوشانند و اندران
سرکه تکمید کنند و معجون سادفلادیقون و معجون حب الغار و معجون
ابهل و گوارش کنند و گوارش انگدان سود دارد و از معجونها
بزرگ چون مثرودیطوس و تریاق بزرگ دادن صواب باشد لکن این
معجونها پس از استفراغ دهند و استفراغ نخست بحقنه کنند پس دارو
مسهل و حب سکبینج اندرین باب موافق بود و نافع بجند نصیبی و سکبینج
و مقل و غاریقون را اشارا ست جب کنند شربتی از دو درم تا سه درم
اندر آب گرم و اگر مزاج اصلی سرد باشد بیش از طعام مقدار ده درم
یا کمتر شراب کهن بخورد پس طعام بخورد و اندر طعام زیره و سعتر
و مانند این بکار باید کرد تا بادها را تحلیل کند و بسیار باشد که چیزی بحکم
خلط رقیق را و خلط شور بلغمی را افزا را ماند و از تحلیل
باز دارد و بلا از سبب بادها ساکن شود گمان افتد که مزاج گرم
است و چیزی خنک سودمند دارد و حال بر خلاف آن باشد والله اعلم

باب هفتم اندر درد معده سودایی

سبب از بسیاری سودا باشد که از سپرز بمعده آید **علامتها**
اندر فم معده سوزش باشد و چون طعام خورده شود آرام شود و بسیار
کسان باشند که پس از چند ساعت که طعام خورده باشند درد معده
تا قرار شود و باقی کردند و چیزی ترش بر نیاشامند درد معده قرار گیرد

وسبب آن خلط سودا باشد اندر قعر معده و اندر وقت هضم با طعام بابرد
و بسیار گردد و بفم معده برآید و درد آغاز کند **علاج** نخستین
باید فرمود تا داروی قوی تر چون خربق را ترب اندر نشانند و یک شبانروز
بنهند یا بیشتر پس آن ترب را پاره کنند و خربق دور کنند و ترب
اندر سکنگبین عسلی فرغار کنند یک شبانروز پس از سکنگبین با طبیخ
شبت و لوبیا سرخ بدهند و بدان قی کنند و از پس قی حب اصطمخیقون
استفراغ دیگر کنند و این اقراص بکار برند بگیرند افسنتین
رومی تخم کرفس از هر یکی پنج درم افسنتین رومی ده درم سلیخه
بیست درم خندیدشنی فلفل افیون از هر یکی دو درم و نیم بکوبند
و ببیزند اقراص کنند شربتی یک درم نافع بود ان شاء الله وحده

باب هشتم اندر ضعیفی شهوت طعام

اسباب ضعیفی شهوت طعام سوء المزاج گرم است ساده یا با ماده یا استغنا
تن از غذا یا بسته شدن مسام از تخلیل یا فضول یا جذب نا کردن جگر
کیلوس را از معده و این حال بیشتر از پس اسهال خون باشد یا جگر
بدان سبب ضعیف شود و قوت شهوت و قوت جاذبه همه تن ضعیف
گردد و علاج آن عسر باشد یا آمدن قدری سودا که راتب است
هر روز که از سپرز بمعده آید و شهوت را بجنباند و معده را بپالاید
و از خلط لزج پاک کند هر گاه که اندر آن منفذ که میان سپرز
و معده است سدّه افتد یا تب باز افتد و معده را تنبیه نکند
و آلودگی بر سطح او بماند بدان سبب شهوت ضعیف گردد یا ضعیف
شدن اندامها و رگها باشد از جذب غذا و مزیدن آن تا بدان سبب
تقاضای غذا بمعده نرسد معده ممتلی بماند و شهوت پدید نیاید یا آفتی
باشد اندر عصب ششم که از دماغ بمعده پیوسته است یا بیماری سودا
باشد اندر معده تا معده را بسبب بسیاری از بقی و دفع از طلب
مندتر از طلب غذا باشد و هر خلطی که اندر معده بود باشد حکم آن
همین باشد یا افراط گرمی هوا باشد یا افراط سردی هوا گرمی هوا سستی آرد
و سردی تخلخل باز دارد و حس را باطل کند یا کرم کدو دانه باشد که معده

برآید و معده از رنج آن آرزومند دفع آن باشد نه طلب غذا مشغول بود اندر دفع
یا بگردد این عادت از شراب خوردن معتاد بوده باشد یا سوء المزاج سرد
اندر اندامها و رگها پدید آید و قوت جاذبه ضعیف گردد و تقاضای غذا بمعده
۲۵۴ نرسد و بسیار باشد که اندر بعضی بیماریها قوت بر جای باشد و شهوت نباشد
و بغذا حاجت نیاید از بهر آنکه رگها ممتلی باشد و طبیعت بپزانیدن
ماده مشغول باشد تا بدان سبب مدتی تقاضای غذا پدید نیاید از بهر آنکه طبیعت
یکبار روی بپزانیدن و دفع ماده بیماری آرد و از طلب غذا روی بگرداند
و حال جانوران که اندر زمستان پنهان کنند و خور کنند همین باشد
علامتها سوء المزاج معلوم است لکن علامت خاصه از عارض که سوء
المزاج گرم ساده است بیشتر خواهد و سوء المزاج با ماده شهوت را
باطل کند تشنگی و آب را که از جهت حاجتمندی سردی و تری جویند
تر و سوء المزاج تر بر خلاف این باشد و شهوت با آن زیادت گردد
و بدین سبب است که اندر فصل زمستان و هنگام حرکت باد شمال
شهوت زیادت گردد و کسانی که اندر سرما سفر کنند شهوت ایشان
قوی تر باشد از بهر آنکه حرارت بسته کرده است و اخلاط را گرم
کند و بگدازد و هر خلطی که گرم و گداخته گردد حجم آن
بزرگتر باشد بدین سبب ضعف شهوت و امتلاء عروق پدید آید و سردی
ضد آن باشد اندامها را فراهم آرد و خلط را بفشارد و هر خلطی
که بفشرد حجم آن فرود آید خلا تولد کند و سبب خلا
قوت مصاصه رگها و اندامها بجنبد و از یک دیگر کشیدن گیرند
تقاضای غذا بفم معده رسد شهوت پدید آید الا سوء المزاج سرد
بافراط شود قوت مصاصه را ضعیف کند و حس را باطل کند
اما سبب استغنا تن باشد از غذا علامت وی آنست که رگها ممتلی
باشد و اندامها گران و قوت بر جای و تدبیر گذشته بر آن گواهی
دهد و علامت بسته شدن مسام سختی گوشت است و اسباب گذشته
بتنگ شدن مسام اتفاق افتادن و علامت جذب نا کردن جگر کیموس
را سوء المزاج جگر است و بسیاری براز و نرمی طبع و سپیدی لون

براز باشیری و سبب سبزی تولد صفرا کراثی باشد اندر معده و سپیدی لون
بلغم باشد و انجا که صفرا کراثی باشد اندر تولد کند از قی و غثیان خالی
نباشد و علامت رانب سودا بمعده نا آمدن آنست که هرگاه که چیزی
ترش و ترش خورد شهوت پدید آید از بهر آنکه از جنس فعل از سودا کند
و بجای آن باشد و بزرگی سپرز بر آن گواهی دهد و علامت ضعیف شدن
رگها اندر جذب غذا آنست که ضعف شهوت پس از بیماری دراز پدید
آید و ضعیفی اندر همه اندامها ظاهر باشد و علامت آفت عصب ششم آنست
که معده حس تیزی و ترشی طعامها نیز و ترش دشوار یابد و علامت
آلودگی سطح معده برطوبتی لزج آنست که طبع از طعام نفور باشد و اگر
رطوبت شور باشد باشد شهوت باشد لکن از پس طعام قی و غثیان
پدید آید و اساس باروغ یابد و علامت بسیاری سودا اندر معده
آنست که دهان ترش شود و از وسواس خالی نباشد و باشد که
لون بیمار سیاه شود و علامت کرم کدو دانه آنست که اندر براز
پدید آید و علامتها تولد آن ظاهر باشد و اگر از صبر و شراب سبب
ضمادی سازند از ماجین معده فرود آید و اندر بیشتر وقتها
از رنج از آرزومندی باشد و غذا نخواهد اگرچه از غذا خالی
باشد **علاج** انواع سوء المزاج یاد کرده آمدست اما اگر سبب
استغنا بود باشد از غذا مدتی از طعام باز باید داشت طبیعت لخ
از فضله حاصل است بگوارد و آرزو طعام پدید آید پس اندک اندک
بطعام باز باید آورد و اگر سبب تشنگی مسام باشد ریاضت و گرمابه
فرمود و عرق آوردن و اندر گرمابه اندامها بارد نخود مالیدن
و اگر سبب جذب ناکردن جگر باشد کیلوس را هر بامداد مقدار ده درم
شراب بزوری باید داد و تدبیر گشاده شدن ماساریقا باید کرد
و کبر پرکه و سکنجبین بزوری و زنجبیل پرورده و ترنج پرورده
دادن و ریاضت و گرمابه بترتیب فرمودن و تریاق و مثرودیطوس
نافع باشد و اگر سبب سده مجری سودا باشد که از سپرز بمعده سوی است
آن سده بچیزهای ترش باید گشاد چون کبر پرکه و سیر پرکه و مار پرکه

وشلجم که از انجودان ترکنند و انواع کامها و جلنجبین اندرین باب نافع بود
۲۲۵ و ایارج فیقرا با افسنتین بکشاد و معده را پاک کند و غذا مصوص
و زیرباوا و اناربا و غوره با و مانند آن و اگر سبب ضعف قوت ماسکه
فرو کند و قی را بخنباند اگرچه بنوشد باشد که قوت شهوت بجنبد و تریاق
و مثرودیطوس اندر شراب افسنتین یا اندر شراب حب الآس یا شراب نعنع
و مانند آن موافق بود و اگر سبب آفت عصب ششم باشد از عصبهای دماغ
تنقیه دماغ و تقویه وی مشغول باید بود اما تنقیه با یارج فیقرا و تقویه
ببوییدن عطرها و اسفرغم موافق مزاج وانچه در همه انواع و اندر بیشتری
ضعف قوت شهوت سود دارد کندر و مصطکی و عود و سنبل الطیب اندرین
اندر شراب ریحانی و آب آبی ضماد کردن یا اندر عصاره برگ مورد تر و بوی
بزغاله بریان کرده و مرغ بریان کرده و بوی نان جاتک گرم و ماهی آبه

باب نهم اندر شهوت کلبی سهوت را بجنباند

این علت آنست که مردم را طعام نه اندازه آرزو کند و سیر نگردد
اسباب سودا باشد یا بلغم ترش که فم معده را دغدغه کند و گرد
بدان سبب شهوت غذا بوشنه گردد و ممکن است که سبب بلغم ترش
و خلط سودا خون اندر عروق متکاثف شود و بسبب تکاثف
حیلتی پدید آید و بسبب حالی قوت جاذبه رگها در کار زند چنانک اندر
باب گذشته یاد کرده آمدست و نیز ترشی زدایند است ممکنست که
رطوبتهای لزج را که سطح معده بدان آلوده باشد براند فم معده بدان
بسبب حس تمامتر باید یا بدان سبب بوشنه گردد و ممکنست که شهوت
کلبی را حرارت مفرط باشد اندر فم معده وانچه در معده باشد تحلیل
کند و بدل او می خواهد تا فم معده بدان سبب همیشه گرسنه
و بسیار باشد که از پس استفراغها و تبها و بیماریهای دراز تحلیل کند
و بسبب ضعف قوت ماسکه همه تن تحلیل بوشنه باشد و بدل آن بوشنه
خواهد و گاه باشد که حرارت از بیرون یا حرارت بیرون تحلیل
کند که در باطن باشد باز شود تا حرارت هوای تن متحلل کند و حرارت
باطن تحلیل کند و از بخار باشد که قوت جاذبه اندامها از رگها بکشد دلم

غذای کشند و چون آنها ماساریقی و ماساریقی از معده و معده را مدد از بیرون نشست
بدین سبب این علت پدید آید و اخر از پس استفراغها و تبها پدید آید ازین نوع باشد
و گاه باشد که سبب شهوت کلبی نزله باشد و آن چنان باشد که ماده نزله
سرد باشد فم معده را سرد کند و ممکن بود که حرارت ضعیف تر گردد و فم
معده را بگزد و باشد که سبب تولد کرم باشد اندر معده و اما غذا
بمعده رساند ایشان بربایند و بخورند و زیادت علامتها اگر ماده سودا
بسیار باشد از سپرز بمعده آید علامت وی آنست که ثقل بسیار باشد و تن از
طعام پرورش نیابد و اگر خورده باشد تا گوارنده بیرون آید و تن بیشتر
لاغر شود و اندامها بغذا حاجتمند و بسبب حاجتمندی بغذا شهوت
پیوسته بر کار باشد و اگر ساعتی در طعام تاخیر افتد معده سوزش
گیرد و چون طعام خورد بیارامد و اگر سبب سوء المزاج سرد باشد
این علامتها موجود باشد چون سوزش معده و اگر سبب سوء المزاج
گرم باشد تحلل و تحلیل باشد ثقل کمتر از طعام باشد و تشنگی غالب
و تن لاغر و علامتها سوء المزاج گرم ظاهر باشد و اگر سبب نزله
گرم باشد علامتها آن پدید آید **علاج** انجا که علامت اندر سودا
بمعده ظاهر باشد نخست رگ باسلیق یا اسلیلم زنند و مطبوخ افتیمون
و مانند آن استفراغ کنند و بر سپرز محجمه بر نهند و خون بیرون کنند
اگر طبع نرم باشد معده را با طریفل و گوارش خوزی قوت دهند
و ناشتا آب گرم سود دارد و غذا گوذابها از مرغ فربه و بط
و بره فربه و زرده خایه مرغ نیم برشت و لوزینه و حلوا شکر
و روغن بادام و نشاسته موافق بود و اگر خشک باشد شیر تازه و گوشت
بزغاله و بره فربه با نخود و شبت و اندکی زیره بپزند تا مهرا شود و اندکی
دارچینی و خولنجان و عود هندی کوفته در او افکنند و از این شوربا
چندانک خواهند بدهند و اگر شراب از انگور که می کهنه باشد یا دیگر
مانند معده را گرم کند و ترشی خلط سودا از معده باز دارد
و علاج سپرز و داغ کردن از سود دارد و انجا که علامت سوء المزاج
سرد شود نخست قی فرمایند پس ایارج فیقرا دهند و غذا اکل و ندرو

و دراج بریان کرده و شوربا که یاد کرده آمد با زیره و کرویا و دارچینی
و کمونی و سجزنیا و دوا المسک و تریاق بزرگ سود دارد و اگر طبع نرم باشد
معجون کندر و انجا علامت سوء المزاج گرم و تحلیل و تحلل ظاهر شود
روغن مورد طلی کنند و اندر آب سرد نشاندن و شراب نوشیدنی یخ و شراب
لیمو دادن و غذا مصوص و فرد و هلام از گوشت گوساله و بطون
گاو و انجا که سبب نزله باشد منع آن و علاج آن باید کرد و انجا که سبب
تولد کرم باشد علاج اندر موضعش یاد کرده آید ان شاء الله

باب دهم اندر جوع البقر

این علت را جوع البقری از بهر آن گویند که گاو را بسیار افتد و این علت
از پس شهوت کلبی افتد و این گرسنگی همه اندامها باشد و معده
طعام نخواهد و طبع نرم باشد و در گاهها از سبب تهی گردد و قوت
برود و بیهوش گردد و گاه باشد که سبب بیهوش گشتن بیمار بلغم زجاجی
باشد که طعم فم معده را گرانی کند و مزاج او را تباه کند و قوت
جاذبه را از کار باز دارد و شهوت را بیفزاید و بدان سبب اندامها
گرسنه ماند و بسبب گرسنگی اندامها و ناخواستن معده طعام را قوت
ساقط شود و غشی افتد علاج این علت مشکلست از بهر آنک باستفراغ
و پاک کردن معده حاجت افتد و ضعف و غشی از استفراغ باز
دارد و تدبیر صواب آن باشد که قوت نگاه دارند و تدبیر آن کنند
که شهوت پدید آید چنانک اندر باب هفتم یاد کرده آمدست از ربوب
و ماء اللحم و سکباجی بدین صفت در حلق وی چکانند نیکو و گوشت
گوساله و سکباج بپزند و اندر آن بسیر کنند و سداب و کرفس و پودنه
و پوست ترنج و زعفران و اندکی سنبل دمشک و اگر غشی افتد بیدار کنند
و موی صدغ بکشند و بکنند و باواز طبل و بوق که ناگاه بزنند بیدار
کنند چون بیدار شود ماء اللحم اندر حلق او چکانند و بوی آبی و سیب
و مورد و عطرها موافق مزاج بدو می رسانند و چند لقمه نان اندر شراب
ترکرده بدو دهند صفت طعامی که بوی از خوش آید کبوتر بچه
و دیگر چندانک خواهند بپزند با نخود و اندکی زیره و قدری زنجبیل

انفاق و دارچینی و عود خام و خاولنجان اندر وی بندند با آب انارکی
باز آمد پس قدری آبکامه و آب ای ترش و آب سیب ترش بر چکانند
و بجوشانند تا از آبها نیمی پخته شود پس از آتش بردارند و سداب کوفته
بر سر آن کنند و بنهند تا سرد شود

باب یازدهم در آروغ بد

آروغها بد چون آروغ گل باشد و مانند انگشت و چنین‌ها تیز و تلخ و سبب آن
خلطی بد باشد اندر معده علاج قی باید فرمود بر ماهی شور و ترب
و سکنجبین عسلی و طبیخ شبت و لوبیا سرخ و معده را با ایارج فیقرا پاک
کردن و زیره و نانخواه از هر یکی مقداری خاییدن ناشتا و از بعد
طعام نافع است و گوشت قدید که اندر آن نانخواه و قاقله و طباشیر بود آروغ بگسلد
و لومز نافعست

باب دوازدهم اندر تشنگی

سبب تشنگی غالب یا سوء المزاج همه تن باشد چنانک اندر تبهای محرقه و صفراوی
باشد یا سوء المزاج یک اندام باشد چنانک اندر علت دیابیطس باشد یا سبب
بیرونی اتفاق افتد چون خوردن ماهی شور و طعامی غلیظ چون گوشت
قدید یا داروی گرم و تشنگی آرند یا خوردن طعامی بفعل و قوت گرم یا خوردن
شراب کهن قوی و این از بن نوع افتد علاج دشوار پذیرد و هلاک
کننده باشد و اما اندامها که سوء المزاج آن تشنگی آرد مری و معده باشد
و روده صائم و جگر و گرده و دل و شش علامتها اگر سبب
سوء المزاج مری و معده باشد خشکی حلق و تلخی دهان علامت آن باشد
و اگر سبب سوء المزاج روده صائم باشد سوزشی و خلیدنی باشد از بهر
آنکه کیلوس یا روده بستاند و هرگاه که مزاج کیلوس بگردد اندر تن
خارشی اندر تن خارشی و سوزشی و تشنگی پدید آید و اگر سبب حرارت
شش و دل باشد از هوای خنک راحت بیش از آن باشد که از شربت خنک و این
از اسباب بدتر افتد علامتها از سست باشد علاج آنجا که معده
و مری گرم باشد سکنجبین ساده و آب انار ترش و آب میوه‌ها و سیب
ترش و امرود چینی و ریواج و آب سرد موافق بود و آنجا که گرمی
و خشکی بهم باشد کشکاب و آب کدو و آب خیار و روغن بادام و اسبغول
و کثیرا بر آب انار شیرین افکنده با روغن بنفشه سود دارد انجا

که سبب روده صائم باشد رگ باسلیق زدن و دوغ و آن انچه که اندر علاج
معده و مری گفته آمد صواب باشد و آنجا که سبب حرارت دل و شش
باشد بوی عطرها و اسفرغمها و میوه‌ها خنک و خنک و هوای خنک سود دارد
و آب خربزه هندو و آب خیار و آب کشنیز تازه و بجای آب گلاب سرد کرده و
شراب صندل و قرص کافور موافق باشد و اگر سبب هوا گرم باشد
و باد گرم دست و پای اندر آب سرد نهادن و زردالو کشته و زرشک
و خرما هندو اندر دهان داشتن سود دارد و آنجا که سبب رطوبت
شور باشد و عفن قی باید فرمود و ایارج فیقرا دادن و هر بامداد
آب گرم دادن و کسانی که تشنه زده باشند چون آب یابند بیکبار
سیراب نشاید شد اندک اندک مضمضه و غرغره باید کرد و جرعه جرعه
خوردن تا ساکن شود از بهر آنک حرارت غریزی ضعیف شده باشد
و آب سرد بسیار باقی حرارت را فرو میراند و باقلی آب و نخود آب
که اندر ماه رمضان خورند تشنگی آرد والله اعلم بالصواب

باب سیزدهم اندر فواق بسیار

اسباب آن حرکتی گرم و تیز باشد که فم معده را بگزد یا ماده غلیظ که
معده خواهد که آن را دفع کند یا مزاجی سرد و بادی غلیظ باشد اندر
معده یا سوء المزاج خشک که پس از استفراغها پدید آید تا اماس معده
و جگر یا از عضوی دیگر اندر معده ریخته شود یا قی صفرا افتاده باشد
و نیشی از آن خلط اندر فم معده مانده باشد یا چیزی تیز خورده باشد و
قوت معده می‌خواهد که آن را بیندازد و این سبب از ماده غلیظ باشد
و بادی غلیظ و مزاجی سرد باشد چنان باشد که طعامها غلیظ بسیار اتفاق
افتاده باشد و خام مانده باشد و بر معده گرانی کند و بادی غلیظ آن
یار باشد از بهر آنک باد غلیظ از ماده غلیظ خیزد و باشد که ترش کند
و آروغ ترش و غثیان و بسیاری آب دهان بر تشنگی که از گواهی دهد
و آنچ سبب آن سوء المزاج سرد باشد چنان باشد که بیماران و کودکان را
افتد اما بیماران را سبب حرارت غریزی افتد و کودکان را سبب فرو گرفته
شدن حرارت باشد بسبب بسیار خوردن ایشان و بیماری افتد سبب

ضعیفی حرارت غریزی و آنچ سبب آماس افتد تب و تشنگی و سوزش بران
گواهی دهد **علاج** اگر سبب چیزی گرم باشد که معده را بگزد آب گرم
جرعه جرعه می دهند با روغن بادام و گشناب با روغن بادام و قی
فرمایند بسکنجبین و آب گرم با سکنجبین و گشناب و یک مثقال ایارج
فیقرا و دو درم هلیله زرد بسکنجبین سرشته و بدهند و غذا مسکه
و حسوهای نرم و نان پاکیزه اندر آب سرد و آب انار شیرین و اگر سبب
مادهٔ غلیظ و سرد باشد و برافتی باید فرمود و ماهی شور و ترب و سلنگبین
و آب شبت و لوبیا سرخ و تخم جرجیر و بن تشنگی صبر فرمایند و اکراز
و جند بیدستر با ماند و کندر و پودنه و مصطکی و راسن خاییدن
سود دارد و ایارج فیقرا پس از قی معده پاک کند و نانخواه و سداب
و سعتر و پودنه همه کوفته و بیخته مقدار دو درم ناشتا بدهند
و اندر طعام می کنند و عطسه آوردن و نفس باز کشیدن و فرو گرفتن
و کمونی و سجزنیا و تریاق اربعه سود دارد و ترس و اندوه فواق را
و انگشتان دست و پای بستن سود دارد نیم درم جندبیدستر با سرکه
فواق بلغمی زایل کند و اگر سبب خشکی باشد علاج آن علاج تشنج
خشک باشد و علاج آماس اندر موضعش یاد کرده آید ان شاء الله

باب چهاردهم اندر آروغ بسیار

ازاد آروغ غلیظ جز دنبال ضعیفی معده و اسباب ضعف معده و علامات
و علاج آن یاد کرده آمده است و هرگاه که آروغ بسیار گردد طعام
را بفم معده برآید تا گوارده بماند از بهر آنکه قوت گواریدن
اندر قعر معده است و کار فم معده تقاضای غذا است و اگر باد
اندر معده بماند آروغ بر بار دیم باشد که استسقاء طبلی تولد کند
علاج اگر سبب خلط بلغمی باشد و سوداوی قی باید فرمود و حب
الفاوه که اندر باب چهارم ازین گفتار یاد کرده آمد بدهند پس
معده را باطریفل و فندادیقون و زنجبیل پرورده قوت دهند
و اگر برنیامدن آروغ معده را برنجاند سعتر و سداب و پودنه و زیره
و نانخواه و کرویا و انیسون و فرنجمشک باید خایید

و سجزنیا و گوارش فندادیقون سود دارد و نافع بود والله اعلم

باب پانزدهم در اضطراب معده و منش گشتن

این عارض حرکتی باشد اندر معده و می خواهد که چیزی از خود دفع کند
و نتواند و اسباب آن یا ضعف معده باشد یا طعامی ناموافق یا مادهٔ
بد اندر معده و آنچ از جمله مادهٔ بد اندر معده باشد یا اندر میان
طبقهای معده باشد و معده از آن تشریب کرده باشد یا بر سطح معده
آلوده باشد یا اندر فضای معده ریخته و ماده بلغم بود یا صفرا یا
اندر فم معده باشد یا اندر قعر معده **علامتها** اگر معده ماده
را تشریب کرده باشد سستی و منش گشتن دایم بود و قی نبود و اگر
بر سطح معده آلوده باشد همچنین باشد و اگر با منش گشتن دهان
تلخ باشد ماده صفرا است و اگر لعاب از دهان می رود ماده بلغم است
و اگر دهان شور باشد و خشکی غالب بلغم شور است و اگر طعم دهان
ترش است مادهٔ بلغم ترش باشد و اگر قی می افتد ماده اندر فضای معده
و اگر بدشواری باشد اندر قعر معده است و اگر قی باشد و اضطراب
معده ساکن می گردد و باز پدید می آید ماده از عضوی دیگر بمعده می آید
و اضطراب معده اندر ناقهی علامت نکس باشد **علاج** اگر
ماده صفرایی باشد و معده از آن تشریب کرده قی باید فرمود بسکنجبین
و آب گرم و ایارج فیقرا و سقمونیا معده را پاک کردن و پس
از استفراغ سکنجبین دادن با شراب غوره و اگر ماده بلغمی باشد
بسکنجبین عسلی و آب شبت و ترب باید فرمود و ایارج فیقرا
بسکنجبین عسلی سرشته باید داد و پس از استفراغ شراب افسنتین
دادن و اندک اندک شراب کهن دهند تا قی خلط را بنشاند و
و معده را نیرو دهد و غذا گنجشک بریان و مرغ مطجّن والله اعلم

باب شانزدهم اندر قی بسیار افتادن

قی حرکت معده است و دفع کردن او چیزی را سوی بالا و اسباب
آن هم اسباب اضطراب معده و اسباب فواق یکدیگر نزدیکست بسیار
باشد که سبب قی تولد صفرا باشد اندر معده یا از عضوی دیگر بمعده آید

وکسانی را باشد که اشتها هر لحظه کاه بیوفتد و ناشتی افتد و خلط سودا براید و از ان اسایش یابند و سبب ان امدن سودا باشد بمعده و علامتها هر یک اندر باب گذشته یاد کرده است **علاج** نخست طبع را نرم باید کرد بحقنه نرم و اگر طبع نرم باشد نخست قی باید فرمود بسکنجبین و اب گرم پس معده را برب غوره و رب انار و رب لیمو قوت دادن و اگر معده را از تشنها بگریزد رب آبی و شراب سیب و شراب حماض و شراب ریواج دادن و بستن جو اندر اب انار دادن و نان خشک بریان کرده و جهد باید کرد تا نخسبد و اگر بتخفتا و نخسبد و از بخت را بر فوق نخسباند صواب بود صفت حبی که قی باز دارد و نخسباند بگیرند بزر البنج و بزر الورد و خرما قصب و سماق از هر یکی چهار جزو همه بکوبند و شراب آبی بسرشند و حب کنند شربتی نیم مثقال با یک مثقال و غذا از سماق و انار دانه فرمایند و اگر ماده از عضوی دیگر همی آید با ارمنیه تن همی اید بحسب حقنه نرم کنند پس مطبوخ هلیله دهند با نقیع صبر و بر معده ضمادی از آبی بریان کرده و صندل و مورد و گل و لعل و سک و لادن و عود و کافور و زعفران بر نهند و شراب نعنع که با آب انار دانه کنند و بوستی که بر ظاهر سفال بسته بود مقداری اندر روی بحنه قی باز می دارد و گل سوده اندر آب سیب ترش و اندکی شراب بخاک خورده شراب برد نیابد قی صفرایی باز دارد و قوت اشتها دارد و اگر قی بلغمی بود و میل ماده بسوی فم معده بود قی فرمایند و از پس استفراغ معده را گوارش عود و مسبه و دوا المسک مرقوت دهند و اگر میل بقعر معده بود حب الافاویه و ایارج فیقرا پاک کنند پس گوارشها قوت دهند و اگر معده ماده را شرب بکرده باشد نیم قی باید فرمود بر ماهی شور و ترب و خردل و سکنجبین عنصلی و انجدان بر ما از پس یا قی اخلاط با ایارج فیقرا و نقیع صبر پاک کردن و باید دانست که اینجا که معده را ماده شرب کرده باشد هیچ داروی قابض نشاید داد تا نخست ماده را مستاصل نکنند صفت ضمادی نافع که بگیرند سک و قصب الذریره و سنبل و مصطکی

عود قرنفل کوز بوا و اندکی زعفران همه بکوبند و بمیبوس بسرشند و بر معده نهند و اگر قی از خلط سودا باشد بحقنه که میل تنقیه دارد ماده را فرو باید آورد پس بمطبوخ افتیمون تن را پاک کردن و ایارج فیقرا با افتیمون دادن و همچنین اکلادن و اشه و اکلیل و برگ مورد ضماد ساختن شراب و ایض بر معده

باب سیزدهم اندر قی خون

وسبر زنهادن سود دارد

قی خون یا از مری باشد یا از معده یا سبب زخمی و قوتی که بدو رسد یا گشاده شدن سر رگی بسبب نرمی و آغشتگی از رطوبت یا رشتی که بر اندرون اندامها **علامتها** اگر ناگاه افتد و بسیار براید یکی رگ یا رگها بسیار گشاده شده باشد و اگر اندر مری یا اندر معده و جگر دردی بوده باشد پس چون خون بر اید باید دانست که ریش بوده است و باشد که ریم بر اید و اگر خون سخت گرم باشد و رگها ممتلی باشد باید دانست که سبب قوت خون است و سبب قوتی که بدو رسیده است چون آواز بلند کردن و چیزی گران برداشتن سر رگها گشاده شده است **علاج** اگر مانعی نباشد نخست رگ باید زدن و خون مقداری که باید بشمار تقریر و ن کردن و اگر قی سخت با نشاط باشد اطراف را باید بست و اقراص گلنار دادن و اگر سبب ریش باشد اقراص کهربا دادن و اقراص سرمهنر دادن نافع است اندر همه انواع و عصاره بادروج و عصاره برگ خرفه و عصاره لسان الحمل با گل ارمنی سود دارد و غذا طفشیل با آب سماق و آب غوره و ضمادها قابض بر معده و جگر نهادن و اگر سبب گشاده شدن رگها سستی و نرمی رگ باشد فلونیا فارسی باید داد و سجرنیا و دحرنیا والله اعلم بالصواب

باب چهاردهم اندر هیضه

هیضه از بیماریها حاده است هم با قی باشد و هم با سهال و سبب ان نا گواریدن طعام است هرچه غلیظ باشد و بصفرا ماند بقی براید و هرچه بلغمی باشد با سهال فرو اید و کسانی باشد که اشتها هیضه افتد بسیار و تن ایشان بدان پاک شود و کسانی دیگر را که از علت باشد اگر افتد با خطر افتد

ونشان خطرناکی آن باشد که اندر معده و روده سوزش پدید آید و استفراغها
افتد تب و تشنگی و بعضی چون آب گوشت و ضعف و گوارش پدید آید
ونشان گوارش آنست که بوی بول تیز باشد و لرز و زرد و چشمها
و صدغ دور اندر رود و ناخن کبود و اطراف سرد شود و تشنج پدید آید
و رنگ روی چون رنگ مردگان شود و نبض ضعیف و صغیر اما اگر این
همه اگر رنگ روی بجای باشد و دم زدن بنظام باشد امید سلامت بود
و آنکه مردم قوی اندام و سخت پوست و فربه اند با خطرتر بود از بهر آنکه
ماده صفراوی اندر تن ایشان بسیار بود و چون ماده اندر حرکت آید
و جزوی که اندر حرکت باشد جزوی دیگر می کشد باز داشتن دشوار
بود و حکما را مثله‌ای است که آن را بطرون خال گویند از کشتن
جزوی مر جزوی را از مثله است **علاج** هرگاه که حس آن زیادت
شود که طعام اندر معده تباه شد در حال قی باید کرد تا معده پاک
شود و محرور را در هیضه منش گشتن و تشنگی باشد آب نیم گرم
بسیار باید خورد تا طعام تباه شده پاک بقی بر آید و جلاب و ماء العسل
و روغن باید داد اگر اندر معده سوزش پدید آید اندکی جلاب خام
بخورد تا تیزی آن خلط بنشاند و اندر هیضه هیچ حرکت نباید کرد
لکن خوشش خفته باید ساختن باشد که خواب برد که هیچ علاج
به از خواب نیست و اگر خشکی غلبه کند طباشیر اندر آب انار کند
از آن آب جرعه جرعه می کند و آب آبی ترش و آب سیب کوهی و آب
اطراف رز سخت سود دارد و کعک سوده اندر شراب تر کند
و لخلخه دو بدو دهند تا غثیان صواب باشد و محرور را ضمادی
از گل و صندل و آبی و سیب بریان کرده و برگ مورد و اندکی کافور
بر شکم نهند و نان خشک کهن بر سرکه تر کنند و ضماد کنند یا گیرند
گل نجاحی نمر قاقله کباله از هر یکی پنج درم قفاح الاذخر سه درم
مشک دو درم بگلاب بسرشند و اقراص کنند و اندر میان کافور
بکار دارند و اقراص کنند و اقراص راست سود دارد و اگر کار
بدان رسد که عرق سرد کند و اطراف سرد شود و فواق پدید آید

اطراف اندر آب سرد نهند و می مالند و گل ارمنی اندر سرکه و آب مورد
تر کرده بر پای او طلی کنند و خرقه بر سران بپوشند و هر ساعت
آن خرقه را سرد کنند و باز بر می پوشند و اگر غشی افتد
سر بینی و گوش او بمالند صدغ او می کشند و ماء اللحم و شراب
مشک اندر حلق او چکانند و اگر تشنج کند علاج آن که
و مرطوبان اگر بجست ماء العسل دهند و بدان قی کنند صواب باشد بر اقراص

باب نوزدهم در ضعف معده و ناگواریدن طعام و درد معده که از پس طعام پدید آید

عادت آنست که ضعیف قوت هاضمه را گویند و این قوت را سردی
و خشکی ضعیف کند و گرمی و تری یاری دهد و قوت جاذبه را
گرمی و خشکی معتدل یاری دهد و سردی و تری معتدل ضعیف
کند و قوت ماسکه را خشکی که میل بسردی دارد یاری دهد و
سردی و خشکی و گرمی و خشکی ضعیف کند و تری ضعیف است که
تشنج معده مترهل شود **علامتها** علامت ضعف قوت جاذبه
آنست که طعام از فم معده در فرو گذارد و گرانی کند و بی قرار دارد
و خفقان و دوار و سدر پدید آید و غثیان و قی بلخچه دارد و علامت ضعف
ماسکه آنست که معده بر طعام مشتمل نشود و خداوند علت پندارد
که اگر حرکتی کند آنچه در خورد است باز خواهد گشت و بقی بر خواهد
آمد و سبب آن یا رطوبتی باشد اندر فم معده یا تهلهل تشنج او و ضعف
جرم او و اندر حرکت ارتعاش پدید آید و بسیار باشد که خداوند علت
را حس آن ارتعاش معده آگاهی نباشد و آخر ارتعاش غالب شود
و همه اندامها بوی ارتعاش کند و اسباب آن یا مانا باشد سردی فرا شد
یا تیزیها و ریشها که اندر معده پدید آید تا از هر چه ماس او گردد بگریزد
و از خویشتن دفع کند و علامت ارتعاش بیش از آنکه غالب شود
آنست که معده از طعام رنجور شود و از آن تاسه پدید آید
و علامت ماده سوء از علامتها سوء المزاج گرم باشد و علامت
تهلهل تشنج معده آنست که هیچ دروی نگوارد و از علامتها

انواع سوء المزاج وانواعها اما سهاجینی ظاهر باشد وعدا انکه و نزبت
سنوده سود دارد و علامت ضعف جرم که هنوز تهلهل نسج ظاهر
نگشته باشد که هرگاه که از طعام ممتلی شود گرانی و آرزو فی پدید آید
و پندارد که اگر حرکت کند قی خواهد کرد و علامت ضعف هاضمه آنست
که اروغ بوی طعام دهد و تن از طعام بهره نیابد و قوت دیر دیر و نا
گوارنده بیرون آید و بیماریها تولد کند از بهر آنک غذا پخته و ملایم طبیعت
نباشد و تقصیر هاضمه معده بد و علت اداکند یکی زلق الامعا و دیگر
استسقا طبلی اما باستسقا آن وقت اداکند که هاضمه اندر طعام اثر
اندک کند چندانک بخار بر انگیزاند و سبب از ضعیفی حرارت غریزی
باشد و مثال از مثال فروغ آفتابست که بامداد هنوز اثر وی ضعیف
باشد از اندامها و زمینها بخار بر انگیزاند و هوا تیره گردد و نرم پدید
آید چون فروغ آفتاب قوی گردد بخارها تحلیل کند و هوا کند علاج
انجا که قوت جاذبه ضعیف باشد غذاهاء لطیف و کدرنده و زود
گوارنده دهند چون دراج و طیهوج و گوشت چوزه مرغ خانگی با سپید
با هالخته و ابزارها خوش بوی در افکنده چون دارچینی و زیره و از
پس طعام ریاضتی اندک باهستگی فرمایند و اطراف بمالند و بر معده ضمادی
از گلنار و مصطکی و سنبل و قرنفل و افسنتین و صبر و گل و آبی و آب برگ
مورد تر بر نهند و انجا که ضعف اندر ماسکه باشد نخست ماده را که
سبب ضعف باشد از معده پاک باید کرد پس بسبب درد آبی و شراب
لیمو دادن و کشتاب با کاورس بریان و دوغ گاو آهن تابیده و گل
و گلنار و قرط و طراثیث و مهر باخاک [?] بر مقدار ده استار دوغ
آهن تاب ... درم از این داروها بر افکنند و غذا کرنج [?] و گاورس
و عدس مقشر با آب غوره و آب انار ترش و آب آبی پخته و دراج
و کبک و تیهو و تذرو بریان کرده و ضماد از صندل و طباشیر و گلنار
و گل سرخ و برگ مورد و گوشت آبی بریان کرده سازند و اگر سبب رطوبت
لزج باشد تنقیه [?] را اسهال ایارج فیقرا پاک کنند پس گوارش خوزی دهند
و شراب مورد و میبه و معجون خبث الحدید و اطریفل کوچک سود دارد

و انجا که قوت هاضمه ضعیف باشد نخست تعرف اسباب باید کرد و هر یک را
بضد آن تدارک باید کرد و معده را گرم داشتن و خفتن بر پهلوی چپ معده
را گرم کند از بهر آنک جگر بروی مشتمل گردد و حرارت او بدو
بیش رسد و خفتن بر پهلو راست معده را زود خالی کند از بهر آنکه
ماساریقی بدان جانب معده پیوسته است و انچ بعلاج قوت هاضمه مخصوص
ترست اگر مزاج سرد باشد اطریفل بزرگ و اطریفل کوچک و گوارش
عود و سجرنیا اندر ماء العسل یا اندر شراب کهن باید داد و اگر مزاج گرم
باشد میبه و سکنجبین سفرجلی و شراب انار و طعام مصوص و هلام
با آب سماق و آب غوره و آب انار ترش و ضماد از درون با یمین [?] و
دربره [?] نستر [?] و عود هندی و مصطکی و لادن و پوست ترنج و قشور
الکندر و قرنفل و مشک و کوزبوا و بسباسه و فلنجمشک و جوزبوا
و زعفران و اذخر و چوبی و قافله کبار و قصب الذریره و سنبل و دارچینی
بگل سرخ سازند از هر یک متساوی چندانک بوی او پدید آید همه بکوبند
و بیزند و با آب مرزنگوش سرشند و بر معده نهند و روغن مصطکی
مالند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد چیزهاء نرم و تر باید داد
که میل بسردی دارد چون آب میوها و شیر آب و فلوس خیارشنبر
اندر آب کشته و انچ بدین ماند و هلیله پرورده سود دارد و غذای
همچنین چیزها نرم و اگر سبب ضعیفی تهلهل نسج معده باشد علاج
ضعف ماسکه سود دارد و شراب مورد و اطریفل بزرگ و گوارش
عود و روغن مصطکی و غذا هر چه لطیف تر و اندک تر و بوزنه [?]
اندر همه بیماریهاء معده سود دارد و اگر مقدار نیم درم سوده
با معجونی کرباشرابی دهند منفعت آن بزرگ بود و باید دانست که
بهترین مراعات معده را آنست که او را از طعام افزونی و گران باری اصول [?]
دارند و بسیار وقت بود که دارو از بیمار باز داشتن و علاج تصرف [?] از
بهترین علاجی بود و باشد که درازی علاج کردن و دارو دادن

باب بیستم بود والله اعلم **اندر اماس معده**

اماس معده بیشتری خونی باشد لکن گاه باشد که اماس خونی صفرایی صلب

گردد و بلغمی گفته آمد **علامتها** هرگاه که اندر معده آماس گرم پدید
آید شهوت غذا باطل گردد و تبها گرم آید و زبان درشت گردد
اگر آماس خونی باشد زبان سرخ بود و اگر صفرایی بود زرد بود و تا سه
و غثیان و همه علامتها خونی یا صفرایی پدید آید **علاج** اگر خونی
بود رگ باسلیق زنند و هیچ داروی مسهل و داروی قی نشاید داد از بهر
خطر تا گرم بود و روغن [illegible] و آب برگ مورد تر و آب آبی و آب سیب
و صندل و موم روغن که از روغن گل بود اندر هاون [illegible] و خرقه
بدان تر کنند و بر معده پوشند و آبی بریان کرده و سیب بریان کرده
و تراشه کدو تر و ساق خرفه و برگ او کوفتن و بر معده نهادن و شربتی
از آب انار ترش و شیرین و رب سیب و رب آبی و غذا باز باید گرفت
و تدبیر لطیف باید نمود و بر کشکاب و آب انار اقتصار باید کرد و آب
انار با شراب بنفشه و شراب نیلوفر باید داد و از پس چهار روز آب لسان
الحمل و آب کشنه و آب عنب الثعلب از هر یکی یک وقیه با چهار درم
فلوس خیارشنبر و دانگی زعفران سه روز این شربت باید داد و اندرین سه
ضماد از آرد جو و صندل سپید و تراشه کدو و آب عنب الثعلب و
اندکی زعفران باید ساخت تا هفت روز بگذرد و روز هشتم تا تمامت
چهارده روز آب عنب الثعلب و آب کشنه و آب بادیان و آب کرفس
شربتی از همه چهل درم با چهار درم فلوس خیارشنبر و دو دانگ زعفران
باید داد و اگر حکیم مشاهده کند که آب بادیان و کرفس کمتر
باید کرد کمتر کند و اگر طبع نرم باشد بعوض خیارشنبر اقراص طباشیر
باید داد با نیم درم یا یک درم رب گل یا رب سیب و رب آبی و ضماد از
عنب الثعلب و کشنیز تر [illegible] و بنفشه و خطمی و آرد جو و بابونه و اکلیل
الملک و بیخ سوسن و موم روغن [illegible] و روغن گل باید ساخت و از
پس چهارده روز که حرارت ساکن شده باشد اندر کشکاب بیخ بادیان
و بیخ کرفس [illegible] باید پخت و با روغن بادام باید داد صفت قرص [illegible]
گل سرخ شش درم بیخ سوسن و سنبل از هر یکی چهار درم شربتی نیم درم یا یک
درم و اگر حرارت ساکن تر بود بابونه و اکلیل الملک و فقاح اذخر از هر یکی

سه درم مصطکی و [illegible] از هر یکی دو درم اندر قرص گل زیادت کنند و بشراب
بسرشند و اقراص کنند و با آب عنب الثعلب [illegible] و صافی کرده
دهند و غذا ماش مقشر و برگ چغندر و لبلاب و اسفاناخ و سرمق و کدو
با روغن بادام و اگر قوت ضعیف باشد زرده خایه مرغ نیم برشت و از پس
بیست روز که تب آهسته بود و اگر جوزه مرغ خانگی دهند روا بود
و اگر آماس پخته خواهد شد نخست درد زیادت شود و تب گرم تر آید
و اگر پخته شود و درد و تب آهسته بود و آماس بر حال خود بود یاری
باید داد تا گشاده شود شیر تازه و آب گرم [illegible] دهند و دستی مالند
و اگر گشاده شود ماء العسل گرم دهند و الجبن خشک و مویز و اگر دیر
گشاده شود مقداری خردل کوفته اندر ماء العسل بدهند یا اگر ترسند
که تب معاودت کند جبن ترش اندر آب گرم گدازند و بدهند [illegible]
و [illegible] صفت شربتی [illegible] شراب الجبن دو وقیه لعاب
تخم کتان و لعاب حلبه از هر یکی دو درم زعفران دو دانگ صبر دانگی
و نیم جمله یک شربت باشد و دو تخم مرو و تخم کتان و تخم خطمی متساوی
بکوبند و [illegible] سه درم با چهار وقیه شیر [illegible] و بدهند
[illegible] و بگشاید و آن روز که بگشاید [illegible] آماس فرو نشاند
و اندر ثفل طعام خون و ریم ببیند و اگر حرارت غالب بود جلاب
دهند و اگر آهسته تر باشد ماء العسل دهند تا معده را بشوید و پاک
کند پس داروهای رویاننده دهند بگیرند کندر دم الاخوین
از هر یکی پنج درم گل سرخ و گلنار و کهربا از هر یکی دو درم گل
ارمنی سه درم همه بکوبند و ببیزند و با رب آبی و رب سیب می دهند
و اگر آماس صفرایی بود اندر تدبیرها [illegible] و سرد کنند
استفراغ بیشتر کنند و اندر کشکاب سرطان نهری بزنند و آب کدو
و آب انار ترش آمیخته دارند و آب تخم خرفه و طحلب و خطمی و آرد
جو سازند و از پس چهارده روز تدبیرها که اندر علاج یاد کرده آمد می دهند
و اگر آماس بلغمی باشد بامداد آب بادیان تر و آب کرفس از هر یکی دو وقیه با
دو درم روغن بادام شیر بزنند و بدهند و از پس هفت روز بگیرند اکلیل الملک

وخ مادان از هر یکی ده درم هر دو اندر چهار رطل آب بپزند تا بیک رطل باز آید
و بپالایند شربتی چهار وقیه با روغن بادام و بگیرند خاکستر چوب رز و سعد
و اذخر و سنبل بکوبند و بیزند و برکته برسرشند و بروغن سنبل بر معده
مالند و غذا هلیون و لبلاب و کرنب و برگ چغندر و روغن زیت و روغن
بادام و بجای آب ماء العسل و اگر اماس صلب گردد بپوشنه شیر اشتر دادن
صواب بود و خیار شنبر اندر ماء الاصول حل کردن و روغن بر افکند
سود دارد و اقراص سنبل با سکنجبین سود دارد و ضمادها ازین نوع
بسازند بگیرند اکلیل الملک و بابونه و حب الغار و افسنتین از هر
یک جزو اشق و مقل از هر یکی ربع یک جزو انجیر خشک سپید عدد الخیر اندر
شراب شیرین بپزند پس بانگشت بسایند و صمغها اندر شرابی که انجیر
اندر وی پخته باشد حل کنند و داروها کوفته و انجیر سوده با انگشت همه
در یک جای برسرشند و بر می نهند و بجای آب ماء العسل با شیر اشتر و غذا ایشان کیا اندر
بلغمی یاد کرده شد پیش

باب بیست و یکم اندر دبیله معده

علامتها هرگاه که اماس گرم بدراز اکشد که تب لازم شود و چشمها
دور اندر افتد و باسهال و قی پدید آید و تب اهسته و بول اندک آید و معده
سخت شود چنانک انگشت اندر وی اثر نکند نشان دبیله باشد و اگر دست
و اطراف سرد شود بد باشد علاج نخست که اماس پدید آید فصد باید
کرد و طلیها که اندر اماسهای گرم یاد کرده آمد پیش بکار داشتن و ماده
باز گردانیدن تا دبیله نگردد و چون دبیله گشت باید پزانند چنانک در باب
گذشته یاد کرده آمد و نگاه می باید کرد تا هیچ نرم تر می شود طبیخ حلبه
نخست با روغن بادام تلخ و روغن بلسان باید داد و بگیرند
طلحشقوق خشک درمی و نیم و تخم مرو و حلبه از هر یکی یک درم همه بکوبند
نرم و سه وقیه شیره خرما بشیر گرم کرده و بگیرند طلحشقوق
خشک یک وقیه حلبه دو وقیه تخم مرو چهار وقیه بکوبند و بیزند و بروغن
کنجد چرب کنند و بشیر تازه برسرشند و بر اماس نهند و ضمادی که
اندر علاج اماس صلب یاد کرده شد بزانند است و نرم کنند و
چون اثر نضج پدید آید بستی نرم و گرم ببوکنند و بیمار را بر پشتی

خوابانند چنانک معده بر پشت نهاده باشد تا فرده شود و بگشاید چون
گشاده شود علاج و داروها همانست که اندر علاج خون یاد کرده آمد
و اگر خون و قی براند علامت نو مبذی باشد صبر اندر آب کشنه دادن
و ایارج فیقرا دادن تا معده را بشوید و ریم را باسهال دفع کند
صواب باشد و غذا شوربای مرغ و حلبه و نشنت اندر وی پخته والله اعلم

باب بیست و دوم اندر ریشها و تریها معده

سبب از ماده باشد تیز و سوزاننده و از ماده ما اندر معده تولد کند یا از
خوردنیها گرم و تیز یا بی لمه باشد که از سر فرود آید یا از عضوی دیگر
بمعده آید علامتها تب گرم و آروغ و بوی دهان ناخوش
و کام و زبان خشک و قی بسیار و اندر قی پوستها که از سر ریش برخیزد
پدید آید اما اگر قرحه و بثره اندر مری باشد هنگام فرو بردن طعام
المی اندر حلق و اندر پس گردن و میان دو کتف یافته شود و اگر اندر فم
معده باشد الم اندر فرود مقابل سینه یابد و اگر اندر قعر معده بود
پس از آنکه طعام قرار گیرد الم نزدیک ناف یابد و پوسته ریش اندر براز
پدید آید و اگر اندر امعا بود هرگاه که ثقل طعام اندر روده فرود آید
الم اندر حوالی ناف یابد و پوسته ریش اندر براز پدید آید و آن پوست
باریکتر بود و هرگاه که امتحان خواهند کرد بیمار را چیزی دهند
که اندر وی خردل و سرکه بود علاج اگر نخست اثر تب و ریش
پدید آید فصد باید کرد خاصه اگر علامتها خون باشد دوغ ترش از شیر
گاو سیاه مقدار دو استار با یک درم طباشیر و یک درم گل سرخ و یک درم
بزر الحماض هر روز می دهند و بگیرند شیر گاو دو شیر آب سماق ده
استار آب غوره پنج سیر با هم بزنند و سنگ تابیده کنند تا بها بر رود و شیر
بماند از شیر را با آب انار ترش می دهند و اگر ریش کهن شده باشد و خوره
می شود جلاب و ماء العسل باید نخست و ایارج فیقرا دادن تا پاک
کند پس دوغ ترش با آب انار ترش می دهند با کشکاب با آب انار
ترش و اگر صفرا غالب بود مثل کشش ریجه دارد تا نشا آب سرد
بسیار ندهند و کشکاب با آب انار ترش تا قی کنند و از پس قی دوغ

ترش وطباشیر وگل ارمنی وگل سرخ دهند واگر با شفراغ حلقت اندر خیار ترش اندر آب کشنیز و اگر اسهال پدید آید اقراص طباشیر دهند با رب آبی و سیب با اندر کباب که از ستنجو پخته باشد واگر خورده باشد علاج خون بر آمدن از حلق وگلو علاج آن باشد وضماد از طحلب و تراشه کدو و تر و برگ خطمی و سماق و مازو و گلنار و رامک و گل سرخ و آب برگ خرفه و آب غوره و آب سیب ترش و آب لسان الحمل و آب برگ مورد باید داد و قلونیا و شراب اسفنیین این نوع را شربتها سود دارد و غذا بطون گاو و بطون بز و گوشت گوساله بز که و جوزه مصوص با دغوره و آب سماق و لیمو و آب انار ترش و آب ترشی ترنج تمام شد گفتار اندر بیماریها معده بحمد الله ومنه

گفتار دهم اندر احوال بیماری جگر و از هشت باب است

باب اول اندر فعل و خاصیت جگر

بدانکه دل محل قوت حیوانیست و دماغ محل قوت نفسانیست و جگر محل قوت طبیعی است و غذا دادن اندامها و پرورش تن فعل و خاصیت اوست و قوت هضم دوم که کیلوس را خون گرداند اندر گوشت او نشو و قوتها جاذبه و ماسکه و دافعه اندر رگها اوست و جگر مردم از جگر حیوانی که تن او باندازه تن مردم بود بزرگتر است و درازی و کوتاهی انگشتان نشان بزرگی و خردی جگر است و سپیدی و سرخی و تازگی رنگ روی نشان درستی و قوت اوست و زردی روی نشان گرمی اوست و لون رصاصی نشان سردی اوست و تری نشان سردی و خشکی اوست و گوشتناکی نشان گرمی و تری او بود و بیگوشتی نشان تری و سردی او بود و لاغری نشان گرمی و خشکی وی بود و رگها سطبر و ظاهر نشان گرمی و بزرگی بود و رگهای باریک و پوشیده نشان سردی و کوچکی بود و رگها که اندر تعلیها مسین زهره و گرده که فضلها از وی بیرون کشند تقصیری و آفتی افتد اندر کار تقصیری پدید آید و خون که اندر وی تولد افتد صافی و پاک باشد

باب دوم اندر جگر گرم و افات از اینکه پدید آید

سوء المزاج گرم یا با ماده باشد یا بی ماده و اسباب آن بعینها اسباب سوء المزاج معده باشد و سوء المزاج دل **علامتها** اما علامات

سوء المزاج ساده تشنگی است و باطل شدن شهوت طعام و خشکی طبع و درشتی زبان و نبض سریع و بول سرخ و لاغری بود و گاه باشد که گدازش پدید آید و روده را بسوزاند و سحج بر تنع آن پدید آید و اما علامات سوء المزاج با ماده آنست که با علامتهای که یاد کرده آمد قی زرد و سبز گرانی و اسهال صفرایی و گرانی اندر جانب راست و گاه باشد که با اخلاط سوزان و مالیخولیا پدید آید و ثفل سوختن اخلاط همچون دردی شراب باشد و ثفل عسالی نشان ضعف جگر باشد و آنجا که ثفل سیاه و غلیظ باشد نشان عفونت گوشت جگر باشد **علاج** سوء المزاج بی ماده بعینه علاج سوء المزاج دل باشد و اگر با ماده باشد نخست استفراغ باید کرد بمطبوخ هلیله زرد و آلو سیاه و خرما هندی و شیرخشت با آب لبلاب و عنب الثعلب و آب کشنه هر سه با قاوسرخیارشنبر یا بانشراب یا با سفوف هلیله صفت آن هلیله زرد ده درم لک مغسول سه درم طباشیر دو درم تخم بادیان یک درم و اگر تخم بادیان احتمال نکند بعوض از تخم کشوث مدقی هر بامداد سه درم اندر سفوف با شیر آب دهند و شیر اشتر با سفوفی بدین صفت موافق باشد بگیرند هلیله زرد ده درم لک مغسول و گل سرخ و طباشیر از هر یکی پنج درم ریوند چینی سه درم تخم بادیان و انیسون از هر یکی یک درم شربتی سه درم و اگر طبع نرم نشود اندرین سفوف پنج درم بنفشه زیادت کنند و قرص انبرباریس جگر را قوت دهد بگیرند زرشک یا آلو کرک ده درم گل طباشیر از هر یکی پنج درم تخم کدو و تخم خیار تخم خرفه از هر یکی سه درم شربتی دو مثقال با سکنجبین و قرص کافور با دوغ مزاج را بدل کند و اگر طبع نرم باشد قرص طباشیر دهند صفت آن طباشیر بزر الحماض گل سرخ و زرشک یا آلو کرک از هر یکی پنج درم لک مغسول ریوند چینی از هر یکی یک درم زعفران نیم درم و اگر سرفه رنجه دارد اندر قرصها صمغ و نشاسته و کتیرا از هر یکی یک درم رب سوس دو درم زیادت کنند و با شراب بنفشه دهند صفت ضماد صندل و کافور بگلاب بسایند و بر جگر نهند

وبرگ خرفه بکوبند وبروغن گل برجکانند وچون مرهمی کنند وبن بهند ولخ
که ملشکاب جاجشاند تخم کسنه وورشک درا فکنند وعذا ماهی خرد
تازه وطفشیل واسفاناخ وبرگ چغندر با اندکی کشنیز تر خند وبسرکه

باب سیوم جاشنی داده اندر جگر سرد

سوء المزاج جگر سرد یا ساده بود یا با ماده واسباب آن همچون اسباب سوء المزاج
سرد معده ودل بود بعینها **علامتها** اما علامت سوء المزاج سرد
ساده آنست که تشنگی نباشد ولبها وزبان سپید باشد ورنگ روی بسیاهی وسپیدی
ومیلی کراید وبول سپید ورقیق باشد ونبض متفاوت عارزوی طعام
قوی لکن اگر سوء المزاج مفرط باشد باطل گردد وبراز سپید وبی بوی باشد
وطبع گاهی خشک وگاهی نرم باشد وبآخر ثفلی همچون آب گوشت آید و
عفن بیرون آید وگاه باشد که بول همچون صدید باشد ورقیق پس غلیظ
گردد وسیاه وبراز غالباً با شهوت طعام نشان سردی وضعف جگر باشد
واگر با ماده باشد علامتش آنست که با این علامتها مزه دهان ترش باشد
وطبع نرم وتبها عرتولد کند وبول سپید وغلیظ باشد وپیچ
اندر چشم واطراف پدید آید **علاج** آنجا که سوء المزاج ساده
باشد علاج از علاج سوء المزاج معده ودل باید بعینه وآنجا که با ماده
باشد استفراغ باید کرد بجبا ایارج بدین صفت ایارج فیقرا یک
درم لک مغسول ریوند چینی از هر یکی دو دانگ غاریقون نیم درم
انیسون دانگی مقل دانگی حب کنند با آب کرفس شبانگاه این حب
بدهند وبامداد مطبوخ هلیله دهند بدین صفت هلیله کابلی
یازده درم افسنتین رومی وغافث وافتیمون از هر یکی پنج درم گل
ده درم تربد سه درم سنبل یک درم پوست بیخ بادیان وپوست بیخ
کرفس وتخم بادیان وانیسون از هر یکی دو درم بسفایج ده درم میویز
منقا سی عدد انجیر سپید یازده عدد بپزند چنانک بهشت وپالایند شربتی
صد درم یا بیست درم بانید ماسکانی واز پس استفراغ ما الاصول دهند
بدین صفت پوست بیخ کرفس وپوست بیخ بادیان از هر یکی ده درم تخم کرفس وتخم
بادیان از هر یکی پنج درم نانخواه وانیسون از هر یکی چهار درم سنبل واذخر

وگل سرخ از هر یکی سه درم اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز آید وپالایند شربتی
چهل درم یا سه درم بادام شیرین وطلخ بیامیزند واگر قوی تر باید قسط
وزراوند طویل از هر یکی چهار درم شونیز وتخم سداب وقردمانا وشیطرج
از هر یکی پنج درم جندبیدستر یک درم سلیخه واسارون زنجبیل وزرنباد
هر یکی دو درم طبیب ماهر بحسب مشاهدت می کاهد ومی فزاید واندر بعضی
نسخه ها بیخ کبر وبیخ سوسن آورده اند وشراب افسنتین واقراص
ریوند واقراص غافث وجندبیدستر سود دارد وجگر کرگ خشک
کرده وکوفته وبیخته یک کفچه با ماء العسل وبا سکنجبین سخت سود دارد

باب چهارم اندر سوء المزاج خشک وتر اندر جگر

اما علامت سوء المزاج خشک آنست که دهان وزبان خشک باشد وبول رقیق
ونبض صلب ولاغری وذبول پدید آید اما علامت سوء المزاج تر تهبج است و
سپیدی زبان ونبض نرم وضعیف وگوشت اندامها نرم وآوخته باشد
که با استسقا ادا کند **علاج** سوء المزاج خشک عرض شد نشانی ماتری
فرای باید کرد چنانک اندر علاج دق حقیقی وذبول الشیخوخه یاد کرده آمد اما
علاج سوء المزاج تر علاج جگر سرد است وعلاج سوء القنیه که یاد کرده آمد ان شاء الله

باب پنجم اندر ضعف جگر

ضعف جگر یا بسببی باشد خاصه اندر جگر یا بسبب مشارکه اندامها دیگر اما اسباب
خاصه انواع سوء المزاج است وانواع آماسها وقرحه وبثره وجراحت و
اسباب مشارکتی آنست که جگر را با معده وزهره وبا سپرز وانداماهادم در
وبا سپرز وبا روده وگرده ورحم مشارکتست اما شرکت او با معده چنانست
که اگر اندر کار معده خللی افتد وکیلوس یا کوارده یا تباه کشته بجگر آید خلل
اندر کار جگر پدید آید وخون صافی تولد نپذیرد ومشارکت با زهره وروده چنانست
که اگر در منفذی که میان زهره وروده است سده افتد واز نصیب صفرا
که در آن روده است اندر زهره بماند باز سبب فضله صفرا که اندر
خون تولد کند اندر جگر نتواند کشید از بهر آنک کم از آن باشد دو مصرف
تولد کند یکی آنک اندر روده قولنج تولد کند چنانک معلوم است ودیگر آنک
فضل صفرا که زهره نمی تواند کشید اندر جگر بماند وبا خون بهمه اندامها
برود

وخلل اندر کار جگر پدید آید و مضرت بهمه اندامها رسد و مشارکت با سینه و اندامهای
دم زدن چنانست که اگر در سینه و حوالی آن المی و اماسی افتد مضرت آن
بجگر باز آید بسبب پیوستگی غشاها یک دیگر و پیوستگی رگها که از حدبه
جگر بدین اندامها آمدست و غذا می رساند و مشارکت با سپرز چنانست
که اندر سپرز بند پدید آید یا اندر منفذی که میان جگر و سپرز است سده
افتد و فضلهء سودا اندر منفذی که خون تولد کند سپرز نتواند کشید از
فضلها اندر جگر بماند خلل اندر کار جگر و مضرت اندر همه اندامها پدید آید
و مشارکت با گرده چنانست که اگر اندر گرده ضعفی یا اندر منفذی
که میان جگر و گرده است سده افتد و گرده فضلهء رایگان کیلوس اندر جگر
آمده باشد نتواند کشید از فضلها در جگر بماند اندر کار جگر خلل پدید آید
و مضرت اندر همه اندامها ظاهر شود و مشارکت او با رحم چنانست که خون
حیض بسیار رود و از جگر کشیده می شود تا جگر بدان سبب ضعیف شود
و مضرت اندر جگر و همه اندامها پدید آید ه **علامتها** خداوند جگر ضعیف
را روی زرد بود و بعضی را زردی با سپیدی آمیخته باشد و بعضی را تیرگی
و فسردگی و بعضی را بسیاری تشنگی و بول و براز غسالی ایشان ضعف و تقصیر
جگر باشد اندر کیلوس تمام خون ناکردن و باندامها نا فرستادن و هنگام
هضم دوم اندر جگر الم نرم پدید آید و با اصلاح الحاق برسد و جگر گرم
اخلاط را گرم کند و باندامها فرستد بدان سبب تن گرم شود و آرزو
طعام برود و تب و تشنگی پدید آید و بول رنگین شود و جگر سرد اخلاط را
ضعیف کند و آرزو طعام بیشتر گردد و بعد از مدتی که خون شود اندر
جگر عفونت پدید آید گرانی جگر و تب عفونی پدید آید و جگر تر اخلاط را
آب ناک کند و طبع را نرم کند و بلخم باستسقا کشد و جگر خشک اخلاط
را غلیظ کند و بول تیز اندک آید و اما ضعف جگر که بمشارکت زهره
باشد علامت وی آنست که رنگ روی سیاه و تیره شود و اگر بمشارکت
گرده باشد علامتها سوء القنیه پدید آید و اگر بمشارکت معده باشد احوال
معده بران گواهی دهد و اگر بسبب اماس قرحه و بثره باشد علامتها
آن اندر جایگاهش یاد کرده اند و اگر ضعف جگر اندر قوت جاذبه

او باشد تن لاغر شود و ثفل بسیار باشد و طبع نرم و اگر ضعف اندر قوت ماسکه
باشد طبع نرم بود و ثفل بسرخی گراید و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد
براز غسالی بود و طبع نرم و تهبج و استسقاء لحمی پدید آید و اگر قوت
دافعه ضعیف باشد فضلها از خون جدا نشود و باندامها رود و اماسهای گرم
و صفراوی و گر و خارش و قوباء و قروح و دمامیل و بثرات پدید آید و لون
روی بگردد و یرقان زرد و سیاه پدید آید و بول و براز اندک و تند رنگ بود
و بخارها بدماغ بر آید و صداع و رمد و جرب الجفن تولد کند ه **علاج**
نخست سبب باید جست و بدفع آن مشغول باید شد چنانک هر یک اندر جایگاهش
یاد کرده آمدست و بباید دانست که سبب ضعف اندر بیشتری وقتها سوء المزاج
سرد و تر باشد خشک کمتر بود بدین سبب اندر علاج او داروهای لطیف کننده و
بگشایند و گشاینده بیشتر بکار آید و از داروهائی که در وی قبض باشد و عفونت
بازدارنده بود خالی نباید که بود چون زعفران و انار ترش و شیرین و آنچ بدین
ماند سخت نافعست از بهر آنک اندر وی قوت قبض است و ترشی رطوبت غلیظ
را تقطیع کند و حرارت را تسکین کند و شیرینی را رطوبت را بزداید و
سده را بگشاید و برودت ترشی را معتدل کند و اگر میویز کی با دانه سنگ
بخایند سخت نافع بود و در وی قوت قبض و بزانیدن و گوهر او را قوت
دادن حاصلست لکن آنجا که خشکی غالب بود چیزها قابض دور باید داشت
و اگر باستفراغ حاجت آید اگر ماده خونی بود فصد باید فرمود و اگر خلطی
غ غلیظ باشد استفراغ بقوت غاریقون باید کرد و اگر رقیق بود استفرا[غ]
بقوت افسنتین و عصاره غافث باید کرد و اگر اسهالی افتد با ملایمت باید کرد
و باز نباید داشت و اگر باز داشتنی باشد بداروهای خوش بوی و گشاینده
و قوت دهنده باز باید داشت که در وی قبض معتدل بود **صفت**
داروی که سده بگشاید و جگر را پاک کند و قوت دهد گل سرخ و انک مغسول
و ریوند چینی از هر یکی سه درم عصاره غافث تخم بادیان تخم کرفس از
هر یکی پنج درم افسنتین شش درم تخم کشنه ده درم تخم کشوث بخش درم
تخم کرفس چهار درم شربتی دو درم جالینوس را معجونی است که اندر بیماریها
جگر نافع تر از داروئیست صفت او بگیرند میویز منقی بی دانه

بیست و پنج مثقال زعفران یک مثقال قصب الذریره دو مثقال مقل الیهود دو مثقال
و [illegible] شانزده مثقال مر چهار مثقال صمغ البطم چهار مثقال دار شیشعان
دو مثقال مقل اندر شراب حل کنند و داروها بدان بسرشند پس بانگبین
بسرشند شربت یک مثقال و اگر حرارت بسیار بود دوی افیون و بزر البنج
و بزر البنج درین معجون زیادت کنند و هرگاه که علاجها بشرط کرده باشند
شیر شتر عرابی سود دارد و ضمادا زین نوع سازند که از جهة ضعف معده
یاد کرده آمده است و اندر ضعیفی قوت جگر نگاه باید کرد اگر قوت هاضمه ضعیف
باشد سنبل و بسباسه و کون بوا و کندر و مصطکی و قصب الذریره و سعد
سود دارد و اگر ماسکه ضعیف باشد داروهای قابض بکار باید داشت
چون گلنار و طراثیث و گل سرخ و اگر قوابض با داروها یکی کنند روا
باشد و اگر دافعه ضعیف باشد تدبیر گشادن سده و گرم کردن کرده باید کرد

باب ششم اندر سده جگر

سده یا اندر جانب محدب جگر افتد یا اندر جانب مقعر یا اندر هر دو جانب اما آنچ
در جانب محدب افتد سبب آن بسیاری خون غلیظ باشد و ضعیفی قوت
دافعه و لزج درفعر افتد سبب آن غلیظی و خامی بسیار باشد و سده اندر جانب
مقعر بیشتر افتد از بهر آنکه کیلوس ازین جانب بجگر درآید و لزج غلیظ تر
و خام تر بود آنجا بماند و اندر جانب محدب کمتر افتد و سبب سده طعامها
غلیظ و لزج باشد و از پس طعام حرکتها کردن و اندر گرمابه رفتن و بر اثر
طعام زود شراب خوردن و گل خوردن و باشد که سبب خوردن آبهای قابض
بود چون آب معدن زفت یا گلی و یا دیگر آبها که از آن [illegible] حاصل بود
و تحلیل سده که اندر جانب مقعر بود با سهال باشد یا در ادرار بول کمتر بود
و تحلیل آنچ اندر جانب محدب بود بادرار بول باشد و اگر سده محکم تر دیر
بود که آماس تولد کند نشانهای عفونی و بیشتری با استسقا ادا کند علامات منها
سده دو نوع است یکی آنک ثقل دقیق باشد و بسیار و سبب آن از بهر آنک
کیلوس [illegible] باید که بجگر فرو داید بسبب سده باز ماند و بروده فرو داید
دوم آنک اندر جانب جگر گرانی کند خاصه اگر سده اندر جانب محدب بود و خداوند
سده اندک [illegible] و بدرنگ باشد و بسیار بود که خداوند سده را بسبب مشارکت

جگر با آنها ماده [illegible] زدن [illegible] نفس پدید آید فرق میان آماس و سده آنست که آماس
ثابت بود و با درد صعب گرانی کمتر از گرانی سده باشد **علاج** سده
که از جانب محدب باشد چنین داروها [illegible] باید گشاد اما اگر حرارتی باشد
آب کشنه و سکنجبین و آب طلخشقوق با سکنجبین بزوری صفت سکنجبین
که محرور را شاید [illegible] کشنه و تخم خرفه و تخم حماض و تخم خیار [illegible]
باشند [illegible] کوفته اندر سرکه و گلاب بجوشند و بپالایند و از آن سرکه و گلاب
سکنجبین سازند و بباید دانست که ریوند چینی و تخم کشوث و افسنتین رومی
یکی دیگر نزدیک اند و سخت گرم نباشند و آب کرفس تر و آب برگ ترب و آب
کشنه [illegible] با سکنجبین سده بگشاید و حرارت فزون نیارد و طبیخ
غافث و بادام تلخ و آب بادیان تر باعتدال نزدیکند و آنجا که چیزی
گرمتر حاجت افتد سکنجبین بزوری از عسل سازند و تخمها بیشتر و قوی تر کنند
[illegible] و سرکه [illegible] کشاینده است و میل بگرمی دارد صفت
اقراص که سده بگشاید و جگر را قوت دهد گل مغسول [illegible] انیسون تخم کرفس
اسارون [illegible] بادام تلخ قسط [illegible] راوند طویل عصاره غافث
از هر یکی بشاوی شربتی یک مثقال و از پس این علاجها شیر [illegible] باشیر
[illegible] که اندر علف او تخم بادیان و تخم کرفس و بابونه و اقحوان و [illegible] و اذخر
ساخته باشند و سده را که اندر مقعر باشد بداروی مسهل باید گشاد نخست باید
بپزانید و نرم کرد و داروی نخست باید داد بدین صفت ایارج فیقرا یک درم
غاریقون و [illegible] از هر یکی دو دانگ انیسون دانگی حب کنند و بدهند و اگر
ایارج با ریوند چینی و ملح هندی دهند روا بود و اگر مسهل قوی تر باید
از طبیخ افتیمون با لوغاذیا دهند و حب اصطمخیقون موافق باشد و تریاق
اربعه و [illegible] و [illegible] کشاینده است
صفت اقراص [illegible] و تخم کشنه دشتی از هر یکی سه درم [illegible]
سه درم افسنتین رومی ده درم شربتی یک درم با سکنجبین و اگر با انگبین
معجون کنند شربتی سه درم معجون است معتدل و گشاینده و اگر سده کهن
باشد گل قابض از [illegible] سود دارد و الله اعلم بالصواب

باب هفتم اندر درد جگر و آن بادها که در جگر افتد

سبب درد جگر یا آماسی گرم بود یا بادی غلیظ که اندر زیر غشاء جگر تولد کند و سبب
آن بخاری باشد لطیف که انحلال کرده آید و آن بخار از غذا غلیظ خیزد یا غذای
ناک خاصه اگر قوت هاضمه ضعیف باشد و گاه باشد که باد اندر زیر جگر آید
چنانک اندر زیر سپرز **علامتها** اگر باد اندر زیر جگر باشد هرگاه که دست بروی
نهند و بمالند فراق کند و اگر اندر زیر غشای جگر باشد دردی باشد اندر جگر
بانهد **علاج** اما علاج آماس یاد کرده است و علاج باد علاج سدد باشد
بجبنه و نا انستادر کن بابه ریش یک قدح شراب صرف بناشتا خوردن و تکمید
کردن سود دارد و گاه باشد که بادها غلیظ بسبب تحلیل که در تکمید باشد
درد افزاید از بهر آنک اندر جگر تندی پدید آید نخست اگر درد بجانب پشت و پهلو
باز دهد استفراغ کنند بداروی مدر و اگر درد برو دها فرود آید داروی مسهل دهند
پس نیز تکمید کنند

باب هشتم اندر آماس جگر

آماس جگر یا اندر جانب محدب باشد یا اندر جانب مقعر و ماده آماس یا خون
بود یا صفرایی یا سودایی یا بلغمی و صلب و سرطان یا باد باشد و اسباب آماس
جگر بسته باشد که خون را و صفرا را اندر جگر باز دارد یا اجزای جگر از شرب
کند و آماس گرم بود و گاه باشد که آماس گرم اندر جگر برود و ریم کند و دبیله
گردد و باشد که صلب شود و آنچ صلب گشت علاج نپذیرد خاصه اگر کهن گردد
و بیشتر با استسقا ادا کند و باشد که زود تر هلاک کند لیکن اسهال
پدید آید و سبب اسهال بسته باشد که اندر دهنه رگها افتد که غذا اندر آن رگها
از جانب مقعر بجانب محدب برآید و بجانب روده فرود آید و اسهال پدید آید
و اندامها غذا نیابد و ضعف قوت و ذبول تولد کند و هلاک شود و اسباب
آماس سرد سوء المزاج سرد است بعینها **علامتها** آماس حدبه جگر و علت
ذات الجنب در بیشتر مردمان مشتبه گردد از بهر آنک تنگی نفس و سرفه و درد
بجنبی کردن بر آمدن ملازم هر دو علت است و فرق آنست که اندر نفس باز کشید
خداوند آماس گرانی و الم یابد اندر شراسیف و باره آن و خداوند ذات
الجنب نیابد لکن اندر ذات الجنب اندر جانب الم باشد خلیده و آماس
حدبه هلاکی بود و گرانی میل بسوی پشت دارد و بول اندک بود و از تب
و تشنگی خالی نبود و بآخر زبان سیاه شود و اگر آماس مائی بود تشنگی

اندازه بود و تب سخت سوزان بود و زبان سخت سیاه و اگر آماس اندر جانب
مقعر بود نفس باز کشیدن آسان تر و سرفه کمتر و تشنگی بیشتر و شهوت ضعیف
تر و فرق میان آماس حدبه و جانب مقعر آنست اندر آماس مقعر گرانی کمتر
بود و فواق بیشتر و درد صعب تر بسبب گشاده شدن آماس و زحمتی که میان
جگر و معده پدید آید و آماس حدبه بلمس در توان یافت و آماس جانب مقعر نتوان
یافت و آماس این جایگاه یا باشد یا آماس ماساریقا بود در جمله معده اندر آماس
جانب مقعر مشارک شود و فواق و غثیان بدین مشارکت قوی تر گردد و این مشارکت
بسبب مجاورت است و مشارکت حقیقی نیست بعضی رگ باریک که از فم معده بجگر پیوسته است
لکن اگر آماسی بزرگ نباشد بسبب مشارکت آماس پدید نیاید از بهر آنک زحمت و مشارکت
کمتر باشد و اگر آماس اندر هر دو جانب باشد هر دو نوع علامتها پدید آید و اگر
آماس اندر غشاء جگر بود درد صعب تر باشد و تب سوزان تر و آماس جگر هر دو گرم
بآخر با استسقا ادا کند از بهر آنک ماده آب ناک بسبب آماس بر شکل عضله باشد
چنانک از تشریح معلوم شده است و هر که ببیند که عضله شکم خشک و لاغر می شود
٥ باید دانست که آماس گرم است اندر جگر و از غلیظ و بسیار نشان کرم آماس
است و اگر آماس اندر ماساریقا بود علامت آن همچون علامت آماس جگر
باشد لکن تب سهل تر بود و گرانی زیر دون تر باشد و تند بیشتر از گرانی بود
و اگر آماس ریش گردد و ریم کند و بگشاید آن روز که بخواهد گشاد درد
زیادت شود و تب سوزان تر و لرزه بکند و لرزه اندکی سخت پس بگشاید
و درد و گرانی ناپدید شود و موضع آماس نرم شود و ریم اندر براز یا اندر بول
پدید آید و علامتها آماس سرد علامت سوء المزاج سرد است بعینه و بحران آماس
حدبه یا برعاف باشد یا بعرق یا بادرار بول و بحران آماس حدبه برعاف باشد یا بعرق
یا بادرار بول و بحران آماس مقعر یا باسهال بود یا بقی یا بعرق **علاج**
علاج علاج آنست که اگر مانعی نباشد رگ باسلیق بزنند یا اکحل و داروی
رادع بکار دارند و اندر شانه محلل یا رادع بیامیزند و هر گاه بآخر نزدیک رسد
محلل زیادت می کنند و رادع کمتر تا بآخر رادع و قابض باندکی باید و محلل
بسیار تا قابض قوت جگر نگه دارد و قابض خوش بوی باشد چون سعد و سنبل
الطیب و افسنتین رومی این دقیقه نگاه دارند از بهر آنک گوشت جگر

اندر ماساریقا یا مانند و سبب استسقا لحمی ... و زردی گردد و اگر آماس اندر عضلها بود و ...

تا رکسته اگر وارح بیشتر کار دارند زود صلب گردد و اگر محلل بیشتر کار دارد زود
سست و مترهل شود و از داروها و مانند آنچ در وی تنگی بود درد افزاید
و ماء العسل اگرچه نیز بود درد انگیزد سست حقنه جلس و سبوس را بگشاید و بیم
باشد که سده زیادت کند از بهر آنک سده این عضو از تنگی بود و کشکاب
نداینده است و از وی سده تولد نکند و زجاجیکی او بدارو هاء دیگر زیادت توان
کرد و شربتها موافق آب کسنه و آب عنب الثعلب و آب کاکنج و آب کسزو
و سپستان و آب کرفس و آب کشوث این آبها بخت با سکنجبین دهند و سپستان
با خیارچنبر خاصه اگر طبع نرم باشد و اگر ماء الکلیبین دهند روا باشد و روغن بادام
بر چکانند خیارچنبر هسته بود آب کرفس و طبیخ افسنتین که در وی قضب الذریره
پخته باشند و روغن بادام بر چکانند و خیارشنبر در وی گداخته سخت نافع بود
و اقراص انبرباریس با سکنجبین کرم آب کسنه سود دارد صفت او
زرشک پاک کرده ده درم گل و طباشیر از هر یکی پنج درم مغز تخم خیار و مغز
تخم کدو و تخم خرفه و تخم کسنه از هر یکی سه درم تخم بادیان دو درم
شربتی دو مثقال و اگر سرفه باشد دو درم کتیرا و سه درم رب السوس
در افزایند و طبیعت را نباید گذاشت که خشک ماند و نباید گذاشت که اسهال
در پیوندد تا قوت ضعیف نشود و اندر ابتداء علت ضمادی ازین گونه سازند آبی
اندر مورده و آب بهی ند و بکوبند و صندل کوفته با آن بسرشند و بروغن گل چرب
کنند و بر جگر نهند یا آبی اندر طبیخ افسنتین مزند و بر نهند یا آبی با آرد جو
بسرشند و بر نهند و اندر میانه درین ضمادها بابونه و مصطکی و اکلیل الملک
و حلبه و آرد جو از قدر کمال این حال بود بیامیزند ضمادی که بوقت انتها سود
دارد صندل سرخ و سپید و گل سرخ از هر یکی پنج درم بابونه و آرد جو و اکلیل
ملک و بنفشه از هر یکی چهار درم افسنتین رومی و قرنفل و شیاف مامیثا
از هر یکی سه درم مصطکی و سنبل از هر یکی دو درم زعفران یک درم کافور
دو دانگ همه را بموم و روغن بابونه و روغن بنفشه بسرشند و اندر میانها
بنه آب بادیان و آب کرفس و آب لسان الثور و آب لبلاب می‌افزایند صفت
ضمادی که بوقت انحطاط سود دارد صندل سرخ و سپید و گل سرخ و فوفل
و بنفشه و نیلوفر از هر یکی سه درم بابونه و تخم کتان و افسنتین رومی و اکلیل
الملک

و برشاوشان از هر یکی پنج درم سنبل مصطکی صبعه از هر یکی سه درم زعفران یک درم
بروغن بابونه و موم زرد بسرشند و اگر اماس اندر جانب مقعر بود پس از آنک
رگ زده باشند و قانون علاج نگاه داشته تدبیر طبع نرم و ادرار باید کرد
بشربتهاء نرم کننده و گشاینده چون آب میوها و سکنجبین و شراب خرما
هندی با آب عنب الثعلب یا آب لبلاب و نیز آب بادرنگبویه و آب کلی
چکندر و لبلاب و تخم معصفر سوده باید پخت و از پس روز چهارم تا روز هفتم
خیارشنبر اندر آب لبلاب یا اندر آب کرفس دادن تا چهارده روز تا ماسکه این
شتهلح باید داد و اگر از پس چهارده روز اندر مزورها تخم معصفر و بسفایج
و افتیمون سوده باید پخت و مسهل از صبر و غاریقون و تربد و مانند این باید
ساخت صفت سفوفی که اماس و سده را حل کند و طبع را نرم دارد
هلیله زرد ده درم تخم کسنه تخم کشوث تخم خار خیار باذرنگ پاک کرده از هر یکی
دو درم گل مغسول ریوند چینی از هر یکی یک درم سقمونیا نیم درم شربتی دو درم
اندر پس آنکه اماس خون پخته شود و گشاده گردد یا برود و اندر گشاید و ریم کند
و اندر بران پدید آید یا اندر قضاء شکم گشاید و ریم نه اندر بول پدید آید نه اندر
براز تدبیر آن باشد که طبیعت را یاری دهند تا دفع ریم زودتر کند اگر برود
فرو داده است داروهای نرم فزاینده و اسهال کننده باید داد چون آب
انار و آب کسنه و خیارشنبر با شیرخشت با تربکین در وی حل کرده
با طبیخ افسنتین یا وی آمیخته و شیرخشت با شکر و ماء الاصول مطبوخ با انجیر
و خرما و حلبه و برسیاوشان اندر وی پخته و روغن بادام بر چکانند
و اگر این تختگیر بر نیاید و بس پخته می‌شود شراب الجنبر از ماء الاصول
که یاد کرده آمد و شراب زوفا و ماء العسل و کشکاب با انگبین نزانداست
و از پس آنک پخته شد ماء الاصول نافع است اندر وی پخته با روغن خشک و فلوس
خیارشنبر و شکر پاک کننده است و اگر منفذ کرده اندر گشاده شود از
تخم خرفه و تخم خیار و خیار بادرنگ و شراب بنفشه و شراب زوفا و شراب
خشخاش و شراب پودنه جوییاری و قنطوریون و فراسیون اندر وی پخته
و بنادق البزور باید داد تا زود پاک شود و احتیاط از نوامی بحلاب و ماء العسل
و کشکاب نباید شست پس تدبیر رو باید کردن صفت سفوف

ربانیده مصطکی نیم استه گل مختوم از هر یکی یک مثقال کندر و دم الاخوین گل سرخ
طباشیر از هر یکی دو مثقال شربتی سه مثقال با ماء العسل یا سکنجبین کرکه جلاب
و غذا اسفیوساب با ماء العسل و اندکی نشاسته اندر وی پخته و رشته و
مانند آن و اگر اندر فضا شکم گشاده شود پوست میغو له را ان شکافد
و عضله را فضاه دارند و صفاق اندر عزرا ببندند و نماره درو وی سازند و مرو
کاللذ مدیشنا و مرهم بیلا باید چون ریم پاک شود ندبیر رونا بیدن کنند و اگر آماس
صلب گردد و سخت گیرد حقنه معتدل و شربت طبع را فرو دارند و طبیخ حلبه
شربتی است بر اینکه و نرم کننده صفت او مبویز دانه بیرون کرده سی درم
انجیر بستی بیست عدد عناب بیست عدد حلبه و حسک از هر یکی دو درم بپزند و بمالند
و روغن بادام افکنند و بدهند و سبس ترنجبین سازند از ایارج فیقرا و غاریقون
و عصاره غافث و نمک هندی و انیسون با آب کشته و آب عنب الثعلب دهند
و طبیخ تخم کتان و لعاب او بر اینکه و نرم کننده است و پیه بط و پیه مرغ خانگی
و مغز ساق گاو خوردن و اندر ضماد بکار داشتن با فعست و اگر آماس سرد
و بلغمی بود علاج آن از علاج سده و علاج آماس صلب بر باید گرفتن و ماء الاصول
دادن و با ایارج فیقرا و غاریقون و انیسون و ملح هندی و افتیمون استفراغ
کردن و اگر بسبب اسیبی که رسد یا قوتی کرده شود اندر شراسیف درد
پدید آید علاج آنست که راست ببندند و سینه را راست کنند و برافرازد و
خویشتن را نگه دارند در دن ایل شود از بهر آنکه سبب درد زایل شدن زایده
بزرگ باشد از جای خویش و اگر سبب قوی تر بود و آماس کند فصد
باید کرد و بر قانون آماس گرم رفتن و اگر حرارت سخت غالب باشد داروی
و ریوند و فوه از هر یکی درمی کوفته و بیخته شربتی کند در اندر آن اکنون که

گفتار یازدهم اندر بیماریهای سپرز و این سه باب است

باب اول اندر فعل و خاصیت سپرز

فعل سپرز سودا از خون جدا کردنست و بخویشتن کشیدن و مزه او
پدید آمدن و ترش کردن و غذا خویش از آن باز داشتن و هر وقتی
از آن سودا بمعده فرستادن و تا مزاج سپرز معتدل باشد مزاج سودا
اندر وی معتدل باشد مگر که اندر جگر سوخته باشد و منفعت سودا معتدل

 بسیار است بنیاد و محکمی همه تن و صبوری مردم بدانست و هر گاه که از
اعتدال بیرون شود مضرتها تولد کند و افعال او تباه شود و تباهی
افعال او و راست تغیر احوال و قوتها او بود اگر قوت جاذبه او ضعیف
گردد سودا با خون باند ماهار و دو برقان سیاه و بهق سیاه و کلف
تولد کند و اگر بسبب ضعف سوء المزاج گرم باشد با جگر گرم جذام
تولد کند و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد سودا اندر وی گوارنده شود
و از حال نگردد و اگر سخت ترش باشد و بمعده بر آید جوع البقر
تولد کند و اگر برو ده فرود آید اسهال سودایی تولد کند و اگر اندر
یک اندام گرد آید آماس سودایی و سرطان و مالیخولیا و داء الفیل و دوالی
و بواسیر تولد کند و اگر سودای سوخته شود و بمعده بر آید با برو ده
فرود آید ریش معده و ریش روده و اسهال سودایی تولد کند و علاج
آن عسر باشد و اگر قوت ماسکه ضعیف شود سودا نا گوارنده بمعده
آید و منش گشتن و قی سودا تولد کند و اگر برو ده فرود آید اسهال
سودا تولد کند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد سودا از وی دفع
نشود آماس گیرد و بزرگ شود و اگر ماده آماس عفن گردد تبها سودا
تولد کند و شهوت طعام ضعیف شود و اگر دافعه سخت ضعیف باشد
سودا اندک اندک از وی دفع شود و اسهال که ترتیب بدید آید و خاصیت
او آنست که هر گاه که او فربه شود جگر و تن همه لاغر شود از بهر آنکه
او ضد جگر است این موضع بحث است از بهر آنکه گفته اند هر گاه که
مزاج او معتدل باشد سودا اندر وی معتدل بماند و منافع سودا معتدل
بسیار است و فربهی او قوت او باشد و قوت او و غایت اعتدال او دایل
سخن متناقض گردد و جواب باید که جگر و همه تن بسبب قوت او لاغر
شوند گوییم که اعتدال او آنست که قوت او چنان باشد که سودا
از خون جدا کند و بخویشتن کشد و غذا خویش از آن بر دارد و باقی
بدان جانب که دفع باید کرد دفع کند و هر گاه که قوت جاذبه او ضعیف
تر باشد سودا را بقوت تمام نکشد و بدان قوت خون صافی بسبب صرف
خلا با آن کشیده شود جگر و همه تن از خون صافی که غذا حقیقت است

کم بهره باشد و از بهر آنک سبب فزونی قوت جاذبه حرارتی فزونی باشد و مزاج
سودا سرد است حرارت بمزاج سودا معتدل گردد و قوت او بر جای باشد
و او سبب بسیاری اشتهاء غذا نه بود و سبب فزونی او را زیادتی غذا حاجت
آید و بسبب زیادتی حاجت جذب غذا بیشتر کند و این حال در سوند جگر
لاغر شود و گاه باشد که سبب اماس سپرز بحران بیماری باشد و بسیار بود
که سبب بیماریها سودایی طعامها سودایی بود نه ضعیفی سپرز و نه اماس والله اعلم

باب دوم اندر اماس سپرز و صلابت و قوتهای آن

اماس سپرز گرم کمتر افتد خونی بود صفرایی کمتر افتد و بلغمی نادر بود
و هیچ اماس گرم اندر وی تا مدتی دراز نماند زود صلب شود و اماس او
بیشتر اندر فرود سوی او بود از بهر آنک مادهٔ او سنگین است و غلیظ و هم گاه
که مطول را اسهال خون افتد او میدان بود که تحلیل پذیرد لکن اگر این
گردد بیش لق الامعاء و استسقا ادا کند از بهر آنک مزاج سرد بود و حرارت
غریزی نماند بول مطول هرچند غلیظ تر و تیکی تر بود و آنچ اندروی رسوب
بر آگند باشد نشان پاک شدن علت باشد و اگر اندر بول مطول که تب
آرد خون فسرده بینند اماس سپرز زایل شود گاه باشد که بحران اماس
سپرز بر عاف بود و گاه بود که اندر بس گوش اماسی کند صلب و گاه باشد
که اماس سپرز بجگر اشتغال کند **علامتها** همه انواع بیماریها سپرز با گرانی
بود و باد درد که از سوی چپ حجاب و شانه دست و چنبر گردن بر آید و باشد
که دم زدن مضاعف شود چون دم زدن بچگان اندر گریستن از بهر آنک
حجاب بسبب مزاحمت اماس سبک حرکت بدو باز تمام کند و لکن با اماس عظیم بود
با حجاب از مزاحمت او بود و چون حجاب اندر اماس سپرز رقیق باشد از بهر آنک
دردی خون از وی دفع باشد و گاه بود که زانو مطول و پای او گرم
باشد از بهر آنک فم معده را با سپرز مشارکت است بدان منفذ که سودا
از وی بفم معده ایشان آید و سبب آمدن سودا بدو مزاج او سرد شود
و حرارت از وی باطراف باز گردد و از انرم کند و اطراف سر و گوش
نیز سرد باشد از بهر آنک هر دو عضو ضعیف اند و سرما یابند و فرق میان
اماس و باد آنست که اماس با گرانی بود و باد سبک بود و نرانر کند و هم گاه

ه بمالند باد و رنج بر آید و بسیار بود که بر ساقها ریشها بر آید و دندانها بریزد و گو
بن دندان خورده شود اما سبب ریشهای ساق چون گرم سودایی بود که باطراف
میل کند و سبب ریزش دندان بخارها باشد سوی بالا **علاج** علاج اماس
سپرز بعلاج اماس جگر نزدیکست و اندر علاج هر دو احتیاط باید کرد
تا صلب نشود و داروها سپرز قوی تر از دارو جگر باید و لطیف
و معتدل باید تا ماده را نسوزد در جمله داروئی جگر باید با چیزی
قابض باوی آمیخته تا قوت او نگاه دارد و بر سپرز تریاک کارد و نخست
آغاز علاج بفصد باسلیق و حبل الذراع باید کرد پس اسلیم باید زد
پس بمطبوخ هلیله استفراغ کردن و اندر مطبوخ کرمان و کبر و تخم
کشوث و غافث در باید فزود و سحرگاه یک مثقال ایارج فیقرا
و یک مثقال غاریقون باید داد و بامداد مطبوخ و دو درم غاریقون
با دو وقیه سکنگبین سپرز را پاک کند و هم بامداد آب کرفس و آب
عنب الثعلب با آب برگ بید با آب برگ سداب با آب برگ کبر با
سکنگبین سود دارد و اقراص ریوند و غاریقون در وی زیادت
کرده با آب کشنه و سکنجبین که با ماء الجبن سود دارد و برگ کون
که بتازی الغرب گویند و برگ کبر و برگ بید که اندر سایه خشک کرده
باشند و کوفته و بیخته هر بامداد یک درم با دو درم شکر نافع بود و آزموده
است بوست بیخ کبر با سکنجبین بر غلهای ماده را بطریق بول و براز برون
آرد و دو درم تخم خرفه سوده با سرکه بدهند اندر تحلیل سپرز
خاصیتی دارد داروهای مرکب اقراص کبر اقراص قوه اقراص
بخکنست اقراص اسقولوقندریون سود دارد و ضماد ازین گونه سازند بگیرند
بوست بیخ کبر و اسفنتین و بودنه و سعتر همه اندر سرکه با آب بپزند
و بر سپرز نهند و برگ سداب خشک پنجاه درم اشق بیست درم
بورق ده درم همه بسرکه بسانند و ضماد کنند و کاغذی باندازه
اماس بگیرند و انگبین بروی مالند و خردل با کوفته بروی بر آگند و بر
نهند چندانک صبر تواند کرد بروی یله کنند پس بردارند و بآب گرم بشویند و باز

باب سیم اندر درد سپرز علاج از کتاب پنجم جوبند

علاج ان بعلاج اماس صلب بن دکنند از بهر انک اندر هر دو چیز ها تحلیل کند
می باید مجمه اتش و تکمید نمک و ارزن و طعام باید کی با نان امردن و
بتفاریق خوردن و بتشنگی صبر کردن و بجای آب شراب کهن سو دهد
صفت داروی ناخ کرنا زوده درم تخم مرو ده درم تخم کسنه تخم خرفه
از هر یکی نج درم بکوبند و بیزند و بسکنجبین بزوری بسرشند شربتی سه درم

کتاب دوازدهم اندر بیماریها که از بیماری جگر خیزد و ان دو بهره است

جزو اول اندر یرقان دو باب است

باب اول اندر اسباب تولد یرقان زرد و علامات و علاج ان

یرقان تغیر رنگ روی و سپیدی چشم و رنگ پوست همه تن را گویند و
یرقان یا زرد باشد یا سیاه و اسباب تولد یرقان زرد بسیاری تولد
صفرا بود اندر جگر و سده اندر منفذ بیرون امدن صفرا از جگر یا اندر
منفذ فرود امدن صفرا بجانب روده از زهره تا بحران بیماری گرم و تب محرقه
یا اماس جگر و اگرچه تولد یرقان از اماس هم بسبب سده بود که منفذ ها
از ماده اماس بسته شود و صفرا گذر نیابد لکن از بهر انک سده اماس بود و اماس
را سببی جدا گانه شمرند و باشد که بسبب اماس نه و نیز با بسبب سوء المزاج
سرد مسام و منفذ ها منقبض شود و صفرا گذر نیابد و تحلیل نیز نباشد
و این نوع بیشتر اندر زمستان و هنگام امدن باد شمال افتد و اما
انچ منفذ ها منقبض گردد و صفرا اندر جگر بماند بیشتر سبب اماس
جگر بود و یرقان بحرانی اگر پیش از روز هفتم پدید اید بد باشد لکن اگر
طبع با آن نرم گردد امیدواری بود **علامتها** یرقان زرد که سبب
آن حرارت جگر و بسیاری تولد صفرا علامت آن تشنگی است و تلخی دهان
و زردی زبان و ضعف شهوت و بول و کحل آب رنگین و انچ سبب آن
سوء المزاج همه تن بود چون بدان سبب اندر رگها صفرا می شود علامت
ان لاغر شدن و نکسوم و تبها و خارش باشد اندر همه تن و زردی بسیاری
رنگ و بول و غایط رنگین بود بهتر بود و نشان قوت جگر و دفع کردن
صفرا بود و انچ بحرانی بود روز بحران افتد و اندر میان بیماریها حادث افتد
و انچ از گزیدن جانوران زهر دار افتد سبب آن علامت بود **علاج**
انجا که سبب سده و بسیاری صفرا بود نخست از دست راست رگ باسلیق

اسیلیم باید زد یا حجامت بر فرو سوی کتف برابر سوی جگر بر نهادن و حجامت کردن
بطبیخ بنفشه و خرما هندو و استفراغ کردن یا فلوس خیار چنبر اندر آب
کسنه و آب عنب الثعلب حل کنند و بدهند و اگر حرارت همیشه تن بود طبیخ
هلیله زرد دهند یا طبیخ افسنتین و اندر طبیخ افسنتین تخم کسنه
و بیخ او و تخم کشوث و الوسباه و خرما هندو و عناب و بیخ سوس
زیادت کنند و اگر حاجت آید نمک هندو و سقمونیا زیادت کنند و اندر
سکاب بیخ کسنه و بیخ کرفس و بیخ بادیان می برند و اگر تب نباشد ماء الجبن
دهند یا سفوف هلیله زرد مدبر صفت هلیله زرد ده درم صبر
نیم درم سل سقمونیا مشوی از هر یکی دانگی و نیم این جمله سه شربت بود صفت
داروی که جگر را پاک کند صبر نیم درم غاریقون یک درم سقمونیا دانگی
انیسه یک شربت بود اما شربتها که حرارت جگر را تسکین کند آب انار ترش
و شیرین است و آب کسنه و آب کدو و آب خرما هندو و آب خیار ترش
و آب تخم خرفه همه با سکنجبین ساده کرد یا سکنجبین بزوری و اگر حرارت
با فراط بود و قرص کافور و قرص انبرباریس نافع بود و اگر سده محکم
بود آب کرفس و آب بادیان و آب شبت همه بهم امیخته بجوشانند و بالا لذ
و شکر در افکنند و سه درم روغن بادام شیرین و یک درم روغن
بادام تلخ و یک درم روغن فستق با آن بیامیزند و بدهند و شبانگاه یک
درم تخم ترب و یک درم تخم خربزه و یک درم انیسون و نیم درم تخم شبت
و نیم درم تخم کرفس با یک وقیه سکنجبین بزوری بدهند و اگر هر بامداد
دو درم یک درمنه با یک دسته برگ کسنه بخورند هفت روز جگر و زهره
از ماده عفن پاک کند و یک دسته برگ چغندر خشک کرده و کوفته و بیخته با انگبین
سرشته سده بگشاید و یک درم سلیخه با شراب کهن بدهند و بفرمایند تا
برود ماده یرقان یا دل بیرون آرد و گرمابه و این سود دارد و اگر در
آب نیز تقاضای بول پدید آید هم در آب بول کند سود دارد و زیر با
با نخود و بابونه و اکلیل در وی پخته و اگر زیر با از سرکه کبر سازند صواب
بود و برگ ترب با برگ کرنب بروغن زیت یا بروغن بادام شیرین و تلخ بریان کرده
و خلال لونت با کوک و کسنه و فسرد از گوشت بزغاله و جوزه خصوص باب

غوره و

باب دوم اندر یرقان سیاه و علامات و علاج آن

یرقان سیاه بیشتر از سپرز بود و از جگر نیز بود و آنچ از سپرز بود سبب آن سده
باشد اندر منفذی که میان جگر و سپرز است و سودا از آن منفذ بسپرز آید
یا ضعف سپرز از کشیدن از جگر بسبب نوعی از انواع سوء المزاج یا بسبب
آماسی و آنچ از جگر باشد سبب از سوء المزاج گرم بود اندر جگر و سده
اندر منفذی که میان جگر و زهره است و صفرا از سبب اندرو بی
بسوزد و سودا گردد و با خون باندامها رود **علامتها** علامتهاء آن از
احوال و علامتها بیماری سپرز و جگر معلوم گردد **علاج** اگر سبب آن سپرز
بود رگ باسلیق زنند یا اسیلم از دست چپ پس داروی مسهل دهند چند گرت
و با خر شراب دهند و شراب سکنگبین افتیمونی سازند و اگر حاجت آید
هر چند روز با سفوف هلیله دهند بگیرند هلیله زرد و کابلی از هر یکی
دو درم افتیمون یک درم ایارج فیقرا نیم درم نمک هندی دو دانگ
این جمله یک شربت بود و اگر سکنگبین افتیمونی هر بامداد یک وقیه با یک
وقیه آب بادیان بدهند یا یک وقیه آب برگ کرفس سود دارد و آب برگ
کبر و آب برگ ترب نافعست و شیر اشتر با هلیله سیاه و افتیمون
و غاریقون و نمک هندی باندازه قوت می دهند و ضمادها و باقی علاج از کتاب

جزو دوم اندر انواع استسقا و این جزو یک بابست

باب اول اندر انواع استسقا و احوال آن

استسقا سه نوعست زقی و لحمی و طبلی و استسقاء حقیقی آنست که
همه تن تشنه گردد و از جگر آب خواهد لکن از بهر آنک اندر هر سه نوع شکم
استسقا گویند اما استسقاء زقی چنان بود که آب اندر شکم گرد آید
و شکم آماس گیرد و دست و پای و روی آماس گیرد و لحمی چنان بود که
آب با ماده بلغمی باندامها رود و همه تن چون تن مردگان شود آماسیده
و نرم و طبلی چنان بود که باد اندر شکم گرد آید و شکم بر آماسیده شود
و گاه باشد که با این باد آب نیز بود لکن ماده باد غالب بود و سبب
قوی تر و عام تر اندر انواع استسقا جگر است از بهر آنک هیچ نوعی
بیماری جگر نبود اگرچه بیماری جگر نه استسقا بود بدین سبب توان

گفته که ضعف جگر از اسباب و اصلها است اندرین علت و اما اسباب
سابقه سوء المزاجست و سده و انواع آماسها بمشارکت اندامها اما
سوء المزاج گرم و خشک از دو وجه جگر را ضعیف کند خشکی حرارت
غریزی را تحلیل کند و غریزی بدان سبب ضعیف شود و ضعف غریزی
سبب ضعف جگر بود و گرمی اندامها بگدازد و سبب استفراغها گردد
چون ادرار بول و عرق و اسهال و افراط طمث و سیلان بواسیر
تا بدان سبب خشکی زیادت شود و اندامها را تشنه کند و از جگر آب
خواهد استسقا این باشد و هر آب که خورده شود جگر ضعیف اندر آن
تصرف نتواند کرد و باندامها نتواند فرستاد بعضی از جگر باز گردد و بطون
تن شح اندر فضاء شکم گرد آید و بعضی جگر را اندر وی تصرف اکرده ماچون
ضعیف که هضم ثانی او را تمام پخته نباشد باندامها شود آماس شکم
و آماس اندامها پدید آید و مزاج سرد سبب زیادتی رطوبتها بود و رطوبت
سردی مزاج را مدد بود و سبب نقصان و ضعف حرارت گردد و سبب
قوی ضعیفی جگر را و نقصان حرارت و تولد استسقا را آب خوردن
ناشتا است و از پس ریاضت و گرمابه و از پس جماع در جمله سوء المزاج سرد
سببی قوی است ضعیفی جگر را و یک سبب از اسباب سرد شدن جگر بر آمدن
سودا است معده و از معده برود ه اثنا عشری و روده صایم و از روده
بماساریقا اندر آید و بگذرد و جگر را سرد کند و باشد که از جگر حجاب
و اندامها دم زدن باز دهد و اسباب ضعف جگر بسبب مشارکت
اندامها اندر باب تخمه [illegible] هم از این کتاب یاد کرده است و ذکر سده
و ذکر آماسها و قروح و شقاق هر یک اندرین کتاب یاد کرده آمده است

باب دوم اندر سوء القنیه

هرگاه که مزاج جگر از حال طبیعی بگردد و ضعیفی پدید آید و حال او هم چون
حال جگر اوند استسقا شود آنرا سوء القنیه و سوء المزاج نیز گویند و این حال
مقدمه استسقا بود **علامتها** رنگ روی بزردی و سپیدی گراید
و تهبج اندر چشم و روی و آماس اندر اطراف پدید آید و شهوت آب زیادت
شود و باشد که بسبب سردی مزاج شهوت طعام زیادت گردد و هضم

اندک و بادها اندر شکم و سستی و کسالتی اندر تن پدید آید و باشد که بسبب
بخارها بد که از گوشت بر دند انها خارش گیرد و بسیار بود که خداوند
ذات الریه با ش بها آبستالک اندر شش گرداید و حال او همچون حال خداوند
سوء القنیه شود **علاج** تامل باید کرد اندرین اگر ماده صفرایی بود
چند کرت ایارج فیقرا باید داد و اگر خلط غلیظ بود غاریقون بسباح
و شحم و سقمونیا اندران ترکیب کنند و بهر صفتی که باشد استفراغها
بغاریقون زود زود کنند تا ماده جمع نشود و تنقیه بقی کنند و داروی
مسهل با عود خام و مصطکی و مانند آن قوت دهند و از پس آنکه استفراغ
کرده باشند تدبیر ادرار بول کنند و اندر رگ زدن احتیاط کنند و وقت
که رگ باید زد نخست با ایارج فیقرا و بطبیخ افسنتین خون را صافی کنند
پس اندکی بیرون کنند و هر بامداد شراب افسنتین نافع بود و از پس استفراغها
تریاق بزرگ و مثرودیطوس و دواء الکرکم و دواء الملک و گل طلخ تریکی
دهند و اگر سوء المزاج محکم شود شیر اشتر عربی و بول او سود دارد
خاصه کسانی را که تن قوی باشند و غذا زیربا و اسفیدبا و گوشت
کبک و دراج و مصوص و اباها با دارچینی و زعفران و مصطکی و قرنفل
خوش کنند و حبه و چند بقون دهند و معده را گرم دارند و جگر را
بداروها لطیف چون سلیخه و دارچینی و بوره و زراوند گرد تکمید کنند

باب سیم اندر استسقا زقی

انواع اسباب استسقا اندر باب نخستین یاد کرده آمده است **علامتها**
اگر سبب استسقا آماس جگر بود طبع خشک بود و پای آماسیده و سرفه و نحل
پدید آید و بآخر در تولد کند و ضعف زیادت کند و اگر سبب حرارت جگر
بود تشنگی غالب شود و اندر بول بسبب تیزی صفرا حرقتی باشد و رنگ
روی زرد و دهان تلخ و تن لاغر و شهوت اندک و اگر سبب گزارش احلال
بود میل مجرای طبیعی دارد اما نخست آماس بر کمرگاه و تهیگاه پدید آید
و اندر همه انواع استسقا که سبب آن حرارت بود نخست آماس اندرین
جای پدید آید و بول و براز صبدی و غسالی بود و اگر سبب استسقا از سپرز
بود رنگ روی بسبزی و سیاهی زند و اندر همه انواع نفس تنگ شود و شهوت

ضعیف و تشنگی غالب بود مگر آنجا که بسبب سرد شدن جگر بود از خمه آب
خوردن نا هنگام و علامت خاصه زقی آنست که شکم گران بود و اطراف
آماسیده و پوست شکم روشن و طرنجیده همچون مشک پر آب و اگر دست
بروی زنند آواز آب توان دانست و باشد که مذاکیر و پوست خایه گران
شود و بآخر بسبب بسیاری آب و مزاحمت با حجاب نفس تنگ شود و سرفه
پدید آید و بول اندک بود و اندر پیشتر وقتها بول سرخ بود و سرخی زردچیز
نکی آنکه از لون که اندر بول بسیار باشد خاست بود اندر بول ایرل
بهتر باشد دوم آنکه سبب ضعیفی قوت ممیزه جگر خون را و صفرا را که طبیبا
آن احمرا گویند از آب جدا نتواند کرد و بس هر گاه که در استسقا
آب سرخ بینند حکم نباید کرد که گرمی غالبست **علاج** اگر جگر گرم
بود یا اندر جگر آماس باشد نخست تدبیر آن باید کرد چنانکه هر یک اندر باب
جداگانه یاد کرده آمده است تا آماس و سوء المزاج زایل شود پس تدبیر
استفراغ آب کردن چنانکه گاهی شربتی دهند که تسکین کند و گاه
شربتی که استفراغ کند بطریق اسهال یا بطریق ادرار بول بترتیب
ترتیب روزی آب کشنه دهند و روزی سکنجبین و روزی آب
بادیان دهند و آب کشنه و روزی آب عنب الثعلب دهند و روزی
خیارشنبر در وی حل کرده و گاهی آب کرفس دهند و آب برگ
ترب با هم آمیخته و گاهی مقدار سه سیر بول بز دهند یا بمقدار آن
آب عنب الثعلب با آب کاکنج آمیخته ساهر گوید بسیار دیدم
که با آب برگ ترب و سکنجبین ازین علت خلاص یافته اند خواجه
بو علی سینا می گوید پس بو شبیه را دیدم با خیار خوش آنار خورد
خانک از یاد کردن آن مردم را عجب آید علت او زایل شد و هر سه روز
پنج روز قی باید فرمود و هر ده روزی داروی دادن که اسهال
آب کند بر فق و مزاج را گرم نکند اما داروها باید از صفت باید کرد
وا فلی مقدار نخاه درم و آب خرما هندی یا شیر جشت بدهند یا با
سکنجبین و روغن چینی و گل مغسول و اندکی زعفران ترکیب کردن و آب
طلشقوق و آب شاهتره از هر یکی ده درم با جهل درم آب ایشان بیامیخته

جالینوس گوید سه درم اشنان هم ادرار کند و هم اسهال و رگ زدن همه [illegible]
استسقا را زیان دارد مگر آنکه سبب استسقا او با ایستادن خون بواسیر
یا خون حیض باشد خاصه اگر مانعی دیگر باشد اطیبوس گوید همچنانک
هیچ تراش را فرو میرانید بسیاری خون سرد عوض تن را زیان دارد لیس مصلحت
آن بود که لختی خون بدکم کند و از بهر آنکه ماده بد اندر همه تن پراکنده باشد
انواع استفراغ چون رگ زدن و ادرار بول و عرق و مالیدن و ریاضت و
غرغره سود دارد و مازریون و عصاره کل تر فرغار کردن و از آن عصاره
شراب کل ساختن استفراغ آب کند و برگ مازریون بر کوفته و بیخته و بعسل
انگبین سرشته چکند همین فایده کند و شیر لجر و شیر معقود کرده
و حب کرده شربتی دو حب هر یک چند نخودی استفراغ کند باندازه
و برائر آن شراب عوده یا شراب لیمو دادن سود دارد صفت
حب ریوند چینی عصاره غافث تخم کسنه از هر یکی سه درم غاریقون
پنج درم مازریون مدبر کرده ده درم شربتی دو درم نیم هر هفته یک شربت
بدهند حبی دیگر مازریون مدبر یک درم روی سوخته بصری نیم درم
فربیون زد آل و نیم شکر طبرزد چندانک جمله داروها بود تنکی بکانید و [illegible]
بدان بسرشتن و حب کند جمله یک شربت قوی بود و اگر از حب را قرنفل
و زعفران [illegible] بروی کنند صواب بود ضمادی مانند بدین نوع سرگین گاو
خشک کرده و ارد جو و ارد کاورس هر که بسرشند یا بول اشتر و [illegible]
زیرباو [illegible] و خل الزیت با کسنه و از گوشتها گوشت طیهوج و کبک
و دراج و تذرو و مصوص و فرد فرمایند و گشادن آن سه حال بفرموده اند
مگر شخصی را که نیرو کالبد او بزرگ و قوی بود و اگر سبب استسقا سردی
جگر بود [illegible] فصول و تریاکها [illegible] و بر تشنگی و گرسنگی صبر کند و بوسنه
باهستگی استفراغ کند و قی و اسهال و بادرار بول و بعرق و بعطسه
و بریاضت و بمالیدن اما ریاضت بیش از آن نباید که حرارت بر افروزد
و چندان نباید که [illegible] ارد و حوف بعطر و بوی طعام نگاه دارد
و استفراغ بحب مازریون و حب سکبینج کنند و مانند آن صفت
حب سکبینج صبر افتیمون از هر یکی پنج درم غاریقون سه درم سکبینج

شش درم سقمونیا سه درم مصطکی انیسون [illegible] حب کنند چنانک [illegible]
شربتی یک درم یا یک مثقال حب غاریقون دو درم ریوند چینی عصاره
غافث از هر یکی دو درم شکر طبرزد ده درم هر روز یک درم بدهند و اگر افراط
کنند باز گیرند و از پس استفراغ تریاق بزرگ و مثرودیطوس و معجون
لک و اثاناسیا دهند تا قوت جگر باز آید و اندر آفتاب و ریگ گرم
و تنور گرم و گرمابه خشک نشستن سود دارد این همه از پس استفراغ
باید و از گرمابه دور باید بود و اندر آفتاب و ریگ سر پوشیده باید
داشت و ریگ نرم باید و بیخته و اگر بعوض ریگ نمک گرم کرده بود بهتر
بود و خویشتن را پاک کنند بسرکه و روغن همه تن در مالد تا نمک و بوره و [illegible]
و روغن بادام اندر مالند و خفتنه و شبانه سود دارد از بهر آنک موضع
آب [illegible] باشد و ضمادها هم ازین نوع باید کرد که یاد کرده آمد بجای سرکه
بول اشتر کنند یا بول کودکان و بجای ارد جو برگ مورد کنند یا بلوط کوفته

باب چهارم اندر استسقا طبلی

علامتها ناف بر وی آید و شکم گرانی نکند چنانک اندر زقی و اگر [illegible]
بر شکم زنند آواز طبل برآید و از آروغ راحت یابد **علاج** اگر حرارت
غالب بود آب بادیان و آب کرفس و آب [illegible] و طبیخ بابونه و اکلیل
الملک باید داد و بر جگر ضمادی از صندل و عود و لادن [illegible]
و اگر سردی غالب بود ماء الاصول و فوادیقون و [illegible] باید داد و [illegible]
ماء الاصول روغن بادام تلخ بر شکم مالیدن و تکمید کردن [illegible] سود دارد و
بوره و نانخواه و معجون الورد و معجون حب الغار سود دارد و تکمید
کردن نمک و ارزن گرم و محجمه آتش بر نهادن [illegible]
کنند بوره و سداب خشک کوفته و بیخته [illegible]
[illegible] بدان آلوده کنند و بردارند و سکنجبین و مصطکی [illegible] دهند و [illegible]
[illegible] دهند و [illegible] شیر اشتر [illegible] سکنجبین [illegible] سود دارد و شیر اشتر
با بول او نافع بود

باب پنجم اندر استسقا لحمی

سبب استسقا لحمی سوء المزاج [illegible] بود و اندر جگر [illegible] همه تن
و بدان سبب هضم ثانی و ثالث [illegible] سوء المزاج

حکایاد کرده آمدست وسبب سوء المزاج دیگر اسهالها باشد سخت که اندر سفر وغیر
آن بمردم رسد وباشد نیز که بحرارت غریب اخلاط گداخته گردد واندر
منفذ معاء ودیگر اسهال باشد واز اخلاط اندر تن هیچ نماند وباندامها پیوسته
نگردد از علت ذوسنطاریا و نیز شاید که جگر وسپرز وآنچه مادام زدن و بمشارکت
کرده ورحم وسبب باز ایستادن خون حیض وبواسیر بسیار باشد
علامتها نخست پای اماس گیرد پس شکم و خایه پس روی پس دیگر اندامها نهد
وهرگجا انگشت بر نهند فرو نشیند وبیک زمان هیجان بماند پس بجای اید واندر
طبلی و رقی روی اماس نکند از بهر آنکه دل بدان نزدیکست واندر بیشتر
وقتها طبع حنا ونداجی نرم باشد واگر بمشارکت اندامی دیگر افتد بیماری
آن اندام بر آن گواهی دهد **علاج** آنجا که سبب بازداشتن خون
حیض وخون بواسیر بود نخست رگ باید زد خاصه اگر بول سرخ وغلیظ
بود واندر هیچ نوع دیگر نشاید زد اندر طب اولتر آن آنکه در زفی استسقاء
بعینه دارو مسهل ومسام گشاده داشتن اندرین نوع ولیکن اگر باوی
تب باشد نه رگ زدن شاید ونه مسهل دادن با تب زایل شود وقی کردن
ودماغ را بغرغره پاک کردن روا باشد وداروها که درین علت نافع ترست
ایارج فیقرا است بحب بوند که اندر علاج زقی یاد کرده آمدست واقراص
شبرم وحب بهرامی واقراص لک ودوا الکرکم وکلکلانه ورباضی مختلف
واندر افتاب وریگ گرم نشستن سود دارد واگر همه روز اندر آب دریا
وآب گوگرد ومعدنها دیگر چون آب زاک وغیر آن نشستن سود دارد واگر
همه روز اندر آب دریا نشیند صواب بود وآنجا که آب دریا نباشد آب
را بنمک تلخ کنند واندر افتاب نهند بجای آن بود وغذا هم از آن نوع که
یاد کرده اند وغذا آن نخستکان با آب یا دبان وزیره وکرویا واندر طبیخها
دارچینی وپلپل وزیره وکرویا ونخود وکندنا بروغن پسته سود دارد
وگوشت کبک وتذرو ودراج وطیهوج نافع بود والله اعلم بالصواب

کتاب سیزدهم اندر انواع اسهال وپیچ ودو سبب آن هشت باب است

باب اول اندر اسهال دماغی

سبب اسهال دماغی یاد نزله بود که فرود اید بمعده وروده‌ها اگر ماده رطوبتی

نرم اسهال بلغمی افتد واگر ماده گرم وتیز باشد پیچ واسهال خونی تولد کند
علامتها خاصه این نوعست که بامداد که از خواب برخیزد چند مجلس
بنشاند زود از و دیر سالن تر شود **علاج** هر بامدادی باید فی بود
تا آنچه از سر بمعده فرود آمده بود هنوز اندر دهان باشد بر اندازد واندر
خواب بقفا باز نخسبد وبالین بست کند وتدبیر باز داشتن نزله باید کرد
بچیزهای بوییدنی وچون لادن وقسط وکندر که بر آتش افکند وشونیز
برشته فرغاره کردن وبر آن کرده بپوشیده می بوید وبغرغره وسرشانه
کردن وبیش سرخاییدن وعطسه آوردن واطراف طالیدن وبطبیخ اکلیل
الملک شستن واقراص خشخاش دادن وحب جبر وایارج فیقرا وحب قوقایا
ومانند آن استفراغ اما باید دانست که بداروها قابض اسهال باز نشاید
داشت تا آنچه اندر فم معده باشد بتی پاک شود وچون آن پاک شده شد
باقی که اندر معده افتاده باشد بچیزی نرم دفع باید کرد وبوقت خواب
مقدار دو گنجد بدهند نزله باز دارد وآب سرد که از سنگی حادث
بانداره معتدل نزله باز دارد وآب بسیار زیان دارد وبوی سرکه
سود دارد وخوردن او دماغ را ضعیف کند خداوند دماغ سرد را علاج
سبات ولیثرغس اندازد

باب دوم اندر اسهال صفرای

اسهال صفرای بسیاری صفرا باشد که از زهره برود و فرود اید وروده
را می زداید و بیشتری از روده را بگزد و قوت ماسکه را ضعیف کند **علامتها**
دهان تلخ باشد وتشنگی غالب وماده که می آید زرد باشد ومقعد
را بسوزد وبیشتر پس از تب غب محرقه واز شراب کهن افتد **علاج**
اگر ماده سخت بسیار بود نخست بطبیخ هلیله زرد وخرما هندی استفراغ
کنند پس گشکاب بریان کرده وسفوف حب الرمان ودوغ سنگ تاب
وشراب خشخاش واقراص طباشیر وگوارش سماق اسهال باز دارد
واگر فزای بشسجو گیرند ومقدار دو درم تخم خشخاش با آن
بیامیزند وبر آب انار ترش واندکی شراب با اندر ترش سماق با اندر
دوغ اهن تاب بدهند اسهال صفرای باز دارد وگلگ بغدادی نرم
سوده چهار درم بکشکاب یا اندر سکباج گوشت کاو ترید کنند سخت سود دارد

بدارو های محلل و نرم باشد تمام گشاده شود و اماس تمام تحلیل پذیرد و بسیار
بود که بسبب سده مسهلی قوی یا حقنه تیز حاجت آید تا مجوبی گشاده آید
یا ماده را تمام دفع کند اما مسهل و حقنه معالج باید خورد مزاج بحسب مشاهده
ساز د و نیز شاید دادن معجون جبان باید که بامداد پیش از غذا بساعتی نیم مثقال
فودنج شاید دهند و پس از هضم نیم درم بدهند و شراب کهن مروق اندکیا
پس از هضم سود دارد و معلوم است که سده از اخلاط غلیظ افتد پس اگر
لاغر باشد از استفراغ خلط غلیظ نباید ترسید از بهر آنکه چون سده
گشاده شود و تن از ماده سده پاک شود غذا بر کباب کند و نون و گوشت
باز آید و اگر اسهال غذائی بود اندر اول علت نان نشاید خورد از بهر آنک
جای غذا قبول کند و چیزی غلیظ چون نان و مانند آن هضم نتواند کرد
صواب آن بود که بر کشکاب که از کشک جو زند اقتصار کند بامداد و شبانگاه
و اگر از کشکاب تنک هضم می شود کاورس پوست کنده با سبب بریان
و بلالنند و مویز منقی اندرین نوع سخت نافعست اگر بران اقتصار کند
سود دارد و اگر علت دراز گردد و سحج کند حب رمان مغزی باید داد و اگر
با سحج طبع خشک بود تخم خطمی و تخم خیار پاک کرده و اسپغول و تخم خرفه و
تخم شاسبرم همه بتساوی با کوفته خام بیامیزند و بروغن گل چرب کنند
شربتی سه درم با آب نیم گرم و اگر خیار تخین با آب نیم گرم بدهند صواب باشد
و اگر بسبب ضعیفی قوت جاذبه بود **علاج** بچیزی گرم کنند چون فلافلی
و فودنجی و شراب صرف کهن و غذا هرچه لطیف تر و توابل خردل
و انگدان و آنچه بدین ماند و اگر سبب ضعف ماسکه بود علاج آن
چیزی باشد که میل بگرمی و خشکی دارد از بهر آنک سبب از ضعف المزاج
سرد و تر باشد بگیرند گل سرخ و گلنار و قرظ از هر یکی پنج درم سنبل
هشت درم مصطکی سه درم زعفران و اذخر از هر یکی چهار درم شربتی
دو درم با رب آبی و اگر اسهال خون باشد و اندر شکم و رودها
هیچ دردی و آفتی نباشد و هر چند روزی یکبار بیاید و روزها باز ایستد
و باز اندر گیرد و باخر خلطی چون دردی شراب آید نشان آن بود که
از جگر است سفوف الطین و قرص طباشیر باید داد اندر شراب آبی

(در حاشیه: اگر برنج کمیت و اگر آرزو کند بدهند)

باب سیوم اندر اسهال کبدی

اسهال کبدی نوعی اسهالست که سبب از بیماریهای جگر بود و ضعف قوتها او
علامتها اگر بسبب ضعف جاذبه جگر بود اسهال کیلوسی باشد سپید
و آب ناک از بهر آنک از معده در روده فرو آید و اگر بسبب ضعف ماسکه باشد
اجابتها زان افتد که باید باهستگی و بچند کرت باشد از بهر آنکه بقوت
دفع بیرون شود لکن بسبب ضعف ماسکه و از دافعه در دفع آن هیچ
معونتی باشد از بهر آنک نه بقوت دفع می شود و اگر ماسکه و دافعه هر دو
ضعیف باشند اسهال اندک اندک باشد و زود زود برانگیزد و اگر هاضمه
ضعیف بود اسهال غسالی بود و اگر اماس جگر پخته شود و بگشاید یا سده جگر
بگشاید بارگی بکسلد یا بگشاید اسهال خون و ریم باشد و آنگه سیاه و غلیظ
شود چون دردی شراب و اگر بسبب سوء المزاج گرم بود و گرمی گدازش اخلاط
اسهال صدیدی بود و گاه باشد که جگر بسوزد از بس اخلاط پارهای
گوشت سیاه فرو آید و گاه بود که سبب صدیدی ترشح اماس بود و دبیله
بود و گاه باشد که اسهال صدیدی با کیل باشد و سبب کمک گداختن
و جوشیدن اخلاط بود و فرق میان اسهال سیاه که از سوختن اخلاط و
گشادن سده بود و میان اسهال سودایی که از سپرز آید آنست که اخلاط
سوخته سخت سیاه تر باشد و قوام آن غلیظ تر از قوام سودا باشد و
بود و خلط سودا سیاه تر و رقیق تر باشد و کثیف نباشد و آنچه در سده باشد
کنده باشد و هر گاه که اسهال سیاه که سبب آن سوختن اخلاط باشد سبز
شود علامت قوت گرفتن طبیعت باشد نخست سبز شود پس زرد پس سپید
و سلامت بود **علاج** انواع بیماریهای جگر که اسباب و انواع آن علتست
باید دانست و نوع علت از بدانست و تدبیر زایل کردن سبب بیشتر کرت
آن علت زایل شود و انواع بیماریهای جگر و اسباب و علامات و علاج
آن یک یک اندر جای خویش یاد کرده آمدست اما آنچ اینجا یاد باید کرد
آنست که بدانی که اگر بسبب علت اماس باشد تا سده باشد داروی قابض
دادن خطا بود از بهر آنک داروی قابض فراهم کشد سده محکم تر شود
و اماس صلب گردد و صواب آنست که آنچ از سده یا از اماس بانحلال تمام دفع
کنند

و شراب مورد و اگر اسهال چون دردی شراب شود و کفک و با گل باشد
باید دانست که سبب آن حرارت صعبست که اندر جگرها و سفن‌ها و غیر آن تولد
کرده است و خشکی غالبست و سبب غلیظی اسهال و کفک دگی سوختن خونست که تات
سرد و آب یخ و شراب خشخاش و قرص کافور باید فرمود و اگر اسهال محرق
زرد آب باشد قرص طباشیر و کاهش به کند قرص کافور و کشکاب بریان
در وی بجنه باید داد و علاج دق باید فرمود و اگر اندر اسهال با اندر فی خون
بود اطراف سرد شود و روی زرد و شکم بماند و نبض ساقط شود بباید دانست
که خون اندر شکم او بسته شدست بعلاج آن مشغول باید بود والله اعلم

باب چهارم در اسهال که ماده او از همه تن بود

هرگاه که اندر رگها خلطی بد با خون آمیخته باشد اندامها او را قبول نکنند
و قوت هاضمه رگها و اندامها او را بصلاح نتواند آورد قوت دافعه هر اندامی
او را بدیگر اندام دهد و از جگر بشاخها ماساریقی برود و فرود آید و باشد
نیز که اندر حوالی معده و اندامها که مشارکت او است اخلاط بد باشد
و آن اخلاط بمعده باز آید و طعام را که اندر معده بود تباه کند یا اندر آن
اخلاطی قوی بود که معده او را کاره باشد و مزاج آن مخالف مزاج معده
باشد معده او را دفع کند و کیلوس را که اندر معده باشد با آن دفع کند
و اسهال که ازین نوع باشد ماده از رگها و اندامها بمعده باز برود و بازآید
او را نوبتی بود معلوم و مدت آن دراز گردد از بهر آنکه طعام و شراب اندر
معده و جگر هضم تمام نیابد و بدان اسهال تن از آن ماده‌ها پاک نشود و مادت
علت سبب آن بماند و هر بار که اسهال نوبت باز آید پندارند که
اسهال زایل شد و حکایت حال ندانند کرد **علامتها** پوشیده نماند
بعد و نوبتی دو روز یا سه روز اسهال باشد و باز ایستد و باشد که یک
هفته بر حال تن درستی باشد و باشد که بیست روز تن درست باشد پس

نوبت اسهال باز آید **علاج** نخست از حال معده و جگر و حال قوتها
هر دو تفحص باید کرد و بیماریها و ضعف قوتها را علاج کردن چنانکه هر یک
یاد کرده آمدست و استفراغی که واجب کند کردن تا تن پاک شود و ایارج
فیقرا و مطبوخ هلیله و مطبوخ افتیمون و شراب افسنتین و کوارش

سفرجلی و اطریفل بزرگ دادن درین باب موافق بود و از پس استفراغ
دگر بار به و مالش و تن بتب طعام و شراب و خواب و بیداری بر نسقی باید رفت
باب پنجم حفظ الصحه یاد کرده آمدست اندر اسهال معدی

سبب اسهال معدی ضعف قوت هاضمه و ضعف ماسکه باشد با بسیار
خوردن و بی ترتیب خوردن و جز بو و طعامها بد خوردن یا بسیار آمدن سودا
از سپرز بمعده اما اسباب ضعف هاضمه یا رطوبتی لزج بود که سطح
معده را آلوده کند و طعام را فرو لغزاند یا بسیاری تولد صفرا اندر معده
یا آمیخته شدن صفرا و رطوبت اندر معده یا تولد بادها اندر معده و اسباب
ضعف ماسکه جز از رطوبت لزج نبود بیشها که بر سطح معده برآید یا
فوق داروی مسهل باشد که اندر سطح معده بماند یا نوعی سوء المزاج بود
و بسیار آمدن ماده سودا از سپرز بمعده ملحق کنها عنیف **علامتها**
اما علامت رطوبت لزج که بسبب ضعف هاضمه و ماسکه باشد گرانی
معده بود و میل کشیدن و ثقل سبیل ناگوارده و آروغ ترش و علامت
گرمی معده و تولد بسیاری صفرا اندر وی تشنگی بود و تلخی دهان و ثقل
زرد و علامت آمیخته شدن صفرا و بلغم اندر معده ثقل آمیخته باشد و علامت
بادها قراقر و علامت بثرها آنست که بر سطح زبان و دهان نیز برآید
و بوی دهان ناخوش بود و معده از پس طعام درد خیزد و بسوزد و
ثقل ناگوارده و با صدید بود و تشنگی غالب بود و باشد که تب آید و هرگاه
که سحج و اسهال خون نباشد و اندر شکم و جگر المی نباشد و علامتهای زله
و آمدن صفرا از زهره و آمدن سودا از سپرز ظاهر نباشد باید دانست
اسهال معدی در معده لغزیدن است **علاج** آنجا که سبب ضعف هاضمه
و ماسکه و آلودگی سطح معده باشد از رطوبت لزج قی فرمایند بر ماهی شور
و طبیخ شبت و ترب و خردل و جغندر با انگبین و نمک و بوره پس با ایارج
با ایارج فیقرا پاک کردن و معده را قوت دادن بجوارشنا و کوارش جوزی
و معجون الخبث و سفوف عود صفت جی که اسهال بلغمی باز دارد حب
و قرقه و افیون و خندبیدستر را اندازه شش جز کنند معجون بلبل شربتی
هفت حب کودکان طفل را دو حب ده ساله را چهار حب بعضی بجای قرقه

بخم کرفس کنند حبتی دیگر افیون سنبل روس کندر مر زعفران را شیاف کنند
حب کنند چند نخودی شربتی دو حب و انجا که سوء مزاج معده باشد و تولد صفرا
شراب مورد باید داد یا رب انار ترش امیخته با رب غوره با رب آبی
امیخته و سرشته با رب لیمو با اقراص طباشیر و گوارش طباشیر سود دارد
و شربتی با اب سماق بزنند با آب برود و شربتی از شراب رب لیمو و رب
آبی ترش و غیران سه دهند و طعام ماجه بسماق پخته و کشنه دشتی کرده
پخته یا لسان الحمل بسرکه پخته و باقلی مبلول با پوست بسرکه پخته سود دارد و
مرغ نیم برشت با سماق و غوره خشک یا اندکی مازو و انار پوست جوشانیده
مادنها که معده و روده آید باز دارد لکن اندر اسهال کبدی و معدی زیان
دارد و اندر اسهال معوی سود دارد و انجا که صفرا با بلغم امیخته بود بکنند
هلیله زرد کهربا حب الرشاد نیم بریان حب الاس و سماق و ثمرة الطرفا و گل
از هر یکی سدسی کمیخته و شربتی دو درم با سکنجبین لسان الحمل دو درم افیون
یک درم انار پوست دم الاخوین از هر یکی نیم درم از یک شربت بود و انجا که
سبب بادی فعده بود علاج از ابتدا علاج اقراص معده یاد کرده امده است
و انجا که سبب رطوبت لزج باشد که ماسکه را ضعیف کند نخست قی
باید کرد و از پس از معده را بگوارش جوزبوا و اقراص کلنار و گوارش
خوزی قوت باید داد پس از آنکه مرا ایارج فیقرا استفراغ کرده
باشد و انجا که سبب ضعف ماسکه باشد بثرها باشد که بر سطح معده
برآید اگر مانعی نباشد نخست رگ باسلیق باید زد یا بر ساق حجامت کردن
پس نقیع هلیله و خرما هندی استفراغ کردن و کشکاب از پست جو
و حب الاس و تخم خشخاش بزنند و هر روز صمغ اعرابی یک درم و اسبغول
دو درم و دو درم روغن گل با آب سرد دهند و اگر اسبغول و تخم
لسان الحمل و تخم شاسفرم در آب بجوشند و روغن بچکانند و بدهند
سود دارد و غذا حسوا از کشک جو و کرنج بریان کرده و طفشیل العدس
با رب سماق و دوغ اهن تاب و انجا که سبب قوت داروی مسهل باشد
که بر سطح معده باند همین علاج بثرها سودمند بود و انجا که سبب
نوعی از انواع سوء المزاج باشد هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده امده است و انجا

که سبب حرکت عنیف بود که پس از طعام کرده شود از عادت باز باید داشت
و اگر چیزی ناگوارنده اندر طعام باشد یا ایارج فیقرا استفراغ باید کرد
و انجا که سبب بسیار خوردن و ناشتا خوردن و چیزهای جرب بود
علاج از علاج هیضه بود و انجا که سبب بسیار امدن سودا بود بعده
نخست رگ اسیلم باید زد و مطبوخ افیتمون استفراغ کردن و
سفوف حب الرمان ده درم سماق بریان کرده دو درم زرشک
بریان کرده دو درم و کهربا و تخم سداب و تخم شاهسفرم بریان
کرده و کرنج بریان کرده از هر یکی یک درم شربتی سه درم و ده سیر نار
دانگ و بهمن سوس تکوبند و سرکه در کنند و مالیده اندکی یک سیر دارچینی

باب ششم اندر اسهال معوی و قروح الامعا

انواع اسهال معوی که یاد کرده امد همان اسهال بعینها معوی نیز باشد و اسباب
همان اسباب باشد بعینها مگر یک نوع که مخصوص است بمعده و آن
اسهالیست که سبب از ضعف قوت هاضمه باشد این یک نوع نیست که
معوی باشد و اسهال معوی بعضی اسهال خون بود و بعضی نه و بعضی
سحج ادا کند و بعضی نه و از اخ خونی نباشد بعضی را سبب رطوبتی
باشد که ثقل را بلغزاند و قوت ماسکه را ضعیف کند و این بیشتر همچنانکه
معده افتد و رطوبتی از معده فرو دامد یا قوت داروی باشد که اندر
سطح روده باند یا بثرها باشد که بسطح روده برآید و سبب آن خلط صفرا
باشد که اندر روده ها بگذرد این نوع اسهال را زلق الامعا گویند
از بهر انکه ماسکه روده بدین سبب ها ضعیف شده باشد و ابتدا سحج ادا
کند سبب آن کهنه شدن خلط تیز باشد اندر روده و تیز شدن از رطوبت
لزج را که افریدگار تبارک و تعالی اندرون روده آفریده است و بر سطح
روده اندوده تا درشتی ثقل و تیزی اخلاط که بروی بگذرد ازوی
باز می دارد و از رطوبتست همچون آنها که از نشاسته پزند طبیبان
آن را عشا مخاطی گویند پس هرگاه که خلط تیز اندر روده بگذرد
سطح روده را از آن رطوبت برهنه کند و تیزی خلط بدو برسد
سحج و ریش زود تولد کند اما اگر خلط صفرایی بود اندر مدت

دو هفته سحج کند و اگر اخلاط شور بود اندر یکماه سحج کند و اگر سودا بی ترشی بود
اندر چهل روز سحج کند و اگر سحج کهن گردد و بدتر شود روده بارها بوست
بیرون اید اما تباری خراطه گویند و اما سبب اسهال خون و ریم و زرد
آب ماسی بود دلخ فه و دبیله بیاری که از رگها روده گشاده شود یا داروی
چون شحم حنظل روده را بوند و سحج و اسهال خون تولد کند و اما
دوسنطاریا اگرچه نوعیست از انواع اسهال خون اینجا بابی جدا کانه
یاد کرده آید **علامتها** اگر اسهال خون ناگاه پدید آید و اندر رودها
المی نباشد علامت طرقیدن رگی باشد اندر احشا خاصه اگر علامتی
از علامتها آفت احشا می باشد و اگر نه گشادن دهنهای رگها از رودها
باشد و خون اندک نیز آید اسهال خون که از پس صفرا و سحج و امدن خراطه
پدید آید و چون صرف باشد علامت آن باشد که آفت سحج بعض روده رسیده
است سخت بد باشد و اسهال با خون خراطه بود اگر اندر رودها سحج
نباشد خراطه معده باشد خاصه که اندر معده المی و حرقتی یافته
می شود و اگر اندر روده سحج باشد نگاه کنند اگر خراطه پوستها
کوچکست از رودها باریک بود و ان بیشتر بود خاصه انچ اندر روده
صایم افتد از بهر آنک صفرا که از زهره بر روده آید نخست بدین روده آید
و صرف و زداینده و قوی باشد و اگر بزرگتر بود از رودهای غلیظ
است و گاه باشد که خون اندر شکم ببندد و اطراف سرد شود و شلم
بر اند و غشی افتد خاصه معلومست اما اگر سبب سحج بلغم شور بود کم
اندر برابر پدید آید و با قراقر بود و آنچ اندر آخر تنها افتد همچنین هم
باشد خاصه اگر بوی ترش دهد و زمین بر جوشد اگر هیچ قوت بر
جای بود و اگر نیز اندر تن درستی افتد سخت بد باشد لکن اگر زمین بر
نجوشد فضله سودا باشد که منفرد می شود امید خیر باشد که
علاج اصل اندر علاج این علت آنست که طبیعت را و قوتها اندامها
را خاصه قوت روده سبل بار دارند و قوت غریزی را نگاه دارند بغذای
که ماده ان اندک بود و قوت بسیار چون ماء اللحم از بهر آنکه معده اندامها
از روی قوت باید و هیچ گرمی نکند و از ماده او چیزی اندک برود و سد

و اگر اسهال خون ... بر باشد ... [illegible]

ری

و اگر اثری و گرانی نباشد و هرگاه که قوت را چنین غذا نگاه دارند از سببا
علاجها مستغنی گردد و قوت اندامها بر جای باشد با هر اندامی ماده که
نگاه باید داشت نگاه دارد و انچ دفع را شاید دفع کند و زرده خایه
مرغ با ماء اللحم نرم بکنند و داروهای نیز لطیف سبل باید و این چنان باشد
که حبل قوت دارو بسنانسد و حرم دارو بدهند و از قوت دارو مقرعه
اندک اندک می دهند تا لعبها قابض چون گلنار و خرنوب و مانند آن
نیم کوفته اندر صره کنند و اندر آب انی یا آبی که موافق بود فرغار کنند تا ولد
و لعابها چون لعاب اسبغول و لسان الحمل با آن یار کنند و بیامیزند مقرعه
اندک اندک می دهند اگر اندر ابتدا سحج چهار درم صمغ عربی کوفته اندر
آب سرد حل کنند و بدهند کفایت باشد و عصاره گل تر خوردن و خفته
کردن سود دارد و شراب سیب و شراب آبی و کسکاب کعب الاس و
اندکی ابی و تخم خشخاش اندر وی پخته باشند با گل سود دارد و نیم درم رنوند
چینی بروغن گل چرب کرده اندر این سبب سود دارد و اگر تب نبود اندر
شراب کهن آهن تاب کرده یا اندر دوغ سنگ تاب کرده قرص گل که اندر
٥ قراباذین یاد کرده امدست و قرص ریوند موافق بود و اگر رودها درد کند
بگیرند اسبغول و تخم شاهسبرم و تخم لسان الحمل و تخم مرو از هر یکی
اسطوخودوس کهنه
دانسا وانست مقدار سه درم یا چهار درم در آب گرم کنند تا لعاب بگیرد
و دو درم روغن گل بر حکانند و بدهند سود دارد

باب هشتم اندر دوسنطاریا

بدان که ماند که اندر لغت یونان دوسنطاریا مطلق اسهال خون را گویند
که از پس سحج و ریش رودها افتد و انچ سبب آن ضعف جگر باشد کی تواند
کیلوس را خون گرداند باید از سبب اسهال غسالی پدید اید انرا دو
سنطاریا کبدی گویند و انچ سبب آن گشاده شدن دهنه رگها باشد
که اندرون روده مستقیمست انرا دوسنطاریا دموی گویند و این چون
امور بدوس باشد و بلغت یونان سیلان خون بواسیر را امور بدوس
گویند و سبب ریش روده ثقل درشت بود که بر رودها بگذرد و روده را
بزند و بر سطح روده بر او نرد پس طبیعت دفع دافعه یا بقوت ثقلی که بود

ازان موضع جدا کند موضع مجروح شود تا اماس پخته شود و بگشاید و بسیار
بود که قرحه روده را سوراخ کند و روده بکشد **علامتها**
علامت ریش روده انست که نخست اسباب آن بوده بود و بیشتر کرم و درد و گرانی
اندر شکم و ضربان و علامت تخمه و گشاده شدن لرزه است و زایل شدن
درد و گرانی پس ازان لرزه و پس ازان باد ریم و خون آمیخته و هرگاه که طعام
از معده فرو گذرد و ثقل برود دم اندر آید و پس درد خیزد خاصه اگر
چیزی تیز و ترش بدو رسد و هرگاه که زمستان سرد شود و شمالی بود و بهار
از پس آن گرم و مانده بود و تابستان نیز باران بود اسهال خون بسیار
افتد و هرگاه که زمستان جنوبی بود و بهار شمالی و کم باران بود اسهال
خون بسیار افتد خاصه زنانرا و خداوند مزاج ترا و هرگاه که زمستان
جنوبی و بهار شمالی و تابستان گرم و [illegible] و گاه گاه باران بود نزله
بسیار افتد و ازان نزله اسهال و زحیر بسیار افتد **علاج** نخست علاج
بصواب انست بیمار را از غذا باز دارند دو روز یا سه روز و چون گاه دادن
غذا اید بشکل حالها اندر باب گذشته یاد کرده امدست و اگر قناعت نیفتد
حسوی سازند از چند روسها ازار دن پوشند کنده یا از گرنج شسته
به پیه بط و به پیه مرغ خانگی و به پیه بز و اگر لختی خشخاش نیم کوفته اندر
آب بجوشانند و بپالایند و اندکی صمغ عربی و نشاسته بریان کرده در وی
کنند و حسو ازین نوع سازند صواب باشد صفت حسو سود دهد
سماق اندر آب فرو غار کنند یک شبانروز و بپالایند و ازان پوشند کنند با گرنج
یا سبوس سمید اندرین آب سماق تر کنند چهار ساعت پس [illegible] و بپالایند
و با پیه بز بپزند و لختی صمغ بریان کرده و سوده در افکنند و اگر نیت
نباشد گرنج با آب مایحه بپزند و با صمغ دهند چنانکه آب یا مایحه کنند
با خرنوب و حب الآس یک شب اندر آب فرو غار کنند و بپالایند و چندان
آب تر کنند و اگر ریش پوشیده اندر روده ها [illegible] لعاب اسبغول
و لعاب دانه ابی و لعاب تخم خبری و لعاب تخم کتان شکر می باید
داد و اگر خیار شنبر اندر آب کشنیز [illegible] عنب الثعلب و اندکی زعفران
دهند سخت موافق بود و اگر سبب خلط شورست با سرد استفراغ

باید کرد بمطبوخ هلیله زرد و سیاه و میویز و خیار شنبر و اگر زحیر کهن باشد
و ریش پلید گشته ماء العسل و جلاب و ایارج فیقرا پاک باید کردن
و نشستن و باید دانست ایارج گوشت مرده را پاک کند و گوشت پاکیزه
برویاند چند کرت ایارج فیقرا باید داد پس شیر تازه آهن تاب کرده
یا دوغ پالوده سنگ تاب کرده اگر تب نباشد دو درم تخم گندنا و دو درم
حب الآس کوفته و بیخته اسهال کهن باز دارد و خداوند بواسیر را سود
دارد و تخم خشخاش و گندنا بقساوی کوفته و بیخته چندانک بر کف دست بنهند
با آب بسود یا آب ابی و نقیع سماق و شراب مورد اسهال نو و کهن باز دارد صفت
حبی که اسهال خون باز دارد افیون مازو ثمرة الطرفا بقساوی حب کنند
باب صمغ شربتی دو دانگ و شیر مایه خرگوش اسهال کهن را سود دارد وزن
دانگی بدهند و اگر کفایت نبود دانگی دیگر بدهند و تنقار بق ازان باید داد
که بیم باشد که قولنج کند و مالیدن و گرمابه و روغن شبت مالیدن مسام
را بگشاید و اخلاط را بظاهر تن کشند انواع اسهال و ادرار بول
باز دارد صفت حقنه عصاره برگ خرفه یا عصاره لسان الحمل یا عصاره
بادروج مقدار چهار درم با یک زرده خایه مرغ و یک درم صبر و یک درم
اقاقیا و یک درم دم الاخوین و یک درم قرطاس سوخته حقنه کنند
و اگر سوزش صعب بود بجای زرده خایه مرغ سپیده خایه مرغ کنند با یک سوده
کشک جو بریان کرده و گرنج شسته از هر یکی یک وقیه حب الآس گلنار
سرخ از هر یکی پنج درم برگ مورد تر بیست درم جفت بلوط سه درم بپزند
و بپالایند و یک وقیه روغن گل و یک زرده خایه مرغ و اگر خواهند داروها
که اندر حقنه دیگر یاد کرده آمد با آن بیامیزند و حقنه کنند و اگر ریش کهن
باشد حقنه نیز باید کرد نخست با ماء العسل یا بطبیخ ماهی شور یا نمک [illegible]
حقنه باید کرد و اگر ریم و پلیدی بسیار بود نیم درم قرص زرنیخ یا یک
درم با ماء العسل بکار دارند و سوزش را بروغن گل تدارک کنند
پس داروها رو بایند دهند صفت اقراص زرنیخ زرد و [illegible]
و قرطاس سوخته از هر یکی پانزده درم و زرنیخ سرخ بیست و پنج درم اهک
دو درم و اگر سبب زحیر ریش بلغم شور باشد صبه و شراب مورد سود دارد

و گوارش خوزی و غذا قلیه کند تا به به بز و کرنب دو بار پخته و آب تازه کرده
و گوشت خروس و کنجشک فرمایند با نخود آب چون انگبین و زیره و انیسون
و اگر سبب فزونی خون و گشاده شدن دهنها رگها باشد اندر آغاز باید داشت
تا خود بایستد یا بیمار ضعیف می خواهد شد از بهر آنک مردم بدان از بیماریها
صعب سلامت یابد و انگاه با اقراص کهربا و اقراص گلنار باز دارند و اگر
سبب رطوبت باشد که سر رگها بسته گشاده شود درمان رگ ... تا
و فلونیا رومی و پارسی اندر دادن ۵

باب هشتم اندر زحیر

زحیر تقاضا بر خاستن باشد با پیچ و گوارش و هر گاه که بر خیزد چیزی اندک
از وی جدا شود غلیظ و مخاطی و بعضی با خون بود و بعضی نه و باشد که خراطه
بود و سبب خلط تیز بود صفرای یا شور که از بالا بر روده مستقیم فرود می آید
یا اماسی بود اندر تن روده و گوارش اماس بر می خیزد و چیزی جدا نشود یا کمتر
جدا شود یا بادی سرد بمردم رسد یا بر زمین سرد نشسته شود یا چیزی سرد
بسیار خورده بود و باشد که ثفل خشک اندر روده مستقیم باشد
و گاه گاه رطوبتی بر سبیل عصر از روده فرو می آید و گاه گاه بدرشتی
خوش روده را بخاید و گمان افتد که زحیر است **علاج** انجا که سبب
خلط صفرا باشد و تشنگی و علامتها از ظاهر باشد اسبغول بریان کرده
و بروغن گل چرب کرده با شراب آب انار دهند یا تخم لسان الحمل و اگر تب باشد
نان اندر شیر سنگ تاب کرده ترید کنند و قرص طباشیر و حسوا از کشک
جو و از نشاستج سود دارد و تا پیوندد زرده خایه مرغ در روغن گل و مردا ...
سپید مغسول و ساییده بیامیزند و پنبه بدان تر کنند و بر دارند و نکوبند کندر
و زعفران و حضض و صمغ از هر یکی یک جزو افیون نیم جزو شیاف کنند
جانک ... و اگر افیون تر کنند و بجای از سپیده ارزیز و دم الاخوین
و مرداسنگ و سپیده خایه مرغ شیاف کنند صواب باشد و انجا که سبب بلغم
شور بود مغز گوز بریان کرده سه درم نانخواه یک درم کندر نیم درم بکوبند
و با آب گرم بدهند و اگر پیوسته تقاضا می باشد و چیزی جدا نشود
گوگرد با پیه بر نهند و بر نشیند و دود کنند و سعد و زیره و انیسون
و نانخواه اندر آب فرغار کنند یکشب و بپالایند و پیه و شراب کهن با آن

و انجا که سبب رسیدن سرما بود دو درم حب الرشاد بریان کرده تا کوفته با
آب گرم بدهند و بر نمک گرم کرده نشانند و روغن بابونه و شبث گرم
کرده طلی کنند و انجا که سبب اماس گرم بود باسلیق رگ زنند و بر فرو سوی
شکم گاه حجامت کنند پس حقنه و تدبیر شیافها کنند تا بدان داروها که اندر
اماس معده یاد کرده آمدست و انجا که ثفل خشک باشد معجون تمری و معجون
خیار شنبر دهند و شیافی کنند از خطمی و بوره و شحم حنظل و شکر سرخ و بنهند

کتاب چهاردهم اندر بیماریهای مقعده و شرج و آن پنج بابست

باب اول اندر شرج و بیرون آمدن مقعده و باز گردیدن آن

مازو و نار پوست و برگ مورد و گل سرخ و عدس مقشر و حفت بلوط اندر آب بپزند
و بپالایند و اندران آب می نشینند و ثفل ان طبیخ را بکوبند و با روغن گل
تا لیث ناک هم شود و ضماد کنند و اگر مزاج سرد بود مرزنگوش خشک
و حفت بلوط و مازو بریان کرده و آهن پاره کهن زنگار گرفته اندر
شراب کهن فرغار کنند یک شبانروز و بپالایند و اندر شراب بنشینند یک
ساعت پس خوشتن را پاک کنند و روغن مغز زرد الو تلخ و مغز شفتالو طلی
کنند و اگر اماس گرم باشد گل سرخ و عدس مقشر و برگ عنب الثعلب
پخته با روغن گل مرهم کنند و بران موضع نهند و رگ باسلیق زنند و روغن
گل اندر هاون سرب بمالند تا سیاه شود و طلی کنند و اگر مقعده باز گردد
و ریش باشد بدین شراب که دارو در وی فرغار کرده باشند بشویند
و بکوبند سرب سوخته و شسته ده درم گل سرخ و سماق از هر یکی پنج درم
مر دو درم بکوبند نرم و ببیزند و بران موضع پراکنند و بنشانند چنانک
... و اگر سبب سستی شرج ثقل بیرون آید بگیرند ضمادها که اندر علاج
فالج یاد کرده آمدست و حصی قطنی بنهند و اندر طبیخ جوز السرو و قسط و سنبل
و داروها قابض که اندرین باب ذکر کرده آمدست می نشانند ۵

باب دوم اندر خارش مقعده

سبب خارش مقعده یا کرم خرد بود یا مقعده ناسور دارد و انج سبب کرم خرد
کرم با ثفل فرود آید و انج مقعده ناسور باشد خارش با سوزش ...
رگ باسلیق باید زد و بر میان سرین حجامت کرد ...

خون کنند گاهی ثؤلولها پدید آید و درد فزاید و تکسر و درد زانو و مفاصل
آرد و هنگام برخاستن و نشستن از جایگاه مهبل آواز آید و قوت جماع
ضعیف شود و آثار آن بر تن پیدا آید و لون حنا و ناسور بعضی زردی
گراید و بعضی را سپیدی و سیاهی و رنگ روی بگردد و بن موی خارش
کند **علاج** رگ باسلیق زنند و تن را بمطبوخ افتیمون پاک کردن و هلیله
پرورده بکار داشتن و از هرچه خون گرم کند و سودا کند پرهیز
کردن خاصه از گوشت قدید و مرغان آبی و از سیر و پیاز و خردل و از
مستی دمادم خاصه از شراب قوی و ریاضت معتدل و مالش و گرمابه
بکار داشتن صفت ضمادی که درد و آماس بنشاند و اندر همه انواع سود
دارد بگیرند کنجد ناشسته و پاره کرده و اندر پاتیله سنگین کنند و آتش
نرم نهند و سر پاتیله بپوشند تا مغزی بخار خوش بزد پس روغن گاو
یا روغن گوز یا روغن مغز زردالو تلخ بر افکنند و بریان کنند چنانکه
نسوزد پس اندر هاون بسایند تا مرهم شود و بدان موضع می نهند
نیم گرم اگر درد صعب بود بگیرند اکلیل الملک و بابونه از هر یکی
پانزده درم زعفران یک درم افیون دو درم حلبه و تخم کتان از هر یکی
ده ستیر خطمی یک ستیر مقل و افیون اندر میبختج حل کنند و داروها
کوفته و بیخته و یک زرده خایه مرغ پخته با آن بیامیزند و بسایند تا چون
مرهم شود و بکایاس طلی کنند و بروغن گل چرب کنند و بران موضع بنهند
نیم گرم و اطریفل مقل و حب مقل بکار داشتن سود دارد صفت
شیافی که ناسور را منفعت دهد بگیرند خطمی سه درم مغز بادام تلخ چهار
درم بکوبند و شیاف کنند هر شب یکی بنهند یا اندر نیم ساعت شیاف
بنهند و اگر عرطنیثا و مقل با اندکی سرگین کبوتر شیاف کنند روا باشد
خاصه که مقل را بزهره گاو حل کنند و نخست که تدبیر شیاف خواهند
کردن بیمار را اندر گرمابه باید رفت و اندر آب گرم نشستن و روغن کوهان
اشتر و روغن زردالو مالیدن تا نرم شود و رگ صافن یا مابض زدن
و بسیار باشد این رگ بزنند که علاج دیگر کرده نشود و اگر خواهند
که ناسور را خشک کنند و لاغر کنند معده را بشراب قابض بشویند

کردن و از غذاهای سودایی پرهیز کردن و موضع خارش را بروغن مغز زردالو
تلخ مقل اندر وی حل کرده طلی کردن و شب یمانی بریان کرده و قطران
بهم بسرشند مقدار یک درم بخرقه ای نرم بگیرند و حمول کنند و اگر
خارش کند و سوزنده باشد بوره ارمنی و زنگار و استخوان ماهی و سرگین
سگ و سرگین گربه و سرگین کبوتر و مازو و حب الآس بهم جمع کنند و دود کنند ۞

باب سیم اندر بواسیر

بواسیر بقسمت اول دو نوع است یکی انواع توثها است که بر لب مقعد و گرداگرد
زهدان و بیرون پدید آید نوع دوم بادی غلیظ است که اندر تهیگاه و حوالی گرد
و گرده و زهار می گردد آن را باد بواسیر گویند اما آنچه از انواع توثها
بود بعضی اندر بینی پدید آید و بعضی پوشیده که آن را در رحم بر آید و بعضی
روی سوی بیرون و بعضی را سفته بود چیزی پالاید و باد درد بود و باشد که
مدتی گمش باید و بیخان ناسفته و نتراود و باشد که بعضی منقلب شود و درد
کند و بعضی سفته باشد چون زرد آب پالاید و کم درد باشد و بعضی
باشد که هیچ درد نکند و باشد که خانی سفته بود که باد و ثقل از وی برون
آید و هر گاه که چشمه او بسته شود درد خیزد و از هر دو نوع [illegible]
شکل باشد یکی همچون دبه ماهی بود بزرگ و نقی و [illegible] درد دوم شاخها
و بیخها دارد و آن را بدین سبب نخلی گویند سیم [illegible] بود و بهر آن را [illegible]
گویند چهارم گرد بود برسان انگور آن را عنبی گویند پنجم خرد بود
همچون عدس و نخود آن را ثؤلولی گویند و بدترین همه تینی و نخلی است
و آنچه سوی پیش بود اندر همسایگی مجری بول [illegible] باشد از بهر آنکه با
مجری مزاحمت کنند و بعضی را بر درازی روده مستقیم چند عدد
بر آید تا لب شرج و آن بدتر از همه باشد و سبب آن علت خون سودایی
بود و خون سودایی دو گونه بود طبیعی و ناطبیعی چنانکه معلوم است
علامتها آنچه از خون گرم صفرایی بود با خلیدن و سوزش بود و آنچه
از خون غلیظ باشد خلیدن و سوزش کمتر باشد و گرانی بیشتر و علامت
ناسور [illegible] باشد اندر ناف و زهار و قضیب و خایه می کند
[illegible] و کتف و گردن و سینه بر آید و گاهی اسهال

سرو و درخت بلوط نیم کوفته و اندر شراب عفص بامداد و شبانگاه بدان شراب آبدست شوند
و اگر شاه بلوط و حب الآس نیم کوفته با این داروها بپزند قوی تر باشد محمد زکریا
گوید داروها بپز چون دیگر دیگر و غبیراء نیک دود بر آید نهاد دیگر روز و یک
روز آسایش داد و می دید چون سیاه شود برگ کرنب و روغن گاو کهن
مرهم می سازند و بر وی می نهند تا سفت شد صفت داروی که دود کنند بگیرند
زرنیخ سرخ و عسل بلادر را شیار اشنه بن شبت و دود کنند تا گنده بیخ کبر
و بیخ حنظل و بیخ هزار اسفند و بلادر و سورنجان و فرفیون را شیار اشنه همه را
بکوبند و بیامیزند و دود کنند برگ مورد تنها و پوست مار سیاه تنها دود کنند
نافع بود و اگر علت اندرون تر بود تنقیه حقنه باید کرد بگیرند مغز زردالو
تلخ و روغن کنجد و گلچاره لود در آب بمالند و بپالایند مقدار هفتاد درم
از این آب و پانزده درم از این روغن بزنند و نیم گرم کنند و حقنه کنند و حنظل
ملک کرد دیگاه دارند صفت حقنه که درد بنشاند بگیرند برگ خبازی و لعاب
او و برگ گل سرخ بپزند و بمالند و بپالایند و زرده خایه مرغ یکی یا دو اوان
سا بیامیزند و روغن گل بر افکانند و حقنه کنند و اگر ناسور گشاده شود
و خون روان افزون کهربا دهند و حب مقل که اندر قرابادین یاد کرده ام
صفت روغنی که ناسور را گرم کند بگیرند آب کندنا یک من و روغن
کنجد نیم من و بیامیزند و بر آتش نرم بجوشانند تا آب برود پس ده درم مقوی در
حل کنند و بکار دارند و اگر درد ناک باشد و ضربان و گرانی کند پس از آنک
رگ باسلیق بزنند و طبیخ افتیمون نرم کنند و بکار دارند و اگر درد ناک
باشد و ضربان و گرانی کند پس از آنکه رگ باسلیق بزنند و طبیخ افتیمون شنبه
نرم کنند بگیرند مغز ساق گاو و پیه مرغ خانگی و گرده ها از اشتر و با
روغن گل بگدازند و چند ربع وزن همه روغن و موم با آن بمالند
اندر هاون و مقداری افیون با شیر آمیخته شود و بکار دارند و اگر
زردا بس بیامیزند بگیرند اسفیداج ارزیز و مرداسنگ زرد و ساده
عدسی و قلیمیا سیم همه بیخته از هر یکی مقداری با آن مرهم سرشند
و بکار دارند و اگر زرنیخ درین مرهم زیادت کنند صواب بود و اگر درم
کنند و ضماد از پیاز بگیرند پیاز پخته اندر زیر آتش نرم و اندر هاون

بمالند و بر هاون طلی کنند و چوب گز می سوزند و انگبین و آن
دارند تا پیاز از رنگ دود سرخ شود پس روغن گاو کهن با آن بیامیزند و اندر
هاون بمالند و اگر قوی تر خواهند برگ کرنب پخته اندر زیر آتش نرم بکوبند
و رگها از دود کنند و با آن بمالند تا همه یک شود و اگر درد سخت باشد پنجه
سوخته با آن بمالند و بکار دارند پس اندر و پاک کنند پس مرهم رو باید
بر نهند بگیرند کند مردم دم الاخوین کهربا زعفران سپید از هر یکی و افیون
و اشنه را شیار بر زرده خایه مرغ بسرشند و شیاف کنند بخایک بهشتی و بروغن
گل چرب کنند و بنهند و اما خداوندان باد ناسور هم برین گونه پرهیز باید
کرد و استفراغ کردن پس این سفوف بکار باید داشت بگیرند هلیله سیاه
و بلیله و املج بروغن گاو یا بروغن زیت بریان کرده از هر یکی ده درم
کندنا و تخم گندنا دو درم بریان کرده و نانخواه از هر یکی پانزده درم حلبه
شکر سفید از هر یکی هفت درم همه بکوبند و کوفته نرم بامداد سه درم
با آب گرم تا آب کند بکار دارند

باب چهارم اندر شقاق

کفتگی لب شرج را شقاق گویند و سبب آن خشکی مزاج بود یا سبب خشکی
ثقل بشکافد و گاه باشد که سبب اماس گرم باشد پس بشکافد
علاج اگر سبب اماس گرم بود نخست رگ باسلیق و مابض و صافن
باید زد و حجامت بر ساق دو سرین و سپیده خایه مرغ با روغن گل
اندر هاون سرب بمالند تا سیاه شود و طلی کنند و مرهم کافور
سود دارد و اگر علت بدان گرمی نباشد مرهم مقل بکار دارند و اگر
اماس سرد بود برگ کرنب پخته با پیه گاو بکوبند و مرهم کنند و اگر اماس
صلب باشد مرداسنگ پرورده و سپیده سرب و پیه بط و پیه مرغ خانگی
از هر یکی چهار درم زعفران یک درم زرده خایه مرغ پخته دو عدد
بروغن کنجد بسایند و مرهم کنند و طبیخ افتیمون و حب مقل و معجون ...
و شراب بنفشه نرم باید داشت و اگر درد کند اندر طبیخ بابونه و اکلیل
الملک باید نشستن و اگر شقاق کهن باشد بباید خارید تا خون
برود پس مرهم باسلیقون علاج کردن و حنا قلیه کند
و روغن گاو و گوگرد اشتر و سبوس ...

و مغز بادام و فلفل و مغز گوز هندو و معجون و انجیر و شراب مویزی کهن
و شراب دوشابی هر دو بامدادی بسیار سود دارد و باید دانست که هرگاه
که شرح اماس خواهد گرفت بیم باشد که اگر بزود گشاده گردد پیش از
پختن باید شکافت و علاج کردن و اگر سختی شود دیاخیلون یا روغن
گل بر باید نهاد یا مرهم باسلیقون یا زرده خایه مرغ و برگ چغندر یا روغن [illegible]

باب پنجم و مانند خطمی ریشه درد خراج منفجر بنشاند **اندر ناصور**

ناصور همچون باسور است و فرق آنست که ناصور منفجر است و باسور نی است
در مقعد چنانکه یاد کرده آمده است و ناصور بعضی گشاده دارد یا دو ثقبه
بوی اندر آید و بگذرد و بیرون آید و بعضی جز ریم و زرداب چیزی نپالاید
علاج ناصور که گشاده را باید داروهای تر خشک کنند علاج مانند کرد و اگر
میل و فتیله فرو برد داروها با العسل حل کنند و اندر حقنه کنند چون
پیش پاک شود شیاف ابار یا سپیده خایه مرغ بسایند و بدان علاج کنند
اندر ابها تا بعضی بنشانند و اما ناصور که گشاده دارد علاج دست
کار است و اندر کتاب ذخیره یاد کرده آمده است والله اعلم بالصواب

گفتار یازدهم اندر کرمان خرد و بزرگ که اندر روده تولد کند و دو باب است

باب اول اندر اسباب تولد کرم و انواع آن

معلوم شده است که هیچ ماده از صورتی خالی نیست و آفریدگار جل و علا
هر ماده را با فراخور آن صورتی که آن تواند بود ارزانی داشته است و ماده کرمان
رطوبتی است عفن و صورتی که آن تواند بود حیوانی خسیس است چون کرم و
مگس و پشه و مانند آن و آن صورت که اندرین ماده پوشیده شده است حکمت
آفریدگار تبارک و تعالی است و مصلحت جوانان شریف است از بهر آنکه عفونت
مشاکل اجسام حیوان خسیس است و بعضی از آن غذا و مدد ماده ایشان
و هوا که [illegible] و دیگر [illegible] تا [illegible] بدان سبب از عفونت
پاک [illegible] تا سبب تولد حیوانات خسیس [illegible] ضعیف است
رطوبت غلیظ [illegible] از آن [illegible] ماده
[illegible] که [illegible] صورتی را شاید [illegible] طعامها غلیظ است و ما
[illegible] و میوها [illegible] و شیر [illegible] اجماع [illegible]

کرم بد رفتن و مانند آن حرکتها کردن و انواع کرم که اندر روده تولد کند چهار
یکی کرم دراز است که در امعاء دقاق پدید آید و شکل گرد بود و کوتاه سپید
پهن و کوتاه و آن را حب القرع گویند این هر دو نوع اندر روده اعور
و قولون پدید آید چهارم کرم خرد است که اندر روده مستقیم افتد و به نشست
با ثفل بیرون آید و بدین سبب همه را خرد بینند و اگر بعضی ماند و بزرگ
شود مضرت آن عظیم بود از بهر آنکه ماده ایشان عفن تر و بیشتر بود
و کرم دراز بعد یکی بود یا دو یا سه و بیش از آن نبود و حب القرع بسیار
بود و در یک هفته باشد و اندر غشای است چون خریطه هر کدام متحرک
تر شود از دیگران جدا شود و از مردم جدا گردد اگر مردم بنقاط حاجت
بنشیند یابد و علاج حب القرع و کرمان خرد دشوارتر بود از بهر آنکه
دارو دیر بایشان رسد و قوت دارو ضعیف شده باشد و اگر حب القرع جمله
القرع را بیابد با خداوند کرمان دراز را اعراض از تب منکر بود
از بهر آنکه کرمان را غذا یابد نماند و کرمان بطلب غذای و بسبب
حرارت تب اندر حرکت آیند و روده‌ها را بزنند و بگزند و [illegible]
بدماغ برآید و غشی کشش خرد و چیزی بر نماید بیمار [illegible] قرار شود
و اگر از بیمار اندر تب تیز کرمی بیرون آید نشان آن بود که طبیعت
ماده را دفع می‌کند خاصه اگر در اخلاط بیماری باشد و اگر کرم
مرده بیرون آید بد باشد خاصه اگر پیش از اخلاط بیرون آید و بیرون
آمدن کرم بیغی اندر هر حال که باشد نشان آن باشد که اندر جمله اخلاط

باب دوم اندر بد بسیار است **علامتهای کرمان دراز و حب القرع**

علامتها علامت کلی آنست که شکم [illegible] باید و ثقل بیند
و غشی [illegible] و خلیدن روده‌ها و [illegible] خاصه [illegible]
[illegible] بسبب حرکت کرمان و دهان [illegible] اندر خواب [illegible]
[illegible] بود و بیرون [illegible] بود از بهر آنکه [illegible]
و بعضی غذا کرمان شود و از بهر آنکه [illegible]
[illegible] خشک شود و زبان [illegible] باشد [illegible]
شود و گاه باشد که بسبب برآمدن بخار او [illegible]
[illegible]

خاصه‌ی کرمان آنست که اشتها طعام ضعیف باشد و بدان ماند که اندر معده
دغدغه و سوزشی است و رودها می‌جهد و گاه باشد که رنج حرکت ایشان ز
خفقان و سرفه‌ی خشک و خواب و بیداری بی سبب بباشد و چشم کاذن
دشمن دارد و گاه چشم سرخ باشد و گاهی تب و گاهی شکم بر آید چون
شکم خداوند استسقا و علامت خاصه حب القرع آنست که هر وقت
یک یک از مردم جدا می‌شود چنانک معلوم هست و اگر مشکل گردد که کرم
کرد هست یا نه دراز هست یا نوعی دیگر بیمار اندر گرمابه برند و صبر
کنند تا اندامها او گرم گردد و تشنه شود پس پاره‌ای نمک بر شکم او
مالند و اگر بالای ناف بلند شود و حرکتی پدید آید کرم دراز باشد و اگر
فروسوی ناف بلند شود و حرکتی پدید آید حب القرع هست **علاج**
نخست اسباب تولد از مان باید داشت پس روده را از اخلاط تولد کننده
باشد از ماده‌ی آن پاک باید کرد بداروها که بدان مخصوص هست و اولی‌تر
آن باشد که دو روز شیرپاره خورند و از ساعت گرسنه باشد و نخست
بیش از دارو کبابی دو بمزند تا کرمان بهوی آن بجنبند و غذا جویند پس
دارو با شیر آمیخته خورند و اگر نخست کاری کنند که دران کار رنج
باشد چون رزمه بستن و چیزی گران برداشتن و نهادن پس کباب
مزند پس دارو خورند مقصود بهتر حاصل آید و پس از آنک داروی خورده
باشند اولیتر آن باشد که نفس آهسته زنند و بازی کنند تا بوی دارو
نفس آمیخته نگردد و اگر بیمار دارو را کاره باشد تدبیر حقنه کند
و اگر حقنه ممکن نشود تدبیر ضماد کنند و تدبیر به داروها ترناف
بزرگ نشستن خوردن و طلا کردن صفت داروی موافق بگیرند افسنتین
رومی و سبیح و قسط و مر و برنگ کابلی و بلیله و آمله از هر یکی سه مثقال
ترمس و نخود سیاه از هر یکی سه مثقال تربد سپید سه درم خافث
ششش درم سرخس چهار درم سکطرا مشبع سه درم همه را کوفته
و بیخته با انگبین سرشته شربتی چند گوزی معتدل و بیش از شربت
چند دانه خرما بخورند و از پس شربت چند آنک بتوانند برگ سنگی ...
... ایارج فیقرا شحم افسنتین رومی از هر یکی یک

و دو دانگ شحم دانگی و نیم ملح هندی دانگی و نیم این شربت بود صفت داروی
٢٦٦ دیگر برنگ کابلی مغز خرماء دانه بیرون کرده گوز مغز از هر یکی ده درم
بکوبند و برشته و بوقت خواب بخورند و نخستین نخ انگدان با انگبین
بخورند کرم دراز را بکشد و پوست بیخ توت همچنین تخم گشنیز با انگبین
سود دارد و اما داروها که محرور را شاید و خداوند تب را کشنه نخل
دو درم سه بامداد با میبختج بدهند و اگر حرارت سخت قوی باشد با
سکنجبین دهند تخم کرفس با سکنجبین گرم یا دوغ ترش دهند برگ شفتالو
و عصاره برگ او و پوست درخت توت و طبیخ پوست انار ترش
نافع است پوست درخت را و پوست بیخ را اندر آب فرغار کنند و یک شب
اندر تنور بنهند تا همه شب بپزد و بامداد بپالایند و چندانک بتوانند بخورند
و اگر از آنها عصاره شفتالو با دوغ بخورند یا سکنجبین صواب بود
و اگر تب همی آید آب کشنه و آب طلخشقوق و آب کرفس و آب کوهی
دهند با سکنجبین صواب بود و خربوزه بسیار خوردن و تخم
خرفه بسیار بخاصیت سود دارد و اگر اسهال باشد برگ لسان الحمل
خشک کرده با عصاره او کرمان را ضعیف کند و اندر اسهال برون
آرد صفت حقنه‌ی که محرور را شاید پوست درخت توت و پوست
درخت انار ترش هر یک چنانک رسم هست یاد کرده آمد و طبیخ آنرا با
عصاره برگ شفتالو بیامیزند و حقنه کنند حقنه‌ی دیگر که مرطوبان را
شاید حنظل سه درم قنطوریون دقیق ده درم افسنتین رومی دو درم
همه اندر یک من و نیم آب بپزند تا بمقدار ده ستیر باز آید و بپالایند یک
که زیتون اندر وی پرورده باشد و سی درم آب کامه تا آن بیامیزند و حقنه
کنند صفت ضمادی ترناف بزرگ اندر طبیخ حل کنند و طلی کنند و اگر
و اگر فلقند علی ترناف بزرگ اندر طبیخ حل کنند و طلی کنند نافع بود
صفت ضمادی دیگر شونیز کوفته اندر طبیخ شحم حنظل تر کنند و بر ناف
نهند با افسنتین و تخم حنظل و قطران و زهره گاو بیامیزند و ضماد
کنند و اگر از حقنه کرم خرد بلیته تر کنند بزهره گاو و یا ...
با قطران تر کنند و بنهند و عصاره بودنه و عصاره بر ...

طبیخ حنظل و شونیز و قنطوریون و نفط سیاه یا بابونه بجوشانند و سلاقه بدان
حقنه کنند و قنطوریون و شونیز شیاف کنند و اگر این علت محکم شود دشوار
پاک توان کرد آن نخست بتدبیری علاج کنند والله تعالی اعلم

گفتار شانزدهم اندر درد پیچیدن ناف و انواع قولنج شش باب است

باب اول اندر درد پیچیدن ناف

سبب درد و پیچیدن ناف بادی بود که در شکم گرد آید یا خلطی تیز که روده
را بگزد یا خلط غلیظ که طبیعت آنرا دفع نتواند کرد یا آماسی علامتها
اگر سبب باد بود از جای بجای گردان بود و قرار نگیرد و گرانی باشد و اگر
خلط تیز بود دردی باشد سوزان و خلنده و تشنگی غالب و اگر خلط غلیظ
باشد درد بر یک جای لازم بود و با گرانی بود و علامت آماس و علاج آن بشرح
یاد کرده آمده است علاج اگر سبب باد بود یا از خلطی بود ایارج فیقرا
و حب سکبینج باید داد پس گوارش زیره و قند دنقون دادن و علاج بادها
کردن و اگر خلط تیز بود فلوس خیارشنبر در آب کشنیز و عنب الثعلب
و طبیخ بنفشه و خرما هندی باید داد و اگر طبع نرم بود شراب انار
و شراب غوره و شراب ریباس نافع بود و اگر سبب خلط غلیظ بود حب
سکبینج و ایارج فیقرا و معجون فلافلی و سفرنا و حب الافاویه بدین

باب دوم اندر قولنج و انواع آن

قولنج را سبب اندر روده قولون افتد و نام قولنج از نام آن روده گرفته
اند و انواع قولنج پنج است یکی آنکه ثفل اندر روده معا خشک شود و بند
گردد و باشد که سنگ گردد همچون سنگ گرده و مثانه و این را قولنج
ثفلی گویند نوع دوم بلغمی است غلیظ که اندر اعور و قولون گرد آید
و این را قولنج سددی گویند نوع سیم قولنج ریحی گویند و آن بادی
و بخاری بود همچون آب بینی که بروده اندر ماند و حرارت ضعیف
باشد آنرا تحلیل نتواند کرد نوع چهارم ورمی است و سبب آن
آماسی بود غلیظ اندر روده و حوالی آن چون جگر و روده و مثانه
[illegible] پنجم قولنج التوای است و از آن بود که روده ها پیچیده شود و
[illegible] خواه گردد بسبب بادی که آنرا باید با روده بسفد فنق

بیرون آید و بسیار بود که درد قولنج و درد گرده مشکل گردد و باشد
که بسبب مشارکت و همسایگی درد گرده و سوء المزاج قولنج تولد کند
و فرق آنست که اگر بمشارکت گرده افتد درد اندر کمرگاه لازم بود
و باشد که با احتباس بول و درد قولنج اندر شکم بود و از سوی ناف
کند فرو سوی ناف و اندر تهیگاه بگردد و بسوی چپ آید و گاه باشد
که از سوی چپ آغاز کند و باشد که درد بنهار فرود آید و یک جا به
بکشیده شود و اندر درد قولنج حقنه هرگاه که شکم فرود آید جدا
قولنج آسایش باشد و اندر درد گرده نیاید و ایلاوس نوعی دیگر است
و سبب اندر روده های باریک باشد لکن از بهر آنکه درد قولنج را سببی
و اندر ایلاوس روده ها درد کند و طبع باز گرفته شود ایلاوس را
قولنج گویند و اسباب و علامت و علاج آن اندر بابی جداگانه یاد کرده
شود ان شاء الله عز و جل و اما اسباب قولنج سببی قوی تر بلغمی غلیظ
است پس بادی غلیظ و قولنج که سبب آن بلغم غلیظ بود یا ثفلی
خشک نخست روده اعور ممتلی گردد پس امتلا بروده قولون
باز دهد و تا روده اعور پاک نکند قولنج و درد پاک نشود اطلا
ق باشد و آسایش پدید آید باز درد قولنج معاودت کند و سبب
قولنج ریحی شراب ممزوج و جستن با آب سرد خاصه الوم مزاج بسیار کند
و ترهها سرد چون کوک و کشنیز و کاهو و خیار و میوه تر چون
امرود و آلو خاصه اگر از پس آب سرد خورند و حرکتها کنند
و بادها را که در شکم جنبد باز دارند و سبب قولنج ثفلی خایه مرغ
پخته و بریان کرده و پنیر خشک و گاورس و کرنج و بسیار [illegible] خشک
ورزش بسیار و عرق بسیار و ادرار بول و تقاضای حاجت را دفع
کردن و از پس طعام جماع کردن و سبب قولنج بلغمی نان فطیر و گوشت
گاو و گوشت بز و ماهی بزرگ و قطایف و شیر و جوان و ثماج و میوها
تر چون سیب ترش و آبی و [illegible] و کدو و آنچه بدین ماند و سبب قولنج
سوء حرارتی باشد که رطوبتها را نشف کند و بسیار بود که علت
قولنج بر مثل علتها و بای پدید آید و از شخصی بشخصی باز شود [illegible]

بشنهی که رود وان دیده اند و اندر کتابها حکایت کرده و بسی بسیار بود که
بحران انتقال کند و فالج باز گردد و آن چنان بود که ماده قولنج رقیق
شود و باطراف ریزد و باشد که با وجاع مفاصل باز گردد یا بدرد پشت
هم بدین طریق و سبب آن داروها گرم بود که ماده قولنج را بجنباند و بگردد
و بمفاصل و اطراف ریخته شود و باشد که داروی گرم چون جگر
را گرم کند و اوجاع دموی تولد کند و فصد اینجا سود دارد و باشد
که قولنج بوسواس و مالیخولیا باز گردد یا بصرع و سبب هم داروها
بود که روده را قوت دهد و مزاج روده بگرداند و ماده از طریق
روده باز گردد و بجانب دماغ بر آید و باشد که باستسقا ادا کند و باشد
که از پس استفراغ بداروی مسهل یا از پس اسهالی که خود افتد قولنج
پدید آید و از بهر آنکه ماده لطیف خرج شود و علت بر جای بماند والله اعلم

باب سیم اندر علامات و علاج انواع قولنج

علامتها هر گاه که تو بینی بر خاستن حاجت باز پس تر می افتد
و ثفل خشک بود و شهوت طعام ضعیف شود و چیزی ترش و تیز
آرزو کند و شکم می بجد و درد پشت و ساق پدید آید و آب بسیار
خواهد نشان آنست که قولنج خواهد بود هر گاه که احتباس پدید آید
و باد بیرون نیاید و آروغ نیز بر نیاید و تهیدن شکم صعب گردد
و بدان ماند که روده را بیرماه می سنبند یا جوال دوز اندر روده ها
ایستادست از رنج آن نارد جنبید و تشنگی غالب شود نشان آنست
که قولنج محکم شده است و سبب آن تشنگی بسته شدن دهانها ماسا ریقا
باشد و نارسیدن آب بجگر و اگر سبب قولنج بلغم غلیظ بود
آسانتر بود و گرانی کند و اگر بول سرخ شود سبب آن در درون
طعامی و داروهای بود و اگر گرانی کمتر بود و درد و خلیدن صعب
باشد نشان قولنج بادی بود و گاه گاه طبع فرو داید و درد
ساکن شود از بهر آنکه ماده اندر طبقها روده مانده باشد و اگر
قولنج با تب و تشنگی بود نشان آماس باشد و اگر قولنج پس از زحیر کهنه
ناهموار افتد نشان قولنج التوائی باشد و اگر هر چند روزی طعام

باز گردد و شکم بر آید و درد بنشاند نشان باطل شدن حس روده ها باشد و اگر
طبع باز می گیرد و بداروی سبک و شیافی اطلاق افتد نشان ضعیفی
۲۶۶ قوت دافعه باشد و اگر درد بالای ناف بود و آنچ بدهند بقی باز گرداند
نشان ایلاوس باشد **علاج** اما اندر قولنج ثقلی نخست سکنجبین
با بادام مقدار ده ستیر کم یا بیش اندر اندکی جلاب حل کنند و با روغن
شیره تازه دهند و روغن چندانکه بتوان خورد بدهند و انجیر سپید
و مویز دانه بیرون کرده و سپستان پخته و پالوده و فلوس خیار شنبر
و طبیخ حلبه و حب الرشاد با انگبین و روغن کنجد سود دارد و اینجا
که سبب ادرار بول بود شراب آلو و شراب بنفشه و شراب سکنجبین
و طعامها نرم دهند و اندر بلغمی نخست تنقیه شیاف و حقنه کنند و اگر نخست
بدین تدبیر راه ثفل و باد گشاده نگردد داروی مسهل نه دهند و اگر
حقنه دو یا سه کرت کنند تا روده از ماده قولنج پاک شود صواب باشد
صفت شیافی شحم و عسل روز و بابونه بدهند صفت شیافی که قولنج
قوی را بگشاید و درد بنشاند تا باز کرد انزروت سکبینج و مقل و جاوشیر
و اشق و صابون و بوره و شحم حنظل و فانید و سقمونیا و زنجبیل
و شقاقل و نمک هندی و برگ سداب و تخم سداب و هزار سفند
و حبه را نشان است شیاف کنند و بنهند چون غرض تنشاخ خط
کنند بر سان شیاف و بنهند نوع دیگر تراشیده بر سان شیاف نهند شیاف
دیگر شحم حنظل یک جزو مغز بادام دو جزو شیاف کنند صفت
حقنه آزموده تخم بادیان تخم کرفس تخم شبت انیسون از هر یکی
چهار درم همه بپزند و بپالایند و هفتاد درم ماء ده درم بوره
و ده درم فانید در وی گداختن و ده درم روغن کنجد آن
بیامیزند و بکار برند و اگر بوره اندر عصاره روغن سداب
و روغن شبت یا روغن زیت بیافکنند چنانکه جمله [illegible] درم
بود قولنج ناغنوی در حال بگشاید و اگر بوره حاضر نباشد نمک بجای
آن کنند و از پس حقنه ایارج فیقرا بعسل دهند یا سه درم نوره
لاشه ... و دم الاصول بدهند سکنجبین سقمونیا بکار ...

...مصطکی ... جزو و لتیبا سدس جزو با مفلج کنند شربتی یک درم
و از معجونها تریاق لاشه و تمری و معجون خیار شنبر و سفرجلی
مسهل با فنجنش و خداوند قولنج ریحی را هر بامداد نخ دو درم حب الرشاد
اندر آب بجوشانند و ده درم بابید و سنبل و روغن شیرین برافکنند
و گرم بخورند و پس اندر قولنج ریحی فاضلتر چیزی است
بادها بشکند و تشنگی نیارد و اندر قولنج و گرمی نخست رگ باسلیق
باید زد پس رگ صافن خاصه اگر بول بازگرفته باشد و خون باندازه
بیرون باید کرد تا قوت ساقط نشود و شربت شراب بنفشه با آب لبسنه
با آب عنب الثعلب با آب برگ خطمی با فلوس خیار شنبر و شیر خشت
حقنه کنند و اگر درین کشکاب بنفشه و سپستان بزنند صواب بود و اگر
آب عنب الثعلب و آب کاکنج با آن بیامیزند نیز بود و صفت ضمادی برگ
بنفشه تر و برگ خطمی و برگ کاکنج و برگ عنب الثعلب همه بکوبند نرم و بنفشه
خشک و خطمی خشک و آرد جو و اندکی بابونه و اکلیل الملک با آن بیامیزند
و بسرشند و بر آن موضع همی نهند و اندر قولنج التوای خداوند علت
را راست بخوابانند و پایها او راست بالا بردارند و او را بجنبانند
چنانک روده‌ها او بجنبد و بجای باز رود و درد ساکن گردد پس چیزی
حرب دهند پس سیماب بدهند و اگر سیماب با چیزی بیامیزند روا
بود و بعضی پایند تا که ای چنبر بود و بنشانند و شکم و تهیگاه او و پشت
او برفق بزو میمالند تا سیماب فرو رود آید و انجا که سبب قولنج ضعیفی
قوت دافعه بود داروها چون معجون سنا و مثرودیطوس و جوارشها
دهند و ایارج فیقرا نافع بود و از پس طعام اندکی شراب
ریحانی بکار دارند و اسفیدباها دهند و از ترشیها و قوابض
پرهیز فرمایند و انجا که سبب باطل شدن حس روده‌ها بود ماء الاصول
و روغن بادام و روغن سداب ... باید و معجون سنا و مثرودیطوس
دهند و علاج فالج کنند اندر ابتداء اسباب آن چه یاد کرده بعضی
ان علاج کنند چنانک اندر امراض معده و جگر معلوم شده است

کتاب هفتم اندر احوال گرده و مثانه و این ... با

باب اول اندر انواع سوء المزاج گرده و مثانه

اما سبب سوء المزاج گرم طعامها و شرابهای گرم و بر جامه گرم خفتن چون سمور و غیر
۲۶۹ آن و رنج در ریاضت و سبب سوء المزاج سرد ضد آن باشد و پس از ریاضت
آب سرد خوردن و بر زمین سرد خفتن **علامتها** خداوند گرده گرم بول
زعفرانی و گزنده باشد و تشنگی غالب بود و بول بسیار گاه نتواند داشت و
شهوت جماع پدید آید و از گذشتن آب مجری بول با گرانی باشد و بول
خداوند گرده سرد سپید باشد و شهوت جماع باطل شود و پشت ضعیف شود
همچون پشت پیران **علاج** اندر مزاج گرم آسایش جویند و شربتها
و طلیها و ضمادها خنک دهند چنانک اندر بیماریهای گرم معلوم شده است و اندر
مزاج سرد گوارشها زیره که اخلاط او تنک سوده و پخته باشد و حقنه
کردن بشوربا سر بره و کبوتر بچه با روغن گوز با روغن بادام تلخ با روغن
پسته با روغن دنبه تنها سخت نافع است و تدبیرهای دیگر هم بر این قیاس بیمار
بیماریهای سرد کنند با ماده و بی ماده چنانک اندر بابها گذشته معلوم شده است

باب دوم اندر ضعیفی و لاغری گرده

سبب لاغری گرده بسیاری جماع و بسیار خوردن داروها که ادرار
بول کند و سوء المزاج سرد و خشک و گرم و خشک و سبب ضعیفی گرده
انواع سوء المزاج باشد و آماس و تولد سنگ و ریگ و رنج و ریاضت
و جماع بسیار **علامتها** اما علامت لاغری گرده آنست که ...
جماع نباشد و پشت ضعیف بود و طاقت هیچ رنج ندارد و بول اندک ...
آید و سپید و باشد که چشم ضعیف گردد و صداع پدید آید و بول نیک
نتواند داشت و گاه گاه سرد باشد و علامت ضعف گرده آنست که بول
غسالی بود و باشد که با بول غسالی رطوبت غلیظ آید و اگر ...
و بر ... بول چیزی همچون گل درد ... پدید آید آن نشان قوت آورده باشد
و اگر ... ضعیف باشد هیچ ... کند و گاه باشد که ثقلی ...
از آن آید که طعام هضم ... همچون آب باشد و اگر از پس هضم آید
غسالی بود **علاج** اما اندر لاغری گرده ... که مغز بادام ...
و فستق ... و حبة الخضرا و اگر مغسول و حلغوزه و اندکی ... در

وی سر شسته باشند و اندکی تخم بادیان سود دارد و گوشت کرده بکوبند
و با به بط و به مرغ و به کرده بپزند و بگشنیز خشک و بادیان و زنجبیل
خوش کنند و حقنه بطبیخ سر بره و گوشت بو نرم جه و روغن زیت
سخت موافق بود و غذا هریسه و بلبجه و خایه مرغ نیم برشت و حلوا که
از تخم خشخاش و مغزها کنند با مغز تخم خیار و خیار بادرنگ سود دارد و اگر
از جمه قرحه گرده غذاها باید داد که میل بخشکی دارد و اما اندر ضعیفی
گرده هرگاه که بول غسالی بیند رگ باسلیق باید زد و از جماع و ریاضت و
گرمابه باز داشتن و آسایش فرمودن و شربت رب سیب و آبی و رب
مورد و سپستان و پست گندم و قرص طباشیر باید فرمود و غذا عدس
با سماق و آب غوره و به اکنند و مغز تخم کدو و تخم خیار و تخم خشخاش
و مغزها دیگر و آب مخول که تخم بادیان و سماق خوش کرده را سود
دارد و از اسفیدباها و آب تخمها دارو مسهل باز دارند و ضماد که بر
گرده بر پشت نهند گل سرخ و طباشیر و برگ سماق و صندل سپید و عصاره
لحیة التیس و گل ارمنی و مخنتوم از هر یکی ده درم لحک بعد الله
سه درم قسط سه درم خرنوب و برگ مورد از هر یکی دو درم پست
جو سه درم با آب مورد تر و آب سیب ترش سرشته شد و بر پشت نهند
و لحیة التیس و خرنوب نبطی و گوز سرو و انار بوست و گل سرخ در آب
بپزند و در آن آب بنشانند و لحم شیر اشتر دهند با قلونیا یا دبی
و رومی و اقراص کهربا و اتخها بر پشت برهمن کنند والله اعلم

باب ... سیم اندر ادمال در جوالی گرده گردد

هرگاه که اندر حوالی گرده بادی می گردد اندر گاه گاه دردی باشد بر تر و
فروتر می آید و گرانی نکند **علاج** اندر غم اسما و صبوسا با ذاکل بر هضم
کنند و داروها حال بکار دارند چون تخم بادیان و تخم سداب و زوفا و
از بابونه و تخم سداب و تخم بادیان و انجیر بریان ضمادها سازند
و روغن قسط و انیسون اگر حقنه محتاج باشد دارند نافع بود والله اعلم

باب چهارم اندر اماس گرده

اماس یا گرم باشد یا بلغمی یا سوداوی یا سبب علاج با صواب صلب گردد

و اسباب اماس گرم با تولد سنگ باشد و حرکت آن و جز لخت شدن گرده از آن
حرکت یا زخمی یا سقطه یا چیزی گران بر میان بستن همچون همیانی و عقال ۲۷۰
یا باز داشتن بول و سبب اماس سوء المزاج سرد باشد و اندر نشستن و فنها
جان باشد که ماده اماس گرم اگر لطیف باشد تحلیل پذیرد و اگر غلیظ باشد
بماند و رود صلب گردد و هر ماده که روزی چند اندر گرده بماند سنگ
شود و بدین سبب است که سنگ و ریگ زود اندر وی تولد کند و سوء المزاج
گرده که با فراط شود از نضج باز دارد از بهر آنکه نضج با اعتدال
حرارت بود چون با فراط شود یا ماده را خشک گرداند یا منفرد (ن)
علامتها العلامت اماس گرم آنست که اندر نشستن و فنها و نیز ادرم سود
و اندر گرده گرانی و تمدد باشد و اگر اماس اندر گوشت گرده باشد درد
آرامیده تر بود و اگر اندر غشا باشد خاصه نزدیک مجاری بول درد عظیم
باشد و باشد نتواند گردد و نتواند برخیزد و باشد که باخلاط عقل ادا کند
بسبب مشارکت غشا با دماغ و درد بچشم فرود آید و بول نخست سپید باشد
پس رزد و ناری شود اگر مدتی سبب بماند علامت آن باشد که اماس صلب شود
یا دبیله گردد و دبیله شود در حال بول سپید و غلیظ اندر علت بدبست
و رسوب نیکو نشان سلامت است و هر گاه که اندر گرده گرانی و حس شود
و بیمار بپندارد که چیزی گران در گرده او او میخت علامت ... ... که
دبیله گشته و هر گاه که سرها بلرزاند علامت ... ...
اماس اندر دیگر گرده بود هر گاه که بیمار ...
گردد و دنج باشد و اگر درد آن ...
بود از بهر آنکه گرده ...
فرود هد اماس اندر گرده ...
گرم و تشنگی و سوزش غالب ...
بسوزاند و اندر اماس خون ...
سر کند و مثانه اندر کشاند ...
امید سلامت باشد و اگر ...
و اگر درم بجانب روده ...

اگر طبیعت بیخا که ماده ذات الجنب را با سنحی انها بهلو ها دفع کند و بظاهر افکند
از ماده را بیخان بجانب روده دفع کند دوم اگر ماده از گرده بحلیها باید و از
جسوی بجانب تا سار تقسیم بوده باید و باشد نیز که اندر فضا شکم دفع شود
و این همه بد بود و باید شکافت و علامتها اماس بلغمی گرانی بست است
و نهبج اندر چشم و روی و بول اسپید و غلیظ و علامت صلب شدن اماس
انست که گرانی او کمتر از گرانی بلغمی بود و بول اندک بود و سبنی بحر اید
و بیشتر راست شوالی گردد و سپنها و را نها لاغر شود و باشد که بسبب
اماس و ضعیفی تنها کرده آب از خون جدا نشود و باجون برگها بکزرد
و با ستسقا ادا کند **علاج** اندر ابتدا علت هیچ داروی مدر نشاید
داد تا ماده را بموضع علت نیارد و بسبب زیادت علت نگردد تا از آب نیز
باز دارند ملحابت آب باخر بنماند خاست و باضعف اب چیزی لنحافر نشد
وانجا که ضرورت بود آب از سفال نو نزانند دهند و آب سرد نفرمایند تا
اماس صلب نکند و داروی مسهل نیز نشاید بدین سبب که اخلاط را از بالا ی
فرود آرد و نه صواب انست که قوام ماده را معتدل کردانند پس حقنه
بهند از بهر انکه حقنه بموضع علت رسد و از بالای چیزی فرو نیارد و حقنه نیز
نرم باید و خیار چنبر نافع بود چنانکه اندر علاج کرده و ما الجبن
بحقنه از بهر انکه ماده را بجانب روده آرد و ثقل را کها بشوید و اسهال
دو بعف نباشد و ضمادها باول از بنفشه و ارد باقلی و خطمی و
شاه تره و ... تراشه کدو و روغن گل و اب عنب الثعلب
... افزایند و از پس تر آرد جو بکاهند
... بزند و ... بدان ... کند
... اما اندر اماس خونی نخست
... باب باید داد با سکنجبین اسحنه
... دوا بود و مزورها از عدس
... با سلیخه بدهند پس مطبوخ هلیله
... که اماس طرتو نخستین گرفته
... پخته شد و اندر بر ادیم باید

نبا دو البزور دهند با مثانه را پاک کند صفت آن مغز تخم خربزه ده درم
مغز تخم خیار نه درم مغز تخم کدو و تخم خرفه و خطمی پاک کرده و مغز
۲۷۱ بادام و نشاسته و رب السوس و تخم خشخاش و گل ارمنی و تخم کرفس
و بزر البنج از هر یکی دو درم شربتی سه درم با شراب بنفشه و سپستان
نسخه بادام تلخ و صمغ بادام و زعفران و مغز دانه دانی و تخم خیاری و تخم
محلب و جلجوزه زیادت کنند و با میبختج دهند و آب نخود سیاه مثانه
را پاک کند و اندر اماس بلغمی فی فرمایند و کلکبین و شراب البزور و لعاب
خیارشنبر دهند بدین صفت عسل خیارشنبر سه جزو و شراب البزور
یک جزو هر دو را با هم شربتی یک گنجه طبع را نرم دارد و اماس را بپالاید
و حنا وند خاف و اماس معده را سود دارد و هر روز اندر طبیخ
بابونه و اکلیل الملک شبت برگ سداب اطراف کرنب اطراف کلندر
از هر یکی یک دسته حسک دو مشت برگ سیاوشان حلبه تخم کتان سبوس
گندم خطمی بنفشه از هر یکی یک مشت الجبن ... عدد روغن شیرخشت
ده درم روغن ... الجبن نه درم بوره ارمنی چهار دانگ نمک دو دانگ هر دو بکار
از حقنه بکار دارند و اندر اماس صلب سودای نخست بر قانون کلی باید رفت
پس بمطبوخ افتیمون استفراغ کنند با ما الجبن و اطریفل بزرگ سود دارد
و این ضمادها بر وی نهند بگیرند تراشه کدو و تراشه خیار و عصاره
بید و برگ خیاری همه را اب بکشند و ابزارها و سرب بکوبند بسایند
و خرقه بدان تر کنند و بر موضع کرده بپوشند و غذا سبوساک دهند
با انکبین و ماش مقشر خیاری و اسفاناخ و داروی پخته نافع بود باذن الله جله
علامتها اگر جرب و بثره اندر گرده باشد درد و سوزش اندر
گرده باشد و باشد که تب آرد و از تشنگی خالی نباشد و اگر اندر مجاری
بول و قضیب باشد سوزش و وقت گذشتن آب بود و علامتها جرب نیز
خارش بود نه سوزش و اگر اندر مثانه لازم بود علاج از بعض
و حجامت کمرگاه و بحقنه باید کرد و داروی مسهل باید داد و حقنه
نرم باید کرد و هر سه روزی فی باید فرمود و از پس فی جز کاب
گرم بخورد و غذا اسفید باجوب و نرم چون بعد کار دراز شود سماق

و غوره و بنفشه و مانند آن باید داد کان بر ترش باشد و لعاب اسپغول آن تخمها
و شراب بنفشه سود دارد و شیاف ابیض اندر حل کنند زن و اندر آب [illegible]
کوکو د نشستن و از آن خوردن سود دارد و اگر کوکنار بسایند و اندر آب
بجوشانند و از آن شراب اندک اندک بخورند سود دارد و آب [illegible]

باب ششم اندر بول خون

اسباب بول خون بسیاری خون باشد اندر تن یا گشاده شدن رگی یا بیشتر طعامی
گرم تر خوردن چون نبید و [illegible] یا برداشتن چیزی گران و زخمی آمدن
و رگی گسسته شدن یا بسیاری جماع یا [illegible] شدن رگها اندر رطوبتها
و گشادن سر رگی از رگها بسبب تری و [illegible] یا طرقیدن رگی بسبب
سوء المزاج سرد و خشک و صعبی [illegible] علامتها اگر سبب بسیاری خون
بود گاهی با بول آمیخته آید و گاهی خون صرف آید و بسیار آید و اگر سبب
طعام و داروی تیز بود یا زخمی یا سببی بود یا بسیاری جماع بود و اسباب
از گواهی دهد و خون گرم و سوزان آید و اگر سبب رطوبت باشد علامتها
از ظاهر باشد و اندک تر آید و اگر سبب گرده و بادها بود سبب علامت
آن بود و آنچ از گرده آید بسیار تر از آن آید که از مثانه از بهر آنک در
گرده رگها بسیار تر است و از [illegible] کشش خالی نباشد و گاه باشد که علقه
بسته بیرون آید و آنچ از فرجه آید اگر از گرده آید با ریم آمیخته باشد
و علامتها فرجه اندر باب جدا گانه یاد کرده آید علاج اگر مانعی
نباشد از هر دو دست رگ باسلیق بگشایند و اندازه قوت خون بیرون
کنند و شراب عناب و شراب خشخاش دهند و در اول هیچ شراب قابض
ندهند از بهر آنک خون بسته شود و علقه گردد و رنج آن بزرگ باشد
سپس اقراص کهربا و اقراص [illegible] و شراب مورد دهند و اندر
آب قابض نشانند و ضمادها قابض بر نهند صفت آب قابض برگ
مورد و [illegible] و گلنار و گوز سرو و نار پوست و گل سرخ اندر آب بپزند
و [illegible] عدس مقشر و [illegible] کوهی و سیب کوهی و حب الآس و خشخاش
و اقاقیا و [illegible] و عصاره برگ مورد تر بسرشند و برنهند و اگر سبب
زخمی بود [illegible] ارمنی و صبر و مر و حضض و اقاقیا [illegible] و گل [illegible] کنند

و بسرشند و بر می نهند و قی فرمایند و اگر سبب غلبه تری بود قی فرمایند و
اندر آب قابض نشانند و ضماد قابض برنهند و اگر سبب داروی تیز بود در حال
قی کنند و شیر تازه می خورند و اگر سبب سوء المزاج سرد و خشک باشد
[illegible] که از سر بره و شکم بزغاله(?) بچه و دنبه سازند سود دارد و اندر طعامها
بیه مرغ و بیه بط و نان سپید [illegible] با مغزها و [illegible] از [illegible]

باب هفتم اندر بسته شدن خون در گرده و مجری بول

علامتها هر گاه که بیک بار باز ایستد و بول بدشواری بیرون آید و اندر
مجاری تمدد و گرانی تولد کند نشان بسته شدن خون باشد علاج
یک مثقال [illegible] اندر یک وقیه آب کرفس یا اندر سکنجبین ساده یا بزوری بدهند
و یک مثقال [illegible] تا همه با آب کرفس گرما گرم بدهند و دو درم اطریفل
الطیب اندر آب گرم و دو درم حب البلسان هم اندر آب گرم یا اندر [illegible]
خون بسته را بگشاید و سکنجبین [illegible] خوردن مجری [illegible]

باب هشتم اندر فرجه گرده و همه آلت بول

اسباب فرجه یا سببی از اسباب تفرق الاتصال باشد یا ماسی پخته شود و ریم
کند یا رگی بطرقد و بسبب علاج ناصواب ریش گردد علامتها
اگر فرجه اندر گرده باشد درد اندر تهیگاه باشد و از پیش کشش و عسر
البول خالی نباشد و اگر اندر مجری بود درد اندر ناف و تهیگاه بود و
بیغوله ران و [illegible] بیرون آید درد صعب تر بود و اطراف [illegible]
و [illegible] سرد باشد و اگر اندر مثانه بود درد اندر زهار و بن قضیب بود
و بیغوله ران و بول هیچ بسته خون نباشد علاج اگر فرجه اندر گرده
بود رگ باسلیق باید زد از آن دست که نشان درد اندر آن جانب بود و علاج
[illegible] باید کرد اگر مزاج گرم باشد فرجه را با آب تخمها و [illegible]
پاک باید کرد و اگر [illegible] مصطکی [illegible] و با [illegible] پخته بسرشند و
جلجوزه یا اندکی تخم کرفس اندر ماء العسل بسرشند گرده و مثانه را پاک
کنند و شیر خر با آب تخمها [illegible] نافع است و اگر فرجه پاک باشد
ریم باز ایستد اندر آبزن [illegible] باید نشست و اندر آن [illegible]
و سبوس و [illegible] و اندکی [illegible] و اگر خون و ریم [illegible]

اندر شربتها قذذی بزر البنج وقشور اللفاح وتخم آن وافیون وپوست خشخاش
لفکند ورطوبت می باید فزود وشیاف ابیض اندر احلیل باید چکانید صفت
داروی پاک کنند صمغ الو وصمغ عربی وکثیرا نشاسته تخم خرفه طباشیر
گل مختوم تخم خیار وخیار بادرنگ راست راست همه با آب لسان الحمل قرص کنند
شربتی سه درم بیامیخته کرباشراب شیرین صفت داروی که ریم پاک کند
بگیرند قطر اساليون تخم کرفس انیسون فو مو راس وخسک مغز تخم خربزه
وخیار وخیار بادرنگ همه راست راست شربتی یک درم با آب الحل صفت داروی
که درد مثانه بنشاند بزر البنج دانگی افیون نیم دانگی مغز تخم خیار دو درم لوک یک درم
تخم خرفه یک درم این جمله یک شربت باشد در حال درد بنشاند شراب بنفشه
وشراب خشخاش وشیرخشت درد بنشاند واقراص کاکنج درد بنشاند
وقرحه پاک کند صفت او تخم خیار ده درم گل ارمنی وصمغ عربی وکندر
ودم الاخوین از هر یکی دو درم وتخم خشخاش سپید ومغز بادام شیرین ورب
السوس ونشاسته وکثیرا وتخم کرفس از هر یکی دو درم افیون یک درم کاکنج
خشک شش درم شربتی سه درم با شراب بنفشه وبباید دانستن که منفعت
شیرها اندر علت بزرگ است اما اندر اول علت شیر خر دهند چهار روز ودر میانه
علت شیر بز ودر آخر علت شیر گاو وباعسل یا با شکر یا با نبات یکی از شیرها موافق
تا گوشت تری و [illegible] یابد

باب نهم اندر اماس مثانه

اسباب اماس مثانه همچون اسباب اماس گرده است علامتها علامت اماس
مثانه تب باشد سوزان همچون تب سرسام با تشنگی وهذیان وسیاهی زبان وسرد
شدن اطراف واگر اماس بزرگ بود بول وبراز باز گیرد واگر بزرگ نباشد بول
قطره قطره آید وبدشواری آید وبر پهلوی خفتن هیچ راست نیاید یا است
نشسته باشد باید وخای بول سخت بد باشد خاصه اگر دبیله شود واگر
اندر یک هفته علامت تحلیل پدید نیاید اندر هفته هلاک گردد **علاج**
رگ باسلیق باید زد وچون از اندام اندرگذرد مابض باید زد واگر اماس
صفرایی بود روز نخست ضماد رادع بر نهند وروز دوم ضماد نرم کننده
باز گردند تا صلب نشود واگر الم صعب نباشد نخست ضماد نرم کننده نهند
وتکمید می کنند با آب گرم وروغن بنفشه گرم وشراب آب عنب الثعلب باندکی

خیار شنبر وطبع را حقنه نرم فرو دارند وشیر زنان ولعاب اسبغول بالحلیل
اندر می چکانند وخیار شنبر با شیر زنان حقنه کردن سود دارد واندر
چکانیدن نیز سود دارد صفت ضمادی نرم کننده مغز بادام سپید
وکنجد پوست کنده وکوفته وشیر وروغن بنفشه وروغن بابونه بهم
بسرشند وضماد کنند واندر آبزن حلبه وبابونه وتخم کتان واذخر
سابوند واگر شلغم وخسک وبرگ کرنب اندر آب پزند درد بنشاند واماس
را تحلیل کند وضماد محلل که اندر اماس گرده یاد کرده آمده است سود دارد
واگر اندر اول اماس درد سخت قوی بود بگیرند افیون دانگی بروغن بنفشه
حل کنند وطلی کنند نافع وسودمند بود باذن الله عز وجل وعلا

باب دهم اندر اماس سرد اندر مثانه

علامتها بول وبراز دشوار آید وگرانی اندر مثانه باشد وساقها
ضعیف وخدر گردد **علاج** این همچون علاج اماس صلبست که در
گرده یاد کرده شد وانچ علاج مثانه است خاصه آنست تا داروها وروغنها
محلل بالحلیل در می چکانند تا سودمند ونافع بود باذن الله تعالی

باب یازدهم اندر قرحهٔ مثانه

اسباب قروح مثانه اسباب قروح گرده است بعینها وهرگاه که مثانه
سوراخ شود اندر بیشتر حالها هلاک شود مگر که جراحت بر موضع گوشت
آید وباز برویدن **علاج** ترتیب علاج این همان جمله باید کرد
که اندر علاج قرحه گرده آمده است وشیر اندر همه بیماریها اطلاق بول
نافع است خاصه شیر اسب اول مثانه از ریم پاک کنند تا العمل که داروها
ادرار کننده درد بخته باشد هم بزر اقنه اندر مجری بول چکانند
وهم شربت می دهند فحا کستر درخت بلوط وخاکستر شبح اندر آب
کنند وگل شیا نرو دبکدازند تا صافی شود آن آب پاک کنند نیز
باشد بزر راقه اندر چکانند وشربتها چون اسبغول باشد وروغن
گل وشیر خر وشیر بز وعلف از جانوران چیزها قابض باشد چون
آرد وکندر وخرنوب وبلوط وبرگ گل وبرگ سیب وانبرود وابوالحج
خشخاش دانه اقراص کاکنج نافع بود گاه با شیر آشامیدن دهند وگاه

باشراب بنفشه وگاه باشراب مویز وگاه با آب سرد وگاه بادرنجبویه وغیر آن
مدبر ونشاسته واسفیداج وکندر با میزند وشیر حل کنند واندر می چکانند

باب دوازدهم اندر استرخاء مثانه

اسباب استرخاء مثانه واسترخاء دیگر اندامها یکی است **علاج** اگر سبب آن
زخمی واسیبی بود علاج آن عرق النسا جز آنکه داروهاء گرم بر نهند وبندند
واگر سبب آن مزاج فالجی بود علاج آن فالج است وعلاج فالج روغن
سداب وروغن قسط وروغن حب الغار با حلتیت وجندبیدستر ومیزا
وجاوشیر مالیدن واندر چکانیدن سود دارد وتریاق ومثرودیطوس
وسجرنیا وامروسیا در همه انواع موافق بود وتخم سداب تر وشکوفه
او در آب سداب پخته وپالوده خوردن وبجای قضیب اندر چکانیدن
وحمول کردن وسعد وکندر را اشنان را است سفوف کردن سود دارد
واگر عسر البول تولد کند پوست خرزهره خشک یک مشت با شکر سفوف کنند
در آبزن نشستنه وخایه خرگوش خشک کرده وکوفته با شراب ریحانی
وحنجره خروس سوخته وسوده با آب نیم گرم ناشتا خوردن سود دارد

باب سیزدهم اندر چکیدن بول وغیر آن

اسباب این علت بیماریهاء آلت بول باشد وعلامتها بیماریها معلوم است
علاج اگر سوء المزاج باشد علامات وعلاج هر یک یاد کرده آمده است
واگر ماده غلیظ باشد ماء الاصول وروغن [illegible] باید داد وضمادها
محلل بر نهادن وروغنها محلل اندر چکانیدن واندر ماء الاصول [illegible]
وناخواه و[illegible] باید پخت با سکنجبین باید داد واگر سبب گرد آمدن ریم
باشد نخست تنقیه باید کرد پس حقنه نرم سازند از تخم خطمی وخباری وتخم
کتان وکشک جو وخبازی وشبت وسبوس گندم وسپستان اندر حقنه ها کنند
وبوره زیادت کنند وضمادها از [illegible] واطراف [illegible] وحلبه واکلیل
الملک وبابونه وپیاز پخته وآرد باقلی وآرد نخود وروغن زیت واندکی
[illegible] بکوبند وسازند پس داروهاء پاک کننده دهند چنانکه ذکر البزور
واگر از عضوی دیگر بمثانه آید داروهاء سنگ در گل مثانه پاک کند
سود دارد وسرطان نهری بریان کرده مقدار دو درم سود دارد

خاصه کودکان را واگر سبب آماس باشد یا قرحه قاثاطیر بکار نتوان داشت تیز
جز آن نباشد که مثانه بشکافند چندانکه آب بیرون آید بدان موضع که
سنگ بیرون کنند وخطر اندر این بیشتر از آن نیست که جراحت بسته شود
واین اولی‌تر از آنکه بیمار را بمرگ بسپارند واگر سبب رطوبت لزج باشد
دو دانگ حلتیت اندر شربتی بدهند وروغن [illegible] مالیدن وآب ترب
با روغن بادام دادن سود دارد خاصه اندر آب نشستنه واگر سبب
باز داشتن بول باشد قاثاطیر بکار باید داشت واندر آب گرم [illegible]
نشاندن وروغن شبت می مالیدن وضمادها نرم کننده بر نهادن واگر سبب
سوء المزاج سرد وباطل شدن حس باشد نخست تنقیه کنند پس تریاق ومثرودیطوس
وسجرنیا وماء الاصول وروغن فربیون [illegible] واگر سبب سوء المزاج گرم
باشد [illegible] اندرینها [illegible] بطبیخ بابونه وبنفشه وخطمی نطول
کردن وروغن بنفشه یا روغن شبت آمیخته مالیدن وروغن خسک
وطبیخ خطمی وحسک سود دارد واگر سبب زخمی یا آسیبی بود [illegible]
از جای خویش بیرون آید با آنکه نخاع رسد خلاص از وی [illegible] خاصه
اگر حس پایها وحس مثانه باطل شده باشد بعلاج از مشغول نباید بود
مگر نخست [illegible] دهند که بیماری بر خطر است ونخست [illegible]
با سلیق زنند وتریاق ومثرودیطوس دهند وقاثاطیر بکار می دارند
وطبیخ بابونه وبنفشه واکلیل الملک و[illegible] وسبوس
بر زهار می چکانند ابو الحسن [illegible] کودکی را از علت [illegible]
طبیب شاهنشاه او را آب تخم [illegible] داد همان روز هلاک شد و
دیگری را [illegible] بغداد همان علاج خواست کرد او را گفتم اگر خواهی که
هم امروز هلاک شود آب تخم ده واگر بول [illegible] بیرون گیری واز
حقنه وشیاف بیرون آری [illegible] زنده بماند [illegible] کرد
[illegible] افتاد وبعلاج خلاص یافت لکن پای او سست بماند [illegible]
او بماند وبا آن فرمان یافت واگر سبب استرخاء مثانه بود
آب [illegible] باید نشاند ودست بر زهار مالیدن [illegible]
قاثاطیر بکار باید داشت وتریاق ومثرودیطوس

واندر ماء الحمل سعد و سلیخه و سنبل و قرنفل و بسباسه جمله بپزند تا بکمال آید
و مطبوخ این داروها بکمیده کردن و علاجها دیگر چون زعفران با خلیل اندر
نهادن و نمک اندر تلخ اندر چکانیدن و مثانه کوسپند کشتن سوخته و سوده
با شراب شیرین دادن و دو درم سرطان نهری بریان کرده گرد با انگبین
با شکر دادن و جندبیدستر و مشک سوده با روغن سوسن و سداب اندر چکانیدن
و زهره همه جانوران در چکانیدن نافع بود باذن الله عز اسمه و تقدس

باب چهاردهم اندر سوزش آب تاختن

اسباب سوزانیدن بول حرب و بثره مثانه است با برهنه شدن مثانه و مجاری
از رطوبت مخاطی بسبب بسیاری جماع و خوردن چیزها گرم و تیز یا سوء المزاج گرم
علامتها اگر سبب سوء المزاج گرم باشد بول زرد باشد با رنج و تشنگی
غالب و علامت برهنه شدن مثانه آنست که بسیاری جماع از پیش رفته باشد
و غذاهای تند یا تیز خورده و علامت جرب یاد کرده آمده است **علاج**
اگر با بول ماده تیز می آید حقنه نرم باید کرد پس باسلیق گشادن و اگر مانعی
نباشد پس حجامت کردن و هر بامداد بنادق البزور با شراب بنفشه
دادن و کشکاب و روغن بادام و سپیدکاه و سبغول و شکر دادن با
روغن گل و شراب کاکنج نافعست و غذا اسفاناخ و ملجه و کدو آب با نان
بیه مرغ فربه و شیاف ابیض اندر چکانیدن سود مند باشد ان شاء الله

باب پانزدهم اندر دیابیطس و ادرار بول و اندر بستن میزیدن

اسباب ادرار بول چهار نوعست یکی ضعیفی گرده از نگاه داشتن آب که اندر او
بدو آید دوم فراخی مجریها و دهنها و رگها سیوم سوء المزاج سرد بر همه
تن یا بر جگر چهارم حرارت با فراط که بر جگر مستولی شود و گرده بدان
سبب تری از جگر می ستاند فرو از آنکه بتواند برانیدن با بول
... منع می شود و جگر از ماساریقای کشد و ماساریقا از
... می کشد و معده آب خواهد و بدان سبب تشنگی غالب شود
... دن ابرا که اندامها از یک دیگر می کشند بلغت یونان
... یعنی دولاب و این علت کاهش و گدازش تولد کند
... ز دیابیطس را بخست اگر مانعی نباشد رگ باسلیق باید

۲۷۵ و کشکاب غلیظ سرد کرده و روغن گل بر چکانیده و اسبغول و شکر اندر آب
خیار و آب تخم خرفه با آب انار ترش و آب کدو بریان کرده و حماض
ترنج و دوغ گاو ترش دادن و در آب سرد نشاندن خاک سرها اش کنند
و تشنگی بنشانند و بسیار خوردن آب سرد با فی کردن سخت سود دارد و گرده
با عتدال باز آرد و بهوا سرد اشتغال کردن و بنفشه و نیلوفر و کافور بوییدن
سود دارد و عرق اگر مانعی نباشد اصلی بزرگست و علاج نافع
و قفل از آب دوغ ترش و آرد جو ساختن و سماق و ترفا اندر دهان
داشتن تشنگی کمتر آرد و قرص طباشیر و قرص کافور دادن سود دارد
و اقاقیا در آب حل کنند و آن آب را سرد کنند و خرقه بدان آب تر کنند
دیا و بر گرده می پوشند و هر گاه که گرم گردد بدل کنند و ماننده آن ضماد
سرد بر می نهند و اما اگر سبب سوء المزاج بود اگر با ماده باشد قی باید
فرمود و ماسک البول دادن و شراب انجیر با گوز بریان کرده بکار
داشتن و اندر آب گرم نشستن و فلافلی و معجونها باه سود دارد
و سعد و کندر و اشنان را شته کوفته و بیخته با میبختج نرم کنند و بر سر شد
مجربست صفت ماسک البول بلوط تخم محلب سعد من حولیان قرفه
وج فستق و شبتی سه درم اطراف مورد شکر نیل کندر گلنار بلوط
مساوی اندر شراب شیرین بپزند و بپالایند هر بامداد یک دفعه با یک درم
روغن مورد بدهند و بپوشند و باه بریان کرده اندرین علت سود
دارد و درد لیستت و زانو و تاریکی چشم را سود دارد بخاصیت و اگر
کسی را اندر بستن میزد علاج اسنت خاشانه و علاج سلس البول سود
دارد و معتمدی بخورت یک سنتی تخم شاهسپرم کوفته با ملح طارونی از دو دست

باب شانزدهم اندر سنگ و ریگ کاندر گرده و مثانه تولد کند

این علت بیشتر کودکان افتد در طفلی با هنگام بالغ شدن و مردم اغ
را کمتر افتد و کودکان را بیشتر اندر مثانه افتد و بزرگان را اندر گرده افتد
و مردم فربه بیشتر اندر گرده افتد و لاغر را اندر مثانه از بهر آنکه رگها
و منفذها گشاده تر باشد و ماده غلیظ بیشتر بمثانه فرود آید و نیز شدت
تر اب هیا نیی افتد با درد و سبب تولد سنگ در جمله رطوبتها لزج است که از طعا

بول

غلیظ تولد کند علامتها هرگاه که غلیظ رقیق و صافی شود و بول
سیاه که نه درد و بیماری اندر مثانه تولد سنگ است خاصه اندر عمرهای
و کرانه و درد اندر گرده و بیغوله ران و بن قضیب و خلیدن نشان
سنگ و ریگ باشد اندر گرده و مجری بول و اندر مثانه خارش و شد
و ریگ مثانه پیوسته دست بقضیب خویش برد و ریگ گرده زرد بود
یا سرخ و ریگ مثانه خاکستر گون بود و یا سپید و هرگاه که درد اندر گرده و
بیغوله ران بود پس ساکن شود علامت آن بود که سنگ مثانه فرود آمد و سنگ
و سنگ مثانه درد نکند مگر از وقت که اندر دهانه مثانه افتد و بول را باز دارد
از بهر آنکه جای فراخ بود **علاج** نخست اسباب تولد باز باید داشت و ماده
آن پاک کردن پس علاج کردن و قی بهترین علاجی بود ماده را مستاصل
کند و از راه گرده و مثانه باز گرداند و گاه گاه اندر طعام ابسه خوردن
و گاه گاه ناشتا خوردن و بر بستر کتان خفتن حرارت گرده را معتدل
گرداند و سنگ و ریگ تولد نپذیرد و گاه گاه مسهل معتدل خوردن و طبع نرم
داشتن ماده را بطریق روده باز گرداند صفت داروی که خداوند سنگ را
گرم سود دارد مغز خیار و خیار بادرنگ و خربزه و مغز تخم کدو از هر یکی
یک جزو تخم بادیان نیم جزو شربتی سه درم با سکنجبین بر دکرده و اگر
نیم جزو گوهر آبگینه سوخته و سوده با آن داروها بیامیزند روا باشد
و طبع را با قرص بنفشه و خیار شنبر و ترنجبین و آب بادیان نرم کند و اندر
آبزن نشانند و حسک و بابونه و اکلیل الملک و کرنب و شبت و برگ خطمی
و برسیاوشان و کرفس و مرزنگوش اندر آن آبی برند و چون از آبزن
بیرون آید تخمها با نیم مثقال حجر الیهود بدهند برگ خیاری دشتی
ببزند و با انگبین و روغن گل بیامیزند و مقدار بسیار دهند سنگ را
بگدازد و بیرون آرد و اگر مزاج سخت گرم نباشد تخم خربزه و دیره و نانخواه
و سعد و تخم کرفس و تخم ترب و بادام تلخ بکوبند قنسادی و یک مثقال
با طبیخ برسیاوشان بدهند صفت داروی که سنگ را بریزاند خاکستر
گوشت بطی و خاکستر پوست خایه مرغ که بچه از وی برآمد و حجر الیهود مثقال
شربتی یک ملعقه با آب حسک یا شراب کهن داروی دیگر حب البلسان زوجه

وحب القلب و سنگ اسفنج و مغز تخم خربزه قنسادی شربتی یک ملعقه با آب حسک
گرم با شراب ممزوج داروی دیگر حب البلسان و حب البان و حب العلک
و سنگ اسفنج سوده هر یک بود و آب ترب هم بامداد یک وقیه بخورند همه
سنگها بریزاند و پاک کند و معجون عقرب سخت نافع است اندر طبخ
کرفس و یک وقیه تخم خربزه کوفته با شکر خوردن آزموده است مثانه را پاک

کتاب هشتم اندر بیماریهای مخصوص بمردان و این هشت باب است

باب اول اندر اماس قضیب و خایه

سبب اماس گرم اندر قضیب و خایه ماده خونی است و صفرایی یا حرکت شهوت
مباشرت باشد و نارفتن از کار بسببی از اسباب و باز ماندن منی اندر اوعیه
علامتها العلامتها خونی و صفرایی معلوم است و علامت باز ماندن
اندر اوعیه نارفتن از کار باشد **علاج** اما سبب حرکت منی باشد
و نارفتن از کار زود از کار را باید داشت اگر سبب ماده خونی و صفرایی
بود نخست رگ صافن بزنند یا بر ساق حجامت کنند یا بر روی ران و قی
کردن ماده اماس را از آن جانب باز گرداند و طبع نرم داشتن تا
ماده را جانب مقعد باز آرد باقی علاج بضماد و طلی باید کرد اول ابتدا
و آخر تحلیل و اندر ابتدا مرکب از هر دو طلی را دع عصاره کشنیز و از دو
و آرد باقلی و اندکی زعفران بروغن گل بسرشند و بر نهند و اولی تر آن باشد
که خرقه در عصاره کشنیز و عنب الثعلب و عصاره نی تر و عصاره کدو
تر کنند و بر پوشند طلی محلل دیگر بند آرد باقلی و خطمی سنبل و بابونه
بلعاب تخم کتان بسرشند و بر نهند و آب جو با ماء العسل سرشته و برگ کرنب
پخته با آرد جو و زرده خایه مرغ و روغن گل نافع بود و آخر میویز دانه
بیرون کرده و زیره کرمانی کوفته و با ماء العسل سرشته کرده برنهند
و اگر صلب گردد مقل و اشق و پیه بط و پیه گوساله با ماء العسل حل کنند
و طلی کنند و اگر اماس سرد باشد نخست اکلیل الملک و زرده خایه مرغ
و آرد گندم با میبختج سرشته کنند و آرد باقلی اندر شراب کنند یا در
ماء العسل مخض کنند و آرد حلبه و آرد باقلی از هر یک ده درم زیره آرد
نخود کشنیز خشک از هر یکی سه درم مقل نیم ده ما العسل عصید کنند و بر نهند

باب دوم اندر ورم کردن خایه بر طریق اماس

علاج این علت وعلاج اماسیدن پستان سرهو شبیدگان یکی است آب گشنیز تر
اندر هاون سر بن سوده خند آنک لختی بر پ سوده شود طلی باید کرد
وسنگ اسیا وسنگ فسان برهم سودن با آب گشنیز تر کرد با گلاب سود دارد
ویکی بود طبیخ نور البنج وطین قیموليا واسفیداج اندر هاون بر پسایند
وطلی کند نافع بود

باب سیم اندر علاج خایه که بر شهار برآید

سبب این سوء المزاج سرد باشد وعلاج این سوکامه وابزن وروغنها
گرم مالیدن وضماد گرم ودر آب گوگرد نشستن سود دارد والله اعلم

باب چهارم اندر ریشها قضیب وخایه

از بهر آنک عضو است نهانی واز هوا پوشیده باشد وبیشتر وقتها گرم باشد
واز عرق تری شود بدین سبب زود عفونت پذیرد وباشد که ختان شود که
قضیب وخایه ببایدبرید تا فرجه بعضوی دیگر نرسد وباشد نیز که پوست
خایه بیفتد وخایه برهنه ماند وآن پوست را عوضی برویند وخایه را
بپوشد همچنانک پوست واز عوض سخت‌تر از پوست باشد **علاج**
انار ترش شانه هیچ به از صبر نیست ومرداسنگ وتوتیا مغسول بشراب
سخت نیکست صفت داروی توتیا صبر عنزروت شادنج کلنار اقاقیا کندر
پوست درخت بید سوخته شب یمانی زاج سوخته مازو اقاقیا انار ترش
از هر یکی یک جزو زنگار یک جزو ونیم مرهم سازند بروغن گل صفت داروی
دیگر که ریش خورده وبواسیر را سود دارد مس سوخته کندر شب یمانی
از هر یکی چهار درم پوستها باریک اندر میان انار باشد زراوند طویل قلقطار
از هر یکی هشت درم همه را بکوبند وبشراب مثلث بسرشند واقراص کنند وتر
حاجت باشد وطلی کنند

باب پنجم اندر خارش قضیب وخایه

سبب این ماده شوری باشد که انجا فرود آید وانج خارش فزاید باشد **علاج**
نخستین استفراغ کنند بفصد باسلیق وحجامت برهنه وروی ران ومسهل پس
طلی کنند بدین صفت اقاقیا ماميثا از هر یکی نیم درم توتیا درمی دانگی صبر دانگی
زعفران نیم دانگ اسنان خند همه داروها کوفته وبیخته بارد وروغن آس طلی کنند و بر وی
وروی ران افکنند

باب ششم اندر فتق وقیله

این علتی است معروف که در حوالی ناف افتد بر تن یا فرود آن را بتازی فتق مراق البطن
خوانند وباشد که اندر بغوله ناف افتد وآن را فتق الادره خوانند واگر
این فتق الادره بزرگ افتد وثرب وامعا بکیسه خایه فرو آید آن را قیله
الامعا خوانند وگاه باشد که سبب قیله الامعا رطوبتی باشد که منفذی
تنگ از غشا اندرونی اندر کیسه خایه گشاده است اغشته شود وباندک
قوتی فراخ باز شود وروده بدان منفذ فرود آید وقیله سه نوع است
یکی آنک روده فرود آید دوم آنک باد فرود آید آن را قیله الریح خوانند
سدیگر آنک آب فرود آید وآن را قیله الما گویند وفتق الادره وفتق
مراق البطن زنان را بسیار افتد **علامتها** اما فتق مراق البطن
چون پشت باز خسبد بجای باز شود خاصه که طعام گوارید باشد
وفتق الادره همچنین وقیله الامعا انسان هر گاه که طعام بادناک
خورند فراخ اندر خایه افتد واگر پیاده روند یا قوتی کنند روده
بخریطه خایه فرود آید هر گاه که دست بر نهند بجای باز شود وقیله
الما سنگین باشد وپوست خایه روشن وچون بجنبانند آواز آب
دهد **علاج** هر گاه که قیله الامعا دشوار بجای باز شود در
ابزن نشانند وروغن شبت وروغن بابونه بمالند وشبت پخته بر انجا
نهند نیم گرم ورانها برهم می فشارند تا بجای باز شود وبرفاده ببندند
تا فرو نیاید واز طعام بادناک واز مجامعت واز پیاده رفتن وقوت
کردن پرهیز کند وگوارش زیره ومعجون حب الغار بکار دارند وداروها
قابض بر وی نهند چون اقاقیا وصبر وانار پوست ومازو سبز وسماق
وگل مورد وشب یمانی وگلنار وسر پشک گنجشکان وسریشم ماهی وکندر رو
وبرگ سرو وچیزها بادشکن با آن یار کنند چون انیسون وزیره ونانخواه وچیزی
نرم قوت دهنده نیز بیامیزند چون مقل وزفت ورانتنج وعلک البطم
وصمغ عربی واما از جمله کی ذکاز نکیرند مصطفی وزعفران از هر یکی
یک جزو نعل موزه کهن سوخته دو جزو بزرده خایه مرغ بسرشند وبر انجا
نهند وخداوند قیله ریح را بجز نادهند وقالبه بر روغن بان
حل کرده اندر حکانند وعلاج استسقاء زقی کنند وخداوند قیله الما

را از آب خوردن بسیار بازدارند و معجون کندر دهند و ضمادها استعمال کنند

باب هفتم بنهند اندر ضعیفی قوت مجامعت

باید دانست که مجامعت کاری طبیعیست همه انواع جانوران را از جهت بقا
نوع بدین سبب قضیب را و اوعیه منی را از اعضا رئیسه شمارند پس اعضا
رئیسه چهار است دماغ و دل و جگر و قضیب و منی و اوعیه منی است
بقا شخص بقوت این سه عضو دیگر است هرگاه که از این عضوها یکی ضعیف
شود اندر مجامعت ضعیفی پدید آید **علامتها** اما چون ضعف دماغ را
قوت جماع نباشد و لذت آن نیابد و اگر سبب ضعف دماغ سوء المزاج سرد باشد
قوت او اندر زمستان ضعیف تر باشد و اگر سبب گرمی بود اندر تابستان
چیزهای سرد زیان دارد و اگر سبب تری بود اندر گرمابه و مستی ضعیف
تر باشد و اگر سبب گرمی بود اندر زمستان قوی تر و قادر تر بود و اگر
سبب ضعف خشکی بود جماع زیان دارد و اثر ضعف که از آن بسیار تولد کند
قوی باشد و چیزهای تری فزای سود دارد و اگر سبب ضعیفی دل بود ترس
و ترس غالب بود و شهوت تمام نبود و در میانه کار فرو ماند و اگر سبب
ضعف ضعیفی جگر بود منی اندک بود و آرزو از ضعیف و علامتها ضعف
جگر بر آن گواهی دهد و اگر با ضعف جگر معده گرم و ضعیف باشند
ضعف قوت از بسیار نخاست بود و اگر سبب ضعف ضعیفی انثیین و اوعیه
منی باشد از بسیار باطل شد اما اگر سردی غالب باشد قضیب و خایه
کوچک بود و در بسیار ضعیف و اگر تری غالب بود منی بسیار باشد و موی
معتدل و ترک سپید و آرزو و جماع معتدل باشد و بسیار نتواند و حرکت
آن بروی کمتر پدید آید و اگر سردی و تری غالب بود منی رقیق باشد و کم بود
و آرزو و جماع کمتر و قضیب سست باشد و بر زهار موی کمتر بود و (باشد)
که سردی و تری غالب شود قضیب لاغر شود و نعوظ منی بیرون آید و علاج
از عضو باشد و علاج دشوار پذیرد و اگر گرمی و تری با اعتدال بود جماع بیها
بزرگ بود و بر قضیب رگها بزرگ پیدا بود و بر جماع حریص و قوی بود و زود
بالغ شود و باید دانست که نعوظ دو گونه است یکی از بخاری بود که باز
گردد و عصبها و رگها قضیب از آن پر گردد و قضیب سخت شود تا از جماع

خالی شود قضیب از باد خالی نشود و دیگر آنکه از هضم غذا
در خواب پدید آید از بهر آنکه علاج در خواب می گوارد و از وی بخار
برخیزد و باد می گردد و از آن باد بصحبت کیلوس اندر جگر آید و از جگر
بگرده و اوعیه منی آید و بر رگها و عصبها قضیب فرود آید و قضیب را
بر انگیزاند چنانک کودکان خرد را در خواب قضیب بر شود خاصه در آخر
شب بوزن باد اعتمادی نباشد از بهر آنکه از باد بحرکت بیداری تحلیل پذیرد
و قضیب اندر میانه کار سست شود **علاج** اما که سبب ضعف دماغ
باشد نخست دماغ را از فضول پاک باید کرد بصبر و شحم حنظل و اسطوخودوس
و مانند این پس چیزها که موافق مزاج باشد غرغره فرمودن و عطسه آوردن
و دماغ را بوی از قوت دادن و اما که سبب ضعیفی دل باشد ضعیفی
گرده و معده نخست بعلاج آن عضو مشغول باید شد چنانک اندر جای خویش
یاد کرده آمده است پس علاج قضیب و طلیها و معجونها و غذاها که هر
شخصی را بود باز گشش و اندرین باب اعتماد بر غذا باید کرد نه بر دارو
و از بهر آنک قوت جماع از زیادتی باد و آب بود و غذاها است که هم
ماده را آبست و هم فاعل را دو داروها اگرچه بعضی را آب را اندک
آب از غذا بیشتر آید که از دارو و دیگر آنک مقدار دارو کمتر
باشد و قوت او قوی تر از قوت طبیعت و طبیعت از چیزی که
مقدار اندک بود و بقوت قوی تر از وی بود بهره از تمام نتواند یافت
و دوام تصرف سودمند نتواند کرد و باشد که بروی وبال گردد یعنی
اگر مزاج سرد باشد و منی فسرده گشته است که دارو او را بجنباند و مزاج
بجنباند تا قوتی پدید آید چه اندر چنین مزاج سرد داروی گرم دادن
خطا باشد و غذاها که از بهر جنس بسیار کردن اندر غذاها است که
اندر وی سه معنی است یکی آنک غذا بسیار دهد دیگر آنک باد انگیزد
سیم آنک میل بگرمی دارد اگر این سه معنی در یک چیز باشد بر آن
مزیدی نباشد و اگر نیابند دو یا سه چیز ترکیب کنند تا هر سه معنی
حاصل شود اما آنچه در وی هر سه معنی حاصلست نخود و لوبیا و [illegible]
و شلغم است و آنچه در وی این ماند و آنچه در وی یک معنی یا دو حاصلست چون

چون باقلی است و پیاز اما باقلی غذا بسیار دهد و در وی رطوبتی فضولی است
که از وی بخار و باد تولد کند لکن در وی حرارتی نیست که از آن رطوبت
بادها انگیزد پس اگر چیزی گرم چون زنجبیل و دار فلفل و شقاقل
با وی ترکیب کنند هر سه معنی حاصل آید و زرده خایه مرغ و مغز سر
و مغز سر مرغ و مغز استخوانها و مغز گنجشک غذا دهد و تری فزاید
است و اگر چه مغزها سرد است مغز استخوانها و مغز گنجشک لختی میل
بگرمی دارد اگر با نخود تا اندکی زنجبیل و نمک بکار دارند هر سه معنی حاصل
آید خاصه نخود که در وی قوتی است که آلتها تناسل را بر فعل خویش
یاری دهد و گزر و شلغم و جرجیر هر سه بیکدیگر نزدیک اند و در همه
حرارت معتدل و غذا دادن و رطوبت فزونی است لکن جرجیر کم
غذاتر است و حرارت او از حرارت گزر و شلغم بیشتر است و گندنا
گرم و تر است و غذا دهد اگر با زرده خایه مرغ مرکب شود غذا شایسته
بود و از گشور غذای تری دهد و باد انگیز است و قوت او از قوت
گزر و شلغم و آنچه یاد کرده آمدست بیشتر است و هلیون و حرشف
و گوز و بادام شیرین و پسته و فندق و گوز هندو و حب الفلفل و شیر
تازه و حلبه و کبوتر بچه و بط و خایه خروس و جگر مرغ و ابکبیر تار و غ
و کباب و کلنج لشبر و انجیر و میویز همه اندرین باب نافع اند و چیزها
گرم و لطیف کننده چون سعتر زیان کار است و اگرچه گرم
گرم است باد انگیز است بدین سبب سودمند است و نخود اندرین باب نافع تر
و قوی تر از همه غذاهاست از بهر آنکه معتدل است و غذا دهد و در
وی رطوبتی فزونی است که ماده باد بود و اگر هر بامداد یک مشت نخود خام
در آب آغشته بخورند قوتی تمام کند و اگر مردم سرد مزاج تا اندکی زنجبیل
صواب باشد و قلیه ترکی کنند از گزر و گندنا و باقلی و نخود و تا آن و با زنجبیل
آمیخته باشد و زرده خایه مرغ بر او فکنند بهترین غذاهای است و ماهی
تازه بریان کرده گرم با پیاز خام سود دارد هلیون پخته پس روغن
گاو بریان کرده و زرده خایه مرغ بر افکنند و اندکی دارچینی غذای
نیک است و مغز بادام و فندق و پسته و گوز هندو و تخم خشخاش سپید و

شقاقل و گوز مغز و انجیر خشک سپید را ستاره است بکوبند و لعل خشک
کرده و سوده چند سه وزن همه هر بامداد سه وقیه اندر شیر تازه بجوشند
فربه کند و قوت جماع زیادت کند و کبوتر بچه و جوزه مرغ خانگی که علف
ایشان نخود و مرغ سیه دانه و لوبیا و باقلی و تخم معصفر باشد سود دارد
و گفته اند اگر پوست گنجشک خورد و بجای آب شیر خورد پوست قضیب او
سخت بود و بگیرند نخود سیاه و در آب جرجیر کنند و در سایه خشک کنند سه بار
پس بکوبند با همچندان وزن آن بانید با روغن حبة الخضرا بسرشند و بامداد چند
گوزی بخورند و از پس از سه وقیه نبید و حسک خشک در آب حسک تر
فرغار کنند پس خشک کنند سه بار یا پنج بار هر بامداد نیم وقیه از آن
حسک و دو وقیه بانید در شیر تازه بجوشانند و اندکی زنجبیل بر افکنند
و بخورند و شراب گزر و شراب انجیر و شراب جرجیر و معجون سقنقور در
سود دارد و نافع باشد صفت عجیبه که بوعلی سینا فرمودست مغز گنجشک
با مغز کبوتر پنجاه عدد زرده خایه مرغ خانگی ده عدد زرده خایه گنجشک
عدد ما اللحم که از گوشت میش جوان کرده باشند یک عصاره آب پیاز کو
و فشارده سه وقیه آب جرجیر خ وقیه روغن گاو پنجاه درم توابل ذکر
خدا اگر لازم بود جمله بیارند و بخورند و از پس آن هضم را اندکی شراب
ریحانی بخورند و شیر تازه و آب پیاز و ستاره است بپزند با قوام آمد بر آن
یک وقیه بخورند صفت شراب انگوری عصیر انگور بگیرند و بر هر ده منی عصیر
ده ستیر داروی کوفته و در رکوی بسته در او کنند و بگذارند تا شراب
شود داروی است تخم شلغم تخم گزر بوزیدان بهمن سرخ و سپید تخم
هلیون لسان العصافیر حب الفلفل لعبت بربری تخم جرجیر متساوی
همه بکوبند و در صره‌ای بندند و در عصیر افکنند و هر چند روزی صره
دار و بیرون کنند و روغن فرفیون تا لیدن نیک است والله اعلم

باب هشتم اندر سرعت انزال

سبب سرعت انزال اندر بیشتر وقتها گرمی و تیزی منی باشد یا خامی منی و
سستی آلتها **علامتها** اگر سبب گرمی و تیزی منی بود منی
بود و هنگام بیرون آمدن مجری بسوزد و سخت زود بیرون آ

سبب خامی و رقیقی و سستی لیفها بود قوام آب رقیق بود و لون او سپید و منی که هنگام
بیرون آمدن حرارت ظاهر نگردد و جهنده نباشد و ودی از پس بول
بسیار باشد **علاج** آنچ از گرمی و تیزی منی بود شربتها و ضمادها و غذاها
حکم یکسان باید داشت چون آب تخم خرفه و سکنجبین و آنچ بدین ماند و در آب
سرد نشستن و اندر طبیخ عوسج و مورد و گل و گلنار و سماق و ثمرة
الطرفا و آنچ از خامی منی بود داروها و معجونهای گرم و طعامهای خشک کار
دارند چون قلیه و مطجنه با ابزارها و گوشت بریان کرده با انگبین و
سکنجبین سود دارد مذی و ودی باز دارد و اندر طعام نعنع و سعتر و زیره

گفتار نوزدهم اندر بیماریها که مخصوص است بزنان بیشتر باشد

باب اول اندر منع حیض و هنگام بیرون آمدن

باید دانست که سبب تن درستی و سبب بارهای زنان حیض با اعتدال است و حیض
معتدل آن باشد که بسیار بود و آنچ از ماده دو تن افتد طبیعی باشد و اول وقت
پدید آمدن حیض ده سالگی بود و آخر از پس چهارده سالگی و اول باز ایستادن
حیض از پس سی و پنج سال بود و آخر از پس شصت سال و کمترین حیض
دو روز است و بیشترین هفت روز این قول طبیبان است و اولیتر آن بود که
بقول علما شرع کنند و ... کمترین سه روز است
و بیشترین ده روز و روزگار پاکی کمترین پانزده روز و نزدیک ... رضی
الله عنه روزگار حیض کمترین یک روز است و بیشترین پانزده روز
و ابن ابی عمران از عیسی رواست می‌کند که وی گفت روزگار پاکی کمترین
نوزده روز است از بهر آنک خدای عز و جل در قرآن مدت حیض و پاکی
ایشان را حیض باشد که ماه نهاده است و عادت چنان رفتست که روزگار
که روزگار حیض کمتر از روزگار پاکی بود پس اولیتر آنست که مدت
حیض ده روز گیریم و مدت پاکی نوزده روز از بهر آنک ماه بیست و نه روز بود

باب دوم اندر افراط حیض و باز گرفتن

باید دانست که از افراط بسیار بیماریها تولد کند چون زایل کردن غذا
تغیر چهره و رنگ روی و تهیج و باشد که با استسقا ادا کند و باشد
اعالب شود از بهر آنک تری خون قوت صفرا را بلغد را آرد

بدین سبب سیلان خون و غلبه صفرا تب صفرایی تولد کند و شهوت غذا باطل شود
و بسبب خشکی و کشیدگی عصب درد پشت پدید آید و اسباب افراط حیض
نزدیکست باسباب بول خون و علامات نیز **علاج** اگر سبب تیزی و گرمی
بود خون را استفراغ باید کرد پس تسکین کردن و عصاره برگ خرفه
و برگ لسان الحمل دادن با گل ارمنی و گلنار با اقراص کهربا و معجون
بسد و اگر خون با خلط بلغمی آمیخته باشد استفراغ بلغم باید فرمود بقی
باید اروی مسهل و اگر با خلط سودا آمیخته باشد بمطبوخ افتیمون
استفراغ کردن پس تدبیر باز داشتن مشغول شدن و اگر سبب قرحه
یا عفونت و خوره رحم باشد و قرحه تر و شوخگن باشد نخست بماء العسل
باید کرد حقنه و تنقیه پس داروهای خشک کننده و روا باید بکار
داشتن چون صبر و کندر و دم الاخوین و بسد و کهربا و مر و زعفران
و شیاف مامیثا و نشاسته و سنبل و ارزیر و مرداسنگ و عنزروت
و توتیا و آنچ بدین ماند از این داروها آنچ بدان حاجت آید مرهم کنند و
شیاف سازند یا بسپیده خایه مرغ بسایند و برهشتند و بموضع رسانند
و اگر سبب بواسیر باشد علاج آن عسر باشد از بهر آنک در قعر
رحم باشد اگر علاج قوی کنند بگزارد و اخلاط عقل ادا کند
و باشد که آواز باطل شود پس علاج آن برفق توان کرد و حجامت و فصد
باسلیق و حجامت بر قطن و حب مقل دادن و روغن کنند با دردی
مقل طلی کردن صواب باشد و اگر سبب شقاق باشد وارس
دادن یا از پس دو شیر کی شنذ اندر آبها قابض و شراب قابض
نشاندن سود دارد و اگر خرقه بدان تر کنند و بخویشتن باز می‌نهد
صواب باشد و آنچ در علاج شقاق و مقعده یاد کرده آمدست بکار
دارند و اگر سبب خارش بود درک الکحل و رک صافی بربند و بگیرند
زعفران و کافور از هر یکی دانگی مرداسنگ دو دانگ حب المحلب نیم درم
بسایند و بر روغن گل و سپیده خایه مرغ و قطره شراب سپید و شیاف
کنند و اقاقیا و گل و صندل و شیاف مامیثا و بوشش در بند
با سرکه و روغن گل سرشته بر فم رحم طلی کنند و بو دنه وار بوشت

وعدس مقشر اندر شراب قابض بپزند و بدان شراب حقنه کنند و ثفل او بر ناف
وضماد کنند با شیاف واما از اسباب باز گرفتن حیض سبب قوی تر
سده است و اسباب سده یا فربهی یا فراطست یا لاغری با فراط از بهر آنک
فربهی سبب بسته شدن مسام و منفذ و دهنها و رگها گردد و لاغری منفذها
و رگها فراز هم آرد و باریک گرداند و خشک کند از بهر آنک سبب انواع
سوء المزاج باشد و سرد و ساده اندر آید و سرد و خشک و گرم خشک منفذها
و رگها باریک کند و گرم ساده خون را بسوزاند و تری او تحلیل خرج
کند و مائی غلیظ بماند و سده کند و بسیار باشد که لاغر نباشد
لکن رطوبتی غالب شود ماده را بفسرد علامتها فربهی و لاغری و علامتها
سوء المزاج همه معلومست و ظاهر آنجا که سبب فربهی با فراط و سردی
مزاج بود نخست ما الاصول باید داد پس ماده غلیظ بنفی و داروی مسهل
از تن پاک کردن پس آسایش دادن و رگ باسلیق و صافن زدن و بر ساق
حجامت کردن و داروها گشاینده و لطیف کننده دادن و در طبیخ
از نشاندن و از آن ضماد ساختن و شیاف کردن و طبیخ لوبیا سرخ و طبیخ
نخود سیاه و طبیخ اشنان و طبیخ راسن و طبیخ لسان غار و طبیخ
مرزنگوش با عسل همه گشاینده است صفت داروی مرکب بگیرند لوبیا سرخ
و طبیخ نخود سیاه و حلبه از هر یکی یک حشب انیسون پنج درم سداب
خشک سه درم فوه پنج درم بپزند و بپالایند شربتی پنجاه درم صفت داروی
دیگر لوبیا سرخ کاشم از هر یکی ده درم فوه تخم هزار اسپند پنج درم
تخم کرفس کوهی مغث دو درم بپزند و بپالایند و یک درم ابهل بر نا در وی حل کنند
و بدهند لوبیا سرخ دیگ نخود سیاه و نخود و فوه و سلیخه و فرفه در آب
بپزند و بپالایند و بدهند و آنجا که سبب لاغری و خشکی بود اگر حرارتی
بود سکنجبین ساده و کشکاب دهند بار و عنادلم و تن طیب مشغول شوند و اگر
مزاج سرد باشد علاج دفع از کنند و اگر سبب کم طعامی و کم خوردن
بود بتدریج بطعامها موافق علاج کنند سودمند بود ان شاء الله جله

باب سیم اندر کمی و بسیاری شیر

اگر چه منی و شیر و خون هر سه بصورت مخالف یکدیگرند اسباب تولد هر سه یکیست

و اسباب کمی و بیشی هر سه دو نوع است یکی از جهت ماده است و دیگر از جهت
مزاج همه تن امزاج اندام که معدن تولد اوست اما سبب شیر بسیار گر
منی چونست و شیر و منی یکی از غذا معتدل خیزد و اندر تنی که مزاج
او معتدل باشد از بهر آنک مزاج گرم دختر ماده را خشک کند و مزاج سرد
و تر ماده را از آن بیرون برد که از وی شیر بسیار تولد کند علامتها
شیر بسیار آنکه از خون صافی خیزد و شیر بد از خون صفرایی خیزد یا از خون بلغمی
یا از خون سودایی اما شیر صفرایی زرد و رقیق و گرم باشد و بوی
و طعم آن میل تلخی دارد و شیر بلغمی سپید و آب ناک باشد که میل
بکبودی دارد و طعم آن شور باشد یا ترش و شیر سودایی غلیظ
بود و اندک و گاه باشد که همچون رشته رشته بیرون آید و شیر نیک
بی رنگ و قوام معتدل باشد و طعم و بوی او خوش علاج اگر شیر
کم باشد آسایش و انواع سوء المزاج بدل باید کردن و تن از خلط پاک باید
کرد و خداوند مزاج گرم را کشکاب و جلاب و تخم خیار بادرنگ
و تخم کدو و شیرین با جلاب دادن و مغز سر بز و سر بزغاله و شیر گاو
با شکر و ماهی تازه خورد و گوشت بزغاله و مرغ مسمن و حشو که از گل
جو و شیر تازه بپزند و شوربای گوشت بره با اسفاناج و کلکل و پخته
و خداوند مزاج بلغمی و سودایی را اندر شوربا کرفس و چرچیر
و شبت و کرفس و بادیان ترمی بزنند و قلیه نرگسی و حوا زار کندم و شیر تازه
و برگ بادیان و حلبه موافق بود و بخیه ندارد و اندر شراب انگور
بمالند و بپالایند و از شراب بدهند و ثفل آن بر پستان ضماد کنند و نخود
اندر شیر تر می کنند هر شب و بامداد شیر می دهند و اما که شیر بسیار
باشد طفیل از عدس و سرکه دهند و کوک خوردن و ضماد کردن سود دارد
و بسیار بود که زن را ابستنی شیر در پستان پدید آید خاصه اگر حیض باز
گرفته باشد و گاه باشد که بوقت بلوغ شیر اندر پستان پدید آید و درد
کند طعام کمتر باید کردن و رگ زدن و آن تدبیرها که یاد کرده آمد کردن
و اگر شیر در پستان بسته شود اگر مزاج گرم باشد روغن بنفشه طلی باید
و موم روغن از روغن بنفشه با کشنیز تر و ساق خرفه اندر هاون بمالند

وضماد کنند و آب نیم گرم بر سینه و پستان فرو ریزند و اگر مزاج سرد باشد موم و روغن
از روغن قسط سازند یا از روغن خیری و بودنه خشک با موم روغن مالند
و ضماد کنند و اگر آماس کند سرکه و آب نیم گرم کنند و خرقه بدان تر می کنند
و بر پستان همی پوشند و بودنه با سرکه و شراب انگوری بپزند و طلی کنند
و با خر بودنه و شبث و حلبه و نمام و قیصوم و چند سنبل اندر شراب بپزانند
و بر وی چکانند و اگر اندر پستان عفن شود آرد کنجد و روغن گاو
و آرد باقلی و نان خشکار کوفته بهم بسرشند و ضماد کنند نافع بود ان شاء الله

باب چهارم اندر بیماریهای پستان

کوفته شدن گوشت پستان ماش و میویز بکوبند و با آب سرد بسرشند
و ضماد کنند آماس گرم را سرکه با آب گرم آمیخته اندر شانه گوسپند
گرد بر آن موضع می نهند و سکنگبین و روغن گل و آرد باقلی و اکلیل الملک
کوفته بهم بسرشند و روغن کنجد و آب گرم بر وی نهند و اگر حلبه و خطمی
با انار کنند و برزده خایه بسرشند بهتر بود آماس سرد را کرفس
بکوبند و بر وی نهند و اگر با بودنه با انار کنند و بادیان نیز صواب بود
سخت شدن پستان و غدد بدید آمدن روغن بنفشه و زرده خایه مرغ
طلی کردن درد را بر سرکه بر وی نهند برگ شفتالو و برگ سداب کوفته
بر نهادن سود دارد دبیله اندر پستان تخم کتان و کنجد و بیخ سوسن
[illegible] سرگین [illegible] سرگین کبوتر و مطرون [illegible] راسن [illegible] روغن
کنجد و مغز ساق گاو و [illegible] ضماد کنند نافع بود [illegible]
شراب قابض و سماق پوست انار و گوز سرو تا نیمه باز آید [illegible] طلی
کنند بزرگ شدن پستان اسفیداج و طین قیمولیا از هر یکی دو درم
بطبیخ تخم [illegible] بسرشند و روغن مصطکی با آن بیامیزند و [illegible] طلی
کنند و بپوشند خرقه کتان با آب [illegible] تر کرده و سرد کرده بر وی می پوشند
و [illegible] و دو [illegible] سرکه بسرشند و طلی کنند و [illegible]
[illegible] و روغن [illegible] اندر [illegible] سر [illegible] بسایند و طلی کنند نافع بود ان شاء الله

باب پنجم اندر ابستنی و حالها که در وی بدید آید

[illegible] کرفتن اسباب [illegible] کرفتن انواع سوء المزاج باشد یا باد غلیظ اندر رحم

ج
یا میل کردن رحم بیک جانب و منی بدان سبب بجایگاه تولد فرو نرسد
و باز گردد یا فربهی یا افراط یا بیماری رحم **علامتها** اما سوء المزاج
رحم اگر سرد بود خون حیض سرد بود و مرد اندر حال مجامعت فم رحم
را سرد یابد و اگر گرم بود خون حیض گرم بود و لون او یا سیاه بود
یا زرد و اگر خشک بود خون حیض اندک بود و مرد فم رحم را خشک یابد و اگر
سرد و تر بود خون حیض سرد و سیال بود کم رنگ و اگر سبب بادها غلیظ
بود در وقت مجامعت از رحم آوازی همی آید همچون آواز باد [illegible]
و اگر رحم بجانب میل کرده بود هنگام مجامعت رحم درد کند و منی باز
گردد و اگر بخوری خوش اندر زیر فرج دمانند تا بوی [illegible] نشود
بوی آن از دهان و بینی یافته شود معلوم گردد که سبب تقصیر از زن
نیست و اگر مرد دانه سیر پاک کرده شیاف کنند و شبانگاه دارند بوی
از [illegible] آید سبب آن از جهت زن باشد **علاج** باد ما الاصول است
با روغن سداب [illegible] اندر [illegible] شانه یاد کرده آمدست و اگر رحم بجانبی
میل کرده بیند و خون غالب بینند رگ صافن بزنند و بر هر دو ساق حجامت
کنند و از پس استفراغ خون حب [illegible] دهند و ما الاصول دهند
با دو درم روغن سداب [illegible] و دو دانگ ایارج فیقرا مدت هفت روز
یا نه روز و [illegible] بر روغن [illegible] کنند نیم گرم و بردارند و اگر سبب
انواع سوء المزاج باشد مزاج بدل کنند و زهره [illegible] شیر یا زهره
گرگ یا زهره خرگوش یا زهره [illegible] دو دانگ با روغن [illegible] بسایند
و پس از [illegible] بردارند و بوشند فرج را با آب شحم حنظل جوشیده
[illegible] شوند و [illegible] و پیه خرگوش کوفته با موم بسرشند و از
پس [illegible] دود کنند و روغن بلسان با روغن سوسن و نفط سیاه [illegible] ن
سود دارد نشانها ابستنی هرگاه که جنین [illegible] سبزی چشم زرد
شود یا کبود [illegible] سیاه بدید آید [illegible] حیض باز ایستد و رگها
پستان کبود و سر پستان سیاه شود و [illegible] و آرزوها بدید آید و پس
از چهار ماه [illegible] گردد و بول ازرق باشد و [illegible] و اگر
شیشه [illegible] شود نشان [illegible] اگر جنین نر باشد [illegible]

مادر نیکوتر باشد وجلدتر از آن بود که حامله باذینه بود و نشان حامله نخست
در پستان پاسنید باید ولون سر پستان سرخی گراید نه سیاهی و نرینه
از پس ماه بجنبد و مادینه از پس چهار ماه وهرگاه که جنین نرینه باشد
مادر اندر حرکتهاء نخست پای راست پیش نهد وحرکت چشم راست او سبک
تر بود و روذتر گفته اند اگر مباشرت از روز اتفاق افتد که زن پاک شود
نرینه اید و تا پنج روز همچنین باشد و از پس پنج روز تا هشت روز مادینه اید
و از پس هشتم تا پانزدهم نرینه اید و از پس آن خنثی اید   منش کشش
و آرزو گل و ماننده آن انوا که منش کشش خورد طبیخ شبث دهند تا اکسر
تا خلط بد از معده پاک شود و ریاضت معتدل فرمایند و ترنج بپزند و
آبی پرورده دهند و گوارش عود و گلشکر با مصطکی و عود سرشته
و اگر مزاج گرم بود شراب لیمو و شراب انار و شراب حماض دهند
پدید امدن حیض کسی را که در حمل حیض عادت نباشد و حیض پدید آید
عدس و گلنار و انار پوست و انار و بلوط در آب پزند و ضماد کنند
بر عانه و اقراص کهربا دهند   حاجتمندی ببضیا اگر ببضد حاجت آید
تا بسهل بیش از چهار ماه و پس از هفت ماه نشاید و اندرین میانه اگر ضرورت
بود خیار شنبر و شیرخشت و شراب الو نشاید داد و فصد نیز باحتیاط باید
کرد   دشواری زادن ابزن طبیخ حلبه و کرنب و تخم کتان و شبث و بهار
نشانند تا ناف و از طبیخ با روغن کنجد یا روغن بابونه و روغن شبث اندر
بنفشه و کلم گاه و نخودگاه مالند و نیز مانند تا گاهی الجنین بود دیس پس
دوپای بیشنیند و یکبار برخیزد و فرو نشیند و نفس فرو گیرد و عطسه
آورند بداروهای چون فلفل و کندش و غیر آن تدبیر صواب بیست چهار مثقال
پوست چنار خنبر کوفته و بیخته با جلاب کرپا شوربای مرغ فربه بدهند زود
فارغ شود طبیخ حلبه و خرما و تخم کتان با روغن بادام دادن سود دارد صفت
معجونی معروف مر بچه بیفکند سعبه از هر یکی مثقالی دارچینی ابهل از هر یکی
نیم مثقال با انگبین بسرشند شربتی دو مثقال ابزرما العسل و طبیخ
تخم حنظل و عصاره سداب تر و مقداری مرسوده بیامیزند و بازهره
گاو بسرشند و دود کنند و مرتبها جا و شیر تنها و سرگین کبوتر و سرگین ما

مه بکاربه نهاد دود کنند فارغ کند   تدبیر نفاس و نفسا مدت نفاس نرینه بیست و پنج
روز بود تا سی روز ونفاس مادینه سی و پنج روز تا چهل روز و انوا که نفاس
اندک بود علاج مادرکرنگی حیض باید کرد چشم ماهی شور و بسم اشنه
دود کردن اندرین باب نافع بود و اگر نفاس با فراط بود علاج آن و علاج افراط
طمث یکیست   تدبیر زنی که جنین از وی ناپرورده جدا شود پیش از
ابستنی استفراغها باید کرد بحب منتن و حب سکبینج و حب شیطرج
و ماء الاصول دادن با روغن بادام تلخ دادن و هر هفته دوبار دوا
المسک و مفرح و بیجو بنادادن و پس پایه خرگوش پیش از مجامعت بر
داشتن سود دارد و از پس اسقاط فتیل و هر اسپند وسعتر و خردل
سپید دود کردن جنین که مرده بود بیرون آوردن خرنوب سیاه و مبیو   برج
و زراوند گرد و بخور مریم و حب الزیون و شحم حنظل و اشق بیمه بکوبند
و اشق بزهره گاو حل کنند و داروها بدان بسرشند و شیاف کنند
و بگیرند شحم حنظل و قسط و برگ سداب از هر یکی سه جزو مر یک جزو
بزهره گاو بسرشند و بگیرند شحم حنظل و بزنافه و زهار طلی کنند بچه
مرده و مشیمه را بیفکند   باز داشتن آبستنی تدبیر آن باشد که در وقت
انزال هر دو از یکدیگر جدا شوند و در حال زن را بفرمایند تا برجهد
چنانک پیش تا نمی جهد هفت بار یا نه بار تا منی جدا شود و عطسه آرد
و اگر در وقت مجامعت مرد سر قضیب خویش چرب کند منی درنیاورد
و اگر بقطران الوده کنند یا بروغن بلسان یا با سفیداج ابستنی باز دارد
تدبیر مرد و زن تا بچه نرینه اید اینج گفته اند آب زن ضعیف باید تا بچه نرینه
اید قوی با طلسنه از بهر آنک اگر آب زن قوی نباشد بذیرای صورت
نریکی را نشاید لکن هر دو آب قوی باید از بهر آنک بنیاد اندامها فرزند از آب
مادر ست و قوت مصوره بیشتر از آب پدر و مثال آب مادر همچون شیر بنسته
و مثال آب پدر همچون پنیرمایه که بتازی انفحه خوانند هرگاه که اندکی انفحه
در شیر او کنند شیر بسته شود همچنین مثال آب پدر و مادر امیخته گردد
اندامها فرزند و صورت از پدید اید بقوتهاء ایزد تبارک و تعالی و از بهر
انک بنیاد اندامها فرزند بیشتر از آب مادر ست فرزندان بیشتر بمادر ماند

مانند و از بهر آنک پدید آمدن قوت و صورت اندامها از آب پدر است بیماریها که
در قبیله پدر باشد بمیراث بفرزندان رسد و تدبیر قوت دادن آب مرد را و
زن را آنست که بوشنه عطرها موافق بکار دارند چون مثلث و کافور
دور دارند و غذا اسفیدباها کوفته و قلیه نرگسی و زرده خایه مرغ
نیم برشت و بره فربه و شیربرنج بشیر و حلواها بشکر و مانند آن سازند
و طعامها دیگر و شرابها که اندر باب قوت مجامعت یاد کرده آمدست
بکار دارند و در فصل زمستان مثرودیطوس و دواء المسک و مانند
از دو شربت بخورند و از تخمه و تشنگیها و از مستی و آب سرد بسیار پرهیز
کنند و مرد چند گاه خویشتن را مدتی دارد چندانک شهوت صادق شود
بیش از آنک او بسوزد و بناگاه [illegible] صحبت کند و مرد و زن پیش از صحبت
و پس از آن نشاط و خوش دلی جویند خاصه هنگام صحبت و در وقت
انزال هر دو از بحثی پاکیزه و خوب خصال و خوب دیدار اندیشند و مرد
از وی جدا نشود چندانک فم رحم ساکن شود و پس از آن اندکی در آن جای دارد
پس جدا شود و هرگاه که این شرطها بجای آرند امید باشد که فرزند پدید آید

باب ششم اندر بیماریهاء رحم و آماسهاء آن

آماس گرم اندر رحم اسباب آن یا زخمی و اسبابی بود یا امتلا دیگر با سبب احتباس
طمث یا بسبب بسیاری جماع **علامتها** درد معده و سر و گردن و
فواق و تشنگی گشتن پدید آید بسبب مشارکت و قعر چشم نیز درد گیرد و باشد
که درد باطراف و ساقها فرود آید و عسر بول پدید آید و از تب دق اشتغالی
باشد و ضربانی در دیدار جانب باز دهد که آماس در آن جانب رحم باشد اگر اندر فم
رحم باشد ضربان اندر زهار بود و اگر در قعر رحم بود ضربان بسوی پشت
باز دهد و برخاستن و نشستن دشوار بود **علاج** فصد کردن رگ
باسلیق و صافن زدن و غذا اندکی باز آوردن از اطعمه [illegible]
فرمایند پس باسلیق گشایند تا ماده را باز گردانند پس صافن گشایند تا ماده
از موضع [illegible] شود و تدبیر لطیف فرمایند و از آب خوردن باز دارند
تا ماده بجهت بول بدان جانب میل کند و باقی علاج چون علاج آماس
گرده و مثانه باشد و علاج آماس بلغمی و آماس صلب و علاج دبیله بجمله

که یاد کرده آمدست اختناق رحم علتی است مانند غشی و صرع و سبب این علت
بیشتری باز ایستادن حیض باشد و یا ماندن جماع خاصه آنان که با شوهر
بوده باشند و نو رسیدگان دوشیزه که حیض تمام نبود این علت بسیار
افتد از بهر آنک رگهاء رحم ممتلی گردد و بعضی باز گردد و اندر همه تن
پراکنده شود و آنچ اندر رگهاء رحم بماند بخار آن بجانب دل و دماغ بر آید
انواع صرع و غشی و تنگ دلی تولد کند و از بهر آنک رباطهاء رحم بحجاب
پیوستست ضیق النفس پدید آید و باشد که نفس منقطع گردد و ناگاه
بکشد و آنچ از باز گرفتن حیض باشد سلیم تر بود و آسان تر از آن باشد که از
باز ماندن جماع و احتباس منی باشد **علامتها** هر که نوبت این علت نزدیک آید
اندیشها و تدبیرها ناصواب در خاطر آید و درد سر و خفقان و تیرگی
چشم و دوار و طنین و تنگی نفس پدید آید و اگر ماده غلیظ باشد علامتها
از چون کسلانی و خواب بافراط ظاهر بود و اگر ماده سوخته باشد
تشنگی غالب بود و اندر نوبت علت چشم و روی سرخ بود و اگر سبب
باز ماندن جماع بود اندر حال حرکت رطوبتی از رحم فرود آید و از آن
راحت یابد و اگر قابله دست برو برد و دغدغه کند رطوبتی از وی
جدا گردد و از آن خلاص یابد و فرق میان این علت و صرع آنست که
خداوند صرع زبان خاید و کف اندازد و آواز قوی از وی بر آید و اندرین
علت جز تشنج و تغیر رنگ روی و تغیر نفس نباشد **علاج** اگر
باز ایستادن حیض بود علاج از یاد کرده آمدست و اگر سبب باز ماندن
جماع بود و احتباس منی باشد تدبیر لطیف باید فرمود و استفراغ
با یارج فیقرا [illegible] و ایارج لوغاذیا واجب شمرند و بوشنه معجون
نجاح بکار داشتن و اندامها فرو سوی مالیدن و اطراف بستن و اندر
طبیخ بابونه و اکلیل الملک و عنبر نشستن و اندر هنگام حرکت
علت از زانو تا بقدم بستن و قدمها در آب گرم نهادن و بمالیدن
مالیدن و محجمه بر روی ران و ساقها نهادن و بوی ناخوش
داشتن چون جندبیدستر و جاوشیر و سرزد و چراغ کش
بابونه و انگدان و کبریت و حلبه و هزار اسفند و [illegible]

نشاندن و بدان تکمید کردن و زن با بله را فرمون تا بشیافی سازد از کرم دانه
و بلبل و فرفیون و عنبران و روغن حب الغار حرب کند و بغم رحم رساند
و دغدغه کند بسیار تا رطوبتی سرد فرود اید و خلاص یابد و همچنین تا
مقدار یک بندق روغن حب الغار رساندن سود دارد گرد امدن
اب در رحم علامت این علت انست که حیض باز ایستد و هنگام حرکتها
تر اندر دو شکم پدید اید و اندر فرو سوی ناف اماس استسقا زقی تواند کند
و باشد که رطوبت اید علاج این علت بداروها ادرار کننده و حیض گشاینده
و ضمادها که اندر علاج زقی یاد کرده امدست بکار دارند و خربق سیاه
حمول کنند سود دارد باد غلیظ اندر رحم حالی همچون حال اصحاب استسقا
طبلی پدید اید علاج با بارج فیقرا و لوغاذیا استفراغ کنند و همچنین اندر
ماء الاصول حقنه دهند و روغن سداب و روغن شبت گرم کردن و مالیدن
و اندر طبیخ قنطوریون و افسنتین و مرزنگوش و نانخواه و زن در طبیخه
نشاندن و از ثفل ان ضماد کردن سود دارد انقلاب الرحم سبب این
علت قوتی عظیم باشد که بدو رسد یا ترسی عظیم یا رطوبتی لزج و باشد
که رحم محلل از کردد بیرون افتد ان را عفل خوانند و خداوند این علت
عفلا خوانند و بسیار باشد که رحم بزرگ شود چنانک در اماله بزرگ
و بناوری تر ان را عفل گویند **علامتها** اندر زهار و محل وی سستی
خداوند این علت دردی عظیم پدید اید و باشد که تب اید و باشد که
رعشه و کزاز تولد کند و حس از بیم یابد که چیزی گسسته شد اندر زهار
او ست و با کشش تواز یابد و هر گاه که تمام بر گردد و باطن ظاهر گردد
منفعت نا پیدا شود و اگر مسترخی شود و فرو لغزد و هنوز بر شکل خویش باشد
منفعت او پیدا باشد **علاج** نخست روده ها را بحقنه از ثفل پاک باید
کرد تا رحمت روده دور شود و بول باسانی بیرون اید پس خداوند علت
ستلقی بخوابانند و رانها از هم باز کشند و بشم مرغوی یا کره و نرم
[illegible] رسان بلغزد هموار یا انگشتان بر دارد و رحم بدان جای باز اید
[illegible] پاره دیگر بعصاره اقاقیا بشراب قابض که در وی جوزها
[illegible] تر کنند و بر فم رحم نهند و بشم دیگر بر گشته تر کرده

بر فرج و زهار نهند و بر علو حسبند و رانها بهم باز نهند و از بشمها
نگاه دارد و مجمره حوالی ناف و کمرگاه بر کشند و عطر خوش بوی
بو باینده تا رحم بالا میل کند و از بوی ناخوش نگاه دارد و دو روز
هم برین شکل بماند روز سوم از بشم را بدل کنند و از بدل را بشرابی
که در وی اقاقیا و برگ مورد و انار پوست و غیر آن پخته باشد تر کنند
و انرا نیم گرم بخویشتن بر دارد هم بر ان سان و همچنان مجمره بر نهند و هم
بر ان شکل باشد چندانک ممکن بود و قطورها و ضمادها قابض
بکار دارند **زفقا** زنانرا بر طرف فرج فرونی است زنی را که
تطهیر کنند ان فرونی را ببرند ان فرونی را بتازی بظر گویند و زن تطهیر
ناکرده را بظرا گویند و باشد که بظر ستبر گردد و همچون قضیبی پدید
آید که از صحبت باز دارد و بخراسان کنتنکی را که برین صفت باشد گویند
استخوان دارد و ان بظر در زمستان کوتاه گردد و باشد که ناپیدا
ان شود و اندر تابستان پدید اید و بعضی زنان باشند که بدین بظر یاد دیگر
مجامعت کنند ار حجاس و جالینوس برین گوایی دهند والله اعلم

گفتار بیست و نهم اندر درد پشت و تهیگاه و ریاح الافرسه و درد بند گاه و عرق النسا و دوالی و داء الفیل و غیر ان و این هفت باب است

باب اول اندر درد پشت و تهیگاه

اسباب درد پشت سوء المزاج سرد باشد ساده و با ماده بارد و ماندگی
و بسیاری جماع یا امتلاء رگ بزرگ که در پشت است یا ضعیفی و لاغری گرده
یا امتلاء کل رحم و اسباب درد تهیگاه اندر بیشتر حالها بادی غلیظ بود
لمزاج یا بلغمی خام **علامتها** اما انچ سبب ان سوء المزاج باشد علامت سوء
المزاج معلوم است و علامات اسباب دیگر اسباب خود علامات باشد و انچ
سبب ان امتلاء رگ پشت باشد علامت ان دردی بود با حرارت و ضربان
اندر درازی پشت **علاج** انچ که سبب ماده بلغم بود حب الاصول و
بادام تلخ بباید خورد و استفراغ تن بقی و داروی مسهل بکار دارند
تریاق اربعه درین باب سخت نافع است و هر شب خود ساده در آب گرم

کنند بامداد آن آب با مقداری وج و روغن بادام و انگبین بدهند سود دارد
خاصه اگر در هفته بوشنه دهند و سجزنیا در آب بخود نافع بود و اگر
سبب امتلا رگ پشت بود باسلیق و مابض زدن و روغن گل مالیدن و غذا
سبک دادن سخت نافع بود

باب دوم اندر حدبه و ریاح الافرسه

هرگاه که مهره سینه یا مهره پشت از جای خویش بیرون شود اگر میل
سوی بیرون کند آن را احدب گویند و اگر سوی جانب شود آن را التوا گو
و سبب آن رطوبتی باشد رقیق که سبب فالج آن بود یا رطوبتی باشد
غلیظ که سبب تشنج بلغمی آن بود یا بادی بود غلیظ که مهره را بگشاید و هر
کودکی را که سرفه و ضیق النفس و ربو دارد پس مهره او از جای خویش
برود پیش از آنکه بالغ گردد از بهر آنکه ماده بر رئه انتقال کند و خراجی
عظیم مزمن تولد کند و سبب تولد حدبه کودک آنست که او را زود
طعام دهند پیش از آنکه بوقت طعام خوردن رسد و بدان سبب اخلاط
او غلیظ گردد و مهره‌ها او از جای برود حدبا و محدبه را
ساقها باریک شود از بهر آنکه چون مهره از جای برود منفذهای که
غذا در وی بگذرد و باندامها فرود آید تنگ شود و نصیب از آن
غذا چنانکه باید بدانجا نرسد **علامتها** علامت رطوبت آنست که اگر او عر
اندر مالند نشف بکند و علامت بادها معروفست **علاج** آنجا که سبب
ماده غلیظ باشد علاج فالج کنند و علاج ربو و علاج ضیق النفس
و سکنگبین عنصلی و لعوق اسقیل دهند و ضمادها از داروهای محلل
سازند چون جاوشیر و اشق و مقل و سکبینج و محلب و اکلیل الملک
و داروهای قوت دهنده بازو ترکیب کنند چون برگ سرو و کوز
سرو و اقاقیا و گلنار و ابهل و راسن و اشنه و برگ اغار و روغن سداب
و روغن قسط

باب سیم اندر وجع المفاصل و عرق النسا

سبب این علتها ماده فزونی بود که اندر مفاصل گرد آید اما اگر درد
انگشتان پای بود آن را نقرس گویند و اگر در حقه ران بود درد آن
ران فرود آید آن را وجع الورک گویند و اگر از سر سرین و ران فرود آید
از سوی پس ساق و اشتالنگ تا انگشت خرد از انگشتان پای پدید آید آن را عرق
النسا گویند

و نسا نام آن رگست که اندر سرین باشد تا کنار انگشت خرد فرود آمدست و
اگر اندر دستها و زانو و غیر آن بود آن را وجع المفاصل گویند و سبب
گرد آمدن ماده آنجا اندر پیوندها آنست که پیوندها از بهر حرکتهاست و اندر
هر پیوندی رطوبتی لزج نهادست تا حرکت نرم بود و استخوانها سوده
نشود و تا بسبب حرارت که از حرکت پدید آید رباط و عصب خشک نشود و
ضبط کردن را و میل او را و میل خراش را تیز کنند تا حرکت نرم بود
و میل حرارت حرکت شود و سوخته نشود نه بینی که هرگاه که مردم
حرکت بیشتر کنند و از آن رطوبت بعضی بتحلیل خرج شود پیوندها
گرم شود و ماندگی پدید آید پس ماندگی را سبب خرج رطوبتست از بهر آنک
میل ماده بدوست نه بینی که کشتی بان کشتی را اندر آب سیال مجرای آن را
و بدان گرد اندازد از بهر آنکه مجرای آب را بجنبانند و کناره کشتی در آب پدید
آید تا بقوت گرایش آن کشتی دیگر شود همچنین بسبب حرکت پیوندها
گرایش اندر رطوبت پدید آید و روی بفراخی پیوندها نهد و سبب
دیگر آنکه پیوندها را قوت هاضمه نیست چندانک دیگر اندامها راست
از بهر آنکه قوت هاضمه اندر گوشت بیشتر است از بهر آنکه طبیعت
گوشت گرم و نرمست و هاضمه را یاری از حرارت و رطوبت باشد و گوهر
پیوندگاه و نرمست و رباط و عضروف و استخوان و طبیعت این همه سرد و خشک
است بدین سبب هیچ فضله اندر وی هضم نشود و سبب سوم آنکه پیوند
فضله را دفع نتواند کرد از بهر آنکه طبیعت وی قبول ماده است و دوری
فراخی است بدان سبب هر فضله که آنجا رسد آنجا بماند این سببها که یاد کرده
آمد سببها خلقیست و اما سببهای عارضی ضعف معده است و ناگواریدن
و ریاضت کردن و طعامهای ناموافق و بی ترتیب خوردن و مستی متواتر
و شراب خوردن بر ناشتا و طعام از پس طعام خوردن و بر امتلا در گرمابه
رفتن و بر امتلا جماع کردن و ماده نزله باندامها فرو سوی فرود
آمدن و بسیار باشد که بسبب خشم عظیم حرارت فضله را بگدازد
و در آن حال حرکتی کرده شود ناهموار و بدان فضله اندر پیوندگاه
افتد و آنجا بماند و ماده این علت یا خون بود یا صفرا یا بلغم آمیخته و این

وان بیشتر باشد وانچ از بلغم خام بود عرق نزبود وسودا کمتر باشد وبسیار
باشد که بندگاه سخت گردد وانگشتان درهم پیچد وکوژ شود وباشد
که درمیان پیوندگاه گوشت فزونی پدید اید وان از ماده خونی افتد
وبسیار باشد که نقرس را بداروهای رادع وداروها فرونشاننده
علاج کنند تا مفاصل فضله را قبول نکند وان فضله باندامهای رئیسه
باز گردد وسبب هلاک باشد ودرد عرق النسا ونقرس زود معاودت
کند ودر نقرس بعضی را از انگشتان پای اغاز کند وبعضی را
از کف پای وبعضی را از پهلوهای پای وبعضی را همه درد کند ودرد
جوانان نیارد وخصا و نه نقرس را خاصه که خایه دراز شود وبعضی
را وزنان را نقرس نباشد وخصی اصلع نشود لکن زنی که حیض او
زود باز ایستد ممکن شود که اورا نقرس پدید اید **علامتها**
اما علامتها خونی وصفرایی وسودایی وبلغمی معروفست که اینجا خاصه
علامت سودایی انست که اماس ودرد باندازه بود ورنگ اماس سبزی
وکبودی وسیاهی زند ولمس گرم نباشد واگر ماده مرکب بود
علامتها نیز مرکب بود وضمادی گرم وسرد گاهی سود دارد
وگاهی نه وگاهی امیخته سود دارد وماده مرکب کسی را افتد که مزاج
اصلی او گرم باشد وغذاهای سرد وتر وفقاع ومانند ان بسیار خورد
وبسیار باشد که ماده علت تباه گردد وهمچون زهر خارش پدید اید
سوزان وازجامه وازهرچه بدو باز آید رنج رسد وباشد نیز که
ماده از گرمی وتیزی بدان اندازه باشد که اندر استخوان فرو گردد
واستخوان را شکند وتباه کند واز اطبیان ریح الشوکه خوانند ماده
اندر استخوان بود **علاج** اگر ماده خونی بود نخست استفراغ
خون باید کرد از جانب مخالف واگر ماده اندر هردو پای بود از هردو
دست بیک بار رگ باید زد پس از دو روز یا سه روز نیز فرماید واگر
حاجت اید از پس نیز مسهل دادن ونخست ضماد ونطول ساکن
کننده باید داشت واندر مسهل دادن دفع باید کرد تا از تنگی
اندر قاروره پدید اید وصواب تر آن باشد که مسهل از پس دو بحران

وان مدافعه انجا توان کرد که حرکت ماده سخت قوی نباشد ودرد نه
قوی ارشود واب سرد وگرم ونیم گرم وانچ خوش اید بدان افشاندن
کردن ونگاه باید کرد تا ماده تمام اندر پیوندها ریخته شود و
ازحرکت فرو ایستاده باشد اگر هنوز اندر حرکت باشد داروها رادع
بکار باید داشت واگر اتفاق افتاده باشد ودرد زیادت گردد
ما نشان انکه ماده باعضاء رئیسه بازمی گردد پدید اید زود داروها
نرم کننده باز باید کشت تا انچ فرو آمدست از ماده فرود اید اگر گرم
وقابض اندرین حال سود دارد خاصه اگر بنفشه وبابونه دروی پخته
باشند وصواب ان باشد که انجا که ماده بسیار بود وهنوز اندر حرکت
بود وحرکت او قوی بود زود باستفراغ مشغول شوند وانجا که
ماده بسیار بود وهنوز اندر حرکت بود وحرکت او قوی بود دیرتر د
باستفراغ مشغول شوند وانجا که ماده اندک بود وحرکت اهسته
از داروی رادع باک نباشد مگر اندر عرق النسا که رادع ماده اندر
قعر پیوندگاه او کند وانجا که باز دارد واگر ماده صفرایی باشد نخست
قی باید فرمود پس چون اثر تحلل بینند مسهل دهند وباید دانست که
اندر علتها خونی وصفرایی سکنجبین نافع بود لکن بدین علت سکنجبین ترش
موافق نباشد از بهر انکه تیزی سرکه عصب را ضعیف کند وماده
ساکن را لطیف کند وبجنباند وباید که علت بیامیزد وبجایگاه درد
ارد وسکنجبین بزوری که از تخمها گرم کنند سازند زیان دارد باد
علت را بیفزاید ونزدیک آن باد را بخرج کنند وبانفع تر شود و
مسهل ضعیف نیز اندر اول علت سود ندارد از بهر انکه استفراغی نکند
که علت زایل شود لکن ماده را بجنباند وعلت را مدد کند
اما اندر اوجاع خونی استفراغ بمطبوخ هلیله زرد وکابلی وافتیمون
وشاهتره وخرما هندی والوسیاه ومویز باید کرد وازین مطبوخ
مبلغی تمام باید داد چنانکه استفراغ تمام کند واگر با اوجاع تب باشد
آب عنب الثعلب وآب کشنیز تازه با آب بادیان وآب کرفس تا مقدار یک مثقال
ایارج فیقرا وآب کالج وآب کشنیز جوشانیده وصافی کرده اندکی

فلوس خیار چنبر باید داد با بنفشه خسک و شکر اندر لبلاب یا اندر جلاب
خام و اگر حرارت کمتر بود ده درم هلیله زرد اندر صد درم جلاب
خام کنند یک شبانروز پس می سنب بمالند و بپالایند و ده درم لعاب
اسبغول بادی بیامیزند و بدهند و از پس آن که تب زایل شود آب عنب
الثعلب گرآب کشنه با آب بادیان و آب کرفس بیامیزند و کل شمال
ایارج فیقرا داروی نیکست یک شبانروز پس بمالند و بدهند و اگر که
تب باشد مسهل نتوان داد استفراغ بمطبوخ سورنجان و حب
سورنجان باید کرد و از پس مسهل داروی مدر باید داد از بهر آنک ماده
این علت فضله هضم ثانی و ثالث بود و هضم ثانی اندر جگر باشد و هضم
ثالث اندر رگها و باد بار پاک شود و بسیار کسان باشند که از داروی
مسهل و از حقنه منفعت نیابند و علت ایشان بدرار زایل گردد
و مردمان نحیف را داروی مسهل قوی و داروی مدر نشاید داد از بهر آنک
تن ایشان باسهال و با درار خرج شود و خون گرم شود و بسوزد
و مفصلها در رگ تولد کند این دقایق نگاه باید داشتن طبیب
و اگر ماده علت صفرایی بود نخست فصد باید فرمود پس استفراغ کردن
بمطبوخ هلیله زرد و خرما هندو و عناب و آلو سیاه و شاهتره
و تخم کشوث و از ایصبر و سقمونیا فوق دادن و صفت حبها و مطبو
دیگر اندر قرابادین باید جست و اگر علت از صفرا و بلغم مرکب بود
مسهل مرکب [illegible] سازند صفت او صبر یک درم سورنجان چهار دانگ
هلیله زرد چهار دانگ هلیله کابلی گل سرخ مصطکی از هر یکی دانگی جمله
یک شربت بود و صفت مطبوخ و حب و ضمادها اندر قرابادین باید
جست و اگر ماده بلغم باشد نخست این اسابین [illegible] روز پیش
طریق نخست چهار روز کلکنجبین عسلی دهند با آب بادیان و با آبی
که زوفا و تخم بادیان در وی جوشیده باشد اگر از پس چهار روز اندر
قاروره اثر نضج پدید آید استفراغ کند بمسهلی موافق و اگر نضجی پدید نیاید
چند روز ماء الاصول دهند با روغن بید انجیر پس طبع را با ایارج فیقرا
و تربد نرم کنند پس سه وقیه دیگر ماء الاصول دهند و روز چهارم
روز

کلکنجبین دهند با ماء الاصول روز دیگر استفراغ کنند بحب منتن و حب شیطرج و مانند
آن و اگر خلطی صفرا با وی آمیخته باشد مسهل سخت گرم نشاید داد و هیچ مسهل
که از داروی که اسهال صفرا کند خالی نباید کی باشد از بهر آنک اگر چه از
استفراغ بلغم اندر حال منفعتی پدید آید دور باشد که دیگر باره بلغم بعفونت
صفرا دردی روان گردد و بجایگاه درد باز آید **و اما عرق النسا**
را باید دانست که علامت خاصه عرق النسا آنست که اندر ران خداوند
علت رطوبتی مخاطی بود و قامت بدشواری راست توان کرد انجا که علا
خونی ظاهر بود نخست رگ باسلیق باید زد و پس از رگ باسلیق رگ
پای زدن و اولی تر آن باشد که دو روز تن را لطیف کنند پس رگ
پای زنند و اگر درد از جانب وحشی فرو می آید عرق النسا زنند و اگر
بجانب انسی فرو می آید رگ صافن زنند و زپس نیز اندر پشت پای رگیست
میان خنصر و بنصر از آن رگ بزنند و گفته اند که این رگ زدن اندر علت
عرق النسا نافع تر است از عرق النسا همچنانک اسیلم زدن اندر بیماری
جگر و سپرز نافع تر است از رگ باسلیق زدن و جالینوس گوید
صافن و مابض زدن نافع تر است از عرق النسا و مابض نافع تر از صافن
است و حبهای نرم و روغنها مالیدن و اندر گرمابه مخندل و ابزن
مخندل نشستن سود دارد و آنرا که نفخ کرده باشد و مسهل خورده
داروی مدر باید داد صفت دارو که دیوس خنطیانا از هر یکی ده درم
زراوند [illegible] ده درم تخم سذاب دوازده درم کوفته و بیخته شربتی سه درم
با سه درم شکر و محجمه آتشین نهادن و اندر آب گرم نشستن
و ضماد [illegible] کنند بن نهادن و داغ کردن صواب بود صفت ضمادی که
ماده بظاهر کشد و تحلیل کند تخم سداب دشتی حب الغار انگدان از طرون
سپید ارمنی فرد مانا تخم حنظل بالخواه از هر یکی یک ستیر سداب تر رفت
روغن موم است از هر یکی نیم ستیر [illegible] نیم گوگرد یک ستیر مرهم
سازند چنانک رسمست نفت و گوگرد بهم بسایند [illegible]
طلی کنند و بر جایگاه درد نهند و یکبار [illegible] بیفکنند و خردل و سرگین
کبوتر بسایند و بر نشند و ضماد کنند ریش گردد صبر باید چند روز

بگذارند با مازو پاک و میویزج و بوره و فرفیون و عاقرقرحا با موم و روغن
سداب سرشته ماده را بظاهر کشد و ریش کند صفت شیافی نافع
سکبینج جاوشیر مقل اشق زنجبیل عنزروت سورنجان شقاقل شحم
حنظل نمک هندی جندبیدستر زرنباد قسط ماهی زهره برگ سداب انیسون
تخم بادیان بوره و فانید با شراب سازند و آنرا که هیچ علاج اثر نکند
نفط سپید دهند سه روز هر بامداد درمسنگی یا مثقالی با شراب بدهند

باب چهارم اندر دوالی و داء الفیل

دوالی علتی است که رگهای ساق پای غلیظ شود و چون گره گره بر آن رگها
پدید آید و سبب آن فراخ شدن رگها و امتلا باشد و طعامهای غلیظ خوردن
و از پس طعام حرکت کردن و این علت بیشتر حمالان را و پیاده روان را
را افتد و بسبب انتقال ماده بیماری حاده باشد یا بیماری بحران و بعضی از
دستکاران این علت را علاج کنند و ساقها بدان علاج لاغر و ضعیف
شود از بهر آنکه غذا اندر وی بازبسته می شود و اگر محکم بود علاج دشوار
پذیرد و داء الفیل علتی است که سبب آن همچون سبب دوالی باشد و قدم
و ساق غلیظ شود همچون ساق پیل و ماده این علت خون سودایی و بلغمی
بود و ماده دوالی عفونت ندارد مخالف آن باشد و دلیل برین آنست
که داء الفیل ریش گردد و دوالی ریش نگردد نخست سرخ باشد پس
رنگ بگرداند **علاج** اگر بفصد حاجت آید نخست رگ باسلیق زنند
پس قی فرمایند بداروها که بلغم را سود دارد و آسایش جویند و پای
بر بالش نهاده دارند و اگر بضرورت باید رفت از زانو تا بند پای
سخت حمایل از قدم و ساق آغاز کنند و هر هفته را یارج فیقرا
و غاریقون و افتیمون و بحار مغنی شربتی معتدل بدهند و استفراغ
بما الجبن کنند و از پس قی و استفراغ ضمادها کنند چون کرنب و جو
کن وارد حلبه و سرگین بز و تخم ترب و تخم جرجیر کوفته بروغن
خاصه زیت انفاق سرشته طلی کنند و بسیار باشد که بر ساق
پای بثرها پدید آید بشکل ثمره الطرفا و حبه الخضرا تا رازی از البطم
کوفته و علاج از جنس علاج دوالی بود و همچون علاج ریش سودایی که
اندر حکاکتش

یاد کرده شود

باب پنجم اندر درد پاشنه

اسباب درد پاشنه یا زخمی بود یا موزه بفشارد یا ماده از بالا فرود آید
علاج اگر سبب زخمی بود مامیثا با گل ارمنی هر یک جدا در آب حل کنند
و طلی کنند و اگر سبب فشاردن موزه باشد همین علاج کنند نخست در آب
سرد نهند یک دو ساعت و اگر سبب فرود آمدن ماده باشد قی فرمایند و روغن
گل مالند

باب ششم اندر کبود شدن ناخن

برگ مورد تر و برگ سرو ضماد کنند و اما ناخن را با سپیده و اندر شراب پخته سود دارد
و اگر نمک و گوز مغز با انجیر بیامیزند صواب باشد و مغز پسته کوفته بر نهادن
نافع بود و اگر کبود شود آرد گندم با روغن سرشته ضماد کنند والله اعلم

باب هفتم اندر دمیدگی و خاریدن ناخن

نابدرمی باید نشست با بطبیخ عدس و ضمادها از ملبوس و الجبن خشک پخته در قت
رومی هر یک جداگانه و همه سرشته هم سودمند و نافع بود ان شاء الله

کتاب بیست و یکم اندر تبها و انواع آن و آن چهار باب است

باب اول اندر آنکه تب چیست و چگونه پدید آید و چگونه گشاده شود

تب حرارتی غریبست در دل برافروزد و با هوا که در تجویف دلست و شریان
اندر ارواح گویند و با خون اندر رگها بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود
و همه تن را گرم کند بر حالی که مضرت آن در همه فعلهای طبیعی پدید آید
و فعلهای طبیعی شهوت طعام و شرابست و هضم آن و قوت حاسه
و نشستن و رفتن و خفتن و غیر آن اما گرفتن و گشادن تب چنان باشد
که ماده گرم و فزونی اندر تن گرد آید و اندر حرارت غریزی از هضم و صلاح
آوردن آن عاجز آید و از آن ماده بخاری تولد کند و روح را اندر شریانها
غلیظ کند و بدان سبب بدشواری گذر تواند کرد و بدشواری دم تواند
زد و محتقن شود و گرم شود گرم شدن طبیعی و اگر گرمی بدل باز دهد
و از دل بشریانها باز آید و اندر همه تن پراکنده شود تب پدید آید از آنکه
هرگاه که ماده گرم اندر عضوی گرد آید و آنجا گرم شود سوء المزاج
گرم باشد که اندر عضو پدید آید بود و شریانها و روح از عضو گرم
و این حالت تب از عضو باشد و از بهر آنکه شریانها از دل رستنند

که روح و شریان عضوی گرم شود گرمی از اندک اندک بدل باز دهد و هوای که اندر
تجویف دل است از حرارت غریب را و آن سوء المزاج را قبول کند و باز اثر
اندر شریانها به همه تن باز دهد و همه تن را گرم کند بدین سبب دل هیچ آنک
مبدأ حرارت غریزیست مبدأ حرارت غریب گردد و از بهر این گفته اند
که تب حرارت غریبست که اندر دل بر افروزد و با خون و روح که اندر
شریانهاست اندر همه تن پراکنده شود و گشادن تب چنان باشد
که از بخارها که هوا را اندر تجویف دل است و خون را که اندر شریانهاست
خلط کرده باشد و گرم کرده و تب آورده بقوت حرارت غریب
و بمعونت حرارت غریزی پخته شود و لطیف گردد و بظاهر تن مندفع
شود و بسوی بیرون میل کند و تحلیل پذیرد تب گشاده شود تب اندر
و گشادن تب اینست و هرگاه که تب از اخلاط بدمایه باشد تب یک روزه
آید طبیبان این تب را حمی یوم گویند و اگر اندر تن خلطی بد باشد حرارت
اندر آن خلط اوفتد تبی که بدان خلط منسوبست تولد کند و الله اعلم

باب دوم اندر اجناس تبها و انواع آن

باید دانست که تن مردم سه جنس است یکی اندامها اصلی است که بنیاد همه
تن اوست چون استخوان و گوشت و غیر آن دوم رطوبتها که اندر تجویفها
تن است چون مغز و خون و دیگر اخلاط سوم روح حیوانی و طبیعی و نفسانی
هرگاه که حرارت تب اندر اندامها اصلی اوفتد آن را تب دق گویند و هرگاه
که اندر اخلاط اوفتد پس با اندامهای اصلی باز دهد آن را تب یک روزه گویند
و از بهر آنک حرارت تب نخست اندر روح اوفتد و روح لطیفست
اندر وی بسیار درنگ نتواند کرد تحلیل زود پذیرد و اگر جنس دیگر یار گردد
یک شبانروز بیش ندارد بدین سبب حمی یوم گویند و باشد که زود زایل گردد
و نیز باشد که از شبانروز در گذرد دو شبانروز یا سه شبانروز و جالینوس
گوید که ممکن است که تب سه شبانروز بدارد و بدین سبب از تب گرم شدن چون
باشد نه آنک عفن شود و اغلب آن باشد که هرگاه که از شبانروز در گذرد
از یک روزه بگردد به باشد و جنس دیگر شود و شناختن تب یک روزه دشوار
است و علاج آسان و تبهای دیگر بعضی بسیطست و بعضی مرکب و بعضی حاده

و بعضی مزمنه و بعضی مطبقه و بعضی مفتره و بعضی بدان جوش بیمار
باشد و بعضی عرض درد و اماسی باشد و بعضی با لرزه باشد و بعضی
بی لرزه و بعضی با اعراض و بعضی با آهسته باشد و تبها مادی که از عفونت
اخلاط تولد کند چهار نوع است از بهر آنک اخلاط چهارست و این
اخلاط گاهی اندرون رگها عفونت پذیرد گاهی بیرون رگها انواع هشت
گردد چهار آنک اخلاط اندرون رگها عفن گردد و چهار آنک بیرون
رگها و این انواع را با یکدیگر ترکیب افتد انواع از بسیار گردد و باشد
که یک تب با دو نشانه مرکب شود و آهسته با آهسته و گاه آهسته با
سوزانی و گاه مطبقه با مطبقه یا مفتره و گاهی مفتره با مفتره
هنگام گشادن یکی هنگام آمدن نوبت دیگری باشد تا بیمار پیوسته
اندر تب باشد و چنان نماید که یک تبست که نوبت از لازمست و اعراض
از مختلفست و هرگاه که مطبقه با مطبقه یا مفتره با مفتره مرکب شود
اعراض هر دو پیوسته بر جای باشد و فرق میان آنک از دیگری صعب برست
بصعبی و سهلی اعراض پدید آید و هرگاه که مفتره با مطبقه مرکب
شود اعراض مطبقه لازم باشد و چون نوبت مفتره آید مفتره بدان
زیادت شود و چون مفتره بگذارد اعراض آن زایل شود و اعراض
مطبقه بر جای بود و تبها عفونی که ماده از بیرون رگها عفونت پذیرفته
باشد آن را دایره مفتره و نایبه خوانند و از بهر آنک بگذارد و نوبتی
باز می آید چنانک تب بلغمی هر روز باز آید و صفرایی یک روز آید و یک روز نه
و این علت را غب گویند و سودایی یک روز آید و دو روز نه و این را ربع
گویند و اگر صفرا و بلغم آمیخته شود یک روز تب گران تر آید و یک روز
آهسته و این را شطر الغب گویند و تبها که ماده آن اندرون رگها
عفونت پذیرد کمتر گذارد بلکه لازم باشد بدین سبب این را لازمه گویند
و مطبقه گویند و حال خون اندر عروق از دو بیرون نباشد یا گرم
شود نه آنک عفن گردد و تب را که از آن تولد کند محرقه گویند از
بهر آنک خون از حرارت صفرا گرم شده باشد و خون که اندر رگها عفن
گردد از سه حال بیرون نبود یا اندکی عفن گردد و بیشتر سالم ماند

تا بجملگی عفن گردد و هرگاه که چون بجملگی عفن گردد مردم زنده نماند و تنها خون نی
همه مطبقه باشد چه اگر از گرم شدن خون تولد کند و چه اگر از
عفونت آن و خون که اندر رگها عفونت پذیرد بسبب از اماسی بود چون
بود اندر احشا چون معده و جگر و سپرز و زهره و روده و شش و
حجاب و عضلها و این تبها که از این اماسها تولد کند بدان خوش
بیماری باشد لکن عرض اماس باشد و ببایدانست که تب اندر مزاجها
گرم و تر بیشتر از آن تولد کند که اندر مزاجها دیگر اگر تری بر گرمی
غالب شود و خداوندان مزاج را عرق و بول و براز بوی کند باشد
و اندر مزاج گرم و خشک تب یک روزه بسیار تولد کند و باشد که از تب
محرقه شود یا دق و از این دو مزاج گذشته اندر مزاجی که تری غلبه
دارد و گرمی و خشکی برابر باشد تب یک روزه بسیار افتد و اگر ازان
بگذرد عفونی باشد و در مزاجها که گرمی و سردی برابر باشد و تری
غلبه دارد تبها عفونی بسیار افتد و اندر مزاج سرد و خشک تب گرم
کمتر افتد خاصه یک روزه

باب سیم اندر حمی یوم

اسباب حمی یوم یکی عفونت هوا است یا بخاری بد که با هوا بیامیزد یا گرم
شدن دل و دماغ از حرارت آفتاب و گرما و آتش و هنگام اندر آب
تنگ سرد غسل کردن یا آب بخوردن یا ناگاه حرکتی یا ریاضتی بر خلاف
عادت کردن یا در جماع بر خود الحاح کردن یا بیخوابی و اندیشه و غم
بسیار یا غذا ناموافق **علامتها** یکی آنست که اسباب این تب و علت
باشد سابقه نباشد و فکر و کسلانی و درد چنانکه اندر دیگر انواع
تبها اندر این تب هیچ نباشد و قاروره و نبض خوب باشد تا اگر خوب
نباشد حکم نشاید کرد که تب یک روزه نیست از بهر آنکه ممکن بود که
سبب اخلاطی دیگر باشد که بیش از تب بوده است و خداوند تب را اندر
گرمابه فرستند اگر اندر حال که بگرمابه اندر آید فراشا باید که عادت
بود نیست بدانند که عفونی است یک روزه نیست و اگر هیچ فراشا نیست
یک روزه است تا اگر ممکن گردد که یک روزه است و دیگر کردن اندر گرمابه
اخلاط ساکن را بجنباند و بدان سبب تب یک روزه عفونی گردد پس صواب

است که اگر از گرمابه بدان قلعت کند که بیاز ماند که تب کدام نوع
است و هیچ دیگر نکنند **علاج** هیچ کس را از خداوندان این
تب غذا باز نشاید داشت مگر کسی که بسبب تب او تخمه باشد و دیگر
همگنان را غذا لطیف باید داد چون فروج و تنغاله بلبلک خوی اسفاناخ
و عوده و مانند آن خاصه مردم سودایی را و کسی را که در ابتدا
تب فراشا یافته بود اگر هم اندر ابتدا تب باشد لعقه خنزبان در
آب زده یا اندر گلاب یا اندر شراب ممزوج باید داد و اگر سبب
تب رنج و ریاضت باشد آسایش باید فرمود و اگر سبب تشنه شدن
مسام و کثافت بشره باشد ریاضت معتدل و مالیدن تن تنها در شتت
باید فرمود پس ازین و گرمابه فرمودن و غذا اندر انحطاط تب باید
داد و از آب سرد منع نباید کرد از بهر آن یا فوق بر جای باشد از حضر
آب سرد نشاید ترسید و نباید دانست که آب سرد اندر راغبی دادن
و باز داشتن حرارت عزیزت غریزی علاج بیشتر مگر اندر احشا ضعیفی
تر باشد اندک تر و باخر باید داد و هیچ کس را اندرین استفراغ نشاید
کرد مگر خداوندان سده امتلایی را و خداوند تخمه را و گرمابه اندر آخر
این تب سخت نافع است مسام بگشاید و تری اندامها باز دارد و بخار
فاسد تحلیل کند

باب چهارم اندر تب دق

باید دانست که اندر تن مردم سه نوع رطوبت طبیعیست هرگاه که یک
نوع از این رطوبتها خرج شود دق تولد کند نخستین رطوبتی است
که اندر رگها همه اندامها اصلی پراکنده است بر سان طلی که هر شب
اندر فصل ربیع بر نباتها نشیند و ایزد تبارک و تعالی اندر جبلت
طبیعی قوی نهاده است که هرگاه سببی افتد که مردم طعام و شراب دیر تر
یابد طبیعت بدان قوت روی بدان رطوبت آرد و آنرا هضم کند یا بسبب
حرارت آنرا بگدازد و تحلیل پذیرد ابتدا دق پدید آید و دشوار توان
دانست و علاج زود پذیرد دوم رطوبتی است که با اندامها آمیخته است
و سرشته و بدان مانند گشته لکن هنوز محکم نگشته است هرگاه که
حرارت قوی بدو رسد گداخته گردد و دق محکم تر شود و اثر او بول
که بند

وانرا ابتدا است و تزاید است و انتها است چون ابتدا و تزاید باشد علاج ممکن بود
چون بانتها رسید علاج دشوار پذیرد سوم رطوبتی است که پیوستن اجزاء اصلی
بدانست هرگاه که این رطوبت خرج شود [illegible] بدماند و پیوسته اجزاء
اندامها اصلی باطل شود و آنرا علاج نباشد و مثال رطوبت نخستین مثال
روغنست که اندر چراغ دان باشد و مثال دوم مثال روغنست که بفتیله
اندر خورده باشد و مثال سوم مثال رطوبتی است که پیوستگی فتیله بفتیله
بدانست اکنون بدین قیاس باید کرد و مبادی دق حرارت دلست و هرگاه
که حرارت جگر و معده و شش بدق ادا کند از بهر آنکه حرارت این اندامها
بدل رسد و شاید که حمی یوم و تب عفونی و تب ورمی بدق ادا کند بسیار
باشد که طبیب [illegible] بسبب ضعف و غشی ماء اللحم دهند یا دوا المسک
و دل بدان سبب گرم شود و بیماری بدق باز گردد **علامتها** نبض صلب
و دقیق باشد و ضعیف و متواتر و موضع رگ و حوالی سینه از جای دیگر
باشد و بیمار از حرارت تب آگاه نباشد و چشمها دور و اندر شود و [illegible]
برآید و بینی باریک شود و رونق روی برود و هرگاه که مدقوق غذا
خورد حرارت تب پس از یک ساعت ظاهر شود همچون چراغ که روغن یابد
بیفروزد و نبض قوی‌تر شود و این درست‌ترین نشانی است **علاج**
تا قوت برجای بود و استخوانها بگوشت پوشیده باشد و ذبول ظاهر نبود
امیدوار باشد اما ملوا خانه و بستر بیمار خنک باید و بنفشه و نیلوفر
و بلک بید شسته و گل تازه و شاهسپرم سرد کرده و میوها خوشبوی
او نهاده باشد که بوی آن بدو می رسد و شربت آب کدو و آب خیار [illegible]
و آب خیار تر و آب انار شیرین با روغن بادام و شکر و [illegible] لعاب
اسپغول و اندر کشکاب یا پس از کشکاب قرص کافور و شراب صندل
و غذا همه تری فزاید باید چون قلیه کدو و قلیه خیار و اسفاناخ ماهی
تازه [illegible] و خایه نیم برشت و مزوره کشک جو و [illegible] اندر کشکاب یا پس از
کشکاب [illegible] و مانند آن و اندر آبزن خاین نشاندن و روغن بنفشه و مانند آن
مالیدن و شیر زنان و شیر خر دادن و بر اندامها دوشیدن والله اعلم

باب پنجم اندر تب مطبقه

علامتها رنگ روی و رنگ چشم سرخ باشد و رگها پر خاسته و طعم دهان
شیرین و حرارت تب سخت [illegible] باشد همچون حرارت کسی که [illegible]
آید **علاج** فصد باید کرد و در خور قوت و عمر و فصل سال چون بیرون
کردن و پس از فصد مطبوخ هلیله استفراغ کردن و سکنجبین ساده سکن
دادن والله اعلم

باب ششم اندر تب محرقه

سبب تب محرقه دو نوع است و هر دو لازم باشد و آن [illegible]
ظاهر نباشد یک نوع آنست که ماده از صفرا سوخته باشد که زیر درون
رگها همه نزع عفونت پذیرد نوع دوم ماده او بلغم شور بود که زیر درون
رگها همه تن یا اندرون رگها حوالی دل عفونت پذیرد و تولد بلغم
شور از رطوبت رقیق باشد که با صفرا آمیخته گردد پس از روی
حقیقت ماده نوع دوم همه تب صفرا باشد که رطوبت رقیق را شور
کرده اند و عفن **علامتها** حرارت لازم باشد و باطن سوزان تر
از ظاهر و بدان سبب تشنگی سخت غالب بود و اندر آغاز تب سرما و لرز
نباشد و عرق نکند الا اندر گاه بحران و روز بحران اندر آغاز سرما و آخر باشد
عرق و زبان یا سیاه بود یا زرد یا درشت و سیاه تیز باشد و زرد سابیده
و فرق میان محرقه و مطبقه آنست که محرقه بنوبت تب قوی‌تر شود
و رنگ روی و چشم بدان سرخی نباشد و بحران یا قی باشد یا باسهال یا برعاف
یا بعرق **علاج** اندر تسکین حرارت مبالغت باید کرد و ملوا خانه خنک
داشتن و تن بجامه پوشیده داشتن تا نسیم هوا خنک بتنفس بدو رسد و حرارت
تب از طریق مسام تحلیل پذیرد و بدان درون باز نگردد و سکنجبین ساده و شراب
حماض و شراب غوره و شراب صندل و قرص کافور و تسکین دادن و بعوض
غذا آب کدو و آب خربزه هندو و آب خیار تر و کشکاب رقیق دهد
و اگر باستفراغ حاجت آید فلوس خیار شنبر اندر طبیخ [illegible] دهد و حل

باب هفتم اندر تب خالصه کسیره هند

درازی مدت آن از هفت ساعت باشد و بیشتر بیست و دو از ده ساعت و کمترین
چهار ساعت و هر چه از چهارده ساعت بگذرد بدان اندازه از تب خالصه
دور باشد و اگر تدبیر صواب بود عدد نوبتها هفت بیش نباشد و باشد که

بجهار نوبت بگردد و بسیار باشد که بسبب لطافت ماده یک نوبت بیش
نیاید و بیشتر با عرق یا با اسهال صفرا بگذرد و نبض عظیم و مختلف باشد
و قاروره سرخ و ناری و رقیق باشد و حرارت سوزان تر از تبها دیگر
باشد و سرما کاندر آغاز تبها پدید آید حرارت تب است که رطوبتی
را بگدازد و بر عصبها ریزد تا سرما از محسوس گردد و سبب آنک
بیش از تب سردی از رطوبت محسوس نبود آنست که از رطوبت کاندر
تن بود نه از حالی بحالی دیگر گشت و نه از جای بجای دیگر شد و هر چه اندر تن
ساکن باشد اجزا تن با او خو کند و چون بگدازد حال گردد و داخل
او خارج شود و خارج او داخل و از جای خویش بجنبد و هر چه از حالی
بحالی شود از جای بجای حرکت کند هر جزوی از قرارگاه خویش بیرون
آید و مجاورت و خو کند که همه اجزا تن با همه اجزا رطوبت بگدازد هر جزوی
از اجزا تن سردی از جزو که با او خو کرده نباشد اندر یابد لرزه پدید
آید **علاج** هر بامداد سکنگبین دهند سرد کرده با شراب غوره یا شراب
ریواج یا شراب آلو و روز تب در آن وقت که لرزه پدید آید سکنگبین با آب
گرم دهند تا باشد که قی افتد و ماده صفرا در آن حالت بر آرد و اگر
قی نیفتد بیفتد به نوع حرارت غریزی حرکت کند و ماده تب را بگدازد
و بدان سبب زودتر لرزه ساکن شود و هر گاه که تب گشاده شود
اندکی کشکاب دهند و روز دیگر که نوبت نباشد آب انار ترش و
شیرین دهند با شحم او کوفته و فشارده و شکر بر افکنده تا هم تب ساکن
کند و هم بقوت شکر و شحم صفرا را دفع کند و شراب آلو دهند
با شراب گل شکر یا سکنگبین آب سرد آمیخته و سرد کرده یا آب خیار هندو
یا اندکی خیار شنبر با مقدار پانزده درم شراب بنفشه یا گلاب گداخته
و پالوده یا ده درم ترنجبین با آب آلو و مویز و آب غوره یا آلو سیاه یا
از گل هر چه تشنگی تر باشد و اگر با تب صداع و تاسه بود طبع را خفته
نرم بیرون کردن اولیتر باشد با شیاف کار شکر و بنفشه و سقمونیا
و تدبیرها دیگر همچون تب محرقه والله تعالی اعلم بالصواب
فصل هشتم اندر غب غیر خالصه و شطر الغب

[illegible]

غب غیر خالصه و شطر الغب [illegible] تبهاست کاز ترکیب صفرا و بلغم تولد
کند و کاهش هر یکی و جای یکی ترکیب از احدی نتوان نهاد از بهر آنک
گاهی بلغم غلیظ تر و گاهی اندک تر و رقیق تر و گاهی صفرا بیشتر
باشد و گاه هر دو بیرون رگها باشند و گاهی یکی اندرون رگها
و یکی بیرون بدین سبب تبها مرکب را هر یکی نامی خاصه نیست مگر این دو تب
را **علامتها** فرق میان هر دو آنست که اگر چه ماده شطر الغب
صفرا و رطوبت باشد هر دو ماده بهم آمیخته نباشد چنانک چون یکی
جنبش کند بدین سبب نوبت هر یک جدا باشد و ماده غب غیر خالصه آمیخته
باشد و چون یک جنبش کند بدین سبب فعل هر یک جدا گانه پدید آید و
بسیار باشد که اندر تبها اندر یک نوبت دو بار یا سه بار سرما و فراشا
پدید آید و باز گرم شود و علامت هر خلطی از اعراض تب مانند حسنت
علاج طریق صواب آنست اندر علاج این تبها که تدبیر طبع نرم
داشتن و تدبیر قی و تدبیر ادرار بول و تدبیر مسام گشادن و عرق آوردن
کنند و پاک کردن تن از ماده تب بیشتر از تدبیر تسکین حرارت کنند
و این تدبیر بجیزها سبکتر و لطیفتر کنند بدان طریق که آسانتر
تر باشد و استفراغ قوی پس از نضج کنند و اندر اعراض تب
نگاه می کنند و بدفع ماده غالب بیشتر کوشند و اگر حاجت تسکین
حرارت بیشتر باشد سکنگبین ساده دهند و اگر بزوری یا تخم کشنه
و تخم کشوث و بیخ کشنه کنند و بجای آب آب تخم خیار و خیار بادرنگ
دهند و اگر تلطیف و زدایش کار بیشتر بود کشکاب دهند بخود
و تخم بادیان و سعتر و زوفا خشک و نعنع و سنبل و اذخر درخور کشکاب
بود و پیش از کشکاب سکنگبین ساده دهند یا بزوری و بزور
بوقت حاجت کنند و آب بادیان و گلشکر با سکنگبین سرشته این
همه شربتها موافق است و هر گاه که اثر نضج پدید آید استفراغ
کنند بر فق و گلشکر گداخته و پالوده با سکنگبین دادن صواب
باشد و شراب افسنتین موافق باشد و نیم درم تربد سپید یا نیم درم
غاریقون و نیم دانگ سقمونیا اندر شراب گل یا اندر گل شکر سرشته

مسهل و لطیف و سبک باشد و اگر با استفراغ قوی حاجت آید معجون خیارشنبر
دهند و از پس استفراغ قرص گل دهند بدین صفت گل سرخ ده درم
سنبل سه درم اصل السوس پنج درم مغز تخم خیار و تخم کشنه از هر یکی چهار درم
شربتی یک مثقال اگر صفرا و بلغم برابر باشد بگیرند گل سرخ ده درم
مصطکی یک درم سنبل دو درم تخم کشنه پنج درم شربتی یک مثقال با گلشکر
نافع بود ان شاء الله

باب نهم اندر تب ربع

تب ربع دو جنس است نایبه است و لازمه و اسباب ربع اسباب تولد سودا
و بیشتری تبها ربع را خطر باشد و اگر اندر تدبیر علاج خطا نیفتد عرف
دیار روی یک سال بیش نباشد و هر مردم را تب ربع از بیماریهای سوداوی چون
صرع و مالیخولیا و تشنج برهاند لکن اندر علاج اگر خطا کنند و ماده سخت
خام بود باشد که دوازده سال بدارد و ناچیز دراز کشد عاقبت با استسقا
ادا کند **علامتها** نخست سرما و لرزه اندک باشد و هر نوبتی زیادت
شود تا نوبت آنجا و سرما با درد استخوانها و تکسر باشد و مکی بلرزاند
چنانک دندانها بر هم می زنند و دیر گرم شود و بسیار باشد که تب غب
تابستانی اندر خریف تب ربع باز گردد از بهر آنک ماده رقیق بحرق
و دیگر استفراغها خرج شود و غلیظ بماند و مدت نوبت ربع خالصه
بیست و چهار ساعت بود و مدت آسایش چهل و هشت ساعت اما اگر
ماده سودای بلغمی بود نوبت دراز تر دارد و نبض بطی و نرم باشد و بول
غلیظ دارد اما اگر ماده سودای صفراوی بود نوبت کوتاه تر باشد و نبض
سریع و متواتر باشد و اگر ماده سودای خونی بود علامتهای خون ظاهر بود
و فصل سال و مزاج بیمار و عادت و سجیه و تدبیرهای گذشته هر یک گواهی دهد
علاج روز نوبت از طعام و شراب باز دارند خاصه از آب سرد و اگر
اندر آغاز تب قی کنند سخت نافع بود و روز دیگر که از پس نوبت بود شوربا
دهند بگوشت مرغ بخته و روز دیگر که فردا روز تب خواهد بود نخود
آب دهند و گوشت بازبر با روغن بادام یا با روغن گاو و اندر دو روز
نوبت نباشد بامداد گلشکر دهند یا سکنجبین سرشته و بعد از آن
کشکاب دهند یا نخود بخته و تا اثر نضج نه بینند استفراغ قوی نکنند

خمس و سدس و سبع هم برین قیاس باشد

باب دهم اندر تبها بلغمی

هر گاه که حرارت غریب اندر رطوبت طبیعی اثر کند عفونت اندر وی پدید
آید تا طبیعی شود و تب بلغمی تولد کند **علامتها** سرما و لرزه ٥
قوی باشد و گاه باشد که بیمار نداند که اندر میان برفسند و دیر گرم
شود و سبب آن بلغم زجاجی بود و طعم دهان ناخوش و معده ضعیف
و شهوت باطل شدن و تاسه و غثی و غثیان بسیار افتد و نبض ضعیف
و صغیر و متفاوت باشد و قاروره سپید و رقیق باشد و یا خوره سرخ
و تیره شود **علاج** یک هفته سکنجبین عسلی دهند و کشکاب با نخود
و اندکی تخم بادیان بزنند و اگر بجای سکنجبین ماء العسل دهند توفا
خسک دروی بخته روا بود و از پس یک هفته قی فرمایند خاصه اندر
آغاز تب و طبع بگلشکر نرم کنند با ده درم گلشکر گلاخه ای — درم
سکنجبین آمیخته بدهند و تربد و مصطکی و زنجبیل کوفته بیخته
و شکر چند وزن همه شربتی از یک درم تا یک مثقال با دو درم طبع را
نرم کند و تبها بلغمی بعضی باشد که با لرزه باشد و گاه باشد که آن
ظاهر نباشد و مانند تب دق باشد و اندر علاج آن بیشتر تبها اند
دلیری نشاید کرد چنانک اندر بلغمی مفرده نشاید کرد از بهر آنک بیم
باشد که ماده لطیف گردد و بدماغ بر آید و سرسام تولد کند خاصه
صداعی باشد یا دماغ ضعیف باشد و صواب آن باشد که گلشکر
و سکنجبین ساده اندر تدبیر نا سکنجبین که از وی اندکی تخم بادیان — ن
بخته باشند و این تصرف بحکم مشاهده توان کرد و بقراط از بهر
این گفت الحمی المشایخ لینه و لا تقدم فیهم صلابه الحمی و لینها
و لا یقدم علی التسخین الا علی الاحتیاط و التثبت و اگر دماغ قوی
باشد استفراغ بتخم حنظل یاد کردن و ادرار بماء الاصول والله اعلم

باب یازدهم اندر تبهایی کز درون سرد باشد و بیرون گرم و تبهایی که بدرون گرم

تبها که از اندرون سرد باشد و بیرون گرم ماده آن بلغم زجاجی بود
اندر قعر تن و بخار از عفونت می بزند و بظاهر تن بیرون می دهد
و باقی که عفونت نپذیرفته باشد درون را سرد می دارد و تبها

که اندرون گرم باشد و بیرون سرد از دو گونه باشد یکی بلغمی و دیگر صفراوی
اما صفراوی اندر قعر تن عفونت پذیرد و گرم شود و تن را گرم کند و ا
بهر آنکه ماده بلغمی است و بلغم دشوار تحلیل پذیرد بخار و حرارت از باطن
تن کمتر رسد ظاهر سرد باشد خاصه که حرارت غریزی میل بجانب ...
کند باطن گرمتر شود و ظاهر سرد ماند و آنجا که ماده صفراوی بود صفرا
اندر باطن تن عروق عفن گردد و بدان سبب تحلیل پذیرد بخار او بظاهر
کمتر رسد و اندرون تن سوزد **علاج** اندر علاج هر دو نوع تب باید
فرمود سکنجبین و تخم توت و مانند آن و از اول بیماری تا هفت روز
گلشکر باید فرمود هر بامداد تا بخایند و آب گرم از پس آن ...
و از پس آن بدو ساعت بیست درم سکنجبین ساده دهند و اگر
قوی باشد و دلیل خام بود گلشکر و گلنگبین باید داد و بعوض
سکنجبین ساده بزوری یا عسلی پس نقیع صبر دادن یا حب صبر
کل تا طبع را نرم کند پس مسهلی قوی دادن بدین صفت ...
غاریقون چهار دانگ صبر نیم درم بسکنجبین بزوری سحرگاه بدهند
و دیگر روز قرص گل دهند با گلشکر و اگر معده ضعیف باشد
اندکی عود و مصطکی با آن ترکیب کنند و ماء الجبن و خفتها که میل ...
اندرین تب موافق بود و علاج آنچ حرارت در باطن بود ... باید والله اعلم

باب دوازدهم اندر تبهاء مرکب

هرگاه که تب نخست بلرزاند و لازم گردد و هیچ عرق نکند و هرگاه
که اندر میانه تب سرما و لرزه معاودت می‌کند و از پس دو یا سه بار
سرما باید یکبار عرق کند معلوم باید کرد که تب مرکب است و هرگاه که
تب مطبقه لرزه قوی باشد و مدت آن و مدت سرد ماندن دست و پای
سخت دراز گردد تب مرکب بود علاج مرکب باید کرد و باید جست
تا علامت را کدام تب و کدام ماده قوی‌تر است و ترکیب از چند ماده
پذیر و علاج در خور آن باید کرد و آنجا که ماده غالب باشد تا ممکن
خطرناکتر بود استفراغ از ماده و علاج از تب مشغول باید بود
اندرین تبها حمی و سدس و غیر آن از استفراغ کمتر باید کرد تا احوال نیم

اخلاطی و تبرید و تا اندامها اصلی اندر سا و تبرید و تدبیر ادا کنند و با آن اخلاط
با آن حرارت برابری نکند و تا قوت بجای باشد از درازی
بیماری نباید ترسید و آنجا که حرارت غالب بود قرص کافور دادن
صواب باشد بدین صفت مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه هندو
و تخم کدو شیرین و تخم آنه و تخم خشخاش و تخم کوک و مغز بادام
و کثیرا از هر یکی متساوی کافور و صندل و طباشیر هر یکی باندازه حاجت
و غذا اسفاناخ باشد که میل بسردی و تری دارد و عفونت کمتر
پذیرد چون زیربا و غوره با و ... و اندر همه تبها کدو و خیار
و اسفاناخ نیز بدو اگر چه این همه در وبا زکست و عفونت پذیرد چون اندر تبها ...
باشد عفونت پذیرد

باب سیزدهم اندر وبا و تب وبائی

معنی وبا تغییر هوا است چنانک آب اندر ابدان در بماند طبیعت او بگردد
یا قوت نباتی ... تا او سا بپزد ... متغیر شود هوا
نیز بسبب آنکه اندر میان درختان و اندر مغاکها در بماند یا بسبب بخار
دخانی که با وی بیامیزد و حرکت بادهای خوش بدو نرسد او را بجنباند
طبیعت او بگردد و عفونت پذیرد و هرگاه که هوا متغیر شود بیماری
و مرگ جانوران پدید آید از مرگ و بیماری او را وبا گویند و حیوانات که
حس ایشان لطیف‌تر است از ولایتی که وبا در هوا آن پدید آید بگریزند و یا
اندر هوا نیز بنشینند ... که اندر تابستان گرم و خشک و یا کمتر
افتد و بیماری که اندر وی افتد حاد باشد و وبائی نباشد هرگز اندر
ولایتی که هوا آن تر باشد و جانب شمال آن گرفته و بیشتر
سالها سالی باشد که بهار از یک جانب اعتدال باشد و در دی باران معتدل
و تابستان نه گرما که عادت نباشد و خریف سخت گرم و سخت سرد
نباشد و در وی بارانها معتدل آید و زمستان سرما و باران نه چندان باید
و بی سرما و بی بارانها که عادت موضع است نباشد و اندر معالجت حفظ
الصحه سالها که فصلها از مخالف بیماریها باشد از آن حذر باید کرد
و باید دانست که هرگاه که وبا پدید آید هوا خانه به از هوا صحرا بود
و تا اندر تن خلط بد نباشد هوا بد اثر کمتر تواند کرد لیکن اندر سخنی

که جماع بسیار کند و هر روز اندر گرمابه شود اگرچه در تن او خلط نباشد
در وی اثر کند از بهر آنکه مسام او گشاده شود و هوا بد اندر میوه‌ها
و نباتها اثر کند و از میوه و نبات انسان را زیان دارد **علامتها**
هرگاه که اندر فصل خریف و اندر ماه ایلول شبها ستارگان بسیار بینند
که بروند و دنبال از کشیده شود و اندر هوا سرخیها پدید آید نشان آن
باشد که وبا خواهد بود و هرگاه که اندر کانون الاول و کانون الآخر
باد صبا و جنوب بسیار آید و هوا نرم حال شود چنانکه مردم پندارند که
باران خواهد بود و نباشد نحس و نشان وبا باشد و هرگاه که اندر فصل
ربیع هوا سرد باشد و باران بارد بسیار خوب آید و هوا چند روز گرفته
شود تا مدت یک هفته کم یا بیش هوا صافی شود و پشه و دود گرم
و تیره و فرو گرفته باشد نشان تولد وبا و ابله و مانند آن باشد و هرگاه
که تابستان هوا تیره باشد و سخت گرم نباشد و اندر خریف ستارگان کشیده
می شود و سرخیها پدید آید نشان وبا باشد و هرگاه اندر فصلی که باشد
هوا روزی تیره باشد و روزی صافی و روزی با غبار و روزی با نم
نشان بدی هوا باشد و بیم وبا و هرگاه که ببینند که حشرات و جانوران
که از عفونت تولد کنند و ضفدع آبی و صحرایی بسیار شوند یا
ببینند که دیگر جانوران که در زمین پنهان باشند ظاهر می شوند چون
موش و سنجاب باشند یا ببینند که لقلق بیش از آنکه عادت او باشد
غایب شود نباید دانست که بخارها بدان زمین یا هوا آمیخته گشته و وبا
آمد **علامتها** تب وبایی ظاهر تن سخت گرم نباشد و اندر باطن
تاسه و حرارت قوی باشد نفس از حال طبیعی بگردد یا بعضی را نفس
تنگ شود و بعضی را تشنگی و بعضی را ناخوش بوی و انس سخت باشد از
بهر آنکه نشان قوت عفونت باشد اندر حوالی دل و عرق نیز کند باشد
و باشد نیز که سپرز بزرگ شود و حالی بچون استسقا پدید آید و غثیان و سقوط
شهوت و درد دم معده و خفقان دل و تشنگی و دیدن گاهش بن دندان
و دهان و سرفه خشک و بیخوابی و غشی و سقوط شهوت و نرمی طبع
و کاهلی و کندی و بددلی تن اعضا و گاه باشد که بلیتر غش و کزاز

و تشنج ادا کند و گاه باشد که حرارت اندر ظاهر و باطن قوی باشد و
نبض و دلیل از حال طبیعی بس دور نباشد و بیمار زود هلاک شود
علاج به هوا صحرا بیرون نباید شد و اندر خانه مروری جوب گز
یا چوب سرو یا عود یا قسط یا مصطکی یا سندروس یا لادن یا مانند آن
چند کرت سوختن و بیرون و اندرون خانه چند نوبت سرکه پراکنند
خاصه که اندر گرد در وی حل کرده باشند و اندر گرمابه نباید شد
و شراب نباید خورد و جماع نباید کرد از بهر آنکه گرمابه و جماع
مسام بگشاید و هوا بد به مسام اندر شود و شراب و گرمابه تری فزاید
و اندر روزگار وبا از همه چیزها تری فزای پرهیز باید کرد و غذا
از غوره و سماق و ریواج و زرشک و انار دانگ و سرکه باید ساخت
و اندکی از عادت باید خورد تا امتلا تولد نکند و هلام و قرید
و گوشت مصوص با غوره و سرکه و آب لیمو و آب سماق سخت نیک باشد
و هرگاه که نشان تغییر هوا پدید آمدن گیرد تریاق بزرگ و مثرو دیطوس
خوردن و همه قوتهای تن را مدد دهند و عفونت باز دارد صواب
باشد و اگر کردن خداوند مزاج سرد را و تن سود دارد از بهر آنکه
عفونت باز دارد و خشکی فزاید و اما که اندر تن عفونت فزونی
باشد تن از آن پاک کردن صواب باشد این قدر نیز نگاه داشتن
تن درستی است **اما علاج** تب آنست که نخست تن از اخلاط بد
فزونی پاک کنند و هوا خانه به یخ و بوی صندل و بوی کافورها و مثل
و عنبر از خوش کنند و هر ساعت گلاب و سرکه و گلاب و آب بید
اندر خانه می پراکنند و هر بامداد قرص کافور دهند با رب غوره
و رب سیب و ریواج و مانند آن و ترش‌ترش اندر گلاب حل کرده
یا قرص کافور و نیز قرص کافور تشنگی بنشاند و سود دارد و آب
سخت شود اگر سکنجبین شربت تمام خورد سود دارد و اگر اندک اندک
خورد حرارت تشنگی می افزاید و زیان دارد و اگرچه شهوت غذا نبا شد
بتکلف اندکی باید خورد که اندک خوردن صوابتر از بازگرفتن غذا
بود تا حرارت اندر ماده غذا اوفتد و باید دانست که اندر روزگار

که اندر روی کار و باز درست و بیمار را اگر تشنگی و خشکی زبان دارد از بهر آنک
بدی هوا بیش اثر کند و پیش بیمار صندل و کافور و برگ مورد و بنفشه دا[ی]
نهاده باید و آبنوس و چوب گز و پوست انار می باید سوخت و گل روز
می باید بویانید و هرگاه که نشانها پدید آید سر پهلوها و پوست شکم
طرنجیده شود و اطراف سرد گردد و اندر نفس سینه بر افتد از جهان
چاره نبود که هوا خوش و خنک دارند و تن بیمار بجامهٔ گرم بپوشند
تا حرارت بظاهر تن کشد و بتنفس هوا خنک بدل او می رسد

باب چهاردهم اندر آبله و حصبه

آبله و حصبه هر دو از یک جنس اند و سبب هر دو جوشیدن خونست لکن
آبله از خونی باشد گرم و بسیار و میل تری دارد و حصبه از خونی
باشد گرم و صفرایی و اندک و بدین سبب است که بثرها حصبه کوچکتر و از تن
بر خاسته نیست و از بهر آنک حصبه از خونی کمتر و تباه‌تر باشد کشنده‌تر
و جوشیدن اندر تن مردم گاهی طبیعی باشد و گاهی ناطبیعی و عارضی اما
آنچ طبیعی باشد جوشیدن خون کودکان باشد از بهر آنک خون کودکان
خامست همچون شیرهٔ انگور و خون جوان همچون شیرهٔ پخته و رسیده است
و خون پیر همچون شیره است که بوی ازو رفته باشد و سرکه خواهد
شد پس همچنانک شیرهٔ خام بطبع اندر خم بجوشد و کفک و دردی ازوی
جدا شود و شیرهٔ پخته جدا خون کودک را چاره نیست که در تن او
بجوشد و خامی بگذارد و قوامی دیگر گیرد از بهر آنک ممکن نیست که
مادهٔ گرم و تر پخته شود و قوام گیرد تا نجوشد و همچنانک از طبیعت
واجب کرد که دندان شیر بیفتد و دندانی قوی بر آید واجبست که
خون اندر تن کودک بجوشد و فضلهٔ خون نخستین که از خون حیض مانده
باشد و فضلهٔ غذاها مخالف که از نخستین جمع شدست از خون
او جدا شود بدین سبب کم کودکی باشد که او را آبله بر نیاید لکن از بهر آنک
مزاجها و تنها و هواهای موضعی و قوت هر تنی یکسان نیست و نیز
بعضی را اتفاق چنان افتاده باشد که حمل او از پس پاکی بوده باشد
و هر فرزندی که بار او از پس پاکی بود تولد او پاکیزه‌تر بود و فرزند

درست آید و آفت آبله و بیماریها بدو کمتر رسد و بعضی را که حمل وقتی دیگر افتاده
باشد و مادهٔ تولد او باخلاط بد آمیخته باشد و فرزندش درست نیاید و آفت
آبله و بیماریها بدو بیشتر رسد بدین سبب بعضی را آبله زودتر آید و بعضی را
دیرتر و بعضی بیشتر و بعضی را کمتر و بعضی را سلامت باشد و بعضی را
خطرناک و برین قیاس احوال طبیعت واجب کند که آبله کودکانرا باشد و جوانانرا
نباشد مگر جوانی را که در کودکی نیامده باشد و اگر بوده باشد اندک بوده باشد یا مزاج
او گرمتر باشد و غذای گرم و تر بسیار خورد تا خون او برطوبت آمیخته شود و گرم شود
بدین وجه ممکن است اگرچه اندر کودکی آبله بر آمده باشد و اندر جوانی باز بر آید
و هرچه ازین نوع باشد جوشیدن خون عارضی باشد مردم پیر را آبله بر نیاید مگر وقتی
که هوا بد باشد و بسیار مردم را در آن شهر بر آید با هوای بد و نفس ایشان در وی اثر
کند علامتهای آبله با تاسهٔ عظیم باشد و درد پشت و درد سر و گرانی همهٔ تن
باشد و با ماندگی و ترسیدن اندر خواب و دمعه و سرخی چشم و خارش بینی باشد
و سرفه و درد گلو و تنگی نفس و گرفتگی آواز پدید آید و زود پخته و بارزد
و اندک پراکنده امیدوارتر باشد خاصه آنچ زود بتمامی بیرون
آید و زود پخته شود و آنچ پهلوها دارد و بهم پیوسته باشد و بنفش
باشد و یا سبز باشد یا سیاه و بر سر و سینه و شکم بسیار باشد
و دیر بیرون آید و دیر پخته شود خطرناک باشد و اگر نخست آبله
بر آید پس تب آید سخت بد باشد و اگر آبله پدید آید و تب کسار ربع
نشود هم بد باشد علاج هرگاه که در شهر آبله بسیار باشد کسانی را
که بوده باشد فصد و حجامت باید کردن و از گوشت و شیرینی پرهیز
کردن و از چیزهای دست باز داشتن و با آب میوه‌ها طبع نرم کردن
و خفتن گاه خداوند آبله معتدل باید و تن بجامه پوشیده و جرعه
جرعه آب سرد دادن تا عرق بیرون آرد و طبیعت را بدفع ماده
یاری دهند و صندل و گلاب و کافور بویانیدن تا دل
گرم نشود و آب کشنیز تر با نقیع سماق یا عصارهٔ تخم انار ترش
با ماز و گلاب سوده یا سرمه بگلاب حل کرده یا اندکی کافور بچشم
اندر چکانیدن تا مادهٔ آبله از چشم باز دارد و اگر حلق گرفته شود

بشراب حصرم توت عرغرغره کردن و با آب یخ تا خناق تولد نکند و غذا
پست جو یا پست عدس آمیخته اندر آب انار ترش یا اندر آب غوره
و اندکی شکر و طفیشل از کشک و عدس مقشر و اگر ماده غلیظ بود بشره
بیمار ببخار آب گرم نرم داشتن و مسام گشاده کردن و آنرا که
نبض عظیم و سریع و متواتر باشد و ظاهر سینه سخت گرم نباشد و آبله
دیر بیرون می آید چند کرت آب گرم باید داد با اندکی آب بادیان
تر با شکر و انجیر خشک اندر آب کشک پختن و دادن زود تر بظاهر
دفع کند و اگر آواز درشت شود هر ساعت لعوق از تخم کدو و مغز
بادام و شکر و کتیرا می پزند تا بیماری از سل باز دارد و با ختن شراب
مورد و رب آبی دهند اسهال و زحیر باز دارد خداوند حصبه را لعاب
اسبغول و لعاب دانه آبی و کشکاب رقیق و آب کدو و آب خربزه ترش
و آب انار ترش و آب تخم خرفه با آب انار و آب ریواج آمیخته دادن
و آنرا که آبله بیرون آید و تا سه وقت قراری کمتر نشود و نبض و نفس بحال
طبیعی باز نیاید و آبله سخت باشد تدبیر پزانیدن نشاید کرد و آنرا
که علامت خیر پدید آید بگیرند بابونه و اکلیل الملک با بنفشه و خطمی با سبوس
گندم در آب بجوشانند و بخار آن زیر دامن وی دارند تا پخته شود و هرگاه که
آبله تمام بیرون آید و هفت روز بگذرد و اثر پختگی پدید آید آنچه بزرگ بود بسوزن
زرین شکافند و آب از وی برچینند پس اگر تابستان بود برگ گل سرخ و برگ
مورد و صندل بزیر دامن او دود کنند و اگر زمستان بود برگ سوسن و چوب
گز دود کنند و اگر آن موضع ریش گردد گل سرخ و صبر و کندر
و انزروت و دم الاخوین بران موضع کنند و اگر آبله بسیار آب و بزرگ
باشد بیمار را بر گل سرخ یا بر ارزن و آرد جو خوابانند و دیگر نرم نافع
بود و اگر پوست بخراشد برگ سوسن تر از شاخ فرو کنند و بران بخوابانند
و برگ مورد و برگ گل سوده بران موضع کنند و اگر دیر خشک شود از نمک آب چاره نباشد
لکن اینجا که پوست خراشیده باشد یا آبله شکافته نمک نشاید رسانیدن تا تمام
پخته نشود نمک دور باید داشت و صواب آن باشد که عدس مقشر
و برگ گل سرخ و تراشه چوب گز اندر آب بپزند و نمک اندرین آب کنند

و بحوقه

و بحوقه را از آب بر آبله زنند انجا که باید و اگر حرارت قوی باشد بقدر
کافور و صندل سوده اندرین آب حل کنند و اگر دیر خشک شود گل
خوزی با گل قراوی سپید که هیچ بر خی میل ندارد مقدار صد درم و ده درم
شب تا بیست و ده درم نمک اندرانی سوده بگلاب تر کنند و بر آبله
طلی کنند و دو ساعت صبر کنند تا خشک شود پس بشویند و روغن از
آبله که از خشک می باید گرد دور باید داشت لکن خشک شده اگر
خشک شده باشد بروغن بنفشه چرب کنند و اگر آبله ریش گردد مرهم
موم و روغن گل و سپیده ارزیز و قلیمیا سیم و اندکی کافور مرهم
کنند و انچه بر روی باشد و روغن شیرخشت بدو نشانند بجای آن
روغن فستق بکار دارند تا نشان آبله نماند والله تعالی اعلم

گفتار بیست و دوم اندر انواع اماسها و بثرها و ریشها و دملها

باب اول اندر اماس گرم خونی

ماده اماس و بثره گرم یا خون بود یا صفرا لکن از یک خلط مفرد اماس و بثره
تولد نکند و خون تا از خلط طبیعی نگردد سیلان نکند و بیک جای
جمع نشود از وی اماس و بثره نخیزد لابد با لختی صفرا با وی بیامیزد
گرمتر از طبیعی نشود و سیلان نکند و از وی اماس و بثره پدید
نیاید و همچنین از صفرا طبیعی اماس تولد نکند و اگر بسیار بود و با
خون بیامیزد سبب خفقان تولد کند و اگر گرم و نا طبیعی شود و در
یک عضو گرد آید بسبب رقت و لطافت اندر گوشت نایستد بظاهر تن
آید و نمله تولد کند و اگر غلیظ تر بود لختی در گوشت بماند نمله آکله
تولد کند و از سودای طبیعی یرقان سیاه تولد کند و اگر نا طبیعی
شود و در عضوی گرد آید اماس و ریش سودایی تولد کند و لیکن از امتزاج
اخلاط تولد کند بحاشیتی اما هرگاه که خون غالب بود فلغمونی تولد کند
یعنی اماس خونی و اگر صفرا طبیعی که آنرا احمر گویند با خون آمیخته
باشد حمره تولد کند یعنی اماس خونی که از خون گرم بود تولد کند
و اگر صفرا بسیار تر آمیخته باشد و کمتر ماشرا تولد کند بیشتری
اندر بینی و روی و حوالی چشم و پیشانی افتد و اندر سر بینی آغاز کند و مکن

است که اندر اندامهای دیگر افتد **علامتها** اما آنچ اندر گوشت بیشتر افتد درد
و ضربان بیشتر کند خاصه اگر شریانی بدو نزدیک بود زودتر پخته شود از بهر آنک
سبب ضربان مجاورت شریان بود و سبب زود پختن هم حرارت شریان بود
و هر چند عضو حساس‌تر درد صعب‌تر و فرق میان حمره و فلغمونی
آنست که حمره سخت سرخ بود و دیگر فلغمونی در گوشت نهان بود و بر حمره چون
انگشت بر نهند سپید گردد و زود بسرخی باز آید و اندر سرخی حمره زردی
همچون زعفران آمیخته بود بدان سبب درد و طبیدن کمتر بود **علاج**
فصد و حجامت پس استفراغ بمطبوخ هلیله و اقراص بنفشه با ماء الفواکه
و طلی اول رادع باید چون صندل سپید و سرخ و فوفل با آب عنب الثعلب
و اندر میانه چیزی باید با رادع آمیخته و معتدل‌تر چون شیاف مامیثا
و حضض و زعفران و مر اندر آب کشنیز تر و اگر بترسند که صلب شود با
روغن گل بسایند چون مرهم و طلی کنند و آرد جو با آب کشنیز تر بسرشند
و طلی کنند و هر گاه که ببینند که رنگ دیگر گردد و بسبزی و سیاهی گراید آن
دست کاری صواب‌تر صفت ضمادی که ماده را تحلیل کند و آماس
را گرم نکند و نگذارد که صلب شود اندر آماسها عظیم و با ضربان صعب
بدان حاجت افتد و صفت جالینوس بگیرند آرد جو با سنجبیر که را آب
کشنیز تر بپزند و ضماد کنند لکن اندر اول علت بر نشاید نهاد و هر گاه که درد
و ضربان و حرارت هیچ کم نشود تن را از اخلاط بد پاک باید کرد پس آماس را
بپالایند یا دو وجه برافکندن بیخ درم آرد جو پنج درم روغن شیرج
در پنجاه درم آب بپزند تا سطبر شود و طلی کنند و اگر سبب آماس زخمی
و سقطه‌ای باشد صندل سرخ و زعفران برابر با آب کشنیز تر سوده طلی
کنند و پشم پاره بروغن چرب کنند و بر نهند درد بنشاند و اما علاج
حمره نخست استفراغ صفرا باید کرد بمطبوخ هلیله زرد و ماء ...
بی فصد و حجامت کردن پس طلی سرد و قابض بکار داشت و آب
سرد بر ریختن چندانک رنگ دیگر گردد و حمره خالص مدار زایل شود
لکن اندران و اندر طلی سرد و قابض احتیاط باید کرد تا ماده بعضوی
شریف باز نگردد و اندر علاج ماشرا عصاره حی العالم طلی باید کرد استفراغ

صفرا کردن

باب دوم اندر طاعون

طاعون آماسی است که در گوشت نرم افتد چون گوشت بن گوش و بن
و خایه و گوشت بن ران یا اندر جای فراخ تن افتد چون بغل دست و حوالی
ران و از اندازه بیرون بسوزاند و ماده او مستحیل بود همچون زهری
شده و عضو را تباه کند و رنگ عضو و حوالی او بگرداند و ...
از طریق شریانها آسیب به دل رسد و خفقان و غشی آرد **علاج** دل را
قوت باید داد بشرابها خنک خوشبوی چون شراب ترشی ترنج و شراب
لیمو و شراب انار و رب سیب و رب آبی و شراب صندل و بوی کافور
و گلاب و صندل و نیلوفر و غذا عدس بمصوص و فروج از گوشت
طیهوج و دراج و بزغاله و علاج تب دق را بکار باید داشت
و هیچ ضماد رادع بر نشاید نهاد و رگ نیز نباید زد مگر امتلا ظاهر
بود و جایگاه علت را باید ... و بمزند پس آب گرم نشستن تا
خون بروی فسرده نشود و هر گاه که خفقان کند آب گرم طبخ
بابونه نطول کردن تا ماده بد را از جانب دل بموضع علت باز آرد
و تحلیل کند پس نیز بپالایند علت و علاج خراج باید کرد پس

باب سیم اندر خراج

خراج آماسی بود و ماده او خونی غلیظ و بد بعضی پخته شود و بعضی آماسی
بود درشت همچون فلغمونی و آخر پخته شود و سخت سوزان بود او را
خراج گویند **علامتها** اگر ماده خراج گرم بود و صفرایی
آماس افراشته‌تر و سرتیزتر بود و زود پخته شود و اگر ماده غلیظ
بود آماس پهن بود و سخت سرخ نباشد و دیر پخته شود و اگر خراج
اندر باطن بود از تب و الم احشا خالی نبود و تشنگی ... شتابد
و نبض صلب بود و مدتی فراشا تب نخست درازتر بود پس کوتاه
تر می‌شود و گرانی موضع خراج زیادتی شود و الم کمتر چون
خراج پخته شود الم احشا و تب ساکن گردد و گرانی بماند و هر گاه
که تب و درد معاودت کند و جایگاه خراج سوختن و خلیدن آغاز کند
نشان گشادن خراج باشد و آن روز که گشاده شود نخست فراشا قوی

و پس از آن باید شود علاج اگر اندر احشا بود تدبیر و رفتن بلطف باید کرد
و اگر بر ظاهر تن بود استفراغ باید کرد و اگر مزاج ظاهر عظیم بود خراج
و نترسند که قوت طبیعت ماده را تمام نتواند برآید و بیم باشد که بدان
سبب آفتی اندر عضوی پدید آید خراج را باید شکافت تا برابر شکنها
و خطها که تازی آن الاسره و الغضون گویند مگر پوست پیشانی که
از عضله جدا نیست اگر از پهنا بریده شود عضله سست شود ابرو را
بر نتواند داشت و چشم را باز نتواند داشت اما آنجا که خواهند که فعل
عصبی باطل کنند تا از تشنج عضوی ایمن شوند عصب را از پهنا باید
برید و اگر خراج اندر بیخ ران بود یا اندر بغل دست از پهنا باید
شکافت برابر شناخطها و اگر بر سر بود از درازا باید شکافت راستا
و بعضی هلالی برابر شکنها و خطها و اگر بر پهلو بود بباید
شکافت راستا خطها پهلو و اگر بر سر بن بود هلالی باید شکافت
و هر خراجی و فرجه ای که شکافند روغن و آب و دارو که دهنده باشد
دور باید داشت و اگر خراجی را باید شست بماء العسل شویند یا
بشراب ممزوج و اگر پس شکافتن حرارتی و سوزشی پدید آید ضمادی
از عدس مقشر پخته بر باید نهاد و خراج که بشکافند و ریم پاک کنند
زود پوست بر گوشت باید پوشانید و رفاده جسن بر نهادن و بستن
تا پوست و گوشت بر دفسید و رسته شود و نخوبنی در میان بیفتند
که دیگر باره ریم کند و ناصور گردد و کیفیت شکافتن و داروها را اصله
و روانیدن اندر کتاب ... یاد کرده آمده است و از جمله آنچه اصلاح
باید کرد مغز پنبه دانه و کوز مغز ... کشته و ... پخته و خردل و
... کوفته همه بکوبند و مرهم سازند زود ... و سوراخ کند و مرهم
دیاخلون اندر لعاب خردل گرم کرده و صابون با انجیر کوفته و سرشته
... است و سوراخ کند و عسل با دردی ... روغن ... و آبش نرم کنند
و بهم بسرشند ... روز سوراخ کند ... و ... و ... با الکس
... و ... طلی کنند ... را تحلیل کند و پاک کند و علاج خراج
باطن اندر علاج قروح معده و امعا و مثانه یاد کرده آمده است والله اعلم

باب چهارم اندر دمل

دمل از جنس خراج است و سبب آن بد گواریدن طعام باشد و حرکتها
بر انبلا علاج اگر مانعی نباشد نخست فصد کنند و حجامت و با الو
و با الفواکه با طبیخ هلیله و شاهتره و سنامکی و خرما هندی استفراغ
کنند و از گوشت و شیرینی پرهیز کنند و سه روز سپغول با سرکه
و گلاب تر کرده و خطمی با سرکه و گلاب تر کرده بر نهند پس تخم کتان
و تخم مرو کوفته با انجیر تر سرشته بر نهند و انجیر خشک اندر ماء الاصول
پخته یا غشته و تخم مرو کوفته با آن سرشته و خردل با موم ... در
کرده و با انجیر کوفته و سرشته بر نهادن است و نافع والله اعلم

باب پنجم اندر شری

اما سها برآکنده باشد بسیار و کوچک و پهن و پست با خارش بسیار و باشد
صعب و سبب آن بخار خون صفرائی بود یا بخار بلغم بود فرقی علامتها
خونی سرخ بود و سوزان و گرم و زود بر دمد و بلغمی میل بسپیدی
دارد و بیشتر شبانگاه دمد علاج اگر خونی بود آب غوره طلی
کنند و شراب غوره دهند تا ساکن شود پس چون ساکن شد در حال فصد
کنند و سرکه و گلاب و آب کرفس و روغن گل طلی کنند سخت سود دارد
و اگر حاجت آید دو درم هلیله زرد و یک درم ایارج فیقرا ترکیب کنند ...
و آب انار و دوغ ترش و قرص کافور سود دارد و اگر بلغمی بود دیگر باید
هلیله دو درم ترنجبین یک مثقال زنجبیل دو دانگ سقمونیا دانگی ... دانگی
جمع کنند با آب کرفس و بر هند و گلشکر ... ما ... و گرمابه و عرق ...
سود دارد یک درم ... با سه درم ... سفوف کنند نافع بود ان شاء الله

باب ششم اندر بثرها گرم چون جمره و نمله و آتش پارسی

جمره بثره ای باشد ... با خارش صعب بوسند ... و بسوزاند
و اندکی بگوشت فرو رود و خشک ریشه برآرد و ماده او بسودا میل
دارد بثرها اگر ... بود ... خون رگ ... و باشد که
هیچ بثره ... جای ... و ... سوخته ... سود
... و باشد که ... علاج رگ باید زد

وخون بسیار بیرون کرد و از عدس مقشر و برگ لسان الحمل و آرد جو کار
ضمادی بخش و بر نهادن و اما رنزش بشکافند و اندر سرکه نهند و بر حرفه
بران موضع طلی کنند بامداد و شبانگاه و نیم روز تازه می کنند و غذا
چیزی سرد فرمایند و اما نمله بثرها کوچک باشد نزدیک یکدیگر و درهم
پیوسته می شود با خارش و سوزش باشد و باشد که نمله یک بثره بود و با
که بثرات پیاکنده بود همچون ثولول و دیگر نمله میل بزردی دارد
و باشد که ریش گردد و باشد که تحلیل زایل شود و ماده از خلطی تیز
بود با خون آمیخته اندر زیر پوست و اندر رگها باریک که اندر پوست است
علاج نخست تسکین حرارت باید کرد پس بمطبوخ هلیله استفراغ کردن
و اگر خون غالب بود فصد باید کرد پس استفراغ و حوالی نمله صندل و فوفل
و گل ارمنی و اسفیداج و افیون و دشور بیروح و شیاف مامیثا طلی کنند
باگلاب و قطره سرکه و بران موضع مرهم اسفیداج طلی کنند و مرتکاه
که بشویند برگ بید اندر آن آب بجوشانند و بدان آب بشویند و غذا عدس
و مصوص و مانند آن و آتش پارسی بثره باشد بر آبله فتو با خارش
و سوزش صعب و سبب تیزی خون بود علاج هم فصد و استفراغ
بطبیخ هلیله و خرما هندی و کشکاب و آب کدو و آب خیار و اسبغول
و شکر و مانند آن و حوالی آن گل ارمنی و سرکه طلی کردن و بروی مرهم
اسفیداج طلی کردن و اما کاورسه بثرها خرد بود بسیار و میل
بصلبی دارد از بهر آنک بلغم بود یا سودا یا صفرا سامیزد علاج آن
بعلاج نمله نزدیکست از بهر آنک او نوعی از نمله است کلی دارو که بدان
استفراغ کنند از تن باید از اینها خالی باید که بود والله اعلم

باب هشتم اندر بثرها و ریشها که بر سطح پوست آید

بثرها و ریشها که بر سطح پوست بر آید سعفه است و شیرینه و خشک
ریشه و بربون اما سعفه ببیشی بر سر باشد و شیرینه بر روی
و دیگر اندامها افتد و شیرینه سوزاننده از سعفه باشد و بر اندام تر
و از سعفه ریمی پالاید لزج همچون انگبین و باشد که شوره برارد
همچون نمک و از شیرینه چیزی رقیق پالاید علاج اگر خون غالب بود

قیفال بزنند پس بر هر دو جانب گردن حجامت کنند پس سبوس گندم و برگ
چغندر بسرکه و آب بپزند و سر بدان نرم شوند و روغن بنفشه در بینی
چکانند و اگر خلطی دیگر غالب بود از آن پاک کنند و حب قوقایا
موافق بود و بگیرند سفال تنور کهن یک جزو نمک نیم جزو نیک بسایند
و بسرکه تر کنند و طلی کنند و بگیرند زرد چوبه و حنا و زراوند طویل
و مرداسنگ و نار پوست همه بکوبند و بسرکه تر کنند و بروغن گل
حل کنند و طلی کنند و اگر سفال تنور کهن و نمک و عنزروت با این دارو
یار کنند سخت موافق بود و مازو سبز نه سوراخ بسایند و بروغن
گل و حل کنند و بکار میدارند کودکان را سود دارد و اما خشک
ریشه بثرها بود خشک سخت خرد و سرخ و سوزاننده همچون تخم سوزن
اندر تابستان پدید آید خاصه آن وقت که عرق کنند مردم علاج
رگ قیفال باید زد پس بمطبوخ شاهتره استفراغ کردن و اندر گرمابه
نشستن و گلاب و سرکه و روغن گل طلی کردن بنات اللیل
عارضی است که هرگاه که مسام بسته شود و بشره کثیف شود اندر شبها
سرد درشتی و خارش و بثرها بر سطح پوست پدید آید فصد و استفراغ
بمطبوخ هلیله و اندر گرمابه نشستن بسبوس و سرکه و آب چغندر
و آرد باقلی و خرزهره در آب بجوشانند و آب عرفس و سرکه و روغن
گل یا از بامیزند و طلی کنند و اما اگر از خون غلیظ و عفن
تولد کند که بر رگها اندر گرد آمده باشد و طبیعت او انطاعه دفع
کند علاج فصد و استفراغ بمطبوخ شاهتره و خرما هندی و با
اقراص بنفشه و اطریفل کوچک با شاهتره و شاملی سرشته کار داشتن
و بگیرند کندش دو درم زراوند طویل ... درم خبث الفضه شاید کرده
زرد چوبه سه درم سیماب کشته دو درم سا میزند و بسرکه تر کنند
و بروغن گل حل کنند گر تر و خشک را سود دارد و بگیرند تخم اترج
دو درم زرد آلو تلخ ده درم نمک و سیماب کشته از هر یکی یک درم بسرکه
تر کنند و اندر جراحت بر شنند و اندر گرمابه طلی کنند گر خشک را سود
دارد و اگر خارش بود دستگر از دارو که یاد کرده آمد سود دارد نیم

خشخاش کوفته نرم چون مرهم با سرکه حل کنند و اندر گرمابه طلی کنند سخت
نافع بود اما بثور دو گونه باشد یکی آنکه ماده از رقیق باشد
دیگر آنکه ماده از سودای بود علاج نخست تن از خلط بد پاک باید
کرد و گرمابه و خوشاب بکار داشت و از پس گرمابه پیوسته
داروها مالیدن اما اگر بثور فرو رفته باشد [illegible] حنظل و سبوس
گندم و تخم خربزه نیم کوفته اندر آب پزند و بدان آب می شویند و هلیله
زرد با سرکه سوده با بنفشه بیخ ترب سوده طلی کنند سخت سود دارد و ال
قشور حضض و مازو و صمغ و کندر و مقل و شیاف مامیثا با سرکه
طلی کنند و دیوجه بر او کنند و اسقیل با سرکه حل کرده طلی کردن و اگر بثور
کهن را سود دارد دو درهم ماهی یک جزو کندر یک جزو هر دو با سرکه حل کنند
و طلی کنند و مازو کندر و زرنیخ برابر با سرکه حل کرده طلی کنند نافع بود

باب هشتم اندر اماس بلغمی

بلغ الله الحر

ماده اماس سرد بلغم بود اما اگر بلغم ساده و رقیق بود اماس را که از وی
تولد کند تازی الورم الرخو گویند و باشد که سخت رقیق بود چون
آب و اماس کاردی تولد کند استسقا از عضو بود چون قیله الما
و باشد که بخاری از ماده بلغمی بر آید و چشم و روی آماسیده باشد
این انتفاخ گویند و اما اگر بلغم غلیظ بود و لزج و فسرده اماس غلیظ
تولد کند چون سلعه و غدد و خنازیر علاج اما اماس نرم را
که تازی الورم الرخو گویند نخست رطوبت کمتر باید کرد و خاکستر چوب
انجیر یا چوب رز و چوب بلوط و اسفنج در آب کنند یک شبانروز بامداد
بمالند و اسفنج را خشک کرده و نمدان تر کنند و بر آن موضع و حوالی
آن می نهند و آب پوده با سرکه ممزوج با آب خوش سخت نافع بود و این
گل با سرکه و گل و نمک نیز نیکو بود و اگر اماس اندر عضو عصبانی بود
و باد در باشد بفتیل و طلی کان روغن زیت سازند و شراب انگوری
خاصه اندر شوربا نیم گرم کرده بر چکانیدن درد بنشاند پس این اینها
و طلیها بکار دارند و طین قیمولیا با سرکه و شبت یمانی سود دارد
و سرکه اندر علت اول کمتر بکار باید داشت بر عضو عصبانی

کمتر بکار باید داشت و گاه گاه اماس را با سرکه طلی باید کرد و هم بکار
این علاج کردن و بر اثر آن حاوشیر و مقل و اشق و مانند آن طلی کند
بتدریج و بخار از سنگ آسیا و مارقشیشا باشد هر روزی
این علاج کردن و در میانه داروها نرم کننده بنهادن سود دارد
و اما تنبج را بکبیر حضض صبر اقاقیا سعد شیاف مامیثا
زعفران برابر گل ارمنی اندکی یکی شد و با سرکه بسرشند و طلی کنند
و با گلاب ممزوج با سرکه و تنبج را کاذبس یا بقالخلف برگ کرنب
و برگ مورد و برگ خیار تن گویند و ضماد کنند و بسیار اماس بلغمی
باشد سخت که نه از جمله اماسهای نرم بود و نه از جنس سلعه و خنازیر
لکن از بلغم باشد یا از بلغم و سودا بهم آمیخته علاج
نخست استفراغ باید کرد و خلط افزونی و غالب کم کردن و آنچ
اندر علاج نقرس سرد یاد کرده آمدست بکار داشتن و ضماد ساختن
از پیه بط و پیه مرغ خانگی و پیه گوساله و پیه گورخر و پیه سباع
و روغن زیت و روغن کتان و لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و مغز
ساق گاو و مغز ساق گوزن و مبیحه تن و اشق و حاوشیر و سرگین
و زوفای تر اخ بدست این جمع کردن و بکار داشتن سود دارد

باب نهم اندر اماس صلب چون سلعه و غدد و خنازیر

قوام سلعه بعضی چون گوشت بود و بعضی چون عصیده و بعضی چون
عسل و بعضی خشک باشد و ماده سلعه اندر خریطه باشد و باشد
که اندر زیر زانو و غیر آن همچون سلعه چیزی بر آید و سلعه نباشد
لکن چیزی باشد چون گرهی که بر عصب آن موضع بر آید و فرق
آنست که سلعه از همه سو جنبان باشد و از جانب چپ و راست
بجنبد و آنچ در زیر زانو بود بر عصب بود نجنباند علاج سلعه
دستکاری است خاصه آنچ صلب تر باشد و اگر کسی دستکاری نخواهد
و سلعه نرم بود اشق با سرکه حل کنند و بر وی نهند و تکمید مرهم
و زنیان و پیه گاو و اشنا راست همه را بسرشند و مقداری روغن
یا زیادت کنند و غدد و سایر وثالیل از جمله اماسهای سرد نیست سخت

ما الرئبل كالبنبر اكند شود وباطل كردد علاج اين همچون علاج سلعه است
كه زود اورا بشكنند وپاره سرب باندازه اين بروى نهند وبه بندند
وسه روز بسته دارند اورا باطل كند خاصه اگر صبر وحضض واقاقيا
وسريشم ماهي بكاغذي طلي كنند وبروي نهند وسرب زير آن نهند
وبه بندند، واما ثاليل را آخر نوت بنطل بر ماليدن باطل كند
وبرگ مورد بر ماليدن وآب صابون وشحار واشان شستن سود دارد
واما خنازير اماسي بود كوچك وصلب فرق ميان سلعه وخنازير است
كه سلعه را اندر زير پوست فراز نتوان برد وخنازير را بتوان برد
وخنازير باشد كه يكي باشد وباشد كه بسيار باشد وبيشتري بر گردن
وزير بغل رست بدو آيد علاج او طعامها غليظ ونبيذها واز طعام
شب پرهيز بايد كرد واستفراغ بلغم فرمودن بقي وبدارو مسهل وفصد
وحجب واطلي وحب خيزران منقدمان وشاخران فرموده است ونزديك
من حبها كه بلغم وسودا فرو آرد سعاباله نيز از حب افتيمون معجون
نجاح ببيند وپخته چيزها نرم طلي كردن سود دارد چون مدوط
وپيه مرغ خانگي بسر داروها تحليل كنند بكار داشتن چون مرهم
الرسل ومرهم دياخيلون واگر خواهند كه مرهم دياخيلون
قوت زيادت دهد بيخ سوسن آسمانگون وزوفا وزراوند كرد
از هر يك جزوي باوي بامبزند وبه شند وسكل كوسبند ونشك بز
وبيخ قثا الحمار وآرد باقلي وآرد جو ومغز بادام تلخ ومقل
همه دياخيلون را قوت دهد واگر خنازير نرم شود كتوار شكافتن

باب نکار علاج کردن ورم اندر سرطان

سرطان آماس سوداوي است وآماس سوداوي دو گونه باشد يكي را بلغت
يونان سقيروس خوانند دوم سرطان است وفرق ميان سرطان
وسقيروس آن است كه سقيروس را حس الم وضربان نباشد وحرارت ورگها
برخاسته نباشد وسرطان دو گونه باشد يكي آنكه از سودا خالص باشد
وديگر با صفرا آميخته باشد وبا درد وسوزش والتهاب وضربان بود وحوال
او رگها برخاسته وممتلي بود همچون پايها سرطان ولون اين رگها بسبزي گرايد

ودرد وسوزش باندازه صفرا سوخته بود باسودا وبيشتر سرطان
در اندامهاي نرم ومتخلخل پديد آيد وزنان را اندر پستان ورحم بسيار
افتد واندر روده نيز افتد وسرطان را اندر ابتدا دشوار توان دانست
وچون ظاهر گردد علاج دشوار پذيرد ونخست چون يك باقلي
بود كوچك ولون او تيره وباحرارتي اندك بود وماده سقيروس يا
سودا صرف بود ويا سرب بود ويا سودا وبلغم غليظ بود ولون
او رصاصي وبروي رگي بود ضعيف وهيچ از اين دو علاج پذير نباشد
وبيشتري آماس كرم بوده باشد وبسبب افراط وي بر سبي علاج
سقيروس گردد علاج نبي صواب آن است اندر علاج سرطان
كه نگاه دارند تا آنچه پديد آمده باشد همچنان بماند وزيادت نشود
وريش نگردد واستفراغ همانا بوقت مي كنند وغذاها موافق سرد
وتر خورند چون كشكاب وروغن بادام وماهي خرد تازه وخايه نيم
برشت واسفاناخ وماش وكدو ومانند آن واگر رگ لحم عظيم
بود دوغ گاو تازه سود دارد واستفراغ بماالجبن ولتزوه
چند روزي چهار درم افتيمون اندر ماالجبن يا اندر ماالعسل
دادن بجاي آن هر چند روزي طبيخ افتيمون با سكنجبين دادن
واذجه اندر مالنعول وعلاج جذام باشد علاج اين علتست داروها
وداروهاي معدني مغسول كه تحلل اين باعتدال باشد وسودا انك
نباشد طلي كردن سود دارد همكنست كه ماده ران بجانكي تحلل كند
بر فتن خاصه اگر زود اندر يابند وعلاج اين نوع كند ومكن نيز آن
بود كه بيم آن باشد بزيادت شود وريش گردد وحكما كه
شكل اسيا وشكل افشان وحكاكه سرب اندر آب كشته وآب كشنيز
تر وعصاره كوك وعصاره برگ خرفه با لعاب اسبغول سودن سود دارد
خاصه اگر با توتيا وصبر واسفيداج بياميزند اندر ميان فهر
وصلابه سرب بد اگر حرارتي وسوزشي باشد غوره كوفته با برطان
خرفه تازه با طلميا بيم ضماد كنند سود دارد واگر ريش گردد
پوسته خرفه كان درآب ... التهاب ... بروي نهان بايد داشت

ما الدیبا کا لیذیرا کنده شود و ما طالب ... علاج از همه ... علاج ... است

باب یازدهم اندر آماس بادناک

آماس بادناک از بخار لطیف خیزد یا از بخاری و بادی غلیظ و این طریحیه باشد همچون نجی بزرگ ... درد روی دمیده و بسیار باشد که اندر میان استخوان و غشاها او یا اندر میان اوتار و غشاها او بادی تولد شود و آنرا از هم باز می‌کشد و دردی صعب تولد کند و آنرا از هم باز کنند و دردی صعب تولد کنند و سبب تولد این باد بسته شدن مسام بود و تحلیل نابذیرفتن **علاج** آنچ از بخار لطیف خیزد از جنس تنج بود و علاج آن یاد کرده آمده است و آنچ از باد خیزد همچه آتش و روغنها که درو بخم کرفس و رازیانه و زیره و سداب و نانخواه پخته باشند تحلیل پذیرد و ضماد کنند و خاکستر کوفته و پخته اندر موم و روغن که از موم زرد و روغن شبت بسرشند و طلی کنند و روغن شبت و روغن بابونه و نطرون و سرکه و آب خاکستر چوب رز و چوب انجیر طلی کردن سود دارد

باب دوازدهم اندر جذام

هرگاه که خلطی سودا در یک عضو گرد آید اندر آن عضو علت سودایی تولد کند و هرگاه که خلط سودایی اندر همه تن پراکنده شود و بسیار گردد جذام تولد کند و باید دانست که علت سودایی که در اندام تولد کند آماس صلب بود یا سرطان یا سقیروس و اگر سودا رقیق بود و با صفرا آمیخته حزازه تولد کند و همچنانک سرطان جذام یک عضو است جذام سرطان همه تن است و سبب فاعل این علت سوء المزاج گرم و خشک باشد اندر جگر یا اندر همه تن و سبب مادی غذاها بلغمی بود و تحلیل کردن حرارت لطیف بلغم را و غلیظ گشتن باقی و کثافت بشره حرارت را فرو گیرد و خبه کند و بدان سبب ضعیف شود یا ضعف فزود اندر سودا و جگر بدو پیوسته باشد یا بدان سبب سودا با خون اندر همه تن پراکنده شود و بادی هوا در تولد فرزند در ایام حیض و مجاورت مجذوم از جمله اسباب این علت است از بهر آنک این علت متعدی است و میراث آید **علامتها** نخست لون مجذوم سرخ گردد و سیاهی زند و لون چشم او همچنان سرخ و تیره شود و نفس تنگ و آواز گرفته شود چنانک سخن بخنه گوید و آواز او ...

کنند

... و بعضه ... دردی شراب بود اما صبر ... از ما ...

وعطسه بسیار آید و منفذ بینی بسته شود و حس بوییدن باطل گردد و موی باریک و اندک شود و از سر و روی عرق بسیار آید و بوی عرق و بیه ناخوش گردد و جفود و جوح و جرب شود و خوابها سودایی بیند و اندامها او در خواب گران گردد و از بستن موی ابرو و موی روی بریزد و ناخنان طرقد و بی شکافد و چشم زرد شود و لبها سطبر و سیاه گردد و از بستن موی ابرو و موی روی بریزد و خون اندر مفاصل عفن گردد و بفسرد و لون پوست سیاه گردد و اگر ماده صفرایی بود اندامها ریش گردد و صدید کنند از وی همی پالاید و خون مجذوم غلیظ بود چنانک اندک اوچون دیگ امید اندر و خاصیت جذام آنست که مزاج او صد مزاج جیوه است و بدین ضد مزاج اندامها تباه شود و چون مزاج او با عضا رسیده گردد هلاک کند و گفته ایم که سرطان جذام یک عضو است و جذام سرطان همه تن است بدین سبب علاج مجذوم عسر باشد کی از بهر آنک مزاج همه تن اندر آن یکسانست علاج آن یک نوع باشد ازین جنس و ازین روی طریق علاج آن یکسان بود و سرطان اندر یک عضو بود و مزاج آن عضو مخالف دیگر اعضا بود و اندر علاج آن از مراعات مزاج احشا باید کرد و از قوتها و مزاجها دیگر اعضا غافل نشاید بود طریق علاج او ازین وجه عسر باشد **علاج** طعام خداوند این علت نان جوین باکنی باید یا نان جندروس و حسوها که از جندروس سازند و اسفیدباها بگوشت مرغ فربه و اندر طبیخ ایشان برگ چغندر و ترب که نامی برند و گاه گاه کرنبا و بادنجان سود دارد و گوشت ماهی خرد سود دارد و کرنب بخاصیت سود دارد و نان با شیر زنان و انگبین سود دارد و مویز و مغز بادام و مغز معصفر و جلغوزه موافق بود و هرگاه که علت سال ... بود شراب رقیق و جوان بمقدار معتدل سود دارد و شراب کهن بهیچ حال نشاید و ماهی شور گاه گاه صواب بود خاصه آنگاه که قی باید کرد یا مسهل خواهد خورد و از پس استفراغها روغن بادام با عصیر انگور تازه سود دارد و آنجا که علامتها خون ظاهر بود فصد باید

کبره

... حرارت ...

کرد و اگر از بسیاری خون و اثر بود فصد نشاید لکن اگر خواهد که حجامت
کند رگهای اطراف باید زد چون رگ بینی و رگ پیشانی با اختیار هیچ
مضرت نباشد و اگر آواز بگردد و تنحنح و غنه پدید آید فصد و داغ باید
کرد و از پس فصد یک هفته تدبیر استفراغ کردن ما ارج کو غاد با
مطبوخ و حب اکرافیمون و هلیله سیاه و هلیله کابلی و بسفایج
و اسطوخودوس و خربق سیاه و حجر لاجورد و حجر ارمنی سازند و اگر
ماده صفراوی بود یا سوداوی شحم حنظل و سقمونیا و صبر و قثاء الحمار پس
باید کرد و ایارج فیقرا سقمونیا فوق دادن سود دارد خاصه اگر
اندکی حجر ارمنی و خربق سیاه با آن یار کنند و از رنج و اندیشه و بیخوابی
و غم و هر چه رطوبت عفونی را تحلیل کند و خشکی فزاید پرهیز باید کرد
و داروی قوی اندر فصل خزان یکبار باید داد و بیش نباید داد و دماغ را
بغرغره و سعوط پاک باید کرد و هر بامداد ریاضت و آواز بلند کردن
و گستی گرفتن و عرق آوردن سود دارد پس روغنهای معتدل مالیدن
چون روغن مورد و روغن مصطکی و گاه باشد که روغن یاسمین زمان در
مالید و هرگاه که تنش گشتن پدید آید قی باید کرد و عرق آوردن و اندر
گرمابه داروهای تحلیل کننده چون آرد باقلی و بوره و اشنان با
سنت بیامیزند و اندر گرمابه طلی کنند و طبیخ حلبه صابون اندر وی
حل کرده و بدان خویشتن شستن و مالیدن سود دارد و باقی علاج از کتاب

گفتار بیست و سیم اندر انواع ریشها و سوختن آتش و جراحتها و آنچه بدین باب است

باب اول اندر صفت انواع ریشها و

هر جراحتی و جراحتی و هر تفرق الاتصالی که در گوشت افتد و ریم کند
آن را بتازی قرحه گویند و سبب ریم کردن جز از آن یکی ماده ریش آنست که
غذا از عضو مستحیل گردد و تباه شود و از عضو بیرون آید اما اگر
بود و ضعیف بود غذا را هضم نتواند کرد بسبب سوء المزاج که در وی بود
و بسبب هضم نا شدن غذا ریم تولد کند و هر چه رقیق باشد آن ریم
را صدید گویند و آنچه معتدل و هموار و سپید بود آن را مده گویند و مده نیز
گویند و آنچه غلیظ تر باشد آن را وسخ گویند و از وسخ بعضی سپید باشد و بعضی

سیاه رنگ و بعضی همچون دردی شراب بود اما صدید از ماده رقیق
پالاید و وسخ از ماده غلیظ و تباه و قیح از ماده معتدل و با غذا نزدیک
و قرحه بعضی بر ظاهر پوست بود و بعضی با غور بود و آنچه با غور بود
بعضی گوشت گرد او صلب گشته بود و آن قرحه که سطبر شود
آن را ناصور گویند اندر گوشت خانه کرده باشد و همچون نایژه شده و بعضی
راست بود و بعضی منعطف و ناصور که نهایت او با استخوان رسد
از وی مده رقیق و زرد پالاید و آنچه نهایت او بر باطن رسد پالایش
او هم رقیق باشد لکن میل بسپیدی دارد و آنچه نهایت او با ورید رسد
از وی خون صافی پالاید و آنچه بشریان رسد خون اشقر و گرم و در فشان
پالاید و آنچه بگوشت اندر بود از وی مده غلیظ و لزج و تیره پالاید
و آنچه گرد اگرد آن صلب نباشد آن را کهف و مخبا نیز گویند و
کهف چنان باشد که در گوشت خانه کرده بود و بجانبی میل کرده و دهان
گذار او دراز نباشد و اندرون او فراخ باشد و مخبا آن گویند که
خانه در زیر پوست کرده باشد و ریم میان گوشت و پوست بود
و ریشها بعضی پهن بازی شود و گوشت درست را بخورد آن را
القروح الساعیه گویند و بعضی باشد که ماده آن بدان تیزی
نباشد لکن بسبب عفونت پهن بازی شود آن را ساعیه گویند و آکله
گویند و ریشها که زود سر تر کند و بن او وسخ بود لکن پهن باشد
زود پخته شود و ریشها که سر و بن پهن کند سخت ریخ شود دیر
تر کند دیر پخته شود و ریشها آنچه بسپیدی و سبزی و سیاهی گراید
بد بود و آنچه مخالف لونها اندام بود چون سپید و زرد و رصاصی سرخی
و سیاه همه نشان سوء المزاج گرم بود و نشان تباهی خون و بدین
سبب دیر درست شود و ریشهایی که پس بیماریها پدید آید و آنچه گرد
او موی ریزد بد بود و هر ریشی که بر شوره تن بود خاصه آنچه بر پهلو
و بر شکم بود و رگها بسیار بد و پوشیده بود و از پس آن یکبار
بد اندرون باز گردد آنچه بر تنه فرو سو میل کند از باز گشتن از اسهال
خون و قی ایمن باید بود و از باز گشتن آنچه بر تنه بالا میل دارد اخلاط عقل

دات الجنب و نفث خون توقع باید کرد و ریش سودای چون نیست که درست
گردد مگر بعد از آنکه بیکی او با آهن بردارند و با گوشت و استخوان باکرم
باز شود پس جراحت را علاج کنند و اما قانون علاج ریش آنست که
اگر آماسی باشد نخست آماس را علاج باید کرد و از ریش غافل نباید بود
پس چون آماس زایل شود بعلاج ریش مشغول باید بود و اگر گوشت خالی
و ریش سبز گردد یا سیاه نخست آنرا باید آژد و محجمه بر نهادن و خون بد
بیرون کردن پس اسفنج خشک بر نهادن و بستن پس داروی خشک کننده کردن
و بسیار باشد که تن از ماده بد پاک شود و مزاج عضو باعتدال باز آید
ریش درست گردد و ریش و جراحت را دارو زداینده باید خاصه در اول اگر
در اول جستن تیزی دارو کمتر باید بسبب آلودگی و پلیدی پس بر اندازه کار
و سخ پاک شود زداینده تیزی دارو کمتر باید در جمله جهد باید کرد تا ریش
دردمند نشود خاصه اگر جراحتی و التهابی باشد یا سوء المزاج
زیادت شود و بسیار باشد که فرجه تن هل آرد و سست و بد شود و
بخوره باز گردد از اخلاط خشک علاج باید کرد تا مزاج باعتدال باز آید
و موضع فرجه کوچک شود و فرجه می روید تا جمله درست گردد دیگر

باب دوم اندر علاج ریشها

ریشها که صدید بالا آید اگر آماس دارد نخست تدبیر آماس باید کرد پس علاج
ریش و این نوع ریش را بداروهای خشک کننده و قابض علاج باید کرد
پس داروهای روباینده و داروهای قابض از این نوع سازند و بگیرند
کوزن تر و برگ او بکوبند و بشراب بپزند و ضماد کنند و بگیرند مرداسنگ
سوده و آنرا بسرکه میسایند و گاه بروغن زیت تا سپید شود و از این
مرداسنگ سبش و جو روی سوخته بصری و زردچوبه و مازو و گلنار
و دم الاخوین و شب یمانی و قلیما اگر هر یک یک جزو همه بیامیزند
اگر خواهند مرهم کنند و اگر خواهند ذرور و روغن مرهم روغن
مورد کنند و اگر خواهند فرجه را بشویند بآب دریا و آب شبتانی
و آبی که در وی هلیله و بلیله و آمله پخته باشند موافق بود و گاه
باشد که مرهم و ذرور بانگبین باید سرشت تا دارو را قوت دهد

و ریش را بشویند و ریشها و سخ مرهم زنگاری و مرهم باسلیقون و مرهم هندی و قرص
اسود و اخضر سود دارد و آخر علاج البطم با همسنگ روغن گل سود
٣٠٦ دارد و روغن زیت و شب یمانی و انگبین بیامیزند مرهم کنند و بر وی نهند
و سخ را پاک کند و خشک و ریشهای غار که آنرا کهف گویند و مجبا گویند
اندرین باب مرهم الرسل از مود بست و قنطوریون کوفته و بیخته و ابر
کوفته و بیخته بگیرند و کهوف و نخاع را بگذ سود دارد و اگر
این نوع ریشها را زود پاک نکنند و پوست و این گوشت استوار
نکند چنان گردد که پوست بر گوشت استوار نگردد و گفته اند که
کهوف و نخاع را بداروها سیال زدایند و پلیدیها که بدان
آلوده باشند پاک نتوانند کرد و انگبین زداینده نیک است خاصه اگر
با شراب آمیخته باشد و آب شب یمانی زداینده است و قوت دهنده
و هر گاه که این ریشها را دارو کرده باشند پس از ضمادی که باعتدال
باز آرد و با گرمی و تیزی دارو برابری کند بر باید نهاد **ریشهای متعفن**
تن از اخلاط بد پاک باید کرد و مزاج باعتدال باز آوردن و اگر حاجت
افتد بر آن موضع محجمه بر نهادن و دبوحه بر افکندن و بسیار باشد که
ریش را بدارو تیز یا آهن پاک بر باید داشت پس جراحت علاج کردن
و ذرور را از دارو تیز کنند بروغن گل و تسکین دادن هر ملعب
جا که پاره پاره بر می نهند و علاج دیگر علاج وسخ باید کرد و هر
دارو که بر نهند سه روز بسته باید داشت و بگیرند زراوند
طویل و مازو و روغن زیت را اشنا باشد و طلی کنند و گوشت ماهی
قند با مغز نان سرشته بر نهادن پاک کند **قرحه** که کرم در افتد
طبیخ افسنتین و طبیخ قنطوریون و طبیخ فراسیون کرم را بکشد
و تولدان باز دارد بدین طبیخها باید شست و افسنتین و قنطوریون
و فراسیون بسایند و با نمک بیامیزند و ذرور کنند و اگر ذرور بشراب
تر کنند و طلی کنند صواب بود عصاره بودنه جویباری و عصاره
برگ کبر با شراب و سقمونیا کرم را بکشد **ریش بلخی** فصد باید کرد
و استفراغ صفرا کردن و آب میوها و قرص کافور و شراب غوره

شراب صندل و گلاب دادن و گلاب و صندل بر بدن طلی کردن **ریش متاکله**
که عفونت بود نشان استفراغ و شربت همچون ریش بلخی باید کرد و باشد که
فرجه را با آهن پاک باید کرد داشت تا بتا هی ان بکوشد درست باز نهد و
باشد که آن عضو را جدا باید کرد و در جمله از عضو را حکم باید داشت
و در آب یخ نهادن و آب مورد تر و گلاب سرد کردن بر چکانیدن و اگر
ماده سخت گرم باشد شراب قابض و سرکه ممزوج با گلاب سود دارد
و ضمادها کاز نار پوست و عدس و بزر البورد و برگ مورد تر و برگ حماض
باید ساخت و گل ارمنی بر سرکه طلی کردن **سوختن آتش** در حال
سبب صحابه با روغن گل یاسمین و طلی کنند و صندل و فوفل و حشیش
تخته سبب باسفال نو سبب یه یا گلاب و آب عنب الثعلب سوده طلی
کنند و عدس و برگ گل بپزند و بسایند و با روغن گل طلی کنند و از
بستر و کیرند آهک آب باران بپالایند و هفت بار بشویند و خشک کنند از این آهک
چهار وقیه و روغن گل شش وقیه موم مصفی دو وقیه با روغن گل
بکدازند و آهک اندر وی بسرشند و طلی کنند و مرهم اسفیداج
سود دارد

باب سیم اندر جراحتها

جراحت که تازه باشد و راست افتاده باشد اولیتر آنست که هر دو لب
او فراهم گیرند و نگذارند که چیزی در میان جراحت افتد چون
موی با روغن یا غیر آن خشک نکنند و سه روز بسته بگذارند
چون بگشایند باز بندند و دو روز دیگر بسته دارند تا محکم شود
اگر جراحت ناهموار بود و ناویه و پهلوها دارد بشکافند و درست
کنند و داروها تر از وی دور دارند اگر ذرور خشک بکار دارند بگیرند
سفیداج ارزیر و مرداسنگ از هر یکی یک جزو مر صافی و مازو از هر یکی نیم
جزو بسایند و بکار دارند و اگر جراحت بر سر افتاده باشد زراوند
مدحرج اندر شراب بپزند و خشک کنند و بکوبند و بوزند و بر سبیل ذرور
بکار دارند و همچنین خشک کوفته بیخته سود دارد و اگر جراحت
بر عصب افتاده باشد خطمی سوده بر نهادن و سبوس سوخته تنها یا
بیخ سوسن دشتی سود دارد و باید دانست که بعضی از مرهمها ست

داء الثعلب ایارج فیقرا با شحم حنظل چند گرت بدهند و مطبوخ
افتیمون و معجون نجاح و مطبوخ هلیله و اطریفل کوچک و غرغره بطبیخ
بیخ کبر و ایارج فیقرا در وی حل کرده و طلی کردن بعاقرقرحا و [illegible]
با زهره گاو و مالیدن پیاز نرگس و ثعالبه که به روغن بادام تلخ و
با روغن سداب و کنجد و خردل و فرفیون و میویزج در وی سرشته سبوسه
خطمی سوده و آرد نخود بر سرکه تر کرده بر بن موی طلی کنند و یک ساعت
بگذارند پس بشویند و اگر زهره گاو و شحم حنظل با آن یار کنند
روده تر پاک کنند **دراز کردن موی** یا بچند دارو نخود
بشویند و صبر اندر عصاره مورد تر بسایند و طلی کنند و بعد از
یک ساعت بشویند و سوخته موی را با ملیه و هلیله سیاه بشویند و روغن
مورد و روغن ملیه بکار دارند **داروها که موی را ببرد** بگیرند
شخار یک جزو آهک دو جزو زرنیخ زرد دو جزو همه در آب کنند
و سه روز بنهند و مالانید و چهار یک از روغن با آن بیامیزند و بجوشند
تا آب برود روغن بماند و آهک و زرنیخ را شستن است در آب بزنند
و بمالند و دیگر باره آهک و زرنیخ هم در آب کنند تا چنان شود که
بر موضع بدوفن کنند موی فرو ریزد پس روغن بر او فکنند و بجوشانند
تا آب برود و روغن بماند **تدبیر باز داشتن سوختن** آهک و زرنیخ
بحشت بر روغن گل طلی کنند بر آهک پس خوش بشویند و عدس
مقشر بسایند و با گلاب و صندل طلی کنند داروها که بوی
آهک ببرد گل با سرکه و گلاب طلی کنند و برگ شاهسفرم و گل و
و برگ شفتالو هم یک جا و آمیخته بوی آهک ببرد **داروها که موی**
را باطل کنند بنگ و افیون و فقوس را هم یک جا آمیخته طلی کنند
طین قیمولیا و اسفیداج ارزیز از هر یکی یک جزو شب یمانی نیم جزو [illegible] ده
برگ بنگ بسایند و طلی کنند و اسبغول با سرکه طلی کردن موی را باطل کند

باب دوم اندر احوال پشت و [illegible] که بر روی پدید آید

نخستین رنگ از باد و سرما و آفتاب بگیرد آرد باقلی و آرد کرسنه
[illegible] و تخم خربزه و آرد نخود و نشاسته و ا

جمع کنند و روی بدان بشویند **طعامها** و داروها که ذکر رفت روی برافروزد
نخود آب و خایه مرغ نیم برشت ماء اللحم انجیر نان سپید شیر تازه شراب
ریحانی و شیر و شراب بهم آمیخته و اطریفل کوچک و هلیله پرورده خون
را صافی کنند و رنگ روی برافروخته دارد و حلتیت و فرنفل و بلبل
و ترب [illegible] کنند و بادام و کرنب و سیب اندر طعامها خوردن رنگ روی
برافروزاند و زعفران آمیخته از مورد نیست لکن زعفران از نیم درم
زیادت خوردن نشاید **نشان زخمها** که بر حوالی چشم [illegible]
خایه بط یا خایه مرغ برشته و طلی کنند سنگ بلبل و سوسن سفال
نو هر یک چنانکه سود دارد و انجیر برگ نیکو طلی کردن سود دارد
و خون که در پوست مرده باشد ببرد **کلف و نمش** و آثار آبله
بگیرند مغز بادام سپید کرده سه درم بسایند نرم و مغز تخم خربزه
کوفته نیم سپید کرده دو درم اندرین مغزها بمالند و بکشند چنانکه اثر
سپید نماند و مغزها سیاه شود و هر شب طلی کنند و [illegible] این
طلی هر ساعت تازه فرمایند کرد و از روی شستن یک هفته باز دارند
چون پس یک هفته روی بشویند کلف و نمش و بهق پاک باشد **اثر**
نشانها کبود و نقشها که بر اندام کنند علک الانباط را نرم کنند
و بر آن موضع نهند و یک هفته ببسته دارند پس بگشایند و نمک
بمالند و باز علک الانباط را بر نهند چند کرت این تدبیر می کنند تا اثر
کبودی برود و [illegible] کلف گفته آمد اندرین باب سود دارد
باد سنام سرخیست بر روی و اطراف بینی پدید آید همچون [illegible]
و اندر زمستان بیشتر افتد سبب آن بادها [illegible] بخار باشد اندر زیر
پوست و باشد که ریش گردد نخست فصد باید کرد و حجامت [illegible]
بیافکندن و دارو مسهل خوردن پس علاج [illegible] کردن **علاج**
برص و وضح بمطبوخ هلیله و بمطبوخ افتیمون استفراغ باید کرد
[illegible] اطریفل کوچک و معجون نجاح بکار داشتن پس تخم ترب و [illegible]
[illegible] و شیطرج و تخم حنظل و مازریون و خربق سپید و خردل [illegible]
[illegible] ببیزند و بر برص طلی کنند اندر گرمابه [illegible]

اما از جهة برص [illegible] باید کرد و با ایارج لوغاذیا یا اندر مطبوخ
افتیمون استفراغ کردن و اطریفل [illegible] بکار داشتن
پس برگ مازریون و خربق و بلبل و [illegible] برابر برص که [illegible]
و سوسن [illegible] و کنکر در باکوفته و بیخته در روی افکنند و همه بسایند
چون غالیه و اندر آفتاب طلی کنند و چندانک [illegible] صبر کند پس
بشویند و اگر آبله گردد بگذارند تا آب بیرون کنند و صبر کنند تا خشک
شود و باز بطلی معاودت کنند طلی دیگر شیطرج و [illegible]
و فوه و [illegible] و [illegible] همه بکوبند و ببیزند
و بر برص که برشته [illegible] دارند و مقداری دیگر فوه ببرند و [illegible]
و این دارو بدان آب فوه حل کنند [illegible] روز دیگر این طلی [illegible]
بوی عرق و بوی اندامها خوش کردن هلیون و حرشف [illegible]
و شراب ریحانی بوی عرق و بوی اندامها خوش کنند و انوش دارو
مفرح است بوی اندام و بوی عرق خوش کند و کسانی را که بوی
بغل ناخوش بود هر گاه که در تن امتلا باشد استفراغ باید کرد بفصد
[illegible] مسهل [illegible] بود و خوشی [illegible]
داشتن و جامه پاک داشتن و پوشیدن و از غذاها که بوی عرق
ناخوش کند چون پیاز و گندنا پرهیز کنند و [illegible] بشویند
تا سپید شود و گلاب و کافور بر زنند و بکار دارند **تولد شپش**
اندر جامه و اندر پوست استفراغ باید کرد بفصد و مسهل [illegible]
پاک داشتن و جامه حریر و کتان پوشیدن و زود بدل کردن
و خوشش بطبیخ ترمس و طبیخ [illegible] و طبیخ [illegible] و طبیخ پودنه
کوهی و طبیخ سرو می شویند و صبر می مالند و زهره گاو و زهره
بز و صبر می مالند و [illegible] والله اعلم

باب سیم اندر احوال اطراف و بینی و [illegible]

طرفیدن پلک [illegible] از غبار و خاک نگاه دارند و نخستین موضع
اندر گرمابه پاک کنند و بشویند پس صمغ عربی و مازو کوفته و بیخته
[illegible] و پس [illegible] اندر [illegible] کنند

وپوست زندرونین که بر خایه‌ی مرغ باشد یا کاغذی بر روی آن نهند تا
دارو در وی بماند و خشک شود بکوفت دوم حاجت نماند **انگشت پای**
که در زمین این حالت [illegible] کوبد چرخه ی ده و نو یا سه نوبت انگشت بپیچند
و چند بار بر آن موضع بول کنند بعلاج دیگر حاجت نباید **داخس**
اماسی بود گرم دردناک در بن ناخن و گوشه برآید و ضربان و درد
آن بغایت بود و بیخوله را زیر سد و باشد که تب آرد و ریش گردد
و انگشت از آن بر خطر باشد **علاج** اگر مانعی نباشد فصد باید کرد
و تدبیر لطیف کردن و اگر حاجت آید بمسهلی که لایق بود استفراغ کردن
و افیون و بزر البنج کوفته با سرکه طلی می‌کنند تا بر وی غلیظ گردد
و بزر قطونا با سرکه بر آن نهند و خرفه را با سیر بر وی می‌نهند
یا انگشت در آب سرد نهاده دارند روز نخست پس علاج کنند و اندر اعلت
و تزاید و انتها و انحطاط نگاه دارند چنانک دیگر اماس را و سماق و اقاقیا
با سکنجبین ضماد کنند و مازو با انگبین بسرشند تا ده روز رها باید دارد
و اگر بدین ساکن نشود روغن گرم کنند تا انگشت در وی توان داشت
و با انگشت در وی نهاده دارند گرم کنند اگر بدین ساکن نشود علاج دمل باید
کردن **کوز شدن ناخن** و تشنج و طرقیدن آن اگر سبب
خشکی بود اسباب و علامات آن ظاهر بود و هر بامداد دستش پاره پاره
و روغن بادام خوردن با شکر یا سکنجبین سود دارد و نیل قناع
ضماد کردن نرم کند و تخم کتان کوبیده [illegible] لخته بر نهادن
و چند روز بسته داشتن تشنج برد و نرم کند و اگر سبب غلبه
سودا بود علاج مالیخولیا کنند و ما الجبن استفراغ کنند **زشت
شدن ناخن** نخست ناخن را بتراشند پس بگیرند صمغ [illegible] و ضماد کنند
و چند روز بسته دارند تا نرم شود پس سوزن اندر بن ناخن زنند
ناخن بسیار برود پس سیر [illegible] و ضماد کنند از بامداد تا شب
و شب تا [illegible] تا بامداد تا ناخن بیفتد پس انگشت را از هوا نگاه دارند
و از اسباب [illegible] و غبار نگاه دارند و انگشت را انگشتانی سازند چون
[illegible] از سیم یا از غیره بشکل انگشت و آنگاه [illegible] ناخن برآید

که جراحت احتمال بکند و خلاص از آن نادر بود و آن دماغ است و گرده و
و رودها باریک و جراحت جگر نیز یاد کرده آمد که هیچ [illegible]
و جراحتها که بر عصب و کناره عضله افتد خطرناک باشد و قوت
ساقط کند و غشی و تشنج و اختلاط عقل آرد و جراحت که در سر
زانو افتد همچنین زانو خطرناک بود و از آن خلاص نادر بود و هرگاه
که جراحت کناره عضله تشنج و اختلاط عقل پدید آید و از قبول
علاج نومید شوند تدبیر جز آن نباشد که عضله را از پهنا ببرند و باطل
شدن فعل آن عضو که آن عضله بدو پیوسته است رضا دهند و اگر جراحت
بر شکم افتد [illegible] یا اسهال پدید آید هلاک شود و اگر جراحت
غور دارد و سر او تنگ بود بباید شکافت و نباید گذاشت که سر او بسته
شود تا ریم در قعر او گرد نیاید و از [illegible] بود که پنبه کهن بروغن گاو
تر کرده بر سر جراحت نهند تا گوشت برویند و داروهای رویاننده بر
پلیته کنند و بدو فرو نهند و هر بار پلیته خردتر می‌کنند تا آنگاه
که قعر جراحت رسته شود و قعری نماند و اگر جراحت بر گوشت بود
و [illegible] سبز انار پوست و قلیمیا مغسول و لسان الحمل خشک کرده و
شادنج عدسی مغسول هر یک جدا تا آن امیخته جراحت [illegible]
و اگر بر سر آن داروها برگ [illegible] و برگ رز و برگ کوکنار [illegible]
باشد و اگر جراحت بزرگ بود پنبه تر سوده [illegible]
بر نهادن صواب باشد و اگر خون نه اندازه می‌رود [illegible]
بگیرند صبر یک جزو و قشور الکندر یک جزو دم الاخوین [illegible]
از هر یکی نیم جزو بکوبند و ببیزند و [illegible] گوشت بر جراحت نهند
و ببندند و اگر بر جایگاهی است که توان بستن [illegible]
تا [illegible] خون [illegible] کنند و دارو بر نهند و [illegible]

باب چهارم اندر بیرون آوردن خار و پیکان از جراحت و جراحتها که [illegible] تیر و خدنگ کرده باشد

اما بیرون آوردن خار و پیکان و مانند آن بعضی چنان باشد که جراحت [illegible]
و بعضی را با آلتی چون انبر کشند و بعضی را بدارو بیرون آرند [illegible]

حل کرده و بر سر جراحت نهند هر چه در جراحت مانده باشد بر کشند
اگر استخوان با انگبین بسرشند و بر نهند قوی تر بود و زراوند مدحرج
بیخ نی بکوبند و با عسل بسرشند و بر نهند و ضفدع مسلوخ چیزی
که در استخوان سخت شده باشد برآرد و مرهم خاصیت است که
از بغلند زراوند طویل و بادرنکس و برگ الحبین با انگبین کوفته
سرشته هم از جراحت ها جاذب است و سرطان نهری سوخته و انفحها
جانوران و سر حیوانی که اورا العطایه گویند از ادویه جاذبه است
ها اندرین باب یافته ∴ اما و خر جراحتی باشد را گویند کاز
ی با آن آهنی یا رگ افتاده باشد چون سر سوزنی و حرف ترکش
بیش از آماس نشاندن بعلاج دیگر حاجت نباشد لکن حرق باشد
در رگ افتد و علاج آن علاج جراحت باشد که در باب گذشته یاد
باب پنجم کرده آمده است اندر علاج کسی کورا چوب زده باشند
جوده نرم لعابیت با سفال نو کوفته و لعاب تخم بنخته با خاکستر کلخن
موضع کنند و پوست گوسپندی که آن ساعت از مسلوخ جدا کرده باشند
موضع پوشند و بگذارند تا بروی خشک شود و دیگر روز برداریند
دو آماس زایل شده باشد و اگر مرداسنگ و اسفیداج بکنند برابر
موم روغن بسرشته حماما لسیم قیر وطی است و طلی کنند سود دارد
رنجست رگ زنند و طبع نرم دارند بآب میوه ها و خیارشنبر صواب
و زنجبیل و ورد و بونجینی برابر آن هر یکی دو درم سنگ با انگ مثقال بدهند

باب ششم اندر سحج رانها که از عرق و از نشستن بر اسب
افتد و سحج پاشنه و انگشتان که از موزه افتد

ع سحج که از عرق و نشستن بر اسب افتد برهنه کنند تا هوا خنک بدو رسد
سرد بروی زنند و بخ بر مالند و مرداسنگ بشراب سوده طلی کنند
بیخ سماق و بغنج او سود دارد طلی کردن و سحج موزه را اسش
رنهند و اگر آماس نباشد جرم موزه کهن بسوزند و بسایند و برو انبار

گفتار بیست و چهارم اندر آماسها و بثرها که بر ظاهر تن افتد از سر
تا پای و از سه باب است باب اول اندر ... الموی

شک لسنت و برزد نافع است صفت تریاق نافع همه زهرها را د
جانوران را دبکیر بد شونیز و تخم هزار اسفند وزن از هر یکی د
جند بیدستر و زراوند گرد از هر یکی یک درم فلفل سبیل ... از هر
درم با انگبین بسرشند شربتی چند یک باقلی رومی اندر شراب داروها
بر کوبیدن جانوران زهرناک طلی کنند نفط سپید و نفط ازرق و
خام با روغن گاو و جندبیدستر با روغن زیت و عصاره گندنا
و عصاره بودنه جوباری و کوکرد با بول سوده و مرغ خانگی
زنده را سینه بشکافند بر آن موضع نهند و هر ساعت که فاتر گ
دیگری بر می نهند و سرکه و نمک و زهره گاو نر را با خاکستر چوب
وچوب رز و سرکه و سپندان و نمک و سرگین بز رفته جوشانده با
طلی کردن نافع است آب دریا گرم کرده تنها و با سرکه نطولی نافع
داروها که بر خویشتن طلی کنند جانوران زهرناک دور شوند
خرگوش با سرکه و روغن زیت که اخته جبعه اندر روغن زیت
انجدان و دوقو و حب البلسان و بیخ حرف حلبه با بعضی
و اندر زیت جوشانده از آن طلی کردن همه جانوران زهر
را بگریزانند این داروها دود کردن سود دارد روغن
مالیدن بشبه را باز دارد داروها که در خانه بگسترند و
و نزدیک سوراخ حشرات نهند همه بگریزند ماران دود سر
و اظلاف و بیخ سوسن و کوگرد و عاقرقرحا بگریزند
اندر آب حل کنند و اندر خانه بپاشند ماران خانه بگریزند
گوسپند و میعه و وزغ و پیه بز برابر پیه را بگدازند
دان بسرشند و نزدیک سوراخ حشرات دود کنند و نزدیک
حشرات اگر پاره نرب بر سوراخ گژدم نهند بیرون نیاید
زرآب حل کنند و آن آب اندر خانه بپاشند جک بمیرد
طبیخ خربق ... بر زمین دیگر
سبوس چوب صنوبر و تراشه آن با ملغند با شونیز دود
بگریزد مرداسنگ و خربق موش را بکشد خبث الحدید

بکشد مغناطیس بر در سوراخ موش نهند بگریزد و قطر
که اندر خانه مور رونند تا درفت با انگور مورد بگریزد
بیرون کنند مگسان اندروی میرند و از دود زرنیخ و از دود
زنبور از دود گوگرد بمیرد و از سیر بگریزد خنفسا از
بگریزد و لعلق و طاوس و مرغابی و کوزن و خاربشت و راسو
را از جنبد کان پاک دارند و چنند کان دیگر است والله اعلم

هفتم اندر گزیدن جانوران بتفصیل

افعی تریاق افعی دهند و شراب و سیر بسیار بدهند و اگر سیر حاضر
نکند تا و پیاز با شراب بجای آن باشد و اگر در حال قضیب کنند
باشد و بدهند سود دارد و روغن گاو بسیار بدهند تا آنکه
خلاص یابد و اندر این زمین نشانند و گفته اند که بخسبد و حرکت
و اندر گرمابه می برند تا عرق کند پس شرطه خرگوش دهند
مجروح و مار مهره با خویشتن داشتن سود دارد **تنین** مار
بزرگ ستر شرح گزنده باشد و بزرگترین سیکز باشد علاج او
شبها بدست **معطشه** مار بدست باشد از گزیدن او سوزش
اندر شکم افتد و تشنگی غلبه کند و از آب سیر نشود و لیکن
عرق بیرون آید و نه از راه بول و رگها ممتلی شود و با ماسل
بسیار باید داد و قی فرمودن پس حقنه کردن و ابدا ونگذارند
رها که ادرار بول کند دادن و ضمادها طلب کلب نهادن **مار**
ماریست کوتاه باشد و باریک و بر درخت شود و خویشتن
دارد علاج او علاج افعی است **گزیدن سگ خانگی** و گرگ و غیره
و انگبین و باید نهاد نمک شنانزود و از موم و به و روغن زیت
بهم سرشتن و بر نهادن **سگ دیوانه** جراحت را باید گذارد
گرد و لکن بزرگ باید کرده محجمه بر نهادن و مدت چهل روز
داشتن تا زهر از وی تمام ببالاید و نیز عرق آوردن
و به و غیر آن و چون از جراحت ماده بسیار پالوده باشد
بسیار رفته نمی است فراغ کنند دارو ها که سود دارد

معجونها کنند تا هوا بر تفت بوی رسد و از غلاف جاس جای تلخ باشد
و بر در نباشد و یک ماه یا دو ماه بسته دارند و بوشیده تا تاخیر بود اید
تدبیر عضوی که لاغر شود مالیدن و طلی کردن و روغن زیت با
موم گرم کرده و هرگاه که از مالیدن گرم شود فرو ایستند تا گرمی
بشود و غذا و تحلیل خرج نشود و باز مالیدن گیرد تا غذا در وی هضم
شود و اگر مزاج سرد بود زفت بروی طلی کنند پس از آنکه عضو را آب
گرم شسته باشد و گرم طلی کند و اگر زفت غلیظ بود از اندکی روغن
نرم کنند و بعضی طبیبان باش نرم کنند و روغن و پوست بادام
طلی کنند و بر عضو نهند چون سرد شود و بفرد بر باید اندر تابستان
هر روز یکبار بر نهند و اندر زمستان هر روز دوبار و اگر خشت عضو
را بمالند بخرقه درشت پس مسطح بروغن چرب کنند و از مسطح هموار
بر آن موضع زنند تا سرخ شود و منتفخ گردد هم سود دارد و اگر
دز تا بستان پس از آن وقت بر نهند روا باشد **لاغر کردن عضوی**
چندانکه نی کردن و داروها تحلیل کنند بکار داشتن و دلیلها
که علاج بستان زنان و خایه کودکان یاد کرده آمدست اندرین باب
سود دارد و زیره کوفته بر هم سرشته بر بستان نهادن و خرقه
بر آن نهند و روی از پوشیدن و سه روز بسته داشتن پس گشاد
و پیاز سوسن سپید کوفته و بر نهادن و سه روز دیگر بسته داشتن
اندر یک ماه سه بار این علاج کنند بستان باندازه خویش باز آید
تدبیر لاغر کردن همه تن چیزها تلخ و شور باید خورد و اجابها بر شکم
و کامها و نان خشکار و نان جوین و خردل و کرویا و سیر باید
خورد و در شبانروزی یکبار طعام باید خورد و بر کل سنگی شب
صبر باید کرد و بر بستر نرم نباید خفت و ریاضت و قی بسیار باید کرد
زیرا که ریاضت و قی معتدل فربه کند و اندر آب معدنها و آب
شور و آنچه درو نمک و زاک و بوره و شب یمانی بود نشیند
بجای آب معدنها بود و چهار دانگ نیم سنگ روس یا سکنجبین ممزوج
با آب سرد خوردن و درین باب کفتاف است عصبها را سست کند و خفقان

و فربهی باز دارد، تدبیر فربه کردن اندر همه تن گفته شد بسیار لاغری
باید جست و از اسباب زایل کردن بس نشاط و کامرانی و آسایش و
خوش دلی جستن و بر بستر نرم خفتن و جامهٔ نرم پوشیدن و شراب
معتدل القوام معتدل خوردن و غذاها هریسه و کوداب و کلیچ شیر
و گوشت مرغ فربه و سه بط و کلل فربه و معجونها چون مغز بادام و فستق
و گوزهندو با شکر و نیمبرشت و دوغ باز مخاصه که نان با کی کرده
ثرید کنند و اما گوشت سخت از گوشت بریان و گوشت کبک و مانند آن
چیز و مجرور را ثرید دوغ و گوشت بزغاله و مرغ فربه و شیر تر موافق
بود و از گوشت فربه و طعامها شور و تلخ پرهیز باید کرد و اگر از این
نوع چیزی اندر کند از مقدار باید چشید که طبع را خوش کند انشاء الله

گفتار بیست و پنجم اندر علاج زهرها و آن هفت باب است

باب اول اندر احتیاط کردن تا زهر کی دهند اثر نکند

کسانی که از این کار اندیشه‌مند باشند طریق احتیاط از سه نوع است یکی آنک
در جای تهمت طعامی و شرابی که طعم آن سخت قوی باشد نخورند مثلا
چیزی که سخت ترش باشد یا سخت شور یا سخت تلخ باشد نخورند از بهر
طعم چیزها زیان کار و بوی آن اندر چنین طعامها و شرابها پوشیده
توان کرد، طریق دوم آنک آنجا که از تهمت باشد چیزی ناخورده شود
از بهر دو کار یکی آنکه اگر شهوت پدید آید و چیزی زیان کار دهند
طعم و بوی آن بسبب رغبت طعام بر مردم پوشیده گردد، دوم آنک
چیزهای زیان کار اندر حال گرسنگی و تشنگی زود اثر کند و اندر
رگها شود و قوت آن بدل رسد و اگر طعام و شراب خورده بود
قوت آن نخست بر طعام آید و ضعیف گردد و از بهر آنک رگها
ممتلی گردد زهر که زیابد و بدل نرسد و نیز باشد که اندر آن طعام
که خورده باشد چیزی بود که قوت آن با قوت زهر باز کوشد
و مضرت آن دفع کند، طریق سیم آنک بر سبیل احتیاط آنجا نه
خوش چیزی خورد که مضرت زهرها دفع کند و قوت آن از دل باز
دارد صفت داروی که از جنس غذا است و مضرت زهرها باز دارد

و ... مضرت مست بکیرند گوز مغز پاک کرده شش درم برگ سداب ...
و نمک ... از هر یکی یک درم انجیر خشک چند آنک ... بود و تو از
سر شب تر ... چند یک ... گوشت راسو که تازی آن عرس گویند
قدید کرده مضرت بیشتر زهرها باز دارد بخاصیت تریاق بزرگ و مثرو
دیطوس و تریاق اربعه و تریاق علانه و تریاق الطین همه شر از
و پس از آن مضرت زهرها باز دارد لکن باشد که مزاج هر شخصی بر
وقتی این معجونها احتمال نکند و هنوز مضرتی نابوده مضرتی برخود
نقد نشاید کرد و اولیتر آن بود که اگر لابد از این نوع چیزی خورند
از دارو نخستین خورند که از جنس غذا است والله تعالی اعلم

باب دوم اندر علاج کسی که او را زهر داده باشند

قانون علاج همه زهرها آنست که در حال که حس آن یابد قی کنند
و آب نیم گرم و روغن شیرین نخست خورند بسیار و قی کند و اگر حاجت
آید طبیخ شبت و بوره و روغن دهند تا قی تمامتر آید و چون قی تمام
کرده باشد شیر تازه خورند بسیار و اگر شیر نیز قی افتد سخت نیک
باشد و اگر شیر حاضر نباشد مسکه و روغن گاو که تازه بجای آن
بود و لعاب تخم کتان و پیه بط که تازه سخت سودمند باشد و اگر
با امعا و اسافل فرود آمده باشد حقنه باید کرد و اگر اضطرابی عظیم
بود هم تدبیر قی باید کرد و هم تدبیر اسهال و پیوسته شیر تازه باید داد
و تریاق الطین در حال زهر را بقی بر آرد و اگر حرارتی عظیم باشد
آب یخ و روغن گل سرخ باید داد و بدان قی فرمودن و به هیچ حال نباید
گذاشت که در خواب شود بهر تدبیر که ممکن گردد بیدار باید داشت
و اگر طعام خورند بسیار باید خورد تا بسیاری طعام بر آن چیز
غلبه کند و معده ممتلی گردد و قی آسان شود والله اعلم

باب سیم اندر دارویها معدنی زیان کار

اسفیداج زبان اسپید کند و اختلاط عقل و سرفه و فواق پدید
آرد و مغز سر و همه تن سرد شود و نفس تنگ شود و دل درد کند
و باشد که اندر حلق عفوصتی پدید آید حالک گوی باز و خورد ...

فرو باید آورد بما العسل و سقمونیا و یک مثقال عصاره افسنتین اندر ... بدهند و چند کرت تا ادرار بول کند و داروها بدان دیگر هم سود دارد و کمتر خوردش و از پس آن نشستن خوردن موافق بود **سیماب کشته** بخش ناف رود بدید آمد و خون شکم و عسر بول و گرانی زبان و معده بدید آرد و همه تن را بیاماسد قی باید کرد بسیار و سه درم مر اندر شراب حل کرده بدهند و بما العسل و بوره حقنه کنند و ملخ علاج بیح کنند **مرداسنگ و سوسن زرد** اندامها را بیاماسد و زبان گران شود و بول غلیظ باز گیرد و باشد که غایط باز نگیرد دیگر اطلاق افتد با فراط و گرانی معده و امعا پدید آید و منفعه باز گردد و بیج ادا کند و نفس تنگ شود و باشد که خناق آرد و باشد که اعراض ایلاوس پدید آرد قی فرمایند و سه درم مر اندر شراب بدهند و سنبل رومی با سرگین کبوتر دشتی در شراب بدهند و اگر طبع باز گیرد سقمونیا اندر ما العسل دهند **زنجار** لرزه پدید آید و کرم کند و اندر حلق و اندرون شکم سوزش و قروح امعا تولد کند و قی بر افتد آب گرم و جلاب و روغن دهند تا تمام قی کنند و حسو نرم دهند از گرنج شسته و کشک جو و کشک گندم و اندکی تخم کتان و سپیده ببشی تازه می دهند و مسکه و لعابها دهند **سحاله آهن** و خبث او اصراع و خشکی دهان و درد سخت پدید آرد اندر شکم شیر تازه دهند و اسهال کنند پس مسکه و روغن گاو دهند تا سوزش و خشکی زایل شود و پس سپیده روغن گل و روغن بنفشه و روغن بادام سر که بر سر او نهادن و باشد که مغناطیس باید داد و پس تن را اسهال کردن و باشد که هر روز چند یک درم مغناطیس باید داد پس حسو چرب چرب به روغن گاو تا اسهال کنند **شسکوف** و مثل اعراض او همچون اعراض سیماب بود و علاج همان حسو چرب است **جیسین** اعراض او همچون اعراض اسفیداج باشد لکن سوزشکی عظیم تر بود و علاج او همچون اسفیداج لعابها و حسوها چرب و نرم و اسهال ... بما و ما العسل و علاج خاصه جیسین خاکستر زرنیخ باشد **اهل زنج** اگر هر دو بهم دهند قروح امعا و درد صعب تولد کند و از زرنیخ مصعد سرفه و خشکی و اعراض شکم و شنکوف پدید آید و از آهک شیاف و احتباس

وخوی سلم و درشتی حلق و زبان تولد کند آب گرم دهند و جلاب و روغن بسیار تا قی کند پس حسوها نرم و لعابها و مسکه و بول خر دهند و مسکه و شراب بنفشه و کشکاب و روغن بادام **آب سرد** ناشتا و از پس گرمابه و ریاضت و از پس جماع مزاج تباه کند و باشد که بیماری انجامد اگر بیمار از سرف چون کفایت باشد والا دوا المسک یا دوا ...

الکرکم باید داد

باب چهارم اندر دلهره ما تباه شدن زبان کار

بیش دل را بیاماساند و چشم بیرون خیزد و عشی آرد و سافظا از کار بشود و از بوی او صرع پدید آید در حال طبیخ شلغم و شراب و روغن گاو بسیار باید خورد و قی کردن هر ساعت و یک درم دوا المسک یا نیم دانگ مشک یا بادزهری آموده بدهند **فرون سنبل** سرسام پدید آرد و زبان سیاه شود و قطره قطره خون از دهن جهیدن گیرد قی فرمایند کشکاب و روغن گل و یک مثقال کافور اندر یک قنینه گلاب بدهند و بر دل و جگر ضماد کنند و صندل و گلاب و کافور بر نهند و سپیده جو و پست سیب و آب انار ترش و کشکاب می دهند **فرفیون** تاسه و فواق آرد و سوزش احشا تولد کند و باشد که اسهال کند قی فرمایند و مسکه و شیر تازه و روغن گاو دهند و در آب سرد نشانند و علاج فرون سنبل کنند **شوع شیرم** وعشی و لاغیه قوی تر است اعراض فرفیون پدید آید شیر و مسکه و روغن گاو و دوغ می دهند و در آب سرد نشانند یک زمان نافع بود **سقمونیا** مفرط او بدوع باید شکست و دست آبی و سماق و ریواج و پست سیب **دفلی** بسیار او مردم را و ستور را بکشد و از اندکی تاسه و درد شکم و اسهال و حرارت و بیهوشی تولد کند طبیخ خرما دهند و طبیخ هند شعر کشک و تخم از وطبخ آن تریاق اوست و چیزهای چرب شیرین دارچینی سود دارد و ابها که دفلی در وی رسته باشد مفطر باید کرد و ناشتا نباید خورد **بلادر** بیماریهای حاده تولد کند دو مثقال زود بکشد و اگر از حرف او خلاص باشد وسواس تولد کند **بنطلج** تیز است و کشنده و علاج آن همچون علاج بلادر است **سذاب**

وطـ[...]ن وخردل وحرف وسپیر وبیان وتربد همه سود دارد و
تن باف[...] عشر و دیطوس وبجز شادادن صواب بود **سوکران**
خناق آرد صعب وبکشد نخست اطراف سرد کند وچشم تاریک
نخست اسهال باید فرمود وحقنه کردن وشراب صرف دادن هر ساعت
پس شیر گاو دادن با اسفنیز و بلبل با شراب وجندبیدستر دسداب
باب بیخم وحلتیت سود دارد اندر دلیل احوالی زنان کار
ذراریح مثانه را ریش کند واعراض بد پدید آرد چون بوی خون دیا رها
گوشت واسهال وسحج وعشی واختلاط عقل پس باید کرد بطبخ الجبن
وبوره بسیار وازحمه مثانه را باسلیق زدن ولعاب بزرقطونا
وآب تخم خرفه ومسکه وشیر تازه باید داد وحقنه نرم کردن وروغن
اندر احلیل چکانیدن وطبیخ التین با شراب بنفشه سود دارد و
حب الصنوبر بزرگ وخرد با سپخته سود دارد وحسوها چرب ونرم
دهند **الارنب البحری** سرفه وخون از گلو بر آمدن وتنگی
نفس وسرخی چشم آرد وبول باز گیرد ودرد معده وقی وصفرا
ودرد گرده تولد کند وازماهی تو سپید شیر وشیر خروشیر
زنان البستان مزیدن سود دارد وطبیخ خطمی وخباری وطبیخ
سرطان نهری دهند خار پشت تازه بریان کرده وخون او
وخون بط وبول آدمی گرم کرده سود دارد وچون اعراض
ساکن شود حبی دهند از خربق سیاه وسقمونیا وغاریقون
ودیا لسوس وکثیرا از هر یکی برابر شش حبه یک مثقال با انگبین باید
الوزغة والحربا گوشت او کشنده است و باشد که در شراب
افتد وسر دان شراب زهر باشد درد دل آرد وقی علاج او همچون
علاج ذراریح است **ضفدع** سبز که اندر میان درختان
باشد وسرخ که اندر آب دریا بود دیگر روی تن ورم کند وتن بیاماسد ند
ونفس تنگ شود ودوار وتاریکی چشم پدید آید وباشد که با اسهال
وتشنج وعشی واختلاط عقل ادا کند وباشد که منی بر اندازد
[...] غلطی باید داد [...] فرمود باد گرم وروغن [...] شراب

[...]شی وسوزش وحرارت اندر تن افکند وعلاج آن همچون علاج [...]
[...]ست ونخست قی کند **لعنسا** بول وغایط باز گیرد ودهان بیاما[...]
[...]حلق ومعده بسوزش آرد وباشد که غشی آرد ونفس تنگ شود [...]
[...]ید کرد وشیر تازه وکشکاب وروغن گاو دادن وکشکاب وروغن
[...]اغوز کردن **جلهنك** اسهال با فراط کند وگلو بگیرد ودود[...]
[...]ز وتشنج کل آرد وبکشد روغن گاو ومسکه باید داد نخست با[...]
[...] وشکسته شود پس زیره وانیسون وسنبل وجندبیدستر با شیر دهد [...]
[...]سوم کرده بر شکم نهند وغذاها چرب دهند وشیر تازه با انگبین موافق
[...]د وبنید ممزوج با آب بسیار **خربق سیاه** اعراض او همچو اعراض
[...]جلهنک است وعلاج همان **کندش** وخربق سپید وعرطنثا وعصـ[...]
[...]ا الحمار وغاریقون سیاه وتن بدرد وشوخ از تن همه منش کشیر [...]
[...] باشد که قی بافراط ومختاق ادا کند وباشد که اسهال [...]
[...]ربق سپید اگر مردم بسیار خورد بیهوش گردد وقوت بردا[...]
[...]ن بجانب بالا کند بحقنه علاج کند وشیر ومسکه وروغن گاو [...]
[...] آلو تشنج خشک کند علاج تشنج خشک کنند **کرمدانه** مقد[...]
وورم حارش اندر همه تن افکند وبیاماساند وبکشد همچه اندر ع[...]
[...]فیون یاد کرده آمدست علاج اوست **افیون** حذر کند است
[...]نا بیله فواق آرد وتنگی نفس وگرفتگی زبان پس باید فرمود بروغن
[...] نیم گرم وبوره ونمک وسکنجبین و ماء العسل تریاق اوست [...]
[...]کون نافع است وشراب کهن بادارچینی سود دارد وتریاق
[...]نرو دیطوس دادن وجندبیدستر بوبانیدن و[...] کدارند که [...]
[...]اب شود **لوز مائل** سرگشتن آرد وخواب آرد وسست کند وچشم
[...]خ تاریک شود ودود رم کشد روغن گاو باید داد وعناح وشیر
[...]دن **سروح** اعراض او همچون اعراض کور ماثلست سرسام
[...]د وعلاج او همچون علاج لوز ماثلست **بزرالبنج** [...]
[...]کند وزبان سیاه وچشم سرخ وزبان بیاماساند وگنگ از دهان [...]
[...]د وبوانه کند ماء العسل دهند وشیر گاو وشیر گوسپند وشیر ا[...]

بسیار و ریاضت و عرق آوردن و آبزن و روغنها گرم ما
دادن **خون** که اندر معده و غیران بفسرد
[illegible] بگردد و قوت ساقط شود و نفس ضعیف و صعب
شود و غشی آید و استرخا اندر همه تن پدید آید و اگر اندر معده
فسرد همه تن سرد شود و اعراض خناق پدید آید و غشی آید و اگر اندر
مثانه فسرد الم و تمدد اندران موضع پدید آید و اگر اندر امعا فسرد الم
اندر شکم و امعا پدید آید تخم معصفر اندر شراب سکنجبین [illegible]
سود دارد و اگر قی کند با کبس و عصاره کرفس سخت نیک بود و [illegible]
خاکستر چوب انجیر مغز استخوان خرگوش یا انفحه او یک مثقال
هر دو را در خل الخمر حل کنند و بدهند و نمک اندرانی یا انفحه بزغاله
نیک باشد و تریاق و مثرودیطوس سود دارد و اگر مثانه مخصوص
است سکنجبین [illegible] خوردن و عصاره کرفس و [illegible] و تخم [illegible]
اندر خل الخمر بدهند مثانه را پاک کند **شیر** که اندر معده بفسرد
تب و لرزه آرد و غشی و شکم باز گیرد چنین ها [illegible] خوردن [illegible]
دارد و سرکه سود دارد [illegible] و نخ [illegible] بوده خشک [illegible]
حال انرا [illegible] و انفحه از نیم مثقال تا یک مثقال بدهند و [illegible]
و قی برآرد یا اسهال فزو دارد **گوشت بریان** که از تنور بر
آرند و پوشیده زهرناک شود و تاسه و هیضه آرد و باشد که [illegible]
آرد و بکشد قی باید کرد پس سیب خوردن و شراب [illegible]
خوردن افعی [illegible] که تریاق بود و بوشیحه گویند تریاقی است نافع
و شرابی که افعی اندر وی افتاده باشد خوردن همچنان [illegible] نافع است
و دو مثقال تخم [illegible] زهرهاست و بیخ [illegible] همه [illegible]
حب البلسان و روغن بلسان و [illegible] و بندق [illegible]
و [illegible] همه نافعست [illegible] نافع است [illegible] سوخته ضماد
کردن و خوردن [illegible] و [illegible] و [illegible]
و بلبل و [illegible] بود [illegible] خوردن نافع است طبیخ موش [illegible]
[illegible] گویند در شراب بدهند سود دارد طبیخ سرطان [illegible]

بشکنند مگر آنگاه که درست شود بندگاه سخت بود از بهر آنک
بر پدید آید و حرکات آن عضو بدان سبب دشوار گردد و مدتی
شود و همچنین اگر در بندگاهی که مجاور استخوانها است [illegible]
۳۱۶ کشادگی کمتر بود چون بندگاه شتالنگ هرگاه که درست
تر شود و بسیار باشد کار استخوان شکسته گوشت
کوفته شود آن کوفتگی را باید آرد تا [illegible] خون بود و [illegible]
و تباه گردد و از استخوانها که شکسته شود جز استخوان
[illegible] از بهر آنک هنوز قوت و طبیعت در تن ایشان باشد و [illegible]
جوانان و پیران اگر چه شکسته شود لکن جای همچون عضد
از جایگاه پدید آید و آن شکستگی را سخت بگیرد همچون [illegible]
گران و از استخوانها مردم استخوانها بازو و بن نیز بسته
پس استخوان ساعد پس نیز قوه و مدت بسته شدن هر استخوان
بر پیوست بینی اندر ده روز بسته شود و پهلو اندر بیست روز و [illegible]
اندر سی روز تا چهل روز استخوان ران اندر پنجاه روز باشد که
[illegible] سه ماه تا چهار ماه بسته شود و استخوان مردم صفراوی [illegible]
تر بسته شود از بهر آنک خون او غلیظ و لزج نباشد و مدتی سبب است
که استخوان شکسته را طعام غلیظ فرمایند چون هریسه و [illegible]
و علامت بسته شدن استخوان آنست که رنگ خون بظاهر [illegible]
آن موضع پدید آید از بهر آنک طبیعت آن ماده که آنجا ماده کرد [illegible]

گفتار دوم اندر احوال آنها که جای خویش بیرون آید و [illegible]

[illegible] بزرگ اندر مجبری و ردّ آن دو کار است یک کشیدن عضو
[illegible] آن باید که هر دو موضع شکستگی برابر یکدیگر
[illegible] بهم باز نشینند و این کشیدنی باعتدال [illegible]
[illegible] حاجت کشیده شود باشد که [illegible]
[illegible] کمتر از قدر حاجت کشیده شود
[illegible] اندام خویش باز [illegible]
باید و بدانند بسر [illegible]

ی دهند و با الجبن وطبیخ افیمون طبع را نرم می دار
ی اند کنند و سپس وشراب امیبخه سود دارد نرف
یاق بزرگ و داروهای سرطانی سود دارد خاصه در اول
رحال با روز اول و روز دوم داغ کنند سخت صواب بود
اندر گرمابه نباید برد و از سرما نگاه باید داشت با داغ و
ذو اندر اریح سود دارد بگیرند ذراریح وسر و پای او پاک
زند ذراریح یک جزو عدس مقشر یک جزو زعفران و قسط و سنبل
دار چینی از هر یکی سدس یک جزو بکوبند و بسرند و بر شدن اقراص
کنند هر یک دو دانگ شربتی هر بامداد یک قرص پس اندر گرمابه برند
اندر آبزن نشانند تا هم اندر آبزن بول کنند **گزیدن کژدم**
زهر او بیرون باید کرد پس تکمید کردن نمک و کاورس گرم
وعاقرقرحا و سپس را اشنا راسته برشند وی خورانند و
یاق بزرگ و تریاق اربعه و مثرودیطوس سخت نافع بود و سیر با
یا نعنع و سپس کوفه اندر ثلث سود دارد و صواب آن
بود که سیر خورند و اندکی صبر کنند و پس شراب صرف خورند و بخسبند
گرم بپوشند **دنبالو و عنکبوتها** جست قانون کلی
طریق جذب زهر او بکشیدن و حجامت بجای باید آورد و آب
گرم نطول کردن و داروها کردم زده و گرمابه و آبزن
نافع بود و از کردن عنکبوت بادها در شکم تولد کنند
ف سرد شود و نعوظ پدید آید و شراب صرف ساعتا بدک
گرمابه و عرق آوردن و شوئیش باسعد یاسه ابخل اندر شراب
بخته و براکنده سود دارد بسیار پای بشهر ... هوا
هل و چهار پای دارد از هر سوی بیست دو از کر...
ید آب نمک قیر که طلی کند کلابیت بود و ا...
بیست و ششم در بجهای ورد...
باب اول اندر احوال شکستن
...نکی که بر بندگاه افتد و لیکن از ... آن جا ...

314 ⑬

...ر کرد. اگر باید داشت لکن اگر اماسی و المی و جراحتی
حاجت باز نباید کشاد و گاه گاه چند انگشتان بجنباند تا حرکت
طبیعت عضو کشاده و مرده نشود و هر گاه که موضع را
بخواهد کشید باخواهد بستن جد باید کرد تا المی سخت
...کند و بسیار باشد که از سخت بستن و دیر کشادن گوشت
... از عضو بمیرد و بوسیده شود و بدان حاجت آید که آن
...کنند و استخوان اندر روزی می کشاید و روزی نه تا ضجره
خارش لخته ندارد و هر بار که بکشاید شکل و بندها
...ها و تختهها شاید کرد تا اندر بسته کردد تباه نشود
شکل خویش نگردد و بجنبیده نشود و از پس هفت روز هر
چهار روزی باید کشاد با هفت روزی از پس آنک از پس یک
هفته اماس و خارش بیفتد و نشد دیر اندک اندک سست تر کنند
اعضا بدان موضع راه تواند یافت و اندر برداشتن تخته شتاب ...
کرد تا عضو کوژ نگردد و اگر با شکستگی جراحتی بسیار باشد
... و تخته دور باید داشت و آن موضع برهنه فکند ... رد
... و تخته بر حوالی آن نهد و بر جراحت مرهمی نهد نافع بود. انشاء الله

باب سیم اندر اندامها که از جای خویش بیرون آید
... که اندامها بندگاه زانو زود از جای خویش بیرون آید
... در آفرینش نرم تر و دراز تر افتاده است تا حرکتها ...
کرد و نرمی او را بدان معنی که ... ستنه ...
... اندر سست تا بدان زود از جای بیرون نشود ...
... اند زود بجای باز آید و بندگاه ... استه ...
... و بندگاه موفق ... میان است ...
... ساعد محکم تر است و دشوار ...
... باز شود و بندگاهها انگشتان ...

... نشان ... دراز کردد و ... لخ ...
... مد و بعض ... استخوان ... و خفقه ...
... واسان ... شود و نشان بیرون امدن ... کاه ...
... معهود اندر ان ... بدید آید و حرکات ان ... کاه ...

باب ... اندر ... که ...

... کاز انواع ... و خلع و وثی افتی رسد در حال ...
... نباشد و اکر مانع باشد ... خون ... جانب ...
... ضماد نرم و ... و مانند آن نرم کنند و ...
... اندر ... حل کرده و ... کسکا ...
... باخ و ماش مقشر ... ادام اما اکر ...
... دهند با ... بس از هر یکی نیم مثقال و ...
... بخته ... درم کل سرخ ده درم مصطکی ...
... و ... از هر یکی پنج درم ... سرو و ...
... درم ... الحمل ... و ...
... پنج ... ده درم کل ...
... یکی پنج درم ... و ... دو درم ...
... سپید و بنفشه از هر یکی پنج درم ارد جو سه ...
... نیم درم ... و ... کل ...
... کل سرخ ...
... هر یکی ... درم برک مورد سه درم ...
... و دارو ها ... از ...
... دو ... ها ... از ...
... هر یکی ... صبر ... و ...
... شند ...
... آ ...